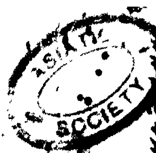


به فضل خدای سخن آفرین و خالق آسمان و زمین

[illegible] لسان الملک [illegible]

ناسخ التواریخ

حسب الفرمایش تاجر نامدار مشهور دیار و امصار منشی نولکشور صاحب مالک مطبع اوده اخبار

در مطبع منشی نولکشور لکهنو لباس انطباع پوشیده رونق تازه یافته



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد واحدی را که یگانگی صفت اوست و سپاس بیعد فردی را که ظهور انواع تعینات از وست
و مالک الملک لا شریک له. وحده لا اله الا هو. کبیر علیمی که ای عالم
امر زمین جبین سایان بارگاه او بند متکبر تکیه متکبران دیباجه و حشم بندگان درگاه او صانعی که بیک
امر کن از عرش تا فرش از کتم عدم بوجود آورده قادری که عقول عقلا در سراپرده قدرتش لے
نبرده صدیقان از ادای توصیف جمالش بعجز معترف قلوب عارفان از ادراک کنه ذاتش کاهم
لم یعرف لا اله الا هو منفرد بذاته و صفاته لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم
و نعت مشکاثر تاجداری را که تاج لولاک سزاوار اوست شفیعی که ذنوب مذنبین هرچند که
مثل کوه باشند در مقابل شفاعتش بحکم و لسوف یعطیک ربک فترضی بپر کاهی نیرزند
رحمة للعالمینی که به برکات وجود ذی جود او کافه انام چه کفار و چه اهل اسلام باوجود فسق و فجور
بحکم و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم از نزول قهر مامون و مصئون صلی الله علیه و علی
آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا. اما بعد میگوید بنده احقر المتحقر سراپا عیب خالی از هنر غلام سر
مفتی الشیخ الامجد غلام محمد بن مفتی رحیم الله قریشی اسدی الهاشمی اللاهوری
غفر الله له ذنوبه و ستر عیوبه فی الدنیا و الآخرة که چون این خاکسار سراپا انکسار را بعنایت ... از تصنیف

و تالیف کتاب گلدستهٔ کرامات یعنی مناقب حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان ابو محمد محی الدین عبدالقادر جیلانی الحسنی الحسینی الحنبلی قدس سره العزیز فراغت یافت بعضی دوستان صداقت آئین و محبان محبت گزین متکلف حال نیاز مآل شدند که مجموعه دیگر در احوال مشایخ دین و اولیای اهل یقین جمع آورده بتسوید حالات و ترقیم خوارق و کرامات آنحضرات جدا جدا سلسله وار پردازد تا سالکان طریقت و طالبان هدایت را بوقوف حالات مشایخ عظام فیض عام و فائده تام حاصل گردد و شوق بر شوق و ذوق بر ذوق بیفزاید و محبت بر محبت ترقی پذیرد و برای مولف یادگاری بر صفحهٔ روزگار بماند و چون رخت زندگانی ازین سرای فانی بر بندد بفاتحهٔ خیر یاد شود بقول سعدی شیرازی علیه الرحمة

ع بماند سالها این نظم و ترتیب | ز ما هر ذره خاک افتد بجایی | غرض نقشیست کز ما یاد ماند
که هستی را نمی بینم بقایی | لهذا این کم همت بگفتهٔ مخلصان اخلاص مند و محبان محبت پسند
و علی الخصوص بامید آنکه ع | شنیدم که در روز امید و بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم

توسل بجانب بوسیلهٔ جمیلهٔ حضرات تصور نموده بهزار محنت و رنج باجتماع این گنج مشغول شد و نقود احوال هر یک بزرگ از کتب والا رتب متقدمین و متاخرین جمع آورده بنیاد این گنج گوهر سنج نهاد و به **خزینة الاصفیا** که نام تاریخی است موسوم ساخته بهفت مخزن تقسیم نمود **مخزن اول** در ذکر خاتم المرسلین شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و آئمهٔ دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **مخزن دویم** در ذکر مشایخ خاندان قادریهٔ علیه **مخزن سیوم** در ذکر حضرات خانوادهٔ چشتیهٔ اهل بهشت **مخزن چهارم** در ذکر پیران سلسلهٔ عالیهٔ نقشبندیه و مجددیه **مخزن پنجم** در ذکر بزرگان سهروردیهٔ عالیه **مخزن ششم** در ذکر حضرات خانواده های متفرقات **مخزن هفتم** مشتمل بر چهار حصه **حصهٔ اول** در ذکر ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة **حصهٔ دویم** در ذکر بنات والا درجات حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت **حصهٔ سیوم** در ذکر مستورات صالحات و عارفات که از اهل ولایت و کرامت بوده اند **حصهٔ چهارم** در ذکر مجانین عقلا

زمانه سلف وحال وفاتهٔ کتاب و چون این هیچمدان سراپا نسیان در فن تنقیم نظم یا تحریر نثر مهارتی ولیاقتی ندارد بنابر آن از شعرای نامدار و منشیان با وقار امیدوار است که در عبارت نثر یا قطعات منظومه مندرجه این کتاب که در وفاتهٔ احوال هر یک بزرگ در ماده ولادت یا وفات ایشان نوشته شده است بر سهوی یا خطائی دست یابند بدست عطا پوشیده دست از انگشت نمائی بازدارند بلکه اگر توانند اصلاح فرمایند

از مولف

من درین دنیا خطاوار آدم
در جنابت دارم این عذر و دعا
گر نوی بی عیب از راه کرم
ضایع نکند اجر پاک محسنین

بندهٔ خاکی گنهگار آدم
گر خطای رفته باشد در کتاب
از سر اصلاح آن بر من قلم

چون سراپا سهو و یکسر خطا
سیر عیب‌پوشی کن تو از راه ثواب
لطف و احسان کن که رب العالمین

ایضا از مولف

در نظرهای خلق شد منظور
کان معنی است مخزن اسرار
سال او خازن خرد فرمود
گشت چون آغاز فضل الله

جلوه گر شد چو این خزانه فیض
گشت مقبول هر صغار و کبار
دامن طالبان حق زر شد
گو مقدس خزینهٔ ابرار ۱۲۸۰

در جهان مثل ماه پر انوار
معدن فیض و منبع فضل است
پر گهر مثل ابر گوهربار

ایضا از مولف

هر که دیدش همچو زر شد سرخ رو
سر بسر گنجی است گنج بی بها
در هزار و دو صد و هشتاد گشت
جلوه گر این گنج معنی جا بجا

هر که خواندش گشت خندان چون طلا
معدن نور است از انوار حق
جمع این کنز معانی با صفا
خازن دل گفت سر و سال او

مخزن عالی بذکر اصفیا
چشمهٔ فیضی است بهر خاص و عام
مخزن سریست ز اسرار خدا
یادگار باشد زمین و آسمان
مخزن اسرار گنج اولیا ۱۲۸۰

مخزن اول در ذکر خاتم المرسلین شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و خلفاء راشدین و ائمه دین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین

در منقبت مبارکه حضرت شاه رسالت خاتم النبوت علیه السلام والصلوة والتحیت

بهترین ماسوا الله اند و وجود هر موجودات از نور وجود ذی جود اوست بحکم اول ما خلق الله نوری و کلام حق القیام لولاک لما خلقت الافلاک بر معنی برهانیست و هو للبعث علة نخست ازین عالم

صلی الله علیه وسلم از قبیلهٔ اشراف قریش مکه است صحیح الطرفین از جانب پدر عالی قدر محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و از جانب والدهٔ ماجده بی بی آمنه بنت وهب بن عبد مناف
و اسامی گرامی حضرت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام بسیار اند از انجمله نود و نه نام در خاص
و عام اشتهار دارند و بزرگ ترین اسامی محمد و احمد و حامد و محمود و مصطفی و مرتضی و خاتم النبیین
و شفیع المذنبین و رحمة للعالمین و حبیب و طاهر و یسین و رسول و نبی و بشیر و نذیر و مزمل و مدثر
و نور و سراج و متوکل و کفیل و شفیق و روح القدس و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الحسن
و یتیم و مسکین درج کتب عالی رتب اند و آن حضرت از همه اسامی گرامی اسم مسکین را نسبت بخود
دوست تر داشتی و فرمودی که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین چون بنا بر آن
مسکین و مسکینان و یتیمان را دوست تر داشتی و در عبادت جماعت ایشان بجان کوشیدی و اصحاب را حبیب اینو را
جگر گیری یتیمان و مسکینان تاکید بلیغ فرمودی و حق سبحانه تعالی نام آن حضرت را در هر یک کتب آسمانی یاد فرموده چنانکه
در توریت ماذ ماذ و در صحف ... و در انجیل احمد و فارقلیطا و در فرقان محمد و احمد مذکور است
لا ابالی حضرت شاه ابو المعالی قادری کرمانی لاهوری در تعریف حلیهٔ مبارک آن حضرت
میفرماید که هو ابیض بیاض بالادن و واسع الجبهة و ازج الحاجبین و افلج الاسنان و اسود
العینین و ملیح الاملح و اقنی الانف و ازج الحواجب و طویل الیدین و تام القد و مجتمع اللحیة
و دقیق الانامل ضیق الاسنان و لیس فی بدنه شعر الا خط الصدر الی السرة و صورته احسن
الصور و حسنه حسن القمر و نوره نور الشمس و کلامه کلام روح القدس و قاله قال الشریعة
و حاله حال الحقیقة و علمه علم الیقین و لسانه لسان الذاکر و قلبه عین المعرفة و ذاته ذات
انوار الحق و دینه اکرم الادیان و ملته اشرف الملل و خلقه احسن الاخلاق و عمله امر الله و فعله
عبادة الله و جسمه خیر الاجسام و اسمه خیر الانام صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین
ولادت باسعادت حضرت شاه نبوت باتفاق جمهور علمای دین بعد از طلوع صبح صادق بروز
دوشنبه ماه ربیع الاول در سال واقعهٔ فیل بوقوع آمد بعد ازین واقعه پنجاه و پنج یا چهل روز
و بعضی بر آنند که هر دو واقع در یک روز بوقوع آمده بودند و آن حضرت در عهد سلطنت نوشیروان
عادل متولد شد بعد از انکه چهل و دو سال از حکومت او گذشته بودند بعد وفات اسکندر رومی

شش صد و هفتاد و دو سال بروایت حضرت ابن عباس رضی الله عنه از زمان عیسی علیه السلام
تا ولادت حضرت شاه رسالت شش صد سال گذشته بودند و بعمر چهل سال وحی الهی بر آن حضرت
نازل شد در ماه رمضان و بقول بعضی اهل حدیث آغاز نزول وحی ربانی بروز دو شنبه سوم ماه
ربیع الاول بسال چهل و یکم از عمر شریف آن حضرت است و معجزاتی که از آن سرور عالم صلی الله علیه
وسلم بظهور آمده از هیچ پیغمبر مرسل بوقوع نیامده بودند و تفصیل مفصل آن در کتب متقدمین مثل
مدارج النبوت و معارج النبوت و اعجاز نبوی و صحاح سته و غیره مانند نزول قرآن و فصاحت آن
و شق القمر فیه و سنح است که زیاده از یکهزار معجزه بیان کرده اند عروج معراج آن صاحب التیغ
والتاج بقول اکثر علمای محدثین در ماه ربیع الاول بسال دوازدهم از بعثت نبوت و بعضی در ماه
شوال بسال یازدهم و اکثر شب بست و هفتم ماه رجب میفرمایند و این قول آخرین اشهر و اقوی
شمار کرده اند و درین باب دیگر روایات هم بوقوع آمده اند و هجرت آن حضرت با ابوبکر صدیق اکبر
رضی الله عنه در شب بست و هفتم ماه صفر یا غره ماه ربیع الاول بسال سیزدهم از بعثت واقع شده
و بیرون رفتن آن حضرت از مکه معظمه در روز شنبه یا پنجشنبه بود و بقول بعضی خروج آنحضرت صدیق اکبر
به پنجشنبه و خروج از غار و توجه بسمت مدینه منوره بروز دو شنبه یا بالعکس آن بوده باشد
و ورود در مدینه دو شنبه سیزدهم ماه ربیع الاول یا دوازدهم ماه مذکور است و وفات آن
جامع الکمالات علیه السلام والصلوة باتفاق اهل سیر هنگام چاشت روز دو شنبه دوازدهم
یا یازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت در مدینه منوره بحجره بی بی عایشه صدیقه و بقول دیگر
دوم ربیع الاول شب چهارشنبه بوقت سحر و بقول بعضی روز سه شنبه بوقوع آمد و اصح آنست
که روز دو شنبه وفات یافت و بروز چهارشنبه در حجره صدیقه مدفون شد و سنین عمر شریف
باتفاق اهل سیر شصت و سه سال بودند و بعضی شصت و پنج و بعضی شصت و دو نیم
سال بروایات مختلف سنین عمر آن حضرت شمار کرده اند و بعضی علما در جمع این اقوال مفهوم
که قول شصت و سه بنابر آنست که سال ولادت و وفات نشمرده اند و قول شصت و پنج بنابر اعتبار
سال ولادت و وفات است و آنکه شصت گفته اند ما فوق عشرات را نشمرده اند از مؤلف
رفت چون از جهان جناب نبی + هم چو خورشید در زمین مستور + نور بود و صل شد بالذات +

پیدا و سیم شد احمد دور + گفت جبریل سال ترحیلش + ای بگو مهر شد سرا با نور عالی ضیا ز بعوث
رسول امین سینه و جهان + جناب محمد علیه السلام + سفر کرد چون از جهان فنا با خلد برین
یافت جای مقام + صفا رفت ز آفاق از رفتنش + دگر ماند کل نبی بی امام + از بعوث
چون محمد از زمانه رخت بست + مثل خورشید جلوه گر اندر جنان + هم هو بود هست بذات پاک او +
گشت از هو سال ترحیلش عیان + چون دلش پر بود از حب خدا + سال توصیلش حب است ای جوان +
شد ز وصلش حب مولی از زمین + زار تحاشش رفت مطلوب از زمان + سیر از دوران بنگرد
ای دریغ + از وفات او مدد رفت از جهان + گشت پیدا سال وصل آنجناب + شد حبیب
حق چو از عالم روان + کعبه لی مولی ست از وصل نبی + آه ای سرور وفا رفت از زمان +

یار غار پیغمبر صدیق اکبر جانشین ختم المرسلین ابوبکر رضی الله تعالی عنه

از اکابر اصحاب و عظمای احباب جناب رسالت مآب علیه صلوة الملک الوهاب ست
و بعد از پیغمبر افضل البشر و از خلفای راشدین خلیفه اولین کنیت وی افضل البشر بعد از انبیا
ابوبکر و لقب صدیق اکبر و عتیق و نام نامی وی عبدالله بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن
عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و نام والدهٔ ماجدهٔ آنجناب ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو
بن کعب بن تیم بن مره و نسب صدیق اکبر از جانب پدر و مادر که پسر عم و دختر عم یکدیگر بودند
در مره که جد هفتم حضرت پیغمبر و جد ششم صدیق اکبر ست بنسبت آبائی سید عالم صلی الله علیه
و سلم می پیوند دولادت با سعادت حضرت صدیق بروایات تحقیق بعد از واقعه فیل بدو سال
و چار ماه بود و اول کسیکه از پیران بی طلب معجزه بحضرت پیغمبر ایمان آورد و تصدیق نمود و تمکین
بود و بعد از وفات سرور کائنات علیه السلام والصلوة باجتماع صحابه کرام بر مسند خلافت
نشسته تا دو سال و سه ماه باحیای دین متین از صدق و یقین جد بلیغ نمود و خیل عرب را
که بعد وفات رسول صلی الله علیه و سلم مرتد شده بودند بزور شمشیر براه راست آورد و مسیلمه
کذاب را که دعوی دروغ نبوت کرده باجتماع کثیر بمقابلهٔ اهل اسلام پرداخته بود بتیغ بیدریغ
خون آشام آورد و ابو مسعود انصاری گفته که صدیق اکبر میفرمود که پیش از بعثت حضرت
شمله رسالت شبی در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمده بر بام کعبه افتاد و منتشر شد

و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور بهره نبرد باز آن نور بیکجا شده بخانه من درآمد چون
صبح شد حال این واقعه بیکی از احبار یهود گفتم او گفت که این خواب از اضغاث احلام است
و هیچ اعتباری ندارد بعد از چند سال بسفر تجارت رفتم چون بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب است
رسیدم بوی ملاقی شده تعبیر این خواب از وی پرسیدم گفت تو کیستی گفتم مردے از قریش مکه ام
گفت خدای تعالی از شما پیغمبرے خواهد برانگیخت که تو وزیر وی باشی و بعد از وفات وی
خلیفه وی چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند دلیلی خواستم فرمود
دلیل رسالت من خوابی ست که تعبیر آن بحیرا راهب تو گفت گفتم این حال از که شنیدی
فرمود که از جبریل گفتم لا اله الا الله انت رسول الله صاحب شواهد النبوة میفرماید که
صدیق اکبر فرمود که روزے در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت
میل بجانب من کرد چنانچه بر سر من رسید از وی آوازے شنیدم که در فلان وقت پیغمبر
آخر الزمان ظهور خواهد کرد باید که اول بتصدیق آن صدیق شوی گفتم روشنتر بگو که آن پیغمبر کیست
و نامش چیست گفت محمد بن عبد الله قریشی مکی ہاشمی گفتم وی حبیب و انیس من ست پس
از آن درخت عهد گرفتم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون محمد صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد باز از آن درخت آواز آمد که هوشیار باش ای پسر ابو قحافه که وحی بر محمد نازل شد
پس همت کن که از سابقان تصدیق کنی و از صدیقان باشی فی الحال بخدمت آنحضرت
حاضر شدم و وی همان وقت مرا باسلام خواند گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
نقل ست که شبی چند مهمانان درخانهٔ صدیق اکبر رسیدند و وی بخدمت حضرت شاه
رسالت حاضر بود چون بعد نماز عشا بخانه رسید پرسید که مهمانان نان شام خورده اند
یا نه اهل خانه گفتند طعام حاضر کردیم نخوردند خواستند که بتو باهم خورند صدیق در غضب شد
و سوگند خورد که وی از آن طعام که تا حال مهمانانش محروم بودند نخواهد خورد باز فرمود که این
سوگند از شیطان بود و طعام خوردن آغاز نهاد چون طعام اندک بود راوی گوید که هر لقمه که
می برداشتیم از زیر هر لقمه طعام بیشتر ازانکه می برداشتم پیدا میشد تا همه حاضرین سیر خوردند
و هنوز باقی ماند که بیشتر از اول بود بعد از آن هم بسیار از آن طعام تجمعند و **نقل** ست

که صدیق اکبر در مرض موت خود فرزندان خود را بعایشه صدیقه تفویض نمود و از عقد ارادت
مال شود که سه دختر میان فرمود حضرت صدیقه عرض کرد که مرا سوای اسما خواهری دیگر نیست دختر سوم کدام است که
حمد دال تم که شباهت فرمود خاتون بنت خارجه حامله است و ظن غالب است که دختر خواهد آورد پس همچنان بوجود آمد
که خاتون وی دختر زائید **نقل ست** که حضرت صدیق قبل از انتقال وصیت کرد که چون از این جهان فانی رحلت اتفاق افتد
برند مرا بر دروازهٔ فیض اندازهٔ نبوی ببرید و بگوئید السلام علیک یا رسول الله ابوبکر بآستانهٔ
تو آمده پس اگر دروازه از خود کشاده گردد مرا در جوار محمدی دفن کنید ورنه در بقیع پس چون
حسب وصیت صدیق اکبر تابوت را بدر دروازهٔ روضهٔ نبوی بردند هنوز آن کلمات تمام نشده بودند
که دروازه از خود وا گردید و ندا رسید که حبیب را بسوی حبیب در آرند و نعش صدیق اکبر بجوار حضرت
پیغمبر دفن کردند **وفات** آن نیک ذات بسال سیزدهم از هجرت بروز دوشنبه و بروایت
صحیح شب سه شنبه و بقول روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سوم ماه جمادی الآخر است و مدت
عمر شصت و سه سال ست **تاریخ وفات حضرت صدیق اکبر از سرور**

حضرت صدیق اکبر یار غار + حاکم دین والی کون و مکان + صادق و صدیق و غمخوار نبی
در رهِ عشق محمد همچو جان + یار و دلدار جناب مصطفی + مونس پیغمبر آخر زمان + چونکه وصل
آمد آن ذات پاک + از احمد شد سال ترحیلش عیان + باز سال انتقالش گفت دل +
آه ای سرور ولی رفت از جهان + **امیر المؤمنین فاروق الاعظم عمر بن الخطاب**

رضی الله عنه کنیت وی ابو حفص ست و لقب فاروق الاعظم و اسم شریف عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد العزی ابن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب نام والده
حنتمه بنت هاشم بن مغیره و قیل بنت هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و بقول اول دختر
عم ابوجهل و بقول ثانی خواهر ابوجهل بود و نسب حضرت عمر از جانب پدر به نسب حضرت پیغمبر
در کعب که جد هشتم پیغمبر است میرسد ولادت وی بعد از واقعهٔ فیل سیزده سال
و در سال ششم از بعثت آن حضرت شاه رسالت ایمان آورده و پیش از وی چهل کس از جماعت
اصحاب بشرف اسلام مشرف شده بودند همان روز که عمر اسلام آورد این آیه کریمه نازل شد
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و بروز سه شنبه بیست و سوم جمادی الآخر

بسال سیزدهم از هجرت بر مسند خلافت نشاند و بسالت نشست و مدت خلافت وی ده سال
و هشت ماه بود و صاحب شواهد النبوة میفرماید که فرمود رسول خدا علیه صلوة الملک
الاعلی که در امم سابقه محدثین بودند و خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و درین امت عمر بن
خطاب است که حق بر زبان وی سخن میفرماید و موید این معنی است که در هر امری که اصحاب سخن
میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شدی ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که فرمود
رسول صلی الله علیه وسلم که در خواب دیدم که دلوی در چاه انداختم و بدان آب کشیدم چندانکه
خدا خواسته بود بعد ازان ابوبکر بگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی
بروی رحمت کناد بعد ازان عمر بگرفت و دلوها کشید و من هرگز چون وی در کشیدن آب
مردی قوی تر ندیدم که همه حوضهای را پر آب ساخت و خلق را سیراب کرد و این اشارت
بعهد خلافت عمر بود که بخلافت وی هزار در هزار شهر از اقلیم فارس و روم و غیره مفتوح شده
خلقی بسیار مشرف باسلام شد و نقل است که روزی بروز جمعه حضرت عمر بر منبر برآمده خطبه
میخواند درین اثنا ترک خطبه کرده سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول گشت
و تمام ساخت حاضرین با تمکین از ظهور این معنی متعجب بودند تا آنکه عبدالرحمان بن عوف
رضی الله عنه بخدمت حاضر شد و سبب ظهور این کلمات از زبان حق ترجمان وی باز پرسید گفت
دران حال دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کفار محاربه میکنند و قریب است که مغلوب
شوند چون چنین دیدم بیقرار شدم و با ایشان آواز دادم که تا پشت بکوه داده از کفار خلاص
یابند یقین است که حق سبحانه تعالی صدای من بگوش ایشان رسانیده باشد چون یکچند
برآمد ساریه بعد فتح از سفر بمدینه مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کفار محاربه میکردیم و از وقت
صبح تا وقت نماز محاربه در پیش بود و کفار از پیش و پس لشکر مرا در گرفتند ناگاه شنیدم که
منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل پس پشت بکوه نهادیم چندان محاربه کردیم که ظفر یافتیم
گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماه راه بود و نقل است که دران وقتیکه مصر فتح
شد و عمرو بن عاص بحکم خلیفه ثانی حاکم مصر گردید دران سال اهل مصر بخدمتش حاضر آمده
عرض پرداز شدند که رود نیل را عادتی است که هر سال درین ماه دختری ماه میگیرد

باکره پیدا کنیم و مادر و پدر دختر را چندان مال و زر بدهیم که راضی شوند و باز دختر را بخوبترین
جامه و زیور آراسته بدریا اندازیم بدین عمل آب رود نیل تا یکسال بخوبی جاری میماند
ورنه خشک میگردد و نقصان عظیم بخلق عائد میشود درین سال هم اگر این امر انصرام نخواهد یافت
دریا بی آب و رعایا خراب خواهد گشت عمرو بن عاص اطلاع این حال بحضور خلیفهٔ برحق نوشت
بجواب آن فرمان خلافت نافذ شد که اسلام قاطع این چنین قاعده های بد است و این
امریست که هرگز مثل آن در اسلام نیست و نخواهد بود زنهار بارتکاب این امر شنیع نپردازی
پس عمرو بن عاص مصریان را از فرمان خلیفهٔ برحق مطلع فرمود و آنها را در ارتکاب این
حرکت باز داشت چون ازان روز سه ماه منقضی شدند آب نیل تمام خشک شد و از بی آبی دریا
همه رعایا برباد شد جلا وطن شدند آخر عمرو بن عاص بار دیگر عرضداشتی بحضور حضرت خلیفهٔ
ثانی باطلاع این حال تحریر کرد و نوشت که از بی آبی دریا اهل مصر غرق دریای فنا گشته اند
اگر درین باب امداد شود رعایا آباد شود ورنه تا وقتیکه دریا بی آب است رعایا ابتر و خراب است
باستماع این خبر حضرت عمر مکتوبی از طرف خود بنام دریای نیل نوشت که من عبد الله امیر المؤمنین
عمر الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار ان
یجریک فقط و نیز بحاکم مصر تحریر فرمود که این رقیمه را در دریا بیندازد بفضل الله سبحانه تعالی آب
آن دریا جاری خواهد شد پس عمرو بن عاص رقیمهٔ حضرت خلیفه را در دریا انداخت روز دیگر بامداد
شانزده درعه بالا از سابق آب دریا روان و رعایا آباد شد و ازان روز باز آن عادت
از دریا برخاست و در **راحت القلوب** حضرت سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی
تحریر یافته که روزی حضرت خلیفهٔ ثانی در حظیرهٔ خویش پشت بسایهٔ آفتاب داده نشسته بود
و خرقهٔ خود بخیه میکرد چون ساعتی برین حال بگذشت از گرمی آفتاب پشت مبارک گرم شد
و بغایت گرم بجانب آفتاب نظر کرد فی الفور آفتاب سیاه شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع این حال
پر ملال حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم از بس متفکر بودند که روح الامین نازل گشت
و پیام رسانید که امروز آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چندان تافت که پشت آنحضرت
گرم شد و بغضب در آفتاب نگریست ازین سبب نور از آفتاب گرفته شد کمال اثر عمر [illegible]

عفو بفرماید نور گم گشته وی باز آید ورنه تا قیام قیامت بهمین بلا مبتلا خواهد ماند پس حضرت
شاه رسالت عمر رضی الله عنه را نزد خود طلب نموده شفاعت آفتاب کرد چون امیر المؤمنین
بعفو گستاخی آفتاب پرداخت فی الحال باز از سر نو نور آفتاب عالمتاب گردید و نیز
در تحفة القلوب مذکور است که چون خلیفه ثانی از قیصر روم خراج طلبید قیصر در ارسال آن
تامل کرد و خفیه چند جاسوس در مدینه فرستاد که قیصر را از جاه و حشم وغیره احوال عمر خبر دهند
چون جاسوسان در مدینه رسیدند حضرت خلیفه را در حظیره خاص یافتند در حالتیکه خرقه مبارک را
پیوند میکرد چون دیده شدند در دل خود انکار آوردند و با خود گفتند که چنین کس بی رعب که خرقه خود را
خود میدوزد چه طور از قیصر روم طلب خراج میکند امیر المؤمنین بنور باطن ایشان را بشناخت
و فرمود که مال از قیصر آوردید از شنوای این حال لرزه بر اندام ایشان افتاد و کل مال رب بی
کم و کاست عرض کردند امیر المؤمنین دره بر داشت و بجانب روم بر آورد و گفت ببینید اختم
شر قیصر روم را جاسوسان چون چنین دیدند راه خود پیش گرفته هنوز در راه بودند که خبر رسید
که قیصر روم روزی بر تخت نشسته بود و ارکین دربار حاضر بودند که یکایک دیوار پشت تخت
بشگافت و دستی با دره از دیوار بر آمد و دره بر سر قیصر زد که سرش از تن جدا گردید
و نقل است که پیش از اسلام امیر المؤمنین عمر اهل اسلام بانگ نماز اندرون غار میگفتند
چون عمر مشرف باسلام شد همان روز تیغ برهنه کرد و بدست گرفته بایستاد و بلال رضی الله عنه
فرمود که بالای کوه بر آمده بانگ با آواز بلند بگو پس بلال بالای کوه بر آمد و اذان گفت
لرزه در کفار افتاد که امروز چه آفت است که محمدیان بانگ نماز آشکارا گفتند درین میان
خبر رسید که عمر ابن الخطاب اسلام آورد چون این شنیدند پشت ایشان بشکست و گفتند
کار امروز دین اصنام بیچاره و اسلام آشکارا شد و نقل است که وقتی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در راه میرفت و دره مبارک در دست داشت جغرات فروشی در راه میگریست سبب گریه و زاری
پرسید عرض کرد که جغرات من بر زمین بریخت و زمین جغرات مرا فرو برد امیر المؤمنین
همانجا بایستاد و دره برداشته بتنگ بر زمین زد و فرمود که ای زمین اگر جغرات این غریب
بدهی بهتر ورنه باین دره شرع محمدی ترا عدل کنم فوراً زمین بشگافت و تمام جغرات وی

ب

که در ریگ فرو رفته بود بر روی زمین آمد حضرات فروش سبو چه خود برگرد و برفت **شهادت** آن حضرت **شاه خلافت** بسال بیست و سوم از هجرت آن حضرت نبوی است که روز یکشنبه غرهٔ ماه محرم و بروایتی روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه سنه بیست و سه زخم رسیده و روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه مذکور قضیهٔ وفات وی رو نمود این روایت اصح ترین روایات است و آنانکه غرهٔ محرم میگویند سال بیست و چهار از هجرت شمار میکنند که آغاز سال از ماه محرم است و مدت عمر شریف وی نزد جمهور شصت و سه سال بقولی پنجاه و دو سال و مزار پر انوار وی نزدیک مزار حضرت صدیق اکبر است و گویند که مدفن عیسی علیه السلام متصل قبر حضرت فاروق اعظم خواهد بود و این دو یار بزرگوار در میان دو پیغمبر نامدار مبعوث خواهند شد **قطعهٔ تاریخ وفات از مؤلف** چون عمر چون گنج زیر خاک رفت + روح پاکش بر سر افلاک رفت + پاک شد سال وصال او عیان + یعنی پاک آمد بدنیا پاک رفت + **ایضاً از مؤلف** جانشین مصطفی حضرت عمر + بود بر فرش زمین عرش آسمان + حاکم عادل خبرگیر ای خلق + بنده پرور سایه گستر مهربان + آخر شش چون زین جهان پر ملال + کرد رحلت رفت در باغ جنان + سال تاریخ وصال آنجناب + گو زعالم رفت محبوب جهان + باز سال رحلتش طرح تر + گفت هاتف برفت سید از زمان **ایضاً از مؤلف** عمر آن معدن حب الهی + که آمد در دو عالم ذات اطلاق + ز نور وی عالم خالی از حسن + دگر رفته است حق ز آفاق **امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه** کنیت وی ابو عمر است و ابو لیلی ابو عبد الله و لقب وی ذی النورین بجهت آنکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه صلوة الملک الاکبر در نکاح وی در آمدند و گفته اند که هیچکس از آدم تا این زمان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری در نکاح وی در آمده باشند مگر وی که باین دولت مشرف گشت و حضرت شاه رسالت بارها فرموده که اگر چهل دختر میداشتم یکی را بعد دیگری بنکاح عثمان میدادم و امیر المؤمنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف و نام مادر وی بیضا حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم است که با عبد الله والد آنحضرت توامان بوده و نسب وی

از جانب پدر و مادر به نسب حضرت پیغمبر در عبد المناف که جد چهارم آن حضرت و جد پنجم عثمان است
می‌رسد ولادت وی بعد از گذشتن شش سال از واقعهٔ فیل واقع شده در سال اول از بعثت
نبوت نبوی بدلالت حضرت صدیق اکبر ایمان آورده و بغرهٔ محرم سال بیست و چهارم از هجرت
بر مسند خلافت نشست و مدت خلافت وی دوازده سال دوازده روز است **نقل است**
که روزی یکی از اصحاب بخانهٔ آن حضرت میرفت و در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانهٔ وی
آمد فرمود که چه بوده است شما را که یکی از شما بخانهٔ من در آمده است و در چشم وی از زنا اثری
می یابم آن شخص پیش آمد و گفت یا خلیفهٔ برحق بعد از رسول الله بتو هم وحی نازل میشود در جواب
گفت این وحی نیست بلکه نور فراست است که حق تعالی به بندگان خود عطا می فرماید **نقل است**
که در آن شبی که بامداد آن شهادت یافت حضرت شاه رسالت را بخواب دید که میفرمایند ای
عثمان امروز پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان
مقاتله کنند و سعادت شهادت یافت و صاحب شواهد النبوت میفرماید که یکی از ثقات
گفته است که در طواف کعبه بودم نابینائی را دیدم که طواف کعبه میکرد و میگفت خداوندا مرا
بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در چنین جای چنین سخن نا امیدانه
میگوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است که امید غفران ندارم گفتم آن کدام است گفت
آن روز که امیر المؤمنین عثمان را محاصره کردند من با یکی از مخالفان وی سوگند خوردم که اگر
عثمان کشته شود بر روی برهنهٔ وی طپانچه زنم چون وی شهادت یافت بخانهٔ وی در آمدم
دیدم که سر وی در کنار خاتون وی است بخاتون وی گفتم که روی عثمان را برهنه کن گفت مقصود
تو چیست گفتم سوگند خورده ام که طپانچه بر روی برهنهٔ وی زنم خاتون بگریست و گفت هیچ نگاه
نمیداری حق صحبت وی با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حق اینکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه صلوة
الملک الاکبر در نکاح وی در آمدند و چند فضائل دیگر هم بیان کرد از استماع آن یعنی مردمانیکه
با من بودند شرم خورده از انجا برگشتند و من بآن التفات نکرده و روی خلیفهٔ برحق برهنه
نموده طپانچه بر روی وی زدم خاتون وی آهی برکشید و گفت ای ظالم بی رحم خدا بر تو رحم نکند
و گناهان ترا نیامرزد و دست ترا خشک کناد و چشمت را کور گرداناد والله که هنوز از آن آستانه د

پای بیرون نهاده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدای تعالی گناهان مرا بیامرزد و **نقل ست** که جهجاه بن سعید غفاری در وقت شهادت حضرت عثمان عصای وی از خانهٔ وی غارت کرد که بوی از جناب رسالت مآب عطا شده بود بر زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بر وی زدند که این عصا را نگاه دار که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ست وی نشنید و بشکست همان وقت علتی در زانوی وی پدید آمد و جان بعلت بر داد **نقل ست** که چون خلیفهٔ ثالث را شهید ساختند تا سه روز جنیان بر بام مسجد نبوی نوحه میکردند و در مرثیه وی ابیات میخواندند **نقل ست** که بعد شهادت تا سه روز حضرت عثمان را دفن نکردند تا گاه هاتفی آواز داد که ادفنوه ولا تصلوا فان الله عزوجل قد صلی علیه **شهادت** امیر المؤمنین عثمان در سال سی و پنجم و بقول بعضی بسال سی و ششم از هجرت حضرت شاه رسالت ست و این واقعه بروز جمعه هیژدهم یا سیزدهم ذی الحجه در مدینهٔ منوره بوقوع آمد و عمر آن حضرت هشتاد و هشت سال بروایت صحیح ست و بعضی نود و دو سال و هفتاد و پنج سال و هشتاد و دو و هشتاد و شش نیز گفته اند و مزار پر انوار وی در مدینه در گورستان جنت البقیع ست **تاریخ وفات از مؤلف** نور پر نور شاه ذی النورین + بود برحق خلیفهٔ احمد + بهر تاریخ رحلت آن شاه + پاک بود آمد و حبیب اخر + هم رقم کن بهر تاریخش + زاهد زبده و وحید آید **ایضاً از مؤلف** امیر خلق عثمان بن عفان + که بر عشق محمد بود مشتاق + خرد از بهر سال انتقالش + بگفتا شد امام دین ز آفاق + **ایضاً از مؤلف** شاه عثمان خلیفهٔ برحق + از جهان شد بجنت اعظم + سال تاریخ آن سراپا عدل + ای بگو رفت ماه دل از عالم **علی المرتضی شیر خدا کرم الله وجهه** کنیت وی ابوالحسن و ابو تراب ست و لقب وی مرتضی و اسد الله و حیدر و صفدر و کرار و نام نامی وی علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف و نام مادر وی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد المناف ست ولادت وی در مکه معظمه بخانهٔ وی و بقول بعضی در خانهٔ کعبه بروز جمعه سیزدهم رجب بعد از واقعهٔ فیل بسی سال و در سال بعثت حضرت شاه نبوت سال ده بود و اول کسیکه از اطفال بلانع نبوت حضرت شاه رسالت ایمان آورد وی بود در سال

سی و پنجم یا سی و ششم از هجرت بر مسند خلافت اجلاس کرد و مدت خلافت وی پنج سال شش ماه بود
بقول دیگر چهار سال و نه ماه و وی امام اول ست از ائمهٔ اثنا عشر و امام احمد حنبل
رضی الله تعالی عنه میفرمود که از هیچ یکی از اصحاب کرام نبوی صلی الله علیه وسلم آنقدر فضائل
بما نرسیده اند که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اند و صاحب سیر الاقطاب
تحریر میفرماید که روزی هر چهار اصحاب کبار حاضر خدمت حضرت شاه رسالت بودند که اول
حضرت پیغمبر متوجه بصدیق اکبر شده فرمود که در شب معراج از جناب باری خرقهٔ فقر بما عطا شده است
حالا اگر بشما عطا کنیم حق آن چه ادا خواهند کرد عرض کرد که صدق ورزم و صداقت کنم بعد
بفاروق اعظم مخاطب شده همان تقریرا از زبان گوهرفشان فرمود وی عرض کرد که عدل کنم
و داد مظلوم از ظالم بستانم پس از ان بعثمان بن عفان مخاطب شده فرمود که اگر خرقهٔ
فقر بتو عطا گردد شکریه آن چیست او بعرض پرداخت که حیا ورزم و تحمل پیشه گیرم غرض چون
نوبت جواب با صواب بحضرت ابو تراب رسید گفت که اگر خرقهٔ عالیهٔ فقر باین فقیر عطا فرمایند
در شکریه آن پرده پوشی کنم و حتی الامکان در ستر عیوب بندگان حق سعی موفوره بکار برم
و عفو تقاصیر خلق پیشهٔ خود سازم حضرت شاه رسالت ازین تقریر دلپذیر بغایت خورسند شده
فرمود که این جواب حسب مدعای ضمیر محمد و رضای الهی گفتی بگیر این خرقهٔ فقر الهی را که حق
درویش است که شاهنشاه ولایت و پیشوای اولیای امت شدی و بروایات صحیحه ثابت است
که چون آن حضرت پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
بر رکاب دیگر می برد ختم قرآن می نمود نقل ست که روزی جناب ابو تراب بعد ادای نماز
بامداد در مسجد کوفه نشسته بود شخصی را فرمود که بفلان محله برو و در انجا مسجدی ست متصل مسجد
خانهٔ هست و دران خانه زن و مرد باهم جنگ و نزاع میدارند آن هر دو را پیش من حاضر کن
آن شخص برفت و هر دو را حاضر آورد حضرت امیر با ایشان مخاطب شده فرمود که امشب
چرا باهم نزاع و فساد میداشتید مرد گفت که امشب نکاح من باین زن بسته اند چون پیش وی
در آمدم نفرتی در طبیعت من پیدا شد خود را ازو باز داشتم و خواستم که طلاق دهم ازین سبب
زن با من نزاع و جنگ میکند پس حضرت امیر زن را در خلوت برده بکنایت تنهائی از وی پرسید

کو سخنی بتو میگویم باید که جواب باصواب بگوئی و دروغ و کذب را دران راه ندهی و آن اینست
که تو در آغاز جوانی با پسر عم خود محبت داشتی و او نیز شیفتهٔ حسن و جمال تو بود و پدر تو نخواست
که ترا بزنی بوی دهد آخر شبی با هم جمع شده مجامعت کردید و تو آبستن شدی و آن را از ابا و ام
خود گفتی و از پدر خود پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر ترا از خانه بیرون برد و تو
پسری زائیدی و در خرقه پیچیده بیرون دیوار خانهٔ خود میانداختی سگی آمد و وی را بوی کرد
سنگی بسوی سگ انداختی آن سنگ بر سر کودک خورد و سرش شکست و خون روان گردید پس
مادر تو پارهٔ از ازار خود بدریده و سر کودک بدان به بست و همانجا پسر را گذاشته بخانهٔ خود رفتی
بار دیگر خبر نیست که حال وی چه شد زن گفت که همچنین ست یا امیر المؤمنین انچه گفتی درست گو بر
راستی سفتی و میخواهم که حالا بفرمائی که آن پسر مرا که بر در زنده ماند یا بمرد فرمود که والله این کس را
که شوهر خود کرده همان پسر تست که سوداگری او را از انجا برداشت و با خود ببرد و پرورش نمود
تا بزرگ شد و در کوفه آمد و ترا بخواست حق تعالی او را ازین گناه نگاهداشت که با مادر خود مجامعت کند
زن گفت اگرچه فرموده آن حضرت شما سراپا راست و عین صدق ست لیکن مرا برای تشفی
برهانی و دلیلی می باید تا بصدق بیقین قرین گردد امیر المؤمنین بآن مرد خطاب کرد تا سر خود را
برهنه سازد چون برهنه کرد بزن خطاب کرد که ببین که نشان ضرب سنگ تا حال بر سرش
باقی هست زن چون نشان ضرب سنگ بر سرش موجود یافت سر در پای آن حضرت آورد و بازوی
پسر گرفته راه خود پیش گرفت **نقل ست** که وقتی اهل کوفه بخدمت آن حضرت آمده استغاثه
کردند که آب فرات بطغیانی هست ازین سبب زراعت های ما مردمان غرق دریا و فنا شده اند
و قریب هست که آب جانب شهر هم رجوع کند و بطغیانی آب شهر هم برباد گردد و از خدا میخواهیم
که آب دریا باندازهٔ خویش که بود عود کند باستماع این التماس علی المرتضی جبهٔ مصطفی بر دوش
و پیراهن نبوی در آغوش و عصای محمدی در دست و عمامهٔ احمدی بر سر کرده همراه اهل شهر
بکنارهٔ فرات رسید دو رکعت نماز بگذارد و پس برخاست و بلب دریا ایستاده بآن عصا
بطرف دریا اشارت کرد بمجرد اشارت یک دعه آب کمتر شد همچنین بسه اشارت سه درعه لب
از دریا کمتر شد چون نوبت اشارت چهارم رسید اهل شهر فریاد برآوردند که یا امیر المؤمنین

پس زیاده ازین نمی خواهیم که آب کمتر شود که این آب موافق انداز معمول ست نقل ست
از بی بی اسما بنت عمیس رضی الله تعالی عنها که فرمود حضرت خیر النسا خاتون جنت واسطه
قیامت فاطمة الزهرا که در شبی که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با من زفاف کرد از وی ترسیدم
زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت با مادران اظهار این حقیقت بخدمت حضرت شاه رسالت
کردم آن حضرت چون شنید بسجده درآمد بعد ازان سر برداشت و گفت ای فاطمه بشارت باد
ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که خدا تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سائر خلائق و زمین را فرمود
که اخبار خود با وی بگوید آنچه بروی میگذرد و خواهد گذشت از مشرق تا مغرب نقل ست
که حجاج بن یوسف که ظالم اظلم بود همه اصحاب و شیعه های حضرت شاه را شهید ساخت آخر
قنبر را که غلام وفادار و خادم عهدنگذار حیدر کرار بود پیش خود طلب داشت و گفت که قنبر تویی
گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب هستی گفت مولای من حق تعالی است و علی ولی نعمت
من ست گفت از دین او بیزار شو گفت دینی فاضلتر از دین وی مرا بنما گفت ترا خواهم کشت
بگو که بکدام عذاب ترا بکشم گفت اختیار بدست تست بهر عذاب که خواهی مرا بکش لیکن بهر عذابیکه
مرا خواهی کشت فردا بهمان عذاب کشته خواهی شد خبر کرده است مرا علی المرتضی که ترا شخصی خواهد کشت
که بدترین ظالمان روی زمین باشد پس حضرت قنبر از دست آن ظالم اکبر شهادت یافت
و نقل ست که وقتی علی مرتضی در بعضی سفرها بدشت کربلا رسید و براست و چپ نگریست
و گریان گریان ازان دشت مرادبار بگذشت و گفت والله همین ست مکان خوابانیدن شتران
ایشان و محل کشته شدن ایشان اصحاب عرض کردند که یا امیر المومنین این چه جای ست
فرمود که دشت کربلا ست و اینجا قومی کشته شوند که بی حساب در بهشت روند و قاتلان ایشان
رانده درگاه الهی باشند نقل ست که بروقت توجه بجنگ صفین اصحاب شاه ابو تراب
محتاج آب شدند بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوند چون مقداری کاویدند سنگی نمودار شد
که هیچ آلتی بران کارگر نمی گردید فرمود که این سنگ بالای آب ست جهد کنید بردارید
سنگ را بان هرچند جهد کردند نتوانستند برداشت آخر الامر حضرت امیر از بغله خود دست مبارک
از آستین بدست حق پرست خود در نوردید و انگشتان زیر سنگ درآورد و بزور حیدری

سنگ را بر داشته دور تر انداخت از زیر سنگ چشمهٔ آب شیرین و خوشگوار ظاهر شد تا همه خوردند
و برداشتند چون همه اهل لشکر سیراب شدند باز آن سنگ بالای چشمه نهاد و بخاک انباشت
و متصل آن چشمه دیری بود که راهبی در انجا سکونت داشت چون این حال بدید بخدمت حاضر شده
پرسید که تو پیغمبر مرسلی گفت که خیر گفت که تو فرشتهٔ مقربی گفت که خیر گفت پس تو کیستی گفت که
من علی ام و وصی پیغمبر آخر الزمان ام و دین ما اسلام است گفت دست بیار بدست من ده
که مسلمان شوم حضرت امیر دست بیعت داد و راهب مسلمان شد پس حضرت امیر از آن راهب
پرسید که چه چیز ترا برین آورد که نزد ما آمدی و مسلمان شدی عرض کرد که بنای این دیر
از چند سال است ما را ز بانی این دیر بما کتابی ست که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن
سنگی ست که کسی آنرا نماند و برداشتن نتواند مگر پیغمبری یا جانشین پیغمبری پس منتظر بودم
که آن شخص کی می آید امروز شما دیدم که سنگ بر کندید و چشمهٔ آب ظاهر ساختی وقت را
غنیمت دانستم و آنچه می جستم یافتم حضرت امیر چون آنرا شنید گریست چندانکه محاسن مبارکش
تر شد و فرمود الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا و کنت فی کتبه مسطورا پس آن راهب ملازم
حضرت امیر شد و پیش آن حضرت با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهادت یافت **نقل است**
که چون حضرت شاه رسالت از مدینه بمکه متوجه شد بصحرای رسید که آب نداشت مسلمانان
تشنه شدند رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد و فرمود که درین نزدیکی چاهی است
پس کیست از جماعهٔ مسلمانان که بران چاه برود و مشکهای آب کرده بیارد که رسول صلی الله
علیه وسلم ضامن میشود او را به بهشت مردی برخاست و گفت یا رسول الله من میروم
پس حضرت رسول الله او را با جمعی از سقایان روانه سوی آن چاه فرمود و سلمه ابن اکوع
میگوید که من بآن جماعه بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا چند درختان میوه دار
بودند از آنجا آوازهای مهیب شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم نتوانستیم که از آنجا بگذریم ناچار باز گشتیم
و بخدمت حضرت شاه رسالت عرض حال کردیم فرمود که آن جماعت شیاطین بود که شما را ترسانیدند
اگر شما نیز صد بار بروید هیچ گزندی بشما نرسد پس شخصی دیگر برخاست و عرض کرد که من میروم با جمعی
دیگر از سقایان برفت و از همانجا باز گشت درین اثنا شب در رسید تشنگی باصحاب

واحباب آن حضرت غلبه کرد آخر حضرت شاه ولایت علی المرتضی بایمای رسول خدا با اصحاب
روانه سمت چاه گردید سلمه بن الاکوع گوید که تا بیرون از لشکر آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها
در دست و علی پیش پیش ما میرفت چون نزدیک درختان رسیدیم آوازهای هولناک و حرکات
عظیم بهم رسید حضرت امیر هیچ خیال نفرمود و با فرمود که نترسید و دل قائم دارید که
هیچ گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان درآمدیم آتشهای عظیم افروختن گرفت
بی آنکه هیزم سوخته شوند و بسیار سرهای بی جسم پیدا آمدند و آوازهای هولناک آواز میکردند و هیچ
از ما برفت و حضرت امیر پاهای مدد فرسای خود بر آنها می نهاد و میگذشت تا بر لب آن چاه رسیدیم
یک دلو داشتیم همراهی بن مالک یک دلو آب کشید آخر ریسمان بشکست و دلو در چاه افتاد و از
چاه آواز خنده و قهقهه برآمد حضرت امیر فرمود که کیست که در لشکر باز رود و دلو و رسن دیگر بیارد
اصحاب گفتند که کسی را طاقت آن نیست که ازان درختان بگذرد آخر حضرت امیر کمر بربست
و در چاه درآمد آواز خنده و قهقهه در چاه زیاده تر شد چون در چاه رسید پای آن حضرت بلغزید
و غلغله عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانچه کسی را خناق کرده باشند ظاهر میگشت ناگاه امیر المومنین
آواز بلند گفت الله اکبر الله اکبر انا عبد الله واخ رسول الله و با آواز داد که مشکها فرو گذارید
چون فرو گذاشتیم همه را آب پر کرده بیرون آورد و بعد ازان آنحضرت دو مشک بر پشت نهاد و ما همه
یکیک مشک برداشتیم چون زیر درختان رسیدیم از انچه دیده و شنیده بودیم هیچ نماند چون
از درختان بگذشتیم آوازی شنیدیم که هاتفی بیتی در نعت رسول الله و منقبت حضرت امیر
میخواند تا آنکه بخدمت حضرت شاه رسالت رسیدیم و علی المرتضی از سر تا پا احوال ماضی
بحضور آن سرور انبیا عرض کرد متبسم شده فرمود که هم انچه که از تو آمد مردان چنین کنند
والحمد لله که فتح یافتی و از جنگ پنهان رو نتافتی و بروایات صحیحه ثابت شده که
خدا تعالی بنا بر خاطر حضرت شاه ولایت دو بار رد شمس فرمود و آفتاب را از مغرب باز گردانید
یکی بعهد جناب رسالت مآب که حضرت نبوی بحالت نزول وحی تکیه بزانوی شاه ولایت
داشت چون حالت نزول وحی دیر کشید آفتاب بمغرب رسید نماز عصر حضرت امیر قضا گردید
چون آن حالت رفع گشت حضرت رسول بعلی مخاطب شده پرسید که نماز عصر گذارده عرض کرد

که بشارت گذارده ام و ترک ادب دانستم که سر مبارک آنجناب را از زانوی خود بردارم
استماع این حال سید عالم صلی الله علیه وسلم دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
برآورد و عرض کرد که الٰهی علی نماز عصر نگذارده است آفتاب را حکم شود که باز ظاهر گردد هنوز
از دعا فراغت حاصل نشده بود که آفتاب ظاهر گشت و پرتو آفتاب بر کوه و دشت تافت
و علی المرتضی حسب الله عما باداء نماز پرداخت و آن روز بوقت غروب از آفتاب آوازی
همچون آواز اره شنیده میشد دوم بعد وفات سرور کائنات بوقت توجه حضرت امیر بسوی
بابل چون خواست که از آب فرات بگذرد وقت نماز عصر بود با طائفهٔ اصحاب نماز عصر ادا کرد
و دیگر یاران که بگذرانیدن چهارپایان وغیره اسباب از دریا مشغول بودند وقت نماز قضا
کردند و آفتاب بمغرب رفت ازین ممر حیران و پریشان بخدمت آنحضرت آمدند حضرت امیر
دست دعا برداشت و بجناب حضرت وهاب دعای رد آفتاب کرد فی الحال آفتاب برگشت
و همه اصحاب نماز عصر بوقت ادا کردند چون از نماز فراغت یافتند آفتاب غروب شد و در آن وقت
آوازی هولناک از آفتاب گوش زد میگشت همه بتسبیح و تهلیل پرداختند **نقل ست**
که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را از لشکر خود بآن متهم میداشت که اخبار لشکر وی بمعاویه
بن ابی سفیان میرساند روزی ازوی پرسید او انکار کرد فرمود که اگر راست میگوئی
سوگند یاد کن آن شخص سوگند خورد فرمود که قسم دروغ بر زبان آورده حق تعالی ترا کور گرداند
پس تا یک هفته نگذشت که نابینا شد **نقل ست** که روزی امیر المؤمنین علی بحاضرین مجلس خود
سوگند میداد و گفت که هر که از زبانی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیة شنیده است
که من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهید و بپاس خاطر من دروغ نگوئید پس دوازده تن از
حاضرین مجلس گواهی دادند چون شخص دیگر هم از واقفان این حال در آنجا حاضر بود و
خاموش ماند و زبان را به تکلم آشنا نکرد حضرت امیر بوی مخاطب شد و فرمود ای شخص
با وجود ثبوت این حال زبان بشهادت نگشادی و گواهی راستی ندادی گفت پیر شده ام و بسبب
ضعیفی حواس قوت حافظهٔ من کم گشته است و این معنی از یاد من رفته حضرت امیر چون این سخن
آن کلمه بشنید گفت الٰهی این شخص عمداً و دانسته حق را در پردهٔ کذب پوشیده است بمرض برص مبتلا

فی الحال کور شد و از مجلس برخاست مگر نابینا و سوای وی دیگر چند کسان هم که دیده و دانسته
گواهی نداده بودند کور گشتند و از آنجمله زید بن ارقم بود میگوید که من هم دران مجلس حاضر بودم
و شهادت آن پنهان داشتم حق تعالی روشنی چشم مرا ببرد الحال بر فوت آن شهادت پشیمانم
و استغفار میکنم **نقل است** که روزی حضرت امیر بالای منبر علی میفرمود که انا عبد الله
و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة و ناکح سیدة نساء اهل الجنة و جیها و ولیا فی العالمین پس
هر که بعد از من دعوی کند خدا تعالی او را ابدی گرفتار کند شخصی از آن مجلس برخاست و گفت
که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله الی آخره بمجرد این تقریر
او را جنونی و فسادی در دماغ پیدا شد و بیفتاد چنانچه پای او را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند
تا بزیست مجنون و دیوانه بود **نقل است** که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادرسی
محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریض کرد اجابت نکردند گفت الهی شخصی را بر اهل این شهر مسلط
گردان که هرگز بر ایشان ترحم نکند پس همان شب حجاج بن یوسف ظالم متولد شد و از دست او
بر سر اهل کوفه رسید آنچه رسید **نقل است** که روزی معاویه بن ابی سفیان حاکم شام
با خود گفت که تدبیری باید اندیشید که عاقبت کار خود بدانم حاضران مجلس گفتند که درین باب
شما از همه دانا تر آید گفت من آنرا از علی المرتضی معلوم می توانم کرد که هرچه بر زبان وی
بگذرد حق خواهد بود پس سه کس را از معتمدان خود طلبید و گفت که باتفاق یکدیگر سوی کوفه بروید چون از کوفه
مسافت یکمرحله باقی ماند از انجا علیحده شده هر یک بعد از دیگری در کوفه در آید و خبر مرگ مرا مشهور سازد و هر سه کس
بایکدیگر متفق اللفظ و یکزبان باشند در ذکر بیماری و روز مرگ و ساعت و موضع قبر و کنا زنده نماز و غیره پس آن
هر سه تن بگفته معاویه روانه کوفه شدند چون قریب تر رسیدند شخصی از آن سه تن اول به شهر در آمد و با اهل شهر خبر مرگ معاویه
رسانید مردمان او را بخدمت حضرت شاه ولایت پناه بردند و خبر فوت معاویه بزبانی وی بعرض رسانیدند آنحضرت بران خبر
هیچ التفات نفرمود روز دیگر شخص دوم داخل کوفه شد و تصدیق خبر وفات معاویه نمود روز سوم شخص ثالث بکوفه آمد
و بلفظها بیان هر دو شخص را تصدیق کرد اصحاب و احباب آنجناب بحضور حضرت امیر رفته عرض کردند که شهادت سه کس
متواتر از عوام رسیده و بعلت ظاهر گردید که معاویه وفات یافت حالا هیچ شکی و شبهتی در فوت معاویه
نیست و نماند باستماع این معنی حضرت امیر روشن ضمیر فرمود که کلا او نمیرد تا وقتی که محاسن این

بخون شهادت خضاب کرده نشود و اشارت اینکس بجانب خود کرد چون این خبر
بمعاویه رسید خوشحال شد و دانست که شهادت علی مرتضی قبل از وفات وی
بود. در **راحت القلوب** تحریر ست که روزی چند جهود در بازار مدینه نشسته بودند
و باهم ایشان گفتگوی احوال علی المرتضی درمیان بود درین اثنا مسلمانی سائل
گرسنه رو بروی جهودان آمده سوال طعام کرد جهودان تمسخر کردند که تو مسلمانی و درین
محمد در آمدی نزد شاه مردان علی برو که هرچه خواهی بیابی هنوز سائل بجواب نپرداخته بود
که شاه مردان از دور پیدا شد جهودان گفتند که اینک شاه مردان می آید پیش او دوید و سائل گین
از انجا برگشت و بخدمت حضرت شاه حاضر شد و قصهٔ پرغصهٔ خود بیان کرد چون حضرت شاه
چیزی با خود همراه نداشت با خود اندیشید که این جهودان با سائل تمسخر کرده اند اگر از نزد من
حالا حیف ست که سائل محروم رود کفِ دست او بگرفت و پنج بار صلوٰة خمسه خوانده در دست
دم کرد و بند نموده فرمود که برو سائل از انجا پیش جهودان آمد پرسیدند که از شاه مردان
چه یافتی گفت آن مردِ خدا پنج بار درود صلوٰة خمسه خوانده بر دست من دم کرد و پنجهٔ من
بند کرده رخصت ساخت و مشتِ من تا حال بند ست گفتند باز کن چون باز کرد دیدند که
پنج دینار در دستِ سائل ست حیران ماندند و فی الحال بخدمت آن حضرت آمده هدایت یافتند
عارفِ نامی مولانا عبد الرحمن جامی در شواهد النبوت میفرماید که یکی از صالحان گفته که
شبی در خواب دیدم که قیامت قائم ست و همه خلائق را در میدان حشر حاضر آورده اند
دیدم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر حوض کوثر تشریف میدارند و سید الکونین
حضرت حسنین بچپ و راست سرور کائنات ایستاده خلق را کوزه های آب عطا میفرمایند
من هم بخدمتِ ایشان رفتم و آب طلبیدم فرمودند که بلا اجازت جناب رسالت مآب دستیاب
نمی شود پس بخدمت حضرت رسالت پناه رفته ازان جناب آب خواستم فرمود که ترا آب
حوض ما نصیب نیست که در همسایگی تو شخصی ست که علی المرتضی را بد میگوید و تو منع نمیکنی عرض
کردم که یا رسول الله میسرم نیست که اگر او را منع کنم او قصد هلاک من کند از استماع این معنی حضرت رسول
کاردی مصقول از بغل برآورده بمن داده فرمود که برو باین کارد آن دشمن علی المرتضی را

با آن کار و پیش وی آمدم و او را گفتم و بازگشته حال گفتن وی بخدمت حضرت رسول مقبول عرض کردم
فرمود که یا حسنین این محب علی را آب بدهید که حق محبت ادا کرده است من کوزهٔ آب از امام حسین
گرفتم مگر یاد ندارم که نوشیدم یا نی که از خواب بیدار شدم و تمام شب از هول این خواب بیدار بودم
تا آنکه صبح رسید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان شخص شب از جامهٔ خواب کشته شد وقت فجر گماشتگان
حاکم آمدند همسایگان را بیگناه گرفتار کردند گفتم سبحان الله این همان خوابیست که من دیدم حق سبحانه تعالی آنرا راست
گردانید اکنون همسایگان بیگناه گرفتار شده اند ایشان را درین بلا گرفتار گذاشتن شرط دینداری نیست پس برخاستم
و پیش حاکم رفته گفتم که این مقتول را من کشته‌ام دیگر مردمان بی گناه که گرفتار گشته اند ایشان را
خلاص باید کرد و همه احوال شبینه روبروی حاکم ظاهر ساختم چون شنید گفت که تو هم بی مقدمه
بی جرم هستی و مقتول خود بسزای کردار خود رسیده است امام مستغفری در کتاب
خود کرده که شخصی بدضمیر در حق حضرت امیر مدام تقریر بد میکرد و سعد بن مالک رضی الله عنه در حق
وی دعای بد کرد تا آنکه روزی آن شخص بر شتر سوار شده در مسجد آمد و شتر خود بدروازهٔ مسجد
گذاشته خود در حلقهٔ مردم نشست درین اثنا شترش از جای خود برجست و اندرون مسجد
آمده بهر دو دست خود آن شخص را بگرفت و زیر سینهٔ خود نهاد و بشکست استخوانش پاره پاره
شدند و بجهنم رفت و حضرت سید کونین امام حسین رضی الله عنه میفرمود که چون ابراهیم
بن هشام از طرف حاکم شام حاکم مدینهٔ عالیه مقرر شد بروز جمعه همه اکابران مدینه را در مسجد نبوی
جمع میکرد و مرا نیز پیش منبر می‌نشاند و بعد خطبه در حق والد ماجد من علی ناسزا می‌گفت و سخنان
ناملایم بگوش خود می‌شنیدم و صبر میکردم روزی به پهلوی منبر تکیه کرده بودم و همان
حال در خواب رفتم دیدم که در روضهٔ عالیهٔ نبوی صلی الله علیه و سلم حاضرم و قبر آن حضرت
بشگافت و مردی سفیدپوش برآمد و گفت یا ابا عبد الله کلام ابن هشام نافرجام ترا غمگین
نمی‌سازد گفتم آری بحالت ناچاری می‌شنوم و خون جگر میخورم گفت چشمان خود بگشا و ببین
که خدا تعالی با او چه کرد چون چشمها کشادم دیدم که ابن هشام بدانجام بدترین وجه ذکر
علی المرتضی بر زبان بدترجمان خود دارد چون تمام کرد برخاست و خواست که از منبر فرود آید
پایش از منبر بلغزید و بزیر افتاد و گردنش بشکست و بواصل اسفل السافلین گردید و نقل است

کہ چند سال بعد از وفات جناب ابوتراب کافری سیاه دل کہ آبا و اجداد او بہ پنجۂ شیر گیر
اسد اللہ بقتل رسیده بودند مرّه بن قیس نام بمقام نجف اشرف رسید و وقت شب
اندرون روضۂ عالیہ رسیده خواست کہ مرقد مقدس آن حضرت را کنده نعش مبارک
برآورد هنوز آسیبے بمزار پرانوار نرسیده بود کہ دو انگشت دست حق پرست از قبر
برآمد و بیک ضرب حیدرے کار آن ناکاره بانجام رسانیدند علی الصباح چون مجاوران
مزار گوهر بار نعش پر ادبار او را اندرون روضۂ منوره یافتند آینده در احتیاط کوشیدند
و گویند کہ تا حال سوراخے کہ از اینجا انگشتهای مبارک برآمده بودند موجود است و بادشاه
ایران دو گوهر گران بها کہ بیاقوت حسینی موسوم اندران سوراخ بطور نگینہ نصب
کرده است و مخفی مباد کہ حضرت مرتضویہ شش خلیفۂ عالیہ داشت یکی امیر المومنین حسن
دوم امیر المومنین حسین سوم کمیل بن زیاد چهارم خواجه اویس قرنی پنجم قاضی ابو المقدام شریح
بن هانی بن زید الحارثی ششم خواجه حسن بصری رضوان اللہ علیهم اجمعین و سلسلہ ہاے
عالیہ فقرای عظام و مشائخ ذوی الاکرام روے زمین همین خلفا رسته مرتضویہ منتهی شوند
و وفات آن جامع الکمالات بقول صحیح تاریخ هفدهم ماه رمضان المبارک
سنہ چهلم از هجرت شاه نبوت بوقوع آمده و بیست یکم ماه رمضان نیز گفته اند و آن حضرت
از دست عبد الرحمن بن ملجم شربت شهادت چشید و عمر آن حضرت باتفاق اکثر اهل سیر شصت و
سه سال ست **تاریخ وفات حضرت شاه ولایت از مؤلف**

مرتضے شاه علی مظهر انوار جلی + خانۂ دین نبی یافت ازو آبادی + زاهد پاک چو تاریخ
وصالش جستم + از خرد باز ندا گشت کہ هادی هادی + **ایضاً از مؤلف**

مرتضے شیر خدا شاه جهان + عاشق اللہ و محبوب نبے + ماحی دین جانشین مصطفے +
شاه غازی پهلوان متقی + گشت چون از فرش بر عرش عروج + شد ندا از دل
منجلے شد علی + نیز گفتم رفت محبوب از زمان + تا شود تاریخ وصلش منجلے + بند حق
رفت چون بیرون ز دهر + یافت آخر صورت معنی ولی + از زمین چون رفت زیب اولیا +
یافتم از سال فوتش آگهی + بود ذات او ولی سر اهل دل + از وفاتش اند بنیل یکدے

از دل و جان ورد کن سرو مدام ٭ یا علی مولی علی مولی علی **امیر المومنین حسن بن علی**
المرتضی رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو محمد و لقب وی تقی و سید است
ولادت با سعادت وی در مدینه منوره بسال سیوم از هجرت نبوی بوجود آمده در نیمه ماه رمضان
المبارک و جبرئیل علیه السلام نام نامی وی بخط طلا بر قطعه حریر بهشتی نوشته بطور هدیه بخدمت
حضرت شاه رسالت آورده و گفت که نام این فرزند دلبند حسن کنید و **باقوال صحیحه**
ثابت شده که امام حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق بعینه شبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بود که روزی امیر المومنین صدیق اکبر حسن را بر دوش خود گرفته بود و سوگند میخورد که
والله این شبیه رسول مقبول است نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم مینمود
و نقلست که حضرت حسن بیست و پنج حج پیاده گذارده بود **و نقلست** که روزی
حضرت رسالت مآب بر منبر برآمد در حالتیکه حسن بن علی با وی بود و میفرمود که این پسر من
سید است نزدیک باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه وی در میان دو گروه از مسلمانان
و این اشارت بواقعی بود که بعد از شهادت حضرت شاه ولایت در میان دو فریق یعنی
شیعیان علی و فرقه معاویه صلح در میان آمد حضرت حسن دست از خلافت برداشته بمعاویه
تفویض نمود و عهد نامه بچند شرائط تحریر گشت **و صاحب شواهد النبوت** بروایت
ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که یک شب حسن بن علی پیش جناب رسالت مآب بود
چون یکپاس شب بگذشت بحسن فرمود که پیش مادر خود برو من عرض کردم که اگر حکم شود
من با رکاب صاحبزاده والا جناب بروم که شب تاریک است فرمود که ناگاه برقی
از آسمان روشن شد و امیر المومنین حسن در روشنی آن بخانه خود رسید **نقلست**
که روزی حضرت حسن با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفر بود شب زیر نخلی که خشک بود
فرود آمدند ابن زبیر گفت کاش برین نخل خرمای تر بودی تا بخوردمی فرمود که میخواهی که
خرمای تر بخوری گفت آری پس دست بدعا برداشت هنوز از دعا فارغ نشده بود که
نخل خرما سبز شد و بار در گردید شتربانی همراه بود گفت واه واه چه عجب سحر است فرمود که
والله این سحر نیست دعای است مستجاب که حق تعالی از فرزندان پیغمبر قبول میفرماید پس

بالای نخل رفتند و خرمای تر آوردند چندانکه همراهیان کفایت کرد و آورده اند
که بعد از انکه خلافت بمعاویه رسید و معاویه را اراده مستحکم شد که یزید پلید پسر بد گوهر خود را
ولیعهد خود سازد لیکن حسب شرط عهد نامه ظهور این امر در حیات امیر المومنین حسن صورت
نمی بست بنا بر آن در صدد قتل آنحضرت گشت و بجعده منکوحه آنجناب آمیزش کرد و زهر
در شربت آنحضرت کرد و بعد مدتی زهر باهل آن بادشاه امت بشهادت رسید و بعد شهادت
حسن معاویه بخاطر جمع یزید پلید را ولیعهد خود ساخت و تمام اهل شام اول ببیعت یزید
راضی شدند و بعد از ان اهل مکه و مدینه هم باکراه و جبر دست به بیعت یزید دادند و بعضی
برآنند که در زهر خورانیدن حسن رضی الله عنه معاویه شریک نبود اینکار صرف باجازت یزید
بظهور آمد لیکن از کتاب شواهد النبوت وغیره ثابت میگردد که مقدمه زهر خورانیدن
حضرت حسن محض باجازت معاویه بوقوع آمد والله اعلم بحقیقة الحال و حضرت حسن رضی الله عنه
بسال پنجاهم هجری در اوائل ماه ربیع الاول روز پنجشنبه ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و نقلست که بوقت وفات حضرت حسن امیر المومنین حسین بر سر بالین وی بود
و میگریست و میگفت که ای جان حسین با من بگو که ترا که زهر داد که من این انتقام از و
بستانم و او را بقتل رسانم فرمود که اگر قاتل من شخصی است که گمان من براوست انتقام
منتقم حقیقی ازو اشد است و اگر او نباشد نخواهم که بی گناهی بعوض من کشته شود و قسم
بخدای که جان حسن بر دست قبضه قدرت اوست اگر بروز قیامت مرا دست گیرد نفس انتقام
خون خود نخیر گرداند در بهشت پا ننهم تا وقتیکه قاتل خود را با خود در بهشت نبرم و نقلست
که حضرت حسن را شش بار پیش ازین نیز زهر داده بودند کارگر نشد هفتم بار که وعدهٔ اجل
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون رسید کارگر گردید تاریخ وفات حضرت
امام حسن از مؤلف مجمع خلق حسن حضرت حسن + حسن بن علی حسنی در زمان +
نور چشم حضرت خیر النسا + قرة العین نبی دو جهان + رفت چون از دار دنیا گفت دل +
بدل بیجا بماند و شد داز جهان + نیز سال ارتحال آنجناب + کامل ائمه آمد برفت از جهان
رحمت حق بر روان پاک او + باد تا باشد زمین و آسمان + ایضاً از مؤلف

محسن دین حسن امام جهان ✦ نور چشم علی ولی زمان ✦ چون محب جناب نبوی بود ✦
پس محب است سال رحلت آن ✦ نیز گو سال رحلت آن شاه ✦ ماند بی یاور سر کبرود را آخ ✦

امیر المومنین سید الثقلین حسین بن علی رضی الله عنه کنیت وی ابی عبد الله
و ابو الائمه و لقب وی شهید و سعید و سید الشهدا است و وی امام سوم است از ائمه اثنا عشر
ولادت وی در مدینه روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه سوم یا چهارم از هجرت نبوی است
و مدت حمل وی شش ماه بود و در عالم هیچ فرزندی شش ماه بوجود نیامده مگر وی و حضرت
یحیی علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین حسن و علوق فاطمه رضی الله عنها با امیر المومنین
حسین پنجاه روز بوده است و باشارت حق حضرت شاه رسالت او را حسین نام کرده و وی را
جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی بوی راه بردندی
و وی از سینه تا پا مشابهت بود با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حضرت شاه نبوت میفرمود
که حسین از من است و من از حسین خدای تعالی دوست دارد آنرا که حسین را دوست دارد
و خوار کند آنرا که دشمن حسین باشد **نقلست** که روزی سید الثقلین حسن و حسین رضی الله عنهما
در صحن خانه نبوی پیش حضرت خاتم الرسالت کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
مر حسن را میفرمود که بگیر حسین را لیکن فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله بزرگی را
میفرمائی که خورد را بگیر رسول مقبول فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسن را
نقلست از ام الحارث رضی الله عنها که گفت یا رسول الله من خوابی دیده ام که
از آن سخت ترسیده ام فرمود چه دیدی گفت دیدم که پاره از جسم مبارک تو بریدند
و در کنار من نهادند فرمود که نیک دیده فاطمه پسری خواهد آورد که در کنار تو پرورش
خواهد یافت و بعد از تولد در کنار تو خواهند نهاد **نقلست** که رسول صلی الله علیه وسلم
حسین علیه السلام را بر ران راست خود می نشاند و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ پس
همدرین حالت روزی جبرئیل علیه السلام در رسید و پیغام حق رسانید که ما این هر دو را پیش تو
جمع نخواهیم داشت یکی را ازین هر دو خواهیم گرفت اکنون ازین هر دو یکی را اختیار کن
حضرت شاه رسالت در دل اندیشید که اگر حسین وفات کند در فراق وی جان من و علی

[illegible]

بجا

وفاطمه بسوزد واگر ابراهیم بزید و درد فراق صرف بجان من باشد من درد والم خویش
اختیار کردم مگر طاقت ندارم که علی و فاطمه را غمگین ببینم پس بعد از سه روز ابراهیم
وفات یافت **نقلست** از ام سلمه رضی الله عنها که شبی رسول الله صلی الله علیه وسلم
از خانه بیرون رفت و بعد از زمانه دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست
گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی
بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و دیگر فرزندانم بمن نمودند من خونهای
ایشان برچیدم که در دست موجود است و دست بگشود و گفت این را بستان و نگهدار
چون من او را از دست رسول الله گرفتم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه انداختم و سر آنرا محکم
بستم غرض چون حسین ابن علی بسفر عراق تشریف برد آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم
و نگاه میکردم و میگریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز آنرا دیدم که بحال خود بود
چون آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه شده بود دانستم که حسین شهید شد
و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که بر رسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد
که بعوض قتل یحیی پیغمبر علیه السلام هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدیم و بعوض خون فرزند تو
حسین دو بار هفتاد هفتاد هزار کس را خواهیم کشت چنانچه همچنان بوقوع آمد و بروایات
صحیحه ثابت شده که هیچکس از قاتلان حسین و از اصحاب ایشان نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد
و ببلا مبتلا نگشت و به بدترین وجه هلاک نگشت که تفصیل منفصل هر یک موذی که بسزا رسید
در کتب اخبار مثل روضة الصفا و حبیب السیر وغیره تحریر است **نقلست** که چون سرهای
عبید الله بن زیاد و اصحاب وی که قاتلان امیر المومنین حسین بودند در مسجد کوفه آوردند
خلقی کثیر در انجا جمع بودند ناگاه همه آواز بر آوردند که آمد آمد چنانچه ماری سیاه نمودار گشت
اول بر سر همه ظالمان بگشت بعد از آن در سوراخ بینی عبید الله بن زیاد برفت و ساعتی
درنگ کرد و بیرون آمد و برفت و غائب شد بعد ساعتی باز آمد و همان کاری که اول کرده بود
کرد و برفت همچنین چند بار آمد و رفت نمود **نقلست** که شمر ذی الجوشن قاتل حسین
مقداری زر سرخ از غارت مال حسین یافته بود و قدری از آن بدختر خود داد دختر وی نه

سپرد تا از برای وی زیوری بسازد زرگر چون آن زر در آتش انداخت ناچیز شد هیچ
معلوم نمیگردید که مس است یا روئین یا چه چیز چون شمر برین حال اطلاع یافت نزد زرگر آمد
نزد خود طلبید و باقی زر را نیز بوی داد و گفت که بحضور من در آتش بینداز زرگر آنرا
نیز در آتش نهاد فی الحال بیکار شد. و آن بی بهره ازان مال هیچ بهره نیافت و منقول است
که تا تاراج امیر المؤمنین حسین شتران چندی که از غارت اموال اهل بیت نبوی یافته بودند بکشتند
و به پختند گوشت آنها چنان تلخ بود که هیچکس ازان یک لقمه هم خوردن نتوانست و مخفی مباد
که تاریخ شهادت شاه ولایت سید کونین حسین دهم ماه محرم الحرام سنه شصت از هجرت آنحضرت
شاه رسالت بقول صحیح ثابت است که بروز جمعه بوقت ظهر در دشت کربلا بوقوع آمده
و بعضے بران اند که سید الشهدا در سال شصت و یک در کربلا از لشکریان یزید پلید ابن معاویه
بن ابی سفیان شهادت یافت و هفتاد و دو تن دیگر نیز از برادران و برادرزادگان و
فرزندان و غلامان و معتقدان آنحضرت با وی بحالت تشنگی و گرسنگی بدرجه شهادت
رسیدند **بیت** نماند ستمگار بد روزگار + بماند بر و لعنت پایدار + **تاریخ وفات**
سید الشهدا از مؤلف شه مظلوم سید الکونین + بادشاه زمانه شاه حسین +
رفت چون زین جهان غم ملال + یافت با ذات حق کمال وصال + سال ترحیل وے
نکو دانی + گر تو والی جو دبر خوانے + اوست محبوب حق محبیب ازل + سال وصلش
بگو حبیب ازل + سال ترحیل سید ثقلین + هست هم آخرین دو حرف حسین + سال
ترحیل سید عالی + گفت دل رفت از زمین والی + سال وصلش عجب شه اعیان +
زیب آفاق رفت از دوران + لیکن رقم هم باختلاف رقم + زبده دین برفت ز عالم +
گو چراغ جلتش موید خواه + نیز سود دو شد دل آگاه + سال تاریخ سرور دوران +
از سر سرور آمده است عیان + **حضرت علی بن حسین بن علی المرتضی**
رضی الله تعالی عنهم وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر و لقب
وی سجاد و زین العابدین است ولادت وی در مدینه بسال سی و هشت و بقول بعضی سی
و شش بوقوع آمد مادر وے بی بی شهربانو دختر یزدجرد بادشاه ایران است

و صاحب شواهد النبوت میفرماید که امام علی بن الحسین وقتی بوقت شب در نماز تهجد بود
ابلیس لعین بصورت اژدها متمثل شده بیامد تا وی را از نماز باز دارد وی بوی التفات نکرد
پس ابهام پای وی را بگرفت و نیش زد لیکن حضرت امام با وجود درد شدید و آماس پا دست از نماز
برنداشت پس حق تعالی همان وقت بر او منکشف گردانید که این شیطان لعین است طمانچه
بر روی وی زد و لاحول خواند صورت اژدها متمثل بود گشت و در هوا غائب گشت آوازی
از غیب شنید که یا زین العابدین از آن روز ملقب بلقب زین العابدین شد نقلست
که وقتیکه حضرت علی اراده وضو کردی و مستعد ادای نماز گشتی رنگ رخساره اش زرد شدی
و لرزه بر اندام افتادی چون اصحاب باعث اینچنین ترس و هراس پرسیدند فرمود که
چون رفتن پیش حاکمان مجازی خالی از خوف و دهشت نیست پس شخصیکه در نماز پیش
حاکم بی نیاز ایستاده گردد چگونه خالی از ترس و هیبت باشد نقلست که وقتی حضرت
زین العابدین در خانه خود نماز میگذارد از اتفاقات آتش در خانه اش افتاد هر چند
حاضرین مجلس فریاد فریاد کردند و گفتند که یا ابن رسول الله النار النار آن حضرت
سر از سجده برنداشت و بطاعت مشغول ماند چون آتش فرو نشست و وی هم از نماز
فراغت یافت اصحاب احباب عرض پرداز شدند که چه چیز ترا از اطفای این آتش
باز داشت فرمود که ترس آتش دوزخ نقلست از زهری رضی الله عنه که چون عبد الملک
بن مروان حضرت زین العباد را محبوس ساخت و بند های گران بر دست و بر پایش نهاد
و نگهبانان شدید بمحافظت آن حضرت مامور کرد من از راه فرط محبت که مرا بخدمت
آن حضرت بود و بعد والله و محبس رفتم و بهزار منت اجازت ملاقات آنحضرت از پاسبانان
محبس حاصل کرده بخدمت آن بادشاه ولایت رسیدم و آنجناب را بدان حال دیده بیتاب
شدم و از فرط گریه یارای آنجناب نماندم و عرض کردم که کاشکی من بجای شما بودمی بعد از آن امام با استماع این کلام
بخندید و فرمود که بند گرانه و قتل و سم وغیره بلاها دولت موروثی ماست و درین بلاها
ولایت ما عروج می یابند و از این زنجیر که در پا و از این طوق که در گردن و از این دستکی که دیده
هیچ اذیتی و رنجی نمانیم اگر خواهیم همین وقت از خود دور کنیم پس زنجیر از پا و غل از دست

وطوق از گردن بسهل‌ترین وجوه برآورد و بینداخت و فارغ بنشست و گفت که ازین بند که بر من است هیچ غم ندارم تو خوش و خرم برو پس سر در قدم آوردم و رخصت گشتم چون چهار روز برین حال نگهبانان شنیدم که حضرت امام از بندیخانه تشریف برد و زنجیر و طوق و غیره همانجا بگذاشت نگهبانان هرچند که جستند نیافتند بعد ازان روزی پیش عبدالملک رفتم از من حال علی بن حسین استفسار کرد گفتم که او سید است از پسران شاه رسالت صلی الله علیه وسلم و مقبول ایزدی عبدالملک گفت که او در بند ما بود از بندیخانه غائب شده همان روز در محفل سرای زنانه که دیگر کسی را. ایجاد خللی نبود پیش من آمد و گفت تو چرا در پی آزار اهل بیت رسول هستی این بگفت و غائب شد من دران وقت هرچند خواستم که سخنی بگویم لیکن از فرط دهشت و خوف زبان من حرکت نکرد **نقلست** که روزی علی بن حسین رضی الله عنه با جمعی از اولاد و اصحاب خود برای تفریح طبع بصحرا تشریف برد چون درانجا سفره نهادند و دست بطعام بردند آهوی از پیش آنها گذر کرد آن حضرت روی بسوی آهو کرد و گفت من علی بن حسین بن علی ام و مادر من فاطمة الزهرا است بیا و با من طعامی بخور فی الحال آهو بخدمت حاضر شد و قدری طعام تناول نمود من بعد برخاست و روان شد بعضی از غلامان آن حضرت باز عرض پرداز شدند که میخواهیم که بار دیگر آهو را بخوانی فرمود که اگر شما او را پناه دهند و دست تعرض بوی نرسانند البته باز میخوانم غلامان قبول کردند پس فرمود که ای آهو من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمة الزهرا دختر رسول صلی الله علیه وسلم است باز بیا و چند لقمه طعام با ما بخور آهو باز آمد و طعام خوردن آغاز نهاد غلامی از غلامان آن حضرت دست بر پشت وی رسانید آهو رم کرد و دوان دوان رو بصحرا نهاد آن حضرت از وقوع این حال برآشفت و گفت تو پناه مرا برانداختی بار دیگر بتو سخن نخواهم کرد چنانچه باز گاهی با آن غلام همکلام نشد **نقلست** که حضرت امام روزی با اصحاب خود بصحرا نشسته بودند ناگاه آهوی ماده بیامد و روی خود بر زمین نهاد و فریاد کرد حاضرین عرض کردند که یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قریشی دیروز بچه مرا اسیر کرده برده است و او از دیروز شیر نخورده

اگر بچهٔ مرا طلبی من با دشیر دہم از لطف و عنایت تو بعید نیست پس یک کس را فرستاد
و آن قریشی را با آهو بچه طلب فرمود چون حاضر شد و آهو ماده به بچهٔ خود شیر داد علی ابن
الحسین با آن شخص مخاطب شد و فرمود که اگر میخواهی که تو و فرزندان تو مدام از دست ظلم
ظالم و بلای شدید محفوظ باشد این بچه را خلاص کن که نزد مادر خود باشد او قبول کرد و آهو
با بچهٔ خود دوان دوان رو بصحرا نهاد و باواز بلند چیزی میگفت که بفهم کس نمی آمد حاضرین
با تمکین عرض کردند که یا ابن رسول الله این آهو ماده چه میگوید فرمود که میگوید جزاک الله
فی الدارین خیر **نقلست** که چون علی بن حسین وفات کرد ناقهٔ سواری وی بر سر قبری
آمده سر بر زمین نهاده ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه تشریف آورده گفت ای ناقه
برخیز خدا ترا خیر دهد ناقه سر بر نداشت و همچنان میگریست آخر فرمود بگذارید این ناقه را
که نزد صاحب خود میرود چنانچه بعد سه روز ناقه همانجا وفات یافت **نقلست** که بعد از
شهادت امیر المومنین حسین محمد بن ابو حنیفه پیش علی ابن الحسین آمد گفت من از تو
بزرگترم منصب امامت حق من است تبرکات سلاح وغیره که از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم و علی المرتضی نزد تست بمن بده فرمود که اگرچه بزرگتری لیکن منصب
امامت حق خاندان رسالت است از خدا بترس و دعویدار دعوی که حق تو نیست مشو
محمد بن حنیفه نشنید و درین باب مبالغه کرد آخر علی ابن الحسین فرمود که بیائید ما و شما
پیش حاکمی که میان فریقین بانصاف حکم کند برویم و داد خود از وی بخواهیم گفت
که آن حاکم کیست که منصف ما و شما باشد فرمود که حجر الاسود کعبه پس هر دو فریق پیش
حجر الاسود بخانهٔ کعبه آمدند حضرت امام فرمود که شما مدعی هستید اول شما اظهار دعوی
خود پیش حجر الاسود کنید محمد بن حنیفه دعوی خود پیش حجر الاسود ظاهر کرد هیچ جواب نیافت
بعد از آن حضرت امام دست بدعا برداشت و بعد دعا روی بسوی حجر الاسود کرد
و گفت ای حجر الاسود بحق آنکه میثاق بندگان خود در تو امانت نهاده است بسخن درآ
و بگو که امامت و ولایت بعد از حسین ابن علی حق کیست و از ما هر دو که حاضریم کدام کس
مستحق و سزاوار امامت است چون این کلام حضرت امام تمام کرد حجر الاسود ناطق

بجنبید چنانچه نزدیک بود که از جا می خود بجنبد بعد از ان بزبان فصیح گفت که حق تعالی امامت و ولایت باطنی بعد از حسین ابن علی بعلی ابن حسین بن علی عطا فرمود دیگر مدعی را درین حق نیست محمد بن حنیفه چون این شنید دست از خصومت باز داشت **نقلست** که وقتی در طواف کعبه دستهای زنی و مردی بر حجر الاسود چسپیدند هر چند جهد کردند علیحده نمی شدند آخر کار قرار یافت که دستهای ایشان می باید برید درین اثنا حضرت علی بن حسین بن علی در انجا تشریف آورد دید که زن و مرد هر دو مبتلای چسپیدن حجر الاسود اند بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و دست مبارک بر دستهای ایشان بمالید فی الحال خلاص یافتند **و از منهال** ابن عمرو روایت است که بحج رفته بودم و در مکه بخدمت علی بن حسین بن علی حاضر شدم از من پرسید که حال حرمله بن کاهل الاسدی که یکی از قاتلان حسین است چیست عرض کردم که او را در کوفه زنده گذاشته ام پس دست بدعا برآورد و گفت اللهم اذقه نار الحدید چون بکوفه بازگشتم دران ایام مختار بن ابی عبید خروج کرده بود و چون با وی سابقه معرفتی داشتم برای دیدن وی رفتم ناگاه در راه با من ملاقات کرد و با یکدیگر میرفتیم بموضعی رسید و انتظار کسی می برد چنانچه همانجا حرمله را حاضر آوردند گفت ای قاتل حسین الحمد لله که دست بر تو یافتم این بگفت و بجلاد فرمود تا دست و پای این قاتل خاندان نبوت از تنش جدا سازند چون جدا کردند فرمود که آتش بیفروزید و حرمله را بسوزید که سزای قاتلان حسین نار است پس آتش افروختند و حرمله را بسوختند چون این حال بچشم ظاهر مشاهده کردم گفتم سبحان الله و بحمده مختار از من باعث گفتن سبحان الله پرسید من حال ملاقات علی بن حسین و بد دعا کردن وی در حق حرمله بیان کردم تا که این حال مختار فی الحال از اسپ فرود آمد و دوگانه شکرانه ادا کرد پس از انجا روانه شد و بخانه من رسید طعام حاضر آوردم نخورد و گفت که ای دوست امروز مرا خبر دادی که خدا تعالی دعای علی ابن حسین در حق حرمله مستجاب کرد و سزای آن سزا از دست من باو رسید پس امروز روز آن است که روزه دارم بشکرانه آنکه انتقام قتل حسین از قاتلان حسین گرفتم **و لصحت پیوسته** که حضرت علی بن حسین بن علی رضی الله عنه بتاریخ

هیژدهم ماه محرم سنه نود و چهار و بقول دیگر نود و پنج ازین سرای پر ملال بقرب ایزد متعال
رسید و گویند که معاندان خاندان اهل بیت نبوت زهر در طعام آن حضرت کردند از آن سبب
شربت شهادت چشید رحمت خدا امید از مؤلف سید دین شاه زین العابدین * بود
محبوب جناب ذوالجلال * زاهد طیب بگو ابدال خوانی * سرور را تولید آن اهل کمال *
کن رقم تاریخ نقل او عزیز * عابد فرد هم ای نیکو خصال * سید هادی رقم شد از خرد *
سید طیب هم از بهر وصال * ایضاً آن شه ابن حسین حضرت علی * مقتدای اولیا
از علی وی * بهر وصلش جان و دل زآفاق رفت * شد زود ران سید آل نبی *
هم خرد والی والا جاه گفت * نیز محبوب اله است ای ولی * **حضرت محمد بن علی**
بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه وی امام پنجم است از ائمه
اثنا عشر کنیت وی ابوجعفر و لقب وی باقر مادر وی فاطمه بنت الحسن بن علی بود ولادت
وی در مدینه بروز جمعه سوم ماه صفر سنه پنجاه و هفت از هجرت حضرت شاه نبوت
و بقول دیگر بسال پنجاه و هشت بوجود آمد **و صاحب شواهد النبوت** میفرماید
که فرمود امام والا گوهر محمد باقر رضی الله عنه که روزی به جابر بن عبد الله رضی الله عنه
درآمدم و بروی سلام گفتم در وقتیکه چشم وی پوشیده بود سلامم جواب داد و گفت
تو کیستی گفتم محمد بن علی بن حسین ابن علی گفت ای فرزند پیشتر آی من پیشتر رفتم دست مرا
بگرفت و ببوسید و میل کرد تا پایم ببوسد دور شدم پس گفت آن رسول صلی الله
علیه و سلم ترا سلام میرساند گفتم السلام علی رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن گفت
که روزی بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم حاضر بودم فرمود که ای جابر شاید
تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد پس وی را از من سلام برسانی
و نیز عارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی میفرماید که شخصی از ثقات
گفته که با محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم بار اول بعمارت هشام بن عبد الملک بگذشتیم
در آن وقتی که بنای آن میکردند فرمود که والله این را خراب [illegible] کرده باز

وخاک این دار از اینجا خواهند ربود حتی که سنگهای بنای این دار ظاهر خواهند گشت
باستماع این کلام حضرت امام متعجب شدم و اندیشیدم که آیا دار هشام را که خراب خواهد کرد بعد چندی
چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود که این دار را خراب کنید و خاک این دار از اینجا
نقل کنید پس همچنان کردند چنانچه سنگهای بنای وی ظاهر شدند و من آنرا بچشم خود دیدم
و نیز راوی مذکور روایت کرده که روزی بخدمت حضرت امام حاضر بودم که ناگاه زید بن علی
از پیش ما بگذشت فرمود که والله می بینم که زید در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را
بگردانند و به مدینه آرند و بر سر قصب نصب کنند مرا ازین سخن عجب آمد که در مدینه قصب نیست
چون چندی بگذشت آن واقعه درپیش آمد و سر او را به مدینه آوردند و قصب همراه آوردند
و بر قصب نصب کردند **نقلست** که امام بلند اختر محمد باقر رضی الله عنه فرمود که پدر بزرگوار من
قبل از وفات مرا وصیت کرد که بعد من رتبهٔ امامت از حضرت حق بتو عطا گردید چون من
بمیرم تو مرا غسل دهی که امام را جز امام غسل ندهد و زود باشد که برادر تو عبدالله بعد از من
مدعی امامت گردد و مردم را بخود خواند پس باید که وی را بگذاری که عمر او کوتاه خواهد بود چون
پدر من برحمت حق پیوست وی را غسل دادم و برادرم عبدالله هم بمنازعت من برخاست
و دعوی امامت کرد لیکن عنقریب فوت شد **نقلست** که وقتی حضرت امام بمکه سفر کرد
بحالتیکه خود بدولت بر بغله و شخصی از اصحاب وی بر درازگوش سوار بود ناگاه گرگی
از کوه فرود آمد و روبروی وی آمده بایستاد و تا دیر سخن کرد امام دست بدعا برداشت
و گرگ را رخصت کرد و بهمراهی خود فرمود که این گرگ نزد من آمده والتجا کرد که مادهٔ من درین رنج
بدردزه گرفتار است برو وی دعای خیر بفرما و نیز از خدا التجاء که خدا تعالی هیچ تنی را
از نسل من بر شیعه های تو مسلط نگرداند پس دعا کردم و گرگ آنچه خواست از خدا یافت
و نیز از دیگری روایت است که شبی در دل من وسوسه های صعب در باب اختیار
مذهب افتاد و در دل اندیشه میکردم که آیا بسمت کدام مذهب رجوع کنم همدرین فکر
خوابم در ربود علی الصباح چون بیدار شدم شخصی دروازهٔ من بکوفت و گفت که
محمد بن علی بن حسین بن علی ترا طلب میفرماید چون حاضر شدم مشغول نماز بود با امامت وی

نماز گذاردم بعد نماز روی بسوی من کرد و فرمود که ای دوست از همه مذاهب مذهب
اهل بیت نبوی بهتر است پس تو با باز گرد سر در قدم آوردم و از معتقدان وی شدم
نقلست که شخصی بخدمت آن حضرت آمده سوال کرد که ما حق المومنین علی الله
فرمود که حق مومن بر خدا تعالی آنست که اگر آن درخت خرما را که روبروی من است بگوید
که بیاید درخت در آمدن خود توقف نکند فی الحال درخت خرما در حرکت آمد فرمود که ای درخت
این سخن بر سبیل تمثیل از من صادر شده نه که امروز آمدن تو بوقوع آمده تو بجای خود ساکن باش
و **صاحب شواهد النبوت** میفرماید که ابوبصیر نابینا روایت کرده که روزی
بخدمت امام محمد حاضر شدم و عرض کردم که شما از اهل بیت پیغمبرید فرمود آری گفتم
پیغمبر آخر الزمان وارث همه پیغمبران است فرمود آری گفتم میراث پدر خود گرفته اید
فرمود آری گفتم حضرت پیغمبر مرده را زنده و علیل را تندرست میکرد در شما این کرامت
هست فرمود که باذن الله تعالی پس دست حق پرست مسیحائی بر چشم من فرود آورد
فی الحال بینا شدم و همه مخلوق را بچشم ظاهر دیدم پس بار دیگر دست بر چشم مالید باز نابینا
گشتم و فرمود که حالا ازین دو حال کدام حال آرزوی تست یا آنکه چشم تو در دنیا نابینا
باشد و بروز حشر بیحساب در بهشت باشی و یا آنکه چشم تو بینا در دنیا باشد و بحشر ماخوذ
حساب شوی گفتم میخواهم که بدنیا نابینا باشم ولی بیحساب داخل جنت شوم **نقلست**
از شواهد النبوت که شخصی از ثقات فرموده که روزی حضرت امام سوار شده میرفت
و من با رکاب آنجناب میرفتم ناگاه در راه دو کس پیش آمدند فرمود که اینها دزدان اند
اینها را محکم بندید غلامان هر دو را گرفتند باز یکی از غلامان خود فرمود که بالای این کوه
برو و در انجا غاری هست چیزی که در انجا بیابی بیار غلام برفت و دو جامه دان پر از اسباب
از انجا یافته بخدمت آورد فرمود که صاحب یک جامه دان در مدینه حاضر است و یکی غائب چون
بمدینه آمدیم صاحب آن یک جامه دان جماعتی را بتهمت دزدی گرفتار کنانیده و پیش
حاکم می برد حضرت امام جامه دان بوی عطا کرده خلق بیگناه را خلاص نمود و دزدان
بسزای قطع ید رسانید پس یکی از آن هر دو دزد بخدمت حضرت آمد و گفت الحمد لله که

قطع دست وتوبه من بر دست حق پرست فرزند حضرت شاه رسالت بوقوع آمده
فرمود که دست بده تو پیش از تو بیست سال در بهشت رفته است پس آن شخص
بیست سال دیگر زیست باز وفات یافت و بعد از سه روز صاحب جامه دان ثانی
حاضر شد فرمود که در جامه دان تو ده بدره هزار هزار دینار است که یکی ازان نشسته
و دیگر از آن دیگر گفت کرامت است لیکن میخواهم که نام وی نیز بیابی گفت نامش
محمد بن عبد الرحمن است و اکنون بیرون شهر بانتظار تو نشسته است آن شخص از اهل ملک
بیگانه بود چون چنین کرامت بدید مسلمان شد و شخصی دیگر روایت آورده که روزی
ابن عکاسه بخدمت آن حضرت حاضر شد چون دران حال جعفر فرزند امام بخدمت ایستاده بود
ابن عکاسه عرض کرد که فرزند ارجمند بعمر بلوغ رسیده است تجویز نکاح آن باید کرد
دران وقت صره دینار سر بمهر پیش آن حضرت بود بمن عطا کرد و فرمود که در نخاس
سوداگری خواهد آمد از وی جاریه خریده خواهد شد بعد چند روز باز بخدمت حاضر شدم
فرمود که نخاسی آمده است همان صره سر بمهر را ببرید و جاریه بخرید همان وقت من پیش
نخاسی رفتم و جاریه خواستم او گفت که دیگر همه اسباب فروخت کرده ام مگر دو کنیزک
که هر یکی از دیگری بهتر است باقی اند پس ازان هر دو یکی را اختیار کردم و از سوداگر
قیمت آن پرسیدم هفتاد دینار قیمت گفت گفتم هر چه در صره من است خرید میکنم
و ندیده ام که در صره چند دینار اند نخاسی گفت من از هفتاد دینار کمتر نخواهم فروخت
آخر چون صره را بکشادیم و شمار کردیم هفتاد دینار برآمد حواله نخاسی کردم و کنیزک را
گرفته بخدمت آن حضرت آوردم خوشدل شد و از کنیزک پرسید که چه نام داری
گفت حمیده گفت حمیدة فی الدنیا ومحمودة فی الآخرة باز پرسید که بکری یا ثیب
گفت باکره ام گفت از دست نخاسیان چون بسلامت ماندی گفت هرگاه نخاسی
پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الراس واللحیه می آمد و او را طپانچه میزد
و از پیش من دفع میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس آن حضرت حمیده را حواله
حضرت جعفر کرد و فرمود که بگیر این جاریه را که کان برکت است چنانچه از بطن عصمت و

امام موسی کاظم رضی الله عنه متولد شد **و واقعه** وفات آن سید با برکات بروز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بسال یکصد و دوازده و بقولی در یکصد و چهارده از هجرت شاه رسالت بوقوع آمد و پنجاه و هفت سال عمر یافت و در مدینه بگورستان جنت البقیع مدفون گشت **قطعه تاریخ وفات از مؤلف** حضرت باقر امام با صفا + قرهٔ چشم شه خیر الکرام + هست والی هر تولید او + بدر محبوب ست نزد خاص و عام + سال وصل او بگو با درس عزیز + هم بخوان ای یار هادی امام + سن ترحیلش امام ایزد آیت + هم ولی الله دان ای نیکنام + اهل دل زآفاق چون بیرون گشت + سال وصل او برابر والسلام + **ایضاً از مؤلف** نور چشم محمد است وصی + آنکه او را محمد آمد نام + سال وصلش محب دین پیداست + نیز کن سید ازل ارقام + **ایضاً از مؤلف** محمد حبیب خدا یار حق + امام هدا پیشوای زمان + شده هر دو تاریخ ترحیل او + محمد حبیب جهان + **حضرت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی** رضی الله **تعالی عنهم** کنیت وی ابو عبد الله و ابو اسماعیل است ولقب وی صادق و مادر وی ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بود و مادر ام فروه بی بی اسما بنت عبد الرحمن بن صدیق اکبر رضی الله عنه و ولادت وی در مدینه در سنه هشتاد هم سیزدهم از ماه ربیع الاول بروز دوشنبه بوقوع آمد وی امام ششم و از عظمای اهل بیت و کبار علمای سادات است **نقلست** که منصور خلیفه بگفته بعضے معاندان اهل بیت مزاج خود از حضرت امام جعفر بگردانید و ربیع مصاحب خود را بطلب آن حضرت فرستاد چون حاضر شد منصور گفت قتل کنند خدا یتعالے مرا اگر ترا قتل نکنم که حیله انگیزی میکنی و میخواهی که خون مسلمانان بریزی فرمود که والله من هیچ نکرده ام و نگفته ام اگر بتو رسیده است از زبان دروغ گوی رسیده و اگر عیاذاً بالله گفته و کرده ام برادران یوسف علیه السلام ستم کردند او عفو کرد و نسبت پدر با و باز میگرد و منصور گفت راست گفتی پس آن حضرت را بالا نشاند و بر تخت برابر خود نشاند پس گفت که فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده فرمود تا وی را حاضر کردند از وی

که تو خود این سخن را از زبان صادق شنیده‌ای گفت آری گفت که سوگند میتوانی خورد
گفت بلی پس آن نماز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة
هو الرحمن الرحیم امام جعفر فرمود که اینچنین سوگند منظور ندارم و بطوریکه من سوگند ترا دهم
بگو پس گفت که بگو من حول الله و قوته والتجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا
جعفر و قال کذا و کذا آن شخص از اینگونه سوگند خوردن اول قدری تامل کرد آخر سوگند خورد
همانوقت از پا درافتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را بکشند و از مجلس بیرون اندازند
ربیع گوید که آن روز چون حضرت امام جعفر بر منصور آمد لب خود می جنبانید و چیزی میخواند
غضب منصور فرو می نشست حتی که وی را برابر خود نشاند نیز ربیع گوید که از امام جعفر صادق
پرسیدم که چه باعث است که آن شخص کاذب و مفتری با وجودیکه هر دو بار قسم باسماء کردگار خورد
مگر اول بار از سزای آن محفوظ ماند و بار دوم بسزا رسید فرمود که اول بار او حق تعالی را بمعبودیت
و صفت رحمانیت خواند حق تعالی در عذاب او تاخیر فرمود که غلبه صفت رحمانیت غالب بود
و بار دیگر که من او را قسم دادم دران الفاظ رحمان و رحیم نبود بنا بران مفتری بسزا رسید
نقلست که روزی خلیفه منصور حضرت صادق را نزد خود طلبید و بحاجب حکم داد که وقتیکه
امام داخل دروازه محل شود او را بکش چون امام تشریف آورد و پیش منصور نشست منصور
متعجب شد که چرا حاجب او را بقتل نرسانید چون باز پس رفت منصور حاجب را نزد خود خواند
و عتاب آغاز کرد که چرا امام را بقتل نرسانیدی گفت والله که من امام را ندیدم که کی آمد و کی رفت
اگر میدیدمی بقتل رسانیدمی **نقلست** که شخصی از مقربان خلیفه منصور میگوید که روزی
پیش منصور درآمدم دیدم که متحیر و متفکر نشسته است باعث آن پرسیدم گفت که جمعی کثیر را
از علویان بقتل رسانیدم لیکن پیشوای ایشان جعفر تا حال زنده است تا او هم قتل نگردد
خاطر من از طرف ایشان فارغ نیست گفتم وی مردی است مشغول بخدا حاجت دنیا و ملک
دنیا ندارد در قتل او چه فائده منصور گفت معلوم شد که تو هم با امامت او راضی هستی و من
امروز سوگند خورده ام که تا خاطر از طرف وی جمع نکنم خواب و خور بر من حرام باشد بعد ازان
گفت که امروز جعفر را میطلبم چون او حاضر شود وقتیکه من دستار خود را بر سر نهم باید که تو او را بقتل کنی

پس بفرمود که امام جعفر را حاضر کنند چون تشریف آورد دیدم که لبهای مبارک وی می‌جنبید دانستم
که چیزی می‌خواند و همان وقت تخت منصور در حرکت آمد و زلزلهٔ عظیم پیدا شد و منصور را دیدم که سر و پا
برهنه لرزان و ترسان باستقبال شتافت و همراه خود آورده بر تخت نشاند و خود فروتر بنشست
و عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر چیزی حاجت است بفرما که روا گردانم فرمود که حاجت
همین است که بار دیگر مرا طلب نکنی و اگر بارادهٔ خود بیایم اختیار دارم آنگاه حضرت امام بجانب
بیرون رفت بعد از تشریف بردن وی منصور بیهوش گشت و تا نصف شب بیهوش
بماند و چند نماز از وی فوت شدند بعد از نیم شب بهوش آمد و نمازها را قضا کرد و چون فارغ
بنشست باعث سراسیمگی و ترس و خوف از منصور پرسیدم گفت که زمانیکه جعفر بن محمد باقر
تشریف آورد اژدهائی دیدم که یک لب وی بر زمین و دیگر بالای قصر من و بزبان فصیح می‌گفت
که مرا الله تعالی فرستاده است که اگر تو به نسبت حضرت امام گزندی رسانی قصر ترا و ترا از هم
ازین سبب حال بر من متغیر گشت **و نقلست** که داود بن علی بن عبدالله بن عباس
یکی غلام حضرت جعفر صادق را بکشت و مال او تمام و کمال در قبضهٔ خود آورد آنحضرت
به پیش داود آمده فرمود که تو غلام مرا کشتی و مال او را بناحق گرفتی بر تو دعای بد خواهم کرد
داود بر سبیل استهزا گفت که مرا از دعای خود مترسانی آنحضرت بخانهٔ خود باز گشت تا نیم شب
غلامان داود او را بکشتند **و ابوبصیر رحمة الله علیه** میگوید که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه
داشتم با وی جمع شدم چون برای غسل بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اصحاب من برای
زیارت حضرت جعفر صادق میروند من نیز همراه ایشان شدم چون بخدمت وی رسیدم
متوجه بمن شده فرمود ابوبصیر در خانهٔ اهل بیت پیغمبر بحالت جنابت آمدن مناسب نیست
گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که بخدمت می‌آیند ترسیدم که از دولت زیارت محروم
مانم بنا بر آن همراه ایشان شدم فرمود که اگر بعد از غسل می‌آمدی دیدار و ثواب بردی
میسر شد پس برخاستم و برای غسل روانه شدم **و دیگری نقل کرده** است که روزی
با امام جعفر صادق در مکه سیر می‌کردیم ناگاه بر زنی بگذشتیم که پیش وی گاو وی مرده افتاده بود
و میگریست و میگفت که من و فرزندانم بشیر این گاو گذاره معاش میکردیم حالا مرده و چه

حالا هر دو کار خود چه اینم حضرت امام بحال وی متوجه شده فرمود که میخواهی که زنده گاو تو باز
زنده گردد پیرزال گفت ای نیکبخت چرا باشی نه بلکه گاو بخورده زنده میکنی که بجهت خود گوسالهٔ
ایم فرمود که والله سخریه نمیکنم بعد از آن دست بر داشت و دعا کرد ماده گاو را فی الحال زنده
شد بعد از آن برخاست پیرزاله خوشحال شده دو گانه شکرانه بجا آورده آسوده حال گشت
و دیگری گفته که با امام جعفر صادق بحج میرفتم در راه بپای خرمای خشک فرود آمد چون
وقت چاشت رسید بخرمای خشک مخاطب گشت که ای خرما برای ما طعام کن درخت خرما
فی الحال سبز شد و خوشه های تازه بر آورد و بسوی امام میل کرد حضرت امام مرا آواز داد
که بیا و بسم الله بگو و بخور پس خوردیم خرمای بود شیرین تر و خوشتر که گاهی مثل آن نخورده بودیم
شخصی دیگر در آنجا حاضر بود گفت چه موثر سحر است که تو داری فرمود این سحر نیست بلکه دعای حق
مستجاب و اگر تو خواهی همین وقت دعای کنم و صورت تو مسخ بصورت سگ کرد اعرابی
از روی سگ طبعی که داشت گفت پس حالا آنحضرت دعا کرد فی الفور بصورت سگ گشته
و روی بخانه خود نهاد حضرت امام مرا فرمود که در عقب وی برو بر فتم اعرابی بخانه خود در آمد
و پیش اهل خود بایستاد و دم جنبانیدن گرفت او عصا بر داشت و او را از خانه بیرون کرد
پس از آنجا باز گشت و باز بخدمت حضرت صادق آمد و در خاک میغلطید و اشک از چشم
می بارید حضرت امام را بر وی رحم آمد و دعا کرد بصورت اصلی باز گشت و صاحب
شواهد النبوت میفرماید که شخصی روایت کرده که من با جماعتی بخدمت حضرت جعفر حاضر
بودم سخن در معجزه ابراهیم علیه السلام افتاد که حضرت خلیل چهار مرغان را حسب الحکم الهی بگرفت
و ذبح کرد و گوشت آنها ریزه ریزه کرده باهم آمیخت و باز از اطراف خود بخواند آنها زنده شده
حاضر آمدند فرمود که میخواهید که مثل آن بار دیگر ببینید حاضرین گفتند که آری یا ابن رسول الله
پس آواز داد که ای طاوس فی الحال حاضر شد باز گفت ای غراب غالبی در رسید باز گفت
ای باز بهم حاضر آمد پس گفت ای کبوتر کبوتر هم از هوا پیدا شد پس هر چهار را بکشت و ریزه ریزه ساخت و بهم آمیخت
و سرهای ایشان را نگاه داشت بعد از آن اول سر طاوس را بر داشت و فرمود ای طاوس
و دیدم که گوشت و استخوان و پرهای طاوس از آن گوشت کوفته و باهم آمیخته جدا شده بسر

چسپید و زنده شد و دیگر هر سه جانور هم چنین زنده شدند و نقل است که شخصی از احباب
آنجناب برای حج بمکه رفت و بر تمت نصیحت ده هزار درهم حواله آنحضرت کرد و گفت که برای من
سرای خرید کنید که بوقت معاودت در ان سکونت ورزم آنحضرت بعد از وی همه درهم براه
خدا صرف کرد چون او رسید و طلب سرای خود کرد فرمود که برای تو در بهشت سرای خریده ام
که حد اول او بخانه حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم و حد ثانی وی بسرای علی المرتضی
و حد ثالث او بخانه حسن و حد رابع او بحسین ملحق است و کاغذ کفاله هم تو نوشته میدهم پس
کاغذی بخط مبارک نوشت و حواله اش کرد آنکس کاغذ را نزد خود نگاه داشت و بوقت وفات وصیت
کرد که این کفاله در کفن او نهند متعلقان او همچنان کردند و بر روز دیگر آن کفاله بالای قبر او
دیدند که بر پشت وی نوشته بود که جعفر بن محمد وفا کرد بآنچه درین کاغذ نوشته بود و مخفی مباد
که وفات حضرت امام در مدینه منوره بروز دوشنبه پانزدهم رجب یا بروز جمعه پانزدهم ماه مذکور سال
۱۴۹ یکصد و چهل نه و بقولی در سال یکصد چهل هشت از هجرت شاه رسالت بوقوع آمده و در جنت البقیع در روضه عالیه مدینه منوره خود
مدفون گشت

تاریخ وفات از مؤلف		امام باصفا صادق شه دین	که بود اندر طلب مطلوب کامل
عقل و دینک تو لیسد رعایاست	پیر تکیه گو عجب کامل ۱۴۸	ایضا از مؤلف	چون ز دنیا صادق باز رفت
شاه رفت و شیخ گو آگاه رفت	عقل سال با تمامل انجاب	گفت آن عقل رالله رفت ۱۴۸	ایضا از مؤلف
حضرت جعفر آن شه صادق	رهبر خلق و مرشد پیران	حق طلب است سال او رحلتش ۱۴۹	هم ز لی ... گشت بیان
نیز از اختلاف خلق بگو	آلی نامی و غیب رسان	نیز پیدا است بهمه محمود ۱۴۸	سال ترحیل آن شه شاهان

حضرت امام ابوحنیفه اعظم کوفی رضی الله عنه

کنیت وی ابوحنیفه و لقب امام اعظم
و نام نعمان ابن ثابت و وی از خیر التابعین است و امام اول از آئمه اربع دین است امام جعفر
صادق رضی الله عنه صحبت داشت و فیض تمام از ان فیاض زمان حاصل کرد و وی بخدمت
کسی را از صحابه کبار رسیده که اسامی گرامی ایشان این اند انس بن مالک جابر بن عبد الله
عبد الله بن اوفی و عبد الله بن ابی عبد الله بن حارث معقل بن یسار واثله بن اسقع رحمه است
و از ایشان احادیث روایت کرده و او استاد فضیل عیاضی بود و ابراهیم بن ادهم و بشر حافی و داود
و طائی رحمهم الله و صاحبین نیز شاگرد وی اند که امام یوسف و امام محمد باشند و شیخ حضرت شاه

همین نوع درج کتب متقدمین است که امام ابوحنیفه نعمان کوفی بن ثابت بن قیس بن زوطی
بن شهریار بن پرویز بن نوشیروان عادل بود **و حضرت علی مخدوم** هجویری صاحب
کشف المحجوب در تعریف حضرت امام اعظم امام امامان و مقتدای سنیان شرف نقبا و علما
نوشته اند **و گویند** که هرگاه که بطواف روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم میرفتی و گفتی السلام علیک یا
رسول الله جواب آمدی که وعلیک السلام یا امام المسلمین **و حضرت یحیی بن معاذ رازی**
رحمة الله علیه میفرماید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم عرض کردم که یا رسول الله این
اطلبک یعنی کجا جویم ترا گفت عند علم ابوحنیفه یعنی فرمود که نزد علم ابوحنیفه **و خواجه محمد پارسا**
در فصل سته نوشته است که وجود مسعود امام اعظم رضی الله عنه بزرگترین معجزات پیغمبر است
بعد از نزول قرآن مجید مذهبی است که عیسی علیه السلام بعد از نزول تا چهل سال موافق آن
مذهب حکم خواهد کرد **و در راحت القلوب** ملفوظ حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سره
منقولست که در آخرین حج چون امام اعظم بطواف خانه کعبه رفت شبی دروازه کعبه مبارک بدست
گرفته بر پا ایستاد و نصف قرآن بر یک پای و نصف دیگر بر پای دیگر ایستاده ختم کرد و گفت الهنا
حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک هاتفی آواز داد که ای ابوحنیفه شناختی تو مرا آنچه حق شناختن
بود و عبادت کردی آنچه حق عبادت است پس بیامرزیدیم ترا با تابعان تو **و نقلست** که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آب دهن مبارک خود را بانس بن مالک بامانت سپرده بود که این با ابوحنیفه
خواهید رسانید و آن آب اندرون لبهای حضرت انس رضی الله عنه چون آبله بسته شده بود
چون امام اعظم متولد شد حضرت انس آن امانت بامام رسانید **و نقلست** که حضرت امام هر شب
هزار رکعت نماز گذاردی و تا سی سال نماز بامداد را به طهارت نماز عشا باحیای شب ادا نمودی
و نقلست که تا حضرت امام اعظم بر صفحه حیات بود امام شافعی متولد نشد و تا چهار سال
در بطن عفت والده ماجده خود ماند و بهمان شب که حضرت امام اعظم وفات یافت امام شافعی
متولد شد **و حضرت** فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا تحریر میفرماید که شبی حضرت امام
در خواب دید که بر سر مزار حضرت پیغمبر حاضر است و استخوان مبارک آنحضرت را از مزار پر انوار برون
آورده علیحده علیحده میسازد از هیبت این خواب بیدار شد تعبیر این خواب از ابن سیرین

که یکی از اصحاب جناب رسالت مآب بود رسید گفت که تو در علم پیغمبر علیه السلام و حفظ سنت او در رتبه رسی
که صحیح را از سقیم جدا کنی نقلست که وقتی حضرت امام را از مستحکم کرد که عزلت گیرد و در خلوت
نشسته در یاد حق مشغول گردد تا شبی حضرت شاه رسالت را در خواب دید که میفرماید یا ابا حنیفه
ترا السبب همینی زنده گردانیده ماند تا سنت من احیا کنی بطریق من ظاهر سازی از که برای تقید
عزلت و خلوت لیس انداز و ز ترک این عزم نمود نقلست که متصل مسجد حضرت امام کودکان
گوی می باختند اتفاقا گوی ایشان در مجلس حضرت امام افتاد هیچ کودک را یارای آن نبود
که گوی خود را از انجا بیرون آرد کودکی از آنمیان گفت که من میروم و بیرون می آرم و گستاخانه
برفت و گوی بیرون آورد حضرت امام چون چنین دید فرمود که این کودک حلال زاده نیست
چون تفحص کردند همچنان بود پرسیدند که یا حضرت چگونه دانستی فرمود که اگر حلال زاده بودی
حیا او را مانع آمدی نقلست که حضرت امام را بشخصی مالی قرض بود روزی در محله بود
شخصی از شاگردان حضرت امام وفات یافت و امام بجنازه او تشریف برد آفتابی عظیم بود سایه
نی الا سایه دیوار خانه مدیون اصحاب و اشغال امر مرض بر آن اختند که ساعتی در سایه دیوار او نشیند امام
بقبر مائید تا [illegible] میت را غسل دهند فرمود که مرا بذمه صاحب این دیوار مال است لیس آنیست که عوض
مال خود از سایه دیوار وی تمتع یابم که آن تمتع داخل سود میشود نقلست که شخصی مالدار حضرت
عثمان ذی النورین رضی الله عنه را دشمن داشتی تا بحدیکه آنحضرت را جهود خواندی امینی ما
بی حنیفه رسید او را بخواند گفت ای شخص دختر تو بفلان جهود خواهم داد گفت تو امام مسلمانان هستی
روا میداری که دختر مسلمان بجهودی دهی ولی که مسلمانم کی اینمعنی را روا میدارم گفت
سبحان الله دختر خود بجهود دادن روا نمیداری پس حضرت پیغمبر که روا میداشت که دو دختر خود بجهودی
وهدان شخص کیفیت حال بدانست که این سخن با نکجاست فی الحال توبه کرد و از ان اعتقاد تائب گشت
نقلست که اهل شهر مسجدی تعمیر کردند و از بهر تبرک از حضرت امام هم چیزی خواستند حضرت
امام بهزار کراهت درمی بدو داد شاگردان عرض کردند که با وجود این قدر تجارت اینقدر دادن
بکار مسجد چرا حضرت گران آمد گفت میدانستم که مال حلال نایاب و کل خرچ نمیشود و من مال خود
را حلال میدانم چون از من خواستند بردل من گران گذشت چون روزی چند بر این برآمد

بانیان مسجد آن درهم را از ایشان بردند گفتند که این نا سپرده است حضرت بگرفت شاد شدند و گفت الحمد لله مال حلال آن بایستد و عمل خرج نشد و شیخ علی بن عثمان جلابی هجویری لاهوری فرمود که وقتی من بملک شام بر سر مزار حضرت بلال موذن رضی الله عنه خفته بودم در خواب خود را بمکه دیدم اینکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام از باب بنی شیبه در آمد در حالتیکه پیری را در بر گرفته است بطوریکه اطفال را در بر گیرند و شفقت نامه بحق وی میفرمود پس من هم بخدمت حضرت رفتم و سلام گفتم و بر پایش بوسه دادم و تعجب نمودم که این پیر کیست که حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوة او را مانند اطفال در بر گرفته است حضرت پیغمبر بحکم معجزه بر خطره من مشرف شد و فرمود ای علی این امام مسلمانان اهل سنت ابوحنیفه است

ولادت حضرت امام اعظم در سنه هشتاد بقول صحیح و بقول بعضی در سنه هفتاد و دو هجری و وفات باتفاق اهل اسلام در سنه یکصد و پنجاه هست رحمة الله علیه در ملی اتبا ساز **مولف**

بوحنیفه آن امام ذی الکرام	مستفیض از فیض او شد خاص و عام	نیک صورت نیک سیرت نیک روی
نیک خوی و نیکخواه و نیکنام	سن تولیدش لقا اهل سیه	ملی نیاز و لفظ نیک است و امام
کن رقم سلطان تو سال رحلتش	طالب حق گو ترمحبوب انام	نیز سال انتقالش گفت دل
قطب از دوران او شد و اسلام		

حضرت امام مالک رضی الله عنه کنیت وی ابوعبدالله و نام مالک است و بقول بعضی انس بن مالک و وی امام دوم است از آئمه اربعه دین و استاد حضرت امام شافعی رضی الله عنه فضایل و شمایل و مناقب وی بسیار است در این مختصر گنجایش تسطیر آن نیست ولادت وی در سال نود و پنج و وفات بروز یکشنبه هفتم ماه ربیع الاول سال یکصد و هفتاد و نه و بقول یکصد و هشتاد و یک هجری است و قول اول اصح است در جنت البقیع

و مزار پر انوار در مدینه منوره واقع شده	**از مولف**	آن امامی که مالک دین است
بو رهنمود مقتدای زمان	والی اولیا مجید ازل	هست تولید مالک دوران
مالک ملک گو امام زمن	رحلتش هم بگو امام جهان	قطب محبوب است رحلت او
سالک ابدال و سال شه دان	از خرد صاحب مطاعت	سرور زار سال رحلت آن

امام ابو یوسف رحمة الله علیه نام وی یعقوب بن ابراهیم و لقبش ابو یوسف و

از کوفه و شاگرد حضرت ابو حنیفه امام اعظم کوفی است و حضرت امام اعظم وی را ستایش میکرد
و اول کسی که او را قاضی القضاة خواندند او بود با وجودیکه بقضا اشتغال داشت هر روز
دو صد رکعت نماز نافله میگذرانید ولادت وی در سال یکصد و ده بقولی یکصد و یازده
وفات وی بروز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سن یکصد و هشتاد و دو هجری است و مدت عمر
هفتاد سال و قبرش در بغداد است اثر مولف

آن امام خلق مقبول اله	است یوسف زبدهٔ ارباب یقین
ابن دین گو قطب خوان الیقین / ولی جهان مقتدای سالکان	سال ترحیلش امام اهل دین / خرد گفت مولفش سید ازل
ایضاً از مولف / دلم گفت عابد ولی جهان	ابو یوسف آن یوسف مصر یقین

حضرت امام محمد شیبانی رحمة الله علیه نام پدر وی حسن است و مولدش از قریه ولایت شام العراق بود بواسط متمکن گشت
و در آنجا امام محمد متولد شد و در کوفه نشو و نما یافته و در شاگرد رشید امام اعظم رضی الله تعالی عنه بود و علم حضرت
امام اعظم بواسطه وی در عالم منتشر گشت و امام ابو یوسف و امام محمد شیبانی را صاحبین
میگویند یا امامین میخوانند و این هر دو حضرات بابرکات صاحب تصانیف معتبره اند و امام شافعی
رضی الله عنه شاگرد وی است چنانچه در راحت القلوب حضرت سلطان المشایخ نظام الدین
دهلوی قدس سره میفرمایند که امام شافعی در رکاب امام محمد میرفت و میگفت که اگر بگویم
که قرآن بلغت محمد بن حسن شیبانی نازل شده است راست است بسبب فصاحت که در
کلام وی بود وفات آن جامع الکمالات حسب التحریر صاحب سفینة الاولیا بتاریخ چهاردهم
جمادی الآخر باقول دیگر در غره رمضان بسال یکصد و هشتاد و نه هجری است و قبر وی
بمقام ری است و صاحب مخبر الواصلین تاریخ وفات آنحضرت سال یکصد و هشتاد و هشت
بروز دوشنبه بیست و دوم ماه صفر تحریر نموده مگر قول اول اصح است نزدیک این فقیر است اثر مولف

چون محمد از عالم اجلال / سوی آمد بسال رحلتش / رقم شد وصلش محمد عزیز	خسته از دنیای این جهان / ارشد از دل مرغ عالم میان / نیز گفتا بر آمد امام عرفان	تا که فضل گو تاریخ او / ایضاً از مولف	هم دگر محبوب سبحانی بخوان / سید النعمان شاه جهان

حضرت موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه وی امام هفتم است از
ائمه اثنا عشر کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و لقب وی کاظم است مادر وی ام ولد حمیده

بر مدینه بود و ولادت وی بمقام الابواء میان مکه و مدینه و بروز یکشنبه بتاریخ هفتم ماه صفر
سنه یکصد و بست و هشت بوقوع آمد و نقلست که چون اول بار مهدی بن منصور
خلیفه بغداد آنحضرت را از مدینه ببغداد آورده و در حبس کرد شبی امیر المومنین علی رضی الله
عنه را در خواب دید که فرمود ای مهدی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که نیم شب بود که خلیفه مرا طلبید چون پیشش رفتم شنیدم که این
آیت باواز خوش میخواند و گفت مرا بر موسی بن جعفر بیار چنانچه آوردم وی را معانقه کرد و بنشاند
و احوال خواب پیش وی بیان نمود و گفت میتوانی که مرا امین گردانی از انکه بر من خروج کنی
فرمود که والله هرگز نکرده ام و نخواهم کرد گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که ده هزار دینار
بموسی بن جعفر بده و ساختگی سفر وی کن تا بمدینه برود ربیع گوید که شبا شب کار وی بساختم
و امام را بعافیه بمدینه نمودم از خوف آنکه مبادا آفتی پدید آید و پس حضرت امام تا ایام خلافت
هارون رشید بآرام تمام در مدینه بود بار دوم چون معاندان در دنگو سخنان بد از طرف آنحضرت
بگوش هارون رشید رسانیدند هارون رشید باز آنحضرت را در بغداد طلبید و در حبس کرد
و چندی در حبس بماند آخر کار دشمنان اهل بیت آنحضرت را زهر دادند و به بندیخانه هارون شربت
شهادت چشید و نقلست که چون حضرت کاظم را یحیی بن خالد در طلب بموجب فرموده
هارون رشید زهر داد آنحضرت بعد تناول زهر فرمود که امروز جماعه ان اهل بیت رسول الله
مرا زهر داده اند و فردا بدن من زرد خواهد شد و پس فردا نصفی سرخ و نصفی سیاه خواهد گردید
آنگاه من ازین جهان فنا بدار البقا رحلت خواهم کرد پس همچنان شد که فرموده بود و نقلست
که هارون رشید علی بن یقطین را که شخصی از امرای او بود جامه های فاخره داد و از انجمله جامه
بیش قیمت از خز سیاه زربفتی بود علی بن یقطین بنابر کمال محبت که بحضرت کاظم داشت آن خز سیاه
زربفتی را با بسیاری از حلال بخدمت آنحضرت بطور تحفه فرستاد حضرت امام دیگر تمام اموال را
قبول فرمود مگر آن خز سیاه بجنسه واپس کرد و نوشت که این پارچه را باید که نزد خود داری
که بوقت مشکل و حین حاجت تو بکار خواهد آمد بعد از چند روز غلامی از غلامان علی بن
یقطین براه غمازی این خبر بهارون رشید رسانید و گفت که علی بن یقطین موسی کاظم را

را ملحق اند و برای وی اسباب زر و مال داده میکند چنانچه ابو یحیی خزیمه سیاه که از ابناء شاه بطور تحفه بری و ملازمت بود
بخدمت حضرت کاظم فرستاده است باین ازین سخن بهم بر آمد و علی را پیش خود طلب کرد و فرمود
که با یحیی خزیمه سیاه که شما ارزانی داشته بود همین وقت حاضر کن وی غلامی را طلبید و گفت که غلامان
حجره خانه من برو در آن صندوقی است او را بکشا و در آن کاغذیست او را بجنس نزد من بیار غلام رفت
و ظرف را بجنس حاضر کرد علی رو برداشت و آن خریطه را بجنس از آن ظرف بر آورده پیش وی نهاد پس
هارون در خشم شد و از آزار وی در گذشت **صاحب شواهد النبوة** می فرماید که یکی از
معتقدان حضرت کاظم نقل کرده که در کرت اول که مهدی خلیفه بغداد حضرت کاظم را از مدینه طلب داشت
من از مدینه تا مسافت بعید برای خدمت آنحضرت رفتم دیگر ایستادم چون آنحضرت مرا بدین حال دید
گفت اندوهگین چیستی گفتم غم از چه نکنم که پیش آن دشمن اهل بیت میروید و وی ظالم
نیست که بر انجام کار چیست فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و فلان روز در فلان وقت باز
خواهم آمد تو همین جا آمده منتظر باشی این بگفت و مرا رخصت کرد چون آن ماه و روز رسید در آن وقت
آنجناب رسید بجانب راه رفتم و انتظار میکردم تا نزدیک غروب آفتاب هیچکس ندیدم ترسیدم که
چیست که این وقت موعود گذشته آمدن آنحضرت است و ... دیدم از جانب راه
سیاهی پیدا شد و حضرت امام پیش آن سیاه بر استر سوار است چون به من رسید آواز داد که ای
فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شک در دل تو پیدا شود عرض کردم
که همچنین است یا ابن رسول الله و الحمد لله که از شر ظالمان رستی آنحضرت فرمود که
لیکن بار دیگر هم مرا خواهند برد و باز نخواهم آمد **و مخفی مباد** که حضرت کاظم رضی الله عنه بتاریخ
پنجم رجب در بغداد زندان هارون رشید بعد مرده ... داود یحیی بن خالد که وی باجازت و حکم هارون
آنحضرت را در رطب زهر داده بود در جمعه سال یکصد و هشتاد و شش باتفاق اهل خبر و بقول دیگر
بسال یکصد و هشتاد و سه شربت شهادت چشید و در بغداد مدفون گشت **قطعه وفات شریف**

موسی کاظم آن امام بحق	آن امام ذوی الاکرام جهان	بود ابن علی و آل نبی	گشت سال وصال او جلی
قرة العین جعفر است او	در دو عالم زیب جنت او	در درج رسید گوهر مقصود	سال ترحیل او جعفر
سال ترحیل آن مه شیمه	هم تقی هم سعید ولی الله	باز سال وصال آن مسعود	موسی اهل خیر ...

قطعهٔ تاریخ وی چو گوهر سفت	سال وصلش آمده بنا گفت	ایضاً از مؤلف	شد شاهان جو ز اهل بیت مصطفوی
کلیم همت نبی و محبوب مذهب موسوی	جمال دین بود مهدی حق تاریخ تولیدش		سر ملتش الله حبیب اولیای موسوی

حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو عبد الله است ولقب وی شافعی و نام نامیش محمد بن ادریس از قبیلهٔ قریش است و نسب وی بهشت واسطه از جانب پدر بعبد المطلب بن هاشم که جد امجد حضرت شاه رسالت پناه است میرسد و نام مادر وی ام الحسن بنت حمزه بن قاسم بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و وی را قریشی هاشمی علوی فاطمی میخوانند و امام سوم است از ائمهٔ اربعهٔ دین متین و تا در مدینه بود پیش امام مالک درس کتب علوم مینمود چون بعراق آمد با امام محمد بن حسین شاگرد حضرت امام اعظم صحبت داشت و استفاده مینمود ولادت وی بمقام غزه و بقولی در عسقلان و بقولی در منا در سال یکصد و پنجاه هجری بوقت آمد **و نقلست** که امام شافعی در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم یعنی بپرسید از من هرچه که بخواهید و در پانزده سالگی فتوی میداد و امام احمد حنبل که سه هزار حدیث یاد داشت بشاگردی وی آمدی و در غاشیه برداری سر برهنه کردی قومی بروی اعتراض کردند که تو بدین علم و بدین مرتبه پیش طفلکی خورد سال بشاگردی می نشینی و صحبت مشایخ و استادان ترک کردی احمد گفت که هرچه یاد میداریم شافعی معانی آن میداند و در وی از نه فقه بسته بود حقتعالی آن را بوجود او بکشاد و **حضرت امام شافعی فرمود** که جناب رسالت مآب را در خواب دیدم از من پرسید ای پسر تو کیستی عرض کردم که از کمترین پیروان تو فرمود که نزدیک بیا چون نزدیک شدم آب دهن مبارک خود بدهن من انداخت چنانچه بلب و دهان و کام و زبان من رسید پس فرمود که برو برکات خدای جل وعلا بر تو باد و نیز حضرت شاه ولایت علی المرتضی را در خواب دیدم که انگشتری خویش از دست مبارک بیرون کرده بانگشت من پوشانید و علم علی نیز در من سرایت کرد **نقلست** که مادر شافعی زاهده و عابده و امینه بود که مردمان امانت های خود بوی سپردندی روزی دو کس بیامدند و جامه دانی بوی از جهت آن عفیفه سپردند بعد از ان یک کس از آن هر دو بیامد و جامه دان ببرد و بعد چندی دیگر کس هم آمد و جامه دان بخواست حضرت بی بی فرمود که برفیق تو داده ام گفت بدون حاضری کس

که نهاده بودیم چرا یک کس خاله کردید مادر شافعی ملول شد درین اثنا حضرت شافعی که بعمر یازده
بسال بود در رسید ربیع دریافت حال بوالده ماجده گفت که چرا چنین حیرانی و پریشانی است
و بعد می فرمود که چون در وقت تفویض گی جامه داران شرط بر تو ع آمده بود که تا وقتیکه شما هر دو
باتفاق یکدیگر نیائید جامه داران نماده شود پس تو برو و رفیق خود را همراه بیار تا جامه داران شما
بشما حواله کرده آید مدعی متحیر شد و برفت نقلست که هارون رشید شبی با زبیده بنازع
کرد زبیده هارون را دوزخی خواند هارون گفت اگر من دوزخی ام ترا سه طلاق و از یکدیگر
جدا شدند و هارون زبیده را عظیم دوست داشت و زبیده نیز عاشق هارون بود پس هر دو
در آتش جدائی بسوختند آخر علمای بغداد را جمع کرد و فتوی حلت زبیده طلب نمود هیچکس
جواب ننوشتند و گفتند که عالم الغیب میداند که هارون دوزخی است یا بهشتی کودکی
دوازده ساله از آن مجمع برخاست و گفت من جواب میدهم خلق تعجب کردند و گفتند مگر
دیوانه است هارون او را بخواند و گفت که اگر میتوانی جواب بده آن کودک که امام شافعی بود
فرمود که آری لیکن تو حاجتمندی از تخت فرود بیا و مرا بر تخت بنشان که علما وارث انبیاء و جانشین
نبوی اند هارون از تخت زیر آمد و شافعی را بر تخت بنشاند و جواب مسئله خود طلبید حاجتمندان
بپرسید شافعی گفت که اول من هر چه از تو بپرسم راست بگو و کاست بیان کن بطوریکه نه
دران دخلی نباشد و آن اینست که هرگز گاهی بر هیچ معصیتی قادر شده که از بیم خدا از آن
باز ایستاده هارون گفت که بلی وقتی بر دختری از امرای شهر شیفته شدم و او سر من نداشت
آخر بهزار مکر و حیله او را نزد خود طلبیدم و بجای خلوتی با او بر بالا نشستم و خواستم که مرتکب زنا شوم
ناگاه در دلم آمد که امروز روز پنجشنبه است و نامه اعمال امتیان بحضور جناب رسالت مآب پیش
می برند حیف است که امروز در نامه اعمال من این زنا باشد پس از خوف خدا بر خود لرزیدم
و دست از آن زن برداشتم شافعی فرمود که دعوی میکنم در پیش سخن راستی حکم میدهم که تو
از اهل جنتی و اگر دروغ است گردن تست باستماع این سخن علما شورش برداشتند
که بچه دلیل و حجت این فتوی جاری میکنی و بعد از آنکه بعد بلوغ رسیده فرمود که حق تعالی
میفرماید و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی

[illegible]

گفتند که دلیل راستی سخن هارون چیست فرمود که قسم هارون که این سخن از روی تسلیم ایمان کرده است و هارون بار دیگر در روی علما این سخن قسم بیان کرد و فتوی حلت زبیده حاصل ساخت **و نقلست** که وقتی علمای دیگر مذاهب با علمای اسلام بحث دینی آغاز نهادند و اجتماع کثیر در بغداد شد و بر لب دجله جای بحث مقرر گشت پس شافعی که امام علمای دین بود در آن مجمع تشریف برده سجاده بر آب بگسترد و نشست و گفت که هر کسی که از علمایان دیگر مذاهب اراده بحث کند چون ما سجاده بر آب بگسترد و بنشیند چون همگیرا تاب آن نشد همه خجل برگشتند و وفات حضرت شافعی بروز جمعه سلخ ماه رجب سال دو صد و چهار از هجرت شاه رسالت است و مزار پر انوار در قرافه مصر واقع شده **مثنوی از مولف**

اکمل او شافعی محمد بود	جامع علم قلب احمد بود	پیشوا او امام دین است او	مخزن و معدن یقین است او
سال تولید آن امام همام	با تو گفت زبده اسلام	هست تولید او آن [illegible]	تو بجو از محمد محبوب
سال تولید آن امام کمال	تو بجو از محب آل جلال	سال تولید اسعد کونین	ظاهر آمد ز اجود کونین
سال تولید آن شه دوران	صاحب طیب آمده است عیان	سال تولید آن امام زمان	طالب حق بدان علیم بخوان
سال رحیل او که تحقیق است	قطب آبادی و صدیق است	سال وصلش اگر کنی اظهار	لیس مثله ز علم بخوان ای یار
سال ترحیل آن یگانه بگو	سرور صاحب زمانه بگو	سال وصلش کم از [illegible] ست	ای جهان حبیب ناق است
سال وصلش [illegible] گو بسفته	خادم دین علی المحسن گفت	**قطعه از مولف**	محمد شافعی سید امامی
جنابش سابد ان [illegible]	سعلی گو بجوان سلطان جو بید	هر جلیلش بجو ان [illegible]	**ایضا از مولف**
محمد شافعی گو [illegible]	جنابش جامع علم [illegible]	ولی الله الا [illegible] سال تولید [illegible]	ولی الله محمد سال [illegible]
حبیب اصفیا کرده رقم سال [illegible]	که ذات او امام و مقتدای [illegible]	**حضرت امام علی بن موسی بن جعفر صادق**	

رضی الله عنه وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و لقب وی رضا است ولادت وی در مدینه بوده است بروز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سال یکصد و پنجاه و سه بقول صحیح و بقول بعضی یکصد و پنجاه و دو بعد وفات حضرت جعفر صادق بوقوع آمد و اصحاب سیر نام والده اش باختلاف بیان کرده اند چنانچه بعضی نجمه و شمامه و بعضی ام البنین ناسته نوشته اند و وی کنیزک بی بی حمیده

نهاد حضرت کاظم بود و نقلست که شبی حمیده رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم را
در خواب دید که میفرماید ای حمیده کنیزک خود تکتم را به پسر خود موسی بخش کن که زود باشد
که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از امام رضا رضی الله عنها نقل
کنند که فرمود که چون بر رضا حامله شدم هرگز در خود ثقل حمل نمی یافتم و در خواب از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه میکرد و چون بیدار میشدم هیچ آوازی
نمی آمد و آنحضرت بر وقت ولادت دستها بر زمین نهاده و روی بسوی آسمان کرده لبها
مبارک می جنبانید چنانچه کسی مناجات میکند و نقلست که چون خلیفه مامون حضرت
رضا را ولیعهد خود گردانید هر گاه که وی قصد ملاقات مامون کردی امرایان و خادمان دربار
خلیفه باستقبال آمدندی و پرده را که بر در بارگاه خلیفه آویخته بودی ایشان بر داشتندی
تا وی در آمدی آخر الامر بنا بر حسد و بغض امرایان دربار را تفرقی واقع شد و باهم اتفاق
کردند که من بعد بقاعده معهوده استقبال وی نکنند و پرده را بالا برندارند چون بار دیگر حضرت
امام تشریف فرمائی دربار شد همه امرایان بی اختیار برخاستند و استقبال کردند و پرده را
برداشتند و بعد اندرون رفتن امام باهمدیگر گفتند که این حرکت چه بود که ما کردیم آخر بار دیگر
باهم اتفاق کردند از روی قسم و تاکید قرار یافت که بار دیگر این حرکت گاهی از ایشان بوقوع
نیاید پس روز دیگر چون اتفاق تشریف آوری امام در دربار افتاد برخاستند و سلام کردند
اما در برداشتن پرده توقف کردند خدای تعالی همانوقت بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت
و امام بدربار تشریف برد و چون باز قصد بیرون آمدن کرد باز بادی برخاست و آن پرده را
بالا برداشت امرایان که چنین کرامت عظیم دیدند گفتند که امام عزیز کرده خداست از
خوار کردن ما خوار نمیگردد ناچار بعادت معهوده مراجعت کردند و نقلست که بوقت
ولی عهدی حضرت امام علی رضا مدتی باران نبارید اکثر ندمای مامون که از معاندان
اهلبیت نبوی بودند بعرض خلیفه رسانیدند که از آن روز که علی بن موسی را ولیعهد خود
کرده خدای تعالی باران را از ما برداشت ظهور این امر از شومی قدم اوست این سخن بر مامون
گران گذشت و از آن حضرت دعای نزول باران طلب نمود آنحضرت روز دوشنبه مقرر نمود

فرموده سه روز دشت بنه بصحرا رفت و با جماع کثیر دعای نزول باران بجناب حق سبحانه تعالی
کردنی الحال اثر پیدا شد و رعد و برق ظاهر گردید مردم بحرکت درآمدند و خواستند که خود را
بجای محفوظ رسانند حضرت امام فرمود که ای بندگان خدای بجای خود باشید که این ابر برای فلان
شهر است و اینجا نخواهد بارید پس ابر از آنجا بگذشت و دیگری پیدا آمد فرمود که این ابر هم از برای شما
نیست بلکه برای فلان زمین است همچنین ده ابر بگذشتند چون ابر یازدهم حایل آسمان شد
فرمود که یا ایها الناس این ابر خدا تعالی برای شما فرستاده است شکر کنید و برخیزید و بجا و مکانهای
خود شتابید که این ابر نخواهد بارید تا وقتیکه شما بمقامات خود با آرام تمام نرسید و خود هم آنحضرت از منبر
برخاست و بجای خود تشریف برد چون مردمان جا بجا رفتند از ان رحمت شروع شد چندان
بارید که گاهی نباریده بود **نقلست** که شخصی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی در سر
مغاز حسد حضرت امام در دل داشت بمامون گفت که تو خلع خلافت از خاندان عباسیه نموده
باولاد علی که بدخواهان دولت عباسیه اند انتقال ریاست خلافت کردی و علی بن موسی بن
جعفر را که مقتولان سیاست خاندان عباسیه اند ولیعهد خود ساختی و گمنامان بادیه گمنامی را
بار دیگر ظاهر نمودی و مرتبه اش از ما بان که دولت خواهان دولت خلافت ایم بلند کردی اینمعنی
از دعوی جوانمردی و دلاوری و بلندهمتی بسیار بعید اگر اینمعنی مستحسن بود از ابتدا بظهور آمدست
مامون بجواب پرداخت که ظهور امر ولیعهد ساختن علی رضا از من نه باعث الفت و محبت است
که بآبا و اجداد علی دارم بلکه این مرد پنهان مردمان را به بیعت خلافت خود دعوت میکرد خواستم که ولیعهد
کنم تا مردمان را بسوی ما خواند و بادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید و از عداوت خاندان ما
دست بردارد و در صورت دیگر خوف آن بود که فتنه برخیزد که انسداد آن ممتنع گردد اکنون
می بینم که آنچه کردم خطا کردم لیکن چون او را نواخته ام و ولیعهد خود ساخته ام حالا علاج آن نیست
که اندک اندک از قدر وی کم کنم تا مردمان دانند که این شخص لایق ولیعهدی نبود لهذا معطل شد
آن شخص گفت که امیر خاطر جمع دارد من او را بعین اجتماع در بار شرمسار خواهم کرد که او خود بخود
راه خود پیش گیرد و بعد از ان در بغداد کسی ورا نبیند و قوم بنی هاشم را نیز بهر حیله و طمع از وی
جدا نموده پیش امیر حاضر خواهم آورد چون تنها بماند کارش سهل است و بآسانی قرین خجلت میگردد

از دست خاندان عباسیه بقتل و هلاک خواهد آمد یا خود جنس جان بن خواهد داد تا روزی که حضرت امام نزد
مامون تشریف آورده بجای خود آرام گرفت بعد از ساعتی حاسد مذکور که آتش حسد و کینه
در دل کافر کیش وی مشتعل بود روی بسوی آنحضرت کرده آغاز سخن کرد که ای پسر موسی شنیده میشود که جاهلان
و نادانان تو با اظهار کرامت بارین باران رحمت الهی از شما بسیار ذکر میکنند و وصف شما از حد بیرون میکنند
گویا درجه شما از پیغمبری هم بلند میدانند و حال آنکه نیست که تو با اجتماع اهل اسلام دعا کردی باران
بارید و درین صورت این دولت تنها ترا است بلکه همه مسلمانان را است پس آن نااهلان را از چنین گفتگوهای
ناشایسته منع باید کرد حضرت خلیفه محض بسبب لحاظ شما با کسی مواخذه نمیکند چرا که ترا از زمین تا
آسمان برده بمرتبه ولیعهدی رسانید و این چه ادای حقوق است که جایز در ده میداری که در خلافت
امیرالمؤمنین دروغگویان مرتبه ترا بلند از خلیفه تر دانند حضرت امام با استماع این کلام فرمود
که من منع نمی کنم بندگان خدا را از گفتگو و ذکر نعمای الهی که او سبحانه تعالی بذات من عطا فرموده
و آنکه ذکر ولیعهدی خلیفه است مثل آن مانند یوسف علیه السلام است که پادشاه مصر او را ولیعهد
خود ساخت مگر در دنیا و نزد خدا تعالی آنچه رتبه او بود از عزیز مصر شدن او کم یا بیش نشده بود
لی پیر از استماع این تقریر دندان شکن بر آشفت و گفت ای پسر موسی مرا میدانم از حد خود در گذشتی
و انقدر خود تجاوز نمودی و مثل خود یا یوسف علیه السلام برابر ساختی با انکه ظهور کرامتی که بدعای
جمله اهل اسلام حق تعالی باران رحمت فرستاد پس اگر تو صاحب کرامتی این دو شیر تصویر را
که بر قالین خلیفه منقوش اند زنده کن و بر من مسلط ساز اگر این کنی معجزه و کرامت باشد شما را
آن گاه قرحام دریای سیاست تماری و موجه قلزم جباری آن محبوب باری بجوش آمده غضبناک
شده بانگ بر آن هردو شیر تصویر زد و فرمود که بگیرید این کذاب را که بگوی با اهل بیت نبوی
و طعنه خود سازید فی الفور بصدای حکم هر دو شیر تصویر بصورت شیران اصلی شده جستند و آن
بدخواه شاهنشاه ولایت را بپنجه های قهر الهی گرفته اعضایش را هم شکستند و بهم گوشت
و پوست و استخوانش فرو بردند و خونش که بر زمین ریخته بود لیسیدند خلیفه از نوع این حال
بحیرت مالی مدهوش بر زمین افتاد و بیخود گشت چون هر دو شیر دلیر از آن کار فارغ شدند رو
بسوی حضرت امام آوردند و بزبان قدرت حق گویا شدند که یا حضرت اگر بفرمائی این خلیفه را

و این منافق دشمن اهل بیت اطهار را که در دل دشمن و بظاهر دوست حضرت شما است بجز فرزندی گم
نمائی کار او ست فرمودیم فرمود که خدا تعالی زاد حیات اینکس چیزی باقی است که عنقریب بتو هم خواهد آمد
شما هر دو بجای خود بروید چنانچه بود بعد آخر الامر هر دو شب دیگر نیم سیر تمام خوردند و شب بتصور شدند
پس آفتابه و گلاب طلبیده بر روی خلیفه زد و خلیفه بهوش آمد و از نهایت ترس بر امن صبح تمام
حال مقتول ناحق شناس خبر یافت **نقل است** که شخصی از کوفیان روایت کرده که من از
کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم و دختر من حله بمن داد و گفت که این را بفروش و برای من
فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان حضرت امام علی بن موسی رضا نزد من آمدند و گفتند شخصی
از خادمان حضرت امام فوت شده است حله که داری نزد ما بفروش تا کفن وی سازیم گفتم
که هیچ حله ندارم غلامان بار دیگر آمدند و گفتند که حضرت امام ترا سلام می رساند و می فرماید که با تو
حله ایست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و برای وی فیروزه بخری اینک بهای حله آورده ایم
بگیر و حله حواله ما کن از استماع این سخن حیران بماندم که از این حال سوای من و دختر من هیچکس
آگاهی نداشت حله حواله ایشان نمودم و با دل گفتم که از این شخص که صاحب ولایت باطنی است
چند مسئله بپرسم و یقین است که جواب شافی خواهد داد و چند مسئله بر کاغذ تحریر کرده علی الصباح بر
در دولت خانه وی رفتم لیکن بسبب هجوم خلق مرا مجال آن نشد که بدیدار مشرف شوم چنانکه
مسئله بپرسم ناگاه غلامی از اندرون خانه بدر آمد و نام من پرسید و کاغذی بدست من داد
و گفت که این جواب مسئله های تست چون نگاه کردم جواب همان مسائل بود و شیخ طوسی از امالی
بناج روایت کرده که حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیة را در خواب دیدم که در مسجد حاجیان
تشریف ارزانی داشته و طبقی از برگ درخت خرما ساخته پر از خرما پیش نهاده بخدمتش رفتم و سلام
گفتم مشتی از خرما بمن عطا فرمود چون شمار کردم هژده بود پس تعبیر چنان کردم که هژده سال
دیگر خواهم زیست بعد از چند روز حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه در بناج رونق افزا
شده و در همان مسجد فرود آمد بخدمت وی رفتم و دیدم که همانجا که حضرت رسول مقبول تشریف
داشت نشسته است و طبقی از خرما همانصورت پیش وی نهاده است سلام گفتم جواب سلام
گفت و مرا نزدیک خود نشاند و مشتی از خرما بمن عطا فرمود که اشمار کردم هژده بود عرض کردیم که

یا حضرت زیاده ازین سعی خواهیم فرمود که اگر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم زیاده ازین دعا کرد
مرا هیچ عذر نبود حالا بخلاف آن عمل نمیشود **و شخصی از غلامان** حضرت علی بن موسی الرضا
روایت کرد که روزی ریان بن ابی الصلت بر دروازهٔ آنحضرت حاضر شد و مرا گفت که میخواهم
که حضرت امام دو جامه از کسوت خاص خود و چند دراهم که بنام وی سکه زده‌اند بمن عطا
فرماید پس برای طلب اجازت آمدن ریان و جزی آنحضرت بخدمت حاضر شدم هنوز سخن بزبان نیاورده بودم
که فرمود ریان بن ابی الصلت میخواهد که در آید و دو جامه کسوت و چند دراهم سکه مطلب میکند پس او را آر چون
حاضر شد دو جامه کسوت خاص خود و سی درهم بوی بخشش فرمود **و نقلست** که ظالمان طریق جوی را
در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی از برف پر کرده ملول ساختند تا زبانش بربست و زبان وی از سردی برف
از کار رفت و سخن گفتن نمی توانست گفت پس بخراسان رسید و شنید که حضرت امام علی بن موسی رضا در نیشاپور
است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است بخدمت وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب
دید که گویا بخدمت آنحضرت حاضر است و آنحضرت میفرماید که علاج زبان تو کمونی و سعتر و نمک است این هر سه را
آب بتر کن و در [illegible] دهان خود گیر ان شاء الله تعالی شفا خواهی یافت چون بیدار شد اعتبار خواب نکرد و در نیشاپور رسید
و بخدمت آنحضرت حاضر آمد هنوز هیچ نگفته بود که فرمود علاج زبان تو همانست که در خواب بتو گفته بودم
عرض کرد که میخواهم که بار دیگر هم از زبان گوهرفشان تو بشنوم فرمود که کمون و سعتر و نمک را در آب تر کن
و دو سه بار در دهان خود نگاه دار بحکم خدا شفا خواهی یافت آن شخص همچنان کرد از بیماری شفا یافت **و نقلست**
که شخصی از ملک سند بخدمت آنحضرت حاضر آمد و کلام او از زبان عجمی نمی‌فهمید لیکن صرف زبان سندی کلام میکرد و آنحضرت
هم بزبان سندی جواب میدادند پس عرض کرد که زبان شما نمیدانم ایستاده ام که زبان عربی بیاموزم حضرت دست مبارک بر
لبهای وی مالید فی الحال سخنان عربی بزبان فصیح گفتن گرفت **و روایت است** که روزی حضرت امام در حجرهٔ خود
نشسته بود که عصفوری بیامد و پیش آنحضرت بر زمین افتاد و فریاد و آواز میکرد حضرت امام از بزم مجلس مخاطب شده
فرمود که این عصفور میگوید که در فلان خانه ماری آمده است و ارادهٔ خوردن بچه های ما میکند از این
مار خلق آزار فریاد میکنم پس یکی از شما درین خانه در آید و آن مار را بکشد خادمی برخاست
و اندران حجره رفت دید که فی الحقیقت ماری خونخواری در چوبهای سقف خانه میگردد او را
بکشت **و نقلست** که شخصی بخدمت آنحضرت حاضر شده عرض کرد که اهلیه من حامله است

دعا کن که خدا تعالی مرا پسری عطا فرماید فرمود که البته ترا دو فرزند عطا است آن شخص
چون از خدمت مرخص شد و چند قدم برفت در دل آورد که یکی فرزند را محمد نام کنم و یکی را
علی حضرت امام بآواز بلند بوی گفت نی یکی را علی نام کنی و دوم را ام عمر یعنی یکی پسر
و دیگر دختر خواهد آورد **و قصه وفات** آن نور چشم سرور کائنات بقول عارف نامی
مولانا عبد الرحمان جامی بدین تمهید در شواهد النبوت است که از ابو الصلت خادم آنحضرت
مروی است که وی فرمود که روزی بخدمت حضرت امام ذوی الکرام علی بن موسی رضا علیه السلام
بودم مرا فرمود که درین قبه که قبر هارون رشید در آنجا است برو و از چهار جانب وی خاک
بیار رفتم و خاک آوردم بوئید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای دفن من حفر کنند
و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسان است بیارند آنرا نتوانند کند باز فرمود که از فلان
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درینجا حفر کنند پس تو بر وقت دفن من حاضر باشی
و بگوئی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند اگر نگذارند بگوئی تا لحد کنند و قبل از آن
از بالای مقام بالین سر من تری آب پیدا خواهد شد پس بکلامی که ترا الحال تعلیم میکنم تکلم کنی
پس آب خواهد جوشید و تمام لحد پر از آب خواهد شد و در آب ماهیان خورد خواهی دید این
نان که تو میدهم خورد خورد کنی و در آب اندازی تا ماهیان بخورند پس ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و ماهیان خورد را
بخواهد خورد چنانچه هیچ نماند چون ماهیان غائب شوند دست بر آب نه و بآنچه تعلیم کرده ام تکلم کن تا آب
کم شود و لحد خشک گردد و آنچه گفته ام نکنی الا در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا
من نزد مامون خواهم رفت چون از آنجا بیرون آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن گوئی
و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن نگوئی چون شب بگذشت و آفتاب بر آمد
جامه های نو پوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب آنحضرت در رسید و باز خود نزد
مامون ببرد درآنوقت نزد مامون طبقهای پر از انگور تازه نهاده بودند گفت یا ابن رسول الله
ازین خوبتر انگور دیده فرمود که انگور خوبتر در بهشت است پس مامون گفت که ازین انگور چیزی
تناول بفرما فرمود که مرا معاف دار مامون ملعون درینباب مبالغه از حد گذرانید و گفت بالضرورت
مرا متهم میداری و خود یک خوشه برداشت و دو سه دانه از آن خوشه خود بخورد و باقی با آنحضرت داد و گفت بخورید

وی هم سه دانه از آن انگور را بخورد و باقی بینداخت و از آنجا برخاست مامون گفت کجا میروی گفت بدانجا که
فرستاده و چیزی بر سر خود پوشیده بیرون آمد و رجوع بخانه خود کرد گویند که مامون در آن انگور
زهر هلاهل کرده بود و بخورد آن حضرت امام داد و دو سه دانه که خود خورد خالی از زهر بودند ابو الصلت
گوید که چون امر از مامون بود که در حالت پوشیدن سر با من سخن نگوئی ناچار خاموش بودم تا آنحضرت
بسرای خود رسید و فرمود تا در سرای را به بندند و بر فرش خود دراز شد و من در صحن سرای غمگین
ایستاده بودم که ناگاه دیدم که نوجوانی از صحن آمد که در شکل و شباهت بآنحضرت مشابهت
تمام داشت بخدمت وی دویدم و گفتم که از کدام راه تشریف آوردی که در سرای بسته بود فرمود
شخصی که مرا باین ساعت از مدینه طلب کرد از دروازه هم درآورد پرسیدم که کیستی و چه نام داری
گفت حجة الله محمد تقی بن علی بن موسی رضی الله تعالی عنهم پس سلام علیک بپدر بزرگوار
آمد و مرا نیز با خود برد چون حضرت امام وی را بدید برخاست و معانقه کرد و بسینه خود کشید و میان
دو چشم وی بوسه داد و به بستر خود برد و در آغوش وی روی بر روی خود نهاد و با وی سخنان
پنهانی گفت و در آنحال بر لبهای حضرت امام کف دیدم سفید تر از برف که امام محمد تقی آن را
می لیسید و دست به سینه پدر اندرون پیراهن کرد و چیزی مثل عصفور برآورد و فرو برد و آنزمان
حضرت امام رضا بجوار رحمت حق پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابا الصلت برخیز و از خزانه آب
و تخته بیار عرض کردم که در خزانه نه آب است و نه تخته فرمود آنچه گفتم بجا آر در خزانه رفتم سبوی آب
سفید تر از شیر و تخته از چوب صندل خوشبو تر دیدم برداشتم و حاضر کردم آنگاه [illegible] بزرگوار
را غسل بداد خواستم که مدد کنم فرمود که با من شخصی هست که مرا مدد میکند ترا مدد نیست بعده
از آن فرمود که در خزانه جامه دانی هست در وی کفن و حنوط است بیرون آر رفتم و جامه دانی
دیدم که گاهی ندیده بودم ازوی کفن و حنوط بیرون آوردم و حاضر کردم پس آن امام کفنش کرد و نماز گذارد
پس فرمود تا تابوت بیار عرض کردم که اگر حکم شود نجاری را بیارم تا تابوت بسازد فرمود که در خزانه
برو تا تابوتی خواهی یافت بیار در خزانه رفتم تابوتی دیدم که گاهی ندیده بودم همان شکسته و بخدمت
آنحضرت آوردم پس نعش حضرت امام را در تابوت کرد و پیش نهاده [illegible] نماز
نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه شکافت و بالا برفت و از نظر ناپدید گشت

عرض کردم که یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت خواهد رسید مگر تابوت نخواهد یافت چه
تواند گفت فرمود که خاموش باش تابوت همین ساعت می آید چنانچه بعد از ساعتی بام سقف خانه
بشگافت و تابوت فرود آمد پس نعش را از تابوت برآورد و بر فرش بخوابانید و تابوت و کفن
همه از چشم من غایب شدند و نعش مبارک چنان شد که گویا در آن حال غسل هم نداده اند
آنگاه فرمود که برخیز و در بگشا چون در بگشادم مامون و غلامان وی بر در بودند اندرون آمدند
و بمکر و تزویر بگریستند و تجهیز و تکفین آن امام دین پرداختند اول بجای که قبر کندند بنیاد از زیر شش
سنگی پیدا شد بسیار سخت و مستحکم هرچند خواستند که بشکنند ممکن نبود پس از انجا برگشته بجای دیگر حفر
قبر مشغول شدند و من حسب وصیت آنحضرت بر سر قبر حاضر بودم چون لحد تیار شد از پایین قبر
آب نمودار گشت من آن کلمات که از ان سید کاینات تعلیم یافته بودم خواندم آب از زمین
بجوشید و تا لحد پر شد ماهیان خورد نمودار شدند من قرص نانی را که از ان جناب عطا شده
بود خورد خورد کرده در آب انداختم تا ماهیان بخوردند بعد از آن ماهی کلان نمودار شد و همه
ماهیان خورد را فرو برد و خود هم ناپدید گشت باز من آن کلمات تعلیم شده بزبان آوردم
فی الحال آب در زمین فرو ریخت و زمین لحد خشک گردید گویا که هیچ آب در انجا نبود مامون چون
این چنین دید گفت که علی رضا ابن موسی رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایبات می نمود
در ممات هم کرامتی عجایب ظاهر کرد شخصی از مقربان مامون که از محبان اهل بیت محمدی بود
گفت که این کرامت اشارتی است که مملکت عباسیان با کثرت ایشان همچو ماهیان خورد است
که در آب اندک مال و جاه دنیای فانی هستند چون مدت اجل خواهد رسید شخصی چون ماهی بزرگ
بوجود آمده همه ماهیان خورد را خواهد خورد یعنی همه عباسیان از دست وی کالعدم خواهند گردید
حالانکه او را هم بقائی نیست چنانکه ماهی بزرگ هم از زمین آب ناپدید گشت بعد از ان نه ماهی
خورد است و نه بزرگ و نه آب صرف ملک خدا باقیست مامون گفت که راست گفتی حضرت
امام را بجان قبر دفن کردند و وفات آنحضرت معدن کرامت در ولایت طوس بمقام قریه
سناباد بتاریخ نهم رمضان المبارک سن دو صد و هشت بقول اصح بوقوع آمد و بعضی
بتاریخ نهم ماه صفر سال دو صد و سه و دو صد و پنج و دو صد و شش نگاشته اند قطعه از مولف

سید افضل امام همام	عالم باعمل و فقیه علی	سال تولید او شمی اکبر	رحلتش سید جهان جلی
ایضاً از مؤلف	آن امام علی رضا موسی	قرهٔ دیدهٔ نبی و علی	طالب عالی است تولیدش
رحلتش گر امام دین نبی	ایضاً از سرور	آن امام حق علی موسی رضا	آنکه گشت از وی عیان دین خدا
سال رحلتش طالب مجد حق	سال مولود است اولاد علی	مثنوی از مؤلف	ابن موسی علی امام رضا
آنکه راضی است با رضای خدا	پیشوای طریق حق طلبی	مقتدای ره خدا جلی	سال تولید شد وجیه
هست اهل جلال و هم والا	کوکب زمانه تولیدش	خوان تو طالب من شهر	سال ترحیل آن شهنشه دین
گفته اند اهل دین اهل تمیز	سال ترحیل آن علی مسرور	هاتف زند اعلی محمود	فات او بود جعفر کمال
بدر گشته عیان بسال ولی	سال ترحیل آن شه محمود	گفت هاتف که واصل دلهی	بود حالی تنش ببار درد
سال رحلتش خرد گفتا ولی	سال ترحیل آن امام ولی	شد ندا زنده گل اعلی محمد	

حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنه کنیت وی ابوجعفر و ابوجعفر ثانی و لقب وی تقی و جواد است و نام مادر وی خیزران و ریحانه که از قبیله ماریه قبطیه بود و وی امام نهم است از ائمه اثنا عشر و ولادت وی در مدینه و بروز جمعه دهم ماه رجب سن یکصد و نود و پنج بوقوع آمد و مدت عمر وی بیست و پنج سال و از کمال علم و ادب و فضل که داشت خلقی کثیر از فیض باطنش مستفید و مستفیض گشت و چون بنا میمه حال مامون خلیفه بغداد داغ بدنامی زهر خورانی حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه لقب بود لهذا بنظر رفع داغ بدنامی دختر خود ام الفضل را بنکاح وی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار سال دینار از بیت المال بوجه خرچ یومی میداد و از آنحضرت نقلست که من در عمر یازده سالگی در بعض کوچه های بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بودم اتفاقاً مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی در آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و من بجای خود ایستاده ماندم چون مامون نزدیک رسید مرا دید یکدم نگاه خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با دیگر کودکان از سر راه نرفتی جواب دادم که راه تنگ نیست که برفتن آن را بر تو کشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از ان ترسم و گریزم و حسن ظن من بتو آنست که ناحق کسی آزار نرسانی مامون ازین گفتار خورسند شد گفت نام تو چیست گفتم محمد گفت فرزند کیستی گفتم ابن علی رضا باز مامون از نام و نشانش شعف با خود بزی

شکاری داشت چون از شهر بیرون آمد بازی بنام من انداخت آن باز غایب شد و بعد از
ساعتی از هوا فرود آمد در حالتی که در منقار وی ماهی خورد نیم زنده بود مامون از وقوع این حال
عجب کرد و آنرا بدست خود گرفته نگاهداشت چون بآن موضع رسید که من ایستاده بودم روی
بمن کرد و گفت یا محمد گفتم لبیک گفت این چه چیز است گفتم ان الله تعالی بمشیته فی
بحر قدرته سمکا صغارا تصیده بازات الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون
این خبر شنید گفت انت ابن الرضا حقا **و نقلست** که چون مامون دختر خود ام الفضل
را بآنحضرت نکاح کرد همراه آنجناب بمدینه فرستاد چون وی بکوفه رسید آخر روز بود بمسجد
تشریف آورد و بصحن آن درختی سدر بود که گاهی بار نمی آورد پس کوزهٔ آب طلبید و یک
جرعه از آن بخورد و باقی بربیخ درخت انداخت و بنماز مشغول شد چون از نماز فراغ یافت
و بپای آن درخت رسید آن درخت میوه وار بار آورده بود شیرین و بی استخوان مردم آنرا تبرک
میگرفتند و صاحب **شواهد النبوت** فرموده است که شخصی از اسلاف روایت کرده
که وقتی در عراق بودم شنیدم که در شام کسی دعوی پیغمبری کرده است و وی را در بند آهنی محبوس کرده اند بآنجا
رفتم و دربانان را چیزی داده پیش وی رسیدم وی را شخصی فهیم و زکی و باهوش یافتم پرسیدم که قصهٔ
تو چون بوده است گفت من مردی بودم در شام بعبادت حق مشغول و دران مسجدی که سر
مبارک سید الکونین امام حسین رضی الله عنه بر نیزه نصب کرده بودند یکشب رو بقبله نشسته بودم
و بذکر حق مشغول ناگاه دیدم که شخصی از پس من پیدا آمد مرا گفت بر خیز برخاستم چون اندک
راه همراه آنرا برفتم خود را در مسجد کوفه دیدم که جای امامت حضرت شاه ولایت علی المرتضی بود
فرمود میدانی که این چه جای است گفتم که مسجد کوفه است در نماز بایستاد من هم در نماز بوی
اقتدا کردم بعد از ان از مسجد بیرون آمد ما اندکی راه رفتیم که بمدینه در مسجد نبوی رسیدیم
دران مسجد هم دو رکعت نماز بگذارد و روان شد و در اندک قدم برداشتن خود را در بیت الله
دیدیم و طواف خانه خدا بجا آوردیم چون از آنجا بیرون آمدیم آن کس از چشم من غایب شد و من خود را
همانجا یافتم که بودم از وقوع این حال متعجب شدم و هیچ ندانستم که آن مرد خدا که بود و از کجا بود چون
یکسال برین حال گذشت بهمان وقت و همان شب باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و بر

سالگذشته کرده بود بجا آورد چون وقت مفارقت رسید او را انچه اسوگند دادم بلند
نام آن شخص سوال کردم گفت که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرام چون بامداد شد
این قصه را پیش بعض مردم بیان کردم رفته رفته خبر بحاکم شام رسید و مرا بدعوی
نبوت متهم کرد و بند گران برمن نهاد و دراصل من سزای گناه خود یافته ام که راز
راز داران خدا را افشا کردم باستماع این قصه من برحال وی ترحم کردم و از جانب
خود رقعه برای خلاصی وی بحاکم شام نوشتم وی برپشت رقعه نوشت که آنکس
که در یکشب ویرا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه باز بشام آورد گوئید
که او را از بند هم خلاص دهد این سخن برمن گران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد شد
از جای خود برآمدم و بسوی محبس روان شدم تا ویرا از حال جواب رقعه آگاه کنم چون بدروازه
محبس رسیدم لشکریان و دربانان را باضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند
شخصی که بدعوی نبوت در حبس بود امشب از محبس غایب شده نمیدانیم که وی را زمین فرو برد یا
ملایکان آسمانی برداشته بردند **نقلست** که چون مامون وفات یافت حضرت امام فرمود
که وفات ما هم بعد انقضای عرصهٔ سی ماه بوقوع خواهد آمد چنانچه همچنان واقع شد **نقلست**
که شخصی بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که فلان صالح که بفلان شهر مقیم است نزد امام
میرساند و از جامه های جسم پاک شما جامه میخواهد که برای کفن خود نگاه دارد فرمود که بر حالا
آن شخص از گرفتن جامه مستغنی شده است آنشخص برفت و هیچ ندانست که امام چه فرمود
آخر چون بمنزل صالح رسید شنید که آن صالح برحمت حق پیوسته و مدفون گشت **نقلست**
که شخصی از اصحاب آنجناب مستعد روانگی سفر شده برای وداع بخدمت آنحضرت حاضر شد
فرمود که امروز موقع روانگی نیست بهرحال امروز توقف باید کرد پس حسب فرموده آنجناب
توقف کرد لیکن رفیق او که با او همراه بود متوقف نشد و از شهر خود روانه شده بمقام دیگر
مقام کرد اتفاقا بوقت شب در آنمکان سیل آمد و رفیق او غرق آب شد **نقلست**
که چون بعد وفات مامون سی ماه گذشتند بتاریخ ششم ماه ذی الحجه سن مائتین و بیست و یک
و بقول صاحب مخبر الواصلین سلخ ماه ذیقعده روز سه شنبه سنه مذکور در زمان معتصم بالله عبد

زہر بلاہل کہ حضرت تقی را بایمای معتصم دادہ بودند از این دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست
انا للہ و انا الیہ راجعون **از مولف قطعہ** تقی ابن متقی ... امام باصفا شاہ ... [illegible]

رقم شد طلب ... بسال ...
چو شد بہشت ... پیدا
آن محمد تقی جواد زمن
سال تولید او مہ تابان ...
سال تولید او ...
سال رحلتش اکرمی تقی

وگر بار ز بہ سال ...
گلبن گلشن حسین و حسن
گفت سرور امام اطیاب است
رحلتش گرید ...
هست ... زاہد ...

نوشتم بود محبوب ملے
متقی و تقی است ... نفیس
سال تولید اوست ...
سال رحلت آن ...
سال رحلت آن ...

مثنوی از مولف
شاہ و سید ولی است ... [illegible]
تو بجو ... قبلہ محبوب
گشت روشن ... ملے
هست محمد ... [illegible]

حضرت امام احمد حنبل رضی اللہ عنہ

کنیت وی ابو محمد و ابو عبد اللہ است و نام محمد احمد بن حنبل و وی امام چہارم است از ائمہ اربع دین متین و شاگرد امام شافعی است ولادت وی با قوال مختلف در سال یکصد و شصت و چہار و شصت و پنج بوقوع آمد و قول اول از اصح ترین اقوال است و بسی مشایخ را دیدہ بود مانند ذو النون مصری و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی وغیرہ حضرت بشر حافی رحمۃ اللہ علیہ در حق وی میفرماید کہ احمد حنبل را سہ خصلت است کہ مرا نیست اول حلال طلب کردن برای خود و عیال خود بخلاف من کہ صرف برای ذات خاص خود میجویم دوم احمد بعلم و نحو مشغول است و من بحو مشغولم نہ بعلم سوم او در علم وارث پیغمبر است و من پیرو پیغمبرم **نقلست** کہ شخصی از شاگردان حضرت احمد مادری بیمار داشت کہ از زیست او مایوس بود مادرش گفت کہ ای فرزند بخدمت امام برو و برای من دعای شفا بطلب و یقین میدارم کہ دعای وی رد نخواہد گردید آن شخص روانہ حضرت امام آمد و آواز داد گفت کیستی گفت محتاجی کہ مادر وی بیمار است و امید وار دعای شفا است حضرت امام برخاست و غسل کرد و بنماز مشغول گشت خادم گفت ای شخص تو برو کہ امام بکار تو مشغول است پس وی از انجا باز پس بخانہ خود رسید مادرش برخاست و در بکشاد و تندرست شدہ چنانچہ گاہی علیل نشدہ بود **نقلست** کہ روزی امام احمد کہ بر لب آب وضو میکرد شخصی دیگر ہم بالای وی وضو میساخت بلحاظ حرمت امام برخاست و نزد امام آمد و بوضو مشغول شد چون آن مرد وفات یافت او را در خواب دیدند گفتند

که خدای تعالی با توجه کرد گفت رحمت کرد با من نگهداشت حرمت امام که از بالای وی برخاسته زینه
آمده وضو کردم نقلست که امام احمد در بغداد بودی و نان بغداد نخوردی گفتی این زمین را
امیر المؤمنین عمر وقف کرده است بر غازیان و از موصل فرستادی آمد طلب فرمودی از آن نان خوردی
پسرش صالح بن احمد یکسال در اصفهان قاضی بود و نهایت زهد و تقوی داشت صائم الدهر و قائم اللیل
و شب از دو ساعت بیش نخفتی و بر در سرای خود خانه ساخته بود شب و روز در آنجا نشستی بدین مراد که اگر بوقت
شب طالب دادی بیاید در بسته باشد بداد وی که برسد از دور کار قضا عفت ضیا مندی خدا کار میکرد چون
ترک قضا کرد و بخدمت پدر آمد روزی از برای امام احمد نان می پختند و خمیر مایه از مطبخ صالح پسر امام
گرفتند چون نان پیش امام آوردند گفت این نان را چه شد که از وی بوی خیانت می آید گفتند خمیر مایه
از آن صالح است گفت آخر او یکسال بکار قضای اصفهان مشغول بوده است خمیر مطبخ او آوردن ما را نمی
گفتند حال این نان را چه حکم گفت بنهید چون سائلی بیاید بگوئید که خمیر مایه از آن صالح است و آرد از آن احمد
بن حنبل اگر میخواهی بستان خادمان حسب الحکم نان در طاقچه بنهادند تا چهل روز افتاده ماند سائلی نیامد
که بستاند و نان بوی بگرفت آخر به دجله انداختند چون خبر انداختن آن نان به دجله بحضرت امام رسید
از آن روز ترک خوردن ماهی دجله کرد تا زنده بود نخورد نقلست که چون قوم معتزله در بغداد
غلبه کردند امام احمد حنبل هم تکلیف دادند که قرآن را مخلوق گوید چون نگفت بر دو دست امام کتف بستند
و بر در سرای خلیفه بغداد بردند سرهنگی بود خانه خلیفه بود گفت ای امام مردانه باشی که وقتی من دزدی
کردم و گرفتار شدم بدان علت هزار چوب بزدند اقرار نکردم تا عاقبت رهائی یافتم من منکر باطل هنر
صبر کردم و رهائی یافتم تو که برحقی اولی تر باشی پس حضرت امام را با وجود که سن آنحضرت بهفتاد رسیده بود
بتازیانه زدند و گفتند که تا قرآن را مخلوق نگوئی رهائی نیابی لیکن آنجناب زبان باین کلمه باطل نکشاد
نقلست که بوقتی که معتزله روبروی خلیفه تازیانه بر جسم مبارک آنجناب میزدند از اتفاقات بند
ازار آنحضرت کشاده شد و آنجناب بسبب آنکه دستهایش بسته بود نمیتوانست ازار بستن
فی الحال دو دست از غیب پیدا شدند و بند ازارش ببستند خلیفه چون این بدید رها کرد و بعد از آن بهمان
رحمت حق پیوست نقلست که حضرت امام در حالت نزع بدست اشاره میکرد و فرمود نه هنوز نه
پسر آنحضرت گفت که ای پدر این چه حالت است گفت که عجب حالست ملعونی حاضر است پیش من

بدعا ماند و کس کرا از جمله حاضران که در آن وقت آنانکه بربالین من اند یکی ابلیس است که سر برسالین من
الیه نهاده بر ده دست بسر خود میزند و میگوید که ای احمد جان و ایمان بر در دار همیه من بسلامت
بردی من میگویم نه هنوز نه هنوز یعنی تا یک نفسی که باقی است جای خطر است و چون وفات
یافت و جنازهٔ وی برداشتند مرغان سبز از هوای آمدند و خود را بر جنازهٔ وی میزدند و آنروز
دو هزار کس از اهل ضلال بهدایت اسلام مشرف شدند **وفات** آن جامع کرامات
در بغداد بهاشت روز جمعه دوازدهم ربیع الاول در سال دو صد و چهل و یک هجری و بقولی
در دو صد و چهل و دو هجری از دست ظلم معتزله بوقوع آمد مزار پر انوار در بغداد است و مدت عمرش هفتاد

هفتاد و نه سال است **قطعه از مؤلف**	چون احمد حنبل شه دین	که بود جامع معقول و نقل

تولیدش رقم کن طالب احمد	ستر جلیلش گو محبوب قبول	**مثنوی از مؤلف**	احمد حنبل آن امام همام
صاحب دین هادی اسلام	هست تولیدش محبوب اله	الله اکبر احمد ولی الله	سال تولید آن امام زمان
عالم پاک و زیب عالم خوان	سال رحیل آن شه اکمل	هست محمود و احمد حنبل	سال رحیل آن امام مشتاق
صاحب علم و مهدی آفاق	نیز سرور به دو ریخ رملال	گفت مقبول ابر سال وصال	**حضرت علی بن محمد**

بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم کنیت وی ابو الحسن و ابو الحسن ثالث و لقب
هادی و عسکری و نقی مشهور است والده ماجده اش سمانه و ام الفضل دختر مامون خلیفه بغداد است
ولادت وی در مدینه بقول صحیح سیزدهم رجب سنه دو صد و دوازده و بقول بعضی در دو صد و سیزده و بقول
بعضی در دو صد و چهارده و پانزده بود چنانچه در شواهد النبوت و سفینة الاولیا و مخبر الواصلین و مرأة ...
به نظر راقم الحروف رسیده **نقلست** که روزی حضرت نقی در دیهی از دیهات نواحی سر من رای
تشریف برد شخصی اعرابی بخدمتش حاضر شده عرض کرد که بذمهٔ من دینی است عظیم که از ادای
آن عاجزم حضرت امام براه ترحم تسلی بازارادای سی هزار درهم اقراری بخط خویش بنام سائل نوشته
بدست خود مزین فرموده و حوالهٔ وی کرده ارشاد نمود که فردا چون من بسر من رای مراجعت کنم
و در جماعتی نشسته باشم پیش من بیائی و تقاضای شدید طلب بنمائی و به مسک من کنی و سخنان
درشت گوئی یقین است که تدبیری برای ادای قرض تو بعمل خواهد آمد اعرابی تمسک گرفت
در روز دیگر چون متوکل خلیفه بغداد با جمعی کثیر بدیدن حضرت امام آمده بود و بخدمت حاضر آمد تمسک ...

بیرون آورده برای زر منصبه تقاضای سخت کرد و سخنان ناگفتنی گفت حضرت امام با وی
کلام نرم میکرد و وعده ادای آن بسوی نیست میفرمود متوکل خلیفه چون این حال معلوم کرد سی هزار درم طلبید
حضرت امام پیشکش کرد حضرت امام آن زرها بآن اعرابی عطا نمود نقلست که خلیفه متوکل بیمار شد و دنبلی بر ران او
نمودار گشت که اطبا از چاره آن ناچار شدند مادر متوکل نذر کرد که اگر پسرش ازین مرض شفا یابد
مالی از مال خود بخدمت آنحضرت نذر کند آخر روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که شخصی
بخدمت علی بن محمد باید فرستاد و ازوی استمداد دوائی برای این مرض باید نمود شاید که امام علاجی نماید
متوکل شخصی بخدمت آنجناب فرستاد حضرت امام چیزی بخلاف علاج اطبا فرمود و گفت که این را
بسائید و بر دنبل طلا نمائید باذن الله تعالی شفا حاصل خواهد شد اطبا چون شنیدند استهزا کردند
فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن عیب نیست پس آن چیز را حاضر کرده و سائیده بر دنبل نهادند همان
هر قدر مواد که در دنبل بود بیرون آمد و بهبود یافت زخم مندمل گشت در روز سوم غسل شفا کرد مادر متوکل
ادای نذر صره ده هزار دینار سر بمهر خود کرده بخدمت حضرت امام فرستاد بعد چند روز بعضی از بدخواهان
اهل بیت محمدی بعرض متوکل رسانیدند که امام مالی بسیار و خزانه بیشمار در خانه خویش جمع کرده است
و سلاح های لاتعد و لاتحصی فراهم آورده اگر فی الحال هرچه که نزد اوست بدست خود نیاری [illegible]
و روز بروز فسادی بهم خواهد گشت که امتناع آن از ممنوعات خواهد شد متوکل بسعید حاجب
خود را نزد خود طلبید و گفت که تو اگر بوقت شب بخانه آن امام بخانه آن ذی الاکرام بروی و همراهیان
خود را بیرون در قائم کنی و آنچه از مال و سلاح و غیره مخزون امام جمع کرده است بحکمت عملی خود برداشته
نزد من آری موجب عنایات سلطانی باشی سعید میگوید که من بهمان وقت همراهیان خود گرفته متصل
خانه آن امام زمانه رفتم و نردبانی نهاده در خانه آنجناب رسیدم چون خانه تاریک بود ندانستم که کجا میروم
ناگاه از اندرون حجره آوازی آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمع برای تو روشن کنم چون شمع روشن شد
حضرت امام را یافتم جامه پشمین پوشیده و بر سجاده از حصیر نشسته مرا گفت که خانه پیش تست
هرچه هست بگیر من در تمام خانه بگردیدم هیچ نیافتم سوای یک صره دینار که مادر متوکل بعد بهبود
متوکل به نذرش بطور تحفه بخدمت آنحضرت فرستاده بود و یک شمشیر که در زیر مصلای مبارک در نشسته
هر دو را گرفتم و پیش متوکل بردم متوکل چون آن صره را بمهر مادر خود دید بعد از کیفیت آن استفسار کرد

گفتند که مدتی بوقت بیماری تو نذر امام کرده بود چون شفا یافتی بخدمتش نفرستاده بود
که تا حال سربمهر موجود بود گفت که یک صره دیگر با آن همراه کنید و شمشیر و غلاف بخدمت امام باز
برید سعید میگوید که چون من هر دو صره با شمشیر بخدمت آن سرور ضمیر بردم شرمسار بودم سر در
قدم آوردم و گفتم که من امشب بی اجازت شما بخانه شما در آمده ام ازین موجب شرمسارم
لیکن معذور بودم که مامور بودم حضرت امام تبسم شده فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
نقلست که چون متوکل حضرت امام را از مدینه بعراق طلبید بسرمن رای رسید و بیرا در منزل
فرود آوردند که جای ناخوش و ناپسند بود روزی شخصی از محبان امام صالح ابن سعید نام بخدمت
حاضر شد و گفت که یا ابن رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد این خیل ناحق شناسان در هر امور
اخفای قدر و اطفای نور تو میخواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن
سعید تو هنوز درین مقامی ببین که حق پرست تو و بدست راست من اشارت کرد که همچون
نظر آمد دیدم که باغهای خرم و نهرهای روان و قصرهای بلند و اشجار دلپسند که یاد از بهشت
برین میداد ظاهر است حیرت بر من غالب شد فرمود که جای حیرت نیست هر جا که هستم این مرتبه
که می بینی با ماست ازین جای پر وحشت چه نقلست که شخصی از قاضی کوفه
بخدمت حضرت شاه امامت شکایت کرد فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون دو ماه دیگر بگذشت
قاضی بقضای ربانی ازین جهان فانی رحلت کرد نقلست که متوکل در خانه خود طایران
بی قسم جمع کرده بود و شور و غل از آواز مرغان در آنجا بحدی بود که سخن یکی بگوش دیگری بسهولت
نمیرسید لیکن وقتیکه حضرت امام در آن مقام تشریف می برد همه مرغان خاموش می شدند و تا که
امام در آن مقام تشریف میداشت هیچ مرغی آواز نمیکرد نقلست که شخصی شعبده باز از هندوستان
پیش متوکل آمد و شعبده های عجیب می نمود روزی متوکل شعبده باز را گفت که اگر تو شعبده خود علی النقی
بن محمد را شرمنده کنی سه هزار دینار انعام کنم وی گفت که نانی چند گندمین سبک و تنگ ترتیب
کرده بر مایده نهید و مرا به پهلوی امام بنشانید تا من او را خجل سازم میهمان کردند و حضرت
امام را نیز طلبیده بر سر مایده بنشاندند چون اهل محفل تناول طعام آغاز نهادند حضرت امام هم
بطرف نان دست مبارک دراز کرد و خواست که نانی بردارد آن شعبده عملی کرد که آن نان

از پیش امام پرواز کرد و بجای دیگر افتاد و بار دیگر اراده گرفتن نان کرد آن هم پرید تا سه بار همین
عمل بعمل آمد مجلسیان از ظهور این شعبده بخندیدند حضرت امام دانست که ظهور این عمل ازین شعبده باز است
که به پهلوی من جانشین است سر بر آورده دید که بر دیواری اندرون خانه بنقاشی تصویر شیر نوشته
پس بانگشت اشارت بآن شیر کرد و فرمود که بگیر این نااهل مرد اهل بیت نبوی را و فرد [illegible] این
ارشاد صورت شیر دلیر اصلی شده بر جست و شعبده باز را بیک لقمه فرو برده باز بسوی دیوار رفته بدیوار پیوست
و بصورت تصویر شد هر چند متوکل عذر خواست که شعبده باز را باز گرداند قبول نفرمود و گفت که والله بار
هرگز او را کسی نخواهد دید که لقمه شیر دلیر اصل شده است و امام طعام ناخورده از آن مجلس برخاست
نقلست که روزی در ولیمه بعضی از اولاد خلفای بغداد جمعی کثیر حاضر بود و حضرت امام هم
در آنجا تشریف ارزانی میداشت شخصی بی ادب در آن مجمع سخنان بیهوده میگفت و میخندید
و رعایت ادب آنجناب بجای نیاورد آنحضرت روی بسوی وی آورد و فرمود که چه چیز میخندی اند ترا [illegible]
بعد از سه روز از اهل قبور هستی پس آن شخص همان روز بیمار شد و بعد سه روز بمرد **نقلست** که روزی
حضرت امام در مجلسی از مجلسهای عباسیه تشریف داشت شخصی بی ادب در آن مجلس سخنان بسیار میگفت
و از معتقدان نمیبود حضرت امام فرمود که این شخص ازین طعام هیچ نخواهد خورد از خانه وی خبری خواهد آمد
که زندگی بروی حرام خواهد کرد چون آن شخص دست بشست و خواست که طعام بخورد غلام وی
گریان و فریاد کنان اندر در آمد و گفت که مادر تو از بام در افتاده و در حالت نزع است خود را بمادر
برسان که در حالت حیات بدیدش پس همین آن شخص ناچار طعام ناخورده از آنجا برخاست **و صحیح آنست**
که وفات آن جامع الکرامات در زمان خلافت مستنصر الله خلیفه بغداد بمقام سر من رای که در
نواحی بغداد بسامره مشهور است بروز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سال دو صد و پنجاه و دو و بقول
دیگر در سال دو صد و پنجاه و چهار و پنجاه و پنج بوقوع آمد و عمر شریف آنجناب چهل یا چهل یکسال گفته اند
و مقبره عالیه آنحضرت هم در سر من رای است **قطعه از مولف** نقی روح همان جان زمانه

که بود او شاه شاهان زمانه	علی ابن تقی [illegible] بود تولید	وصال است از سلطان یگانه	**ایضاً از مولف**
علی امام نقی متقی بمن جان	بود دستگیر الامام دین [illegible]	علی تقی امام است سال تولیده	بسال وصل جناب علی امام هدا
ایضاً از مولف	حضرت علی ذات ملک [illegible]	[illegible]	متقی علی جمیل بود سال [illegible]

آن نقی نقی محمد تقی جوان	مثنوی از مولف	متقی عالم و حلیم علی	شاه دین اسلم و سلیم علی
پیشوا و امام اهل یقین	شافع مذنبین بیوم الدین	قطب نامی و سالک نامی	هست تولید آن شه نامی
سال تولید آن شه شاهان	سید عالم آمده است عیان	سال تولید آن شهنشاه	کن رقم عالم ولی الله
نیز تاریخ رحلت آن شاه	هست سید حق آگاه	سال وصلش محمد عدل	گشت ظاهر ولی مجیب

حضرت حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنهم کنیت وی
ابو محمد لقب زکی و خالص و سراج و عسکری مشهور است و والده ماجده وی سوسن نام داشت و دوازدهم از ائمه
از ائمه اثنا عشریه ولادت وی در مدینه بسال دو صد و سی و یک بقول اصح دو صد و سی و سه بوقوع آمد و تمام عمر وی
بیست و نه سال بقولی بیست و هشت سال بود و از **محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم**
نقل است که وقتی معیشت بر ما بسیار تنگ شد پدرم بمن گفت بیا تا پیش حسن بن علی رویم که در سخاوت
در عالم مشهور است آنگاه پس از خانه بر آمده برای ملاقات آنحضرت در راه بایستاد و گفت که اگر امام مرا پانصد درهم بدهد دو صد درهم
جامه سازم و دو صد درهم را آرد بخرم و صد درهم را در دیگر مایحتاج اخراجات صرف نمایم و من با خود گفتم که اگر مرا سه صد
درهم بدهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را در انگوشتی بخرم و بجانب کوهستان روم
چون در آمدن امام توقف شد بدر خانه وی رسیدیم و بی آنکه با کسی سخن گوییم پدرم خاموش ایستاده بودیم درین
اثنا خادمش از خانه بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد که بر در ایستاده اند اندرون
بیایند چون در آمدیم سلام گفتیم فرمود ای علی ترا از ما چه چیز باز داشت که گاهی بعد ازین هم پیش ما
نیامدی گفتم ای سید شرم داشتم که با این حال پیش تو آییم چون ملاقات تمام شد رخصت یافته قدم
از دولتخانه اش بیرون نهادیم خادمی از عقب در رسید و صره پانصد دینار حواله پدرم کرد و گفت
این پانصد درهم است دو صد را جامه سازی و دو صد را آرد بخری و یکصد برای دیگر اخراجات
نزد خود داری و صره دیگر بمن داد و گفت درین سه صد درهم است یکصد درهم بر جامه های
خود صرف کنی و صد درهم برای نفقه نزد خود داری و یکصد درهم را انگوشتی خرید کنی لیکن
میا بلکه بجانب کوهستان نزدی فلان جای برو که فائده خواهد شد ان شاء الله تعالی
پس حسب الارشاد آنحضرت بکوهستان رفتم و بجائیکه فرموده بود سفر کردم و در آنجا که خدا
خواست دو هزار دینار بمن فائده رسید و شخصی دیگر گفته است که سبب ... تنگ

بخدمت حضرت حسن عسکری رفتم و از فقر و فاقه خود شکایت نمودم تا زمانه رسید مت داد زمین را
با آن بکاوید و سبزه با پانصد دینار از برون آورد و بمن عطا فرمود و دیگری روایت کرده است
که در زمان مستعین خلیفه بغداد ناحق در قید بودم از تنگی زندان و گرانی قید به تنگ آمده چون
ناچار شدم بخدمت حضرت امام شکایت آن نوشتم و میخواستم که احوال تنگی معیشت خود هم تحریر کنم
لیکن شرم داشتم و ننوشتم در جواب بمن تحریر فرمود که امروز نماز پیشین در خانه خود خواهی گذارد چنانچه
قبل از نماز ظهر مرا از زندان خلاص دادند چون در خانه خود رسیدم دیدم که خادمی از نزد امام حضرت علیه السلام
نزد من می آید باستقبالش رسیدم صره صد دینار با رقعه امام بمن داد من که در رقعه
تحریر است که تو در خط خود سوال تنگی معیشت خود ننوشتی و شرم کردی پس این صد دینار بخرج خود آر
و شرم مدار که هر چه خواهی طلبی با آن خواهی رسید و شخصی دیگر روایت کند که در من چاربود
اسپان امام اسپ تازی یعنی چابک سواری میکرد و مستعین خلیفه بغداد در انجا بود که هیچ یک آن را
آرام نمی توانست نمود و لجام بدهان وی نمی توانست داد چنانکه کسی بر آن سواری کند چند
بیطاران که بر وی اراده سواری کردند جان برکشتند آخر شخصی از ندمای مستعین که دشمن آن
امام و دین بود بمستعین گفت که چرا نمیفرمائی که حسن بن علی را احاضر کنند او وی برین نهایت سوار شود
و رام گرداند که در هیچکاری عاجز نمانده و علیم متصور اند یعنی اگر بغله رام گردد تا هم کاری است که کسی
نمی آید و اگر بغله غالب آمد و حسن از دست وی بهلاکت رسد تا هم مقصود ما است که از اند
آزاد میشویم چونکه امام بسبب خوف و هراس که از طرف امام در عمل جاری خلاص خواهی شد پس بنابر خیال
مستعین آن پادشاه دنیا و دین را نزد خود طلب کرد چون آنسرور تشریف آورد مستعین با ندا و
نفاق باستقبال آنحضرت شتافت و نزد خود جا داد و بغله را در صحن خانه طلب کرد و گفت یا ابا محمد
این استر را لگام کن حضرت امام چه مرا که بار کاب آنجناب بود فرمود که ای استر را لگام کن مستعین
گفت که خود لگام کن حضرت امام طیلسان خود نهاد و برخاست و به پیش بغله تشریف برد و دست بر
پشت وی مالید چنانچه عرق از جسم بغله روان گردید بعد از آن لگام بدهان بغله داد و باز بجای
خود نشست و دیگر مستعین با کمال آن حسن کمال گشت و گفت که اگر بر پشت بغله
زین هم بندی از لطف و عنایت بعید نیست باز حضرت امام برخاست و زین کرد و بجای خود باز نشست

ستعین باوجود ظهور این کرامت باز نیامد و گفت که چه شود که اگر برین بغله سوار شوی
و چند قدم اورا بگردانی حضرت امام به پدر من فرمود که برین بغله سوار شو و در صحن خانه بگردان مستعین
گفت که خود اگر سوار شوی مهربانی است حضرت امام بر غاست و بر بغله سوار شد و در صحن سرای
بگردانید بی آنکه بغله هیچ سرکشی کند پس فرمود و آمد و بجای خود تشریف آورد مستعین پرسید
که این بغله را چون یافتی فرمود که خوب تر و خوش تر ازین بغله ندیده ام که هیچ شوخی
و سرکشی ندارد گفت که این بغله لائق شماست گفت که بهتر پس به پدر من فرمود که برین بغله
سوار شو و بخانه ما بیر پدر من بری سوار شد و بخانه امام آمد و بعد ازان گاهی ازان بغله شوخی
و سرکشی بوقوع نیامد و شخصی نقل کرد که من برای حل چند مسائل بخدمت آنحضرت رقعه نوشتم
و میخواستم که برای دفع حمی ربع هم سوال کنم آنرا فراموش کردم حضرت امام بجواب آن تحریر فرمود
که جواب مسائل تو اینست و میخواستی که برای دفع تپ ربع هم سوال کنی لیکن آنرا فراموش کردی
و ننوشتی پس اگر آیت قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم نویسی و در گلوی صاحب تپ
بیندازی دفع خواهد شد انشاء الله تعالی پس همان عمل کردم محموم شفا یافت و شخصی
روایت کرد که بخدمت حضرت امام کتابتی کردم و دران نوشتم که معنی مشکوة چیست و خاتون
من حامله بود در خواستم که در حق وی دعای خیر کند و فرزند مرا نام نهد در جواب آن رقام فرمود
که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه وسلم و در باب حال خاتون و فرزند من هیچ ارقام نفرمود
سوای این عبارت که آخر رقعه نوشته بود اعظم الله اجرک و اخلف علیک پس خاتون من فرزند
مرده بزائید و بعد ازان چون باز حامله شد پسری آورد و **وفات** آن سید کائنات بمقام
سر من رای بروز جمعه هشتم یا هشتم ربیع الاول سال دو صد و شصت از هجرت شاه رسالت
وقوع آمده و آنحضرت را بایمای حاکم بغداد معاندان اهل بیت محمدی علیه السلام زهر داد و شربت
شهادت چشید **مثنوی از سرور مولف**

محسن دین مهر شاه جلیل	آن حسن عسکری امام جلیل		
هست سرور قطب عالم	سن سال بسلامت شاه	نور چشم جناب جید بود	قرهٔ دیدهٔ عسکری بود
گفت سرور کمال ابن نقی	سال تولید آن امام ولی	گشت پیدا ز سید محسن	سال تولید آن امام حسن
نیز فیه حواست تحلیلش	پیر هادی هست سال تولیدش	هست بیشک امام دین مطلوب	سال تولیدش شه محبوب

سال مولدش چو پرسیدم گفتم
ذات او بود خیر ابدال
انچه در خاص و عام مقبول ست
سال ترحیل آن امام حسن
سال وصلش چو حسن عالم گفتم
باد رحمتش تا بروز قیام

سرور ابرار اولیا گفتم
نیر آمد عیان با اجلال
سال وصلش امام مقبول است
گو حبیب نبی امام حسن
سعد ابو یوسف جنان گفتم
صد درود و سلام اکرام

سال میلادش حسن خوب بیاب
سال وصل کرم ابن کریم
سال وصلش دگر دل مشتاق
سال ترحیل ابی حسن گفتم
سال ترحیل آن شه مظلوم

خردم ماه دین ولی گفت
گرد الفاظ کرم خرد زمیم
گفت محبوب بادی آفاق
مهد فضل علا حسن گفتم
گشت شهید آه سید مسموم

حضرت محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضی الله عنهم

کنیت وی ابو القاسم و لقب مهدی حجة الله قائم و منتظر و صاحب الزمان و خاتم الائمه اثنا عشریست بقول اهل سنت و جماعت نیز از اهل تحقیق ولادت وی در سر من رای بتاریخ نهم ماه رمضان سال دو صد و پنجاه و شش هجری بر ثبت رسیده و گویند نیم شعبان است قبل از صبح سال دو صد و پنجاه و پنجم بود نام مادر انجناب صقیل و بقول [illegible] نرجس بود و از حکیمه عمه حضرت عسکری رضی الله عنه منقول است که روزی من پیش حضرت عسکری در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدا تعالی ما را پسری خواهد داد گفتم ای فرزند از که خواهد بود که از نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی علیه السلام است که حمل وی تا وقت ولادت ظاهر نشد لیس چنانچه فرموده بود شب در آنجا بودم چون شب بنصف رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد در آن حال بدل اندیشیدم که صبح نزدیک رسید و آنچه امام گفته بود ظهور نیامد حضرت امام از جای خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن چون این سخن شنیدم متوجه حجره نرجس شدم نرجس مرا دیده پیش آمد و حالیکه لرزه بر اندام مبارکش افتاده بود بر وی السینه و دیگر گفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بر وی دم کردم در آن حال شنیدم که آنچه من خوانده بودم بچه هم در شکم وی میخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند از شکم بر زمین آمده بود در سجده افتاده وی را بگرفتم و حضرت امام از حجره خود آواز داد که فرزند مرا نزد من بیا پیش وی بردم فرزند را در کنار خود نشاند و زبان مبارک در دهان وی کرد و فرمود ای فرزند من باذن الله تعالی گویا شو فی الحال طفل گویا شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغان سبز آمده احاطه نمودند بار افرو گرفتند حضرت امام یکی مرغ را از ایشان بخواند گفت

فحفظه ناحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره لذا امام پرسید که این مرغ سبز بود و مرغان دیگر
کیان اند گفت که مرغ سبز جبرئیل بود و دیگران ملایک رحمت اند بعد ازان فرمود که یا عمه وی را بمادر وی
باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر در
بردم **و نقلست** که حضرت مهدی چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر بازوی
راست وی نوشته بود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بعد از تولد بسجده فرو
در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و صاحب
شواهد النبوت میفرماید که شخصی دیگر روایت کرده که من بخدمت امام حسن عسکری در آمدم
و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود در خانه در آمد و بیرون آورد کودکی با حسن
و جمال که گویا ماه شب چهارده بود در عمر سه سالگی فرمود که ای فلان اگر تو پیش خدای تعالی گرامی
نمی بودی این فرزند خود را بتو نمی نمودمی نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت وی
کنیت رسول **و از شخصی دیگر روایت است** که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری
در آمدم و بدست راست وی خانه دیدم پرده بر در او فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر
بعد از تو که خواهد بود فرمود که این پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و حسن و جمال
و بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته و در کنار حضرت امام نشست امام فرمود که اینست
صاحب شما بعد از من بعد از ساعتی آن کودک برخاست و اندرون پرده رفت و امام فرمود که یا بنی
ادخل علی الوقت المعلوم و باز بمن مخاطب شده فرمود که برو و ببین که درین خانه کیست پرده برداشتم
و اندرون خانه در آمدم دیدم که هیچکس در آنخانه نبود **و شخصی دیگر روایت کرده** که روزی
که حضرت امام حسن عسکری وفات یافت معتضد فرمانروای بغداد مرا با دو کس دیگر نزد خود طلبید
و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید و خانه وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی
باشد سر او را نزد من بیارید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرای دیدیم بغایت خوبی و بدر حجره پرده آویخته
پرده را برداشتیم و اندرون رفتیم دریای دیدیم پر آب که اندرون آن جاری است و بر بالای آب
حصیری انداخته و بالای آن شخصی حسین و جمیل در نماز ایستاده هیچ بما التفات نکرد و یکی از ان
دو نفر که با من بودند خواست که پیش وی رسد و در آب در آمد غوطه خورد بعد آب خوردن گرفت نزدیک بود

که غرق گردد من دست وی بگرفتم و از آب بر آوردم بعد از ان شخصی دیگر پا در آب نهاد و نیز تا کمر بوی رسید او هم غوطها خورد و قریب الغرق شد دست او نیز بگرفتم و بیرون آمدم پس من حیران بماندم و با آواز بلند گفتم که ای صاحب خانه از خدا یتعالی و از تو عذر میخواهم و الله که ما ندانستیم اصل چیست و از انچه کردیم بخدا بازگشتیم و تایب شدیم هر چند چنین سخنان گفتم هیچ بما التفات نکرد ناچار بازگشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این راز پوشیده دار بدیده گردن شما خواهم زد و مخفی مباد که در باب غیبت و وفات حضرت امام محمد بن حسن در فرقه اهل سنت و جماعت اقوال اند که تفصیل آن در کتاب شواهد النبوت و جامع الاصول وغیره مفصل بیان کرده اند و مختصر اینکه اهل تسنن حضرت امام را مهدی آخر الزمان نمیدانند و بوفات آنحضرت که بسال دو صد و شصت و شش بظهور آمده قایل اند و میفرمایند که مهدی آخر الزمان موسوم باسم محمد بن عبد الله قبل از نزول عیسی علیه السلام از آسمان در خانه سادات غلام مهدی خواهند شد الا فرقه شیعه امامیه که مهدی آخر الزمان حضرت امام محمد بن حسن را می فهمند و بغیبت وی معتقد اند که حضرت امام محمد بن حسن مانند خضر علیه السلام عمر جاوید یافته از نظر مردمان غایب شده است والله اعلم بحقیقة الحال و نباید که فضیلت و کمال ولایت و کرامت حضرات اهل بیت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت را منحصر در همین دوازده تن ندانی اگرچه ایشان بمزید فضل و کمال اختصاص و اشتهار یافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم چه در طبقات آیمه دین و چه از متاخرین از ایشان که کتاب اخبار از اخبار آنحضرت پر و مملو اند چون حضرت امام حسن عسکری و حضرت سید عبد القادر جیلانی وغیره هما قدس الله تعالی اسرارهما و سال وفات یا غیبت آنجناب باقوال مختلف دو صد و شصت و چار یا دو صد و شصت و پنج یا دو صد و شصت و شش است و قول آخرین باعتبار نزدیک است

مثنوی از مولف

هادی خلق مهدی دین امام هادی محمد آن

از خضر گشت جهان روشن	شد زمین روشن آسمان روشن	سال تولید آن شه مسعود	طرفه سلطان ...
سال تولید او چنان گفته	افضل مهدی حق نما گفته	سال تولید او بگو مهدی است	افضل سلطان ولی مهدی گفته
بهر دو امام امام رحیم	سال تولید او شاه رحیم	سال تولید سید والی	گشت ظاهر جل ... ولی
شد چو غایب ز چشم اهل ...	... سال ... شد ...	میشود سال غیبتش معلوم	... مهدی معصوم

باز تاریخ میلادش یقین	گشت سید اقطاب کامل بیقین	گر تو تاریخ رحلتش جوئی	پر سفینه حق اینکه گوئی
	باز تاریخ ان لی والی	گفت سرور ولی حق عالی	

مخزن دوم در ذکر احوال مشایخ خاندان عالیشان قادریه اعظمیه رضی الله تعالی عنهم که منسوب است بحضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سید عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی و منتهی است بحضرت امام الاولیا علی بن موسی رضا رضی الله عنه حضرت معروف کرخی رحمة الله علیه کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدرش فیروز و بقولی فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی کرخی و در اوائل با والدین خود در دین ترسا بود آخر بر دست حضرت علی بن موسی رضا رضی الله عنه مسلمان شد و حضرت امام را صحبتی تمام با وی بوقوع آمده و در تربیت ظاهری و باطنیش اکمل کوشید تا آنکه امام طریقت و مقتدای حقیقت شد و در دین و دنیا معروف معروف و موصوف گشت و حضرت معروف نیز در علوم ظاهری شاگرد حضرت ابی حنیفه و در طریقت مرید حضرت حبیب راعی است که مرید حضرت سلمان فارسی بود **و حضرت فرید الدین عطار** می فرماید که چون مادر معروف وی را پیش استاد در حالت طفلی فرستاد و استاد گفت بگو ثالث ثلثه او گفت نی بل هو الله احد استاد از معنی برآشفت و طماچه بر روی وی معروف از پیش استاد بگریخت و مدتی غائب ماند آخر والدین وی گفتند کای کاشکی باز آمدی و بهر دینی که میخواستی تا هم با وی موافقت کردمی چندی از مادر و پدر مفارقت ورزیده بخدمت حضرت امام رضا حاضر شده بشرف اسلام گشت و یافت آنچه یافت و بعد از مدتی بدر رفته بدر خانه آمده در بکوفت گفتند تو کیستی گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بدین محمد صلی الله علیه وسلم مادر و پدرش نیز با وی اتفاق کردند و بخدمت حضرت امام آمده مسلمان شدند بلکه پدر بزرگوارش تا زنده ماند بدربانی دروازه فیض اندازه حضرت امام مامور بود **نقلست** که وقتی حضرت معروف در راه میرفت جماعتی خمرخواران سر راه پیش آمدند بحالت مستی بر شیخ آویختند و دقیقه از دقایق بی ادبی و بی عزتی فرو نگذاشتند همراهیان شیخ مکلف ملول وی شدند که در حق ایشان دعای بد کند لیکن از کردار ناهموار ایشان بیازرد شیخ دست برآورد و گفت الهی این طائفه را چنانچه در دنیا خوشحال داشتی در عاقبت هم خوشحال دار بفور دعا آن جماعه خم ها بریختند و رباب ها بشکستند و لرزان و ترسان در پای

شیخ افتادند و تائب گشتند شیخ روی بسوی یاران خود کرد و گفت که ازین دعای خیر ما از رنج ایشان
خلاص یافتیم و ایشان باز آفت خمر خواری و فسق تا یقین بمراد خود رسیدند و نقلست که شیخ معروف
را خالی بود که حکومت شهر کرخ داشت روزی در ویرانه بگذشت معروف را دید نشسته و نان میخورد
و سگی پیشش است و یک لقمه بدهان سگ می نهد و دیگری خود میخورد گفت شرم نداری ای معروف
ازین معنی که با سگ یکجا نان میخوری گفت از شرم میکه از خدا امید دارم یک لقمه بسگ میدهم و یکی خود
میخورم و ازین عمل مرا حکومتی حاصل است که ترا نیست پس سر برآورد و مرغی را از هوا بخواند مرغ فرود آمد
و بر دست معروف نشست و سر و چشم و روی خود را در زیر پای خود میپوشید گفت ای خال هر که از
خدا تعالی شرم دارد همه خلق ازوی شرم میدارد نقلست که روزی حضرت معروف نزدیک رود
دجله تشریف داشت از اتفاقات طهارتش شکست فی الحال تیمم کرد و باراده وضو کردن هم رفقای
حاضرین با تمکین عرض کردند که در حالتیکه آب دریا بفاصله ده قدم بود چه ضرورت است که تیمم کردی
فرمود که امید زندگی ناپایدار تا یکدم هم ندارم و باعث تیمم کردن همین است که اگر قبل از رفتن تا دریا
حضرت ملک الموت روح من قبض کند در حالت حدث نمرده باشم نقلست که چون تابعات
حضرت معروف نزدیک رسید روزی بدروازه حضرت امام رضا حاضر شد و خواست که اندر آید
سعد یا سبانان نگذاشتند چون وی اصرار کرد نوبت بزد و کوب رسید و ضربت سخت بر پهلوی
او رسید و استخوان پهلوی آنحضرت شکسته شد و بهمان صدمه وفات یافت و نقلست که بوقت
مرگ حضرت معروف شیخ سری سقطی بر بالین وی حاضر بود گفت مرا وصیتی کن گفت چون من
بمیرم پیراهن من بصدقه بده که از دنیا برهنه بیرون روم چنانچه از مادر برهنه زائیده بودم و نقلست
که حضرت معروف در تجرید و تفرید همتائی نداشت و بعد وفات او را تریاک اکبر میگفتند و قبر او
روی محل اجابت دعاست بهر حاجت که بر سر قبر آورند و دعا کنند فی الحال مستجاب میگردد و نقلست
که چون حضرت معروف وفات یافت همه اهل ادیان برو دعوی میکردند که از ماست و تبعیت با هم
یهودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شد آخر خادمان معروف حاضر شدند و گفتند که وصیت
پیر ما نیست که جنازه ما هر کسی که از زمین بردارد من از ایشانم پس یهود و نصاری هر چند که زور
نتوانستند برداشت پس اهل اسلام بیامدند و جنازه اش را برداشتند و بجائی که وفات کرده بود دفن

نقلست که روزی حضرت معروف روزه دار بود بعد نماز عصر ببازار می‌رفت سقائی آواز داد که رحمه الله من یشرب من هذا الماء یعنی رحمت خدا بر کسی باد که چیزی ازین آب بنوشد معروف چون شنید کاسهٔ آب بگرفت و نوشجان فرمود همراهیانش گفتند که نه آخر تو روزه دار بودی گفت بلی لیکن بدعای وی رغبت کردم آخر چون وفات یافت در خوابش دیدند پرسیدند خدا تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد از آن دعای رحمت که از زبان سقا شنیدم و بوی میل کردم آبش نوشیدم **وفات** حضرت معروف بتاریخ دوم محرم و بقولی هشتم محرم باقوال صحیح در سال دو صد هجری است که صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا بروایات صحیح تحریر فرمایند و بعضی بسال دو صد و شش نیز گفته اند

مولف

شیخ معروف پیر والی کرخ | گشت چون ز جهان دنیا طاق
زبدهٔ اصفیاست تاریخش | شد عیان نیز زبدهٔ آفاق

شیخ والا حضرت معروف کرخی مقتدا
آنکه شان عالیش گشته عیان شد در جهان
قطب کامل عزیز قطب الدین مصباح جهان

ایضاً از مولف

بهر اقوال نامه سلالهٔ صفا شاه عزیز

حضرت شیخ سری سقطی قدس الله سره العزیز

کنیت وی ابوالحسن و مرید معروف کرخی و مقتدای زمان و شیخ وقت و امام اهل طریقت و در اوصاف علم کامل است و اول کسیکه در بغداد سخن توحید و حقایق بالا گفت او بود و بیشتر مشایخ عراق مرید او بودند و خال حضرت سید الطایفه جنید بغدادی و مرشد او بود و شیخ سری سقطی کار تجارت کردی و در بازار نشستی و دوکانی داشت پرده بر در آویخته و هر روز هزار رکعت نماز کردی

نقلست که در خرید و فروخت از ده دینار نیم دینار بیش طمع نفع نداشتی وقتی حضرت شیخ شصت دینار را بادام خرید کرد و بهای بادام گران شد دلال را به آمد گفت بادام بفروش گفت بچند دلال گفت بنود دینار شیخ گفت عهد من با خدا آنست که بر ده دینار زیاده از نیم دینار سود برندارم دلال گفت من مال تو بنقصان نمی فروشم شیخ گفت من عهد خود را نقض نمیکنم پس نه دلال فروخت و نه شیخ **نقلست** که وقتی بازار بغداد بسوخت این خبر پیش شیخ آمدند گفت مقام شکر است که از متاع دنیا خلاصی یافتم چون آتش منطفی گشت معلوم شد که دوکان شیخ سری سلامت ماند این سخن بحضرت شیخ رسانیدند بسیار ملول شدند گفت بلیه از ایشان مسلمانان در نقصان مال موافقت کردن از واجبات است و همه مال خود را براه خدا بدرویشان داده است

که از شیخ سری پرسیدند که ابتدای حال تو چگونه بود فرمود که روزی حبیب راعی قدس سره بر دکان من گذشت
چیزی بوی دادم که بدرویشان بده گفت جزاک الله خیرا از آن روز دنیا بر من سرگشت روز دیگر
حضرت معروف کرخی آمد و کودکی یتیم با او بود گفت این یتیم را جامه بده من جامه بوی دادم گفت حق تعالی
دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد و ترا ازین شغل راحت دهاد من بیکبارگی از دنیا و اهل دنیا فارغ
گشتم و از **سید الطائفه جنید بغدادی** قدس سره نقلست که من هیچکس را ندیدم در عبادت
کامل تر از سری سقطی که نود و هشت سال بگذشت و پهلو بزمین ننهاد مگر در بیماری مرگ
نقلست که شیخ خواهری داشت روزی بدیدن وی بیامد و دستوری خواست که در
خانه تو خس و خاشاک بسیار است اگر بگوئی جاروب کنم شیخ اجازت نداد تا روزی باز
خواهر شیخ حاضر شد پیره زنی را دید که خانه شیخ جاروب میدهد گفت ای برادر مرا دستوری ندادی
که خانه تو بروبم و اکنون آن نامحرم را برای جاروب کردن بخانه خود آوردی شیخ تبسم کرد و فرمود
ای خواهر این پیره زن دنیاست که در عشق ما میسوخت و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی
دستوری خواست تا از روزگار ما بوی نصیبی حاصل گردد پس کار جاروب خانه ما بوی دادند
نقلست که یکبار حضرت یعقوب علیه السلام را بخواب دید گفت ای پیغمبر این چه شور است
که در جهان از عشق یوسف بر خود انداخته ای عشق یوسف است عشق حق بیار زنه شیخ را
از غیب آواز آمد که ای سری نگاهش دار جمال با کمال یوسف را ببین پس جمال یوسف را
بوی نمودند بمجرد معاینه حسن جمال یوسف نعره زد و بیهوش افتاد چنانکه تا سیزده روز بیخود بود
چون بهوش آمد ندا آمد ای سری بشنید که این سزای آن کسی است که عاشقان حق را ملامت کند **نقلست**
که روزی شیخ سری در مجلسی نشسته بود که شخصی از ندمای خلیفه بغداد احمد نام موسوم بود
از آن طرف بگذشت حضرت شیخ بجذب باطن او را بجانب خود کشید فی الحال از اسپ فرود آمد و در مجلس
آنجناب بنشست شیخ فرمود که در هژده هزار مخلوقات الهی ضعیف تر و جاهل تر از آدمی نیست زیرا که از
انواع خلق در فرمان خدا تعالی چنان عاصی نمیشود که آدمی چون عاصی میگردد پس این
ناکس قدر خود نمی شناسد که چه چیز است و از چه چیز موجود گشته فقط پس این سخن تیری بود که از
کمان زبان شیخ برجسته بهدف دل احمد آمد چندان بگریست که از هوش برفت بخانه

همچنان گریان برخاست و بخانه خود رفت و دو شب هم هیچ نخورد و سخن نگفت و دیگر بعد بپاده
بمجلس شیخ در آمد زرد شده و غمگین و گفت ای اوستاد این سخن تو اگر فقه هست و دنیا بر دل
من سرد گشته میخواهم که ترک دنیا گیرم مرا راه نمائی کن شیخ فرمود که راه عام هست و خاص عام
آنستکه پنج نماز بجماعت بگذاری و اگر مال باشد زکوة بدهی و روزه رمضان داری و توحید
خدا اقرار کنی و تسلیم کنی که محمد رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و راه خاص آنستکه دنیا را
پشت پا زنی و بهیچ آرایش مشغول نباشی و اگر بدهند قبول نکنی و دل با خدا بندی و از غیر او
بر داری گفت ای اوستاد راه خاص است اختیار کردم جزاک الله خیراً این بگفت و راه
صحرا پیش گرفت بعد چند روز پیره زنی شکسته حالی گریان و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت ای
امام اهل اسلام فرزندی داشتم جوان و دولت روزی بمجلس تو آمد و دیوانه گشت حالا نمیدانم که کجا است
حضرت شیخ را دل برو بسوخت و فرمود که دل تنگی مکن چون خواهد آمد ترا خبر دار خواهم کرد چون
مدتی برین خیال بگذشت شبی شیخ احمد بخدمت شیخ آمد خادم را فرمود تا برود مادرش را بیارد
چنانچه مادرش با عیال او بیامد و پسر را با عیال و مادر احمد فرا پای برداشتند و گریه ها نمودند و چندی
خواستند که شیخ احمد بخانه خود برود سودی نداشت و شیخ احمد بحضرت شیخ گفت که ای اوستاد
چرا این بلاها را که وبال جان من اند خبر کردی که وقت مرا خراب کردند ساعتی مرا از یاد حق
باز داشتند الحاصل منکوحه شیخ احمد گفت که مرا با وجود حیات خود بیوه کردی و فرزند را یتیم ساختی
الحال هر چه که بر سر من خواهد آمد خواهد گذشت لیکن فرزند خود را با خود ببر شیخ گفت که بهتر است پس
شیخ احمد جامه های نیکو از فرزند بیرون کرد و پاره گلیم کهنه بر وی انداخت و زنبیل بر دست وی نهاد
و روان شد مادرش چون چنین بدید بر مید و فرزند خود را بگرفت شیخ احمد راه صحرا پیش گرفت باز
بخدمت شیخ سری هم نیامد تا بعد چند سال روزی بوقت نماز عشا شخصی بخانقاه شیخ سری رسید
و گفت شیخ احمد مرا فرستاده است و میگوید که کار من بآخر رسید حالا وقت ملاقات هست مرا دریاب شیخ سری
بصحرا رفت دید که شیخ احمد در گورستان بر خاک خفته است و نفس آخر رسید و زبان وی جنبانید
گوش بوی کرد شنید که میگفت لمثل هذا فلیعمل العاملون حضرت سری سر او بر داشت و بکنار خود نهاد
شیخ احمد چشم باز کرد و گفت ای اوستاد بوقت آمدی که ملاقات آخرین بود این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد

سپرد و بعد مرگش حضرت سری برخاست و خواست تا کار او بسازد خلقی را دید که از شهر بیرون می آیند گفت کجا میروید گفتند خبر نداری که اینوقت از آسمان آوازی آمد که هر که خواهد که بر ولی خدا نماز کند بگورستان شونیزیه رود پس خلقی انبوه بر جنازه شیخ احمد حاضر شد و بعد نماز جسم پاکش را بخاک سپردند و از **سید الطایفه** جنید منقول است که چون شیخ سری بمرض موت بیمار شد بعیادت وی رفتم و باد بادی افتاده بود برگرفتم و بادش کردم چشم بگشاد و گفت ای جنید باد بان از دست بنه باد مکن که آتش را باد تیز میکرد و افروخته میشود پس گفتم که چگونه فرمود که عبد امملوکا لا یقدر علی شی باز گفتم که وصیتی کن گفت بصحبت خلق مشغول مشو و بیاد خالق شاغل باش گفتم که اگر این سخن پیش از این میفرمودی با تو نیز صحبت نداشتی **وفات حضرت** سری سقطی بتاریخ سیوم ماه رمضان و بقولی سلخ ماه رمضان سنه دو صد و پنجاه و بقولی دو صد و پنجاه و سه هجری هست و عمر و ماله در گورستان شونیزیه بغداد هست **از مولف**

شیخ سری امین سر خدا	محرم راز و واقف تقدیر	سال وصلش بجو ز رحلت ...	نیز تاریخ رحلتش از پیر
ایضاً از مولف	جناب شیخ سری شیخ نامور	که ذاتش بود مهر بها ...	خوش آمد ... خوش جهان
سفر کرد از جهان اندر جنان	بسال رحلت آن شاه والی	ندا آمد که عبد الله عالی	زبهر رحلتش شاه مسرور
خسرو سلطان ابدال ...	زبهر رحلت آن ...	ندا آمد ز هاتف ...	... شاه ... شاهان زمانه
بجو وصلش سلطان مانه	چو ذاتش ... شاه ...	... سال وصلش ...	سید الطائف ...

جنید بغدادی قدس سره کنیت وی ابو القاسم هست و لقب سید الطایفه ... و زجاج و خزاز و قواریری و زجاج از ان میگفتند که پدر وی محمد بن جنید آبگینه فروختی ... داشتی لیکن مولد و منشای و ... جنید در بغداد هست و مذهب سفیان ثوری داشت ... و ابو الحسن نوری و شبلی و دیگر بسیار مشایخ سلسله نسبت خود بوی درست کرده اند منسوبان وی را جنیدیه میگویند و علی بن عثمان هجویری در کشف المحجوب میفرماید که روزی از سری سقطی پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلند از پیر باشد گفت بلی جنید را درجه بلند از من هست **نقلست** که خلیفه بغداد روزی رویم ... علیه را بی ادب گفت گفت من بی ادب نباشم که نیم روز با جنید صحبت داشتم و کسی که نیم روز با جنید صحبت دارد بی ادب نباشد و **شیخ** ابو جعفر حداد گفت که اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی و گویند که حضرت جنید سی سال نماز خفتن گذارده بپا بایستادی و تا صبح الله گفتی و بهمان ...

نماز بامداد گذارده است و **حضرت جنید** قدس سره فرموده که خدای تعالی تا سی سال بزبان جنید با جنید
سخن گفت و جنید در میان نبود و خلق را هم خبری نبود و **صاحب تذکرة الاولیا** میفرماید که یکی
از بزرگان حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت را در خواب دید نشسته و شیخ جنید روبرو حاضر بود و آنحالت
شخصی فتوی حاضر کرد حضرت رسول مقبول فرمود که فتوی بجنید بده که صحیح خواهد کرد عرض کرد یا رسول الله
در حالتیکه تو حاضری فتوی بدیگری چون دهیم فرمود چنانکه انبیا را بهمه امت خود مباهات بود مرا با جنید
مباهات است **نقلست** که شیخ جنید سماع نشنیدی و وجد نکردی در ابتدا و بباطن بشرع مقدس
آراسته بود روزی در توحید سخن میفرمود مریدی نعره بزد شیخ او را منع کرد و گفت اگر بار دیگر نعره زنی
ترا مهجور گردانم این بگفت و باز بسخن مشغول شد و آنجوان خود را از نعره زدن نگاه میداشت تا حال
بجائی رسید که طاقت نیاورد و هلاک شد مردمان رفتند و او را دیدند تو ده خاکستری شده بود
وابتدای حال حضرت جنید این بود که روزی از دبستان بخانه آمد پدر را دید گریان گفت
ای پدر چه چیز ترا گریان کرد گفت امروز از زکات مالی بیشتر خال تو سری سقطی بردم قبول نکرد پس
گریه میکنم که عمر در این خرده بسر بردم و این هم لایق آن نیست که دوستان خدا را شاید شیخ جنید
گفت بمن ده تا بدو دهم پس زر گرفت و بدر خانه شیخ سری رسید در بکوفت گفت کیست
گفت جنید است سری در نگشاد و جنید گفت این فریضه زکات بستان شیخ سری فرمود
که نمی ستانم جنید گفت بحق آن خدائی که با تو فضل کرد و با پدر من عدل کرد بستانی گفت یا جنید
بگو که خدا با من چه فضل کرد و با پدر تو چه عدل کرد گفت با تو آن فضل کرد که ترا درویشی ترک دنیا داد
و با پدرم آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول ساخت پس تو اگر خواهی قبول کنی یا نکنی و پدرم اگر
خواهد یا نخواهد حکماً ادای فریضه که بر وی فرض است که از مال خود برساند و بمستحقان رساند حضرت سری ازین سخن بسیار خوش
شد و فرمود ای پسر پیش از آنکه مال زکوة قبول کنم ترا قبول کردم و در بگشاد و مال زکوة بگرفت و او را در دل خود جای داد
و جنید هفت ساله بود که او را با خود بحج برد و در حرم محترم در میان چهار صد پیر بزرگ بحث مسئله شکر بود
و در حق ادای شکر هر کسی تقریری دیگر میکرد شیخ سری در آن مجمع بود فرمود که ای قرة العین تو هم درین
باب سخنی بگو جنید سر برآورد و گفت که شکر آن است که بنعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت عاصی
نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی هر چهار صد پیر باستماع این تقریر گفتند احسنت یا قرة عین صدیقین

همه برین سخن اتفاق کردند و **نقلست** که چون اقوال توحید حضرت جنید زبان زد خاص و عام
شد مخالفان ناهنجار زبان طعن در حق وی دراز کردند و بخلیفه بغداد گفتند که این شخص با قوالیکه
از قبول عقل خالی اند خلق خدا را از راه می برد پس اینچنین فتنه انگیز را از میان می باید برداشت
خلیفه گفت که بی حجت شرعی اینکار خیلی مشکل است آخر حیله انگیخت که خلیفه کنیزکی داشت خوبرو
که بسه هزار دینارش خریده بود و او را از زر و زیور بیاراست و بوی گفت که نزد جنید برو و خود را بر وی
عرضه کن و نقاب از روی غیرت مهتاب خود بینداز و بگو که مال بسیار دارم و میخواهم که مال خود نثار
کنم و تا حیات خود کمر بخدمت تو بندم پس مرا بقبول بفرما که از کنیزکانم غرض دقیقه از دقایق مکر
و فریب فرو نگذاری و بطوریکه باشد جنید را بدام خود آری این بگفت و کنیزک را با خادمی از خدام
معتبران خود پیش جنید فرستاد چون کنیزک بخدمت آنحضرت رسید بی حجاب شد جنید بی اختیار
نظر بر روی وی افتاد و لاحول خواند و سر در پیش افگند کنیزک بسبب التعلیم خلیفه زبان بتملق
و انکسار بکشاد و آنچه خلیفه تعلیم کرده بود صد چندان بران افزود جنید چون همه بشنید سر بر آورد
و آه آه آه سه بار از دل پرسوز خود بر آورد فی الحال در کنیزک آتش افتاد و در یکدم توده خاکستر
شد خادم همراهی چون کنیزک را بدینحال دید بگریخت و پیش خلیفه رفته اظهار حال کرد خلیفه برهنه سر و پا
بخدمت جنید آمد و گفت ای شیخ چرا با چنین بیرحمی آن لعبت نازنین را بسوختی فرمود که تو چرا
بودی که ریاضات و بیخوابی و جانکندنی چهل ساله مرا بباد دادی پس با نفی آنچه کردی همه شد
و این کار محض برهمی بحال خود بود **نقلست** که چون کار شیخ جنید بتکمیل رسید حضرت سری بوی
ارشاد کرد که بر منبر بر آید و بخلق خدا سخن گوید جنید به لحاظ ادب پیر دستگیر خود درین باب تامل کرد
که با وجود شیخ سخن گفتن من ترک ادب است تا شبی حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم را
در واقعه دید که میفرماید ای جنید سخن گوی که خدای تعالی سخن ترا بیان داده است بامدادان خواست
تا بخدمت شیخ رود و حال واقع بازگوید شیخ را دید بر در خانه ایستاده چون جنید را بدید گفت تو در بند آن بودی
که دیگران ترا بگویند من ترا گفتم که سخن گوی نگفتی اکنون که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت خواهی گفت
شیخ جنید استغفار کرد و بسخن گفتن مشغول گشت در مجلس اول آنجا از آن مجلس که چهل تن بودند
هژده کس جان بداده بودند و بیست و دو کس بیهوش شدند **نقلست** که چون حسین بن منصور حلاج

در غلبه حال از شیخ عمرو بن عثمان یکی تبرا کرده بخدمت جنید آمد فرمود که آمده و چنان نباید
که با سهل بن عبدالله تستری و عمرو بن عثمان کرده حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند
بنده را و پیوسته بنده از خداوند خود با وصاف وی فانی میشود جنید گفت ای ابن منصور
خطا کردی در صحو و سکر از آن خلاف نیست که صحو عبارتی است از صحت حال با حق و این
در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای ابن منصور در کلام تو بسیار فضولی می بینم عبارت
بی معنی که آخر آن نیک بنظر نمی آید **نقلست** شیخ جنید فرمود که در دل آرزو داشتم که ابلیس
ببینم تا روزی بر در مسجد بودم که پیری از دور می آمد و روی بمن کرد چون نزدیک آمد وحشتی از آن
در دل من پدید آمد گفتم کیستی گفت آرزوی تو آمدم ای ملعون چه چیز ترا از سجده کردن آدم علیه السلام
باز داشت گفت وحدت حقتعالی و نخواستم که بغیر حق دیگری را سجده کنم من بجواب او متحیر شدم فی الحال
در سرم ندا کردند که بگو دروغ میگوئی اگر بنده بودی از امر حق سر نپیچیدی ابلیس چون این ندا شنید بانگی کرد
و گفت بالله که مرا بسوختی و غائب شد **نقلست** که شبی دزدی در خانه جنید آمد جز پیراهنی
نیافت روز دیگر جنید در بازار میرفت پیراهن خود بدست دلال دید که میفروخت و خریدار میگفت
آشنا میخواهم تا گواهی دهد که این پیراهن از آن تست تا بخرم جنید گفت من میدانم که این پیراهن
از بایع است دزد حیران بماند و بخدمت شیخ آمد و تائب گشت **نقلست** که مریدی از مریدان
جنید در ویرانه صومعه ساخت و از خلق تنها شده در انجا بماند تا چنان شد که هر شب شتری پیش وی
آوردندی و گفتندی که ما ملائکان آسمانی ایم برین شتر سوار شو تا ترا در بهشت بریم و او بران شتر
سوار شدی و میراندی تا جای خوش و مقامی دلکش با صورتهای دیبا و طعام های رنگا رنگ لذیذ
و گلهای شگفته و آب روان پدید آمدی و تا سحرگاه او را در انجا داشتندی پس بخواب شدی
چون بیدار شدی خود را در صومعه خویش یافتی از ظهور این معنی در دل وی جا گرفت که من بدین کمال
رسیده ام و بوی رعونت در دماغ وی پیدا گشت رفته رفته این خبر بسمع حضرت جنید رسید برخاست
و بصومعه وی رفت و او را دید با کبر و پندار مغرور نشسته حال وی پرسید او جمله احوال خویش
بگفت فرمود که امشب چون بدان موضع رسی سه بار لا حول بخوانی چون شب شد بعادت معهود
همچنان شتر بیاوردند و بدان مقام دل آرام بردند چون بدان رسید بر وی امتحان کلمه لا حول ولا قوة

بر زبان آورد شیاطین که موکل با یکار بودند همه بوالفضول نهادند و او را تنها باز گذاشتند و او خود را
در مزبله دید و استخوانهای مردار پیش خود نهاده پس بر خطاهای خود واقف گشت و توبه کرد و باز
بخدمت شیخ پیوست **نقلست** که یکبار از مریدی ترک ادبی نسبت حضرت شیخ بوجود آمد
از شرم و ندامت بیرون رفته در مسجد شونیزیه بنشست شیخ را بروی گذر افتاد دوری دیگر
آن مرد از هیبت شیخ بفتاد و سرش بشکست و چند قطره های خون که بر زمین چکیدند بلفظ الله
نوشته شدند شیخ چون این بدید فرمود که پیش من جلوه گری میکنی و میبالی که من بمقامی رسیده ام
حقا که کودکانی که نزد من بکار مشغول اند در مقام با تو برابر اند این سخن برجان مرید شد بفتاد
و جان بداد **نقلست** که حضرت جنید را در بصره مریدی بود روزی خطره گناه در خاطر وی خطور
کرد روی او سیاه شد چون در آئینه بدید متحیر شد و هر حیله که کرد سود نداشت و از شرم روی
نمی نمود چون سه روز بر این حال بگذشتند آن سیاهی اندک اندک زائل شدن گرفت و بچند روز
رویش سفید گشت و نامه از حضرت شیخ بنامش رسید که چرا در حضرت رب العزت در مقام هیبت
با ادب نمی باشی که امروز چند روز است که مرا گازری میباید کرد تا سیاهی روی تو مبدل بسپیدی گردد
و نقلست که شیخ جنید را هشت مرید بودند خاصان کامل الاولیاء الله روزی باتفاق
همدیگر بعرض پرداختند که نعمت شهادت عجب نعمتی است غزا باید رفت پس شیخ باتفاق
ایشان بروم رفت چون هر دو لشکر صفها برکشیدند گبری آمد و هر هشت مریدان شیخ را بشهادت
رسانید شیخ جنید فرمود که نه هودج دیدم در هوا ایستاده ما یاران من هرکسی را که کشته شدی روح
او را بدان هودج می نهادند و بر آسمان می بردند پس یک هودج بماند دانستم که شاید از آن من
خواهد بود بجنگ پیوستم همان گبر بیرون آمد و گفت یا ابا القاسم آن هودج نهم از آن من است
تو به بغداد باز گرد و شیخ قوم خود باش و ایمان پیش من عرض کن تا که تلقین اسلامش کرد و بعد از آن
مسلمان شد و بهمان شمشیر که یاران مرا شهید کرده بود هفت کس را از قوم خود بکشت و خود نیز
شربت شهادت چشید روح او را هم در هودج نهم نهادند و بالا بردند **وفات** سید الطائفه
بقول صاحب نفحات الانس و دیگر اهل تواریخ بروایات صحیح بروز شنبه بیست و هفتم ماه رجب
سال دو صد و نود و هفت از هجرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم است و دو صد و نود و هشت

نیز گفته اند. صاحب مخبر الواصلین سال وفات آن جامع الکمالات بسنه صد و دو صد و نود و هفت نوشته و مزار پر انوارش در بغداد است گویند که چون وقت وفات آنجناب نزدیک رسید تسبیح میگفت و با انگشت عقد میگرفت چون با چهار انگشت عقد بست و هنوز انگشت کلان ایستاده بود که بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و چشم پوشیده برحمت حق پیوست و غسال بوقت غسل هر چند خواست که آب بچشم وی رساند هاتفی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمی بنام ما بسته شده است جز بلقای ما نگشاید پس خواست که انگشتانی که عقد کرده بودند بکشاید ندا رسید که انگشتی که بنام من بسته شده است جز بفرمان ما کشاده نگردد چون جنازه برگرفتند کبوتری سفید بیامد و بالای جنازه نشست هر چند که میراندند نمیرفت تا آنکه گویا شد و گفت که خود را و مرا مرنجانید که چنگ من بمسمار عشق بر گوشه این جنازه دوخته اند امروز جنازه جنید نصیب کر و بیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد وی چون باز سفید در هوا پریدی پس آن کبوتر تا وقت دفن بالای جنازه بود و باز از نظر غایب گشت

مثنوی از مولف	سید الطایفه ولی زمان	یعنی حضرت جنید عالیشان	بود بر همه صغیر و کبیر
شیخ ذی رتبه شاه عالمگیر	رفت چون از جهان بباغ جنان	نامور گشت سال رحلت آن ۲۹۰	ذات او بود بدر چرخ کمال
بدر کامل بگو بسال وصال ۲۹۸	جلوه گر گشت چون مه بیضا	سال وصلش ز شیر والا ۲۹۰	سال ترحیل آن شه اکبر
مه تابان است هم مه انور ۲۹۷	سال ترحیل او که تحقیق است	گفت سرور ز زبده مقبول است ۲۹۱	رحلت آن ولی حق والی
ظاهر آمد ز صوفی عالی ۲۹۷	سال وصلش حق به ملا گفتم	عابد پاک حق نما گفتم ۲۹۱	وصل آن بادشاه متقیان
میر والی بگو ز مبو بجوات ۲۹۷ ۲۹۰	سال ترحیل آن شه عالم	کرده ام صادق ماه رقم ۲۹۰	**قطعه از مولف**
شیخ بوالقاسم جنید نامور	بود شاهنشاه قطب الاولیا	شد چو در جنت عیان شد سال آن	از ولی الله قطب الاولیا
شد رقم کردم سال رحلتش رقم	طالب الله قطب الاولیا ۲۹۰	**ایضا** شد چو از دنیا ابوالقاسم جنید	در جهان نور الهی شد عیان
چون مه منور عیان شد سال آن ۲۹۸	همچنان نور الهی شد عیان ۳۰۲	**ایضا** سید الطایفه امام	آنکه او بود مرشد دوران
سال وصلش بگو تو ز انما	هم بخوان اکمل ز من بیان	هم بگو ماه عالم اعلی ۲۹۸	سال ترحیل آن امام جهان

حضرت شیخ ابوبکر شبلی قدس الله سره العزیز کنیت وی ابوبکر است و نام جعفر بن یونس و متولد بلف بن جحدر مرید و خلیفه راستین شیخ جنید است و خرقه خلافت از وی دارد و جعفر جنید میفرمود که هر شخصی را تاجی است و تاج سر ما ابوبکر است مذهب امام مالک داشت و عمل در

از اشبیه خراسان است و مولد وی سامره و نشو وی در ابتدای صاحب الحجاب خلیفه بغداد بود و شیخ
شبلی در نهاوند امیر بود روزی حسب الطلب خلیفه ببغداد آمد و خلیفه بغداد بجلدوی حسن
خدمت بوی خلعتی عطا فرمود و رخصت ساخت چون از پیش خلیفه بازگشت شیخ را عطسه آمد
به آستین جامه خلعت لعاب دهن و بینی پاک کرد معاندان این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود تا خلعت
از وی بازگیرند و از عمل معزول کنند شبلی ازین آگاه شد اندیشه کرد که کسی عطیه مخلوقی را دست
مال کند معزول گردد پس خلعت فاخره معرفت الهی که به بنی نوع انسان عطا است کسی که
دستمال کند و قدرش نداند حال او چه خواهد شد ازین اندیشه تارک الدنیا شده بخدمت
حضرت خیر نساج رفت و توبه کرد خیر نساج ویرا بسبب آنکه از خویشان جنید بود بخدمت حضرت
جنید فرستاد چون بخدمت جنید پیوست گفت که حقتعالی گوهر آشنائی بتو داده است یا بخش
یا بفروش فرمود نفروشم که تو بهای آن نداری و اگر بخشم مفت بدست تو آید مقدار آن ندانی
پس چون مردان قدم از سر کن و خود را درین دریا انداز گوهر آشنائی بدست تو آید گفت پس چه فرمائی
گفت بر یکسال کبریت فروشی کن پس چنان کرد چون یکسال بگذشت پیش جنید آمد
فرمود بر یکسال دیگر دریوزه گری کن بطوریکه بکاری دیگر مشغول نباشی شبلی یکسال در
بازار بغداد گدائی کرد هیچکس بوی چیزی نداد بعد انقضای یکسال بخدمت شیخ آمد فرمود
اکنون قیمت و قدر و عزت خود دانستی که نزد یک خلق هیچ نیرزی لیکن چون در نهاوند
حکومت کرده در آنجا برو تا یکسال دیگر گدائی کن حضرت شبلی در آنجا هم رفت تا یکسال
گدائی و دریوزه گری بسر برد هیچکس بتو رغبت نکرد من بعد بخدمت آنحضرت آمد فرمود که هنوز
بوی حکومت در دماغ تو باقی است تا یکسال دیگر گدائی کن حضرت شبلی میفرماید که تا یکسال
گدائی میکردم و پاره های نان که می یافتم بخدمت شیخ می بردم شیخ آن پاره ها را بسائلان
میداد و مرا هر شب گرسنه میداشت چون آن سال منقضی شد شیخ فرمود که اکنون لایق صحبت
شدی لیکن باید که خدمت درویشان کنی پس تا یکسال خدمت درویشان کردم بعد از آن شیخ
فرمود که یا ابابکر اکنون قدر حال نفس تو نزد تو چیست گفتم که خود را کمترین خلق خدا
میدانم فرمود که اینوقت ایمانت درست شد و صاحب تذکرة الاولیا مینویسد که حضرت شبلی

در اول مجاهده مدتی همه شب نمک در چشم میکرد و توقع خواب می نمود و گویند که هفت من سنگ نمک در چشم کرده بود نقلست که شیخ شبلی مدام الله الله گفتی درویشی گفت چرا لا اله الا الله نمی گوئی گفت می ترسم که در گفتن لا اله تا الا الله رسید نفس من منقطع گردد و در مقام نفی بمانم درویشی گفت وجهی ازین بهتر میخواهم فرمود که لا از برای نفی است و من غیر حق را نمیخواهم سوای الله گفت ازینهم وجهی خوبتر میخواهم فرمود که در گفتن الله متابعت صدیق اکبر میکنم که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب را بدادن اموال خود امر فرمود عمر رضی الله عنه نصف مال خود بحضور حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام حاضر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله عنه جمیع اموال خود بخدمت آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود چه گذاشتی صدیق اکبر گفت که الله درویش گفت که ازین وجهی اعلی تر میخواهم شبلی فرمود که ای جوان وجه های خوب گفتم اما همت تو بس عالی است بهتر ازین بگویم که اعتقاد اهل طریقت بوجوب امر الهی است و در قرآن شریف آمده قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون پس امر الهی برای گفتن الله صادر شد درویش گفت حسبی حسبی و نعره زد و بخفتاد و جان بداد خویشان درویش از مشاهدهٔ اینحال بحضرت شبلی دعوی هلاک درویش کردند و بدار الخلافت پیش خلیفه بردند شبلی گفت روحی کشش کرد پس بنالید و مشتاق شد و فریاد کرد خوانده شد پس اجابت کرد درین گناه من چیست خلیفه گفت شبلی را بزودی باز پس کنید که از سخن وی حالتی در دلم ظاهر شده است که عنقریب است که بیهوش شوم پس حضرت شبلی فی الفور از دست عملهای خلافت یافت نقلست که حضرت شبلی چندی از مقام خود غایب بود و هر چند جستند نیافتند آخر او را درمیان گروه مخنثان یافتند گفتند این چه جای شما است فرمود که این گروه چون نه زن هستند و نه مرد و منهم بحالت گرفتارم نه زن هستم و نه مرد پس ناچار جای من اینست نقلست که در آنشب که حضرت شبلی وفات کرد همه شب این بیت میگفت شعر

کل بیت انت ساکنه	غیر محتاج الی السرج	وجهک المامول حجتنا	یوم تاتی الناس بالحجج

یعنی هر خانه که تو ساکن آنی آن خانه را با چراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است حجت ما خواهد بود بر وزیکه مردمان بحجتها می آیند شیخ هفتاد و نه ساله بود که خبر فوت شیخ در شهر منتشر گشت

وخلقی بسیار برای نماز جنازه برسید وانزد فیض لنازه آنحضرت حاضر شد شیخ چون این هجوم دید بخندید وگفت عجب کاری است که مردگان بر جنازهٔ زنده می آیند پس گفتند یا شیخ وقت آنست که بگوئی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گفت لا انگویم دنفی نکنم گفتند دریں وقت سوای کلمه گفتن چاره نیست گفت سلطان محبت میفرماید که رشوت نگیرم ونپذیرم پس یکی شخص آواز برداشت وکلمهٔ شهادت تلقین کرد شیخ فرمود سبحان اللّٰه مرده زنده را تلقین شهادت میکند پس چون ساعتی برآمد گفتند چه فرمود که حالا محجوب نیستم این بگفت وجان بجان آفرین تسلیم نمود **وفات آنجامع الکمالات** بقول صاحب نفحات الانس در ماه ذی الحج سال سه صد وسی چهار وبقول مولف سفینة الاولیاء بروز جمعه بیست ونهم ماه ذی الحج سنهٔ مذکور وبقول صاحب مخبر الواصلین سال سه صد وچهل ودو بوقوع آمده ودرنقل اصح قول صاحب نفحات الانس است وبعضی مورخان وفات آنجناب بسال [illegible] نیز گفته اند ومدت عمر آنجناب باتفاق جمیع اهل تاریخ هشتاد وهشت سال است **قطعه از مولف**

شیخ دین شبلی است [illegible] / رهبر دنیا و دین عالی مقام
سید [illegible] آن اهل [illegible] / همچو صدیق [illegible] [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] محبوب [illegible] / همچو [illegible] [illegible]
[illegible] ولی [illegible] / صدیق مکمل [illegible]

شیخ عبد الواحد تمیمی قدس سره کنیت وی ابو الفضل ونام پدر وی [illegible] [illegible] خلیفهٔ اعظم شیخ ابوبکر شبلی است خادم شریعت وسالک طریقت [illegible] [illegible] امام اهل سنت وجماعت بود ومذهب [illegible] داشت وبعضی برآن اند که بر مذهب جنید بود شیخ شبلی [illegible] [illegible] [illegible] ارشاد نشست ودر راه شریعت وطریقت قدم [illegible] [illegible] وخلقی کثیر را بهدایت ظاهری وباطنی رسانید وفات وی بقول صحیح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدس سره در مقبرهٔ حضرت امام احمد حنبل رضی الله عنه [illegible] [illegible] [illegible] وفات وی چهار صد وبیست وشش هجری هم گفته اند **مثنوی از مولف** [illegible]

[illegible] [illegible] چو ماه انور / چو زین عالم بفردوس برین رفت
قدوم [illegible] دین [illegible] / تاریخ [illegible] سال آن امامی
بگو بدر ولی اللّٰه نامی / شنو تاریخ رحلت آن [illegible] دیگر
[illegible] [illegible] / [illegible] آن جناب [illegible]
ندا آمد که هادی نامور دین / چو آن مهمان [illegible] جنان شد
[illegible] [illegible] ربانی [illegible] / چو تاریخ وصال [illegible] [illegible]
زبانم شد عارف [illegible] / بهمه چون گشت [illegible] [illegible]
ندا شد [illegible] [illegible] / خرد سال [illegible] [illegible]

بسرو شاه در آمد چو ماه گشت | بیان تاریخ او چون ماه گفتم
بهر یک شاه عالیجاه گفتم | عجب تاریخ وصل او عیانست
بگو سرور که وصل مهر باست

شیخ ابو الفرح طرطوسی قدس سره

از اعاظم خلفای و مریدان شیخ عبد الواحد تمیمی است قدوهٔ اولیای زمان و زبدهٔ مشایخ جهان صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود در توکل قدم محکم داشت و در تجرید و تفرید یگانهٔ وقت اصل وی از طرطوس بود وفات آن جامع الکرامات در سال چهار صد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ است از مولف

حضرت بو الفرح طرطوسی که بود | پیر با الامر شد پیر و جوان
شد چو از دنیا بفردوس برین | بود هم پیر با سالش بیان
هم بگو بو الفرح محبوب خدا | نیز محی الدین طرطوسی ان

شیخ ابو الحسن قریشی هنکاری قدس سره

نام نامی وی علی بن محمود بن جعفر الهنکاری است و از اعاظم خلفای حضرت ابو الفرح طرطوسی از برگزیدگان مشایخ وقت و مقتدای اهل زمان صاحب خوارق و کرامات صائم الدهر قائم اللیل گویند که بعد سه روز لقمه طعام خوردی و دو ختم قرآن بعد از نماز خفتن تا نماز تهجد کردی وفات آنجناب در ماه محرم سال چهار صد و هشتاد و شش بوقوع آمد سال چهار صد و هشتاد و شش تاریخ نیز گفته اند از مولف

بو الحسن آن پیر دین سبحانی | مقتدای این جهان و در زمان
هم شهادی امام اولیا | مطلب بانی ولی الله دان
هم بگو اهل محبت ای عزیز | نیز شاه اهل سالک هم بدان
شد چو زین دنیا بسوی باغ بهشت | سال وی سرور ارشادی میان
سرور هادی بگو اخی بحال | شاه دلبر بو الحسن آن پیر دان
گشت روشن سال وصلش آشکار | هم بگو بو الهدی شاه زمان

شیخ ابو سعید مبارک مخزومی قدس سره

نام وی مبارک بن علی بن حسین مخزومی است سلطان الاولیا و برهان الاصفیا قدوهٔ عارفان زبدهٔ سالکان پیر طریقت واقف حقیقت جامع علوم ظاهر و باطن صحبت با خضر علیه السلام و حنبلی المذهب مرید شیخ ابو الحسن هنکاری و پیر خرقه حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی محی الدین عبد القادر جیلانی است و از حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه منقولست که در ابتدای حال با خدا تعالی عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا نخورانند و نیاشامانند تا وقتیکه کسی لقمه در دهان من ننهد از دست خود ترک اکل و شرب نشوم چون چهل روز بر این حال بگذشت شخصی نزد من آمد و قدری طعام همراه داشت و برفت و نزدیک بود که نفس از گرسنگی بالای طعام بجهد گفتم والله از عهدی که با خدا بسته ام نخواهم برگشت ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم که کسی با آواز بلند میگوید الجوع الجوع و درین اثنا شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت آن آواز

بگوش باطن شنید و گفت یا عبدالقادر اینچه آواز است گفتم این اضطراب نفس است اما روح من
بقرار در مشاهده انوار خداوند گار خود است گفت بجای من باید رفت گفتم من ازینجا بیرون
نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام تشریف آورد و گفت برخیز و پیش ابوسعید برو
برخاستم و بخانه شیخ ابوسعید رسیدم دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاده در انتظار آمدن من است
چون مرا دید گفت یا عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا بخانه
خود در آورد و طعامی که داشت حاضر آورد و لقمه لقمه در دهان من نهاد تا سیر شدم بعد مرا خرقه فقر
پوشانید و صحبت او را لازم گرفتم **وفات** حضرت شیخ ابوسعید باتفاق اهل تواریخ در سال پانصد
و سیزده هجری است و باقوال بعضی در سال پانصد و هشت بوقوع آمده و بنای مدرسه معتبر که
باب الازج که بحضرت غوث الاعظم منسوب است از اول بنا کرده شیخ ابوسعید است در حیات
خود بحضرت غوث الاعظم عطا فرموده بود و مزار گهربار حضرت غوثیه اعظمیه هم بمدرسه مذکور است

قطعه از مولف	بوسعید آن آفتاب برج حق	نور حسن و جمال ماه عید	گفت سرور سال رحلتش
عابد طیب مبارک بوسعید	**ایضا از مولف**	شه بوسعید آن مبارک نفس	کاز غم حق بود کبیر سعید
پی سال ترحیل آن شیخ دین	گو بود محبوب شاه بوسعید	دگر بدره هلال اختلاف بیان	رقم کن که صاحب مبارک سعید
ایضا از مولف	آن مبارک شیخ پیر بوسعید	مقتدای اولیا و اتقیا	سال رحلتش صاحب نعمت سعید
هادی محبوب پیر بر با	نیز با اقوال بعضی شد علوم	هاتفم فرمود پیر رهنما	**شیخ حماد دباس**

بن مسلم قدس سره کنیت وی ابوعبدالله است و نام حماد بن مسلم دباس دباس و شابه
فروش را گویند پیری بود از پیران کبار و عارفان سالار و مقتدای وقت صاحب خوارق و کرامات
و در صحبت حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز بوده با وجودیکه امی
بود اما او سبحانه تعالی علم لدنی بوی کرامت کرده بود و از ده هزار مرید کامل داشت **نقلست**
که روزی شیخ حماد فرمود که مرا در این عهد هزار مرید است شب ایشان را یاد میکنم و حاجات ایشان
از خدا تعالی میخواهم و هر که از ایشان بگناهی مبتلا میبینم دعا میکنم تا در آنماه حق تعالی او را توفیق
توبه دهد یا از جهان ببرد تا در گناه نماند حضرت غوث الاعظم چون از زبان شیخ این کلام شنید
در خاطر مبارک خود گذرانید که اگر حق سبحانه تعالی مرا قربی و منزلتی بحضرت خود عطا کند در همت

کنم که مریدان من تا قیام قیامت بی توبه نمیرند و من بدین امر ضامن ایشان باشم شیخ حماد نیز طلب
برین خطو نیک که بر خاطر آنجناب خطور کرده بود مشرف شد و فرمود که حق سبحانه تعالی آنچه خواستی قبول کرد
و آنچه طلب کردی یافتی **نقل است** که در اوایل حال چون حضرت غوث الاعظم در محفل خلد منزل شیخ حماد تشریف
می بردند روزی در محفل بعض مشایخ حاضر بودند شیخ حماد بجانب غوث الاعظم متوجه شده و گفت طالع(؟) من مجلس شده ...
که این جوان عجمی ... هستند بوقت عروج او گردن جمله اولیا الله باشند زیر قدم او خواهد شد بانکه گوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله چون این کلمه بزبان آرد همه اولیای الله گردنهای خود را زیر قدم وی
بنهند **وفات** شیخ حماد در ماه رمضان بقول صحیح سال پانصد و بست و پنج هجری و بقولی در سال پانصد
سی و پنج بوقوع آمده **قطعه از مؤلف** شیخ حماد پیر روشندل ... سر معرفت مستور
سال ترحیل او ست ... طریقت ... هم ... ... **شیخ ابو الوفا قدس سره**
از مریدان تاج العارفین شیخ ابوالوفا بود من بعد بخدمت حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز
حاضر شده مستفیض گشت و کرامات بلند و مقامات ارجمند رسید ... شهره آفاق گردید
صاحب انیس القلوب می فرماید که فرمود شیخ ابو الوفا قدس سره که روزی در محفل خلد منزل غوث اعظم
حاضر بودم و بودیکه حضرت غوث الاعظم بر پایه اول منبر مجلس ... وعظ می فرمودند ناگاه قطع سخن کرد
و ساعتی خاموش ماند و بر زمین فرود آمد من بعد بر بالای منبر لطف ارزانی فرموده بر پایه دوم اجلاس کرد
درآنحال مشاهده کردم که پایه منبر بدانگه نظر کار میکرد کشاده شد و فرش از سندس خضر بران گسترده شد
جناب رسالتمآب با اصحاب کبار برآنجا ظهور فرمودند و حق سبحانه تعالی بر دل ...
غوث الاعظم تجلی کرد حضرت غوثیه از تجلی انوار قریب بود که از منبر بغلطید حضرت شاه رسالت
آنحضرت را بگرفت و نگهداشت من بعد جسم مبارک حضرت غوثیه چنان خرد و لاغر شد که مانند
گنجشکی بنظر می آمد بعده بالیدن گرفت و چندان بزرگ شد که از نظاره آن صورت هیبتناک
ترس و خوف بحال بنده غالب بگشت پس از آن همه معامله از چشم من پوشیده گشت و حضرت
غوث وعظ گفتن آغاز نهاد و اصحاب لباب چون آنحال از زبان گوهرفشان شیخ بقا شنیدند
کیفیت رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت خدا تعالی تائید کرده است
التشابه القوی که ارواح مطهر انبیا را متشکل کردند بصور اجساد و صفات عیان و می بینند ایشان را

کسانیکه خدا تعالی آنها را قوت رویت آن ارواح از صور اجساد و صفات داده است رد انجال تجلی الٰهی بر ذات حضرت غوثیه لصفتی بود که اشبر را قوت تحمل آن نیست مگر تا یدجناب سید ترقی بنا بر آن نزدیک بود که حضرت شیخ از منبر بیفتید لیکن حضرت نبوی دستگیر انجال شدند و نگاه داشتند و تجلی ثانی بصفت جلال بود که از کمال ظهور جلال جسم مبارک حضرت شیخ بگداخت و خو بسان گنجشک شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و از ظهور آن شیخ بالید و بزرگ شده و اقع وفات حضرت شیخ بقا در سال پانصد و پنجاه و سه هجری بوقوع آمد و مزار پر انوارش در باب توسل که از دیهات نهر ملک است واقع شده **از مولف** چون بقا با صد هزاران خرمی

از دار فنا سوی بقا	سال ترحیلش نداشد از خرد	زبدهٔ آفاق قطب الحق بقا
وصال آنجناب هم	والی ارشاد با شد مدعا	

حضرت شیخ علی بن هیتی قدس سره

از کبار مشایخ و اعاظم اولیاء مرید شیخ تاج العارفین ابو الوفا است و سلسله عالیه وی بچند واسطه بحضرت صدیق اکبر میرسد بدینطریق که وی مرید حضرت تاج العارفین ابو الوفا و وی مرید شیخ ابو محمد شنبکی و وی مرید شیخ ابو بکر بن براسد و وی مرید ابو لیسی حضرت صدیق اکبر است رضی الله عنه که از جنابش بعالم باطن فیضیاب شده و صحبت حضرت علی بن هیتی حضرت غوث الاعظم است که پیوسته در صحبت با برکت آنجناب حاضر مانده مستفید گشتی و قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله از زبان حق ترجمان فرموده اول کسیکه بالای منبر رفت و قدم حضرت غوثیه بر گردن خود نهاد و بزیر دامان او سر نشان وی در آمد علی بن هیتی است نقلست که روزی حضرت غوث الاعظم وعظ میفرمود و شیخ علی هم در مجلس آنحضرت نشسته بود ناگاه شیخ علی را خواب در ربود حضرت غوثیه باهل مجلس فرمود که خاموش باشید و خود از منبر آمده پیش شیخ علی تشریف آورده با دب ایستاده جانب وی مینگریست چون علی بیدار شد فرمود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدی گفت آری فرمود که بچه دید فرمود گفت برای ملازمت و دوام صحبت حضرت شما تاکید بلیغ نمود فرمود آنچه تو در خواب دیدی من بظاهر دیدم نقلست که شیخ علی بن هیتی را حضرت غوث الاعظم بیار تو قیر فرمودی و ستایش بکردی و فرمودی ... سیاهی الٰهی زده ام غیب شما ...

و اصل بغداد میشود و مهمان من است و من مهمان شیخ علی بن هیتی ام نقلست که روزے
شیخ علی به نهر ملک بهر زیارت رسید که میان اهل دو ده بهر سر مردهٔ مقتول نزاع و فساد در میان است
و سکنای هر دو ده بیکدیگر اتهام قتل مقتول می نهند شیخ علی بر سر آن مقتول رسید و فرمود ای
بندهٔ خدا چیزی از زبان خود نمیگوئی که قاتل من فلانی است آن مرده فی الحال چشم بکشاد و گفت
که قاتل من فلان ابن فلان است این گفت و باز چشم بپوشید و بمرد وفات آن
جامع الکمالات باتفاق اهل سیر در سال پانصد و شصت و یک هجری است و عمر
شریف او یکصد و نود سال و قبر در زریران است از مولف

علی هیتی حنفی و سبط

علی راز دار رسل و نبی
مقتدای جهان علی الی

گو کامل عشق ترحیل او
بود در گلستان علی الی

دگر بود مقبول در آن علی
سال وصلش هم از خرد جستم

ایضا از مولف
گفت شاه زمان علی الی

غوث الثقلین محی الدین سلطان شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس سره رضی الله عنه

کنیت آنجناب در طریقت امام ائمه و در شریعت محبوب سبحانی و ابو محمد
و محی الدین نام نامی و اسم گرامیش قطب ربانی و غوث صمدانی سید عبد القادر جیلانی الحسنی
الحسینی الحنبلی الشافعی بن ابی صالح بن سید موسی بن سید عبد الله بن سید عمر زاهد بن سید
محمد روحی بن سید داؤد بن سید موسی ثانی بن سید عبد الله ثانی بن موسی ثالث بن سید
عبد الله محسن بن سید محمد المشهور بحسن مثنی بن امام حسن بن اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم اجمعین است و سبب ملقب شدن آنجناب بلقب محی الدین اینست که آنجناب
فرمود که روز جمعه از بیرون بغداد در شهر می آمدم ناگاه در راه بر سر بیماری نحیف البدن
متغیر اللون بگذشتم بیمار بسوی من متوجه شد و گفت السلام علیک یا عبد القادر گفتم و علیک السلام
یا عبد الله گفت نزدیک من آئی نزد وی رفتم گفت مرا بنشان بنشاندم چون بنشست فی الحال
جسد او تازه و صورت او روشن گشت و رنگش صاف گردید و گفت مرا می شناسی گفتم نے
گفت من دین جد توام پیش از تو ضعیف شده بودم بایں حالت زار چنانکه دیدی حالا مرا خدا تعالی
ببرکت وجود مسعود تو بار دیگر زنده گردانید و انت محی الدین پس از وی جدا گشتم و در مسجد جامع
رفتم شخصی نعلین پیش پای من نهاده و گفت یا محی الدین چون نماز بگذاردم و خلق از هر
طرف بر من هجوم میکرد و دست و پای مرا می بوسید میگفت یا محی الدین این لقب آنجناب زین است و در تمام

لقب وی باز اشهب و غوث الثقلین تصرف آنجناب بر جن و ملک وانس بود چنانچه آدمیان در
مجلس وی حاضر شده مستفیض میشدند جنیان نیز صف بصف حاضر می گشتند و اسلام می آوردند
و آنجناب میفرمود که بر خیل انس را مشایخ اند و جماعت جنیان و ملایک را مشایخ و من شیخ جن
وانس و ملایک ام و شیخ ابوسعید عبد الله بغدادی رحمة الله علیه فرموده دختری باکره
داشتم شانزده ساله فاطمه نام روزی بالای بام برآمد و غائب شد هرچند جستم نیافتم چون عاجز
آمدیم برای استمداد بخدمت حضرت غوث الاعظم رفتم و برای عقده کشائی کار خود عرض کردم
فرمود که امشب در خرابه کرخ برو و بر زمین دایره بکش و بخوان بسم الله علی نیت عبد القادر
و در آن نشین در تاریکی شب طوایف جنیان بر تو خواهند گذشت بصورتهای مختلف هیچ خوف
نکنی و وقت سحر پادشاه جنیان با لشکر حاضر شود و از تو حال خواهد پرسید باو بگوئی که شیخ عبد القادر
مرا بر تو فرستاده است و قصه خود باو بگو او می گوید که من همچنان کردم جنیان صف بصف
بصور مختلف تمام شب از پیش من میگذشتند و هیچ نمیتوانست که کسی نزدیک دایره بیاید
تا آنکه پادشاه ایشان بالشکر انبوه حاضر آمد و بیرون دایره بایستاد و پرسید که چه حاجت داری
پیغام آنجناب و حال خود باو گفتم فی الحال بلشکر خود فرمود که دیوی که آن دختر را برده است
فی الحال حاضر کنید جنیان همانوقت او را حاضر کردند و گفتند که این دیو از دیوان چین است
پادشاه باو گفت که ترا چه باعث شد که این دختر از پیش مرید غوث الاعظم بردی گفت حسن
و جمال دختر مرا خوش آمد در دل من جا کرد فرمود که آن دیو را گردن زنند و دختر را حواله من کرد
و اصل آنحضرت معدن برکت از ولایت جیل است و ولادت با سعادت آنحضرت
هم در آنجا واقع شده و آن ملکی است ورای طبرستان که آنرا جیلان و گیلان نیز گویند و گیل و جیل هم
میخوانند و بعضی گویند که جیل موضعی است بر کناره دجله بکروز راه از بغداد و نیز جای است
نزدیک مدائن بجهت این مواضع آنحضرت را جیلی و جیلانی نیز میگویند شاید که درین مواضع چندی
قیام فرموده باشند چنانچه برج عجمی واقع بغداد که بسبب سکونت آنجناب تا حال منسوب بآنحضرت
است اما اصل آنجناب از ولایت گیلان است و تربیت آن حضرت بیواسطه از
روحانیت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت است و خرقه آنجناب شیخ ابوسعید مخزومی

بود از شیخ ابوسعید اسامی که بالا ترتیب مذکور شده اند نسبت خرقه به شیخ معروف کرخی رسیده
بحضرت امام علی رضا بن موسی رضی الله عنه میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ حماد دباس است
رحمة الله علیه و نیز با خضر علیه السلام بسیار صحبت داشت و حنبلی مذهب بود و فتوی بر مذهب
امام شافعی و امام احمد حنبل میداد و کنیت والده ماجده معظمه حضرت غوثیه ام الخیر و لقب
امة الجبار و نام فاطمه بنت شیخ عبد الله صومعی است که از کبار مشایخ گیلان و مقتدای
اولیاء زمان مستجاب الدعوات بود چنانچه عبد الرحمن جامی در نفحات الانس میفرماید که شیخ
عبد الله صومعی رضی الله عنه از بزرگان مشایخ گیلان در روساء زهاد وقت بود و مستجاب الدعوات
هر چه که بزبان گوهر افشان خود راندی همانطور بوقوع آمدی و صاحب کرامت و خوارق بود
چنانچه جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت به سمرقند رفته بودند در ویرانه سمرقند ابرزنان باراده
غارت مال تجارت وارد وقت ایشان شدند اصحاب آنجناب چون بهر نوع مایوس گشتند
شیخ ابو عبد الله را آواز دادند و استمداد جستند ناگاه دیدند که حضرت شیخ بسواری اسپ
در آنجا تشریف آورده بآواز بلند میفرماید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و دشوید
ای ابرزنان از میان جماعه اصحاب ما دزدان را چنان رعب و دهشت وارد حال شد که همه
متفرق گشتند و راه های خود را گم کرده بکوه ها افتادند و اصحاب و احباب آنجناب جان و مال بسلامت
بردند و چون بحال خود باز آمدند هر چند جستند حضرت شیخ را در آنجا نیافتند و دانستند که این امداد باطنی
حضرت شیخ است که بحال ما بیکسان مبذول گشت و تولد حضرت غوث الاعظم در سال چهار صد
و هفتاد و بقولی چهار صد و هفتاد و یک هجری است بوقتیکه عمر والده ماجده آنجناب بشصت سالگی
که ایام یاس تولد مولود است رسیده بود و بروایت صحیح ثابت شده که ولادت آنحضرت
در گیلان بتاریخ اول ماه رمضان المبارک بوقوع آمد تا ایام شیرخوارگی آنجناب هرگز بماه
رمضان بروز شیر نخوردی و چون عمر آنجناب به هژده سالگی رسید از گیلان به بغداد تشریف آورده
به تحصیل علوم مشغول گشت و در اندک زمان در علوم ظاهری و باطنی طاق و شهره آفاق
گردید و در همین سفر اول شصت از ابرزنان بدست حق پرست آنحضرت توبه کرده مرید شدند
و در سال پانصد بیست و یک هجری بارشاد باطنی نبوی و مرتضوی بر منبر برآمده انجمن خلق

مصروف شده اکثر آنجناب در حالت وعظ فرمودی که ای اهل آسمان و زمین بیایید و از زبان
من بشنوید که نائب و وارث رسول الله صلی الله علیه وسلم منم و در مجلس وعظ آنجناب قریب
هفتاد هزار کس حاضر میشدند و چهار صد نفر کلام حق التیام آنحضرت را می نوشتند و از تاثیر کلام
حقیقت نظام ایشان وجد و ذوق و حال سامعین میشد که اکثر از ایشان کشته راه وصل میشدند
و جنازه های آنها را برداشته می بردند و اکثر را آن قدر بیهوشی و بیخبری رو مینمود که تا چند روز از خود
بیخود و بیهوش بودندی و شیخ ابوسعید قیلوی میفرماید که در محفل خلد منزل حضرت غوث الاعظم بارها
ارواح حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر و دیگر پیغمبران علیهم السلام و خیل ملایکه و جنیان را
مشاهده میکردم و **کتاب** غنیة الطالبین و فتوح الغیب و جلاء الخواطر وغیره که همه
از توالیف و تصانیف حضرت غوثیه بسیار اند و اهل اخبار حلیه مبارک آنجناب نحیف البدن
میانه بالا عریض الصدر کشاده پیشانی گندم گون پیوسته ابرو ذکر کرده اند و آواز آنجناب
بلند بود و لباس بطریق علمای پوشید و گاهی طیلسان و گاهی جامه در بر میکرد که قیمت آن پارچه
فی ذرعه یک دینار می ارزید و آنجناب میفرمود که نمی پوشم تا نمی پوشانندم و نمی خورم تا نمی خورانندم و نمیگویم
تا نمی گویانند و هدیه که آوردی خلق غیر از سلاطین قبول فرمودی و تناول کردی و صدقه قبول فرمودی
لیکن تناول نکردی و بحاضرین مجلس تقسیم کردی و بغایت خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان تر از آن
حضرت نبود چنانچه هر یک کس از اصحاب و احباب آنجناب همین گمان بردی که بطرف من آنجناب زیاده
تر از وی دیگر کسی عزیز تر نیست **نقلست** که روزی دزدی بخانه آنحضرت در آمد نابینا شد
و راه نیافت درین اثنا خضر علیه السلام رسید و گفت یا ولی الله این دزد یکی از ابدال فوت
شده است بهر که ارشاد گردد بجایش نصب کرده آید فرمود که فلانا شخصی اینجا آمده است
و در گوشه خانه پنهان است بیعه او را بیرون آرد و بجای ابدال متوفی نصب کن خضر علیه السلام از انجا
بحجره رفت و دزد را گرفت و بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر آورد و آن دزد بیک نگاه نظر کیمیا اثر
آن شاهنشاه بمرتبه ولایت رسید **نقلست** که روزی یکی از رجال الغیب در هوا میرفت
چون بسمت الراس بغداد رسید در دل گذرانید که در شهر بغداد هیچ مردی نیست حضرت غوث
از خطره وی مطلع شده سلب حال وی نمود و آنجوان از هوا در دروازه خانقاه آنجناب افتاد

و دفعه‌ی بیهوشانه افتاده بماند آخر بالتماس شفاعت حضرت علی بن هیتی عفو تقصیر وی بظهور آمد
و آن ابدال مسلوب الحال باز بحال و کمال خود عود کرد و **نقلست** که روزی حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه بروز جمعه بالای منبر معلی تشریف داشته وعظ میفرمود و قریب
دو صد تن از اولیاء الله مثل شیخ علی هیتی و شیخ بقا و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی
و شیخ ماکیر و قضیب البان موصلی و شیخ حماد بن مسلم دباس و خواجه یوسف همدانی و شیخ ارسلان
دمشقی و شیخ صدقه بغدادی و شیخ مبارک بن علی و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیهم
اجمعین و غیره حاضر بودند درهمین حال تجلی انوار حقانی بر قلب محبوب سبحانی متجلی شد و سرمست باده محبت
شده فرمود که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله چنانچه اول از همه اولیاء الله شیخ علی بن هیتی بر منبر
برآمد و قدم مبارک آنحضرت را گرفته بر گردن خود نهاد و بزیر دامن آنحضرت درآمد بعد از ان جمیع
اولیاء الله برخاستند و گردنهای خود را زیر قدمین الشریفین حضرت غوث الثقلین نهادند و بشرف
سعادت دارین مشرف گشتند و **نقلست** که اکثر از مشایخ عظام که پیش از عهد حضرت غوث الاعظم
رونق افزای عالم دنیا شده بودند بنور باطن از ظهور پر نور غوثیه آگاه شده از حال آنحضرت بتوابعین
خود ها خبر داده بودند و منجمله آنها شیخ ابوبکر بن مراد البطائحی است که از کبار مشایخ متقدمین عراق است
و صاحب کرامات ظاهره و مقامات باهره بود و در خواب مرید حضرت صدیق اکبر شده بود و عطیه از آن
حضرت خرقه خلافت یافت و خبر داد که بنده از حق سبحانه و تعالی عهد گرفته که هر که در روضه من در آید
سوزش آتش دروی اثر نکند و قبر حضرت ابابکر در بطائح است و گوشت گاو یا ماهی و غیره اشیا
که در روضه عالیه وی می برند هرگز پخته نمی گردد و خبر داد که او تاد عراق هفت کس اند یکی معروف
کرخی دوم حضرت امام احمد حنبل سیوم بشر حافی چهارم منصور بن عمار پنجم جنید بغدادی ششم
سهیل بن عبدالله تستری هفتم شیخ سید عبدالقادر جیلانی قدس الله سرهم العزیز توابعین عرض بردند
شدند که شیخ عبدالقادر کیست و از کدام خاندان عالیشان است فرمود که شخصی است شریف عجمی
که عهد ظهور سراپا نور وی در قرن خامس است و **فرمود** حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی
قدس سره که تا بست و پنج سال در بیابانها بقدم تجرید و تفرید ریاضت نمودم و تا چهل سال بوضوی
عشاء نماز بامداد گذارده ام و پانزده سال بعد از نماز عشا بیکپا ایستاده ختم قرآن میکردم شبی

نفس من آرزوی خواب کرد گفته او شنیدم و در آنحال زهد و ریاضت روزه چهل روزه میداشتم و بعد از چهل روز افطار به برگ درختان و اشیای مباح بیابانی میشد **و نیز فرمود** آنحضرت قدس سره که از جناب حق مرا کاغذی عطا گردید بمقدار درازی که نظر کار کند و بر آن کاغذ اسمای اصحاب و مریدان من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواهند کرد نوشته بودند و حکم که این همگی را بتو بخشیدیم و قسم بعزت و جلال حضرت حق جلاله که قدم از پیش پروردگار خود بر نخواهم برداشت تا وقتیکه مریدان و متوسلان مرا بسوی بهشت روانه نکنند و اگر مرید من در مشرق برهنه گردد و من در مغرب باشم هر آینه او را بپوشم و اگر کسی دست بیعت بمن نداده باشد و گوید که من مرید عبد القادرم قبول کند حضرت حق او را بیامرزد گناهان وی را و هر مسلمانی که بر مدرسه من گذشت و یا روی مرا دید و نام مرا شنید و خوشنود شد عذاب گور تا قیامت از و بر دارند **وفات** آن مقتدای موجودات بروایات صحیح بشب شنبه هشتم یا نهم ماه ربیع الثانی بوقت بعد از نماز عشا سال پانصد و شصت و یک یا پانصد و شصت و دو از هجرت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیت بوقوع آمد و بعضی اهل تاریخ یازدهم و سیزدهم و هفدهم ماه مذکور نیز گفته اند اما قول صحیح نهم ربیع الثانی است و مدت عمر نود سال و هفت ماه و نه روز است و عرس سالیانه آنحضرت در هندوستان بتاریخ یازدهم و بعضی بهفدهم ربیع الثانی میکنند و در بغداد بهفدهم ماه مذکور میشود و مزار پر انوار آن محبوب پروردگار در اشرف البلاد بغداد در مدرسه باب الازج واقع شده **و باید دانست** که خوارق عادات و کرامات که از آن سید کائنات بوقوع آمده اند از هیچ کدام ولی الله سر نزده گشته که در بهجة الاسرار و تحفه قادریه و انیس القادریه و مناقب غوثیه وغیره مفصل و مشرح مذکور اند اگر شایق باشند از ان کتب و الا رتب معلوم کنند و نیز بمطالعه کتاب گلدسته کرامت که پیش از ین فقیر سراپا تقصیر تسوید و تالیف آن پرداخته است پردازد که درین مختصر فقیر بخوف تطویل طول ضروری مشغول است **مثنوی از مولف**

غوث اعظم قطب عالم محی دین	شیخ حق محبوب رب العالمین	پیر پیران میر میران شاه گیر	شیخ اکبر پیر پیر نادریر
قرهٔ چشم جناب مصطفی	نور دین الحق دلیل خیر النسا	سال تولیدش بگو ای چرخ ا	پیر محی الدین الی جهان
بالیقین تو تولید آن والی حق	خوان الامام المسلمین عالی درج	سال تولیدش لعبد صمد فرد صفا	شد رقم مقبول قطب اصفیا

سرور با تولید آن پیر نکو	بالیقین سید و عارف بگو ۴۷۱	طرفه تر تولید آن شاه زمان	سرور دین آمد از الطاف عیان ۴۷۱
سید عیان مع ملتش اصدق و تقی	از امیر المومنین هادی دین ۵۶۲	سال وصل آن شه والا امم	ماهتاب دین محمد شد رقم ۵۶۱
گشت سال نقل آنش منجلی	پیر یحیی الدین عالی ولی ۵۶۱	سال ترحیلش اگر دانی بگو	ماه عالم قطب ربانی بگو ۵۶۱
گفت دل ای سال وصال آن عزیز	الهدی محبوب رب العالمین ۵۶۱	سال ترحیلش خرد باشد صفا	گفت کامل زبده تاج اولیا ۵۶۱
سال تاریخ وصال آنجناب	شمس قمر محبوب هادی شتاب ۵۶۱	سال ترحیلش صحابا یاب بدو	سرور آفتاب اقطاب آمدست ۵۶۱
قطعه سر غنیمت یافت حق	ذو العطا ذو الاکرام محی الدین	گفت دل سال رحلت آن شاه	شاه هادی امام محی الدین ۵۶۱

شیخ ابو عمر قریشی قدس سره نام وی عثمان بن مرزوق بن حمید بن سلامة است حنبلی مذهب و مرید و شاگرد حضرت غوث الاعظم قدس سره و از کبار مشایخ عصر و صاحب خوارق و کرامت و جامع علوم ظاهر و باطن بود **نقلست** که سالی آب رود نیل طغیانی نمود اهل مصر بخدمت شیخ رفتند و التماس کمی آب کردند شیخ بر کنار رود نیل آمد و با آب دریا اشارت کرد فی الحال آب کم شد و بسال دیگر آب معمولی هم بدریا نیامد زراعتها خشک شد اهل مصر باز بخدمت شیخ حاضر آمده استدعای زیادتی آب کردند شیخ بر لب رود نیل رفت و آب ابریقی که همراه داشت در رود دریا انداخت ببرکت آب ابریقی آب زیاده شد و زراعتها بحال شدند **وفات** شیخ در سال پانصد و شصت و چهار هجری بوده و مدت عمر زیاده از هفتاد سال است و قبر منور در مصر نزد مزار پر انوار حضرت امام شافعی است رحمة الله علیه **از مولف**

بو عمر شیخ مقتدای جهان	پیر والا گهر ولی مقبول
رحلتش هست بو عمر معصوم ۵۶۴	هم زهی بو عمر ولی مقبول ۵۶۴

شیخ قضیب البان موصلی کنیت وی ابو عبدالله از مریدان کامل حضرت غوث الاعظم است خوارق و کرامات عجیب از وی بظهور آمده اند **نقلست** که قاضی موصل را با وی انکار تمام بود و مدام در آزار آنجناب میکوشید روزی قاضی براه میرفت دید که شیخ در کوچه از کوچه های موصل تشریف می آرد با خود گفت که اینوقت شیخ را بباید گرفت و بحاکم بباید سپرد تا بسیاست رساند ناگاه دید که آن شخص شیخ نیست بلکه یک کرد است از غرور تکبر می آید چون نزدیک تر آمد صورت کرد بصورت اعرابی متشکل گشت و چون نزدیک آمد بصورت علما و فقها نمایان گردید قاضی از ظهور این معنی هراسان و متحیر بود که حضرت شیخ قریب قاضی آمد و فرمود که ای قاضی از این هر سه اشکال که دیدی کدام کس را پیش حاکم خواهی برد [illegible]

قاضی همانوقت از انکار خود تائب و مرید گردید **نقلست** که مردمان از طرف قضیب البان بخدمت حضرت غوث الاعظم شکایت کردند که وی در گذاردن نماز توقف میکند فرمود که همیشه سر او بر در خانه کعبه در سجود هست **وفات** حضرت شیخ در سال پانصد و هفتاد هجری و قبر وی در موصل است **قطعه از مولف**

آن قضیب البان شه هر دو سرا | فخر دین فخر جهان ماه الی ولی
سیر دین شیخ مرحوم گو ترحیل او | هم محبوب سرور ره هادی متقی

شیخ احمد بن مبارک قدس سره

صاحب کشف و کرامت بود و خادم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه دلیل بزرگی وی همین کافی است که بسعادت خدمت آنحضرت مشرف بود و گویند که چون حضرت غوث الثقلین بجهت وعظ بر منبر جلوس فرمودی وی مرقع خود را برای آنحضرت به منبر فرش کردی **وفات** وی در سال پانصد و هفتاد و دو هجری است **قطعه از مولف**

شیخ احمد بن مبارک چون بفضل ایزدی | یافت از دنیای دون در جنت الاعلی مکان
رحلتش احمد مقدس بن مبارک شد رقم | نیز احمد نور ربانی شد از سرور عیان

سید احمد رفاعی بن سید ابی الحسن قدس سره

صاحب مقامات علیه و احوال جلیه شیخ العلما هادی الاتقیا امام الاولیا از اولاد حق یاد امام الائمه علی بن موسی کاظم بود و نسبت خرقه وی به پنج واسطه بحضرت شیخ شبلی میرسید و در اواخر بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شده فائده های عظیم برداشت و از غایت محبت والده اش را حضرت غوث الثقلین همشیره خود خواندی و وی را همشیره زاده خود گفتی و بارها در بارهٔ وی فرمود **شعر**

کذا ابن الرفاعی کان منی | لیسلک لی طریقی واتبعا لی

از شیخ ابو الحسن علی **نقلست** که خواهرزاده سید احمد رفاعی است که روزی بر در خلوت سید احمد نشسته بودم چون نظر کردم پیش وی شخصی نشسته دیدم که هرگز او را ندیده بودم حیران بماندم که از کدام راه این شخص نزد شیخ رسید پس ساعتی باهم سخن گفتند چون آن شخص فراغت یافت از روزنی که در دیوار خلوت بود بیرون رفت و چون برق خاطف در هوا گذشت بمعاینهٔ این حال من بخدمت سید احمد آمدم و پرسیدم که این مرد که بود فرمود که تو او را دیده گفتم آری گفت این شخص است که خدا تعالی او را حافظ بحر محیط مقرر فرموده است شخصی است از رجال الغیب و حال آنکه سه روز است که از درگاه کبریا مهجور شده است اما او را بدین حال خبری نیست گفتم سیدی [illegible] دانی

حضرت حق سبحانه فرمود که روزی در مقامی از جزایر بحر محیط که او در آنجا مقیم است تا سه روز باران بارید بخاطر وی گذشت که کاش این باران در آبادی زمین ببارید تا خلق را از و نفع تمام حاصل شدی بسبب این اعتراض مهجور گردید گفتم چرا او را بر این حال خبردار نگردی فرمود شرم داشتم که پیش وی حال مهجوری وی بیان کنم گفتم اگر فرمائی من بر این حال خبردار کنم گفت میکنی گفتم آری گفت پس سر در گریبان خود درکش فی الحال چشم پوشیدم و سر در گریبان کشیدم بعد چه آوازی شنیدم که ای ابوالحسن علی سر بردار و چشم بگشا چون برداشتم و چشم وا کردم خود را در یکی از جزائر بحر محیط دیدم در کار خود حیران بماندم برخاستم و اندک راه رفتم آن مرد را دیدم نشسته بروی سلام گفتم و آن قصه را سراپا پیش وی بیان کردم سوگند بمن داد که آنچه من ترا بگویم همان کنی قبول کردم گفت خرقه مرا در گردن من انداز و مرا بر روی زمین بکش و بگو که این سزای شخصی است که بر حقتعالی اعتراض کند پس خرقه اش را در گلوی وی انداختم و خواستم که وی را بر زمین بکشم ناگاه آواز برآمد که ای ابوالحسن علی این را بگذار که ملائکه آسمان و زمین زاری میکنند و خدایتعالی بروی خوشنود است چون آن آواز شنیدم بیخود شدم و وقتیکه بخود آمدم خود را پیش سید احمد رفاعی یافتم و هیچ از حال آمدن و رفتن خود آگاه نگشتم **و صاحب مناقب غوثیه** حضرت شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که روزی حضرت غوث الاعظم شخصی از خدام خود فرمود که پیش سید احمد رفاعی برو و بگو که ما العشق یعنی عشق چه چیز است و جواب این بیار چون خادم بخدمت سید احمد رسید و پیغام ادا کرد سید احمد یکی آه جانکاه از سینه پر سوز خود برآورد و گفت العشق نار محرق ما سوا الله سبحانه و این تقریر بر زبان مبارک حضرت سید بود که آن تشریف داشت آتش در گرفت و من بعد سید احمد هم تمام و کمال بسوخت و توده خاکستر شد و باز آن خاکستر بصورت آب شده بجای خود بصورت برف منجمد گشت خادم چون اینحال بدید ترسید و باز پس بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر آمده حال واقع عرض کرد فرمود که باز بهمان مقام سلام برو و آنجا را بخور و عطر معطر کن که جسم سید احمد باز رجوع بعالم عنصری خواهد کرد خادم در آنجا رفت و حسب الحکم آن مقام را بعطر و گلاب و دیگر عطریات معطر کرد چون ساعتی بگذشت آبی که بجای سید احمد منجمد بود در صورت جسم گشت و سید احمد باز زنده گردید **نقلست** که چون حاجتمندی بخدمت سید احمد آمدی و تعویذ طلبیدی شیخ تعویذ ارقام فرمودی و بوی عطا کردی و اگر خامه سیاهی حاضر نبودی کاغذ سفید

بدست بگرفتی و با نگشت بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی کاغذ بی سیاهی تحریر کرد و بجای
مدتی باز بنظر امتحان همان کاغذ را بخدمت آورد و استدعای تحریر تعویذ نمود چون کاغذ بدست وی
آمد فرمود که ای فرزند این کاغذ سابق نوشته شده است اگر تعویذ میخواهی دیگر کاغذ ساده بیاور زیرا که درین
کاغذ حروف سابق بخط نور موجود اند **نقلست** که شخصی بخدمت سید احمد حاضر آمد و گفت
میخواهم که بشفاعت تو از آتش دوزخ آزاد شوم و همین وقت خط آزادی من از آسمان بیاید
درین گفتگو بود که ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود آمد پیش شیخ بیفتاد شیخ آنرا بدست سائل
داد و گفت این خط آزادی تو از آتش دوزخ است وی گفت این کاغذ سفید است و هیچ
نوشته ندارد فرمود که بقدرت الهی بسیاهی نمی نویسند و این کاغذ بنور نوشته شده است هر که
دیده های باطن دارد می بیند **وفات سید احمد رفاعی** بروز پنجشنبه بست و دوم ماه
جمادی الاول سنه پانصد و هفتاد و دو هجری است رحمة الله علیه **قطعه از مولف**

سید احمد رفاعی سرور زمان | آنکه از روی خوش تو بصدر دین | قطب کامل شاه دین شد سال حلتش رقم | هم بگو احمد رفاعی سید هادی دین
عاشق هادی است هم سال وصال آنجناب | نیز زیبا ماه ارشاد است ای تقصیر

شیخ سید شرف الدین عیسی قدس الله سره العزیز فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم است و جمیع علوم را در خدمت با برکت حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه کسب نموده در علم حدیث و فقه و وعظ بی نظیر بود و کتاب جواهر الاسرار در
علم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است تصنیف حضرت وی است و حضرت غوث صمدانی
کتاب فتوح الغیب بسمت وی تصنیف فرموده است وفات آنجناب در سال پانصد و هفتاد
و سه هجری است **قطعه از مولف**

شیخ شرف الدین چو رفت از جهان | سال وصل
آن شه عز و کمال | گو شه مسعود رشید پیشوا | متقی مبارک هم سال وصال

شیخ صدقه بغدادی قدس سره کنیت وی ابو الفرج و نام پدر وی یسین است مقیم بغداد بود
همیشه در محفل خلد منزل غوث الثقلین حاضر بوده مستفید گشتی **نقلست** که روزی شیخ صدقه بحالت
سکر و جذب سخنی بر زبان آمد که ظاهرا خلاف شرع نبوی بود لهذا علمای دین متین بمخالفت
وی برخاستند و دعوی نمودند پیش خلیفه بغداد بردند خلیفه شیخ را طلب کرده و باتفاق علما حکم داد
که شیخ را تازیانه زنند چون جلاد مستعد آن شد که شیخ را تازیانه زند و جامه را از بدن مبارک شیخ آورده

خادم شیخ که حاضر الوقت بود فریاد برآورد و چند بار لفظ واشیخاه واشیخاه بر زبان راند شیخ روی
بسوی آسمان کرد و لبها بجنبانید فی الحال دست ضارب خشک شد نظیر این معنی چنان هیبتی بر
خلیفه و امرای دربار مستولی شد که دست از شیخ بداشتند و با عزاز و اکرام رخصت نمودند چون شیخ
از آنجا خلاص یافت و بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر گردید فرمود که چون خادم تو فریاد برآورد
من شنیدم و بمدد تو پرداختم **وفات** شیخ صدقه در سال پانصد و هفتاد و سه هجری است
و مزار پر انوار در بغداد است **قطعه از مولف**

امام جهان صدقه سر کبریا	فدا کرد در عشق خوبان سر
تو سر داد حق سال وصلش بگو	دگر صدقه صادق امام زمن

شیخ ابو عمر صریفی قدس سره

نام وی عثمان است از اعاظم خلفای حضرت غوث الاعظم بود و در فقر و تجرید و تفرید یگانه روزگار
و میفرمود که چون اراده جاذب حقیقی مقتضی آن شد که این بنده را بجانب خود کشد باعث بر آن شد
که شبی در صریفین بخانهٔ خود روی سوی آسمان کرده بپشت افتاده بودم دیدم که پنج کبوتر در هوا
پرواز میکنند یکی از ایشان گفت سبحان من عنده خزائن کل شیء وما ننزله الا بقدر معلوم و دیگر
میگفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و سیوم میگفت سبحان من بعث الانبیاء و
حجة علی خلقه وفضل علیهم محمد صلی الله علیه وسلم و چهارم میگفت کلها فی الدنیا باطل
الا ما کان الله ورسوله و پنجم گفت یا اهل الغفلة من مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی
العطاء الجزیل ویغفر الذنوب العظیم چون آواز ایشان شنیدم بیخود گشتم وقتیکه بخود آمدم
دنیا و انچه در دنیا است از دلم رفته بود شب در بیقراری و اخترشماری گذرانیدم چون بامداد شد
با خدایتعالی عهد کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که مرا بخدا رساند از جای خود روانه شدم و نمی دانستم
که کجا میروم ناگاه پیری روشنضمیری در راه پیش من ظاهر شد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب
سلام گفتم و پرسیدم تو کیستی و نام مرا چگونه دانستی فرمود من خضرم و از خدمت شیخ عبد القادر گیلانی
می آیم وی مرا فرمود که دوش مریدیرا در صریفین جذبه حق رسید و بدرگاه حق قبول شد و او
با خدا عهد بسته است که خود را تسلیم شخصی کند که او را بخدا رساند او را پیش من بیار پس آمدم که ترا
بخدمت وی برم چون این شنیدم از نهایت شادی مدهوش گشتم چون بهوش آمدم خود را در بغداد
دیدم همراه شادان و فرحان بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر آمدم چون مرا دید گفت مرحبا ای مجذوب بغداد

وی ابوعمر زنده باشد که خدای تعالی ترا مریدی دهد که نام وی عبدالغنی بن نقطه بود و صاحب مرتبه بلند باشد
و بسیاری از اولیاء الله بارادت وی مفاخرت کنند بعد ازان طاقیه خود بسر من نهاد که از برکت آن
بدماغ من رسید و عالم ملکوت بر من منکشف شد شنیدم که تمام عالم و هرچه در عالم است تسبیح حق سبحانه
و تعالی باختلاف لغات میکنند از وقوع این معنی نزدیک بود که عقل من زایل گردد حضرت غوث
پاره پنبه که در دست داشت بر من زد تا عقل برقرار بماند بعد ازان چند ماه در خلوت نشاند
و کار من تکمیل ساخت بعد از سی سال عبدالغنی ابن نقطه پیش من آمد و خرقه یافت و از خلفای مرشد
و ابن نقطه پیش از رسیدن من همچنان بود که شیخ فرموده بود **وفات حضرت ابوعمر**
عثمان در سال پانصد و هفتاد و پنج هجری است **قطعه از مولف**

بوعمر آن مخزن نور خدا	یافت بر ملک دلش خورشید دین	
سال وصلش بوعمر انور بخوان	نیز فرما مطلع نور یقین	

وحضرت شیخ محمد الاوانی المعروف بابن القاید قدس سره از اکمل مریدان
و خلفای کاملین حضرت غوث الاعظم است صاحب کرامات و مقامات و از بزرگان صوفیه بود
و در فتوحات مکی مذکور است که حضرت غوث الاعظم در باب وی فرمودی که محمد ابن القاید از منفردین است
و منفردین جماعتی اند که از دائره قطب خارج اند و خضر علیه السلام هم از ایشان است و رسول
صلی الله علیه وسلم هم پیش از بعثت از ایشان بود **وحضرت ابن القاید فرمود** که همه
چیز را پس گذاشتم و روی بحضرت حق آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پاے دیدم
مرا غیرت در گرفت و گفتم پیش از من این نشان قدم کیست که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این
نشان قدم نبی تست صلی الله علیه وسلم پس خاطر من تسکین یافت وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد و شش
هجری است **قطعه از مولف**

چون محمد زین جهان پر فنا	گشت در فردوس عالی بهره یاب
رحلتش سردار عالی شد عیان	نیز شد روشن محمد آفتاب

شیخ ابو السعود بن شبلی
قدس سره وی نیز از اصحاب جناب غوث الاعظم است صاحب کرامات عالیه و مقامات علیه بود
و در فتوحات مکیه مذکور است که وقتی شیخ ابو السعود بر کناره دجله بغداد گذر کرد در دل گذرانید
که آیا حضرت حق را بندگان باشند که در میان آب می پرستند و هنوز این خطره تمام نشده بود که
آب دجله بشگافت و شخصی از آب بر سر آمد و گفت آری یا ابا السعود خدای تعالی را مردان هستند

که دیرا در آب عبادت میکنند و من از ایشانم و من مردی بودم از مقام بکریت که بر کنار دجله است حقتعالی مرا امر کرد که از شهر برایم و در آب عبادت کنم چرا که مقدر است که بعد از پانزده روز در بکریت حادثه عظیم بظهور آید و حقتعالی مرا از ان حادثه نگاه داشت این بگفت و باز در آب فرو رفت چون پانزده روز بگذشتند حادثه عظیم در بکریت بوقوع آمد و آفت عظیم بسکنای بکریت رسید و جا بجا منتشر شدند **نقلست** که شیخ ابو السعود را هر چه از حق رسیدی در ذکر وی طعام مکلف خوردی و لباس فاخره پوشیدی روزی شخصی پیش وی آمد دستاری دید بر سر او که به دو صد دینار می ارزید با خود گفت که این چه اسراف است که خلاف حکم قرآن است دستاری که از قیمت آن دو صد درویش را جامه میتوان ساخت یک درویش را بر سر بندد شیخ از خطره وی بنور باطن آگاه شد و فرمود ای فلان من این دستار را بارادهٔ خود بر سر نه بسته ام اگر میخواهی بگیر بفروش و برای درویشان طعام مهیا کن آنکس دستار شیخ بگرفت و ببازار رفت و بفروخت و سفرهٔ مکلف راست کرد و بیامد چون روبروی شیخ آمد همان دستار بر سر شیخ بسته دید متعجب شد شیخ فرمود که چه تعجب میکنی از فلان کس که حاضر است بپرس که این دستار او از کجا آورده است درویش حال از آن دستار پرسید گفت که در سال گذشته من در کشتی بودم باد مخالف برخاست نذر کردم اگر سلامت از کشتی برایم دستاری خوب و عمده شیخ ابو السعود هدیه بدهم اکنون شش ماه است که در بغداد دستار عمده طلب میکردم نمی یافتم امروز همین وقت این دستار بر فلان دوکان دیدم خریدم و بخدمت شیخ آوردم گفت دیدی که این دستار من خود بر سر نه بسته ام دیگری است که می بندد **وفات شیخ** در سال پانصد و هفتاد و نه هجری است **قطعه از مولف**

شیخ ذی رتبه پیر عالمگیر	بوسعود آنکه بود زبدهٔ حق	عاشق حق بگو رحلت او	هم ز شه بوسعود زبدهٔ حق

شیخ حیات خبرانی قدس سره از اعاظم خلفا و اکمل مریدان حضرت غوث الاعظم صاحب کرامت و خوارق و کبار مشایخ وقت خود بود و شیخ ابو الحسن قرشی میفرماید که در دنیا چهار شیخ اند که در قبور مثل احیا تصرف میکنند یکی شیخ معروف کرخی دوم حضرت شیخ عبد القادر جیلانی سوم شیخ عقیل منبجی چهارم شیخ حیات خبرانی و **صاحب** سفینة الاولیا مینویسد که شخصی از صلحای خبران نقل کرده که من از مین در کشتی نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم

باد مخالف برخاست و موج عظیم ظاهر شد و کشتی شکست من بر تخته بماندم موج دریا مرا بجزیره انداخت در بیابان بسیار گشتم هیچ آبادانی ندیدم ناگاه دران ویرانه مسجد کهنه دیدم چون اندرون رفتم معاینه کردم که چهار کس حسین و جمیل و با هیبت نشسته اند قریب ایشان رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفتند و احوال من پرسیدند سرگذشت خود بیان کردم و تمام روز نزد ایشان گذرانیدم چون شب شد شیخ حیات خیرانی در آنجا آمد و سلام گفت هر چهار کس باستقبال وی برآمدند و اندرون مسجد بردند و باتفاق همدیگر در نماز ایستادند چون نماز عشا تمام شد هر یک از پنج کس باز در نماز علیحده علیحده ایستادند و تا طلوع صبح در نماز بودند بعد از آن شنیدم که شیخ حیات در مناجات در آمده میگفت یا حبیب التائبین و یا انیس العابدین یا قریب المتصدقین و یا محب العاشقین بعد ازان بگریست گریستنی سخت و انوار ظاهر شدن گرفت چنانچه آن مکان تمام روشن شد من بعد نماز صبح ادا کردند و شیخ حیات از مسجد بیرون برآمد و آن چهار کس مرا گفتند که در عقب شیخ برو بمنزل خود خواهی رسید برفتم و دیدم که زمین بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی نوردیده میشدند و در اندک زمان بحران رسیدیم بوقتیکه مردمان هنوز در خواندن نماز فجر مشغول بودند **وفات** شیخ حیات در سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است **قطعه از مولف**

چون سفر کرد از جهان فنا		
ور چنان مهدی زمانه حیات	رحلتش منبع حیات بگو	هم بخوان مهدی زمانه حیات

شیخ ابو عبد الرحمان عبد الله فرزند سعادتمند حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم صوری و معنوی از خدمت والد بزرگوار خود کرده محدث عظیم و عالم و فقیه بوده است و در علوم ظاهری و باطنی در وقت خود ثانی نداشت **وفات** وی در بیست و هفتم ماه صفر سال پانصد و هشتاد و هفت هجری است و مزار پر انوارش در بغداد است و وی را دو پسر بودند یکی شیخ ابو محمد بن عبد الرحمن دوم شیخ ابو محمد عبد القادر که کنیت و نام ایشان موافق جد بزرگوار است و این هر دو حضرات کسب جمیع علوم از والد ماجد و عم خود شیخ عبد الرزاق کرده عالم و عامل کامل شدند **قطعه از مولف**

چو ز دنیا بفردوس برین رفت	شه اهل یقین مقبول رحمان	چو جستم سال ترحیلش ز هاتف	بگفتا مه جبین مقبول رحمان
دگر بار به سال ارتحالش	عیان شد شاه دین مقبول جانان	الهی جنت شد اینجا رخ فانی	خرد روشن جبین مقبول رحمان

بتاریخ وصالش گفت سرور | مکمل اهل دین محبوب رحمان

حضرت سید شمس الدین عبد العزیز قدس سره کنیت وی ابوبکر است پسر والاگوهر حضرت غوث الاعظم و در علوم ظاهری و باطنی شاگرد و مرید پدر بزرگوار خود است و نصیب وافر از خوان یغمای والد بزرگوار خود یافت و بعد ازان بجانب سنجار عزیمت فرموده چندی درآنجا متوطن شد و همان جا برحمت حق پیوست **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و دو هجری است **قطعه از مولف**

سید ذیجاه عالی مرتبت | مرشد حق نما حق بر عزیز
رحلتش مهتاب عالم گفته اند | نیز شد روشن شمس الدین عزیز

شیخ ابومدین مغربی قدس سره نام وی شعیب ابن حسن یا حسین است مرید و خلیفه شیخ ابویعزای مغربی و پیر شیخ محی الدین ابن العربی است و از جمله مشائخ زمین مغربی صاحب کشف و کرامت و خوارق بوده در ولایت درجه بلند و مقام ارجمند داشت و از جناب غوثیه فائده عظیم و فیض تام حاصل نمود **نقلست** که روزی شیخ ابومدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود خم کرد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملئکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود فرمود که حضرت غوث الاعظم عبد القادر جیلانی در بغداد کلمه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بر زبان آورده و جمله اولیاء الله حسب الحکم حقانی گردنهای خود بزیر قدم محبوب سبحانی خم کرده اند من هم تعمیل حکم الهی کردم **و عارف** نامی عبد الرحمان جامی در نفحات الانس آورده که روزی شیخ ابومدین مغربی بر کنار دریا گذشت جماعتی از کفار وی را اسیر کردند و محبوس کرده بکشتی بردند و جماعه دیگر از مسلمانان هم بران کشتی ماخوذ و اسیر بودند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کفار بادبان کشتی برکشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتی از آنجا نجنبید ایشان را یقین کلی شد که توقف کشتی بواسطه این درویش است شیخ را رها کردند شیخ فرمود نمیروم تا همه مسلمانان را رهائی نگردد کفار از بس لاچار شده همه مسلمانان را رخصت دادند چون کشتی از اهل اسلام تهی شد روانه گردید **وفات** شیخ در سال پانصد و نود هجری است **قطعه از مولف**

آن امام | شیخ بومدین شعیب مغربی
دین شاه دور زمن | هست تاریخ وصال آنجناب
زاهد هادی شعیب ابن حسن
سید طیب ابومدین شعیب | هست سال وصل آن فرخنده تن
هم رقم کن معدن نور یقین

سال

شیخ تاج الدین عبد الرزاق قدس سره | سال ترحیلش اگر خواهی ز من بشنو

کنیت وی عبد الرحمان و ابو الفرح فرزند سعادتمند حضرت غوث الاعظم و شاگرد و مرید والد ماجد خود
و در ولایت و امامت درجات علیه و مقامات بلند داشت و مفتی عراق بود و در علوم دینی از همه
علمای عصر گوی سبقت برده و کتاب جلاء الخواطر که ملفوظ حضرت غوث الثقلین است وی
جمع کرده است و از وی منقولست که روزی والد من حضرت غوث الاعظم برای
نماز جمعه بیرون آمد و من با دو برادر همراه آنجناب بودم ناگاه دیدم که سه بار خمر بر دو آب بار
کرده برای خلیفه بغداد می آرند و سرهنگان محافظ همراه اند چون بوی خمر غماز خمر است حضرت
والد مرا معلوم گشت که در بری چیست بسرهنگان آواز داد که بایستید ایشان نایستادند
بلکه دواب را بتعجیل راندن آغاز کردند چون سرهنگان ایستاده نشدند حضرت غوثیه بدواب
مخاطب شده فرمود که ای دواب بفرمان خدا تعالی بایستید فی الحال ایستاده شدند هر چند
سرهنگان میزدند اصلا حرکتی نمی کردند چون چنین دیدند حضرت غوثیه بغضب تمام بسوی
سرهنگان نظر کرد همانوقت سرهنگان را قولنج بگرفت و بر زمین افتاده چون ماهی بی آب
می طپیدند و فریاد بر آوردند که ما توبه کردیم که باز نافرمانی شما نکنیم قولنج ایشان برطرف شد
و خمر مبدل بسرکه گشت چون این خبر بخلیفه رسید بخدمت آنحضرت حاضر آمده از جمیع منهیات
توبه کرد نقلست که روزی سید عبد الرزاق مردان غیب را در محفل حضرت غوث الاعظم
در هوا دید و بترسید حضرت غوث فرمود که جای خوف و هراس نیست که این مردان غیب اند
و تو نیز از ایشانی و در کتاب انیس القادریه بروایت شیخ ابو المعالی صاحب تحفه القادریه
روایت است که حقتعالی بشیخ تاج الدین عبد الرزاق پنج فرزند دلبند عطا فرمود شیخ
ابو صالح شیخ ابو القاسم عبد الرحیم شیخ ابو محمد اسماعیل شیخ ابو المحاسن فضل الله شیخ سید
جمال الله قدس الله سرهم العزیز و منجمله این هر پنج حضرات شیخ جمال الله در صورت و حسن
جمال بحضرت غوث الاعظم بسیار مشابهت داشت و حضرت غوثیه را با وی بسیار محبت
و رغبت خاطر بود چنانچه بدعای آنجناب شیخ جمال الله را عمر طبیعی نصیب شد تا امروز
زنده و حیات است و بحیات المهیر اشتهار دارد و سکونت وی اکثر در دیار سمرقند میباشد

و سید محمد مقیم صاحب شجره وغیره بسیاری از اولیاء الله از مریدان وی اند وفات
حضرت تاج الدین عبد الرزاق در سال پانصد و نود و پنج هجری است **قطعه از مؤلف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین | والی الله حبیب تاج الدین
کاشف صدق سال وصلش گو | نیز سید حبیب تاج الدین

شیخ سید ابو الفضل محمد قدس سره فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم است و علوم ظاهری
و باطنی از والد ماجد خود کسب نمود و در بغداد بسال ششصد هجری وفات یافت مزار پر انوارش
در بغداد است **قطعه از مؤلف** | سید بو الفضل فضل اهل فضل | بود فرزند علی آل سبحان

میر فردوس است سال رحلتش | هم بخوان سرور محب متقی
شه اولیا فخر ارباب علم | چو رفت از جهان سال وصل از خرد
ایضاً محمد ابو الفضل فضل جهان | نداشد بگو بود مهتاب علم

شیخ سید ابو زکریا یحیی قدس سره ولد حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم فقه
و حدیث از والد بزرگوار خود نموده فاضل و کامل و عالم و عامل و مقتدای زمانه گشت ولادت
وی در ششم ماه ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و دو وفات در شب برات سال ششصد هجری است
و مزار پر انوار وی در بغداد متصل بقعه مقدسه برادرش شیخ عبد الوهاب است **قطعه از مؤلف**

شیخ زکریا ابو یحیی که بود | شاه عالم قرة العین علی
سال تولیدش بگفتم متقی | بهر سال انتقالش گفت دل
همچو مه چون شد بعالم جلوه گر | عارف حق سید طیب ولی

سید سیف الدین عبد الوهاب قدس سره وی بزرگترین فرزندان حضرت
غوث الاعظم است و بر سجاده حضرت غوث نشسته بهدایت خلق مشغول شد و در مدرسه معلی
وعظ میفرمود و از وی **منقولست** که وقتی در بلاد عجم مسافر بودم و بعد حصول علوم
به بغداد آمدم و از والد ماجد خود اذن خواستم که در حضور ایشان وعظ گویم رخصت داده بالای
منبر بر آمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم مجلس را در دل اثری نکرد و آب از دیده بر نیامد
اهل مجلس از حضرت والد درخواست کردند که وعظ فرمایند من فرود آمدم و حضرت ایشان بر منبر
بر آمده فرمود که صبح یکساعت است که از نیت در وقت نزول بلای قوم آید از استماع این کلمه
از اهل مجلس فریاد و فغان بر خاست چون مجلس موقوف شد از علت آن معنی پرسیدم فرمود که تو
هنوز متکلم مستی محض و من متکلم بغیر **ولادت** حضرت سید عبد الوهاب در ماه شعبان سال پانصد و بیست و دو

و وفات بست و پنجم ماه شوال سال ششصد و بیست و سه هجری بست و حضرت وی دو پسر داشت
یکی ابو منصور عبد السلام دوم شیخ ابو الفتح سلیمان که در وقت خود عالم و عامل و شیخ کامل بودند از مولف

شاه سیف الدین شه هر دو سرای
تاج حق فرما و هم مهتاب دین
مقتدای اولیا گو وصل او

بادشاه و سید روی زمین
گفت سیف الدین سیر حق خرد ٦٠٣
عالم اسرار دان با صد یقین ٦٠٣

بسال تولیدش بشیر آمد عیان
ارتحال آن شه دنیا و دین

شیخ بو نصر موسی قدس سره

آخرین فرزند حضرت غوث الاعظم است و تحصیل علوم بخدمت والد خود نموده عالم عامل و عارف
کامل و فقیه و محدث شد و از بغداد بدمشق رفته متوطن شد و همانجا وفات یافت و ولادت
وی در سلخ ربیع الاول سال پانصد و سی و نه و وفات بشب غره جمادی الآخر سال ششصد و شانزده
هجری است قطعه از مولف

حضرت بو نصر پیر باکمال
رهبر عالم شه روی زمین
شد ز دل مفتاح تولیدش عیان ٥٢٩
صاحب تولید و هم سردار دین ٥٢٩
رحلتش بو نصر مقبول انام ٦١٦
نیز شد پیدا ز مهتاب یقین ٦١٦

شیخ موفق الدین مقدسی قدس سره

نام وی عبد الله بن محمد بن احمد بن قدامة الحنبلی است صاحب تصانیف و مقامات بلند جامع علوم
ظاهر و باطن مرید و شاگرد حضرت غوث اعظم است و وفات وی در سال ششصد و بست و دو
هجری است قطعه از مولف

چو آن شیخ موفق بن محمد
که در چشم دو عالم بود منظور
سفر ورزید زین دنیا سوی خلد
تاریخش بگو نور علی نور ٦٢٢

شیخ ابو اسحاق و ابراهیم قدس سره

فرزند ارجمند حضرت غوث الثقلین است قدوة الاولیا و اکمل الاتقیا بود و کسب علوم
ظاهر و باطن از پدر بزرگ خود نمود و خلق کثیر از فیض صحبت وی بکمال حال و قال رسید نفکر
و سکوت بر مزاج حق افتراح وی غالب بود و زهد و ورع بمرتبه کمال داشت و از فرط حیا
و شرم پروردگار خود تا سی سال سر بالا نه کرد و ولادت وی در سال پانصد و بیست و هفت
و وفات بششم ماه شوال سال ششصد و بیست و سه هجری است و مرقد پاک وی نزدیک
مزار والد شریف وی است تاریخ از مولف

سید ابراهیم پیر رهنما
حامی دین پیشوای جهان

ایضاً از مولف

کاشف دین نبی تولید است
رحلتش دان کاشف عالمیان
حیی بن علی اسحاق ابراهیم دین
یافت چون بفضل حق مکان
سال رحلتش چو جستم از خرد

گفت ابراهیم نور حق بخوان ۶۲۳

شیخ صدر الدین قونوی کنیت وی ابو المعالی است

و بهترین مریدان حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و عقلی و نقلی و فقه و حدیث و زهد و تقوی و ریاضت و مجاهده و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است و کتاب جامع الاحوال را بخط خود نوشته پیش وی می خواند و بآن افتخار میکرد و شیخ موید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی و دیگر اولیاء کرام در صحبت وی مستفید و مستفیض مانده اند و با شیخ سعد الدین حمویه و مولانا جلال الدین رومی بسیار صحبت داشت **وفات** وی در سال ششصد و سی و هفت هجری است

قطعه از مولف صدر دین صدر اولیای کرام	مرشد و مقتدای اهل یقین	سال سال وصال آنحضرت
گفت دل صدر صدق صدر الدین	**ایضا از مولف** شاه عالیجناب صدر الدین	شیخ عالی جناب دین نبی
گفت سرور سال ترحیلش	هادی آفتاب دین نبی	**حضرت شیخ محی الدین ابن العربی**

قدس سره العزیز نام اصلی وی محمد و نام پدرش علی بن محمد عربی است صاحب مقامات ارجمند و درجات بلند قطب زمانه و موحد یگانه هادی طریقت و مقتدای حقیقت و عارف معرفت بود و در وحدت وجودی کلام عالی داشت و مشایخ صوفیه او را امام موحدان در تصانیف خود ها نوشته اند و نسبت خرقه وی بواسطه شیخ ابو محمد یونس قصار هاشمی بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میرسد و بعضی بر آنند که بیواسطه مرید حضرت غوث الثقلین است و نسبت دوم وی در خرقه بیک واسطه بحضرت خضر و نسبت ثالث بیواسطه بحضرت خضر علیه السلام نیز میگردد **و در اصطلاحات کاشی** نوشته است که شیخ محی الدین عربی در کتاب خود ذکر کرده است که خرقه تصوف از دست ابو الحسن علی بن جامع پوشیدم و او از خضر علیه السلام **و در مناقب غوثیه** شیخ محمد صادق شیبانی قادری میفرماید که علی بن محمد پدر شیخ محی الدین عربی اول محض لاولد بود تا آنکه عمرش به پنجاه سال رسید و هیچ اولاد نشد آخر با مید حصول اولاد بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و استدعای دعا کرد حضرت غوث دست دعا بدرگاه کبریا برداشت هاتف غیب آواز داد که در قسمت این سائل ولاد نیست مگر آنکه شخصی دیگر از اولاد خود حصه بوی عطا کند لهذا آنحضرت غوث الاعظم پشت خود

به پشت علی بن محمد مس کرد و فرمود که هنوز در صلب ما یک فرزند باقی بود ما به تو بخشیدیم حالا
آن فرزند در صلب تو شد و در خانه تو تولد خواهد شد و ما نام او محمد کردیم و لقب او محی الدین
مانند لقب خویش مقرر ساختیم و در اولیاء امت نبوی درجه عظیم و رتبه اعلی خواهد یافت
شیخ علی بعد عطاء این عطیه عظمی از خدمت حضرت غوثیه تشریف یافت و بهمان شب زنش
حامله شد و بعد نه ماه محی الدین بن عربی تولد گشت و پدرش او را بخدمت حضرت غوث الاعظم
حاضر آورد آنحضرت بنظر محبت بر روی وی نظر فرمود و گفت این پسر پسر ماست انشاء الله
ولی زمانه قطب یگانه خواهد شد و صاحب تصانیف عالی و اسرار توحید الهی که تا حال هیچ موجد
بانکشاف آن نپرداخته این طفل ظاهر خواهد ساخت چنانچه صاحب نفحات الانس میفرماید که تصانیف
شیخ محی الدین ابن العربی از پانصد کتب زیاده است و فتوحات مکی از اشهر ترین تصانیف وست
نقلست که روزی شیخ محی الدین ابن العربی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سرهما العزیز
اتفاق ملاقات افتاد هر دو حضرات والا درجات بی آنکه از زبان گوهر فشان ایشان کلامی
بوقوع آید در یکدیگر نظر محبت و اتحاد کرده از همدیگر مفارقت کردند خدام حضرت شیخ شهاب الدین
باعث آن پرسیدند فرمود که محی الدین ابن العربی دریای حقایق است و کان دقایق سخن با او
در چشم است نه بزبان و بدل است نه بیان **ولادت** وی در مرسیه از بلاد اندلس بشب
دوشنبه هفدهم رمضان سال پانصد و شصت هجری **ووفات** در شب جمعه بست و دوم
ربیع الآخر سال ششصد و سی و هشت در دمشق است و قبر وی در جبل قاسون که بصالحیه شهرت دارد
واقعست و بعضی مورخان سال رحلت وی ششصد و سی و هفت نیز گفته اند **از مولف**

محی دین پیر زنده دل والا	هادی سالکان اهل زمین	هست سال ولادتش نعمت ۵۶۰	صاحب کشف مهد بست بدین ۵۶۰
نیز جویش صاحب التوحید ۵۶۰	عارف دهر هم بخوان یقین ۶۳۸	عقل خود صاحب الارشاد ۶۳۸	سال رحیل ولقد زمین
باز تاریخ وصل آنحضرت	کن رقم آفتاب محی الدین	هم بیان گشت هادی تحقیق ۶۳۸	سال توصیل آن شه حق بین
ایضاً	ابن عربی اسیر شرع رسول	مینمائی دین احمد محی دین	گشت سرمد سال ترشیعیان
از شه احسن محمد محی دین ۶۳۸			

شیخ محمد حیات ابن احمد الاحوی قدس سره مرید شیخ عبدالله بطایحی است و شیخ
عبدالله از خلفای حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن سخاوت و شجاعت

و مروت و خلق و حیا و صاحب بهجة الاسرار میفرماید که شیخ محمد حیات خوش رو و خوش خو و خوش گو بود و مستجاب الدعوات **بیت**

رومی خوش خوی نکو چون دوست میدارد خدا	خرم آن کو را بود روی نکو خوی نکو

الف وفات وی در سال ششصد و پنجاه و هشت هجری است **از مؤلف**

بن احمد محمد آن مرد دین	کرد رحلت چو زین جهان بعلا	از فلک سال انتقال او	گشت روشن که ماه نور دین

حضرت امام عبد الله یافعی قدس سره نام پدر وی سعد یافعی ست و کنیت وی ابو السعادت و لقب عفیف الدین اصل وی از یمن است و تا عمر خود در حرمین الشریفین توطن اختیار کرد شافعی مذهب صاحب خوارق و کرامت و تصانیف و جامع علوم ظاهری و باطنی و از کبار مشایخ وقت خود بود و نسبت خرقهٔ وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین رض میرسد و در اکثر تصانیف خود مثل تاریخ یافعی و کتاب روضة الریاحین و نشر المحاسن وغیره باحوال و خوارق و کرامت حضرت غوث الاعظم تحریر میفرماید و کمال اعتقاد و اخلاص بجناب غوثیه داشت **نقلست** که چون حضرت سید جلال الدین مخدوم جهانیان وارد مکه معظمه شد امام یافعی بمراد حصول نعمت سلسله چشتیه او را بدهلی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی فرستاد و وی حسب الهدایت بدهلی رسید و بمطلوب فایز شد **وفات** وی بروز شنبه بست و یکم جمادی الآخر سال هفتصد و پنجاه و پنج یا شصت هجری است و مزار در مکه معظمه متصل قبر خواجه فضیل عیاض است **از مؤلف**

آن امام یافعی نور اله	بود اندر مکه یک قطب الهی	اهل دل مخدوم سالش گو عزیز	کاشف نامی امام یافعی

شاه نعمت الله ولی قدس سره از عظمای مشایخ قادریه است خوارق عظیم از آنحضرت بظهور آمده اند و نسبت آبائی آنجناب بقول صاحب تشریف الشرفا بدینصورت بحضرت غوثیه منتهی میشود که شاه نعمت الله بن سید ابو بکر بن سید شاه نور بن سید اسمعیل و هم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید بهاء الدین بن سید داود بن سید ابو العباس احمد بن سید حسن بن سید موسی بن سید علی بن سید محمد بن سید تقی بن سید صالح بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن حضرت غوث الاعظم رض و وی و بزرگان وی ارادت خلافت دست بدست بزرگان خود داشتند و صاحب تواریخ فرشته میفرماید که چون فیروز شاه بهمنی در حق احمد خان خانان اراده بد کرد و خواست که چشمش بکند [illegible] شده لشکر مقابل شاه آراسته انتظام کار بس حسب دلخواه

صورت پذیر نمیشد روزی در عین موقع جنگ در خواب دید که شخصی بصورت و سیرت نیکو آمده
تاج دوازده ترکی برنگ سبز بر سر وی نهاد و بپادشاهی دکن بشارت داد و وی در همان ایام
بجای فیروز شاه بادشاه شد بعد چندی چون آوازه مشیخت شاه نعمت الله عالمگیر شد احمد شاه
شیخ حبیب الله جنیدی را با تحفه های بسیار بخدمت آنجناب فرستاد و طلب دعا نمود و التجا
آورد که فرزند خود را بهدایت اینجانب روانه فرماید شیخ هدایای بادشاه قبول کرده تاج سبز
دوازده ترکی باتفاق شیخ قطب الدین خلیفه و شاه نور الله بن خلیل الله نبیره خود نزد احمد شاه
احمد شاه او را بدیدن بشناخت که این همان شیخ است که در خواب تاج سبز بر سر من نهاد و این همان
تاج است اعزاز شاه نور الله کرد و دختر خود بوی داد **وفات** شاه نعمت الله بقول
صاحب تواریخ فرشته در سال هشتصد و سی و چهار و مزارش در کوه بهکلی دکهن است **از مؤلف**

زونیا نعمت حق یافت در خلد	چو آن سید شه عالی نعمت	بسبز در سال وصلش جلوه گر شد	سلطان الولی والی نعمت ۸۳۴

شیخ بهاء الدین جنیدی قدس سره صاحب کمالات و برکات جامع کشف و کرامات
بود اصل او از جنید است که قصبه ایست از مضافات سرهند من بعد استدعای یکی از ملوک
سند در آن دیار رفته متوطن شد سلسله علیه وی قادری و شطاری بود و او را در حال استشمام رایحه
طیبه ذکر حق چنان ذوق و حالت رو نمودی که نوبت بانزهاق روح میرسید بلکه آخر در
همان حالت ذوق وصال یافت و وی در سلسله قادریه مرید و صاحب اجازت بود از مریدان
شیخ احمد تقی مکی رحمة الله علیه **وفات** وی بقول صاحب معارج الولایت در سال نهصد و بست و یک

هجریست **از مؤلف**	شیخ دنیی و دین بهاء الدین	ماه فردوس و برج کمال	رفت چون از جهان بخلد برین
عارف شرع و ذاکر ابدال ۹۲۱	**سید محمد غوث گیلانی الحسنی الحلبی الاچی قدس سره** از اعاظم		

مشایخ و اکابر سادات حسنی است و درستی نسب و صحت حسب آیتی بود و جانشین و خلیفه صادق
و اولاد پاک حضرت غوثیه اعظمیه قدس سره است و نسب آبای کرام وی بدین اسامی گرامی
بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی میرسد
که آنجناب یعنی سید محمد غوث بن سید شمس الدین گیلانی بغدادی حلبی بن سید شاه میر بن سید
ابو الحسن علی بن سید ابو علی بن سید مسعود بن سید ابو العباس احمد بن سید صفی الدین المشهور سید

صوفی بن سید السادات سید سیف الدین عبد الوهاب بن شیخ السماوات والارضین
محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه صاحب عظمت و کرامت و ابهت و جلالت
و ولایت بود سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت و در سخاوت و شجاعت مشهور و واقف معقول
و منقول **سید اصغر علی گیلانی** صاحب شجرة الانوار میفرماید که از بزرگان حضرت سید
محمد اول سید ابو العباس احمد بن سید صوفی مع برادر خرد خود سید ابو سلیمان احمد که سلسله
شیخ سایم چشتی در طریقه قادریه عالیه بوی منتهی است در هنگامه هلاکو خان و قتل عام و تاراج بغداد
از بغداد برآمده بروم تشریف برد و بعد انطفای آتش فساد هلاکو خان از آنجا در شهر حلب
که در اقلیم شام و مملکت روم واقع است رفته توطن ورزیده تولد سید محمد غوث نیز در حلب
بوقوع آمد و در عنفوان شباب بقدم تجرید بسیر معموره عالم پرداخت و در ربع مسکون از
ممالک هند و سنده و خراسان و ترکستان از عرب و عجم سیر کرد و چند بار بزیارت مطوف
حرمین شریفین مشرف گشت و چندی بلاهور در محله کوفتگران و مدتی در ناگور سکونت
ساخت و در آنجا مسجدی تعمیر فرمود و بعد سیر اقالیم باز در حلب مراجعت بخدمت پدر بزرگوار
خود نمود و عرض کرد که خاطر این فقیر برای سکونت اقلیم هند بسیار راغب است اگر اجازه شود
در آن دیار توطن کنیم فرمود که چندی تاخیر کن تا آفتاب عمر ما غروب گردد بعد از آن اختیار بدست
تست پس چندی در حلب بماند و بعد وصال پدر عالیقدر از راه خراسان بسلطان آباد
و باچای عنیب بمقام دل آرام اوچ سکونت ورزیده بهدایت خلق مشغول شد چنانچه
صاحب شجرة الانوار سال ادخال آنجناب در اوچه هشتصد و هشتاد و هفت تحریر فرموده در آن
حال سلطان حسین مرزا بادشاه مرید آنحضرت شد و نیز سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی
از معتقدان آنحضرت گردید و بغایت مرتبه بندگی و اخلاص به نسبت آنحضرت بهم رسانید و از جود
معدن جودوی باب فیض خاندان قادریه بر روی اهل هندوستان بکشاد و آنجناب را بعالم
شعر نیز میلی بود اکثر مناقب غوث الاعظم نظم میفرمود و دیوان اشعار نیز ترتیب داده قادری
تخلص میکرد و ترجیعات نیز دارد و عابعت نامی مولانا عبد الرحمان جامی باستماع خبر فضایل
آنجناب اشعارات تصنیف کرده خود بجانب آنجناب میفرستاد و فرح شجرة الانوار است که

ایام مشیخت حضرت سید محمد قدس سره سلطان قطب الدین لنگاه در ملتان حاکم و یکی از امیر
از امرای لنگاهی بحکومت قصبه اوچه مامور بود شبی سلطان قطب الدین لنگاه در خواب دید
که حضرت غوث الاعظم تشریف آورده فرمود که دختر خود را بنکاح سید محمد بسپرم بده که سعادت
تو در همین است پس سلطان حسب الارشاد غوثیه دختر خود بی بی دلیس کسائین را بنکاح
آنحضرت داد اما از بطن عفت وی هیچ فرزندے بوجود نیامد بعد ازان سید ابو الفتح حسینی
که نسبت آبای وی بچهار واسطه بسید صفی الدین بانی مقام اوچه و همشیره زاده سید اسحاق
گازرونی میران بادشاه لاهوری که اندرون مسجد نواب وزیر خان مغل آسوده است میرسید
دختر خود بی بی فاطمه بنکاح آنحضرت داد و از بطن عصمت آن معصومه سیده چهار پسر نیک اختر
بزرگترین پسران سید عبد القادر ثانی دوم سید عبد الله ربانی سیوم سید مبارک حقانی
چهارم سید محمد نورانی بوجود آمدند و منجمله هر چهار سید محمد نورانی لاولد فوت شد و سید ابو الفتح
که مالک و اولاد بانی قصبه اوچه بود زمین متعلقه اوچه به هر چهار صبیه سعیده خود که در خانه خود داشت
تقسیم کرده داد و آبادے اوچ گیلانیان که علاحده از اوچ بخاریان است در زمین
حصه بی بی فاطمه زوجه محترمه حضرت سید محمد غوث بوقوع آمد و ابتدای حال آبادی قصبه
اوچه بدینموجب درج اخبار الاخیار است که چون سید ابو اسحاق گازرونی لاهوری بعد عطای
نعمت و خرقه خلافت بسید صفی الدین همشیره زاده خود او را از نزد خود رخصت فرمود حکم داد که بر
اشترے سوار شود و بهر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و بجائیکه بنشیند مقام ساز و قیام کن پس
سید صفی الدین همچنان بعمل آورد و چون بر سرزمین متصله آبادی سابقه مقام اوچ رسید شتر
بنشست پس همانجا بحکم پیر دستگیر خود توطن فرمود و آبادانی علیحده آباد ساخت و شیخ
ابو الفتح هم مرد متبرک و صاحب کرامت و عالی همت بود و در دعوت اسمای الهی هم ید بیضا
داشت و در تصرف جنیان و احضار ارواح او را دستگاهی تمام حاصل بود وفات حضرت
شاه محمد غوث بقول صاحب شجرة الانوار و لطائف الشرفا در سال نهصد و بیست و سه هجری ۹۲۳
و مزار پر انوارش بمقام اوچ مبارک است و صاحب شجرة الانوار تاریخ وفات وی از یا محمد حسنی

پاک رفت برآورد ساز مولف	بفردوس برین چون کرد رحلت	محمد غوث پیر سید دین

محمد شاه میران قطب قطاب ۹۲۲	بگو تاریخ او بطرز رنگین	دگر سلطان اکبر متقی گو ۹۲۲	بسال حلت آن شاه حق بین
دو بار آمیرزا هد دستگیر است ۹۲۲	وصال پاک او باز ینت زینت	ایضاً چو شد ز جهان در زیر بهشت ۹۲۲	جناب محمد امام زمان
منوّ سال ترحیل آن شاه دینا	ز مخدوم عالم محمد عیان ۹۲۲		

میر سید شاه فیروز قدس سرهٗ

جامع علم وحلم وسیادت ونجابت وریاضت واز سادات عظام گیلانی بود ودر لاهور سکونت داشت اول جدّ بزرگوار وی بطریق سیر از بغداد در لاهور تشریف آورد واز ینجا در سد علی وغیره رفته بزیارت مقابر اولیای عظام ومشایخ کرام پرداخت بوقت معاودت باز بلاهور آمد وهمین جا سکونت ورزید چون برحمت حق پیوست شاه فیروز بر مسند ارشاد وتدریس قیام فرمود وتمام روز بتعلیم علم طالب علمان وبتدریس ایشان بسر برده ولعلوم فقه وحدیث وتفسیر سبق دادی وازنماز شام تا نصف شب بتوجه وتلقین ارباب معنی مشغول ماندی وبروز جمعه بعد از نماز جمعه تا نماز عصر بوعظ ونصایح مصروف بودی وخلقی کثیر بوسیله جمیله وی بکمال ظاهر وباطن رسیدند وبیعت آنحضرت بخدمت شاه عالم جدّ خود بود ووی را بخدمت شاه نواز الدین ووی را بخدمت شیخ احمد ووی را بخدمت شیخ حامد ووی را بخدمت شیخ عبد الرزاق ووی را بخدمت سید عبد الله گیلانی ووی را بخدمت احمد قادری ووی را بخدمت سید میر ووی را بخدمت سید مسعود ووی را بخدمت سید علی ووی را بخدمت سید صوفی ووی را بخدمت سید السادات عالی جناب سید عبد الوهاب بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی بود **وفات** شاه فیروز در سال نهصد وبیست وسه هجری است ومزار پر انوار در لاهور در تکیه ڈنڈی گران واقع است **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شاه حق آگاه فیروز	چو از دل سال ترحیلش بجستم	بگفتا میر سید شاه فیروز ۹۲۳
ایضاً شد چو از دنیا بفردوس گزین	معدن نور خدا میر وز شاه	عارف اشراف تاریخش بگو ۹۲۳	نیز قطب الاصفیا فیروز شاه ۹۲۳

مخدوم سید عبد القادر ثانی بن سید محمد غوث حسنی جلبلی وچی قدس سره

صاحب کرامات ظاهره وبرهان باهره بصفات کمالات موصوف وبعشق ومحبت معروف صاحب خوارق وکرامت والی اقلیم ولایت بود وارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت واز اشهر ترین کرامت وخوارق وی آن بود که هر شخصی که از کفار یا احدی از فساق وفجار منظر فیض اثر وی میگذشت مشرف باسلام وتائب بتوبه نصوح میگشت وچون سلاطین

وارث حقیقی حضرت غوث الاعظم است لهذا بخطاب سید عبد القادر ثانی مخاطب گشت
صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم و ترفه نمودی و باسباب
عیش و طرب التفات بسیار داشت تا حدیکه چند بار شتر از آلات تغنی و مزامیر همه جا بکه میرفت
همراه می بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت قیام کرد اجتناب کلی از سماع و تغنی نمود و مریدان
و طالبان را ازین امر بسیار منع و زجر میفرمود و اگر گاهی اتفاق می افتاد چندان گریه و تضرع میکرد
دست میداد که نوبت بازهاق روح میرسید و ابتدای حالت جذبه وی آن بود که روزی در
بیابان اوچ شکار میکرد ناگاه دید که دراجی بصورت عجیب و آواز غریب مینالد و فریاد میکند در دشتی
در آن بیابان میگشت میگفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از تعلق محبت مولی
همچو این دراج ناله و فریاد کند چون سید از درویش این سخن شنید تیری بود که بر نشانه دل
وی نشست و حالتی دست داد که دل را از همه تعلق ماسوی الله سرد گردید و روز بروز اسباب
جذب و آثار شوق و انوار محبت بر دل فیض منزل وی متواتر و نازل میگشتند آخر بکلی خاطر
از دنیا و اهل دنیا فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست و بدین نهایت رسید که روزی والد ماجدش
چند قطعه پارچه مخمل نزد وی فرستاد و ارشاد کرد که برای خرقه و ابره پوستین بکار برد چون پارچات
بخدمتش رسید فرمود که ازان پارچه ها جلهای سگان شکاری تیار کنند والد بزرگوارش
از وقوع اینحرکت در غضب آمد و بحضور خود طلبیده عتاب آغاز نهاد همدران شب حضرت
غوث الاعظم را در خواب دید که تشریف آورد و فرمود که سید عبد القادر فرزند من است و تربیت
ظاهری و باطنی وی بذمه ما است ترا با وی کاری نیست و ترا که دیگر فرزندان اند تربیت
ایشان مشغول شو پس ازانروز پدر عالی گوهر دست از وی بداشت و بر روحانیت غوثیه
اعظمیه تفویض نمود و نقلست که چون سید محمد غوث ازین دار ناپایدار رحلت فرمود
منصب سجادگی و خلافت بذات با برکات سید عبد القادر قرار یافت و وی بکلی از صحبت
اغنیا و اهل دنیا روی بر تافت و بحق مشغول گشت برادرانش که در سلک مصاحبان
شاهی انتظام داشتند و اکثر حاضر باش میماندند وی گاهی روادار حاضری و ملاقات
بادشاه نشد ازین سبب غباری با اخلاص بادشاه نشست و بادشاه برای خلع خلافت

و رنجیدگی ازان جناب در دل تدبیری اندیشید آنحضرت بنور باطن ازین حال آگاه شده
جمیع فرامین و اسانید مواجب و وظایف و جاگیر را پیش بادشاه فرستاد و فرمود که مارا
باینها حاجت نیست هر که خواهند بسپارند بعد ازان سالها سال هم برین حال گذرانید
و بهر چه که از یار و اغیار رسید با آنحضرت میرسید صبر میکرد **نقلست** که یکبار بادشاه بهزار
التجا آنحضرت را نزد خود طلبید آنحضرت بجواب نوشت **سه** هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست

بجامه های بهشتی	کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است
کجا خوش شود و دلشاد	ای بر چه پا میرود مبارک باد

نقلست که وقتی حضرت سید برای گذاردن نماز بامداد برخاست و بعد
وضو بمیان خانه آواز باد داد و گفت که بیدار شوید و سعادت کونین دریابید لیکن تا رسیدن
مردمان آن دولت تمام شده بود چون بعضی ازیشان بملازمت رسیدند فرمود که این
ساعت سید عالم صلی الله علیه وسلم بنده را در عالم بیداری بمشاهده جمال باکمال خود مشرف
ساخته بود و خواستم که شما را نیز دولت دیدار سید ابرار حاصل گردد اما شما در حاضری خود دیر کردید
و آن دولت قبل از حاضری شما باتمام رسید **نقلست** که روزی قوالی خوش مقالی بخدمت
آنحضرت حاضر آمد تا سماع بگوید فرمود که بسماع حاجت نیست اما صفائی قلب تو میخواهم برو
توبه کن و رباب ها بشکن و سر تراش و درویش شو و نزد من آ قوال را توفیق رفیق نشد
و باز بدنیا آمد اما شخصی دیگر از امرای قوم لنگاه که در آنوقت فرمانروای ملتان بودند بخدمت حاضر بود
این سخن در دل وی اثر کرد و برفت و سر تراشید و از مال دنیا برخاست و تائب شده باز آمد
در روبرو بنشست چون لمحه بگذشت گریه و زاری آغاز نهاد و گفت مرا برادری بیمار در گجرات بود
حالا می بینم که از گجرات جنازه او برآمده است و بدفن می برند حقتعالی ببرکت نفس مبارک آنحضرت
چنین کشف جلی بهمان وقت او را عطا فرمود **نقلست** که یکبار در ملتان طاعون حادث
گشت و کار بر خلق تنگ آمد مردمان از جای وضوی آنحضرت سبزه می بردند و میخوردند شفا
می یافتند چون سبزه باتمام رسید خاک آنجای پاک داروی مرض طاعون شد هر که میخورد
فی الحال شفا مییافت و آنحضرت میفرمود که حقتعالی بوساطت غوث الاعظم در دست من خاصیتی
عطا فرموده است که هر علیلی و مریضی که دست برسانم شفا حاصل کند **نقلست** که وقتی

در اوچ و ملتان درد استخوان پهلو چندان لاحق حال سکنای آنجا شد که بیمار فی الحال تجدد شد و سو بهلاک میرسید و مداوای این درد لا دوا هیچ بخیال اطبا نمیگذشت آخر شبی غیاث الدین نامی مریدی از مریدان وی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم را بخواب دید و حضرت شاه رسالت علیه الصلاة والتحیت چوبی از قسم نی بمقدار درازی یکدست بوی عطا کرد و فرمود که این چوب بفرزندم عبد القادر حواله کن و بگو که بهر جای مرض که این چوب برسانی و ده بار سورهٔ اخلاص خوانده دم کنی حقتعالی شفا خواهد داد چون غیاث الدین از خواب بیدار شد چوب عطیهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بدست خود موجود یافت فی الحال بخدمت آنحضرت حاضر آورد و آن پارهٔ چوب را آنحضرت بهر جائی درد و مرض که رسانیدی شفا حاصل گشتی و خلایق بسیار از آن مرض درد استخوان پهلو جان بسلامت بردند **ولادت** با سعادت سید عبد القادر ثانی در سال هشتصد و شصت و دو و **وفات** آن معدن البرکات بقول اخبار الاخیار و کتاب شجرة الانوار بتاریخ هفدهم ربیع الاول سال نهصد و چهل بود مدت عمر هفتاد و هشت سال و مزار پر انوار او در اوچه

مبارکست از مولف طرفه مشکلکشای عالم شد ۸۶۲ هم بخوان ماه علم دین مخدوم ۹۴۰	عبد قادر ولی لاثانی سال تولید آن ولی مرقوم شاه خلد است در سنهای خلد ۸۶۲ ۹۴۰	مقتدا پیر سید معصوم میر مخدوم گو تو بر حیاتش ۹۴۰ گر کنی سال رحلتش معلوم
ایضا شیخ نامی پیر عبد القادر است سال تولیدش بدان اکمل من ۸۶۲	سید عالم شه روی زمین سال ترحیلش با قوال صحیح	طرفه تاج الفقرا ولی شد رقم ۸۶۲ دان خدادان سید اهل الیقین ۹۴۰
ایضا عبد قادر ولی گیلانی گشت مهر منیر نورانی ۸۶۲ سال ترحیل او شده پیدا کاشف زهد سر ربانی ۹۴۰	آنکه ثانی نباشدش ثانی رحلتش شد عیان سخی کریم ۹۴۰ نور احسان تاج سلطانی ۹۴۰ خوان تاریخ رحلتش سرور	سال تولید او عجب روشن ۸۶۲ نیز سردار شاه حقانی ۹۴۰ ارتحالش شمار خرد مرقوم فانی فقر میر حقانی ۹۴۰
ایضا جناب عبد قادر شاه عارف اکبر سید ندا آمد ز هاتف میر هادی شاه یزدانی ۸۶۲	که در عالم نباشد ثانیش گر کس ثانی بگو مخدوم قطب الحق سبیل رحلتش سرور	پی تولید آن شاه ولایت سید والا وصال او رقم کن نیز اکبر دوست ثانی ۹۴۰

سید محمود حضوری لاهوری قدس سره از سادات صحیح النسب موسوی است از سلسلهٔ آبای

وی بچند واسطه بامام العالم موسی کاظم رحمة الله علیه منتهی میگردد نام پدرش شمس الدین المشهور شمس العارفین غوری موسوی که در علوم ظاهر و باطن عارف نامی و استاد گرامی بود بعد وفات پدر عالیقدر سید محمود بذات بابرکات خویش از ولایت غور بطریق سیر وارد ملک هند شد و بلاهور آمده در محله حاجی سوای بیرونی شهر که حالا از دست سکهان جاهل رو بویرانی آورده است سکونت ورزید و چون آوازه شیخت و کرامت وی در اقصای عالم افتاد خلقی کثیر دست بدامان ارادت وی زد و چون طالب بروز اول بیعت بدیدار پرانوار سید ابرار علیه الصلوة الملک الغفار مشرف میگشت ازین سبب بخطاب سید محمود حضوری مخاطب شد و قبولی عظیم یافت و محبتش در دلهای خلق جاپذیر گردید و سلسله پیران کبار وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی شاه عبد القادر گیلانی میرسید بدین طریق که سید محمود حضوری مرید سید شمس الدین المشهور شمس العارفین و وی مرید سید یعقوب و وی مرید عبد القادر و وی مرید سید علی و وی مرید سید مسعود و وی مرید سید احمد و وی مرید سید اصغر و وی مرید ابو الفرح و وی مرید سید ابی الحیا عبد الوهاب بن سید الکونین امام الدارین غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله اسرارهم است

وفات سید محمود باقوال صحیح در سال نهصد و چهل و دو هجری بوده و مزار پرانوار در لاهور در مقبره سید جان محمد حضوری موجود از **مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	سید محمود پیر با کمال
صاحب اشتیاق تاریخش بگو	نیر شمس العارفین اهل جلال
هم بگو مرشد محمود خوان	باز مفضل ایزدی آنش وصال

سید عبد القادر گیلانی لاهوری فقیری روشن ضمیری صاحب تصرف ظاهری و باطنی بود دست ارادت بخدمت سید جمال الدین پدر خود داشت اول در بغداد سکونت داشت بعد ازان بطریق سیر در لاهور آمده آرام گرفت و مرجع خاص و عام گشت سید حاجی و سید سلطان اکبر و سید غیاث الدین المشهور دولت شاه سه فرزند کامل و اکمل داشت **وفات** وی بتاریخ هفدهم ربیع الاول سال نهصد و چهل و دو هجری است از **مولف**

عبد قادر سید الاکرم	قطب دوران مالک ربانی
کرد رحلت چون زدار بی ثبات	سال وصلش عبد قادر ثانی است

سید عبد الرزاق گیلانی بن عبد القادر ثانی قدس الله سره السامی پسر اول سید عبد القادر ثانی گیلانی اوجی است صاحب فضایل و مناقب و مفاخر بود همتی عالی داشت و شانی عظیم و بوقت خلوت

پدر بزرگوار خود در ناگور تشریف داشت روزی در ناگور نشسته بود که چیزی از احوال ایشان
بروی ظاهر شد فرمود که امروز حضرت مخدوم مرا آواز داده اند و بگوش ظاهری شنیده ام که مرا
طلبیده اند تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری در توجه بصوب اوچ راه یافت بوقت
رحلت نتوانست رسید بعد از چند روز تشریف آورد و بحکم والد بلباس خرقه و اجازت
خلافت و بیعت مشیخت مشرف شد وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ پنجم
جمادی الآخر سال نهصد و چهل و دو هجری است از مولف

		عبد رزاق شاه والا جاه
رفت چون از جهان بملک جنان	رحلتش کن رقم امین مشتاق ۹۴۲	نیز مخدوم قطب عالم خوان ۹۴۲

میران سید مبارک حقانی گیلانی اوچی قدس سره فرزند دلبند سید محمد غوث
گیلانی اوچی حلبی است صاحب زهد و تقوی و عبادت و ریاضت و ترک و تجرید و جامع سیادت
و نجابت و عشق و محبت و ذوق و شوق بود و خرقه خلافت و اجازت از پدر عالیقدر خود داشت
چون جذب و استغراق بر مزاج حق امتزاج آنجناب غالب آمد در حالت سکر از اوچ بر آمد و در
الکهی جنگل مجردانه نشست بحدیکه احدی را از بنی آدم نزد خود راه ندادی و از صحبت خلق [illegible]
محترز بوده تنها و مجرد بیاد خالق مشغول ماندی و چند سال در آنحال گذرانید و صاحب تذکره نوشاهیه
مینویسد که در آنحالت تجرید هیچکس را تاب آن نبود که روبروی آنجناب رود اگر کسی میرفت مدهوش
و مجذوب و مستانه میگشت ازین ممر تا دوازده دوازده کروه احدی از بنی آدم گرد آن بیشه
عالم نمیگشت چون آوازه کمال آنصاحب کمال در شرق و غرب رسید شیخ معروف چشتی
که از اولاد حق یاد فرید الدین گنجشکر بود در ریاضت و کرامت درجه معلی داشت از اجودهن
در جنگل الکهی بخدمت آنحضرت مستفید گشت و بیک نظر کیمیا اثر آن والا گوهر بمراتب
اعلی رسید و آنحضرت بیک توجه کارش تکمیل رسانیده خرقه مبارک عطا فرمود و بشارت داد
که از تو خانواده جدید پیدا خواهد شد چنانچه از شیخ معروف آغاز خاندان نوشاهی شد بعد از آن
حضرت سید مبارک در لاهور تشریف آورد و در همین جا وفات یافت و نعش مبارک او را از لاهور در اوچ
مبارک برده در روضه عالیجاه پدر بزرگوارش دفن کنند وفات سید مبارک بقول صاحب تذکره نوشاهی
در سال نهصد و پنجاه و شش هجری است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه عالم مبارک پیر یکتا

ونفیض الله سرور جلیسش جمیعت ۹۵۶	دگر فضل الهی گشت گویا	دو بار ادال امین الدین پرست	بسال حلتش آن شیخ والا
بگو سید مبارک پیر رهبر ۹۵۶	ولی دو جهان مشتاق فرما ۹۵۶	مکرم یار حق سید مبارک ۹۵۶	عیان شد وصل آن شاه معلی

سید محمد غوث بالا پیر بن سید زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذو الکرام قادریست در عبادت و ریاضت و کرامت معروف و باوصاف اولیا موصوف بود پدر بزرگوارش سید زین العابدین در عین جوانی روبروی سید عبد القادر ثانی پدر خود در راه ناگور از دست قطاع الطریق شربت شهادت چشید بعد شهادت پدر عالیقدر خود وی در سایه عاطفت جد بزرگوار و والده ماجده خویش که یکی از صلحات و قانتات بود پرورش یافت و تعلیم علوم ظاهری و باطنی از جد امجد خویش نمود و در اوچ سکونت داشت آخر بسبب وقوع بعضی امور ناراضمندی از قسم سجادگی و دستاربندی وغیره از سید عامد گنج بخش پسر عم بزرگوار خود رنجیده از اوچ برآمد و بمقام ستگهره که قصبه مشهور در پنجاب است سکونت ورزید و بهدایت خلق مشغول گشت و همانجا بتاریخ پنجم شوال سال نهصد و پنجاه و نه هجری در عهد سلطنت اسلام شاه بن شیر شاه وفات یافت و مزار وی در ستگهره است از موٴلف

رفت از دنیا بفردوس برین	چون محمد غوث پیر دستگیر	وان وصالش مهر مهدی مستقیم ۹۵۹	نیز صادق شاه بالا پیر

سید بهاؤ الدین گیلانی المشهور به بهاول شیر قلندر قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الاکرام قادریه است نسب آبای کرام وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد بدین طریق که سید بهاؤ الدین بهاول شیر بن سید محمود بن سید علاؤ الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید ظهیر الدین بن شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید مشتاق بن سید علی بن سید صالح بن سید عبد الرزاق بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی و شیخی بود صاحب طلب و عشق و شوق و ذوق و محبت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زهد و عبادت اکثر احوال در حالت جذب و استغراق بیهوشانه میگذرانید مولد وی اشرف البلاد بغداد است چون پدر و عم بزرگوار وی از بغداد بطریق سیر برآمده وارد هندوستان شدند و در بداؤن متوطن گرفتند وی در حالت صغر سنی همراه ایشان بود آخر سید محمود والد بزرگوار آنجناب در بداؤن برحمت حق

و همانجا مدفون گشت و مزار پر انوارش در بداؤن زیارتگاه خلق است و سید بهاول شیر فرزند
در فقر مرید و خلیفه پدر والاگوهر خود است و بعد از وفات پدر بتربیت و تکمیل عمه معصومه خود
بکمالات کامله رسید و صاحب شجرة الانوار و تذکره حضرات حجره می‌آید
که سید بهاء الدین بهاول شیر بسیار عمر طویل یافت که زیاده از دو صد و پنجاه و کم از دو صد و هفتاد و
پنجسال بود و از حضرت متاخرین مشایخ قادریه احدی اینقدر عمر طویل نیافته که او را از حق جل و علا عطا گردیده چون
در اربعین می‌نشست کم از دوازده سال نمی‌بود و وقتی در حالت جذب و استغراق تا هفتاد سال پشت بسنگ نهاده
در غار کوه نشسته چون مدت مدید گذشت جانوران صحرائی بر سر و دوش وی آشیانه ساختند و پشت مبارک
با آن سنگ چسپید و بعد از هفتاد سال چون از غار برخاست جلد پشت مبارک با آن سنگ بر جا ماند و **منقولست**
که چون سید بهاول شیر از غار کوه بر آمد باشارت حقانی بمقامی که حالا حجره شاه مقیم مشهور است تشریف
آورد و در کناره دریا مقام نمود زنان زمینداران قوم دهول که بلب دریا برای آب گرفتن می‌آمدند
بخانه خود ها رفته پیش مردان خود شکایت کردند که بکناره دریا فقیری قلندر صورت سر و پا برهنه
آمده نشسته است و صورت سهمناک میدارد ازین سبب در آب گرفتن ما از آنجا حرج
واقع میگردد مردان ایشان برلب آب آمده حضرت سید را از آنجا برخیزانیدند ناچار از آنجا بسمت
دیگر بجای دیگر قیام کرد در آنجا نیز همین واقع بوقوع آمد آخر چون از تقاضای بار بار زمینداران
ناهموار تنگ آمد چوب دستی خود که مدام در دست مبارک آنحضرت می‌بود بدریا زد و فرمود
که ازینجا دور شو و جای برای قیام ما خالی کن فی الحال دریا از آنجا دور تر رفت و زمین دریا
بالکل خشک گردید و کریوه بلند از زمین در دریا ظاهر گشت آنحضرت بفراغ خاطر بر آنجا مقام کرد
زمینداران چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند همه مطیع و منقاد شدند و آنحضرت
بجای مقام خود سه عدد میخ چوب یکی از چوب درخت آزاد یعنی نیم دومی از چوب [illegible]
یعنی بره و سیوم از چوب درخت کوهستانی که بزبان هندی آنرا پهاڑیه میگویند در زمین برای
بستن اسپ خود قایم کرد فی الحال بکرامت آنصاحب کمال هر سه چوب میخ درختان سرسبز
و کلان بر آمدند که منجمله آنها درخت ذات الزوائد در کوهستان تا حال سرسبز و آزاد خشک
شده موجود است و **بثبوت پیوسته** که سید بهاول شیر را بعد یکصد سال عمر آغاز ریش مبارک شد

و سواری آنجناب اکثر اوقات بر شیر میبود و بجای تازیانه مار در دست داشت چنانچه روزی شیخ داود بمجرد التماس ملاقات حضرت شیخ زاده وی به دروازه خانه اش تشریف برد اما شیخ داود از غایت رعب و هیبت عظمت آنجناب از حجره بیرون نیامد بعد انتظار فرمود که رفتنی بر جای های خود نشسته است اگر رفتنی آمده چه حاصل بعد این بگفت و برگشت از تاثیر کلام حق التیام آنحضرت شیخ داود صاحب حال و داد کتب شد وفات سید بهاول شیر باقوال معتبر صاحب خزینة الاسرار و شجرة الانوار و غیره بتاریخ شب دهم شوال سال نهصد و هفتاد و سه هجری است که بعهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه هند بوقوع آمد و از لفظ و جمله عبد القادر ثانی (۹۷۳) اخذ کرده اند و مزار پر انوارش بمقام حجره زیارتگاه خلق است از مولف

چون بهاء الدین ز دنیا رخت بست	رفت در فردوس چون آن سرور	مهدی ابرار شیر ایزدی	سال رحلتش نیر شیر حقی
شیر عرفان نبی گو حلتش	نیر سید شیر سلطان الولی	بار گاه رحلت او سرور بهشت	نیر قطب الاکرمین شیر الهی
ایضا رفت چون شه بهاء الدین	یافت مسکن جنت والا	نیر اهل صفا بهاول شیر	گشت تاریخ رحلتش پیدا
نیر منیر دلبر حق عالی	هست تاریخ آن شه والا	ایضا شد بهاول شیر ولد	از زبان سرور بلا چون گشت سیر
سال تاریخ وصال آنجناب	گفت سرور قطب حق شیر دلیر		

مخدوم جی قادری قدس سره

صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی بزرگی بود در شهر بدر که در دیار دکهن است سکونت داشت بزرگ عابد و زاهد و مسن و متبرک و عالی همت بود با دنیا و اهل دنیا کاری نداشت شیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که وی را از غایت کبر سنی و ضعف طاقت نشست و برخاست هم نبود اما از راه بلند همتی تا نصف شب در نوافل ایستادی و بعد نماز تهجد تا فجر در یک اجلاس ختم قرآن کردی آخر در سال نهصد و هفتاد و سه هجری ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست از مولف

رفت چون منعم از دنیای دون	گشت در فردوس والا جایگیر	رحلتش مخدوم قطب العالم است	هم بخوان هادی مخدوم الکبیر

سید عبد الله ربانی قدس الله باسراره السامی بن سید محمد غوث گیلانی حلبی

اوچی قدس سره است جامع بود میان علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و جامع حسب و نسب علم و عمل و اهل توکل و در ولایت مراتب بلند و مقامات ارجمند داشت از دنیا و اهل دنیا بی نیاز و در مشایخ فیمی الاحترام ممتاز بود و بمقام اوچه سکونت داشت و خلقی کثیر بوسیله جمیله وی بکمالات صوری و معنوی رسید وفات آنجناب در سال نهصد و هفتاد و هشت

بعهد سلطنت اکبر بادشاه بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاهور مبارک ست **از مولف**

امام حسن عبدالله مخدوم	وصال آن یک واصل علیا ز تن	جناب شیخ عبدالله معصوم		از پی دنیا فردوس برین رفت

سید اسماعیل گیلانی بن سید عبدالله ربانی قدس سره از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت چون آوازه کرامت و خوارق آنحضرت در اقصای عالم افتاد اکبر بادشاه مشتاق دیدار پر انوار آنجناب شد و آنحضرت را در لاهور طلبیده از غایت اعتقاد دیگر زمین زرعی در علاقه فیروزپور نذر گذرانید و حضرت سید در لاهور بمقام لکهی محله که بعد از آن بوقت ویرانی سکهان روبویرانی آورده سکونت اختیار کرد و سوداگران لکهی که از اکابر تجار بودند و بتجارت پارچه ابریشمی وغیره باقالیم دور و دراز مینمودند همه مریدان با ارادت آنحضرت شدند و حضرت سید عالم و عامل و شیخ کامل صاحب علم و حلم و زهد و ریاضت بود اگرچه بادشاه و امرای شاهی بوی می پرداختند وی بحق می پرداخت و دل را از غیر حق خالی میداشت **وفات** وی بقول صاحب شجرة الانوار بسال نهصد و هفتاد و هشت است که سال وفات پدر بزرگوارش هم بود و مزار پر انوار بمقام لکهی محله متصل مقبره حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری اندرون چاردیواری حضرت بی بی کلان نوده موج دریا بخاریست و آنحضرت سه پسران کامل و مکمل اول سید حاجی بهاوالدین دوم سید بدرالدین سوم سید قطب الدین داشت و سید بهاوالدین شاه المشهور بهاول شیر بن سید محی الدین بن سید شمس الدین بن حاجی بهاوالدین بن سید اسماعیل که مزار پر انوارش زیر پشت گورستان میانی غرب رویه موضع ننگ و کوٹ عبدالله شاه واقع است

از کامل ترین نبیرگان وی است	**از مولف**	رفت چون از جهان بخلد برین
سید حامد المشهور	گشت تاریخ رحلتش ز ظهور	پیر شیخ نور میر اسماعیل

سید حامد گنج بخش قدس سره فرزند ارجمند سید عبدالرزاق بن عبدالقادر ثانی صاحب سجاده محبوب سبحانی قدس الله باسرار السامی و جانشین پدر بزرگوار خود است بزرگ عالیشان و رفیع المکان مقتدای اولیا مظهر انوار کبریا صاحب تصرف و کرامت و الی ولایت و عظمت بود بهمتی عالی و مقامی بس بلند داشت و در زمان خود کوس بزرگی

وسیت وخلافت خاندان عالیه قادریه منبرد آنکه باوی دم مخالفت زدے انجام کار خود
بغیر از پشیمانی شدیدے خلق کثیر بحلقه ارادت وی درآمد بادشاهان وقت بر دروازه فیضش ازدحام
وی خاک روبی را تاج افتخار خود میدانستند تمام عمر دریاد خدا و کار خدا صرف فرمود و بهدایت
خلق مصروف ماند آخر در حالت حیات عود امر خلافت وسجاده نشینی بولد شریف خود سید
جمال الدین ابو الحسن موسی قدس سره تفویض فرمود از جهت صریح اذن با دلالت این امر
که از جناب عالیه قادریه اعظمیه بدین باب یافت و بعد از تفویضگی این امر علی الشیخ سید
موسی عنقریب در سال نهصد و هفتاد و هشت ازین دار برآفت برحمت حق پیوست
و بمقام اوچ مدفون شد و آنحضرت را خلفای صاحب کمال بسیار اند چنانچه شیخ شیر علی شاه
که روضه متبرکه او هفت کروه بطرف غربی ملتان واقع است و شیخ داود کرمانی که در شیر گڈه
آسوده است از خلفای حق سیما سید حامد گنج بخش هستند

از مولف

شیخ حامد گنج بخش زو جهان
شد بملک خلد بر فانی سرا
سال وصل آن ولی الاولیا
فضل خوبی سر سالش سر را ٩٧٨
شیخ محبوبی است سال وصل او ٩٧٠
سید حامد محب ذو الجلال ٩٧٨
پیر حامد شاه سید مقتدا ٩٧٨
بهر سال وصل او شد رهنما
سیر حامد خواجهٔ محمود خوان ٩٧٨
ابر رحمت سید احمد بگو ٩٧٨

شیخ داود کرمانی چونی وال قدس الله سره المتعال

مرید و خلیفه مخدوم شیخ سید حامد قدس سره است صاحب حال صحیح و کشف صریح در سلوک
ریاضات شاقه و مجاهدات عظیم کشید و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت
که از حد تحریر و تقریر خارج است گاهی از اول شب تا صبح بقیام گذرانیدی بے آنکه در
رکوع و سجود باشد و گاهی تمام شب برکوع و گاهی بسجود و گاهی در قعده بی قیام بسر بردے
چون چند سال برین منوال گذرانید خاطر خطیرش از جمیع وساوس و تعلقات ماسوی الله
آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیض مواطنش برفت آنگاه برای اقامت سنت
انابت و بیعت که طریقه سلوک مشایخ طریقت است متوجه جناب اقدس الهی شد و بشارت
یافت که بخاندان عالیه قادریه بیعت کند بار دیگر متوجه شد و عرض نمود که بخدمت کدام یکے
از خلفای این خاندان بزرگ حاضر شده دست بیعت دهد حکم شد که بخدمت شیخ حامد گیلانی
که از اولاد سید عبد القادر ثانی و از مقبولان درگاه ربانی است حاضر شده مرید گردد پس

شیخ داؤد بحکم رب المعبود بپای چشم روانه شده شرف یاب خدمت بابرکت آنحضرت شد و مرید گشت و طریق سلوک سلسله قادریه را بتکمیل سانید و مشرف بنعمت خلافت و خرقه اجازت شد و از اولیای نامدار و مشایخ ذوی الاقتدار گردید و صاحب **شجرة الانوار** که در ذکر شجره انساب حضرات گیلانی و خلفای ایشان کتابی معتبر است میفرماید که شیخ داود بارشاد باطنی حضرت غوثیه اعظمیه بخدمت حضرت سید حامد گنج بخش حاضر شد و خرقه خلافت یافت و نسبت آبای شیخ داود کرمانی بچند واسطه بامام موسی کاظم میرسد بدینطریق که سید داود کرمانی بن سید فتح الله کرمانی بن سید مبارک بن سید فیض الله باقی بن سید صفی الدین اکرم کرمانی بن سید نقی الدین احمد بن سید عبد المجید بن سید عبد الحفیظ بن سید عبد الرشید بن سید ابو القاسم بن سید ابو المکارم بن سید ابو المحاسن بن سید ابو الفیض بن سید ابو الفضل بن سید عبد الباقی بن ابو المعالی محمد بن سید ابو الواهب بن سید ابو الحیات بن سید محمد بن سید محمد ماه بن سید شاه محمد میر بن سید مسعود بن سید محمود بن سید ابو الاحمد بن سید داود بن سید ابو ابراهیم اسماعیل بن سید محمد بن موسی مبرقع بن امام موسی علی رضا رضی الله عنهم اجمعین اما موسی مبرقع پسر حضرت امام رضا یافته نمیشود شاید که امام موسی کاظم و امام زاده همین یک پسر دارد و اصل بدین نوع بتحقیق رسیده که سید محمد اعرج بن موسی مبرقع بن امام محمد نقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و صاحب **سفینة الاولیا** میفرماید که اصل والد بزرگوار سید داود سید فتح الله از عرب بهندوستان تشریف آورد و بمقام سیت پور سکونت ورزید بعد از آن در قصبه چونی که بفاصله چهل کروه از لاهور بجنوب واقع است توطن پذیرفت و تولد شیخ داود بعد از وفات پدر عالیقدر بچند ماه بوقوع آمد چون بسن بلوغ رسید پیش مولانا اسماعیل که از شاگردان عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی بود کسب علوم ظاهری نمود من بعد مجذوب حقیقی او را مجذوب کرد و در ویرانه ها چند سال بزهد و ریاضت بسر کرد و نسبت اویسی بروحانیت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی پیدا کرد و فیض بر

فیض وفایده برفایده از روحانیت آنجناب یافت آخر باشارت غوثیه عظمی بشرف ملازمت
شیخ حامد گنج بخش گیلانی قدس سره مشرف گشت و بکمالات رسید و **صاحب اخبار الاخیار**
مینویسد که وی در مجلس ایشان مضطرب و منتظر می نشست که گویا چیزی گم کرده است و یا
بدر آمدن محبوبی روی انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق
و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکته های ارجمند گفتی و فرمودی که از جانب عراق بادی بمن
می وزد که نفحه از نفحات الهی با وی همراه است و اکثر احوال بجانب عراق منتظر بودی و این معنی
مبنی از نسبت معنویه است که او را بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بود و نیز در اخبار الاخیار است
که شیخ قطب عالم مینویسد که چون بملازمت شیخ داود رسیدم بجهت غلبه طریقه وعظ و نصیحت
از خدمتش بخاطر من خطور کرد که مگر شیخ داود طریقه مهدویه دارد در این خطره بودم که آنکه در بیان
تقریبی بظهور آمد سر بر آورده فرمود که مهدویه طریقه ضاله و مضله است روش ایشان الفاس
بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم ثابت نشده

وفات شیخ داود باقوال صحیح در سال نهصد و هشتاد و دو هجری است که صاحب اخبار الاخیار
تاریخ وفات آنحضرت از ماده مشتاق منان (۹۸۲) اخذ نموده است و مزار گوهربار وی بمقام شیرگده
که دهی از مضافات قصبه چونی است واقع شده که صدها کرامت و خوارق تا حال از مرقد
معلی وی جاری است و بعد یکسال بر عرس سالیانه شیخ خلقی کثیر و جمی غفیر جمع میشوند از
اهل ارادت و زائران با سعادت از اقالیم دور و نزدیک هزار در هزار بر مزار پر انوار آن
شیخ الابرار حاضر می آیند و چون بشب عرس یک پاس شب میگذرد مشعل و چراغ
و شمع که اندرون روضه منوره روشن میباشند کشته میشوند و تمام خلق منتظر جلوه انوار از روزن
روضه منوره که بالای روضه منوره است ایستاده میشوند که یکایک جاده نور از پنجره روزن
روضه مبارک ظهور می یابد و تمام خلق بچشم ظاهری بینند و گویند که در ایام سابق از روزن روضه
معلی چهره پر نور حضرت شیخ تمام و کمال ظاهر میگردید و این نقل زبان زد خواص و عوام است
اما تا حال اظهار انوار از روزن دیوار روضه مزار پر انوار حضرت شیخ الابرار باقی است که
با وجود تاریکی جلوه نور از روزن روضه پر نور ظهور می یابد **از مولف**

حضرت داود شیخ باکمال

شد چو از دنیا بجنت یافت جا	کن رقم فیاض کامل حلتش ۹۸۱	باز فرما اهل عرفان مقتدا ۹۸۱
زبده دین محترم پیر ست اهم ۹۸۱	شیخ پیر حق پرست آمد ندا ۹۸۱	شیخ بهلول دریائی قدس سره

از مشایخ عظام و اولیای ذوی الاحترام پنجاب ست بغایت عابد و زاهد و متقی صاحب ریاضت و عبادت و خوارق کرامت مدت العمر لسیاحی گذرانید و از بسیاری مشایخ عظام فیض باطنی یافت و از اولیای اہل کمال گشت و نسبت پیران کبار دسے بدو واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد که وی یعنی شیخ بهلول مرید و خلیفه حضرت شاه لطیف بری قادری است و وی نعمت ولایت از حضرت شیخ جمال الله المشهور حیات المیر که زنده جاوید است یافت و شیخ بهلول هم یکبار مشرف بزیارت حضرت جمال الله حیات المیر شده خرقه تبرک حاصل نمود و حضرت شاه لطیف بری سوای این فیض که از خاندان قادریه اعظمیه حاصل نمود از سلسله عالیه سهروردیه از شیخ نصیر الدین قریشی نیز فوائد عظیم یافت چنانچه صاحب معارج الولایت شیخ بهلول و شاه لطیف را از مشایخ سهروردیه شمار نموده است **و از کتاب** حقیقة الفقرا منقول ست که چون شاه لطیف بری قدس سره رخصت اقامت ازین جهان فانی بعالم جاودانی بر بست شیخ بهلول برای حل بعضی عقده های مقام ولایت در نجف اشرف بر روضه عالیه شیر خدا علی المرتضی رفت و تا دو سال در آن مقام دل آرام معتکف ماند و بخدمت جاروب کشی ممتاز گشت چون بمقصود رسید بکربلا بروضه امام المجتبی سید الشهدا حاضر گشت و بعد سه ماه از آنجا بمکه معظمه رسیده مناسک حج بجا آورد و از آنجا روانه سمت مدینه مطهره شده مشرف زیارت روضه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیت مشرف گردید و نعمت بی بها و عطایات لا تعد و لا تحصی مخصوص گشت من بعد در اشرف البلاد بغداد آمده بر روضه عالیه غوثیه اعظمیه تا یکسال معتکف ماند و بعد حصول فوائد عظیم در مشهد مقدس آمد و چندی بر آستانه فیض نشانه حضرت امام حاضر ماند حکم یافت که بر کوه بخشیر غاری است بر بلندی کوه در آنجا فقیری روشن ضمیری و مجذوبی محبوبی صاحب جذب و کمال منسلک بسلسله قادریه میماند ترا لازم که بخدمت وی حاضر شوی و حصه خود بیابی شیخ بهلول این مژده جانفزا شنیده در آنجا رسید دید که پیری مسن بعجیب مراقبه انداخته

نشسته است و در غار سوای شیخ الابرار دیگر کسی نیست و چند خدام عالیمقام برون غار حاضر اند شیخ بهلول از ایشان حال آن بزرگ استفسار کرد گفتند که شیخ هر روز یکبار سر از جیب مراقبه بر میدارد و نظر فیض اثر بر حاضرین وقت میکند اما یک روز تاثیر نظر جلالی و یک روز جمالی هست بوقت نظر جلالی هر کسی که رو برو می آید فی الحال میسوزد و خاکستر میگردد و به نظر جمالی قطب الوقت و اولیاء زمانه میشود و امروز که تو آمدهٔ نوبت نظر جلالی است رو برو نباید رفت پس شیخ آن روز متوقف شد و بهزار انتظار شب بروز آورد و علی الصباح باز بغار رسید و مجذوب سر بر آورده نظر کیمیا اثر در وی کرد همچو نظر بدرجه قطبیت و بمراتب محبوبی رسید چنانچه صاحب حقیقة الفقرا بدین مقام میفرماید شعر

مست شد از می تقرب حق
خواند اسرار حق بمکتب حق
رفت از خود بهستی باطن
از فنا یافت هستی باطن

و اسم مبارک آن مجذوب صاحب غار کس نمیداند بلکه صاحب حقیقة الفقرا هم تحریر نفرموده سوای ازین که او امر حق میگفتند و شیخ بهلول هم وی را بنام امر حق یاد میفرمود **وفات شیخ** بهلول باقوال صحیح در سال نهصد و هشتاد و سه هجریست چنانچه مصنف حقیقة الفقرا در تاریخ وفات شیخ بهلول ارقام فرموده است شعر که بسال وصال او سعیا
این دو تاریخ از دو مصرعه آن

شد بحق واصل از قبول گرا ۹۸۳	یافت قرب بحق بهلول ۹۸۳	سال وصلش چو جستم گفتم	شیخ بهلول جلتش گفتم ۹۸۳
از مولف	رفت در باغ جنت عالی	کرد رحلت چو از زمین بهلول	هست شیخ جلیل تاریخش ۹۸۳
هم بخوان خیر المهدین بهلول ۹۸۳	نیز بهلول ما ولی فقیر است ۹۸۳	رحلت هادی بهتین بهلول	**ایضا** چو شد بهلول از عالم بجنت
دو تاریخش مقبول خاص و عام است	یکی بهلول مستجاب بتاب ۹۸۳	دگر تاریخ فیاض انام است ۹۸۳	

شیخ ابواسحاق قادری لاهوری از اعاظم خلفای شیخ داود کرمانی چونی وال است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و زهد و ورع و تقوی و سخاوت و ریاضت و مجاهدت صیام دوام و قیام مدام داشت و خوارق و کرامت بی اختیار از وی سر میزد و با شاه ابو المعالی کرمانی ربط محبت و مودت مستحکم داشت و بوقت عبادت و طاعت با شاه ابو المعالی یکجا می بود آخر وقتیکه شاه ابو المعالی باجازت شیخ داود عازم لاهور شد وی هم بمقتضای محبت و اتحاد که با شاه ابو المعالی داشت بعد اجازت پیر روشن ضمیر عازم لاهور شد و بلاهور آمده بسبب مقبولیت عامی

در محله ملتان که بمحله پیر غزنیز رنگ مشهور ست سکونت ورزیده و در ارشاد و هدایت طالبان حق مشغول گشت وصدها کس از فیض کرامت وی بهره وافر یافتند آخر در لاهور بتاریخ پنجم محرم سال نهصد و هشتاد و پنج وفات یافت و بجای قیام خود دفن گشت که روضه عالیه وی بطرف شرق پیر رنگ مع گنبد دیگر که مزارات صاحبزادگان عالیشانش در آنجا است موجود و زیارتگاه خلق الله است **از مولف**

شیخ دین شاه بو اسحاق	شد ز دار الفنا چو در جنت
گفت سرور سال تاریخش	شاه عالی فقیر بو اسحاق
رحلتش گفتم فقیه معرفت	هم ابو اسحاق تاج عارفان
الضا شیخ بو اسحاق پیر رهنما	شد چو از دنیای فانی سوی جنان

سید میر میران بن سید مبارک حقانی گیلانی قدس سره مردی بزرگ صاحب علم و حلم و شرافت و نجابت و عطا و سخاوت بود کرامت و خوارق و ولایت موروثی داشت خرقه خلافت و ارادت و اجازت از پدر بزرگوار خود پوشید آخر از مقام اوچ در لاهور آمد و قبولی عظیم یافت و سر رشته تعلیم و تلقین جاری گردانید خلق خدا را بکمالات ظاهری و باطنی رسانید و در سال نهصد و هشتاد و شش در لاهور وفات یافت و در گورستان میانی مدفون شد **از مولف**

چو آن مقبل مبارک میر میران	بجنت رفت زین دنیای فانی
بجو آن مقبل مبارک میر میران	وصالش مخزن الاسرار فیها

حضرت شاه معروف چشتی و قادری قدس سره از اولاد امجاد خواجه فرید الدین گنج شکر قدس سره است اول بطریق عالیه چشتیه طی مقامات سلوک از پدر بزرگوار خود نمود و بعد از آن چون آوازه کرامت حضرت سید مبارک حقانی اوچی گیلانی بن سید محمد غوث حلبی اوچی گیلانی در سمع جان رسید از دل مشتاق گردید و احرام حاضری خدمت بابرکت وی ابست چون بکنار صحرای تا جمل رسید اکثر مردمان آن نواح مانع حال وی شدند و گفتند که احدی را از بنی آدم طاقت آن نیست که بحضور سید مبارک حقانی حاضر شود که بیکدم از انوار تجلیات حقانی میسوزد و جان را بحق می سپارد چون توفیق رفیق حال شیخ معروف بود از آن قصد باز نیامد و گفت **مصرع** هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم ✤ حالا که آمدم باز رفتن مشکل ست این بگفت و سر در بیابان جنگل نهاد چون حاضر خدمت شد حضرت سید در مراقبه بود به نور باطن از آمدنش آگاه شده سر بر داشت و متبسم شده در روی شیخ معروف نظر کرد بمجرد نظر کردن شیخ از پا در افتاد

و تا سه شبانه روز مدهوش ماند بعد از ان بهوش آمد و مرید گردید و بکمالات ظاهری و باطنی رسید و بعد عطای خرقهٔ خلافت بخطاب شاه معروف مخاطب شد و رخصت یافت و امام طریقهٔ عالیهٔ نوشاهی شد **وفات** شاه معروف بقول صاحب تذکرهٔ نوشاهی در سال نهصد و هشتاد و هفت هجری است **از مؤلف**

چو شیخ دین بالا شاه معروف	بجنت رفت زین دنیای فانی
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	ز اقدس شاه عالیجاه معروف

سید محمد نور بن سید بهاول شیر گیلانی قدس الله سره فرزند کلان و صاحب سجاده پدر بزرگوار است و در علوم ظاهری و باطنی از دیگر فرزندان عالیشان پدر گوی سبقت برده والده ماجده اش دختر حضرت شاه شاه کمال بخاری است که در قصبه چونی سکونت داشت و مزار پر انوارش هم همانجا زیارتگاه خلق الله است و به پیر جهانیان اشتهار دارد و **صاحب تذکرهٔ حضرات حجره** میفرماید که چون سید بهاول شیر ازین دار فانی رخت اقامت بربست شاه محمد نور حاضر نبود چون بعد چند روز تشریف آورد و خواست که بدیدار پر انوار پدر بزرگوار مستفید شود بدین اراده مرقد معلی را وا نمود و بوقت شگافتن زمین حکم کرد که احدی و متنفسی از مریدان و برادران بر قبر نیاید پس همه متوسلان خود را از آنجا علاحده نمودند سوای شخصی معمار که بهزار حیله خود را نزدیک مرقد مقدس بجائی پنهان ساخت و خواست که او هم بدولت دیدار مشرف گردد آخر چون قبر بگشادند و دامن کفن از روی مبارک برانداخته سید نور بدیدار پر نور والد بزرگوار مشرف شد معمار هم نظر بر جمال باکمال حضرت سید انداخت بمجرد نگاه آن بی ادب بسزا رسید و هر دو چشمانش کور شدند چنانچه تا چند سال به نابینائی گذرانید بعد چندین مدت چون شاه نور بتعمیر گنبد مزار گوهربار پدر بزرگوار پرداخت معماری کامل و استاد مکمل دستیاب نمیشد همان معمار که نور ابصار در کار دیدار سید بزرگوار از دست داده بود بخدمت حاضر آمد و عرض کرد که من سرانجام اینکار باحسن ترین وجه کردن میتوانم اما اگر بصارت از چشم رفته من باز آید فرمود که تا وقتیکه در کار معماری مشغول باشی بینا باشی بعد از آن باز کور خواهی شد پس همچنان بوقوع آمد که تا وقتیکه معمار بکار عمارت مشغول ماندی بینائی چشم وی عود میکرد و بصیر گردیده تمام روز تعمیر عمارت می پرداخت چون از کار برخاستی باز نابینا گشتی **وفات**

سید محمد نور در سال نهصد و هشتاد و هشت هجرت **از مولف**
گشت چون روشن بجنت مثل ماه ‌‌|‌ نور دین انور محمد شاه نور
گفت تاریخ وصالش جلوه گر ‌‌|‌ سالک اکبر محمد شاه نور

شاه قمیص بن سید ابی الحیات گیلانی قدس سره از بزرگان دین و مشایخ اهل یقین است نسبت آبای آن بزرگوار بقول صاحب شجرة الانوار بچند واسطه بحضرت سید عبد الرزاق بن سید الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی میرسد بدین طریق که سید شاه قمیص بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهاء الدین محمد بن جلال الدین احمد بن شاه داود بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن سید الآفاق عبد الرزاق گیلانی بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و در دیار هندوستان سلسلۂ عالیہ قادریہ از ذات بابرکات سید ابی الحیات و شاه قمیص جاری شد و وی اول از اقالیم بنگاله در لباس فقر و تجرید در قصبه سالوره خضر آباد تشریف آورده طرح اقامت انداخت و شخصی نعمت الله نامی که عالم و عامل و صاحب حال و قال بود صبیه سعیده خود در العقد نکاح وی در آورد و شهرت تمام و قبولی عظیم نصیب آنجناب شد و خلقی کثیر از نواحی آن دیار در حلقه اطاعت وی در آمدند و بسیاری از ایشان بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند از انجمله سید عبد الرزاق المشهور به شیخ بهلول که جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت بود از خلفای کاملین شاه قمیص است **وفات** شاه قمیص بتاریخ سیوم ذیقعده سال نهصد و نود و دو هجری در ولایت بنگاله بوقوع آمده و نعش مبارک وی از آنجا بسالوره آورده دفن کردند **از مولف**
چون قمیص از جهان فانی برفت ‌‌|‌ گشت چون گنج در زمین مستور
سال وصلش امام افضل آمد ‌‌|‌ هم بخوان اهل دل ستاره نور
گفت سرور قمیص هند ظهور ‌‌|‌ سال ترحیل وی چو کرد ظهور

سید اسمعیل بن سید ابدال قدس الله سره المتعال سید اهل کمال و عالم صاحب قال و شیخی صاحب حال بود و در قلعه رتهنبور که قلعه عظیم از قلاع هندوستان است سکونت داشت و سلسله عالیه نسبی و ارشادی وی بچند واسطه بحضرت سید الآفاق سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب السبحانی شیخ عبد القادر حسنی الحسینی الحنبلی الجیلانی قدس الله اسرارهم السامی میرسد که سید اسماعیل بن سید ابدال بن سید نصر بن سید محمد بن سید موسی بن سید عبد الجبار بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن محبوب سبحانی

شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که اول کسیکه از سلالهٔ خاندان عالیشان قادریه غلطیه رونق افزای هندوستان شد بزرگان سید اسماعیل بود که قبل از ایشان احدی از اولاد حق یاد حضرت غوثیه رخ بهندوستان نکرد و اگر کرد قیام نه پذیرفت و ببرکت نفس پاک آن سید الاولیا خلقی کثیر بهدایت و ارشاد رسید و فیض وافر نصیب طالبان حق شد چنانچه از اعاظم خلفای سید اسماعیل شیخ محمد حسن و شیخ امان پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جهنجانه اند که اسامی گرامی این هر سه عزیزان در مخزن چشتیه اهل بهشت ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و این هر سه اولیا مجمع البحرین اند یعنی فیض تام از سلسلهٔ علیه قادریه و چشتیه یافتند **وفات** سید اسماعیل قدس سره الجلیل بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و نود و چار ست و دار بقا انوار در قلعه رهتوار **ازمولف**

شد چو اسماعیل ز دار الفنا
جا بمسکن یافت در دار السلام
رحلتش اسماعیل ممتاز وقت ۹۹۴
میر اسماعیل مخدوم انام ۹۹۴

سید اله بخش گیلانی قدس سره بقول صاحب اخبار الاخیار از فرزندان سید محمد بن زین العابدین بن عبد القادر ثانی ست وی با برادران رونق افزای لاهور شد و علم مشیخت افراخت و خلقی کثیر را بهدایت رسانید و در وقت خود مقتدای عالم بود آخر در سال نهصد و نود و چار ازین دار ناپایدار در دیار بنگاله رحلت فرمود **ازمولف**

اله بخش آن ولی دین احمد
ز دنیا شد چو در خلد معلی
جستم از خرد تاریخ وصلش
ز فیاض زمانه گشت پیدا
اله بخش است نام آن گرامی
محمد بخش شد سالش هویدا ۹۹۴

شیخ خضر سیوستانی قادری قدس سره شیخی بود در سلسلهٔ عالیهٔ قادریه غلطیه و در سیوستان سکونت داشتی و زهد و ریاضت و القابدین حد رسانید که در وقت خود یگانهٔ زمان و مقتدای عهد شد و هیچ مالی از مال دنیا نزد خود نگه نداشتی و مدام در گورستان بعالم تنهائی بیاد الهی بسر بردی و از برگ درختان صحرائی بقدر سد رمق تناول فرمودی و گاهی نانی برای خود در تنور پختی و از جامه با صرف بیک ته بند اکتفا میکرد که از ناف تا زانو بسته و تنوری از سنگ ساخته بود و از هیمه های مباح صحرائی گرم ساختی و در روی نشسته بعبادت حق مشغول گشتی و بآبادی میلی نداشت گاهی بعد ماهی هم در شهر و قریه نیامدی و بغیر حق آشنائی نداشتی و جانوران وحشیان صحرائی هم دم و هم جلیس وی بودند در تتمهٔ البستان

بر سنگی که مقابل تنور نهاده بود اجلاس فرموده عبادت کردی و آن سنگ گاهی از گرمی
آفتاب گرم نگشتی و بزمستان در تنور گرم نشسته هنگامهٔ عبادت گرم ساختی
و از **سفینة الاولیا** منقولست که روزی حاکم سیوستان برای زیارت بخدمت
آنحضرت حاضر آمد دید که شیخ در آفتاب گرم بر سنگ نشسته بمراقبه مشغول است نزدیک
رفته بالیستاد و سایهٔ خود بر شیخ انداخت شیخ دریافته سر بالا کرد و گفت که کیستی و در اینجا
غرض از آمدن چیست گفت که بزیارت آمده ام و مطلب آنست که خدمتی بمن فرمائید
که در انصرام آن سعادت دارین حاصل کنم فرمود که هیچ خدمت ندارم که متعلق بشما باشد
او درین باب الحاح کرد فرمود که بهتر است اگر منظور باشد میگویم گفت منظور دارم فرمود که
خدمت اول این است که سایهٔ خود از سر من دور کنی و از جائیکه آمده بروی که شخصی که بر
سر وی سایهٔ الهی است بسایهٔ دیگری حاجتی ندارد وی سایهٔ خود دور کرده دورتر الیستاد
و گفت که وقتی که شما بیاد حق مشغول شوید برای من هم دعا فرمائید فرمود حقتعالی آنوقت
نصیب من نکند که از تو در آنوقت یاد کنم و غیر حق در دل من بگذرد **وفات** شیخ خضر بقول
صاحب سیر القادریه در سال نهصد و نود و چهار است **از مولف**

خضر چون آن رهنمای دو جهان
[illegible] ۹۹۴

مقتدای دین ولی متقی | کرد چون رحلت ازین دار الفنا
سال وصل آن ولی متقی | آفتاب عارفان حق بگو
۹۹۴

نیز سال الکه تقی نور الولی

سید شاه نور حضوری قدس سره فرزند ارجمند سید محمود
حضوری غوری است وی عالم و فاضل و عارف متقی بود و ارادت بخدمت والد بزرگوار
خود داشت و در لاهور بعد از وفات پدر بزرگوار بسجادهٔ مشیخت نشست و کرامت و شغل او
مانند پدر بزرگوار همچنان از وی جاری بود که هر کسی که به بیعت مشرف میشد بشب اول بدیدار
پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم بهره ور میگردید **وفات** سید نور بموجب شجرهٔ عالیه
سادات حضوری در سال نهصد و نود و هفت هجری است و مزار پر انوار در لاهور زیارتگاه
خلق است **از مولف**

شد چو از دنیا بفردوس برین | سید و سردار سرور شاه نور
هادی احسن منور شاه نور | زبدهٔ اکرم بخوان هم سال رحلتش
۹۹۷ | ۹۹۷

گشت تاریخ وصال او عیان
هم بدان مقبول الهی شاه نور
۹۹۷

سید موسی پاک شهید قدس سره فرزند [illegible]

او جانشین سید حامد گنج بخش شیخ گیلانی است و بخطاب جمال الدین ابوالحسن مخاطب بود شیخ عالی مقام و هادی خاص و عام بود بصفات هدایت و ارشاد موصوف و بزهد و ریاضت معروف و در خُلق و خلق وارث حضرت شاه رسالت و صاحب سجاده آستین غوثیهٔ عظمیه بود و بوقت خود در ممالک هند ثانی نداشت و ویرا بجناب حضرت غوث الاعظم سوای نسبت اولادی نسبتی دیگر هم بود که اهل خصوص را باشد و بارها بزیارت حضرت شاه رسالت و مشرف بزیارت حضرت غوث الاعظم بخواب و بیداری مشرف گشت و نیز بشیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات مینمود و فیض ها حاصل میکرد بلکه مشرف التشرف بیعت هم گردید شیخ عبد الحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار که مردی کامل و مکمل در علوم ظاهری و باطنی بود از مریدان پاک اعتقاد وی است و در سال نهصد و هشتاد و پنج مشرف به بیعت شد که در خاتمة الکتاب اخبار الاخیار شیخ عبد الحق حال بیعت خود بخدمت آنحضرت مفصل و مشرح اندراج فرموده **واقعهٔ شهادت آنحضرت** در سال یکهزار و یک بعهد سلطنت اکبر بادشاه است که در نواح ملتان از گوله بندوق لنگاهان شهادت یافت و مزار پر انوار وی در ملتان است اندرون پاک دروازه بطرف جنوب شهر مذکور و اولاد امجاد ایشان هم در اطراف مزار سکونت پذیر است **از مؤلف**

چو موسی جهان زخصت سفر بست | عیان شد رحلت آن شاه حق جو ز
قطب الاصفیا موسی ثانی ۱۰۰۱ | دگر موسی ثانی زین دنیا ۱۰۰۱

شیخ عبد الوهاب متقی قادری شاذلی الحسنی المدنی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ علی بن حسام الدین متقی است که ذکر خیر وی در مخزن چشتیه عالیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی چون بیعت شیخ علی بن حسام الدین اول بخاندان عالیه چشتیه است لهذا بزرگان سلف و مورخان زمانه قدیم ویرا از مشایخ چشتیه اهل بهشت شمار کرده اند اگرچه از دیگر سلاسل هم فیض وافر یافته بود و شیخ عبد الوهاب مرید و خلیفه شیخ علی است و ارادت بخاندان قادریه اعظمیه داشت تولد وی در دیار مندو است و والد وی شیخ ولی الله از اکابر دیار مندو بود بعد از ان بحوادث روزگار در برهانپور آمده وفات کرد و شیخ عبد الوهاب را صغیر السن گذاشت و هم در عمر صغر سنی جاذب عشق الهی هر انجو دکشید و بجانب گجرات و دکن و سراندیپ وغیره سیر نموده در عمر بست سالگی

در مکهٔ معظمه رسید و بخدمت علی متقی بکسب علوم طریقت پرداخت و چون خط خوش داشت
برای شیخ کتابها تحریر میفرمود و لعنایات ظاهری و باطنی شیخ مخصوص شده نسخهٔ کتاب
کمالات شیخ بلکه عین ذات شیخ شد و صاحب اخبار الاخیار میگوید که تا دوازده سال
شیخ عبد الوهاب بخدمت پیر روشن ضمیر خود در مکه و بعد از شیخ تا بست و شش سال گذرانید
در جمله چهل سال گاهی حج کعبه از وی فوت نشد و یکبار که بعد از فوت پیر دستگیر خویش برای
ادای حقوق ذوی الارحام بگجرات تشریف آورد و همدر آن سال بمکهٔ معظمه مراجعت فرمود و حج
آن سال هم فوت نشد و مدت آمدن کشتی از آنطرف شانزده روز و مدت رفتن چهل روز
بود و آنحضرت تا مدت پنجاه سال عمر تزویج نکرد و بعد از آن متاهل شد و پیش از تزویج هر چه فتوح
رسیدی بر جمله درویشان و فقرا صرف کردی و بعد از تزویج از مال فتوح حصهٔ اهل خود هم
بوی رسانیدی و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ عبد الوهاب میفرمود که یکبار همراه
والد خود در سفر بودیم در راه گم کردیم و در بیابانی افتادیم بحالتی که هیچ چیز از جنس طعام و شراب
همراه نبود گرسنگی بر من غلبه کرد و بعادت طفلان در گریه آمدم والد بزرگ دلداری میکرد
و میگفت صبر کن طعام و شیر بسیار است همه شب بهمین حالت شب در آمد از خوف درندگان بالای
درختی بر آمده شب گذرانیدیم علی الصباح دیدیم که قریب آن درخت چشمهٔ آب شیرین جاریست
و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته چون ما را دید دو قرص گرم از بغل بر آورد و بما داد و گفت
که درین نزدیکی قریه ایست در آنجا باید رفت پس آن قرصها را خوردیم و آب چشمه نوشیدیم
و براه قریه روان شدیم فی الفور در آن قریه رسیده آسوده شدیم درین اثنا باز شوق دیدن
آن مرد و آن چشمه بر ما غالب آمد از قریه روانه شده باز برآن جست آمدیم نه آن چشمه در آنجا
بود و نه آن مرد حیران بماندیم شاید که آن مرد خضر بود و نیز شیخ از حال خود فرمود که در ایام
مسافرت ما در شهرے از دیار ملیبار رسیدیم قاضی شهر مردی شافعی مذهب عبد العزیز نام
بود که خدمت درویشان کردی چون ما را هم از گروه درویشان دید نزد ما می آمد صحبت با ما
میداشت از وی پرسیدم که در شهر شما مردی باشد از صلحا و فقرا که باوی صحبت موجب
فایده باشد گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر کرامات و خوارق عادات از وی ظاهر میشوند

و معتقدان بسیار داشت اما در ظاهر ارتکاب نواهی الهی میکند و شراب میخورد ازین سبب مرا
با وی سر خوش نیست پس روز دیگر حسب نشاندهی قاضی نزد آن شخص رفتم دیدم که بر جای بلند
مکانی ساخته با دیگر دو سه کس آنجا میماند و جماعهٔ کثیر از مرد و زن نزد وی نشسته اند چون من و شما
در آمدیم مرحبا گفت و خوشحال شد بعد از ساعتی پیاله در میان آورده خوردن شراب آغاز
نهاد و ما را نیز اشارت نمود که بخورید گفتم که این حرام است خوردن را نشاید هر چند مبالغه میکرد
امتناع بیشتر میشد آخر گفت که نمیخوری خواهی دید که ترا چه پیش خواهد آمد از پیش وی مغموم و محزون
برخاستیم چون شب شد در خواب دیدیم که بوستانی است لطیف که نمونهٔ بهشت بلکه بهشت است
توان گفت خواستیم که اندرون باغ رویم همان مرد شراب خوار بر در ایستاده بود و پیاله بدست
برداشت و گفت که اگر شراب بخوری ترا رفتن اندرون باغ اجازت است الا فلا همدرین اثنا
بیدار شدم و لاحول خواندم و باز بخواب رفتم باز همان حالت صعب بظهور آمد برخاستم و التجا
بسرور کائنات علیه السلام والصلوٰة بردم و استعانت از آنحضرت خواستم و باز بخواب رفتم
دیدم که سید عالم صلی الله علیه وسلم تشریف میدارند و عصا بدست مبارک آنحضرت است
و بنده نیز روبروی آنجناب حاضر همدرین اثنا آن مرد شراب خوار نیز حاضر آمد حضرت علیه الصلوٰة
والسلام عصا بجانب وی انداختند و فرمودند که سگ شواهی نامبارک فی الحال بصورت سگ
شد و از آنجا فرار کرد بعد از آن بفقیر مخاطب شده ارشاد کرد که حالا او را از نزد خود راندیم و او
آینده دران شهر هم نخواهد ماند چون از خواب بیدار شدم دوگانه شکرانه ادا نمودم و علی الصباح
بجانب منزل آن شخص رفتم دیدیم که هیچ اثر بدیده در آنجا موجود نیست و وی شبا شب از آنجا فرار
کرد وفات شیخ عبد الوهاب در سال یکهزار و یک هجریست **از مولف**

زدنیا شد چو در خلد معلی	جناب شیخ اهل عبد وهاب	رضا جو شیخ کامل گو بسالش ۱۰۰۱	دگر برخوان افضل عبد وهاب ۱۰۰۱

سید صوفی بن سید بدر الدین بن اسمعیل گیلانی قدس سره صاحب همت
و قوت و شجاعت و توکل بود قدمی راسخ و عزمی مستحکم داشت معروف بکمالات ظاهری
و باطنی و موصوف بمتابعت شریعت و طریقت بتوجه مربوط وی صدها طالبان بخدا انجامید
و در لاهور هنگامهٔ شریعت گرم داشت **وفات** وی در سال یکهزار و دو هجریست **از مولف**

شد خلد صوفی صافی ضمیر	شریفی ز آل نبی و علی	شنو سال ترحیل وی جلوه گر	ز مخدوم صوفی ولی سید علی

سید کامل شاه لاهوری قدس سره از سادات عظام بخاراست اسم پدر وی سید ولی کامل و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیه قادریه بیعت کرد و بتکمیل رسید بعد ازان بخدمت شیخ اله داد مداری حاضر شد و ازوی خرقه خلافت و فقر یافت و وی را خلق سید دیوان کامل میگفتند و بعهد محمد جلال الدین اکبر بادشاه از بخارا وارد لاهور شد و در میان نیستان متصل موضع بابو سال بو طرح اقامت انداخت و خلق کثیر در حلقه ارادت وی در آمد چون فوت شد همانجا دفن کردند و عبد الرحیم نامی شخصی سردار خاص شاهی که مرید وی بود خواست که گنبد بلند بر مزار آنجناب تعمیر کند چون این اراده مستحکم کرد حضرت سید شب در خواب وی تشریف آورد و فرمود که بر مزار ما گنبد تعمیر نباید کرد بلکه همین بس است که خاک توده خام گلی مزار ما باشد **وفات** آنجناب بتاریخ هفتم صفر سال یکهزار و پنج است و مزار پر انوارش متصل موضع بابو سال بیرون شهر لاهور واقع است **از مولف**

جناب شیخ کامل صدر دوران	بعلم عشق کامل قطب عالم
ندا شد بهر سال انتقالش	که شاهنشاه کامل قطب عالم

شیخ حسین لاهوری قدس سره از عظمای خلفای شیخ بهلول دریائی است صاحب حال و جذب و شوق و ذوق کامل بود و اجداد[illegible]اشتی جد بزرگوار وی مسمی بکلس رای از هنودان لاهور بود در عهد ملک فیروز شاه تغلق بشرف اسلام [illegible] بعد ازان شیخ عثمان پدر بزرگوارش از کسب بافندگی قوت حلال حاصل میکرد و شیخ عثمان از آنکه قومی از بافندگان است اشتهار داشت و شیخ حسین در سال نهصد و چهل و پنج بخانه شیخ عثمان متولد شد و بعمر هفت سالگی بخدمت شیخ ابوبکر که حافظ و عالم در شهر لاهور بود بخواندن قرآن مشغول گشت و تا عمر ده سالگی شش جزو قرآن حفظ نمود درین اثنا شیخ بهلول در لاهور تشریف آورد و در مسجد شیخ ابوبکر نزول کرد و شیخ حسین را برای آوردن آب از دریا که متصل آن مسجد بیرون دروازه ٹکسالی جاری بود فرستاد شیخ حسین فی الحال آب از دریا آورد و کوزه آب بخدمت حاضر ساخت شیخ بهلول بعد وضو دو رکعت تحیت نمود و در حق حسین نیز دعا کرد که الهی این طفل را عارف کن و عاشق خود ساز شیخ و دعا بعد مت اجابت رسید و حسین بعمر ده سالگی بشرف بیعت مشرف گشت و درهمان ایام بیرون ها قیام نمود و ازینجا شیخ بهلول او را [illegible]

در نماز تراویح امام کرد و وی تبوجه پیر روشن ضمیر تمام قرآن حفظ در تراویح بخواند و صاحب حقیقة الفقرا که راقم ناقل اینحال از کتاب وی است میفرماید که بیعت حسین بخدمت شیخ بهلول درسال نهصد وپنجاه وپنج بوقوع آمد چنانچه میفرماید شعر

در زمانی که شیخ سوی حسین
آمد از بهر جستجوی حسین
وقت خوش بود ساعتی مسعود
سال پنجاه وپنج ونهصد بود
سال تاریخ او ست تا ظهیر
حق شده هادی حسین فقیر ٩٥٥

و در چند سال حسین را بکمال رسانیده شیخ بهلول روانه وطن خود شد که وطن مبارکش بفاصله هفت میل از قصبه چنیوٹ است بعد تشریف بری شیخ خود حضرت حسین تا بست و شش سال در زهد و ریاضت گذرانید روزها در بیابان و بستان کناره دریای راوی و شب بر مزار پر انوار شیخ علی مخدوم گنج بخش هجویری میگذرانید وقتی بوقت شب تنها بر مزار شیخ علی حاضر بود که تمام مکان مزار پر انوار شد و حضرت مخدوم خود نمودار شده توجه کامل بحال حسین کردند و بخدا رسانیدند و حسین را از عرش تا فرش آنچه که امکان بود منکشف گشت بقول صاحب حقیقة الفقرا شعر

که بناگه ز مرقد پر نور
گرد در دیده حسین ظهور
پیکر خویش نور نورانی
مظهر نور پاک رحمانی
گشت از دیدنش چو مست حسین
بیخود از جای خویش جست حسین
انوار او فتاد در پایش
سر خدمت نهاد در پایش

نقلست که روزی شیخ حسین بعمر سی و شش سالگی سبق تفسیر مدارک از شیخ سعد الله لاهوری میخواند چون بآیه وما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب رسید از استاد معنی آیت پرسید و معنی ظاهر بیان کرد گفت مرا قال مطلوب نیست حال میباید این بگفت و سرمست جام حال شده از مسجد برخاست و رقص آغاز نهاد و سرود گویان از مسجد برآمد و کتاب تفسیر در چاه انداخت از کتاب در چاه انداختن دیگر درویشان مدرسه ملامتها کردند آخر حسین بر چاه آمد و گفت ای آب از انداختن کتاب در آب درویشان مرا بد میگویند کتاب من بمن واپس ده فی الحال آب بجوشید و بکناره چاه آمد بحالتیکه کتاب بر روی آب بود حسین آن کتاب از روی آب بگرفت و حواله درویشان نمود چنانکه هیچ اثر آب بکتاب نرسیده بود از روز حسین طریقه ملامتیه پیش گرفت و ریش و بروت تراشید و جام بر دست حق پرست خود نهاد و داد ملامت و بدنامی در حق خود میداد و مستانه وار گاه در مسجد و گاه در خانه خمار گاه در کوچه و بازار و گاه در دشت خونخواره خندان و گاه اشکبار میگشت و نیز در حقیقة الفقرا است

که روزی حسین بیاران خود فرمود که اگر مرضی شما باشد بازوی دریای راوی رفته سیر کنیم یاران
گفتند که اگر نان مرغن همراه نمایند میرویم حسین منظور کرد و بازوی دریای راوی در موضع شاه بلاول
تشریف برد چون دران ایام امساک بارش باران از حد گذشته بود بهار خان سردار موضع مذکور که از
قوم زمینداران منڈه بود همه یاران حسین را گرفتار کرده بازنجیر ساخت حسین گفت که تا وقتیکه
باران رحمت نبارد یاران شما را خلاص نمیکنیم اگرچه بهار خان مخلص فقرا از دل بود اما برای
بارش باران این حیله برانگیخت پس حسین نزد یاران خود تشریف برد و گفت که یاران معامله
بر عکس افتاد شما امید خوردن نان مرغن داشتید برعکس آن در قید گرفتار آمدید بعد ازان
نزد بهار خان تشریف آورد و فرمود که باین حیله که برانگیخته باریدن باران ممکن نیست
بلکه از آسمان آتش خواهد بارید هان اگر نان مرغن و شیر و شکر وغیره لوازمه ضیافت پیش یاران من
حاضر آری یقین هست که باران ببارد پس بهار خان یاران حسین را خلاص کرد و همه اشیای مطلوبه
حاضر ساخت چون حسین با یاران خود مسرور گشت رو بآسمان کرد و گفت الهی حسین با یاران خود بسیار
مسرور هست حالا ضرور است که باران رحمت فرستی و دلها را شاد و ده را آباد کنی فی الحال ابر پیدا
آمد و باریدن باران شروع شد و چندان بارید که خلق سیراب گشت **نقلست** که شخصی
حاجی یعقوب نام در مدینه منوره سکونت داشت و مدام شیخ حسین را بمدینه معتکف میدید و توسل
و آشنائی پیدا کرده بود اتفاقاً او را بتقریب سیر اتفاق آمدن هندوستان افتاد و بلاهور فایز گشت
روزی حسین را در عین چوک بازار دید که مست شراب محبت شده بآواز دهل رقص میکرد
نهایت متعجب شد و از شخصی دریافت نام و نشان وی نمود گفتند که نامش حسین و مسکن وی
لاهور است بار بخدمتش رفت و گفت که آخر تو آن نه آی که به پهلوی روضه عالیه نبوی معتکف بودی
حالا اینچه حال هست که بر حال شما وارد هست فرمود که ای حاجی چشم خود به بند چون بند کرد حسین را
در مدینه هم بهمان لباس که دیده بود دید سر در پا آورده و مرید شد و **منقولست** که بعضی
معاندان حسینی بگوش اکبر بادشاه رسانیدند که در لاهور فقیری حسین نامی هست که ریش
و بروت می تراشد و لباس سرخ می پوشد و ظاهرا مرتکب مناهی میشود و شخصی امرد که مادهو
نام دارد صحبت دارد و بآواز دهل مست امرد گرفته رقص میکند و با وجود این همه دعوی ارولایت

باطنی است باستماع این معنی بادشاه بملک علی کوتوال لاهور فرمان نافذ کرد که حسین بدعتی
را پابزنجیر کرده روانه حضور نماید بعده و فرمان کوتوال پیادگان را بگرفتاری حسین مامور کرد
لیکن باوجودیکه در لاهور بود بدست نیامد تا آنکه روزی ملک علی عبد الله بهٹی راهزن را
حسب الحکم بادشاه در بازار نخاس بردار می کشید و هجوم عام بود حضرت حسین هم از آنجا گذر کرد
کوتوال چون دید گرفتار کرده در محبس فرستاد اما چون زنجیر در پای آن پیر دستگیر می انداختند
فی الحال می شکست بمعاینه این کرامت ملک علی گفت که ای حسین بزور سحر و جادو زنجیر را
پاره میکنی پس اگر من ملک علی کوتوالم میخهای آهنی در سر و پای تو کرده نزد بادشاه خواهم
فرستاد فرمود که انشاء الله خواسته ام که عنقریب میخهای آهنی در جسم تو کنند و همان صدمه بسری
پس اینچنین اتفاق افتاد که در فرمان شاهی که در باب قتل عبد الله بهٹی بنام ملک علی بهادر
شده بود درج بود که هر سخنی که عبد الله بوقت بردار کشیدن بر زبان آرد ملک علی نقل آن
بحضور بادشاه عرض دارد از اتفاقات عبد الله بوقت اخیر هزارها دشنام مغلظ در حق بادشاه
بر زبان آورده و ملک علی در عرضیه خود همه دشنامها لفظ بلفظ درج کرده بخواندن عرضیه بادشاه
غضبناک شد و فرمود که ملک علی عجب بی ادب است که دشنام های عبد الله را لفظ بلفظ درج
عرضیه خود ساخت و از سیاست شاهی اندیشه نکرد پس بنام ناظم لاهور حکم صادر شد که میخهای
آهنی در مقعد ملک علی زده بکشند و زن و بچه های او نیز بردار کشند پس بتعمیل حکم شاهی این
مانند نقر السبیل رسید که قبر ملک علی با متعلقانش تا حال در گورستان میانی عبرتگاه خلق است
چون ملک علی کشته شد بادشاه حضرت حسین را بطور خود نزد خود طلب کرد و آنحضرت بدین حالت
که بیکدست صراحی شراب و بیکدست جام رو بروی بادشاه تشریف برد بادشاه فرمود که باوجودیکه
بیعت سلسله قادریه داری اینچه حالت است حسین جامی از صراحی پر کرده بدست بادشاه داد
چون دید این آب سرد بود و جامی دیگر پر از شربت و جامی ثالث پر از شیر هم به بادشاه داد و
گفت که صراحی دیگر پر از شراب بطلبانید و بدست حسین رسید پس اگر از آن صراحی هم شربت
و آب و شیر بر آید البته کرامت است فی الحال صراحی بدست حسین دادند حسین بدستور سابق
جامها از آب و شربت و شیر از آن پر کرده بدست بادشاه داد من بعد بادشاه بنظر امتحان حسین را در محبس فرستاد

که اگر فقیر صاحب کرامت هست حبس رنید مانع او نیست چون بادشاه در محل زنانه تشریف برد دید
که حسین نزد بادشاه بیگم ایستاده است فی الحال در محبس آمد و تفحص حال حسین نمود در
محبس هم حسین را موجود یافت از کرده خود تائب شد و باعزاز رخصت کرد نقلست که چون
عبد الرحیم خان سامان حسب الحکم بادشاه بتسخیر ملک ٹھٹھہ مامور شد بخدمت حسین آمد و
پانصد روپیه نذر گذرانید و استمداد خواست فرمود که ملک ٹھٹھہ را با پانصد روپیه نزد تو فروختیم
مظفر و منصور خواهی شد اما بعد ازین از کسی ولی استمداد نکنی عبد الرحیم از آنجا رخصت شد
در ملتان رسید و بخدمت شیخ کبیر بالا پیر سجاده نشین مزار بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره
بامید فاتحه رفت و یکصد روپیه نذر گذرانید شیخ نذرانه قبول نکرد و فرمود که ملک ٹھٹھہ از
پیشگاه حسین لاهوری بتو عطا گردیده است حالا حاجت گرفتن نذرانه نیست و صاحب
معارج الولایت میفرماید که وقتی مخدوم الملک قاضی لاهور حسب انکار حسین را دید که
باواز دهل رقص میکند خواست که اذیتی برساند حسین بر سبب دهقان اسپ قاضی بگرفت
و فرمود که ای قاضی ارکان مسلمانی پنج اند اول کلمه توحید و اقرار رسالت حضرت سرور صلی الله
علیه وسلم خواندن کلمه با تو شریک ایم دوم نماز و روزه آنرا من ترک کرده ام حج و زکوة را
تو ترک کرده پس تعزیر صرف برای حسین چراست قاضی بخندید و برفت و در حقیقة الفقرا ست
که خادمان حسین قریب به نه هزار کس بودند که بتصدق حسین بسعادت کونین رسیدند و بعضی بر آنند
که یک لکه و بیست و پنج هزار اولیای صاحب کمال از حسین بکمال رسیدند اما شانزده خلفای
نامی بگرامی که چهار از ایشان معروف بخطاب غریب و چهار بخطاب دیوان و چهار بخطاب
خاکی و چهار بخطاب بلاول مخاطب اند زیاده تر مشهور مانده اند و از آنجمله چهار غریب مستند اول
شاه غریب بمقام رتی ٹھٹھہ بفاصله سه کروه از وزیر آباد دوم شاه غریب در موضع لنگوهی والی
ضلع وزیر آباد سیوم شاه غریب بمقام اچلاپور اقلیم دکن آسوده اند چهارم شاه غریب مزار در
در لاهور متصل مزار انجناب هست و از چهار دیوان دیوان اول مادهو دوم دیوان بکو که در
لاهور در حریم مزار سیوم دیوان بخشی بمقام بیجاپور چهارم الله دیوان در لاهور مزار ایشان است
و دیوان مادهو محبوب و مطلوب و معشوق آنحضرت بود و از خلفای خاکی اول معلی بخش خاکی که در دم

خاکی شاه در لاهور بجوار مزار سوم خاکی شاه در وزیر آباد چهارم حیدر بخش خاکی در اقلیم دکن آرام پذیر است و از چهار بلاول اول شاه رنگ بلاول دوم بدهو بلاول سیوم شاه بلاول است مزار بر سر بند اعزاز آنجناب است چهارم شاه بلاول که باقلیم دکن مزار او ست **ولادت** با سعادت حضرت حسین بقول صاحب حقیقة الفقرا در سال نهصد و چهل و پنج است چنانچه ورود ولادت از مصرع **سه** صبح صادق بر اوج فقر دمید* اخذ کرده است **و وفات** آن خاتم الکملا بتصدیق قول مصنف ممدوح و دیگر اهل اخبار تاریخ سلخ ماه جمادی الثانی سنه یکهزار و هشت بعملداری مملکت جلال الدین اکبر بادشاه بوقوع آمد و عمر شریف به شصت و سه سال رسیده بود و صاحب حقیقة الفقرا از ماده مست عشق ازل (۱۰۰۸) و از می محبت مست (۱۰۰۸) تاریخ وفات آنجناب

برآورده است **از مؤلف**	طالب عشق و عاشق یزدان	ماه عالم حسین نور العین	گشت خوشحال دل ز تولیدش (۹۴۵)
نیر سلطان سید الثقلین (۹۴۵)	هم رقم شد انیس و پیر مست	طرفه تولید او ز زینت زمین	گفت سرور محقق سرمست (۱۰۰۸)
سال ترحیل آن شه کونین	شیخ محمود و پیر شیخ زمان (۱۰۰۸)	رحلتش هست شمع عشق حسین	هست فیض حسین وصالش هم (۱۰۰۸)
اهل دل بی نیاز خلق حسین (۱۰۰۸)	**ایضاً** شاهنشه دین حسین مخدوم	خورشید زمین حسین مخدوم	در سال ولادتش رقم کن
هادی امین حسین مخدوم (۹۴۵)	ورش وصال ولیف رما	هادی یقین حسین مخدوم	

شیخ حسین قادری

و چشتی **قدس سره** از مریدان شیخ عبد الوهاب متقی قادری شاذلی بود و در تجریدی و دوام اصحاب خصوصیت تمام داشت **صاحب** اخبار الاخیار میفرماید که شیخ حسین از مریدان قرابتیان شیخ عبد الوهاب بود عجب حالتی و همت شگرف داشت وقتی شیخ حسین از آب دریا میگذشت و بکنار دریا بیشه بود و در او شیر میماند و مجال عبور مردمان تنگ آمده هیچکس از آن راه گذشتن نمیتوانست شیخ حسین چون اینچنین حالت بدید بیک دست خود کاردی بگرفت و بدست دیگر چادر خود بپیچید و درون بیشه درآمد و شیری را که در آن بیشه بود بگرفت و بلاک (هلاک) ساخت **نقلست** که وقتی شخصی بر جایی بلند ایستاده نماز میگذارد و در نیت نماز وسواس مینمود و ما الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران مجلس تنگ ساخت شیخ دستی بقهر بر سینه وی زد چنانچه در درون آب که در پایان بلندی بود منقلب افتاد بعد از آن اثر آن وسواس در خاطر وی نماند **و وفات** شیخ حسین بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال

یکهزار و سیزده هجری بسال وفات اکبر بادشاه است **از مولف**

		حسین آن محسن ولی احسن حسین پیر
ولی دو جهان شیخ زمانه	چو از دنیا بفردوس برین رفت	وصالش شد عیان شیخ زمانه ۱۰۱۳

شیخ نعمت الله سرهندی قادری قدس سره از اعاظم خلفای میانمیر بالاپیر لاهوری است و اول کسیکه دست بیعت بدست میانمیر داد او بود بکمال ورع و زهد و تقوی اشتهار داشت بکرامت و خوارق موصوف بود **صاحب سکینة الاولیا** میفرماید که روزی شخصی تاجر با پسر خود بخدمت حاجی نعمت الله حاضر آمد و گفت که من مبلغ کثیر از کار تجارت حواله پسر خود کرده بکار تجارت فرستاده بودم الحال پسرم میگوید که آن مبلغ را دزدان در راه بغارت برده اند ازین کار حیرانم باستماع اینمعنی شیخ رو به پسر تاجر کرد و گفت که چرا باید خود دروغ میگوئی در حالتیکه آن زر را در فلان گنبد بفلان جا دفن کرده برو و زر را حواله پدر کن پسر چون بشنید در پای شیخ افتاد و زر حواله پدر نمود **نقلست** که شخصی بخدمت حاجی نعمت الله آمد و عرض کرد که کنیزکی خوبرو داشتم و شیفته جمال او بودم حالا از چند روز گریخته رفته است توجه فرمایند که باز آید فرمود که امروز بفلان جا رفته بنشین و منتظر باش بعد ساعتی یک ارابه خواهد رسید نزدیک آن رفته بگو که کنیزک من که درین بهل است بیرون آید و مشغول تحقیقات بهل مشو آن شخص همچنان کرد و کنیزک خود یافت **وفات** حاجی نعمت الله بقول صاحب سکینة الاولیا در سال یکهزار و هفده هجری بعهد سلطنت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ۱۰۱۷

از مولف +	چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب نعمت الله شاه یکتا	وصال اوست عابد نعمت الله ۱۰۱۷
			دو بار امیر عالم نعمت الله ۱۰۱۷

شاه بدر گیلانی قدس سره از اولیای کاملین پنجاب است جامع سیادت و شرافت و کرامت و خوارق و در سلسله عالیه قادریه پیر طریقت بود و ولایت و نسبت موروثی داشت نسبت آبای وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله سره میرسد بدین طریق که سید شاه بدرالدین بن میر شرف الدین بن میر یحیی بن میر علاءالدین علی بن شمس الدین محمد بن سید شهاب الدین احمد زهره جبین بن علاءالدین علی ثانی بن سید قاسم بن یحیی شکسته تاتار بن سید احمد متقی بن سید ابی صالح بن سید ابی نصر بن قطب الآفاق سید عبدالرزاق بن غوث الارض والسما

محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و آنحضرت بعهد اکبر بادشاه در لاهور تشریف آورده و بسیاری از ساکنان پنجاب و خاص لاهور بحلقهٔ ارادت وی در آمدند و خوارق و کرامت بیشمار از آن مقبول پروردگار بظهور آمدند و اگرچه صاحب تشریف الاشراف و شجرة الانوار که راقم ناقل این حال از کتاب وی است تاریخ وفات وی تحریر نفرموده اما از شجرهٔ شخصی که مرید این خاندان بود بظهور پیوسته که حضرت شاه بدر بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سال یکهزار و شانزده در عهد مملکت جهانگیر بادشاه برحمت حق پیوست و مزار پر انوار در موضع سیانیان علاقه بٹاله زیارتگاه خلق است

از مؤلف	چو بدر الدین ازین دنیای فانی	سفر ورزید شد روشن بجنت
	دگر سید ولی بدر الکرامت	رقم شد فضل حق تاریخ سالش

شاه شمس الدین قادری

لاهوری قدس سره از عظمای اولیای و کبرای خلفای شیخ ابو اسحاق قادری لاهوری است و شیخ ابو اسحاق خلیفهٔ اعظم شیخ داود چونی وال صاحب شیر گڈه است که ذکر خیرش سابق بزبان قلم آمد وی شخصی بود از حد بزرگ عالم و عامل و عارف کامل فرد و یگانه زمانه در علم شریعت و طریقت طاق یگانه آفاق از سماع و کشف کرامت بغایت محترز بود و در لاهور فتوی عظیم یافت و طالبان خدا فوج در فوج بخدمت آن بحر پر موج حاضر میشدند و بادشاه وقت شاه جهانگیر نیز از معتقدان وی گردید گاهی از حکم او سر نتافتی و آنجناب برای هر حاجتمند بوسیله و حیله شده حاجت مندان را بذریعه رقیمهٔ خود نزد بادشاه فرستادی و بادشاه بهزار خورسندی قبول نموده حاجت آن اهل حاجت روا فرمودی **وفات** آن مظهر تجلیات باقوال صحیح در سال یکهزار و بیست و یک بتاریخ یازدهم رجب المرجب است و مزار پر انوار در لاهور و قطعهٔ تاریخ وفات آنحضرت که اندرون روضهٔ منوره تحریر است اینست

شمس الملل زینهار جنت بست

بیار است اندر الش بهشت	بجستم ز پیر خرد سال او	بگفت از سر لطف جایش بهشت ۱۰۲۱
از مؤلف	شاه شمس الدین ولی با صفا	شد چو از دنیا بجنت یافت جا
سال ترحیلش عیان شد از خرد	هادی محبوب شمس الاتقیا ۱۰۲۱	فخر عالم ۱۰۲۱ نیز شمع بوتراب ۱۰۲۱
باد مجذوب ۱۰۲۱ کریم آمد ندا	صاحب ۱۰۲۱ کرامت و هم عارف سخی ۱۰۲۱	شیخ عالی ۱۰۲۱ نیز هادی رهنما ۱۰۲۱

سید جیون المشهور بسید عبد القادر ثالث گیلانی قدس سره از سادات عظام

و اولیای ذوی الکرام گیلانی بی نظیر و لاثانی است شیخی بزرگ و متقی و زاهد و عابد و عالم بود چنانچه
کرامت و شرافت و شجاعت و سخاوت زائد از حد داشت بسید عبد القادر ثالث مشهور است
ترتیب و تکمیل ظاهری و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد غوث بالا پیر صاحب ستگهره یافت
و بعد وفات پدر بزرگوار بسیر اقلیم هندوستان تشریف برد و فواید صحبت از اکثر مشایخ عظام
و اولیای کرام یافت سن بعد در لاهور آمد و بآبادی بیرون شهر لاهور در گذر لنگر خان توطن
فرمود محله نوآباد موسوم باسم رسول پوره آباد کرد و همانجا بسال یکهزار و بست و دو وفات یافت
و در لاهور بمقامیکه حالا روضه حضرت شاه چراغ بن عبد الوهاب نبیره وی مشهور است مدفون شد
سید عبد الوهاب و سید محمد پسران آنحضرت بودند و بی بی فاطمه ثانی المشهور بی بی کلان بی بی
دولت هر دو دختر والا گوهر آنحضرت اند چنانچه فاطمه ثانی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری
و بی بی دولت زوجه سید نظام الدین بن سید میر میران بن سید مبارک بن سید محمد غوث او چیست

از مولف | عبد قادر چو شد ز دار فنا | یافت از حق بخلد دار الاجا | قیصر اسلام گو تبار نخستین | اسم نوران عبد قادر

شاه سید خیر الدین ابو المعالی قادری کرمانی لاهوری بن سید رحمت الله
بن سید فتح الله قدس سره ولی لاثانی از سادات صحیح النسب کرمانی است صاحب
کرامات بلند و مقامات ارجمند و زهد و ورع و تقوی و ریاضت بود مرید و خلیفه و برادرزاده
حقیقی شیخ داود صاحب شیرگده است و بعد بیست تا سی سال در ریاضت شاقه و مجاهدت
تامه گذرانید چون تکمیل کامل یافت و بمنزل اعلی و درجه معلی رسید از پیشگاه پیر روشن ضمیر
بعد عطای خرقه خلافت مامور بسمت لاهور گردید و در راه بهر جائیکه مقام کرد چاه و تالاب
و باغچه تعمیر ساخت که از شیرگده تا لاهور چند جا مقامات وی بعمارت پخته تعمیر اند و بچوک بابای
شاه ابو المعالی اشتهار دارند چون در لاهور رونق افزا گشت خلقی کثیر بحلقه ارادت وی آمد
و قبولی عظیم یافت و ادنی کرامت وی آن بود که هر کسی که بدست حق پرست وی بیعت
میکرد همان شب بزیارت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه مشرف
میشد و فقیر نیز اند و محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا میگوید که عارف حق آگاه ملا شاه
نقل کرد که روزی ما همراهی آخوند خود ملا نعمت الله که عالم و عامل و فقیر کامل بود بزیارت

عاشق لا ابالی شاه ابو المعالی رفتیم در انجا نشسته بودیم که شخصی مرید تسبیحی تحفه بدست حضرت شاه بطور هدیه گذرانید قبول فرمود و پیش خود نهاد در دل من گذشت که اگر شاه ابو المعالی کشف قلوب داشته باشد این تسبیح بمن عطا فرماید چون رخصت شده برخاستم مرا پیش خود طلبید و فرمود که این تسبیح حسب مدعای خود بگیرید و اگر بهم رسد هر روز برین تسبیح صد مرتبه صلوة بخوانید که بما و شما و شخصی که این تسبیح آورده است ثواب عظیم حاصل گردد و نیز درج سفینة الاولیاست که اخوند نعمت الله میفرمود که روزی در خاطر من خطور کرد که من ارادت و اعتقاد بحضرت غوث الثقلین رضی الله عنه از بسیار دارم آیا حضرت غوثیه هم از ارادت من خبردار خواهند بود یا نه و چرا نخواهند بود که آنحضرت خود میفرمایند که اگر من در مغرب باشم و مرید من از سر عریان در مشرق خواهم پوشید شب در خواب دیدم که در بیابانی از سر برهنه ایستاده ام و حضرت غوث الاعظم تشریف آورده دستاری سفید بمن عطا کرده فرمود که ما درینحال از حال تو خبر داریم که سر برهنه ایستاده خواستیم که سر ترا بپوشیم چون صبح شد شاه ابو المعالی مرا نزد خود طلبید و دستاری سفید بمن داده فرمود که این همان دستار است که امشب ترا از غوث الاعظم عطا گردیده است و مخفی مباد که حضرت شاه ابو المعالی نهایت منظور و محبوب حضرت محبوب سبحانی بود و کمال ارادت و اخلاص بجناب غوثیه اعظمیه داشت و بطریق اویسی فائده های عظیم ازانجناب حاصل میکرد و حسب الایماء جناب غوثیه کتابی در ذکر مناقب و کرامات غوث الاعظم تالیف نموده بتحفة القادریه موسوم ساخت و سوای آن دیگر تصانیف هم دارد که کتاب حلیه سید عالم صلی الله علیه وسلم که محرر سطور هم بمطالعه آن مشرف شده است از عمده تصانیف وی است و دیوان اشعار آنحضرت هم نزد اولاد آنجناب موجود است ولادت با سعادت آنحضرت باقوال صحیح بروز دوشنبه دهم ماه ذی الحج سال نهصد و شصت هجری است و سال تاریخ از ماده گدای شیخ داؤد حاصل میگردد و واقعه وفات آن نیکذات بتاریخ شانزدهم ربیع الاول سال یکهزار و بست و چهار هجری در عهد جهانگیری بوقوع آمده روضه مطهره وی در لاهور است بیرون موتی دروازه و بروز عرس و بروز عیدین صدها خلق از خاص و عام بزیارت آنحضرت مستفید میشوند و اولاد حق یاد وی سید مراد الدین وغیره در لاهور مقیم است

از مولف

ابو المعالی خیر دین احمدی	آنکه شد پر نور زو روی زمین

سال تولید و وصالش جو ز دل	جست سرور هند بهمن کمتر ز	خیر دین مولی است تولیدش عیان ۹۶۰	رحلتش فرما علی خیر زمان ۱۰۲۴
القضا بو المعالی شیخ عالی پیر ز	سید والا شکوه کون و مکان	سال تولیدش با قوال صحیح	بو المعالی حق پرست آمد عیان ۹۶۰
باز تولیدت محذوم کریم	نیز خیر الدین محب است ای جوان ۹۶۰	گو حضوری افضل اقطاب نیز ۱۰۲۴	سال رحل آن شه دوران
بو المعالی متقی میر اجل ۱۰۲۴	نیز خیر الدین حسن کن بیان ۱۰۲۴		

میان نهتا قادری قدس سره

مرید خاص و عام خاص الخاص میانمیر بالا پیر لاهوری است و تمام عمر بخدمت پیر روشن‌ضمیر صرف کرد و میانمیر لعدیرا از یاران و مریدان خود بوقت شب پیش خود نگذاشتی سوای میان نهتا که محرم راز و یار دمساز آنحضرت بود در حالت استغراق و بیخودی چنان غلبه کلی بروی داشت که از دنیا و مافیها خبر نداشتی **نقلست** که درویشی از جونپور بخدمت میان نهتا آمد از وی پرسید که تو کیستی و بچه کار آمده گفت بزیارت شما آمده ام فرمود که مرا ببین و برو گفت میخواهم که از نام و عرف و احوال شما نیز خبردار شوم فرمود نام من نهتا است و از قوم پراچه بنجاره کش و از کمترین دعای میانمیر بالا پیر ام و احوال من اینست که او سبحانه و تعالی کلید های عالم جبروت و ملکوت و لاهوت بدست من داده است و هر وقتیکه میخواهم در دروازه ملکوت وا کرده داخل میشوم و اگر میخواهم بجبروت و اگر میخواهم به لاهوت میروم و **محمد دارا شکوه** صاحب سکینة الاولیا که راقم ناقل اینحال از زبان ایشانست میفرماید که درختان و سنگ و نباتات و جمادات جمله با نهتا سخن میکردند چنانچه روزی در صحرا میگذشت درختی آواز داد که اگر برگ مرا البستانی و در آب از ریعنی قلعی انداخته بر آتش نهی نقره خام خواهد شد هیچ جواب نداد و از آنجا بگذشت همچنین دیگر درختی آواز داد که اگر قدری چوب مرا در مس انداخته بر آتش نهی طلای خالص گردد میان نهتا بوی هم التفاتی نکرد روزی در گنبد نشسته بود چون خواست که بیرون آید آوازی شنید که ساعتی توقف کن گفت تو کیستی و باعث امتناع چیست گفت من همین گنبدم که در سایه‌ام نشسته و باعث اینست که همین وقت بارانی عظیم خواهد آمد اگر بیرون روی آزاری خواهی کشید درین گفتگو بود که باران شروع شد **نقلست** که روزی میان نهتا در راه میگذشت دید که موشی دیر مرده و پوست و استخوان وی از هم جدا شده در راه افتاده است بوی مخاطب شده گفت که چرا باینحال در راه افتاده برخیز و بجای خود برو موش فی الحال زنده گشت و روان شد **نقلست** که وقتی میان نهتا

بخدمت حضرت میانمیر حاضر شده رسید که میان نتها درین ایام بکدام سمت رفته مشغول اللہ میباشد عرض کرد که پیشین ازین در حوالی نخلستان موضع اچهره رفته مشغول میشدم اما در آنجا جمعیت نماند که نخلها باواز بلند تسبیح سبحان الله والحمد لله میگویند بسبب غوغای ایشان در اشتغال من خلل می آمد حالا در محله خلیفه جنید بگوشه رفته مشغول میشوم باستماع این تقریر میان میر تبسم شده و فرمود که ببینید کار عصار بسی تا بکجا رسیده است و چه حرفهای بلند میگویند نقلست که روزی میان نتها و میانمیر و ملا محمد سیالکوٹی بیرون حجره در سایه دیوار نشسته بودند و وقت خوش بود ناگاه ابری و بادی پدیدار شد میانمیر فرمود که حالا چار و ناچار ازینجا باید برخاست میان نتها گفت که اگر بفرمائید این ابر و باد و باران را برهم زنیم تا هوا صاف شود میانمیر ازین سخن بهم برآمد و فرمود که اظهار کرامت و خودفروشی میکنی اگر ما ازینجا برخاسته در حجره رویم کدام نقصان است که در کار الهی دخل دهیم که فعل المحمود محمود و مخفی مباد که میان نتها امی بود اما با وجود ناخواندگی علم لوح محفوظ بچشم ظاهر میخواند **وفات** میان نتها بقول صاحب سکینة الاولیا در سال یکهزار و بست و هفت هجریست از واقعه وفات وی حضرت میانمیر چشم پر آب کرد و فرمود که رونق فقیرخانه فقیر میان نتها برد بلکه نجا دمان بوقت اخیر وصیت فرمود که بجائیکه میان نتها مدفون است متصل آن مرا دفن کنند **از مولف**

		حضرت نتها که ولی خداست
عارف حق واقف علم الیقین	از عاشق مستانه بجو رحلتش ۱۰۲۷	نیز ز محبوب بهشت برین ۱۰۲۷

حاجی مصطفی سرهندی قدس سره صاحب زهد و تقوی تام مع نفس و هوا از اعاظم مریدان میانمیر بالا پیرست حالت سکر و بیهوشی بروی غالب بود و استغراق تمام داشت **نقلست** که روزی شیخ حاجی مصطفی امام جماعه شده نماز میکرد در حالت رکوع بود که استغراق بروی غالب آمد همچنان در رکوع ایستاده بماند مقتدیان چون دیدند که امام در حالت دیگر است نماز خود را تمام کرده برفتند و وی تا هفته روز همچنان در رکوع بود **وفات** وی بتاریخ چهاردهم صفر روز چارشنبه سال یکهزار و سی و نه و بقول بعضی سی و هفت هجریست

از مولف مصطفی چون بفضل ربانی	شد ز دنیا بجنت الاعلی	مصطفی متقی امجد پیر ۱۰۳۹
گو ترحیل آن شه والا	باز تاریخ آن ولی زمان	تاج ابرار مصطفی فرما ۱۰۳۷

سید عبدالوهاب گیلانی قدس سره از سادات عظام و اولیای کرام
[نسبت] و تربیت و تکمیل از سید عبدالقادر ثالث گیلانی بن سید محمد غوث بالا پیر یافت و در لاهور
[م]شیخت افراخت و خلقی کثیر بحلقه ارادت در آمد آخر در سال یکهزار و سی و هفت هجری وفات یافت

از مولف	عبد وهاب چون بفضل الحق	رفت آخر بجنت الاعلی	رحلتش گو امام دین فیاض

سید شیخ عبدالله بهتی قدس سره از اعاظم سادات گیلانی ا[ست] | فضل سید ولی نرما

[ن]سبت آبای وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین عبدالقادر گیلانی
میرسد بدین طریق که سید عبدالله بهتی بن سید عمرو بن سید حسن بن سید عثمان بن سید مبارک الدین حسن
بن سید عبدالباسط بن سید شهاب الدین احمد بن سید مبارک بن سید حسن بن سید علاء الدین علی
بن سید شمس الدین محمد بن سید ابوذکریا یحیی شهید تاتاری بن سید احمد بن سید ابی
صالح نصر بن شیخ سید الآفاق عبدالرزاق بن غوث الاعظم محبوب سبحانی قطب ربانی محی الدین
ابو محمد عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه و همه بزرگان وی خرقه ارادت از دست پدران خود یافته بودند
و قدم بر قدم جد بزرگوار خود داشتند و وی بعمر پانزده سالگی بطلب حق از بغداد بر آمده بهندوستان
تشریف آورد و اکثر مشایخ این دیار را دریافت و در علوم ظاهر و باطن بکمال رسیده در موضع بهتب
که از توابع دهلی است طرح اقامت انداخت و همیشه در بحر مراقبه مستغرق می بود و خلقی کثیر بحلقه
ارادت وی در آمد و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور آمد چنانچه صاحب سفینة الاولیا مینویسد
که چون کسی دزد یا رهزن اراده آمدن بموضع بهتب میکرد او را بیرون ده مرده یا نابینا می یافتند
و هیچ را قدرت نبود که بر اهل مسکن وی دست تطاول و ظلم دراز کند **وفات** آنجناب بقول
صاحب سفینة الاولیا در سال یکهزار و سی و هفت هجری و مدت عمر یکصد سال و قبر در موضع بهتب
بر کنار دریای جون است

از مولف	شیخ با اختصاص عبدالله	شد ز دنیا چو در بهشت برین
	سال تاریخ رحلتش سرمد	گفت صدیق خاص عبدالله

ملا حامد قادری قدس سره
جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و رموز طریقت و حقیقت در خواندن قرآن ثانی نداشت اول
از منکران حضرت میان میر بود بعد از آن از خوارق باطن بخدمت آنحضرت آمده مرید شد و کمال
اخلاص بهم رسانید و ترک درس فرزندان نموده بعبادت حق مشغول گشت و در اندک مدت

عالم ملکوت براو منکشف شد و بمراتب کمالات ولایت رسید آخر در سال یکهزار و چهل و چهار بتاریخ
هفدهم رمضان بقرب ایزد متعال پیوست و مزار پر انوار وی اندرون حریم مزار حضرت میانمیر است

از مؤلف	جناب شیخ حامد مرشد حق بین	شه دین پیشوای اهل جنت
	چو تاریخ وصال او بجستم	بیانش شد مقتدای اهل جنت

شیخ محمد میر المشهور بمیانمیر بالا پیر قادری لاهوری قدس سره

از مشایخ عظام و خلفای ذوی الاکرام مرید شیخ خضر سیوستانی قادریست
نام پدر بزرگوار وی قاضی ساینده بن قاضی قلندر فاروقی است و والده ماجده وی بی بی فاطمه
بنت قاضی قادن نام داشت و نسبت آبای وی بحضرت عالی جناب عمر ابن الخطاب خلیفه ثانی
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم منتهی میشود و تولد میانمیر بالا پیر در شهر سیوستان بعمل آمد
در سن هفت سالگی پدر عالیقدرش وفات یافت و تا در عمر دوازده سالگی در علوم دینی طاق
و یگانه آفاق شد و اول تلقین طریقت بسلسله عالیه قادریه از مادر مهربان خود یافت و در اندک
زمان بمرتبه کشف عالم ملکوت فایز گشت بعده ترک علایق نموده بعد حصول اجازت والده ماجده
از شهر برآمد و بکوه سیوستان قدم نهاد و بخدمت شیخ خضر مرید شده بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافته
حسب الارشاد پیر روشن ضمیر روانه لاهور گشت و در باطن بمرتبه اویسیت حضرت غوث الاعظم سرفرازی
یافت که هر آن و هر وقت که خواستی بشرف دیدار غوث الثقلین مستفیض شدی در عمر بست و پنج سالگی
در لاهور رسید و بزهد و ریاضت مصروف گردید چنانکه گاهی بشب خواب نکردی و تمام شب بیک نفس
گذرانیدی و بعد یکهفته افطار میکرد و چون حالت استغراق زیاده تر میشد تا یک یک ماه
اتفاق خوردن طعام نمی افتاد حضرت محمد دارا شکوه میفرماید که در آن حالت روزی
برادر میانمیر از وطن رسید چون نزد خود هیچ نداشت بغایت مضطر شد و برادر را در حجره نشانده خود بباغ
رفت و بعد طهارت و ادای دوگانه دست دعا بجناب کبریا بر داشت که الهی بیکس و بی یارم
و غیر تو دیگری ندارم و چیزی موجود نی که بمهمانداری مهمان بپردازم درین اثنا از خانه شخصی رسید و گفت
که شخصی برای تو طعام آورده است و منتظر تست چون در خانه رسید آرنده طعام خوان طعام
پیش آورد و قدری نقد هم پیش نهاد و گفت امیر که این وقت خواستی برای تو طعام و نقد فرستاده است
اگر چیزی دیگر حاجت است بفرما که برسانم شیخ دوگانه شکرانه ادا نمود و طعام با مهمان یکجا بخورد [illegible]

که روزی شیخ محمد میر بر کنارهٔ دریای راوی نشسته بود که ماری سیاه دراز بیامد و روبروی وی
ایستاده بزبانیکه هیچکس نفهمید سخنان گفت بعد ازان سه بار گرد آنحضرت طواف کرده راه خود
پیش گرفت حاضرین چون دریافت کردند فرمود که این مار بمن گفت که من با خود قرار کرده بودم
که اگر شما را ببینم سه بار گرد شما طواف کنم چون اجازت دادم سه بار طواف کرده برفت **نقلست**
که روزی حضرت میانمیر در باغ زین خان مشغول بود و فاخته بر درخت نشسته از غایت سوز دل
کوکو میکرد شخصی شکاری بیامد و بسوی آن فاخته غلوله بینداخت غلوله بر سر فاخته آمد مرده بر زمین
بیفتاد و صیاد چون برداشت دید که مرده است لایق ذبح کردن نیست بینداخت و برفت میانمیر
بخادمی فرمود که برو و آن فاخته مرده را بیار چون آورد دست حق پرست خویش بر فاخته مالید
فی الحال بپرید و بجای خود نشسته کوکو کردن آغاز نهاد شکاری چون باز آواز فاخته شنید بار دیگر
بقصد شکار فاخته بیامد و خواست که غلوله بیندازد حضرت میانمیر او را منع فرمود که دست ازین فاخته
بدار قبول نکرد و خواست که غلوله بیندازد که درد عظیم و رنج الیم در دست آن خود پرست ظاهر شد
و از غایت درد بر زمین بیفتاد و میغلطید میانمیر بر سر او رفت و فرمود که ای بیدرد این درد از همان
بیدردی است که بحال فاخته دل تافته یکبار بدی چون منع کردم گفتهٔ مرا قبول نکردی آخر
صیاد سر در پای آنحضرت نهاد و تائب شد که آینده تا حیات از کار شکار دست بردار شود و درین باب
قسم عظیم یاد کرد باستماع این تعزیر حضرت میانمیر دستگیر دست مبارک خود بر دست آن بیدرد مالید
فی الحال درد ساکن شد شکاری چون اینچنین کرامت بدید فی الحال مرید گردید و بمراتب بلند
رسید **نقلست** که روزی شخصی بخدمت میانمیر بالاپیر حاضر شده برای شفائی پسر بیمار خویش
عرض کرد آنحضرت بر کوزهٔ پر آب چیزی بخواند و دم کرده بوی داد و فرمود که به پسر خود بنوشان
انشاء الله شفا خواهد یافت بیمار چون نوشید فی الحال تندرست شد همچنین شخصی پسر گنگ خود را
روبرو آورد و گفت که این طفل گنگ است گویا نمیشود توجه بحالش فرمائید آنحضرت بطفل مخاطب
شده فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم طفل فی الحال بسم الله بخواند و گویا گشت و در اندک ایام
حافظ قرآن گردید **نقلست** که روزی میانمیر بالاپیر رومال خود که بعد وضو بروی مبارک
می آن پاک میکرد بخادمی عطا کرد و فرمود که هرگاه آسیبی یا بیماری بفرزندان تو رسد این رومال را

برسر وی بپیچی انشاء الله صحت خواهد یافت خادم آن عطیهٔ عالیه بگرفت و هرگاه که کسی از عیال وی
بیمار شدی بر سر وی بپیچیدی فی الحال شفا یافتی سوای آن دیگر بسیار بیماران و آسیب زدگان از آن
رومال بکمال صحت رسیدند نقلست که روزی میانمیر بالای باغ تشریف برد و بدرخت سرو
مخاطب شده فرمود که از پیشگاه حق بکدام ذکر مامور هستی درخت در سخن آمد و گفت که یا حضرت
اسم یا نافع تسبیح میکنم نقلست که روزی شخصی از قوم مغل سر و پا برهنه که سوای یک ساتر بندی
نداشت بخدمت حاضر آمده روبرو بنشست بعد از آن شخصی دیگر از در در آمد و مبلغ بیست و پنج روپیه
نذرانه پیشکش کرد میانمیر بخلاف عادت که گاهی زر نذرانه از کسی نگرفت زر نذرانهٔ وی قبول فرمود
و بآن مغل داد و فرمود که اسپی خرید کن و بخدمت فلان شاهزاده برو که نوکر خواهی شد درویشی
دیگر که حاضر آنوقت بود برآشفت و عرض کرد که یا حضرت شما این زر تمام و کمال بآن مغل غیر مستحق دادند
این حق جمیع فقرا بود و منکه پیش از وی حاضر بودم نیز مستحق بودم که مرا امداد نمیدهند همچنین سخنان بسیار کرد و برنجید
و برفت و بعد رفتن او حضرت میانمیر بحاضرین مجلس فرمود که این شخص یکصد و بیست و دو نیم درم
در کمر خود دارد و باوجود آن لفظ استحقاق بر زبان می آرد و لافهای دروغ میزند پس از خدا خواستم
که همیان وی گم شود و جان او نیز در محبت زر تلف گردد و زر نیز ضایع شود و بشامت آن دو
کس دیگر نیز کشته شوند بعد دو روز روزی آن درویش بغسلخانه رفت بعد غسل خرقه پوشید
و همیان خود را در غسلخانه فراموش ساخت و از آنجا بخدمت حضرت میانمیر آمد آنحضرت تبسم نموده بدرویش
فرمود که ای رفیق کمر خود را واکن و بفراغت بنشین درویش چون دست بر کمر نهاد همیان ندید متحیر شد
و از آنجا برخاست میانمیر فرمود ای عزیز این تعجیل کجا میروی عرض کرد که چیزی در غسلخانه فراموش
کرده ام میروم که بگیرم چون در غسلخانه رسید هیچ نیافت فریاد برداشت و گریه بنا کرد و بخدمت میانمیر
آمده برای یافت همیان خود تضرع و زاری نمود از آن بی ادبی که کرده بود عذرها خواست چون
تمام روز برین حال گذشت اسهال خونی بدرد مفارقت همیان عاید حال درویش شد و قریب بمرگ
شد حضرت میانمیر را بر وی رحم آمد و فرمود که بکنار دریا برو و در آنجا کشتی کلان بر کناره بسته خواهی
دید در کشتی نفیر را خواهی دید از وی همیان خود بطلب انشاء الله خواهی یافت درویش حسب الارشاد
بدریا رفت و دید که در کشتی درویشی نشسته است در دل تصور بدید که این شخص حمالی است یا مزدور

همیان من نزد وی کجا خواهد بود آن شخص سر بر آورد و گفت آری من حمالم و همیان تو نزد دست نیست
رسیده‌ام که ترا میانمیر فرستاده است بیا همیان خود بگیر درویش نزدیک وی رفت و دید که بسیار
همیان‌ها نزد وی نهاده اند همیان خود بشناخت و بگرفت و شمار کرد یکصد و بست و دو و نیم
درهم پوره برآمد برداشت و بخدمت آنحضرت آمده شکرانه‌ها گفت و برفت و همان شب بعارضهٔ اسهال
که بنیم ماه عارض حال وی شده بود از دنیا درگذشت و آن همیان بدست دو کس خاو نیش افتاد
و شخصی ثالث هم که بمصاحبت ایشان بود برین حال واقف گشت و بطمع مال زهر در طعام آن هر دو کرد
و بکشت و خود در قصاص آن کشته شد و همیان در بیت المال سرکار بادشاه ضبط شد و شخصی
نور محمد خادم آنحضرت نقل کرد که شبی میانمیر بالا بر بالای حجره تشریف برد و بمن فرمود که کوزه آب
و بالا کش و نعلین مرا بالا بگذار و برو خواب کن من بالا گشتم و نعلین ایشان را بالا گذاشتم اما کوزه آب فراموش
کردم چون از شب حصه باقی ماند بیدار گشتم و بیادم آمد که کوزه آب برای وضو آنحضرت بالا نگذاشته ام
کوزه آب پر کردم و بالا رفتم و دیدم که میانمیر در خوابگاه نیست تصور کردم که شاید در بیت الخلا رفته است
در بیت الخلا رسیدم و آواز دادم هیچ اشاره نشد ناچار چراغ روشن کرده در تمام حجره‌های خانقاه تفحص کردم آنحضرت را
نیافتم متحیر شدم که آیا کجا تشریف برده است چون صبح شد از بالای حجره آواز داد که کوزه آب بیار
کوزه بخدمت بردم و بی اختیار شده استفسار نمودم فرمود که امشب ما در غار حرا بودیم که در مکه معظمه است
که از عبادت کردن در آنجا ثواب عظیم حاصل میگردد و این نیست از اسرار الٰهی تا حیات ما بر زبان نیاری منقول است
که در ایامیکه جهانگیر بادشاه در کشمیر بود بعضی مردمان سخنان غیر واقع از طرف شیخ عبدالحق محدث دهلوی و میرزا حسام الدین
که از اعاظم مریدان خواجه باقی بالله بود بعرض بادشاه رسانیدند و بادشاه فرمود که شیخ عبدالحق و میرزا حسام الدین از دهلی به کشمیر
بیایند و شیخ نور الحق پسر شیخ عبدالحق در کابل برود چون شیخ عبدالحق از دهلی
بلاهور رسید با خاطر پریشان بخدمت میانمیر بالا بر آمد و حال واقع عرض کرد فرمود که در کشمیر
نخواهی رفت و نه پسر تو در کابل و نه میرزا حسام الدین از دهلی جدا گردد همه خوش و خرم در دهلی باشید
بعد چهار روز خبر وفات جهانگیر بادشاه در لاهور رسید و نعش بادشاه را در لاهور آورده دفن کردند
و آن هر سه کس بطرف دهلی معاودت کردند و منقول است که شخصی از امرای لاهور چاهی
در حویلی خود کنده بود آب چاه شور بر آمد بسیار پریشان شد و کوزه آب پر کرده بخدمت میانمیر آمد

درعرض حال کرد آنحضرت سورهٔ الحمد بخواند و بر آب دم کرد و قدری از آن بنوشید و فرمود که این آب را در چاه بیندازد آن شخص همچنان کرد و آب چاه شیرین و سرد گردید **ومنقولست** که اهل اسلام قلعهٔ کانگره را چند سال محاصره داشتند فتح میسر نمیشد آخر یکی از افسران فوج که مرید آنحضرت بود بذریعهٔ عرضی التماس فتح قلعه کرد در پشت رقعه جواب نوشت که انشاء الله قلعه از دست تو فتح خواهد شد بعد چار روز قلعه فتح شد **ومنقولست** که محمد فاضل نامی شخصی مرید حضرت میانمیر بود پسرش فوت شد فرمود که غمگین مشو اهلیهٔ تو حامله است پسری خواهد آورد خادم چون در خانه رفت دریافت که فی الحقیقت اهلیهٔ او حامله است بعد انقضای مدت حمل پسری زائید آنحضرت او را بنام افضل موسوم ساخت و بفاصل فرمود که تقدیر چنین بود که در خانهٔ تو دختری بزاید لیکن سه بار از خدای تعالی درخواست تولد پسر کردم قبول فرمود پسر ترا عطا کرد **ومنقولست** که کنیزک شخصی با مال بسیار که امانت بیگانه بود فرار کرد چون هیچ چاره ندید بخدمت آنحضرت حاضر آمد و استدعای دعا کرد فرمود برو که کنیزک تو در خانه تست آن شخص چون در خانه رسید دید که کنیزک موجود است از کنیزک حال واقع استفسار کرد گفت که از اینجا بفاصلهٔ دور تر رفته بودم امروز همین وقت شخصی بازوی من بگرفت و مرا درینجا رسانید منهم از وقوع این واقع حیرانم که اینقدر مسافت بعید بچه طور طی کردم **ومنقولست** که شخصی عالم فاضل ملا سنکی روستاقی نام خادم آنحضرت بود و از مدت مدید بخدمت آن حضرت حاضر بود روزی شیخ کبیر میان میر بوی فرمود که یک بار شما را بروستاق وطن خود باید رفت و خبر متعلقان خود باید گرفت اگرچه دل ملا سنکی را بدین معنی راضی نبود اما بتعمیل ارشاد روانهٔ وطن شد و به بدخشان رسیده بعد از شام داخل روستاق شد و نزدیک خانهٔ خود رسیده دید که هجوم کثیر در خانه وی است و شمعها افروخته اند و طعام بکثرت پخته میشود و از شخصی تحقیق حال استفسار کرد او گفت که اینخانه ملا سنکی نام شخصی است و او از بست و دو سال بهندوستان رفته بود چند ماه گذشته اند که خبر فوت او رسید بعد از ایام عدت امروز شخصی دیگر خواستگاری عیال وی نموده است و مجلس نکاح ترتیب داده از استماع این معنی ملا سنکی متعجب گشته و خوارق حضرت پیر از خود رفت درین اثنا جماعهٔ خویشان و آشنایان ماه اخبر شده همه جمع آمدند و بفر

تمام او را در خانه بردند و آن مجلس که منعقد شده بود پریشان گشت پس ملا چند گاه در خانهٔ خود بماند و خاطر از نان و نفقه و زن و فرزند جمع کرده باز بخدمت میانمیر حاضر شد هنوز تمنّی بر زبان نیاورده بود که آنحضرت فرمود که ای ملا اگر یکساعت خود را دیر میرسانیدی قباحت عظیم واقع شده بود ملا سر در پای آنجناب آورد و شکرانهٔ عظیم ادا کرد **و منقولست** که روزی حضرت میانمیر با ملا شاه خلیفهٔ خود بقبرستان تشریف بردند و بر سر قبری بر دو با هم نشسته مشغول گشتند ملا شاه از راه کشف قبور گفت که یا حضرت صاحب این قبر میگوید که من آدم ام در زمان جوانی از دنیا رحلت نمودم و بسزای کردار ناشایستهٔ خود بعذاب گرفتارم الحال شما عزیزان بر سر مزار من آمده اید عجب که من در عذاب باشم فرمود از صاحب قبر بپرس که عذاب تو از چه رفع میشود ملا شاه توجه نمود و گفت که میگوید که اگر هفتاد هزار بار کلمهٔ طیب لا اله الا الله محمد رسول الله خوانده ثواب آن بمن بخشید عذاب من رفع میشود پس حضرت میانمیر جمله خادمان و مریدان و یاران خود را طلب کرده فرمود که همه باتفاق کلمهٔ طیب بخوانید چون باتمام رسید ملا خواجه گفت که صاحب قبر میگوید که ببرکت کلمهٔ طیب و انفاس پاک شما عذاب قبر از من برداشتند **ولادت** با سعادت میانمیر بالا پیر بقول صاحب سکینة الاولیا بسال نهصد و پنجاه و هفت بمقام سیوستان و وفات بروز سه شنبه بعد از نماز ظهر بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال یکهزار و چهل و پنج در عهد مملکت شاه جهان بادشاه است در حالیکه فرمانفرمای لاهور نواب وزیر خان مغل بود و مزار پر انوار در لاهور است و عمر شریف هشتاد و هفت سال بود و آنحضرت زیاده از شصت سال در شهر لاهور اقامت ورزید و حضرت میانمیر چهار برادر و دو خواهر داشت برادرانش یکی میان قاضی دوم قاضی عثمان سوم قاضی طاهر چهارم قاضی محمد پنجم محمد میر یعنی خود آنحضرت قدس سره و خواهرانش یکی بی بی بادی دوم بی بی جمال خاتون که ولیه عارفه بود و ذکر خیرش در مخزن هفتم خواهد آمد انشاء الله تعالی و تاریخ وفات آنجناب از تصنیف ملا فتح الله قادری درج کتاب سکینة الاولیا است این است

میانمیر سر دفتر عارفان	که خاک درش سرمهٔ اکبر شد	خرد بهر سال وصالش نوشت	بفردوس والا میانمیر شد
از مسعود لطیف	میر دنیا و دین میانمیر است	واقف از و محرم اسرار	است میر بهشت تولیدش ۹۵۷
هم میانمیر چشمهٔ انوار	باز فرمود شیخ دل آگاه	عقل تولید او بصد تکرار	بنده مقتدا میانمیر است ۱۰۴۵

بسال تولید آن شه ابرار	هادی صدق رهبر عرفان	وصل آن شاه زبدة الاخیار	نیز فیاض حق ولی آمد
هم حبیب امیر سنگیری یار	ایضا شد ورز رحمن فضل الهی	میانمیر آن ولی اهل توقیر	زبده پیر متقی پیداست سرور
بنی تاریخ تولیدش چو خرّم	بجو تاریخ وصل آن شه زربیر	ز تاج الاصفیا عابد میانمیر	سید غلام غوث

و شاه حاکم قدس سرهم العزیز هر دو حضرات والادرجات صاحبان مقامات بلند و کرامات ارجمند در سلسلهٔ عالیه قادریه از اولیای کاملین بودند سید غلام غوث پیر و شاه حاکم مرید بود اول عبد الشان سید ظهور الدین بخاری از مقام اوچ در لاهور تشریف آورده در او کهاسی پسر علی را او که امیر کبیر عهد اکبر بادشاه بود مرید سید ظهور الدین شد و دیرا بمقام علی پور که از لاهور بفاصلهٔ چهار کروه بطرف شمال آنروی دریای راوی است برده متوطن ساخت و سید محمد غوث از اجلهٔ اولیای عهد جهانگیر و شاهجهانی بود قبولی عظیم یافت و خلایق از دور و نزدیک بخدمت وی حاضر شده مرید گشتند خصوصا دعای هر دو حضرات در باب حصول اولاد و برآمدن حاجات نهایت مستجاب بود چنانچه شخصی نظام الدین نامی که از امرای دولت شاهجهانی بود بخدمت شاه حاکم حاضر آمد و استدعای دعای عطای فرزند کرد بفضله تعالی در خانه وی فرزند متولد شد وفات سید غلام غوث در سال یکهزار و چهل و پنج و وفات شاه حاکم در سال یکهزار و چهل هجری است و مزار گوهربار بمقام علی پور چهواست کرامت و خوارق تا حال از خاک ایشان جاری است و کسی را یارای آن نیست که از درختان خانقاه شاخی یا چوبی بتصرف خود آرد مدینه لیبنر امیر سید چنانچه در عهد حکومت رنجیت سنگه چون موضع علی پور در جاگیر راجه دهیان سنگه وزیر آمد شخصی از ملازمان راجه مذکور از درختان مزار پاک بضرورت مسواک چوبی تراشید فی الحال از دهنش خون جاری شد و تراشندهٔ مسواک بمرض تپ گرفتار شد بعد دو روز آن شخص باز بر مرقد معلی آمده جبین سائی کرده نذرانه گذرانید تا از آن عذاب خلاص یافت و نیز زبانی سید قطب شاه وغیره مردم معتبرین بثبوت پیوسته که بعد وفات آنحضرت دو صد و ده سال دریای راوی قریب مزار گوهربار رسید و قریب بود که مزارات منهدم شوند لهذا سید نتهو شاه و دیگر اولاد ایشان نعش های سه کس یکی نعش سید غلام غوث دویم سید عوض علی نبیرهٔ آنجناب سیوم نعش سید صدر الدین ولد سید عوض علی از مدفن برآوردند دیدند که نعش هر سه کس همچنان تازه و تر بودند

و خاک در نعش پاک هیچ یکی تصرف نکرده بود تاریخ وفات سید غلام غوث ره

غلام غوث قطب سر دو عالم	ولی پاک حق آگاه ذیجاه
وصالش شیخ حق آگاه گفتم	
دو باره نیز هادی شاه ذیجاه	تاریخ وفات سید عالم
شاه حاکم حاکم دور زمان	
شد چو از دنیا بجنت شد قریب	سال وصل اوست هادی عظیم
هم مکمل شیخ و افضل حق حبیب	

سید شاه بلاول بن سید عثمان بن سید عیسی قادری لاهوری قدس سره

از کبرای مشایخ متاخرین و عظمای اولیای دین بغایت متقی و متشرع و صایم و قایم و عابد و زاهد و ممتاز الوقت بود و خرقه ارادت و خلافت از سید شمس الدین قادری لاهوری یافت که خلیفه شیخ ابو اسحاق لاهوری بود و مرقد مقدس وی بمقام محله فرنگ واقع است مصاحب محبوب الواصلین که کتابی صرف در ذکر شاه بلاول است میفرماید که بزرگان شاه بلاول ایام همایون بادشاه از اقلیم هرات بهند آمدند و موضع شیخوپوره که دهی بفاصله ده کروه از لاهور است از بادشاه در جاگیر یافته همانجا متوطن شدند تولد شاه بلاول نیز در شیخوپوره بوجود آمد و وی ولی مادرزاد بود چون بعمر هفت سالگی رسید روزی طفل هم عمر همسایه وی وفات یافت آنحضرت بربالین وی تشریف برده فرمود که ای یار خفتن بیوقت چه معنی دارد برخیز تا باهم بازی کنیم طفل متوفی فی الحال چشم باز کرده برخاست و همراه آنجناب روانه شد باستماع اینحال جد بزرگوار وی سید عیسی وی را برای خواندن علم در لاهور فرستاد چنانچه شاه بلاول بحسن سعی شیخ فتح محمد که از اعلم علمای لاهور بود در اندک ایام بکمالات علوم ظاهری موصوف شد و شوق و ذوق یاد مولی در دل حق منزل وی پدید آمد گشت اتفاقا روزی بکناره دریای راوی میرفت شیخ شمس الدین از کشتی فرود می آمد باهم ملاقات واقع شد و شیخ شمس الدین بمحبت تمام دست وی گرفت و گفت که او سبحانه تعالی ذات شما را برای معرفت ذات خود آفریده است پس شما را لایق است که بیعت ما باشید و حصه خود از فیض باطن که نزد ما امانت شاه است بگیرید پس شاه بلاول همانوقت دست ارادت بداماان آنحضرت زد و بکسب طریقت مشغول شد نقلست که روزی شاه شمس الدین بکناره دریا در سایه درختی بخواب استراحت بود و شاه بلاول بخدمت ایستاده بود ناگاه دهقانی در رسید و بالای درخت برآمد و چوبهای خشک از درخت شکسته بزیر افگندن آغاز نهاد

و شاه بلاول هرچند منع کرد و فرمود که ازین حرکت در خواب استراحت پیر روشن ضمیر من خللی واقع میشود تا وقتیکه از خود بیدار نشود توقف کن دهقان هیچ خیال نکرد آخر بنگاه تیز در روی نگریست دهقان اندر خت نزدیک افتاد و بمرد و شاه شمس الدین چون از خواب بیدار شد استفسار حال آن شخص کرد آنجناب حال واقع عرض نمود فرمود که ما فقرا را چنین جلال و غصه نمی باید پس شما را مناسب که تا وقتیکه اینحالت جلال شما فرو نگردد در محله شاه ابو اسحاق در حجره بخلوت نشینی و تلاوت قرآن مشغول باشی پس شاه بلاول تا چند سال در خلوت بماند و بقیام نماز و صیام ایام میگذرانید و نیز درج محبوب الواصلین هست که در محله شیخ ابو اسحاق بخانه همسایه حضرت شاه پسری تولد شد نقالان حسب الاسم پنجاب برای گرفتن زر مبارکبادی بدروازه او آمدند و رقص و سرود میکردند چون وی مفلس محض بود تنگدل شد حضرت شاه بنور باطن ازینحال آگاه شده و آفتابه گلی بدست گرفته از حجره بیرون آمد و آفتابه بدیوار همسایه زده بشکست بیکحال همه ریزهای آفتابه زر خالص شدند و نقالان قراضه زر برداشتند و راه خود پیش گرفتند و همسایه کم مایه از تقاضای نقالان خلاص یافت منقولست که در خانقاه والا جاه حضرت شاه لنگر عام جاری بود خلایق بسیار نان دو وقته میخوردند و آنحضرت هم پوشاک شاهانه می پوشیدند و اسباب بسیار از قسم ظروف وغیره در مطبخ آنجناب موجود می ماند شبی دزدی باراده دزدی اسباب در مطبخ آنجناب درآمد نابینا شد و بگوشه خود را پوشیده ساخت چون روز شد و از تقسیم طعام فراغت حاصل گشته آنحضرت داروغه مطبخ را نزد خود طلبیده فرمود که شخصی نابینا در گوشه مطبخ ما پوشیده شده نشسته است او را بیرون آر و حصه مضاعف بوی بده که از شب گرسنه هست داروغه چون او را تلاش کرد و یافت او نان نگرفت و التجای حاضری خود بحضور حضرت شاه کرد چون روبرو آوردند عذرها کرد و سر در قدم آورده مرید گشت و بینا شد و نیز درج محبوب الواصلین است که اوقات شبانه روز حضرت شاه منقسم بودند که از صبح تا چاشت بمراقبه و عبادت مشغول میبود بعد ازان به تقسیم طعام از دست خود مصروف میگشت بعد دوپهر تا یک ساعت قیلوله میکرد بعد ازان نماز ظهر با جماعت ادا میکرد بعده بحلقه مریدان و توجه بحال ایشان متوجه میگشت و درین اثنا خلقی کثیر کوزه های آب بدست گرفته حاضر میشد و وی دم مبارک در هر کوزه دمیده

واپس عطا میکرد که آن آب برای شفای بیماران اکثیر اعظم می بود و همه‌ وقت دو نفر منشیان ملازم خاص حاضر میشدند و کسانی را که بخدمت بادشاه وقت یا امرای عهد حاجتی می بود حسب التماس ایشان سفارش نامه‌ها تحریر گشته عطا میشدند و بر لوح سفارشنامه الله بس باقی هوس می‌نوشتند و هرکس که آن سفارش نامه از طرف آنحضرت بخدمت بادشاه یا امیر شاهی میبرد فی الحال حاجت روائی او بظهور آمدی بعد نماز عصر باز بمراقبه و شغل و عبادت تا شام می پرداخت و بوقت شام افطار صوم بجرعهٔ آب میکرد و بعد نماز مغرب در حجرهٔ خاص رفته تا دو ساعت باداء نماز نوافل و صلوة اوابین توجه میفرمود من بعد باز به تقسیم طعام مشغول میگشت و خود به پارهٔ نان جوین و ساگ چولائی اکتفا کرده یک یا دو نواله تناول میکرد و بعد نماز عشا در خلوت تشریف برده تا وقت نماز تهجد سه ختم قرآن میخواند نقلست که روزی شیخ ابوطالب منصب دار ده هزاری که مرید آنجناب بود بخدمت عرض کرد که امسال در دیهات جاگیر من باران جمست بوقوع نیامده درینباب توجه فرمائید با استماع این معنی رو بآسمان کرد فی الحال پارهٔ ابری نمودار شد و بابر مخاطب شده فرمود که برو و بر دیهات جاگیر ابوطالب بارش کن ابر با مد برشد و همه روز بر دیهات جاگیر ابوطالب چندان باران بارید که خلق سیراب شد وفات شاه بلاول بقول صاحب مخبر الواصلین و سفینة الاولیا در سال یکهزار و چهل و شش وقت عشا شب دوشنبه بتاریخ بست و ششم ماه شعبان بود و عمر هفتاد سال بود و مزار پر انوار بیرون دروازهٔ دهلی است و چون سابق مقبرهٔ عالیهٔ آنجناب برلب دریای راوی بود در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و دو آب دریا نزدیک بمقبره رسید و خوف مسماری مزار گوهر بار شد پس صندوق نعش آنحضرت را از آنجا برآورده بجای دیگر نزدیک تر از آن دفن کردند از مفتی

زد بنا شد چو در خلد معلی
بلاول قبلهٔ دین شاه عشق است ۱۰۴۶
بلاول پیر محبوب بهشت است ۱۰۴۶

جناب شه بلاول شاه ملک
دگر مقبول عشق آمد نمایان
وصال آن شه دین شاه عرفان

بگو مقبول حق مست تاریخ ۱۰۴۶
افضل سید ثابت بلاول ۱۰۴۶

دگر کامل به فضل است مکان ۱۰۴۶
بگو واعظ بلاول ملت آن ۱۰۴۶

سید عبدالقادر بخاری اکبرآبادی قدس سره

از عظمای مشایخ خاندان قادریه اعظمیه است و در اکبرآباد سکونت داشت شیخی بود صاحب کمال و علم و عمل و زهد و تقوی در ریاضت و عبادت تمام روز بتدریس و شب نصف در تلقین و توجه مریدان و نصف در عبادت گذرانیدی سوای قیلولهٔ نصف النهار

خواب نکردی و از روز بلوغت تا وفات گاهی در روز طعام نخوردی آخر بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و پنجاه ازین دار پر آفت برحمت حق پیوست مزار پر انوار وی در اکبر آباد است از مولف

شیخ عبدالقادر آن پیر بصیر	شد چو از دنیا بجنت یافت جا	گو معظم رحلتش بار دگر	هادی صدق عبد قادر مجتبیٰ

مولانا شیخ عبدالحق محدث دهلوی ثم البخاری علیه الرحمة الله الباری

از فحول علما و عزیز فضلا بود و بوقت خود در علم و عمل و زهد و ریاضت ثانی نداشت اعتقاد کامل بجناب غوثیه اعظمیه بهم رسانیده بود اول بخدمت حضرت شیخ سید جمال الدین ابو حسن موسی پاک شهید گیلانی خلف الصدق شیخ حامد گیلانی قدس سره مرید شد و فایده ها برداشت بعد ازان بصحبت شیخ عبدالوهاب مرصعی خلیفه شیخ علی متقی مستفید شد و فیض های کامل حاصل کرد و خرقه تبرک یافت و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل گشت و در شریعت و طریقت و حقیقت مقتدای وقت شد علی الخصوص در علم حدیث و تفسیر باقصی الغایت تکمیل بهم رسانیده بود و او را تصانیف بسیار است چنانچه شرح مشکوٰة عربی و فارسی از عمده تصانیف وی است که بسیار مقبول و مشهور است و اکثر مواضع مشکل و محال را ترجمه آسان و سهل تر نوشته و سوای آن کتاب صراط المستقیم و اخبار الاخیار و شرح فتوح الغیب و کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب در احوال مفصل مدینه منوره وغیره رسائل در علم تصوف و سلوک تصنیف کرده اوست چون در زمان جهانگیر بادشاه قبولیت تمام داشت اکثر حاجات فقرا و مساکین بعرض میرسانید و در دفع زندقه و الحاد بسیار میکوشید چون شیخ احمد کابلی سرهندی مجدد الف ثانی قدس سره معاصر وی است و شیخ عبدالحق از منکران وی بود بر مضامین مکتوبات شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاهر نوشت و باهم جواب و سؤال بسیار بوقوع آمد چنانچه در کتاب معارج الولایت بتفصیل مذکور اند آخر باهم هر دو بزرگوار صفائی کلی بوقوع آمد و شیخ عبدالحق از معتقدان آنحضرت شد وفات شیخ عبدالحق بقول صاحب مخبر الواصلین و دیگر اقوال صحیح در سال یکهزار و پنجاه و یک است بعهد شاهجهانی و مزار پر انوار در دهلی است از مولف

ز دنیا رفت در خلد معلی	چو عبدالحق ولی پاک معصوم	عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	ز عبدالحق امام دین مخدوم
دگر مشتاق حق هادی امامت	وصالش شیخ عالم گشت مفهوم	دو بار اهل نعمت مجتبیٰ نیز	ز دل گر فید سال وصل معلوم

میر عنایت الله المشهور بمسکین شاه امری لاهوری قدس سره مرید و خلیفه میان بلاول

لاهوری است در کمالات ظاهری و باطنی پیر کامل و شیخ مکمل بود باعث اشتهار وی
بنام امری اینست که وی بجائیکه حالا روضه متبرکه وی واقع است تشریف میداشت و برای
حصول قوت حلال زراعت میکرد چون زمین زراعت بارانی بود اتفاقاً یک سال
امساک باران بوقوع آمد و زراعت بارانی همه یکقلم تلف گشت سوای زراعت مسکین شاه
امری که زراعت وی شاداب و سرسبز ماند و غله هم خاطرخواه حاصل شد ازین سبب مسکین شاه امری
اشتهار یافت یعنی زراعت وی بامر الهی بی امداد آب و باران سرسبز ماند وفات وی
در سال یکهزار و پنجاه و دو هجری است و مزار پرانوار در لاهور است **از مولف**

حضرت مسکین شه هر دو سرای	هر که رویش دید شد شک ماه گفت	بهر تاریخ وصال آنجناب	دل ولی درویش مسکین شاه گفت

سید محمد مقیم محکم الدین بن شاه ابو المعالی بن سید محمد نور بن سید بهاء الدین المشهور
بهاول شیر گیلانی قدس سره از اعاظم خلفای پیران پیر سید حیات المیر جمال الله بغدادی
گیلانی است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و سیادت و نجابت
و فتوت و شجاعت در عهد خود شیخ زمانه و مقتدای یگانه بود چون پدرش شاه ابو المعالی برحمت
حق پیوست سید محمد مقیم و شاه زنده پیر برادرش خورد سال ماندند و هر دو بزرگواران در سایه
عاطفت ربانی پرورش یافته در اندک زمان از کسب علوم ظاهری فراغت یافتند چون محمد مقیم را
شوق حصول طریقت دامنگیر حال گردید هر شب بامید کشایش عقده باطنی بمزار پرانوار سید
بهاول شیر جد امجد خود رفته و مرقد معلی را در بغل گرفته خواب میکرد یک شب بخواب دید که سید بهاول شیر
از مزار بیرون تشریف آورده بکمال عنایت بحال وی مبذول داشت و فرمود که ای نور العین
حصه نصیب تو پیش ما نیست بلکه پیش سید جمال الله حیات المیر نبیره حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه
که زنده دایمی است امانت داشته اند در لاهور باید رفت که از او را آنجا خواهی یافت شاه مقیم
فی الحال از مقام حجره راهی لاهور شد چون بمقام گورستان میانی متصل لاهور سید حیات المیر را
در حجره یافت فی الحال دست ارادت بدامان آنحضرت زد و بیک نظر فیض اثر بمرتبه تکمیل
رسید که شاهد معنی این بیت مصنفه شاه محمد مقیم است ع مرا ازلی هجران بدان منظور بود
که موسوم بهم حسن و جمال گردیدم **نقلست** که روزی شاه محمد مقیم با اصحاب خود زیر درختی نشسته بود

شخصی از حاضرین یاد کرد که فلان عابد چند زن دارد و هر شب پیش هر یک زن موجود میگردد و در
حجرهٔ خاص نیز بعبادت مشغول میماند درویشی دیگر ازین سخن در دل انکار کرد محمد مقیم انکار دروی بنور
باطن معلوم یافت و فرمود که از کرامات اولیا انکار نباید کرد و آن معنی چندان اشکال ندارد و برگ های
این درخت نگاه کن که تسلی یابی درویش سر بر آورد و بطرف درخت نظر کرد و دید که شاه محمد مقیم
بر هر شاخ و برگ درخت موجود و بمقام خود نیز آرام پذیر است **و نقلست** که متصل موضع حجره
زمینداری در زمین خویش زردک کاشته بود شبی محمد مقیم را بدان طرف گذر افتاد دید که همان خود را موجود
که این همه زردک را از زمین بر آرید و پاسبانان ما نخورانید خادمان حسب الحکم بعمل آوردند لیکن در دل
ایشان بغایت استعجالی و انکاری بود که حضرت شاه بی اجازت مالک مال بیگانه تصرف خود آورد
علی الصباح مالک زراعت سستغیثانه بخدمت آمد و عرض کرد که من در زمین خود زردک بنیت
نذر خادمان حضرت کاشته بودم و اراده آن داشتم که تمام و کمال بخدمت رسانم اما امشب شخصی آمد
و بلا اجازت من زردک از زمین بکند بدید و بعد از استماع آن معنی شاه محمد مقیم تبسم شد و فرمود که خوب شد
حق بحق دار رسید **نقلست** که اهلیه حضرت زنده پیر برادر حقیقی حضرت شاه حامله بود چون وقت
زائیدن رسید درد زه آغاز شد خادمه بعرض شاه رسانید که زوجه برادر شما را درد حمل است دعا کنید
درد دور گردد فرمود که درد دور خواهد گردید و مولود خواهد ماند انشاء الله تعالی بمجرد این سخن حمل غایب شد گویا
حضرت بی بی گاهی حامله نشده بود و تا حیات بود حامله نشد **وفات** شاه محمد مقیم محکم الدین با قوال
صحیح در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجری است که صاحب تذکره حضرات حجره سال وفات آنجناب از ماده
بدل داغ داده اخذ کرده است مزار پر انوار در حجره شاه محمد مقیم شریف جمیل و بلال **از مولف**

چون محمد مقیم محکم دین شد عیان نیز افضل الاتقیا ١٠٥٥	شد ز دار فنا مقیم بهشت سال ترحیل آن مقیم بهشت	رحلتش گشت از فقر آمد	نیز جان جهان مقیم بهشت

شیخ مادهو لاهوری قدس سره الملقب

ارجمند محبوبان دلپسند شیخ حسین لاهوری است صاحب عشق محبت و جذب و شوق و فراق و ذوق
و فکر بود احوالش از روی کتاب حقیقة الفقرا بدین نمط بتصدیق پیوسته که وی پسر برهمنی بود و در شاهدره
سکونت داشت و بغایت جمیل و حسین بود روزی سوار میرفت که شیخ حسین را نظر بر جمال با کمال
وی افتاد و بهزار جان مفتون محبت وی گشت و در شاهدره سکونت اختیار کرد و کار محبت

بدین غایت رسید که تمام شب بطواف خانه مادهو مصروف میماند و بروز هم بجائیکه می شنید که مادهو
در آنجا هست بپای چشم روانه شده در آنجا میرسید لیکن مادهو اصلا هیچ رجوعی و تجلی بجانب حسین نمود
و خود را بیگانه وار و بیخبر میداشت اما آنچه مادهو بوقت شب با اهل خانه خود تقاریر میکرد و راز ها
پوشیده میداشت حسین علی الصباح آن راز ها بر سر بازار تماشا فاش میگفت چون چند سال برین
حال بگذشت شهره عشق حسین در عالم افتاد و فسانه آن دیوانه مشهور زمانه شد بحکم القلب
یهدی الی القلب عشق حسین در دل مادهو نیز موثر گشت و گاهی بعد ماهی بخدمت حسین
حاضر گشتی آخر کار چنین حالت در پیش آمد که شب و روز بخدمت حاضر ماندی و گاهی مفارقت نکردی
معاینه این حال مادر و پدر شیخ مادهو بجان برنجیدند و با امتناع پیش آمدند موثر نیفتاد آخر حیله برانگیختند
و به مادهو گفتند که ما برای غسل دریای گنگ میرویم شما را هم همراه رفتن خواهد بود و مادهو حکم والدین ناچار
شده برای حصول رخصت بخدمت حسین آمد و نمود که والدین خود را اینگونه روانه سمت گنگا شوند بروز غسل
انشاء الله تا ابد پای گنگ رسانیده خواهد شد پس مادهو همراه والدین نرفت و منتظر امتحان کرامت
حسین در لاهور بماند چون روز غسل رسید بخدمت حاضر آمده التجای رسیدن خود در آنجا کرد شیخ
حسین با مادهو بیرون شهر رفت و به مادهو گفت که قدم بر قدم من بنه و چشم بپوش او همچنان کرد
چون چشم بکشاد خود را با حسین بر لب دریای گنگ یافت غسل نمود و با مادر و پدر خود ملاقات کرد
و باز بخدمت حسین آمد و بطوریکه رفته بود در یک لمحه بلاهور آمد و همان روز بشرف تصدیق اسلام
مشرف گشت و بعد ماه چون موسم بسنت و هولی رسید و هندوان بعیش و عشرت مشغول شدند
حضرت حسین هم بخاطر مادهو مجلس سماع و رقص گرم نمود و بر یکدیگر رنگ گلال انداختند چنانچه تا حال
رسم جاری است که بروز بسنت هجوم کثیر بر مزار حضرت حسین میشود و رنگ گلال بر مزار ملی انه
و در آن مجلس سماع از خلفای عظام آنجناب شیخ مادهو و میان غعیان و شعبان تلی و ابراهیم
و میان محمود و شیخ یعقوب و بهار خان قوم منڈا و قاضی شاه و بابا حاجی و عبدالسلام و شمس الدین
و شیخ کالو و شیخ یاسین و شیخ صالح المشاغل بودند که همه حضرات بمتابعت پیر روشن ضمیر بر یکدیگر رنگ
انداختند و در سماع وجد و رقص کردند و همان محفل حضرت مادهو بشرف بیعت حضرت شیخ مشرف
گشت و بیک نظر کیمیا اثر بکمالات رسید نقلست که چون شیخ مادهو بکمالات تامه رسید

حسین بوی ارشاد کرد که حالا ترا می باید که از لاهور نوکر راجه مانسنگه شده در مهم دکهن همراه وی گردی چندی از ما مفارقت کنی مادهو تعمیل حکم همراه راجه مانسنگه روانه شد چون حاکم دکهن بمقابله پیش آمد جنگ شروع گشت فوج مانسنگه دل بر گریز نهاد مان سنگه از وقوع اینحال پر ملال شد آخر التجا بخدمت شیخ مادهو آورد که برای فتح دست دعا بجناب کبریا بردارد شیخ مادهو التجای وی قبول کرده در باطن متوجه جناب حسین شد حسین نیز از راه کشف خبردار شده بکرامت خود را در آنجا رسانید و فرمود که براجه بگویند که همین وقت بجنگ دشمن سوار شود انشاء الله فتح خواهد یافت مان سنگه حسب الارشاد همانوقت بجنگ مشغول شد و دید که فوجی عظیم از قلندران دلق پوش از آسمان فرود می آید و با غنیم جنگ میکند چنانچه در همان روز ظفر یافت بعد ازان هر دو حضرت باتفاق همدیگر در لاهور آمدند منقول است که چون ایام وفات حسین نزدیک رسید متصل شاه دره چاه و باغچه مختصر تیار کرده فرمود که بعد مرگ مدفن ما اینجاست لیکن مدفن دائمی نیست و بعد وفات ما بیکسال مادهو ازینجا سفر خواهد کرد و تا دوازده سال نزد مانسنگه خواهد گذرانید چون نعش ما از شاهدره برآورده بمقام بابوپوره دفن خواهند کرد باز خواهد آمد و بسجاده نشینی ما ممتاز خواهد شد چنانچه چنان بوقوع آمد که بعد وفات حسین بیکسال مادهو بهندوستان نزد مانسنگه رفت و تا دوازده سال در آنجا ماند و بسال سیزدهم بلاهور آمد و تا سی و پنجسال بسجاده نشینی مامور ماند **ولادت** با سعادت شیخ مادهو در سال نهصد و هشتاد و سه و وفات در سال یکهزار و پنجاه و شش بتاریخ بست و دوم ماه ذی الحجه بقول صاحب حقیقة الفقرا و عمر شریف هفتاد و سه سال بود **از مولف**

مخزن علم و عمل نوید او
فیض حق محبوب شد از دل عیان
سال تولیدش چو از پیر خرد جستم دل
الفا حسینی بنده مادهو شیخ عالم

خواه دهم شیخ خلیل این نکته خواه
بهر سال حلتش مادهو در آه
شد عیان انم بفضل ایزدی نقش ازل
که بود مست از پیمانه عشق

عاشق الله و محبوب حسین
هست بهر رحلت مادهو سال
ایضاً شیخ مادهو مطلع نور ندم کان علا
بسر اعظم نگو شمع مروت گر بیان
عیان گردید سال رحلتش

شیخ مادهو در دو عالم بادشاه
باز گو هست عشق اله
آنکه آمد ذات پاکش معدن فضل جمیل
بهر سال رحلت او سرور ذی قال
زاهدی هد امستانه عشق

خواجه بهاری علیه رحمة الله الباری از عظمای خلفای میانمیر بالا پیر لاهور است عالم العلوم فقه و حدیث و تفسیر قرآنی واقف باسرار حقانی بود و شهر حاجی پور سنکوت وطن داشت در اوایل القصد تحصیل علوم ظاهری از وطن برآمد و در قصبه کوده پور نزد شیخ جمال الاولیا بکسب علوم پرداخت

بعد ازان در لاهور آمد و تحصیل علوم دینی از ملا محمد فاضل لاهوری نمود و در خانه وی سکونت ورزید و مرید حضرت میانمیر گردید و بغایت کمال رسید و بعد از وفات پیر روشن‌ضمیر میانمیر در لاهور قبولی عظیم یافت خلق خدا فوج فوج بحلقه ارادت وی درآمد محمد داراشکوه در سکینة الاولیا می‌فرماید که روزی در خانه غازیخان نام شخصی بتقریب عرس مجلس بود و خواجه بهاری هم تشریف داشت و در خلال آن سخن در باب توحید و معرفت چون بسبب موسم زمستان آتش در صحن خانه افروخته بودند خواجه بهاری بمجرد خاست و در آتش آمد و ساعتی نشست و گفت چه حاجت است که در بیان توحید قال گوئیم حال توحید اینست و پس بعد از آن صحیح و سالم از آتش برآمد و نیز درج سکینة الاولیا است که در ایامیکه خواجه بهاری در خانه شیخ محمد فاضل سکونت داشت روزی اهلیه محمد فاضل برای خواجه بهاری کاسه آش برد چون بر در حجره خواجه رسید دید که خواجه را کسی قتل کرده است و اعضای وی از هم جدا شده فتاده اند فریاد برآورد و رو زنان و شور برآمده حال واقع بیان نمود محمد فاضل بذات خاص خود در آنجا رسید دید که خواجه صحیح و سلامت سر در مراقبه انداخته نشسته است باهلیه خود گفت که اولیاء الله را حالات و مقامات است آنچه که دیدی هیچ جای تعجب نیست نقل است که شخصی طفل مبروص خود را که داغهای سفید بر جسم داشت بخدمت آنحضرت حاضر آورد و عرض نمود که پیش ازین طفل را نزد اطبا بردند که علاج این عرض کنم کرد پس هر روز بر یک یک داغ سفید انگشت می نهاد و آن داغ به میشد تا آنکه همه داغها رفع شدند و نیز محمد داراشکوه میفرماید که در سال یکهزار و پنجاه و یک هجری مرزا صفی بیگ والی ایران اراده تسخیر قندهار کرد من ذکر همین بخدمت خواجه بهاری کردم فرمود که او را چه مجال که بر ملک بادشاهت دست دراز کند انشاء الله کشته خواهد شد پس بعد یکماه خبر رسید که میرزا مذکور را دشمنانش زهر داده هلاک شد و وفات خواجه بهاری بقول داراشکوه در سال یکهزار و شصت هجری است مزار پر انوارش در لاهور است

از مولف بهار چمن جنت جست چو
که سلطان الولی خواجه بهاری
ز دنیا جست یکسر بر کناری
بگو شیخ معلی رحلت او
بسال رحلتش سر در رقم کرد
غنی خوان وصل آن محبوب باری

شاه سلیمان قادری قدس سره از کاملین خلفا و اعاظم سجاده‌نشینان شاه معروف چشتی و قادری است و در جذب و عشق و محبت و سکر و حالت و خوارق و کرامت شانی عالی و رتبهٔ اعلی داشت و در عمر چهار ساله منظور نظر حضرت شاه معروف چشتی شد و حالت سکر و جذب بروی مستولی گشت

و پدرش میان منگو در موضع بهیلووال سکونت داشت اتفاقا روزی شیخ معروف در موضع مذکور
تشریف آورده بخانهٔ منگو شب باش شد و تمام شب منگو بخدمت حاضر ماند در آن اثنا شاه سلیمان
که خورد سال بود در صحن سرای بازی میکرد چون نظر شیخ معروف بر جمال باکمال شاه سلیمان افتاد
از غایت مرحمت دست بر رویش مالیده بوسه پیشانیش داد و بمیان منگو فرمود که این پسر امانت ما ست
و این پسر مردی خواهد شد که عالمی از فیض او بهره ور خواهد گردید چون شاه معروف رخصت شد میان
منگو در تربیت او [illegible] مشغول شد و شاه سلیمان را اکثر اوقات در عالم طفولیت هم حالت وجد
[illegible] گشتی چون بحد بلوغ رسید بخدمت حضرت معروف حاضر آمد و تکمیل یافت و از کاملان وقت
شد و خرقهٔ خلافت از [illegible] حاصل کرد و شاه سلیمان سماع شنیدی و وجد و تواجد کردی و دو خلیفه
کامل اکمل یکی مولانا ابراهیم الدین [illegible] حاجی محمد نوشاه گنج بخش قدس سره العزیز داشت و در کتاب
تذکرهٔ نوشاهی که تصنیف کردهٔ حافظ محمد حیات بن جمال الدین بن حافظ برخوردار بن حاجی نوشاه
گنج بخش است مذکور است که در ایامیکه شاه سلیمان در موضع منجر تشریف میداشت بخانهٔ نعلین دوزی
قیام پذیرفته بود و همه وقت و همه حال سر در مراقبه انداخته میماند شخصی بافنده کج باطن که همسایهٔ
نعلین دوز بود از راه بد باطنی نقل حال شاه سلیمان میکرد و بوقت نقل کردن همانطور گردن خود
کج کرده در مراقبه می نشست و تمسخر می نمود روزی شاه سلیمان در راه میرفت از اتفاقات همان
بافنده در راه پیش آمد بوی مخاطب شد و فرمود که نقل حال فقرا کردن و تمسخر نمودن بهره نیک نمیدهد
ازین حرکت باز آ ورنه سزا خواهی یافت بافنده گستاخ شد و گفت که مانند تو بسیار فقرای مکار
دیده ام برو کار خود کن شاه سلیمان فرمود که بطوریکه بغیبت من نقل حال من میکنی رو برو من
هم کن تا به بینم بافنده از راه جهل زیاده تر گستاخ شد و بهمان وضع بهر دو زانو نشسته و گردن
کج نموده سر در مراقبه انداخت فی الحال گردنش کج شد بدان حالت که باز تا وقت مرگ
راست نشد هر چند بعجز و نیاز پیش آمد سود نداشت و نیز منقولست که چودهری همامسر از موضع
چک سه چار فرزند داشت و فرزند چهارم او ساهنپال نامی بود چون شهرهٔ کرامت و خوارق شاه
سلیمان شنید ارادهٔ حاضری بخدمت بابرکت [illegible] کرد و بوقت روانگی جهلم دیهه [illegible] داد [illegible] اندرانه
شاه سلیمان از پدر خود خواست چون چودهری از مریدان شیخ سلیمان چند هر بود با پسر گفت که تو [illegible]

سیروی که از قوم نعلین دوز است بخدمت وی چهلروپیه نذرانه گذرانید دن چه حتی دار دچار روپیه کافی هست هان اگر بخدمت شیخ سلیمان چند بر که از قوم اشراف ست بروا نیقدر نذرانه گذرانید مضایقه ندارد آخر ساهنپال فرزند مهمان سخن پدر نشنید و چهلروپیه از خانه گرفته بخدمت شاه سلیمان در موضع بهیلووال مشرف شد و چهلروپیه نذر گذرانید حضرت شاه چار روپیه از جمله آن قبول فرموده فرمود که چون اجازت پدر تو برای دادن چار روپیه بود چار روپیه گرفتم و از خدا خواستم که سر ش بچوب چرم کوب نعلین دوزان شکسته گردد پس همچنان بوقوع آمد که بعد چند روز چون پسر مهمان بر زوجه منکوحه خود که مادر ساهنپال بود بسببی من الاسباب غصه کرد و بر زبان آورد که فردا ترا از جان خواهم کشت چون مهمان عادت جبلی داشت که سخنی که از زبان میگفت باز از ان باز نمی آمد زنش را نکر جان خود دامنگیر حال شد و بکفش دوزی همسایه خود این از درمیان نهاد و حال کشته شدن خود ظاهر ساخت و امداد خواست کفش دوز تسلی وی کرد و گفت خاطر جمع دار که امشب کار آن موذی تمام خواهم کرد چون پاسی از شب بگذشت آن کفش دوز در رسید و بحالت خواب مهمان را بضرب چرم کوب بکشت و بیک ضرب چرم کوب کار وی را تمام ساخت **وفات شاه سلیمان** باقوال صحیح درسال یکهزار و شصت و هفت است **از مولف**

سلیمان مقتدای هر دو عالم	شه دین پیشوائی اهل عرفان	وصال آن عارف دین مستقیم است ۱۰۶۹
دگر شد شیخ دین کامل نمایان ۱۰۶۲	دگر بهر وصال آن شهنشاه	سلیمان پیر شاهنشاه بخوان ۱۰۶۷

سید جان محمد حضوری بن شاه نور بن سید محمود حضوری لاهوری قدس سره

از عظمای مشایخ خاندان عالیشان قادریه است و نسبت آبائی کرام وی بحضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه میرسد که سابق بتشریح تمام در احوال سید محمود مفصل درج کرده شده است و وی تربیت ظاهری و باطنی از شاه نور پدر بزرگوار خود یافته و هر کس که مرید گشتی بهر زاول بزیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف گشتی **وفات سید جان محمد** باقوال صحیح درسال یکهزار و شصت هجری است و بسال یکهزار و شصت و پنج نیز گفته اند **از مولف**

جان هر دو جهان محمد جان	گردید چو از جهان نهان بظهور	فیض حق شد بسال آن اکسیر ۱۰۶۲	باز جو وصالش از محب حضور ۱۰۶۴

محمد صالح اکبرآبادی قادری قدس سره

از اکابر مشایخ قادریه اعظمیه و ملقب بلقب

شیخ الشیوخ است عالم علوم ظاهری و باطنی و واقف رموز شریعت و طریقت بود در سلوک و زهد و عشق و محبت و قناعت و صبر و توکل در عهد خود ثانی نداشت خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمد **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین بتاریخ سیزدهم ماه ذی قعده روز جمعه سال یکهزار و شصت و هفت هجری است و مزار پر انوار در اکبر آباد است **از مولف**

مرشد الارشاد شیخ دو جهان	پیر حق آگاه صالح متقی	گشت سرور سال ترحیلش عیان	زبدهٔ دین شاه صالح متقی

سید عبد الرزاق المشهور شاه چراغ لاهوری قدس سره از کبرای اولیاء اعاظم مشایخ قادریه است و نام پدر عالیقدر وی سید عبد الوهاب بن سید عبد القادر ثالث بن محمد غوث بالا پیر بن زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی بن سید محمد غوث اوچی گیلانی است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و شرافت و نجابت و سیادت و شجاعت و سخاوت خرقهٔ ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت و چون متولد شد سید عبد الوهاب در حیات بود فرمود که در خاندان ما چراغی پیدا شده است که خانهٔ خاندان ما از و منور گردد پس از آن روز بخطاب چراغ شاه مخاطب شد و آخر سیاحت بسیار کرد و بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده از مشایخ حرمین المحترمین فواید کثیر و فیوض وافر حاصل کرد و شاهجهان بادشاه که از معتقدان آنحضرت بود هر چند خواست که یکی از فرزندان الیشان دختر خود منسوب سازد قبول نیفتاد **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ بست و دوم ماه ذی قعده سن یکهزار و شصت و هشت هجری است و در لاهور متصل مزارات پدر و جد خود مدفون شد و شاهجهان بادشاه روضهٔ عالی بر مزار آنجناب تعمیر ساخت که مشهور است و سید مصطفی بن شاه چراغ منجملهٔ فرزندان وی که هفت کس بودند بسیار بزرگ و صاحب کرامت و خوارق بود و بتاریخ سیزدهم شعبان سال یکهزار و هشتاد و چهار وفات یافت **از مولف**

شاه دنیا شاه عقبی شه چراغ	رفت چون او از جهان سوی جنان	گشت روشن سال رحلتش ز دل
سید حق آفتاب عارفان	ایضاً چراغ هر دو عالم عبد رزاق	چو روشن گشت اندر خلد اعلی
عجب تاریخ رحلتش جلوه گر شد	سراج الاتقیا قطب معلی	**تاریخ وفات سید مصطفی**
بن شاه چراغ از مولف	رفت چون مصطفی ز دار فنا	یافت از فضل حق کمال بهشت
هست تاریخ رحلتش سرور	سید مصطفی جمال بهشت	**شیخ شاه محمد المشهور ملا شاه**

قادری قدس سره از خلفای نامدار و یاران غمخوار و محبان وی الاقتدار میانمیر بالا پیر
لاهوری است صاحب حالات و مقامات و خوارق عادات بود نام وی شاه محمد و کنیت
وی آخوند و لقب وی لسان الله و نام پدر وی ملا عبدی ولد و موطن وی موضع ارکسان
از مضافات روستاق اقلیم بدخشان است از صغر سنی بطلب حق از وطن بر آمده در کشمیر
رسید و تا سه سال در آنجا مانده روانه هندوستان شد و از لاهور گذشته متوجه آگره گشت
و در راه از شخصی تعریف حالات میانمیر شنید و خواست که باز پس بلاهور آید لیکن همراهیانش
نگذاشتند که بلاهور آید آخر در آگره رسید و بی نیل مقصود باز پس شد و در لاهور آمده شرف یاب
بیعت حضرت میانمیر گشت و در ریاضت و مجاهده و ترک دنیا از همه یاران میانمیر ممتاز شد
بدین غایت که هیچ غلامی و خدمتگاری همراه نداشت و در خانه اش گاهی دیگ بر پا نشد و
چراغ افروخته نگشت و تا هفت سال تمام شب بکنج نفس بگذرانید و بحبس دم ذکر خفی میکرد
و بوضوء عشا نماز فجر ادا می نمود و در تمام عمر گاهی چشمش بخواب آشنا نشد و گاهی حاجت غسل
ضروری لاحق حال وی نگردید و میفرمود که غسل احتلام بحالت نوم است و غسل جنابت
بحالت قربت زن من نه خواب دارم و نه زن ازین سبب از غسل جنابت و احتلام پاک هستم
و حضرت ملا شاه را در گفتن اشعار موحدانه عارفانه بسیار شوق و اشتیاق و استعداد حاصل بود
چنانچه دیوان ملا شاه از مشاهیر تصانیف وی است و چون بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت
در کشمیر توطن گرفت و آوازه کمال ولایت وی در اقصای عالم افتاد خلق خدا فوج فوج بخدمت
آنحضرت حاضر شده مستفید گشت و وی مدح هر چهار خلفای راشدین خاتم النبیین بر سر مجلس
فرمودی ازین سبب مردم قوم شیعه کشمیر بنزاع وی برخاستند و بارادهٔ تکرار و بحث و نزاع
در مجلس می آمدند اما بامداد الهی هر کسی که روبرو می آمد تایب میشد و بچشم ظاهر بدیدار پر انوار
سید الابرار و اصحاب کبار و زیارت حضرت غوث الاعظم مشرف میگشت ازین سبب
هزار در هزار بلکه بی تعداد و بیشمار از اهل بدعت داخل فرقه اهل اسلام سنت و جماعت میشدند
و مریدان آنجناب تا حال در کشمیر بی نظیر موجوداند و محمد دارا شکوه در سکینة الاولیا
میفرماید که روزی مرا در مسئله رویت حق مشکلی روی آمد و شبی بصحبت بخاطر رسید خواستم

که بعرض آنحضرت رسانم لیکن بسبب خوف و رعب آنجناب عرض کردن نتوانستم چون از خدمت برخاستم آن شبهه در دل من گره شده بود توجه بروح پرفتوح سرور کائنات صلی الله علیه وسلم کردم فی الحال ارواح پاک سید انام علیه الصلوة والسلام و هر چهار خلفای راشدین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین ظاهر گردیدند و ارشاد کردند که الله جل جلاله قادر است بطوریکه خواهد قدرت او متقاضی شود دیدار بمومنین بندگان خود خواهد نمود ازین جواب مشکل من حل شد چون بار دیگر بخدمت مولانا حاضر شدم تبسم شد و فرمود که در باب مسئله خود یافتی شخصی که بتو جواب داد بما هم اطلاع نمود و مخفی مباد که در نسبت بالمنیه حضرت مولانا شاه از خود رفتگی و فنای ذات خود و ظهور ذات ربانی و وحدت وجودی زیاده تر است مریدان این سلسله حال و قال وحدت وجودی دارند چنانچه حضرت شیخ ولی که توکلی رام اشتهار دارد و از اعاظم موحدان این سلسله و خلیفه و مرید حضرت مولانا شاه است و فیض وافر از آن حضرت یافته و بعد ترک امیر الامرائی و مصاحبت شاهان چغتائی بخدمت آنحضرت آمد و در اندک زمانه یگانه وقت گشت و درین زمانه نیز فقرای سلسله اینجاند ان کلهم قایل وحدت وجودی اند و علانیه لفظ همه اوست بر زبان می آرند و درینوقت بخطه پنجاب حضرت قیصر شاه مرحوم که بسال یکهزار و دوصد و هشتاد و یک وفات یافت عمده موحدان این سلسله بود و فقیر جامع این اوراق بزیارت آنحضرت مشرف شده است و دیوان ولی و دیوان ملاشاه و دیوان داراشکوه که هر سه کتاب معدن مضامین توحیدانه بنظر این احقر گذشته اند و وفات حضرت مولانا شاه بسال یکهزار و شصت و نه هجری است و مدفنه سنوده وی در لاهور بیرون مقبره حضرت میانمیر است از مولف

شیخ ملاشاه شیخ دو جهان

شد چو از دنیا بجنت یافت جا	قطب شیخ اولیا تاریخ اوست [1069]	هم ز دل محبوب اعظم شد ندا [1069]	پس محمد شاه محمود عاقبت [1069]
گشت بهر رحلت او مدعا	بار گفتم سالک محرم سخی [1069]	نیز ملاشاه مطلوب خدا [1069]	از مولف شد ز دنیا چو در بهشت برین
شیخ دین بادشاه ملاشاه	سال رحلتش چو از خرد جستم	شد ندا نیک خواه ملاشاه [1069]	**محمد داراشکوه قادری**

ابن شاهجهان بادشاه غازی قدس سره شاهزاده بلند اقبال جامع اوصاف کمال بادشاه صورت درویش سیرت خادم درویشان مظهر صفات ایشانست جامه فقر و خرقه خلافت از دست عارف حق آگاه ملاشاه پوشید و بخدمت حضرت میانمیر بالاپیر هم حاضر شده و مستفید و مستفیض

میگشت و در فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت و صاحب تصانیف است که احوال باطنش از تصانیف وی اظهر من الشمس است و از تصانیف مشهوره وی کتاب سفینة الاولیا و سکینة الاولیا و سر اکبر و دیوان اکسیر اعظم و رساله حق نما و رساله معارف وغیره است و سخنش دریای توحید است که از زبان گوهر افشان او روان گشته و یا خورشید وحدانیت است که از افق لبان مطلع انوارش طلوع شده مغزی باید که سخنش را بفهمد و دلی باید که معانی آن در دری امکان بپذیرد و وی تمام عمر خود در معرفت حق گذرانید آخر از این دار ناپایدار مردانه رفت و شهادت یافت قصه شهادت وی زبان زد خاص و عام است که از دست اورنگ زیب عالمگیر برادر خود بقتل رسید و شاه عالمگیر صرف بطمع فرمانفرمائی هند و سامان تخت نشینی مملکت آن گوهر دریای وحدت را بشکست و گویند که چون داراشکوه شهادت یافت پسرش نه ساله را از وی بر عالمگیر آوردند پرسید ای پسر چگونه و حالت چیست پسر این شعر فی البدیهه بر زبان آورد و گفت

ع هجر دارا بدل من کم از یعقوب نیست ✤ او پسر گم کرده بود و من پدر گم کرده ام ✤ عالمگیر با استماع این شعر سخت برنجید و گفت گرگ را کشتن و بچه اش نگاه داشتن کار خردمندان نیست این را هم بکشید پس آن در یتیم دریای شاهی را هم بتیغ سیاست آورده بدار السلام فرستادند و واقعه قتل داراشکوه بروز جمعه بتاریخ یکم محرم سال یکهزار و هفتاد و یک بوقوع آمد و مزار در روضه همایون بادشاه است

از مولف

شد ز دنیا چو در بهشت نجیب ✤ شاه دارا ولی پاک سعید
هست تاریخ رحلت آن شاه ✤ شاه اسلام بادشاه سعید ۱۰۷۱

الفیاً

شاه داراشکوه سکندر فر ✤ شد بجنت چو از جهان جاگیر
هست در دین متقی سالش ۱۰۷۱ ✤ خواجه مجتبی دگر بر گیر ۱۰۷۱
بازگو سال رحلتش سرور ✤ شاه دینی شهید عالمگیر ۱۰۷۱

شاه صفی الله المشهور بسیف الرحمان

قدس سره فرزند دلبند و خلیفه ارجمند حضرت شاه مقیم محکم الدین صاحب حجره است مصدر صفات کریمه و مظهر تجلیات مقیمه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق جامع علوم ظاهری و باطنی واقف رموز صوری و معنوی بود و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت نشست چون زبان حق ترجمان وی برای هر امور از امور دنیا و عقبی سیف قاطع بود هرچه که از زبان وی بر آمدی بهمان طور بظهور پیوستی و نفس پاک وی گاهی بر خطا نرفتی ازین سبب مخاطب بخطاب سیف الرحمان شد چنانچه روزی شخصی بخدمت وی ذکر کرد که فلان سم درخت که در باغ شما بود خشک گردیده است فرمود که بسی سبز است آن شخص بنظر امتحان بهمان وقت در باغ رفت دید که درخت سرسبز و شاداب است

نقلست که چون حضرت سیف الرحمان اراده تعمیر گنبد مزار والد ماجد خود کرد بمعمار فرمود که کاغذ فرد خرج عمارت روضه منوره بنویس و رقم عمارت قایم کن که همه از خرج بیکبارگی مشغولی کرده آید معمار فی الفور کاغذ طیار ساخت و فرد خرج بتعداد چند هزار روپیه نوشته بخدمت آورد و آنحضرت چون کاغذ را دید از مصلا برداشت و فرمود که زر مطلوبه بستان معمار زیر مصلا صره اشرفی موجود یافت برداشت و شمار کرد مطابق تعداد فرد محرره خویش یافت نه کم و نه زیاده بعد چند روز باز معمار بخدمت حاضر آمد و عرضداشت که آنچه زر در تحریر کاغذ مقدمه عمارت سهوی بوقوع آمد که خرج سفیدی روضه منوره درج کاغذ نشده است زر دیگر درکار است تا کار بانجام رسد فرمود که آنچه زر بموجب کاغذ نوشته تو آنچه از غیب عطا شده بود حواله تو کرده شد حالا شرم میدارم که باز مکلف حال ملائکان ملا اعلی شوم الحال این خرج از جای دیگر بهم رسانیده خواهد شد **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکره حضرات مجددیه بتاریخ نهم ماه ربیع الاول سال یکهزار و هشتاد و هفت و مدت عمر پنجاه و نه سال مزار پر انوارش بمقام مجددیه است **از مولف**

چون صفی الله ز دنیا رخت بست	
رحلت آن شاه معصوم سعید	خوان صفی الله ولی محتشم
هم صفی الله مخدوم سعید	

شیخ حاجی عبد الجمیل قدس سره از عظمای خلفای خاندان قادریه است و مرید شیخ رنگ بلاول و وی مرید شیخ مادهو و وی مرید شیخ حسین لاهوری است صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و روضه عالیه قدم رسول صلی الله علیه وسلم که در لاهور بیرون دهلی دروازه است تعمیر کرده وی است و وی قدم مبارک حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت را که از چند پشت در خاندان وی بود در بیجا نهاد و گنبد عالی تیار کرد چنانچه بالای گنبد بخط خوش و عبارت عربی تحریر یست که این قدم رسول اول نزد شیخ مسعود بود و از وی بدست شیخ سالم و از وی بدست شیخ مسلم و از وی بدست شیخ عاقل و از وی بدست شیخ جوهر و از وی بدست شیخ باقر و از وی بدست شیخ اسعد و از وی بدست شیخ نصر و از وی بدست شیخ طاهر و از وی بدست شیخ طیب و از وی بدست شیخ مجیب و از وی بدست شیخ حبیب و از وی بدست شیخ جمیل رحمة الله علیهم اجمعین رسید و حاجی جمیل سیاحت بسیار کرد و هفت بار بزیارت حرمین شریفین مشرف شد و شخصی غلام رسول نامی سوداگر که مال بسیار داشت در لاهور دستگاهی بود و نیز او حج

کعبه کرد و برای حصول رخصت بخدمت آمد شیخ بوی رخصت نداد و فرمود که منجمله هفت حج خویش
که مقبول اند ثواب یک بتو بخشیدم او گفت که مرا علاوه از حج شوق آستانه بوسی سرور کائنات
علیه السلام والصلوٰة بسیار دامنگیر حال ست اگر اجازت شود عین عنایت شما ست فرمود که امشب
درینجا باش فردا اگر مرضی تو شد اختیار باقی است چون شب شد غلام رسول در خواب دید
که اول در بیت الله رسید و حج کعبه بجا آورد و از مکه در مدینه منوره مشرف شده بزیارت
روضه منوره حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والسلام ممتاز شد و هجوم بسیار که در آنجا جمع است
ندا میدهد که حج و زیارت غلام رسول مقبول شد چون بیدار شد همانوقت بخدمت حاضر آمده
سر در پا آورد و مرید شد و آنچه که داشت براه خدا صدقه نمود و از همان مال حلال وے روضه عالیه
قدم رسول صلی الله علیه وسلم تعمیر گشت **وفات** شیخ جمیل در سال یکهزار و هشتاد و دو بعهد
سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بوقوع آمد و مزار در لاهور متصل روضه قدم رسول ست

از مولف جمیل آن جمال جمیلان دهر | چو جا یافت در خلد بے قال و قیل
دم رحلتش گفت عرش آستان [١٠٨٢] | دگر بار محبوب [١٠٨٢] شیخ الجمیل

حاجی محمد هاشم گیلانی قدس سره

از سادات عظام
گیلانی و کبرای مشایخ قادریه عظمیه است نسبت آبائی وے بچند واسطه بسید محمد غوث حلبی
اوچی گیلانی میرسد بدین طریق که سید محمد هاشم بن سید صوفی علی بن سید بدر الدین بن سید اسماعیل
بن سید عبد الله ربانی بن سید محمد غوث قدس الله سرهم العزیز وے یکصد و بست سال عمر داشت
دوازده سال در سیر ملک عرب و عجم و شام و عراق گذرانید و در حلب رفت و بزیارت شاه شمس الدین
حلبی جد بزرگوار خود مشرف گشت و از صحبت بسیاری از مشایخ عظام مستفید و مستفیض گشت بعد ازان
بلاهور آمد و مقام کرد و قبولی عظیم یافت و خلقی کثیر بحلقه ارادت وے در آمد آخر بروز جمعه هفتم ماه محرم الحرام
وقت چار گهڑی روز بر آمده و سال یکهزار و هشتاد و هفت برحمت حق پیوست و در لاهور مدفون شد

از مولف شد چو از دنیا بفردوس برین | سید هاشم ولی مقتدا
سال ترحیلش بسرور شد عیان | ماهتاب هاشمی قطب صفا [١٠٨٧]

سید سرور دین حضوری لاهوری قدس سره

ازحد بزرگ و متقی صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و نسبت ارادت بحضرت
سید جان محمد حضوری داشت که پدر بزرگوار و مرشد وی بود و از عهد سید محمود حضوری تا سید

سرور دین کرامت رسول نمائی تا ہا پشت در خاندان این حضرات قائم ماند و صدہا طالبان
دیدار رسول اللہ حسب دلخواه مشرف بزیارت شدند **وفات** سید سرور دین بموجب
شجرهٔ اولاد سید جان محمد حضوری بتاریخ بست و یکم شوال روز جمعه در سال یکهزار و یکصد و بست
و قرار مزار پر انوار در لاہور در روضهٔ بابائے پدر بزرگوار وی است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب سرور دین شیخ حق بین
یکی تاریخ رحلتش مخزن فیض است	دگر سردار سرور سید الدین

سید محمد امیر قدس سرہٗ از سادات صحیح النسب گیلانی است و از اولاد سید بہلول شیر
قلندر جانشین سید سیف الرحمان بن شاه محمد مقیم محکم الدین مقتدای اہل ہدایت بادشاه کشور
ولایت ہادی شریعت و طریقت عارف معرفت بود و بعد وفات سیف الرحمان بر تخت سجادگی
بنشست که سید سیف الرحمان سوای چہار دختر اولاد نرینه نداشت **و صاحب تذکره**
حضرات حجره مینویسد که شیخ اشرف لاہوری که صاحب دعوت اسمای الٰہی بود یکی از اجلهٔ امرای
عالمگیری شد و خواست که دختر شخصی از رؤسای قوم کہوکھر ساکن پنجاب را که در حسن و جمال شہرهٔ آفاق
بود بنکاح خود در آورد پدر دختر منظور نداشت و از این سبب انکار کرد و خواست که قبل از آنکه
نکاح دختر به شیخ اشرف بوقوع آید دختر را بنکاح شخصی دیگر از خاندان کرام مشایخ یا سادات
دہد بدین اراده بحضور سجاده نشین مزار حضرت گنج شکر وغیره این درخواست پیش نمود اما ہیچکس
بخیال مآل اندیشی خوف جاه و حشم شیخ اشرف منظور نکرد آخر سید محمد امیر التماس پدر دختر قبول کرد
و دختر مذکور را بنکاح خود در آورد شیخ اشرف باستماع این حال بحضور عالمگیر بادشاه بدعوی ناطه دختر ادعا نمود
و حسب الطلب عالمگیر سید امیر در دہلی تشریف برد و بیرون شہر خیمه زن شد ہنوز خبر تشریف آوری
آنجناب به بادشاه نرسیده بود که مریدی از مریدان آنحضرت که بپاسبانی بادشاه مقرر بود بخدمت
حاضر آمد و عرض کرد که بادشاه بلحاظ و خاطر داری شیخ اشرف بحق شما اراده دیگر دارد که شایان
شان شما نیست از ہمه جهت ترسانم و میتوانم که کار بادشاه بهمین شب باتمام رسانم اما طالب اجازتم
باستماع این معنی حضرت شاه دل آگاه فرمود که بادشاه پاسبان خلق خدا است یقین ہست که از حق
نخواهد گذشت و اگر تجاوز کرد از خدا خواسته ام که بجای وی دیگری مقرر کرده آید پس آن پاسبان خبر
تشریف آوری سید امیر بعالمگیر رسانید بادشاه باطلاع این خبر به شیخ اشرف مدعی که در قصر شاهی

سکونت داشت فرمود که از امروز بیرون شهر بجائیکه خیمه سید میر مدعی علیه است خیمه زن شود تا
انفصال مقدمه بلا طلب حاضر حضور نگردد که در سر رشتهٔ عدالت و حکم شرع مقدس رعایت داری آمدے
از مصاحبان نخواهد شد شیخ اشرف بسبب انتقال مقام که موجب بربادی عزت او بود از دعوی نسبت
دست بردار شد و حضرت سید مظفر و منصور واپس تشریف بوطن خود آورد **نقلست** که چون
محمد میر جنیدی در دهلی قیام پذیر شد و آوازهٔ کمال و ولایت آنحضرت در افواه عوام افتاد روزے
بادشاه نیز بارادهٔ زیارت آنحضرت سوار شد حضرت میر از ارادهٔ شاه عالمگیر بنور کرامت واقف شده
به بهانه رفع حاجت در بیت الخلا تشریف برده و از آنجا غایب گشت بادشاه چون داخل خیمه آنجناب شد
انتظار تشریف آوری آنجناب از بیت الخلا میکرد آخر بفرزند بزرگترین آنحضرت سید نور محمد در باب
اشارت اشارت رفت وی بر دروازهٔ بیت الخلا رسیده آواز داد چون هیچ اشارت اشارت
نشد دانست که در بیت الخلا تشریف میدارد و این خبر بپادشاه رسانید و بادشاه بی حصول زیارت
واپس رفت فرزند آنحضرت چون در جستجوی آنحضرت مصروف شد بعد تلاش بسیار معلوم کرد که حضرت میر بالائی منار حضرت
قطب الاقطاب که بلاٹ قطب شاه مشهور است در هوا ایستاده است سید نور محمد بقوالان اشاره کرد
که قول آغاز کنند چون قول آغاز شد بسمع مبارک در آمد فرود تشریف آورد **نقلست** که چون میر
از حجره روانه دهلی شد شب در منزلی فرود آمد و همه خدام بخواب رفتند صرف شخصی از خدام بخدمت حاضر بود
و پاهای مبارک میمالید ناگاه دید که بطرف پای آنجناب شخصی بصورت عجیب و هیئت غریب با قامت
دراز ایستاده است خادم پرسید که یا حضرت این کیست که روبروی جناب خاموش ایستاده است فرمود
که ترا با این چه کار برو و در خواب شو خادم بخواب رفت لیکن بسبب هیبت و ترس خواب گرد چشم وی
نمیگشت باز دیگر بعرض پرداخت و همان جواب یافت چون شب منقضی شد علی الصباح خادم
بخدمت آمد و دست بسته از حال آن شخص استفسار نمود فرمود که او بادشاه جنیان بود مرا
میگفت که اگر ارشاد شود سلطنت عالمگیر را برهم زنم اما ما اجازت ندادیم و کار خود متعلق بخداے
جل و علا داشتیم **وفات** سید محمد میر بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سال یکهزار و یکصد و هشت

از مولف
شد بجنت چو میر بالا پیر
طرفه تر سال وصل گو سرّ است
آفتاب حقیقت است دگر
بجنبی میر حق جهانگیر است

شیخ حاجی محمد ناوری المشهور بنوشه گنج بخش قدس سره

از عظمای خلفای شاه سلیمان قادری ولی مادرزاد صاحب جذب و صحو و سکر و محبت و عشق و شوق و ذوق
و زهد و ریاضت و تقوی صاحب عبادت و الی ولایت اهل خوارق و کرامت امام و مقتدای طریقه
نوشاهیه قادریه است در فقر مقامات بلند و شان ارجمند داشت و پدر عالیقدرش حاجی علاء الدین
عابد بزرگ و نه نوبت حج گذارده بود و والده ماجده وی بی بی جیونی در موضع گهیلوالی سکونت میداشتند
و چون بی بی جیونی بوی حامله شد پدر حضرت نوشاه را اتفاق سفر بیت الله افتاد و بوقت رخصت
با اهلیه خود تاکید نمود که فرزندی که در بطن عفت تست مقتدای زمانه و فرد یگانه روزگار خواهد شد
چون بوجود آید در پرورش و تربیتش سعی موفور بکار بری من بعد شاه سلیمان از مسکن
خود نزد بی بی جیونی آمد و بشارتها داده در باب تربیت فرزند تقیدها نمود و چون متولد شد
باز شاه سلیمان تشریف آورده نوشاه را در بغل مبارک گرفته عنایتها کرد و پارچه از خرقه خود جدا کرده
بوی پوشانید و برفت و منقولست که چون حضرت نوشاه بعمر نه ماه رسید روزی در مهد خفته بود
مادرش آرد خمیر میکرد ناگاه زن همسایه که از واقف حالان بی بی جیونی بود در رسید
و نزدیک مهد آمده چادر از روی مبارک برداشت و خواست که در بغل بردارد ناگاه دید
که ماری سیاه از سر تا پا بحضرت نوشاه پیچیده است بترسید و فریاد برآورد بی بی جیونی چون زاری
وی شنید نزدیک تر آمد و بجانب فرزند نگاه کرد هیچ ماری نیافت متحیر شد درین اثنا از گوشه خانه
آواز آمد که این زن بحالت پلیدی جنب خواست که دست بجسم دوست ما برساند ازین سبب
او را ازین امر باز داشتیم دیگر هیچ جای حیرت نیست بی بی باستماع این آواز از آن زن استفسار حال کرد
وی اقبال کرد که درین وقت من بحالت جنب بودم نقلست که چون نوشاه گنج بخش
بعمر پنجسالگی رسید پدرش بعد گذارش از سفر مکه باز آمد و ویرا بشخصی حافظ و قاری بخواندن قرآن تعلیم
نمود که در چند ماه قرآن حفظ کرد و بعد یکسال شیخ اسماعیل برادر عالیقدر نوشاه متولد شد و چون
نوشاه بعمر هفده سالگی رسید ترک دنیا و صحبت اقربا نموده در نیستان ساندل بار بجائیکه ویرانه عظیم بود
تشریف برد و بزهد و ریاضت مشغول گشت والدین بعد جستجوی تمام در انجا رسیدند بهزار مشکل
نزد خود آوردند و بموضع نوشهره بخانه یکی از بزرگان وقت کدخدا نمودند و وی سکونت نمود در موضع
نوشهره اختیار کرد و تا مدت شش سال تمام شب بر لب دریا ایستاده بیاد حق میگذرانید و تمام روز در مسجد

نوشهره تلاوت قرآن مشغول بود و **شیخ محمد حیات** صاحب تذکره نوشاهی در کتاب خود میفرماید
که چون اقامت نوشاه عالیجاه در موضع نوشهره که موضع خسرال و سکبود قرار یافت روزی
شخصی بگوش حق نیوش وی رسانید که ملا کریم الدین ساکن موضع چوکالی بخدمت فقیر روشن ضمیری
که در موضع بهلوال متعلقه پرگنه بهره میاند رسید و فایده عظیم برداشت و از مقبولان حق شد
اگر شما هم در آنجا تشریف برید خالی از فائده نیست پس حضرت نوشاه برهنمائی ملا کریم الدین بهلوال
رسید و بخدمت شاه سلیمان حاضر گشت شاه سلیمان چون دید فرمود ای جوان بسیار انتظار دادی
بیا خوش آمدی که خانه ما خانه تست و هر چه نزد ماست امانت شماست پس مرید خود کرد
و نزد خود جای داد و بتکمیل رسانید و بدین غایت رسانید که شاه سلیمان فرزندان خود تاج محمد
و رحیم داد و دیگر مریدان و خانمان خود را برای تربیت و تکمیل حواله وی نمود و بخطاب نوشاه
گنج بخش من مخاطب شد و نیز از تذکره نوشاهی منقولست که اگرچه بزرگان نوشاه عالیجاه اشتهار
بقوم گلگوی داشتند اما در اصل گلگو نبودند بلکه از قوم کهکر و حال بودند و سبب اشتهار ایشان بقوم
گلگو اینست که کسی از بزرگان آنجناب بوقت راج و سرداری بعشق مجازی دختر گلگوی
فریفته شده از خانمان آواره گشت و در جمله گاگویان شد بسبب گلگوی اشتغال نمود من بعد از
از عشق مجازی بمنزل حقیقت رسید و از اولیای حق و عاشقان خدا گردید آنا از روز در بزرگان
آنجناب در هر یک پشت بزرگی صاحب ولایت بوجود می آمد چنانچه عم بزرگوار حضرت نوشاه
شیخ رحیم الدین بسیار بزرگ و عزیز الوجود بود روزی برادر خود علاء الدین پدر آنجناب بطور پیشین
گوئی خبر داد که ای برادر من می بینم که بخانه تو فرزندی بوجود آید که پادشاه ظاهر یا پادشاه باطن
گردد و **منقولست** که شخصی سلربانی اهلیه خود را که نابینا بود همراه دعا و امید شفا بخدمت آن
محبوب کبریا حاضر آورد آنحضرت اهلیه او را روبروی خود بنشاندند و فرمود که چشم بکشا و بجانب ما ببین آن
زن چشم بکشاد در حالتیکه بینا بود و **حافظ معموری** خلیفه نوشاه والاجاه میفرماید که روزی
بخدمت حاضر بودم که در دل من گذشت که روز حشر همه اقوام فرقه فرقه خواهند بود و سرگروهان
آن قوم را علما خواهند داد و هر فرقه زیر علم سرگروه خود خواهد بود آیا این مسئله است یا نی
چون شب شد بخواب دیدم که قیامت قائم است و هجوم خلق بسیار و علمای بیشمار نظر می آید

سنجملهٔ آن علمی بلندتر دیدم و گفتند که این علم غوث الاعظم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی است
چون علم نوشاه عالیجاه تلاش کردم دیدم که زیر آن علم آنحضرت با یاران خود بر تخت بلند
نشسته است چون مرا دید فرمود که بیا بنشین که جای تو زیر همین علم است چون صبح شد بخدمت
حاضر شدم و هنوز خاموش بودم که متبسم شده فرمود حافظ این مسئله یوم الحشر و نصب علم ما است است
و همان طور که دیدی بظهور خواهد پیوست و نیز در کتاب تذکره نوشاهی مذکور است که شخصی
جیون نامی حجام مرید آنحضرت در موضع ماهوکی میماند روزی عرض کرد که اگر آنجناب در زندراعت
من تشریف برید موجب ظهور برکت است التجای وی قبول شد و روان گردید چون موضع ماهوکی
از نوشهره بفاصله دو کروه دور است عین نماز عصر بود یاران برای ادای نماز عصر عرض کردند فرمود که در
زمین جیون حجام رفته خواهم گذرانید یاران خاموش ماندند و دانستند که تا رسیدن بمقام ماهوکی
آفتاب غروب خواهد شد و نماز قضا خواهد گردید اما چون در آنجا رسیدند آفتاب بهمان مقام بود
که بوقتا دیر در آنجا آرام یافت و هیچ خیال گذاردن نماز نبود و آفتاب هم از آنمقام تجاوز نکرد
پس از آنجا بزمین جیون حجام رسید و بادای نماز پرداخت چون فارغ شد بیاران خود مخاطب
گشت و فرمود که ای یاران خدا عز و جل و جلاله را بندگان اند که اگر بآفتاب و ماهتاب بگویند
که ایستاده باش چه مجال دارد که از جای خود حرکت کند و نیز در تذکره نوشاهی زبانی شیخ
تاج الدین فرزند حافظ معموری که نواسه نوشاه عالیجاه بود منقول است که شبی حضرت نوشاه در خواب
استراحت بود و یاران بخدمت نشسته بودند که ناگاه از زبان مبارک برآمد که نزنید نزنید و دست
مبارک برداشته ممانعت نمود یاران ازین راز آگاه نبودند چون صبح شد همه باتفاق استفسار
حال این راز نمودند فرمود که معلوم خواهد شد ساعتی نگذشته بود که شمشیر نامی چودهری موضع پاندروال
مرید آنحضرت بخدمت حاضر آمد بوی فرمود که چودهری شب بخیر گذشت عرض کرد که از توجه موجب
حضور جان بخشی شد و نقل کرد که امشب در خواب بودم که دشمنان بقصد کشتن من آمدند هجوم
کثیر نموده تجویز نمودند که اول چهل یا پنجاه کس بر موضع پاندروال تاخت نمایند و مرا با همراهیانم
دنبال خود کرده بیرون آرند دیگر همراهیان ایشان بیرون دیه در کمین گاه ایستاده باشند
و باز باتفاق همه گرم القتل رسانند چون تاخت بر دیه آوردند فرار نمودند و من با همراهیان خود

بیرون چه رفته بسبب تاریکی شب از همه گرجدا افتادیم بس آ وازدادم که همراهیان من کدام طرف اند
آن دشمنان که در کمین گاه بودند مرا آواز دادند که اینطرف بیا ایشان را همراهیان خود دیده اشته
بآنطرف رفتم چون نزدیک ایشان رسیدم نیزه و شمشیر گرفته بر من حمله آوردند درانوقت بی اختیار
از زبان من نام حضرت نوشاه برآمد و دیدم که آنحضرت بذات بابرکات خود در آنجا تشریف آورده
چون مشرف بدیدار شدم از خود بیخود شدم چون بهوش آمدم اثری از معاندین ندیدم نقلست
که روزی زمینداران قریه سهنپال شکایت کم زراعتی و خسته حالی و گرانی جمع معامله سرکار که بقدر
دو هزار روپیه بود بخدمت آنجناب کردند فرمود که چقدر جمع قریه خود میخواهید عرض کردند که اگر نهصد روپیه
مقرر گردد بسیار سهولت است فرمود که نهصد روپیه جمع مقرر خواهد شد انشاء الله تعالی چنانچه بعد چند روز
صوبه لاهور چودهری ده را طلب کرده جمع ده نهصد روپیه سالتمام مقرر ساخت اما چودهری برای طمع خود
یکهزار روپیه پیشکنای ده ظاهر ساخت چون اینخبر بحضرت نوشاه رسید چودهری را طلب کرده فرمود که نهصد
روپیه جمع سهنپال بر لوح محفوظ نوشته شد تو چرا یکهزار روپیه ظاهر میکنی چودهری شرمنده شد و قبول نمود
و نیز درج تذکره نوشاهی است که چون عادت حضرت نوشاه عالیجاه آن بود که اگر چند فقرا
یا مساکین در مسجد جمع میشدند آنحضرت برای گذارهٔ قوت ایشان این تدبیر میکرد که اول ما حضر
از خانه خود میگرفت و برای باقی از تمام ده بذات بابرکات خود گدائی میکرد و بقدر گذارهٔ طعام
مسافران جمع میساخت روزی برای گدای در موضع تشریف برده بود چون بر دروازهٔ خانه
مسمی ستی راچیه رسید و طعام خواست زن ستی که ممسکی محض بود آوند آرد زیر ران خود نهاد
و جواب داد که یا حضرت امروز در خانهٔ ما آرد نیست آنحضرت از آنجا برگشت و ران آن زن با آوند
آرد بچسپید هر چند جهد کردند و زور نمودند جدا نمی شد و نمی شکست آخر کار شوهر آن زن مکار
بحالت زار و نزار بخدمت نوشاه والاجاه حاضر آمد و عجز و نیاز بسیار کرد فرمود برو که زن تو
خلاص خواهد شد چنانچه خلاص شد **وفات حضرت نوشاه** بقول صاحب تذکره
نوشاهی در سال یکهزار و یکصد و سه هجری در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر است **از مولف**

حضرت نوشاه شاه با کمال	نیز زمان رفت چون ملک جنان	رحلتش گو هادی حق گنج بخش	نیز مهدی گنج بخش دو جهان
باز سال ارتحال آنجناب	قطب زاهد گنج بخش آمد عیان	پیر فیاض و محمد اعظم است	نیز سال ارتحالش هم بدان

ایضاً زدنیا شد چو در خلد معلی	جناب شاه نوشاه دل آگاه	بتاریخ وصال آن شه دین	خرد گفتا زتقی نوشاه ذیجاه

سید جعفر بن حاجی محمد هاشم بن صوفی علی گیلانی قدس سره بزرگی بود جامع سیادت ونجابت وشرافت وکرامت در وقت خود یکتای وقت ویگانهٔ زمانه بود ودر سلسلهٔ عالیهٔ قادریه خرقه اجازت وخلافت از پدر بزرگوار خود داشت **ولادت** باسعادت وی بروز پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانی سال یکهزار وچهل ویک **ووفات** بروز شنبه نهم رجب المرجب سنه یکهزار ویکصد وهفت هجریست ومزار پرانوار در لاهور بتکیه انبلی واله بیرون شهر لاهورست **از مولف**

حضرت جعفر شه دنیا ودین	سید اکبر مقدس متقی	مولدش افضل مکمل شد عیان	رحلتش جعفر مقدس نبی المتقی

سید عبدالحکیم گیلانی قدس سره از سادات گیلانی صاحب شریعت وطریقت بود نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم میرسد بدینطریق که سید عبدالحکیم بن سید بایزید بن سید نظام الدین بن سید محمد بن سید مبارک بن سید نجم الدین بن نور الدین بن بهاء الدین بن یعقوب بن یحیی بن قاسم بن منصور بن شرف الدین بن عبدالرحمان بن سید الملک بن عبدالله صالح نصر بن سید عبدالرزاق بن غوث الثقلین محبوب سبحانی قطب ربانی شاه عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز اول جد امجد وی سید یعقوب در عهد مبارک شاه بادشاه در سال هشتصد وچهل وسه از ایران بهند آمد ودرس میگفت وسید نجم الدین در عهد بابر بادشاه در سال نهصد وسی وچار در دهلی آمده ملازم بادشاه شد واز پسران وی سید نظام الدین بلاهور آمده سکونت ورزید وسید بایزید پسرش در لاهور متولد شد واز بایزید سه پسر یکی سید عبدالله دوم سید آگه داد سوم عبدالحکیم بوجود آمدند واز هر سه حضرات سید عبدالحکیم عالم علوم ظاهر وباطن شد ودر طریقت خلافت از عبدالله قادری یافت که شیخ عبدالله مرید شاه نیروز ووی مرید شاه عالم ووی مرید شیخ نور الدین ووی مرید شیخ احمد ووی مرید شیخ حامد گیلانی ووی مرید شاه امیر ووی مرید سید احمد ووی مرید سید صوفی ووی مرید سید عبدالوهاب ووی مرید وخلیفهٔ اعظم حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبدالقادر جیلانی بود تحمل وبردباری بمزاج حق امتزاج وی بحدی غلبه داشت که وقتی بموضع سوڑیان بخانه مریدی تشریف برد واو طعام برنج وشکر برای آنحضرت تجویز نمود اما از راه سهو بجای شکر زری سفید بر طشت برنج نمک سوده انداخت وبخدمت آن حضرت

هیچ شکایت بر زبان نیاورد و از همان طعام چندانکه خواست تناول نمود چون طبق برداشتند
و مریدان طعام پس مانده بطور تبرک باهم تقسیم نمودند دانستند که بجای شکرتری بر برنج نمک انداخته
شده است پس صاحب خانه بالحاح و نیاز مندی پیش آمد فرمود که بابا من شکر خورده ام
از نمک خبر هم ندارم **ولادت** با سعادت سید عبدالحکیم در سال یکهزار و سی و یک در عهد مملکت جهانگیر بادشاه
و وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و هشت بوقوع آمد و مدت عمر هفتاد
و هفت سال و مزار پر انوار در لاهور است و سابق گنبد عالی بر مرقد مقدس وی بود حالا بسبب انقلاب
زمانه مسمار شده و اولاد امجادش در لاهور بموضع اچهره وغیره سکونت میدارد و از اولاد مرید الشر
مسمیان محمد حیات و محمد صدیق در لاهور موجود اند و عرس سالینه آنحضرت میکنند **از مؤلف**

شه عبدالحکیم آن معدن فیض | که بود او مطلع نور سعادت
بشمس المتقین تولید او گیر | وصالش گو شهنشاه ولایت

سید محمد فاضل متوکل بن سید محمد هاشم گیلانی قدس سره

در توکل و ریاضت
و عبادت یگانه زمانه و مقتدای خلق بود و در ترک و تجرید شهره آفاق بود دنیا و اهل دنیا کاری
نداشت و تا زیست از خانه خود بیرون نیامد **نقلست** که چون سید هاشم پدر عالیقدر وی
روانه بسمت کعبة الله شد بوی نصیحت کرد که ای نور العین گوشه گیری و بلا ضرورت بیرون مرو
داشته روز و شب بخانه خود بعبادت حق معروف باشید پس وی بتعمیل امر پدر تا وقتیکه
حیات ماند قدم از خانه بیرون ننهاد بحدیکه بعد از مرگ جنازه وی از خانه بیرون آوردند **و صاحب**
شجرة الانوار مینویسد که سید محمد فاضل زاهد و عابد و متوکل دائم الصوم و دایم القیام و عالم و عامل
بود و کتاب جواهر خمسه مدام نزد خود میداشت و بوقت فراغت مطالعه آن میکرد و عالمگیر بادشاه
از ارادتمندان وی بود چند بار بخدمت حاضر آمد و نقد و جنس و جاگیر پیشکش نمود قبول نیفتاد
وفات آن جامع الکرامات بتاریخ دوم ماه ذالحج سال یکهزار و یکصد و دوازده هجری است
و مزار پر انوار بیرون لاهور متصل خانقاه سید اسماعیل محدث است و سابق روضه بلند
و عمارت دلپسند و مسجد عالی در آنجا تعمیر بود که عالمگیر بادشاه آن همه عمارت را بارادت ولی تعمیر
کرده بود و به مسجد شاه بدرشاه شهرت داشت لیکن زمینداران موضع مزنگ که پیشه خشت فروشی و گل
میداشتند بوقت ابتدای عملداری انگریزی باوجود کلمه گوئی اینچنین مسجد عالیشان را مسمار کردند

خشت های آن از فرد حت نمودند از راه بزید خصلتی هیچ خیال هیبت الله در دل الشان نیامد
و روضه مقدسه هم که بعمارت سنگ تعمیر شده بود سکهان سنگین دل تخته های سنگ را از روضه
مقدس کندیده روضه مقدس را منهدم کردند

از مولف

سید فاضل ولی اهل دین ... شد چو از دنیای دون اندر جنان
قبله دین فاضل آمد رحلتش (۱۱۱۲) ... نیز زیب اصفیا فاضل بخوان (۱۱۱۲)
عاقل فاضل بگو تاریخ او (۱۱۱۲) ... باز قطب الهند فاضل کن بیان (۱۱۱۲)

خواجه محمد فضیل قادری نوشاهی قدس سره

از کبار اصحاب و اعاظم احباب حاجی محمد نوشاه است و در کابل سکونت داشت و بطلب خدا وارد هندوستان شد و چندی بنوکری عالمگیر اشتغال نمود لیس از آن ترک علایق نموده بخدمت حضرت نوشاه رسید و مرید شد و غایت سوز و گداز و وجد و شوق و ذوق و جذب بهم رسانید و بعد تکمیل خرقه خلافت یافته بوطن خود تشریف ترخیص یافت **صاحب** تذکره نوشاهی میفرماید که خواجه فضیل در کابل بلقب ... بود بدین سبب که اگر فاسق را بنظر فیض اثر وی میگذرانیدند ولی و اگر مرده را بخدمتش می آوردند زنده میشد و اگر نظر عبرت بر زنده انگندی بمردی **نقلست** که روزی چند دهقان کابلی بنظر امتحان کرامت وی شخصی زنده را بر چارپائی غلطانیده مرده قرار دادند و جنازه او بر داشته از پیش آنحضرت گذرانیدند خواجه بنظر آنکه ادای نماز جنازه فرض کفایه است همراه جنازه شد چون موقع ادای نماز جنازه رسید خواجه را امام کردند و بمرده جعلی ایما رفته بود که چون خواجه تکبیر آغاز کند برخیزی و بگوئی که تو موجه شمارنده شده ام و ما جمله خنده و تمسخر خواهیم کرد غرض چون تکبیر گفت قالبض ارواح روح مرده جعلی قبض کرد و بر نجاست همه حیران بماندند و سر در پای شیخ آورده اظهار حال نمودند و التجا آوردند که حالا این مرده باز زنده گردد قبول نفرمود جف القلم بما هو کائن **نقلست** که در باغ بادشاهی کابل قطعه کوهی از بالای کوه بیفتاد و کسی را یارای آن نبود که او را بردارد آخر باغبانان بخدمت خواجه آمده درین باب مدد خواستند خواجه در باغ تشریف برد و بر روی بسوی پاره کوه کرده نعره الا الله بر آورد پاره کوه پاره پاره شده بهوا شد و از آنجا دورتر پاره های او بیفتاد و زمین باغ خالی شد حاکم کابل چون اینچنین کرامت بدید همه باغ نذر خواجه نمود +
نقلست که چون خواجه فضیل مدام مست و مدهوش جام محبت بماند و بحکم لا تقربوا الصلوة

داشتم سکری اکثر اوقات فرایض نماز هم ازوی ترک کرده میشد ازین سبب علما کابل مستعد اذیت وی شدند و در این باب فتوی ارقام نموده خواجه را نزد خود خواندند و گفتند که ترا خواندن نماز فرض است اگر نخوانی حد شرع بر تو جاری میکنیم فرمود که نماز بی وضو جایز نیست پس علما آب برای وضو طلبیدند و خواجه بوضو کردن مشغول شد چون آب بر دست خواجه ریختند آب از دستهای خواجه روان نمیشد و چنان خشک میشد که گویا بر آتش افتاده باشد فرمود که هرگاه که آب بر اعضا روان نگردد وضو درست نیست ازین سبب من معذورم آخر علما دست از خواجه بر داشتند **وفات** خواجه فضیل باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و یازده و یا دوازده هجریست و مزار گوهر بار در کابل است **از مولف**

خواجه دین فضیل واصل حق	شد ز دنیا چو در بهشت برین	
رحلتش هست عارف سرمست (۱۱۱۲)	نیز فرما فضیل واصل دین (۱۱۱۲)	باز فرما مکرم اخیار (۱۱۱۴)
سال ترحیل آن شه حق بین		

شیخ رحیم داد قادری قدس سره

پسر بزرگ و سجاده نشین شاه سلیمان قادری است متوکل و صاحب علم و حلم جامع اوصاف و کمالات بود و بعد وفات شاه سلیمان بخدمت حضرت نوشاه عالیجاه تربیت و تکمیل یافت **نقلست** که شیخ رحیم داد استغراق بحد نهایت داشت و پاس لقمه بحدی بود که سوای لقمهٔ حلال که از دست خود پیدا میکرد نخوردی و پوشش وی یک ته بند و یک چادر و یک دستار سفید لک میبود که قیمت تمام پارچات بدو روپیه هم نمی ارزید و از محمد شفیع نبیرهٔ آنجناب منقولست که وقتی شیخ رحیم داد زراعت خربوزه کاشت کرد و یکی از فرزندان خود را بنگهبانی زراعت مامور فرمود شخصی سپاهی وارد زراعت شده خواست که خربوزه بگیرد صاحبزاده مانع آمد سپاهی تماچه بر روی صاحبزاده زد و خربوزه ببرد صاحبزاده نالان و گریان بخدمت آمده احوال ظاهر کرد فرمود که صبر کنید او سزای کردهٔ خود خواهد یافت چون شب شد سپاهی را حالتی داد که دیوانه شد و پیش هر یک کس میرفت و بهزار الحاح میگفت که برای خدا چند پاپوش بر سر من بزنید تمام شب او را بهمین حال گذشت چون صبح شد متعلقانش بخدمت شیخ آمده بعد منت تقصیرش معاف کنانیدند و سپاهی بحال خود باز آمد **وفات** شیخ رحیم داد در سال یکهزار و یکصد و پانزدهم هجری است و مزار پر انوارش در موضع سیلو وال متصل مزار حضرت شاه سلیمان است **از مولف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین	متقی اعظم و عظیم رحیم	سال تاریخ رحلت آن شاه	گفت دل اشرف و کریم رحیم ۱۱۰۵

سید عمر گیلانی قدس سره فرزند دلبند و خلیفه اعظم پدر عالیقدر خود سید محمد هاشم گیلانی است شیخ با وقار و اعلم روزگار خود و عزلت دوست و مجتهد و خدا یاد بود و در سلوک نسبت قادریه رساله دارد که اگر طالب بر آن عمل کند بمطلوب رسد و در عقاید اهل سنت نیز کتابی تصنیف کرده وی است که تفصیلش را بر آن جای سخن نیست **ولادت** با سعادت وی بقول صاحب شجرة الانوار در سال یکهزار و سی و یک و وفات وی بروز یکشنبه شانزدهم شهر شعبان سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری است و مرقد معلی بید لاهور است از مؤلف

عمر چون ز دنیا شد اندر بهشت	بتاریخ ترحیل آن با وقار
عمر واصل شیخ حق شد رقم ۱۱۱۵	عمر جان نثار آمد اندر شمار ۱۱۱۵

سید حسن پشاوری گیلانی قدس سره مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود سید عبد الله گیلانی است شرافت و کرامت و ولایت موروثی داشت جد بزرگوار وی سید محمود اول از اشرف البلاد بغداد در ملک تهته آمده سکونت ورزید چون وفات یافت پسرش سید عبد الله در پشاور تشریف آورده سکونت ورزید وی بزرگی بود صاحب تصرف و زهد و ورع و تقوی و سیاحت و مسافرت بسیار کرده و بفیض صحبت بسیاری از اولیای الله رسیده زوجه وی نیز سیده بود از اولاد سید علی همدانی قدس سره که در طاعت و بندگی و عبادت رابعه عصر بود و سید محمد غوث لاهوری که مزار پر انوار وی در لاهور است خلف الرشید وی است و نسبت آبائی وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین سید عبد القادر جیلانی بدینطریق میرسد که سید حسن بن سید عبد الله بن سید محمود بن سید عبد القادر بن سید عبد الباسط بن بدر الدین حسن بن سید شهاب الدین احمد بن علاء الدین سید علی بن احمد بن شمس الدین قادری بن یحیی شهید تاتاری بن احمد متقی بن سید صالح بن سید ابی نصر صالح بن سید عبد الرزاق قطب الآفاق بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسرارهم السامی **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب رساله غوثیه در سال یکهزار و یکصد و پانزده هجری است و مزار پر انوار در پشاور است **از مؤلف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	عارف دین سید اولاد حسن	رحلتش شیخ حسن مطلوب گو ۱۱۱۵	نیز فرما فاضل مولی حسن ۱۱۱۵

شاه رضا قادری شطاری لاهوری قدس سره از اعاظم علمای بزرگوار

مشایخ روی زمین است در علوم ظاہر صاحب فتوی و در علوم باطن اہل ارشاد بود و در دعوت اسمای الٰہی و احکام ارشاد و وظائف و ادعیه ماثوره حکم محکم داشت نفس مبارک وی گاہی بر خطا نرفتی و ہرچه که از زبان گوہر افشان فرمودی بطور وقوع آمدی کرامت و خوارق بی اختیار ازوی بظہور می آمدند و از مشایخ متاخرین ہر قدر که فتوحات ظاہری و باطنی نصیب او گشت در پنجاب و لاہور احدی را نصیب نگشت سلسله پیران کبار وی بچند واسطه بحضرت شاه محمد غوث گوالیاری قادری و شطاری می رسد بدین طریق که شاه محمد رضا قادری مرید قاضی شیخ محمد فاضل لاہوری و وی مرید شیخ الہداد قادری اکبر آبادی و وی مرید شیخ محمد جلال و وی مرید سید نور و وی مرید زین العابدین چشتی و وی مرید شیخ عبدالغفور و وی مرید شیخ وجیه الدین گجراتی و وی مرید شاه محمد غوث گوالیاری قدس الله اسرارہم است **وفات** حضرت شاه رضا باقوال صحیح تاریخ دوازدہم جمادی الاول سال یکہزار و یکصد و ہژده و مزارش اندرون لاہور است **از مولف**

از دار فنا چو رخت بربست	آن شاه رضا ولی والا	دل گفت که آفتاب خلد است ۱۱۱۸	تاریخ وصال او چه زیبا
محبوب جہان رضا رقم کن ۱۱۱۸	ہادی زمن رضا بفرما ۱۱۱۸		

سید محمد صالح قادری نوشاہی قدس سره از سادات عظام و شرفای کرام و یاران کبار و محبان غمخوار و خلفای باوقار و عالم نامدار حضرت حاجی محمد نوشاه است و عنایت حضرت شاه بر آن عالیجاه زیاده از حد بود چنانچه اکثر می فرمود که صرف دو کس بطلب خدا نزد ما بنیت صادق آمده اند یکی محمد صالح و دویم شیخ محمد صادق چنانچه همین دو کس بہره وافر و نصیب کامل از ما یافتند **وفات** محمد صالح مقبول صاحب تذکره نوشاہی در سال یکہزار و یکصد و ہژده ہجری است و مزار پرانوار در چک ساده که از گجرات خورد پنجاب بفاصله دو کروه است واقع شده **از مولف**

شد ازین دنیا چو در خلد برین		
شیخ صالح مقتدای دو جہان	طرفه سال انتقال آنجناب	گشت شیخ الاولیا صالح عیان ۱۱۱۸

شیخ صدرالدین قادری نوشاہی قدس سره از مریدان عالیشان و خدام بلند مکان حضرت نوشاه عالیجاه است کمالات عجیب و مقامات غریب داشت و حضرت نوشاه اکثر اوقات در حق وی فرمودی که اگر در روز قیامت در میان ما و صدرالدین دوزخ حایل باشد یقین کلی است که صدرالدین پا در دوزخ نہد و از آن راه نزد ما بیاید و شیخ صدرالدین در اوایل کار آہنگری

سیکرد و چون بخدمت حضرت شاه پوست بکلی دست از دنیا و کار دنیا برداشته دل بر فقر بست و یکی از مقبولان حق گشت و بسال یکهزار و یکصد و بست ازین جهان پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ صدر الدین ولی متقی
رحلتش غمگین بگو خورشید ولا ۱۱۲۰	هم فرید العصر صدر الدین ولی ۱۱۲۰

شاه درگاهی قادری لاهوری قدس سره

در سلسلهٔ قادریهٔ عظمیه مرید و خلیفه عبد الرزاق شاه چراغ گیلانی است زاهد و متورع و متقی بود و از ستگهره همراه شاه چراغ بلاهور آمد و بعد از اخذ خرقهٔ قادریه از خاندان چشتیه صابریه نیز فیض کامل حاصل کرد و بهرهٔ وافر برداشت نقلست که متصل خانقاه وی چاه دهقانی بود روزی عرض کرد که پسرم بعلت دنبلهای قسم پانی وانه بیمار است توجه بفرمائید که صحت یابد چون در آنوقت وقت خوش داشت فرمود که طفل را بآب چاه خود بشو صحت خواهد یافت بلکه ما از خدا خواستیم که تا قیامت هر کسیکه طفل خود را که بعلت پانی وانه بیمار باشد بآب چاه تو غسل دهد شفا یابد پس آن زمیندار پسر را بآب چاه خود غسل داد و شفا حاصل کرد بلکه تا حال هر شخصی که طفل بیمار را از آن آب چاه غسل میدهد شفا می یابد چنانچه بروز یکشنبه خلق بسیار طفلان را بر آن چاه میبرند و غسل میدهند بفضل الهی شفا می یابند و بعضی بوقت غسل نان شیرینی و نمکین بحاضرین تقسیم میکنند و چاه مذکور بچاه پانی وانیان واله اشتهار دارد که در میان موضع مزنگ و لاهور متصل مزار سید اسماعیل محدث واقع است **وفات** شاه درگاهی در سال یکهزار و یکصد و بست و دو هجری در عهد مملکت شاه عالم بادشاه بن شاه عالمگیر است و مزار متصل چاه پانی وانه واله در لاهور است **از مولف**

درجنان همچو ماه درگاهی	گشت سرور چو رفت از دنیا
گفت تاریخ رحلتش سرور	قطب سردار شاه درگاهی ۱۱۲۲

شیخ تاج محمود قادری قدس سره

پسر خورد شاه سلیمان قادری است وضع قلندرانه و طبع رندانه داشت بظاهر پریشان و بباطن جمع تربیت و تکمیل از حاجی محمد نوشاه یافت و بعد وفات پدر بر سجادهٔ مشیخت نشست هر چه که از زبان مبارک فرمودی همان بطور بوقوع آمدی **صاحب** تذکرهٔ نوشاهی مینویسد که روزی تاج محمود بموضع ککیانوالی تشریف برد چون در آن ایام امساک باران رحمت الهی بود چودهری جبا که از مریدانش بود برای طلب دعای حصول مدعا از جناب بکرامت ماب بخدمت او عرض کرد چون در آنوقت وقت نصف النهار و گرمی آفتاب بود تاج محمود از سایه برخاسته در آفتاب نشست

ومتوجه شد ساعتی نگذشته بود که ابر پیدا گشت و باران رحمت شروع شد چون پارچات شیخ تر گشتند مردمان التجا آوردند که اندرون حجره تشریف آرند برخاست و اندرون حجره آمد باران هم موقوف شد حاضرین غمگین شدند فرمود که اگر بار دیگر باران مطلوب است بیرون میروم پس بار دیگر بمیدان رفت باران باز آغاز شد همچنین سه بار اتفاق آمد و رفت افتاد چون باران اکثر باران سیر شدند شیخ از میدان برخاست و اندرون حجره آمد و باران هم بکلی مسدود گردید نقلست که ملا غازی مرید شاه سلیمان بن شیخ رحیم داد پسر کلان شاه سلیمان از تاج محمود زیاده محبت میداشت و وقتی بسبب مناقشه اراضی فیما بین هر دو صاحبزاده برادران حقیقی تکرار واقع شد ملا غازی که حامی شیخ رحیم داد بود و بدین غرور که شاه سلیمان او را بسیار عزیز میداشت و بفرزندی یاد میکرد چوبی از زمین برداشت و خواست که بر تاج محمود زند حاضرین ممانعت پیش آمدند و در آنوقت تاج محمود فرمود که از خدا خواستم که بدست هائیکه چوب بر من برداشتی دستهای تو شکسته شوند و تا هشت ماه بیمار مانده بمیری و اینکار شدنی ست و در پیکار حمایت رحیم داد و خطاب فرزندی شاه سلیمان بکار نخواهد آمد اتفاقاً همانروز ملا غازی برای درو کنانیدن غله نخود بر سیرابه دریا میرفت ناگاه شیری دلیرے از غیب پیدا شد و بسوی ملا غازی رو نهاد و از مردم همراهیانش در گذشته نزد وی آمد و هر دو دست وی به پنجه های خود گرفته به پیچید تا که بشکست بعد از آن بگذاشت و برفت پس ملا غازی مهمان بیماری تا هشت ماه بیمار ماندن بعده وفات یافت وصاحب تذکرهٔ نوشاهی از زبان شیخ آفتاب صاحبزاده شیخ تاج محمود نقل میکند که وقتی شیخ محمود در موضع بانده کی بر چاهی بحالت جذب و بیهوشی نشسته بود که حجلهٔ عروسی نوکدخدا از آنراه گذر کرد چون طبع مبارک بغایت حسن پرست و عشق دوست افتاده بود در آنحالت بجمالان حجله فرمود که پردهٔ حجله بردارید که یک جلوه صانع حقیقی از آئینهٔ اینصورت لغزه بنیم شوهر عروس باستماع این سخن برآشفت و دشنامها غلیظ گفتن آغاز نهاد چون قدمی راه برفت عروس خود بخود از حجله بیرون افتاد و دیوانه شده بر خاک میغلطید و جامه های خود پاره پاره کرد شوهرش از کردهٔ خود پشیمان شد و بخدمت آنحضرت آمده تائب گشت و عفو تقاصیر خواست فرمود که برو عروس تو باز بحالت اصلی آمده است پس همچنان بوقوع آمد وفات شیخ تاج محمود در سال یکهزار و یکصد و بست و سه هجری در آخر

سلطنت شاه عالم بن عالمگیر بادشاه بوقوع آمد **از مولف**

کرد از دنیا چو در جنت سفر | تاج محمود آن ولی مقتدا
سال وصل او ست فیاض کبیر ۱۱۲۳ | باز شد پیدا ز شیخ الاصفیا ۱۱۲۳
نیز سرور گفت سال رحلتش | عاقبت محمود تاج اولیا ۱۱۲۳

شیخ عبد الحمید قادری نوشاهی قدس سره از فاضلان وقت و مشایخ عهد و افضل ترین خلفای حاجی محمد نوشاه است مدتی بخدمت آنحضرت مانده تکمیل یافت و بعد از وفات پیر روشن ضمیر تا دم حیات بهدایت خلق مصروف گشت **وفات** وی بسال یکهزار و یکصد و بست و پنج هجری است و بهمین سال محمد معز الدین جهاندار شاه بادشاه هندوستان بعد سلطنت میعاد یازده ماه و پنجاه و دو سال سنین عمر از دست لشکر فرخ سیر بقتل رسید **از مولف**

شیخ دین عبد الحمید محترم | رفت از دنیا و در جنت رسید
رحلتش فرمانبی مجتبی ۱۱۲۵ | هم بگو شیخ ولی عبد الحمید ۱۱۲۵
مقتدای شرع هم بار دگر ۱۱۲۵ | عقل در رحلتش از دل شنید

سید نور محمد بن سید محمد امیر گیلانی قدس سره از اولیای مادرزاد و سر دفتر اوتاد جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و در سخاوت و شجاعت نظیری نداشت و بعد وفات پدر بر سجاده مشیخت حضرت حجره قیام فرمود و رهنمای خلق گشت و صاحب سراج الاولیا مینویسد که حضرت نور محمد میفرمود که در ایامیکه بوقت طفلی سیپاره نخستین قرآن مجید میخواندم معانی قرآن بر من منکشف بودند روزی از غایت درد دلی گریه میکردم معلم باعث گریه پرسید چون حالات باطنی ام بر حضرت ابویم منکشف بودند معلم فرمود که خاموش باعث گریه پرسیدن هیچ حاجت نیست **وفات** آنحضرت بقول صاحب سراج الاولیا تاریخ نوزدهم شهر ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و بست و شش و عمر وی هفتاد و سه سال است و صاحب سراج الاولیا ماده های تاریخ وفات آنجناب دخل الجنة ابدا و ثانی بهاول آشیر تحریر فرموده است **از مولف**

نور محمد آن شه عالم چو زینجهان | بر عرش رفت و رفت ازین سفله دهر
تاریخ رحلتش چو بجستم ز پیر عقل | گفتا بگو که نور محمد خلیل حق ۱۱۲۶

شیخ خوش محمد قادری نوشاهی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفاء حق یاد حاجی محمد نوشاه است و بخدمت حضرت نوشاه چنان گستاخ بود که دیگران را آنچنان تاب سخن نبود و اکثر اوقات که نوشاه در جذب میبود و با کسی سخن نمی کرد وی نزدیک رفتی و بسخنان چرب خورسند ساختی خوارق و کرامت بسیار از خوش محمد بظهور میآمدند و معتقدان وی از خیل فقرا و علما بسیار بودند و اشعار فارسی هندی و پنجابی بسیار گفتی

وفات وی در سال یکهزار و یکصد و بست و هفت هجری است **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شیخ حق آگاه خوشحال	محب سال وصالش جلوه گر شد	ز اهل دل ولی الله خوشحال ۱۱۲۷

حافظ برخوردار نوشاهی قادری قدس سره فرزند عالیجاه و خلیفه حق آگاه حاجی محمد
نوشاه است و صاحب زهد و ریاضت و ذوق و شوق و وجد و سماع و متقی و مهمان نواز بود
شب و روز در جذب استغراق و توجه الی الله میگذرانید و خوارق و کرامت بسیار از وی بظهور
آمدند **نقلست** که روزی حافظ برخوردار را ضرورت سیراب کردن زراعت خود بود
از بهیرو نام زمیندار برای یکروز چرخ چوب چاه بعاریت طلبید او انکار کرد و گفت که خانه
من خراب میگردد فرمود که انشاء الله تعالی خراب خواهد شد چنانچه همان روز عمارت چاه بیفتاد و باز
هر بار که تعمیر میکرد قائم نمیگشت **و نیز** درج تذکره نوشاهی است که روزی حافظ برخوردار در
حالت استغراق در خانه خسر خود نشسته بود و متصل آن دختر زمینداری چرخه میزد و چیزی
می سرائید وی را سرود آن دختر خوش آمد و حالت وجد طاری گشت و فرمود که ای دختر بار دیگر
همان سرود بگو دختر شرمناک شد و بار دیگر نگفت چون دختر بخانه خود رفت بدرد شکم گرفتار شد
بحدیکه بحالت نزع رسید و از علاج اطبا هیچ فائده نگشت آخر کار مادر و پدر دختر بخدمت حضرت
حافظ حاضر شده مستدعی معافی تقصیر شدند فرمود که او را در برم بیارید چون آوردند ارشاد کرد
که همان سرود که می سرائیدی بگو انشاء الله شفا خواهی یافت دختر چون سرود آغاز کرد فی الحال
شفا یافت **وفات** حافظ برخوردار باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و سی هجریست **از مولف**

شیخ برخوردار پیر کامگار	شد چو از دنیا بجنت یافت جا	حافظ عالم بگو تاریخ او ۱۱۲۰	نیز فرما دوستدار مجتبی ۱۱۳۰

سید عبد الوهاب بن سید سرور الدین بن جا محمد حضوری لاهوری قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الکرام بود و در زهد و تقوی شانی بلند و مقامی ارجمند داشت
و در لاهور بهدایت خلق اشتغال مینمود خلقی کثیر بوسیله جمیله وی سالک سلوک هدایت شد
وفات وی بروز جمعه بتاریخ بست و یکم شوال سال یکهزار و یکصد و سی و یک هجری است

و مزار در لاهور است **از مولف**	چو سید عبد وهاب از جهان رفت	دو تاریخ وصال او ست دریاب
یکی هادی سالک شاه تفرید ۱۱۳۱	دگر افضل مکمل عبد وهاب ۱۱۳۱	**شیخ محمد تقی قادری**

نوشاهی قدس سره از مریدان باصفا و معتقدان باوفا حضرت نوشاه عالیجاه است و در عشق
مرشد خود درجه فنا فی الشیخ داشت و در عنفوان شباب بخدمت آنجناب حاضر شده از مقبولان
بارگاه حضرت نوشاه گشت **نقلست** که چون محمد تقی متوجه موجه مرشد ارشد خود مست جام
محبت شد از خود بیخود بود بحدیکه روزی بتقریب عید قربان مردمان قربانی میکردند چون چنین حال
بدید پرسید که امروز چه روز است که بذبح گوسفندان مشغول اند گفتند که امروز روز عید است بر یک
مسلمان واجب است که قربانی کند گفت من هیچ ندارم که قربانی کنم سوای نفس خود که در راه خدا
قربانش کنم این بگفت و کارد گرفته بر حلق خود راند هنوز شاهرگ قطع نشده بود که مردمان بشتافتند
و دستش گرفتند و بهمان حال خونچکان او را بخدمت حضرت نوشاه بردند نوشاه عالیجاه چون
او را بدینحال دید خوشحال شد و در حق وی دعای خیر خواند و دست مبارک بر جراحت مس کرد فی الحال
زخم مندمل گشت بعد ازان از غایت غلبه حال مجذوب شد و تا دوازده سال در ویرانه در ایام حیات گذرانید
بحالتیکه از خود بیخود بود و با دنیا و اهل دنیا کار نداشت **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و بیست و سه هجری

از مولف

تقی رفته چون زین جهان فنا	پی سال ترحیل ذوقیل قال
شده از قلم شیخ اکبر رقم ۱۱۲۳	عیان شد تقی متقی مقبل ۱۱۲۳

خواجه هاشم دریادل نوشاهی قادری قدس سره فرزند نامی
حضرت حاجی محمد نوشاه است در سخاوت و شجاعت و کرامت و خوارق و زهد و تقوی و وجد و سماع طاق
و شهره آفاق بود و از غایت مهمان نوازی و سخاوت که داشت او را شاه هاشم دریادل میگفتند
و در علوم ظاهری هم چندان استعداد کامل بهم رسانیده بود که در فقها و محدثین وقت ممتاز بود و سلسله
شاگردی بمولوی عبد الحکیم سیالکوٹی و مولوی عبد الله لاهوری درست میکرد که اول در خورد سالی
از مولوی عبد الحکیم و بعد از آن از مولوی عبد الله علم حاصل کرد و بعد از پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت
قائم شده بسیار طالبان حق را بحق رسانید **نقلست** که روزی شخصی مبارک نام روبروی وی
آمده کلمات ناسزا گفتن آغاز نهاد بجوابش فرمود که کرد که نیافت و که خواهد کرد و نخواهد یافت پس
بهمان روز مبارک را دنبل کلان بر پشت برآمد و در چند روز هلاک شد **نقلست** که روزی
آنحضرت در خانقاه حضرت نوشاه تشریف داشت که شخصی بیمار را که دست و پایش شل شده بودند
بچارپائی انداخته باستدعای دعای شفا بخدمت حاضر آوردند فرمود که این بیمار را بر مزار پر انوار

بابای زاهد ار سر بید دیگو ئید که در آنجا نشسته سورهٔ ملک تمام بخوانید پس بیمار را بر مزار ببرند چون بیمار سورهٔ ملک تمام کرد شفا یافت و صاحب تذکرهٔ نوشاهی میفرماید که شاه هاشم را سه پسر بودند یکی نفضل الله دویم عصمت الله سوم محمد سعید و ازین هر سه عصمت الله بعد از وی بر سجادهٔ مشیخت قایم شد **وفات** خواجه هاشم دریادل در سال یکهزار و یکصد و سی و پنج بعهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی رست **از مولف**

شد چو از دنیا بفردوس برین | پیر هاشم شاه بحر معرفت

سال ترحیلش بگو دریای فضل ۱۱۳۵ | نیز حق آگاه بحر معرفت ۱۱۳۵

سید احمد شیخ الهند گیلانی قدس سره از عظمای مشایخ قادریه اعظمیه است و از عرب بهند تشریف آورده در پنجاب قریب وزیرآباد دیهی بنام کوٹله آباد کرده در آنجا سکونت داشت نسبت آبای کرام وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد بدینطریق که شیخ احمد بن سید عبد الرزاق بن تاج العارفین یحیی بن شهاب الدین احمد بن عماد الدین علی بن احمد بن شمس الدین قاسم بن محی الدین محمد بن علاوالدین علی بن شمس الدین شهید تاتاری بن سید احمد متقی بن سید صالح بن ابی نصر صالح بن سید عبد الرزاق قطب الآفاق بن حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجریست که همراهی شیخ عبد الکریم عباسی از دست سکهان پنجاب شربت شهادت چشید و اولادش تا حال در خانوادهٔ سیان کوهستان کوٹله فیمابین ملک کشمیر و اٹک سکونت میدارد و سید یاسین که شهره کرامت و بزرگی وی در اقصای عالم رسید از برادران وی است **از مولف**

رفت چون از جهان بخلد برین | شیخ احمد ولی حق آگاه

سال تاریخ رحلتش سرور | کن رقم شیخ هند امین الله ۱۱۳۶

سید بدر الدین گیلانی قدس سره لاهوری نام والد بزرگوار وی سید علی بن حاجی سید محمد هاشم است ولی وقت و فاضل متبحر و متوکل بود و درس میگفت و گاه گاه بوعظ و پند بمسایل دینی هم میپرداخت شیخی بود با رعب و هیبت که در برو او احدی را تاب کلام نبودی و گذران قلندرانه داشت و سخن بی باکانه میگفت و محمد معز الدین بن بهادر شاه بن عالمگیر بادشاه یک لکهه روپیه نقد با چند اقطاع زمین بوجه جاگیر نذرانه آنجناب گذرانید مطلقا قبول نکرد **وفات** سید بدر الدین بقول صاحب شجرة الانوار در سال

یکهزار و یکصد و سی و سه بقول بعضی در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجری در عهد سلطنت محمد شاه است و مزار پر انوارش متصل لاهور است و والده ماجده‌اش بی‌بی سید بی‌بی از اولاد سادات بخاری بود که در زمین آباد تشریف داشت

از مولف

رهنمای زمانه بدر الدین — رفت چون از جهان بباغ جنان

سال تاریخ رحلتش سرور — بدر دین پیر دین شریف بخوان ۱۱۳۶

سال ترحیل آن شه دوران — آفتاب مروت آمد نیز ۱۱۳۶

شاه شرف لاهوری قدس سره از اکمل اولیا و اکمل مشایخ زمانه است اصل وی از قصبه بٹاله است و بزرگان وی از قوم کهتریان بوری بودند و جد بزرگوار وی باسلام مشرف شده بود و قانونگوی بٹاله مامور گشت چون شاه مذکور متولد شد بنام سعادتمند موسوم گردید و بتربیت پدر علم ظاهری حاصل کرد چون بعمر سی سالگی رسید اتفاقاً عبد الرحیم برادرش فوت شد و زوجه وی مسمات بیگم بیوه بماند چون وی خبرگیری آن بیوه بخوبی میکرد اکثر اوقات نزد وی آمد و رفت می نمود زوجه سعادتمند یعنی شرف شاه او را با زوجه برادرش متهم ساخت و در تمام بٹاله بدنام کرد ازین سبب شیخ سعادتمند دل از دنیا برداشت و از بٹاله در لاهور آمده بخدمت شیخ محمد فاضل قادری شطاری حاضر آمد و بیعت کرده و بتکمیل رسید و بخطاب شاه اشرف مخاطب گشت و اهلیه وی از بٹاله آمده هر چند خواست که باز در بٹاله رود و بکار خانگی مشغول گردد وی قبول نفرمود و از دل و جان بیاد حق بحالت تجرید مشغول ماند وفات وی بقول معتبر در سال یکهزار و یکصد و سی و هفت هجری است و مزار پر انوار در لاهور است و سلسله پیران کبار شاه شرف در ذکر حضرت شاه رضا قادری شطاری تحریر شد که این هر دو بزرگوار باهم خواجه تاشش بودند

از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین — شه شرف شیخ یقین تاج الصفا ۱۱۳۷

سال تاریخ وصال آنجناب — شد عیان محبوب دین تاج الشرف

شیخ عصمت الله نوشاهی قدس سره پسر کلان حافظ برخوردار است نهایت بزرگ و عالم و عامل و فقیر متقی بود و بعد تحصیل علوم از خدمت حافظ محمد تقی ترخیص حاصل کرده در موضع بهیلووال بخدمت شیخ رحیم داد فرزند شاه سلیمان حاضر شد و فیض کامل یافت بعد ازان بخدمت شیخ پیر محمد سچیار و قلمی می و شاه محمد و دیگر خلفای حضرت نوشاه جابجا میگشت اما تسلی نمی یافت آخر بخدمت شیخ عبد الرحمان المشهور پاک رحمان حاضر شد و تعلیم و تکمیل رسید و صاحب حال و قال شده برین حالت

جذب فایز گشت که بهر کسی که نظر فیض اثر میکرد مست و مدهوش میشد و چون بر خانه می نشست از راه کشف خبر میداد که حضرت شیخ فلانجا است و فلان کار میکند و در حالت وجد اکثر حال از بالاخانه بر زمین افتادی و آسیب عاید نشدی و چون آوازهٔ کشف و کرامت وی در اقصای عالم رسید شاه محمد غوث ولد سید حسن از پشاور بخدمتش آمد و فیض کامل یافت و دیگر شیخ محمد عظیم فرزند شیخ ابوسعید که بجناب وی سوای رابطهٔ همشیره زادگی نسبت دامادی و فرزندی داشت آنقدر کامل و مکمل شد که ثانی نداشت و شیخ سلطان محمد برادرزاده ثانی شیخ بتوجه وی تا دوازده سال طعام نخورد و شیخ عبدالجلیل همشیره زاده وی را نیز انچنان حالت جذب حاصل گشت که لهالی لقمه طعام بحلقش نرفت آخر در کشمیر رفته جان بجان آفرین داد شیخ محمد حیات صاحب تذکرهٔ نوشاهی مینویسد که روزی بخاطر من گذشت که شیخ نجم الدین کبری هرگاه که بر سوی خام نظر انداختی پخته شدی و اگر بر پخته انداختی شکستی آیا این سخن راست است یا نه شیخ بر خطرهٔ من مشرف شده فرمود که از حقتعالی رانده گان اند که این تاثیر در نظر ایشان نهاده اند و سر برداشت و بجانب شیشه که بطاق حجره نهاده بود نگاه کرد فی الحال شیشه بشکست و بر زمین افتاد وفات آنحضرت تاریخ دوازدهم رجب المرجب مطابق نوزدهم ماه چیت بروز دوشنبه وقت نماز شام در عین نماز بظهور آمد که دو رکعت نماز بقیام بخوانده در سجده رکعت سوم وفات یافت و لسال وفاتش سن هجری یکهزار و یکصد و سی و هفت بود و از وی سه صاحبزاده عالیقدر ماندند اول شیر محمد که بعد از وی بر مسند سجادگی قیام فرمود دوم شیخ گل محمد که اسم با مسمی سیوم محمد عظیم که صاحب مراتب عظیم بود و خطاب بحضرت شیخ عصمت الله از پیشگاه شیخ عبدالرحمان امیر حمزه پهلوان نوشاه ثانی عطا شده بود از مولف

جناب شیخ صادق عصمت الله ز عالم شد چو در خلد معلی
ز دل جستم چو سال ارتحالش خرد فرمود عاشق عصمت الله ۱۱۳۷

شیخ احمد بیگ نوشاهی

قدس سره مخاطب بخطاب نور محمد نور بیت و از کبار خلفای حاجی محمد نوشاه است اول بعلم ظاهری شاگرد حضرت نوشاه بود بعد از ان مرید شد و بکمال حال رسید نقلست که روزی شیخ بلاول نام معلم موضع نوشهره بخدمت حضرت نوشاه حاضر آمد و نذر گذرانید و عرض کرد که برای خدام احالتی شامل حال احمد بیگ عطا شود حضرت نوشاه تبسم شد و فرمود که هر یکی را

مراتب حسب حوصله او میدهند مگر خواهش تست داریم فی الحال بیهوش شده بر زمین بیفتاد در عظیمه
تا آنکه از سقف مکان بزیر افتاد تا چند روز بیهوش ماند بعد ازان او را حالتی رو داد که چون در
خانه خود نشسته بودی یکبار برخاستی اهل خانه اش پرسیدندی که باین زودی باعث برخاستن چیست
میگفت که درینوقت حضرت پیر در خانه خود از جای خود برخاسته اند برای تعظیم برخاسته ام آخر از آنحال
بسیار بیتاب شد و بخدمت حضرت شاه حاضر آمده عرض کرد که میخواهم که حال من موافق حوصله من
باشد و آن خواهم سوخت حضرت شاه آب طلب کرد و قدری بنوشید و باقی بوی بنوشانید
چون نوش کرد حال موافق حوصله خود یافت و مخفی مباد که شیخ احمد بیگ لوری از مریدان
کامل و مکمل بسیار اند و بسیار خلق ازاو فایده ظاهر و باطن یافت چنانچه سید انور رهتاسی کولاوری
رهتاسی و محمد صدیق رهتاسی که زاهدان و عابدان و صائم الدهر و قائم اللیل بودند و بر روز هشتم
افطار میکردند از کاملین مریدان وی اند و بعد هر نام مرید خود ارشاد کرد که بوقت سماع تو جانوران
هوائی هم مست خواهید شد چنانچه همچنان بوقوع آمدی که بوقت سماع او جانوران از هوا می افتادند
و حافظ محمد مجذوب رهتاسی ساکن چک حافظان مرید وی چنان مست بادهٔ الست بود که بوجد
آمده تا یکیک هفته بیخود بودی و میان حاجی خلیفه وی چنان سیف اللسان بود که هر چه از زبان
بفرمودی همچنان بوقوع آمدی و محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی هم مرید و خلیفه وی بود
وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و چهل و چهار بیست و مزار پر انوار در سالکوت است

از مولف

چو نور محمد رسول خدا | ز دنیای دون شد بخلد برین
بجو این سال ترحیل او میر فیض ۱۱۴۴ | دگر نور حق نور نور یقین ۱۱۴۴

شاه عنایت قادری شطاری قدس سره

از عظمای خلفای حضرت شاه رضا قادری شطاری لاهوری است مدتها مدید بخدمت
پیر روشن ضمیر حاضر مانده تکمیل سیر و خرقه خلافت حاصل ساخته مامور بقصور شد و در قصور رفته
بهدایت خلق مشغول گشت و در آن مقام قبولی عظیم یافت و صدها کس بحلقه ارادت وی در آمدند
و در آخر عمر خویش از حسین خان افغان حاکم قصور مکدر خاطر شده در لاهور آمد و سکونت ورزید
وفات حضرت شاه عنایت در سال یکهزار و چهل و یک و مزار پر انوار در لاهور است و سلسله پیران عظام
وی سابق مذکور شاه رضا قادری مرقوم گشت و آنجناب از قوم باغبان یعنی زمیندار بود و خلفای کامل و مکمل بسیار داشت از مو لقت

چو از فضل و عنایات الهی	عنایت رفت از دنیا بجنت	ز مشتاق کرم جو وصالش ۱۱۴۸	دگر تاج الیقین ابن عنایت ۱۱۴۸

سید حاجی عبد الله گیلانی قدس سره نام پدر بزرگوار وی سید اسماعیل بن سید قاسم بن سید صوفی بن سید بدر الدین بن سید اسماعیل بن سید عبد الله ثانی است از مشائخ مشهور ترین لاهور بود و مستغنی المزاج تا زنده بود بر دروازه اهل دنیا نرفت و روز و شب بتدریس علوم و تلقین اهل حق مصروف میماند و نواب زکریا خان ناظم لاهور با امرای خود از معتقدان مریدان وی بود **وفات** سید عبد الله بقول صاحب شجرة الانوار بتاریخ یازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و یکصد و چهل و یک هجری بست و در روبروی مزار سید اسماعیل محدث مدفون شد **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	سید عبد الله پیر رهنما	سال ترحیلش بخوان عاشق سخی ۱۱۴۱	نیز فرما اهل نعمت مقتدا ۱۱۴۱

شیخ جمال الله نوشاهی قادری قدس سره فرزند ششم حافظ برخوردار بود عالم و عامل و پیر کامل تارک الدنیا صاحب جذب و وجد و تواجد و سماع بر هر که نظر توجه انداختی مست بادهٔ الست شدی و چون بخواب میرفت آواز ذکر هو از دل حق منزل وی علانیه می برآمد که همه حاضرین بگوش ظاهری شنیدی و **محمد حیات** صاحب تذکرهٔ نوشاهی که فرزند دلبند وی بود میفرمود که روزی شیخ جمال الله بزیارت خانقاه نوشاه عالیجاه تشریف برد دید که دهقانی نام زمیندار موضع اگر در زمین خانقاه مویشی خود میچراند هر چند منع کرد باز نیامد صبر کرده واپس تشریف آورد و بقهر الهی بسبب جمله مویشی وی بمرد تاهم آن زمیندار نابکار از شرارت باز نیامد و سخنان بد در حق شیخ بر زبان آورد در روز دوم دزدان بخانه اش آمده همه مال و متاع وی بغارت بردند بحدیکه از پاره نان محتاج شد **وفات** شیخ جمال الله بقول تذکره نوشاهی بتاریخ دوازدهم ربیع الثانی بروز سه شنبه بوقت نماز شام سال یکهزار و یکصد و چهل و دو است **از مولف**

گشت چون روشن باغ جنتی	آن جمال با کمال معرفت	سال ترحیلش بسر بند عیان ۱۱۴۲	مقتدای عالم جمال معرفت ۱۱۴۲

حافظ معموری نوشاهی قادری قدس سره نهایت بزرگ و عابد و زاهد صاحب ذوق و شوق و مقید بحالت سماع بود و سوای رشته یک جدی و ارادت بحضرت نوشاه نسبت دامادی و فرزندی داشت یعنی بی بی سائره دختر والا گوهر حضرت نوشاه بنکاح وی بود از وی چهار فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تاج الدین که تاج فرق اهل معرفت بود و بهره بهاء الله نور محمد

یافت و در خواب بملازمت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشرف شد دوم شیخ روح الله صوفی سیوم شیخ نظام الدین چهارم شیخ امام الدین که قلندر مشرب و بی قید بود و مدام در مطالعه مثنوی مولانای روم میگذرانید وفات شیخ معموری در سال یکهزار و یکصد و چهل و پنج است از لفظ مو

در جنان رفت از جهان با صد صفا	شیخ معموری جوان شیخ زمان	ظاهر از مظهر شده تاریخ او ۱۱۴۵	مجتبی مخدوم هم آمد عیان ۱۱۴۵

شاه محمد غوث لاهوری گیلانی قادری قدس سره

فرزند دلبند سید حسن پشاوری جامع علوم ظاهر و باطن کاشف رموز طریقت و حقیقت بود در خاندان قادریه عظمیه خلافت و اجازت از پدر بزرگوار خود داشت و در طلب حق سیر تمام هندوستان نمود چنانچه بخدمت میران سید بهیکه چشتی و عبد الغفور نقشبندی و خلفای حاجی محمد نوشاه وغیره صدها بزرگان وقت حاضر شده فیض صحبت اندوخت و بشرف باطنی مشرف شد و اجازت تلقین سلسله چشتیه و نقشبندیه هم داشت خوارق و کرامت بی اختیار از وی سر میزد چنانچه در رساله غوثیه که تصنیف کرده خود آنحضرت است میفرماید که چون من بتلاش حق در لاهور رسیدم شب در مقبره عالیه میانمیر لاهوری که بالا هور است بسر بردم شبی حضرت میانمیر بر من ظاهر شدند و توجه موجه مصروف فرموده شغلی عطا کردند و ارشاد کردند که باین شغل مشغول باش و پیش کسی اظهار مکن بامدادان از آنجا برخاسته بخدمت شیخ حامد لاهوری آمده طلب استفاده نمودم شیخ از راه کرامت دریافت و گفت آنچه بوقت شب میانمیر بالا پیر شما شغلی عنایت کرده است همان کافی است و شیخ حامد مردی بود درویش صاحب دل و هم در خاندان قادریه و متصل مزار پیر علی گنج بخش هجویری قدس سره میماند و منقولست که شخصی از مریدان شاه محمد غوث که آن هم محمد غوث نام داشت در پشاور میماند و مرد بزرگ بود و در ایامیکه نادرشاه در کابل مسلط شده بتسخیر هندوستان مستعد شد اول بمقام پشاور آمده و استمداد همتی از کاملان وقت نمود حاضرین وقت عرض کردند که درین زمانه شاه محمد غوث مرد کامل و اکمل در لاهور موجود است اگر برای استمداد همراه باشند نهایت مفید است پس نادرشاه شاه محمد غوث را در پشاور طلب کرد آنحضرت انکار نوشت که طریق پیران نیست که نزد بادشاه روند و باستمداد وی پردازند که برای هر یک استمداد حق جل و علی کافی است نادرشاه باستماع این انکار برآشفت و گفت که اول چون در لاهور رسیده منزل کرده اول حکمی بشاه محمد غوث رسانم بعد از آن

قدم بطرف دهلی نهم و از پشاور کوچ کرد چون برلب آب اتک رسید دید که دریای اتک در
غایت طغیانی است طاقت عبور نیست لهذا چند روز بکنار دریا اقامت کرد اما روز بروز آب
در ترقی بود آخر ناچار شده وپیسکی استمداد دعا بخدمت محمد غوث که مرید شاه محمد غوث لاهوری بود شخصی فرستاد
وی بجواب پرداخت که این همه توقف از شامت اراده بد بادشاه است که به نسبت سید محمد غوث
اندیشیده است اگر شاه از آن اراده باز آید ممکن است که از آب دریا عبور نماید بادشاه چون این
شنید تائب شد و در لاهور رسیده مخلصانه ملاقات کرد **و احوال** چشم دیدست که بوقت
عملداری نونهال سنگه نبیره رنجیت سنگه والی لاهور بصلاح و تجویز دلاروس فرنگی تجویز شد که بیرون
شهر لاهور تا فاصله دور دور هرقدر که درختان و عمارات باشند منهدم و قطع کرده میدان
تجویز کرده آید چنانچه بسیار عمارات و درختان قطع و منهدم شدند و نوبت بسماری عمارت و قطع درختان
مزار پر انوار شاه محمد غوث رسید اول چار دیواری بیرونی بالکل منهدم شد و درختان هم قطع شدند
چون نوبت بسماری چار دیواری اندرونی رسید کهرک سنگه والد نونهال سنگه فوت گردید چون
نونهال برای سوختن وی بیرون شهر رفت بوقت واپس آمدن سنگی از سنگهای دروازه قلعه لاهور
از دیوار بیفتاد و بر سر نونهال سنگه آمد و آن نونهال باغ جوانی جوان بمرد و مزار حضرت شاه محمد غوث
از انهدام سلامت بماند بلکه تمام کارخانه انهدام و قطع درختان درهم و برهم شد **وفات** حضرت
شاه محمد غوث بقول صحیح و اصح و روایت صاحب تشریف الشرفا در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو
هجری است و مزار پر انوار در لاهور است و بعد از آمدن نادر شاه بهندوستان یکسال برحمت حق پیوست

از مولف
چون محمد غوث از دنیا برفت | سال وصل آن ولی متقی
عارف مخدوم سالک کن رقم ۱۱۵۲ | هم بفرما راه برسید سخی ۱۱۵۲

شیخ پیر محمد المشهور بسچیار قدس سره از اعظم خلفای
حاجی محمد نوشاه است و در خورد سالی بخدمت وی رسیده تربیت و تکمیل یافت و در وجد و سماع
و ذوق و شوق غلو تمام داشت از انجا که براستی و صدق و ورع و تقوی موصوف بود حضرت شاه او را
به پیر محمد سچیار یعنی راستگو مخاطب کرد و هر که بخدمت وی حاضر میشد بیک نظر فیض اثر وی صاحب وجد
و حالت می گشت و چون حضرت نوشاه برحمت حق پیوست پیر محمد در موضع نوشهره منگلان
که بر دریای چناب واقع است سکونت داشت که از گجرات بطرف مشرق بفاصله شش کروه واقعست

وفات پیر محمد در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و سه هجری **از مولف**

شیخ دین پیر محمد مقتدا
شد چو از دنیا بجنت راه گیر
سال ترحیلش چو جستم از خرد
شد عیان معصوم پیر دستگیر

قاضی رکن الدین نوشاهی قدس سره از یاران همدم و دوستان محرم و خلفای نامدار حاجی محمد نوشاه است در علم و حلم و زهد و تقوی شهرهٔ آفاق بود اول بعهدهٔ قضای قصبه وزیرآباد مامور ماند بعد از آن استعفای نموده بهمه تن رجوع بحق آورد و مرید حضرت نوشاه شد و صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و جذب و تواجد گشت و بعد وفات حضرت نوشاه بهدایت خلق مصروف ماند **وفات** وی بسال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری است **از مولف**

رفت از دهر چون بخلد برین
رکن دین صاحب یقین قاضی
سال تاریخ ارتحال او
هست مصباح اهل دین قاضی ۱۱۵۲

شیخ عبدالرحمان المشهور به پاک رحمان نوشاهی قدس سره از کبار خلفای حاجی محمد نوشاه است در ولایت رتبهٔ عالی و درجهٔ متعالی داشت و عنایت و مهربانی حضرت پیر چندانکه بحال وی مصروف بود بحال هیچکس از خلفای عظام نبود بحدیکه نوشاه عالیجاه مریدان خود را برای تکمیل بخدمت وی مامور فرمودے و بعد وفات آنجناب نیز بسیاری از خلفای نوشاهیه از خدمت عبدالرحمان بتکمیل رسیدند بلکه پسران حافظ برخوردار نبیره های نوشاه نیز تربیت و تکمیل از عبدالرحمان یافتند و کسی که بخدمت وی حاضر میشد بی بهره نمی ماند چون صفت صمدیت بر حال آنجناب غلبه داشت رغبت بطعام نمیکرد چنانچه محمد حیات صاحب تذکرهٔ نوشاهی میفرماید که روزی بخدمت شیخ رحمان حاضر شدم پرسیدم که باعث نخوردن طعام آنجناب چیست فرمود که ما را رغبت طعام نمیشود و اگر گاهی لقمه در دهان می نهم از حلق فرو نمیرود **نقلست** که روزی حضرت نوشاه بسبب قرابت صهریه در موضع پنجر اتشریف میبرد در راه بموضع بهڑی که ده مسکن شیخ عبدالرحمان است شب باش شد آنوقت در شیخ عبدالرحمان پنجساله بود و در راه میگذشت نوشاه عالیجاه را نظر توجه بروی افتاد مست بادهٔ عشق شد و در سکنای ده برحمان دیوانه مشهور گشت چون مادر و پدرش از آن طفل ناامید شدند بخدمت حضرت نوشاه حاضر آوردند حضرت نوشاه او را بغلامی قبول فرمود و مادر و پدرش را رخصت نمود و به تربیت ظاهری و باطنی وی پرداخت و بخدمت نان رسانیدن مزارعان بر زمین مزروعه مامور کرد چنانچه شاه رحمان هر روز بوقت چاشت نانهای زمینداران مزارعان

برسر برداشته می برد و نان خود هم از مطبخ میگرفت اما نمی خورد و بفقرا میداد و بمزارعان میگفت
که من از مطبخ نان خورده آمدم و تا مدت چهل روز هم برین منوال گذرانید که لقمه در دهان وی نرفت
آخر حضرت شاه از راه کشف برینحال مطلع شد و از راه غایت عنایت نان روبروی خود خورانید
و از دنیا و عقبی مستغنی ساخت و ریاضت و مجاهده شیخ عبدالرحمان بدین حد کمال داشت که وی
شبها بحالت معکوس در چاه آویزان شدی و تمام شب بدانحال گذرانیدی و چون خلوت میگرفت
در زمین قبر کنانیده از سر بند میکرد و تا چهل چهل روز در میان می نشست و گاهی خود را از نهال
گاوان بسته بر زمین می کشانیدی و در موسم تابستان در آفتاب و در زمستان عریان تن در
ویرانه بشب می نشست و گاهی زمستان در دریا ایستاده بذکر حق مشغول گردیدی و از گرمی ذکر
آنجناب آب دریا گرم شدی و بر هر که نگاه مرحمت انداختی صاحب کشف و کرامت گشتی نقلست
که روزی عبدالرحمان بر حال مسمی سعدی خادم خود مهربان شد و فرمود که از خدا تعالی خواسته ام که بهر
مریضی که نظر اندازی شفا حاصل کند و بهر مرده که متوجه شوی زنده گردد و بهر فاسقی که دست برانی
ولی الله شود پس همچنان بظهور آمد که روزی زنی دختر مریض خود را بخدمت شیخ سعدی می آورد
و دختر در راه فوت شد چون نزد شیخ سعدی آمد دختر را مرده یافت ناامید شد شیخ سعدی متوجه
دختر شد دختر فی الحال زنده شد آن زن پاره های نقره خود را بطور شکرانه پیشکش کرد شیخ سعدی
بگرفت و بخدمت بی بی صاحبه دختر شیخ عبدالرحمان برده بوی پوشانید چون این خبر بشیخ عبدالرحمان
رسید برآشفت و گفت ای سعدی لایق عطای این نعمت نیستی که از بندگان خدا اخر دگر نیستی از آنحال
آن کرامت از شیخ سعدی گرفته شد **وفات** حضرت عبدالرحمان در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و
هیجبسیت و مزار گوهربار بمقام ٹهری عبدالرحمان است و شیخ اله داد برادرش هم مرید و خلیفه وی بود
و ذوق و شوق باکمال داشت او هم در جوار مزار وی مدفون است و مخفی مباد که در فرقه عالیه نوشاهیه
همه مردمان صاحب حال و ذوق سماع اند اما در فرقه عالیه پاک رحمانی از حد زیاده تر مستی است
شخصی را که حالت وجد رو میدهد رسن در پاهای وی انداخته و از گون می آویزند و اگر از بیم عمل هم
بهوش نیاید رسن در پا انداخته بر زمین میکشند و فرقه سرمجه سچیاری نیز اگرچه صاحب حالت
و سماع اند اما اینقدر مستی ندارند **از مولف** | چون جناب عبد رحمان شیخ پاک | شد بجنت ز جهان تبدیل

هست عالی مرتبت تاریخ او	هم مکرم عاشق رحمان جلیل

سید عبد القادر المشهور بشاه گدا گیلانی بن سید عمر بن حاجی محمد هاشم قدس سره

یگانه روزگار و عجیب آفرینش آن روزگار جامع شریعت و طریقت واقف اسرار حقیقت شاهباز بلند پرواز رفعت بود از عهد طفولیت تا یوم وصال بریاضت و مجاهده گذرانید و بشکار سیلی تمام داشت و قوت جسمی هم زیاده از حد بود چنانچه دفعتی هر دو پنجه شیر را بهر دو دست خود گرفته تا دو گهری نگاه داشت و شیر باوجود شیری و دلیری خود حرکت کردن نتوانست آخر شیر را چنان افشاند که هر دو بند دست شیر از هم جدا شدند و اکثر شب ها در گورستان سواحل دریای راوی بحالت تنهائی میگذرانید و عبادت میکرد و افطار روزه اکثر اوقات بیک دانه جو میفرمود و بوقت طعام زیاده از دو لقمه تناول نمیفرمود و تمام روز طبابت میکرد و به بیمارداری بیماران مشغول میماند و اول در خورد سالی از سید عبد الله مکی که بکناره دریا میماند فیض حاصل کرد چون سید عبد الله روانه سمت بیت الله شد وی را برای تکمیل حواله سید عبد الرحمان نمود چون سید عبد الرحمان وفات یافت بخدمت سید محمد بن سید علاء الدین حسینی که در دل محله بلاهور میماند و عالم عامل و شیخ کامل و ولی مکمل بود حاضر شده نذر جواهر خمسه و سراج السالکین و علم جفر و تکسیر وغیره کرد چنانچه مزار سید محمد بن علاء الدین در محله کاغذ گویان بلاهور موجود و بسید میر شاه تهمار وارد و وی مرید شیخ عبد الله صاحب سراج السالکین و وی مرید و شاگرد شاه محمد غوث گوالیاری صاحب جواهر خمسه است و کسب علم طب از شاه عبد الرسول زنجانی لاهوری نمود و سند علوم حدیث و تفسیر و فقه از خال با کمال خود سید اسماعیل گیلانی بن قاسم بن سید صوفی علی نمود و خرقه خلافت خاندان عالیه قادریه از پدر بزرگوار خود حاصل کرد و کتاب کشف الاسرار خرد و کشف الاسرار بزرگ از تصانیف و تالیفات اوست و رساله اسرار الکتمانی را نیز در علم حقایق و دقایق تالیف کرد و سید محمد یار مجذوب و حافظ بلاقی و محمد خان هم عصر و هم جلیس و مصاحبان آنحضرت بودند **ولادت** باسعادت وی بروز جمعه دوم شهر ذی الحج بوقت یکپاس روز برآمده سال هزار و شصت و سه و **وفات** وی شب یکشنبه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری است و صاحب شجرة الانوار ازین مصرع تاریخ وفات وی اخذ کرده است مصرع

آه رفت از جهان دنیا قطب عید

و اولاد نرینهٔ آنجناب چهار پسر یکی سید یوسف شهید دویم

سید محمد غوث سیوم اصغر علی مولف کتاب شجرة الانوار چهارم سید ابی صالح بودند رحمة الله علیهم اجمعین

از مولف

شد چو را تولید صابر حق پرست ۱۰۶۱ سنه
نیز مهدی متقی مقتدا ۱۱۰۱ سنه

شاه عالم شیخ عبد القادر است
باز فرمام شد دین مجتبی ۱۰۶۳

میر اکبر پیشوا و رهنما
ارتحالش گو بهمان نور ثبت ۱۱۴۱

شاه فرید نوشاهی لاهوری قدس سره

از خلفای نامدار پیر محمد سچیار است صاحب جذب و استغراق و عشق و محبت و وجد و سماع بود اول بخدمت امراد نوکری شاهان چغتائی مسغول بود آخر دست از دنیا بر داشته دل از خدا بست و بخدمت شیخ پیر محمد سچیار آمده مرید گردید و بتکمیل رسیده از اولیای وقت شد و پدر بزرگوار وی سید محمد علی بن سید علی بن سید فتح علی از اولاد سادات بهاکری حسینی بود و بمقام رسول نگر بکنار دریای چناب سکونت میداشت بعد عطای خلافت چون شاه فرید حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بلاهور آمد دیهی بنام کوملشاه فرید آباد کرده در انجا سکونت کرده بهدایت خلق مصروف گشت **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکره نوشاهی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری است و مزار پر انوار بلاهور است

از مولف

چون فرید ما ستید دین
شد ز دنیای دون بخلد رسید
از خرد بهر سال انتقال او
شد عیان آفتاب قصر فرید ۱۱۵۸

شیخ فتح محمد نوشاهی قدس سره

از مریدان نوشاه عالیجاه است وقصه هدایت و توبه وی این است که حضرت نوشاه در خواب دو بار بوی ارشاد کرد که حصه باطنی تو نزد ما است حاضر شو و بگیر لیکن وی متامل میگذرانید چون بار سوم هم ارشاد نافذ گشت بیتاب شده از جای خود روانه شد چون بمقام چکسه سهنال رسید شنید که درینجا فقیری روشن ضمیری فوت شده است و جنازه وی بر دوش گرفته می آورند شامل جنازه شد و بازکه موقع دفن رسید مردم از برای دیدار آخرین نداکردند وی هم در آنجا حاضر شده بدیدار مشرف گشت و بشناخت و گفت که شخصی که در خواب مرا امراد عطای حصه باطنی سه بار نزد خود خوانده است همین بزرگوار است و نام آنحضرت از حاضرین پرسید گفتند که نام این بادشاه اقلیم معرفت نوشاه عالیجاه است چون بشنید بیهوش بر زمین افتاد تا چند روز بیهوش ماند چون بهوش آمد سر بدامن نهاد سر بیابان نهاد و در عشق تا فرش بر وی مکشوف شد و یکی از کاملان وقت گردید آخر کار کارش

بجای رسید که تمام سکنای ملک پوٹهوهار بحلقه ارادت وی در آمدند و اکثر احوال ما دائم وی ظهور کلام میشد **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت است و مزار پر انوار در ملک پوٹهوهار است **از مؤلف**

شیخ دین فتح محمد نور حق	شد چو از دنیا بفردوس برین	سال ارتحال آنجناب	هست مفتاح ولایت حسن بین

شیخ عنایت الله قدس سره که پسر حافظ برخوردار نبیرهٔ نوشاه عالیجاه است تربیت و تکمیل از شیخ عبد الرحمان یافت و در حالت استغراق تا یازده سال طعام نخورد و صاحب تذکرهٔ نوشاهی زبانی مسمی بختاور مقدم موضع ٹهٹه عثمان سیفر مایدکه چون شیخ عنایت الله اکثر اوقات روز و شب بزراعت خود میماند و در آنجا حجره تعمیر کرده بود شبی بارادهٔ خدمت بزمین زراعت آنحضرت رفتم چون بحجره رفتم دیدم که تمام اعضای وی از یکدیگر جدا بر زمین افتاده‌اند از معاینهٔ اینحال متحیر شدم که آیا کدام ظالم بیرحم یا قزاق غارتگر آفاق این مشتاق ایزد خلاق را شهید ساخت درین حیرت بودم که شیخ عصمت الله برادرش از در در آمد و فرمود که ای بختاور درین سری است از اسرار الٰهی جای عجب و حیرت نیست و زنهار این اسرار را پیش عوام ظاهر نکنی **وفات** شیخ عنایت الله در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت است **از مؤلف**

ز دنیا رفت چون در خلد اعلی	شه حسن البشر میر عنایت	وصال او عیان شد مظهر جود	دگر عالی قدر میر عنایت

شیخ محمد سلطان لاهوری المشهور بمرگ نینی قدس سره از مجذوبان سالک و سالکان مجذوب صاحب جذب و سکر و عشق و محبت بود در خاندان عالیه قادریه اعظمیه مرید شیخ سندی شاه و وی مرید شیخ عاقل شاه و وی مرید ملا شاه و وی مرید خادم علی شاه و وی مرید خادم سلیمان شاه و وی خادم نور جمال دهلوی و وی مرید شیخ محمد شفیع سید مهدی و وی مرید شیخ محمد حیات و وی مرید حضرت شاه قمیص گیلانی قادری که ذکر خیرش سابق درج مخزن هذا است گردید و فائدهٔ عظیم برداشت و از کاملان وقت شد و چون هر دو چشم حق بین وی بغایت خوبصورت بودند ازین سبب پیر روشن ضمیر او را بخطاب مرگ نینی یعنی آهو چشم مخاطب ساخت **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت بتاریخ نهم ماه شوال و مزار پر انوار در لاهور است و شاه نواز خان صوبه لاهور بتعمیر مزار وی پرداخت **از مؤلف**

سلطان شیخ او چو ز دنیا بشتافت	در دنیای دون مشد [illegible]	[illegible]	[illegible] دگر شیخ سلطان محمود [illegible]

سید شاہ حسین بن سید نور محمد بن شاہ امیر سجادہ نشین حجرہ قدس سرہ

از عظمای مشایخ قادریہ است و در کرامت و خوارق و تہذیب اخلاق یگانہ آفاق بود و از
شعشعہ ادراک خود در ظاہر و باطن گوی سبقت ربودہ **نقلست** کہ وقتی بسبب صدمۂ
ضرب سخت کہ بر جسم اسپ سواری از سواران می رسیدہ بود مقولہ چشم اسپ از خانہ چشم بیرون
افتاد و فرمود کہ زود تر مقولہ چشم در خانہ چشم گذاشتہ بر فادہ محکم بہ بندید ہمچنان کردند بعد ساعتی
چون رفادہ را کشادند چشم بطریق سابق روشن و درست بود **نقلست** کہ وقتی شاہ حسین
در سفر ملک پنجاب بود و شب در صحرای اشب باش شد جمیع قطاع الطریق آمدہ جمیع اشیا
و اسباب وی را بغارت بردند خادمی از خواب بیدار شدہ حضرت شاہ را ازین حال آگاہ ساخت
فرمود کہ باکی نیست آنانکہ بردہ اند خواہند آورد بعد ساعتی دزدان دیوانہ شدہ ہمہ اسباب
واپس آوردند چون سگان عوعو میکردند چون اسباب واپس گرفتہ شد قدری آب از آفتابہ
بگرفت و بر روی ایشان زد ہمہ بہوش آمدند و سر در قدم آوردہ از کار بد خود تائب گشتند **وفات**
شاہ حسین بقول صاحب سراج الاولیا در سال یکہزار و شصت و دو و بتاریخ بیست و یکم ماہ جمادی الثانی
است و مزار پر انوار بمقام حجرہ زیارتگاہ خلق است **از مولف** حسین از جہان رفت چون در بہشت

تاریخ آن پیر کامل حسین	ملکی مجتبی شاہ عرفان بگو ۱۱۶۲	دگر سید بو الفضائل حسین ۱۱۶۲

میان رحمت اللہ قدس سرہ

صاحبزادۂ سیوم حافظ برخوردار بن حاجی محمد
نوشاہ است جامع بود میان کرامت و خوارق و زہد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت
و چون متولد شد حضرت نوشاہ در حق وی دعای عمر درازی کرد چنانچہ عمر دراز یافت و در مزاج امتزاج
وی جلالت غالب بود چنانچہ یکبار حاکم پرگنہ پیادہ خود بطلب زر مطالبہ زمین بخدمت وی فرستاد
ازین سبب جلالت آمدہ نزد حاکم تشریف برد و فرمود کہ ما بہر فصل زر معاملہ خود بخود ادا میکنیم
امسال چرا پیادہ نزد ما فرستادی پس ترا از مسند حکومت برداشتیم چنانچہ ہمان روز پروانہ معزولی
وی از صوبہ لاہور رسید **نقلست** کہ نور محمد نجار کہ از خادمان وی بود در زمین موضع بہوکی یا
اراضی خود کاشت داشت مہربان نامی مقدم موضع باہوکی براہ شرارت بر زمین نور محمد
معاملہ اضافہ کرد و سواری بجانب نور محمد فرستاد از انجا بہمان حال بخدمت آنحضرت کرد وی نزد مہربان

مقدم مزمنه نصیحت کرد او باز نیامد ازین سبب شیخ در جلالت آمد و بر دو دست بر زمین زد و گفت
شمارا خدا تعالی ویران کناد و برخاسته آمدند هنوز در راه بود که از غیب آتش در ده افتاد و ده تمام
و کمال بسوخت **نقلست** که روزی شیخ رحمت الله از شکار تشریف می آورد زمینداران
سهنپال همراه بودند و در راه محمد قلی پسر سامپال زمیندار مقدم اسپ مادی خود را دوانیده
پیش از شیخ شد و یک چابک بر اسپ شیخ هم بزد شیخ بنظر غضب در وی دید و فرمود که انشاء الله
بر اسپ سوار نخواهی شد فی الحال اسپ مادی وی که قیمتی ششصد روپیه بود از پا در افتاد و بساعت
بر سعد بعد از آن آنجهان افلاس و تنگی دامنگیر حال ایشان شد که گاهی بر اسپ سوار نگشت
وفات آن مخزن البرکات در سال یکهزار و یکصد و شصت و هفت هجریست **از مولف**

شد چو رحمت ازجهان پر ورد	بهر سبب تاریخ آن شه ابرار	رحمت الله وی رهبر نیز ۱۱۶۷
رحمت الله معدن الانوار ۱۱۶۷	**شیخ نصرت الله قادری نوشاهی قدس سره**	

صاحبزاده چهارم حافظ برخوردار بن حاجی محمد نوشاه عالیجاه است عالم متبحر و فقیر کامل الاکمل بود
در شهر سیالکوت تحصیل علم کرد بعد از آن بکسب حصول ولایت باطنی از خدمت والد ماجد خود
جد و جهد بلیغ بکار برد و از کاملین وقت شد چون پدرش وفات یافت چندی هم از احمد بیگ
نوری هم حاصل نمود **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و هفتاد هجریست **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	نصرت الله رهبر کون و مکان	رستم عشق سالیش کن رقم ۱۱۷۰
پیر نصرت واصل کامل بخوان ۱۱۷۰	**میر مهلی شاه قادری شطاری قصوری**	

قدس سره از عظمای خلفای حضرت شاه عنایت قادری لاهوریست در قصبه
قصور سکونت داشت و نسبت پیران کبار وی بچند واسطه بشاه محمد غوث گوالیاری
میرسد که اسامی گرامی همه حضرات در ذکر محمد رضا قادری لاهوری مندرج شده اند شیخی بود
عابد و زاهد صاحب جذب و سکر و عشق و محبت و وجد و سماع در توحید سخنان بلند و تقاریر ارجمند
داشت و اشعار وی بزبان پنجابی که مملو از معارف و توحید اند زبان زد خواص و عوام اند
و کافی های مجوزه وی در مجالس اصفیا قوالان میخوانند که موجب زیادتی شوق و ذوق میگردد
و خوارق و کرامات بسیار از وی نقل میکنند **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و یک هجریست **از مولف**

چو بلی شاه شیخ هر دو عالم	مقام خویش اندر خلد دریافت	رقم کن شیخ اکرام تحمایش	دگر هادی اکرست توحید

شیخ سعد الله نوشاهی قدس سره نیز فرزند دلبند حافظ برخوردار است باوجود **نقلست**
ولایت و کرامت طبابت میکرد و خبرگیری مریضان ظاهری و باطنی حواله وی بود و
که چون والد وی حافظ برخوردار بعد شادی کدخدائی شیخ سعد الله و نصرت الله هر دو برادر را
بخانه های علیحده علیحده فرستاد گاومیش شیردار به شیخ نصرت الله و بچه اش به شیخ سعد الله
عطا فرمود آن معنی بر خاطر سعد الله گران گذشت و گفت که اگر مرضی والد باشد بچه گاومیش هم
به شیخ نصرت الله بدهند و یا گاومیش حواله من نمایند و اگر همین طور تقسیم منظور است از خدا تعالی
خواسته ام که بچه و گاومیش هر دو بمیرند چنانچه در دو روز گاومیش و بچه اش بمردند **نقلست**
که شیخ سعد الله اراضی خود کاشت در زمین موضع بهاگت داشت و سید انام مقدم موضع مذکور
که یکی از معاندان اهل فقر بود مدام در اخذ معامله وغیره تکالیف بسیار بآنحضرت میرسانید و وی
صبر میکرد آخر چون تکالیف بحد نهایت رسیدند فرمود ای سید الحال بغضب خدا گرفتار
خواهی شد چنانچه در اندک ایام هر دو پسرش که جوان و لایق کار بودند بمردند و مال و متاع و
دزدان ببردند و خود سید نابینا شد و بحالی خراب گرفتار شده در بدر گدائی میکرد آخر بهمان حال
فوت شد **وفات** شیخ سعد الله در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری است از **مولف**

شیخ سعد الله ولی دوران	شد چو از دنیا بجنت شد قریب	سال تاریخ وصال آنجناب	گفت سرور شیخ سعد الله نجیب

شیخ محمد عظیم قادری قدس سره مظهر کرامت و خوارق جامع کمالات ظاهری و باطنی
از اولاد سید شاه مقیم محکم الدین صاحب حجره است و بیرون لاهور بآن روی دریای راوی بمقام
موضع کوٹ بیگم سکونت داشت و طالبان حق را بحق میرسانید **نقلست** که چون جهان شاه تاراج
افغانان کابلی بر لاهور رسید زمینداران نواحی کوٹ بیگم بخدمت وی حاضر آمده عرض کردند که
سکنای لاهور و نواحی آن از خوف غارت افغانان با مال و متاع و متعلقان خود رو بفرار نهاده اند
پس درین باب ما خادمان هم هرچه حکم شود بعمل آید ارشاد شد که هر کسی که در موضع کوٹ بیگم بماند
مامون است پس مردمان نواحی فوج در فوج در کوٹ بیگم آمده پناه جستند و افغانان لاهور و نواحی آن را
بالغارت بردند و احدی متوجه سمت کوٹ بیگم نشد **وفات** آن نیکذات در سال یکهزار

و یکصد و هشتاد و یک است **از مولف**	رفت چون زین دهر عالم برین	مرد خدا پاک محمد عظیم
گشت بتاریخ رحلتش عیان	اهل هدا پاک محمد عظیم ۱۱۸۱	

شاه سردار قادری قدس سره

از مریدان کاملین مصاحب خان قادری است و مصاحب خان شخصی بود که نعمت ولایت و خرقه خلافت از حضرت شاه میر سجاده نشین حضرات حجره یافته بود و بمصاحبت خان کلان اشتهار داشت و شاه سردار مرید وی شد و بکمالات رسید و در علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر طاق و یگانهٔ آفاق شد و حسب الایمای پیران عظام بمقام بابک وال که از لاهور بفاصله شش کروه بطرف شمال آن روی دریای راوی است سکونت پذیر شد و بتدریس ظاهری و تلقین باطنی معروف گشت و بعد وفات پیر روشن ضمیر خود صاحب ارشاد گشت و باجازت وی بر سجادهٔ مشیخت نشست و مقتدای خلق خدا شد **نقلست** که چون احمد شاه درانی در پنجاب آمد و تاراج آغاز نهاد زمینداران بابک وال وغیره دیهات قرب و جوار بخدمت آنحضرت آمده استمداد دعا کردند که جان و مال ایشان از دست تاراج افغانان در امان بماند آنحضرت باستماع التماس ایشان ردای مبارک از دوش پرده پوش خود بر آورده بزمینداران مذکور عطا کرد و فرمود که دیهاتی که شمارا در امان داشتن آنها منظور است این چادر را گرد بگرد آنها بگردانید انشاء الله بسلامت خواهند ماند چنانچه همچنان بوقوع آمد که هر قدر دیهات که زیر دامن پناه ردای آنحضرت آمده بودند بامان ماندند و احدی از معاندان گرد مواضع مذکور نگشت **وفات** آن مظهر البرکات در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار بوقوع آمد و مزار پر انوار وی بمقام بابک وال زیارتگاه خلق است

از مولف	شاه سردار آن ولی متقی	شد چو از دنیا بجنت جست راه
گشت رحلتش از خرد خورشید دین ۱۱۸۴	سال رحل شاه همچون مهر و ماه	باز کن تحریر رحل آنجناب
سید هادی پیشوا سردار شاه ۱۱۸۴		

سید محمد شاه رزاق گیلانی خلف شاه محمد هاشم

برادر شاه حسین صاحب حجره قدس سره نام اصلی وی میر محمد و لقب عبدالرزاق است در تجرید و تفرید فرید الدهر و در زهد و تقوی وحید العصر بود به دنیا و اهل دنیا رغبت نداشت و در اخفای کشف و کرامت بسیار کوشیدی و چهار فرزند داشت اول شاه صدر الدین شیر خدا دوم شاه سعد الدین ثابت قدم سیوم شاه سیف الدین چهارم شاه طالب الدین منجمله ایشان

شاه سیف الدین در سال یکهزار و یکصد و شصت و شش شربت شهادت چشید و خود حضرت میر محمد
عبد الرزاق در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر هفتاد و چار سال بود
که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملهٔ خورشید دین ۱۱۸۴ و تاریخ عمر از لفظ سید اخذ
کرده است قطعهٔ تاریخ میر سیف الدین از مولف

سیف دین رفت ز دنیا چو بخلد ، ذات او گشت ز طالب مطلوب
سال تاریخ وصالش سرور ، گو شهنشاه ولایت محبوب ۱۱۶۶

تاریخ وفات میر محمد عبد الرزاق از مولف

عبد رزاق میر عالیجاه ، ذات پاکش بدو جهان طاق است
سال تاریخ رحلتش سرور ، متقی میر عبد رزاق است ۱۱۸۴

شیخ مصاحب خان خورد لاهوری قدس سره

از خلفای کاملین سید سردار شاه است جامع علم و حلم و زهد و تقوی بود و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و بتدریس و تلقین خلق مشغول گشت و تا شش سال بهدایت خلق مشغول ماند و پانصد کس حافظان قرآن ببرکت آن والا حسب بحفظ قرآن مستفید و مستفیض شدند **وفات** آن جامع الکرامات باقوال صحیح در سال یکهزار و نود بوقوع آمد و مزار در موضع بابک ال بلافاصله بیج کرده نلا لاهور بجانب شمال **از مولف**

رفت چون از جهان مصاحب خان ، شد بفضل خدا بخلد مقیم
گفت تاریخ رحلتش سرور ، زنده دل مهربان مصاحب خان ۱۱۹۰

شاه صدر الدین بن سید میر محمد عبد الرزاق قدس سره

سیدی اهل سخاوت و شجاعت و محبت بود و بکار سپاه گری شوق تمام داشت و بغزو و پیکار کفار کمر بسته ماندی و در کشف و کرامت اشتهار داشت و تمام عمر در هدایت و ارشاد طالبان خدا گذرانید و هر که بخدمت وی حاضر شدی محروم نرفتی **ولادت** با سعادت آنحضرت در سال یکهزار و یکصد و بست و هشت **و وفات** در سال یکهزار و یکصد و نود و مدت عمر شصت و هفت سال است **از مولف**

شاه صدر الدین ولی صدر الصدور ، قرهٔ چشم نبی است و علی
شد عیان از دل علی مهتاب خلد ، سرورا تولید آن الاولی
سال وصل آن شه عالی جناب ، هست صدر الدین ولی میر متقی ۱۱۹۰

سید سعد الدین بن سید عبد الرزاق صاحب حجره قدس سره

صاحب صدق و صفا معدن جود و سخا مخزن خلق و حیا بود تمام عمر در جهاد ظاهری و باطنی و اکبر و اصغر گذرانید و حتی الامکان رفع و دفع

و بر این متین کوشید و خلقی کثیر را بهدایت رسانید آخر در سال یکهزار و یکصد و نود و پنج بجنت الفردوس
خرامید و تاریخ وفات صاحب اسرار الاولیا از ماده سید سید ثابت قدم ۱۱۹۵ اخذ کرده شده است از مولف

رفت صدر الدین چو از دنیای دون	کرد منزل ماه در جنت ظهور
سال تاریخش بسرور شد عیان	سید الابرار هادی شمع نور ۱۱۹۵

شیخ جان محمد قادری لاهوری قدس سره

از خلفای نامدار صاحب خان خورد است صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و بعد
وفات پیر روشن ضمیر خود بر سجادهٔ شیخت نشست و بهدایت خلق مشغول شد نقلست
که چون سلطنت شاهان چغتائی رو بضعف آورد و هیچ حاکمی را رعب نماند ازین سبب دزدان
در هر زمان در هر جا و مقام دست غارت و تاراج دراز کردند ازین سبب زمینداران بابک وال
و دیگر دیهات نواحی آن شکایت این امر بخدمت جان محمد بردند آنحضرت عصای دستی خود بزمینداران
مذکور عطا کرد و فرمود که این چوب بهر چهار سوی دیهات خود خطی بکشید انشاء الله تعالی اندرون خط
هیچ دزد و غارتگر داخل نخواهد شد پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود وفات وی در سال
یکهزار و دو صد و شش هجری است و مزار پر انوار بمقام بابک وال زیارتگاه خلق است از مولف

زو دنیا شد چو در خلد معلی	شه عالم ولی جان محمد
وصال او ز شیخ رهنما جو ۱۲۰۶	دگر فرما غنی جان محمد ۱۲۰۶

شیخ عبد الله شاه بلوچ لاهوری قادری قدس سره از خاندان قادریه اعظمیه

مرید شیخ شرف الدین قادری بانی پتی و سلسله پیران کبار وی بچهار واسطه بحضرت
میان میر لاهوری میرسد شخصی عابد و زاهد صاحب خوارق و کرامات بود و در محله سر عزیز زنگ سکونت داشت
اوائل بکار ساربانی مشغول بود و اموال دنیا بسیار جمع کرده چون جاذب حقیقی او را بخود کشید
از مال دنیا برخاست و از اموال جمع کردهٔ خود دیهی بنام کوٹ عبد الله متصل مزنگ آباد ساخت
و مرید شیخ شرف الدین شده بتکمیل رسید چون صاحب اجازت شد خلقی کثیر را براه خلق نمود
نقلست که شخصی عامل دهولی جتی به تسخیر خود داشت و بحکم خود جن را از زیر زمین گرد میکرد و باینه
و مشهور شد که این شخص صاحب کرامت هست و مرده ها را از قبر زنده میکند چنانچه وی بدین شعبده
بسیاری را از جهال لاهور مرید خود ساخت و هر کسی که میخواست بر قبور اقربای وی رفته زبانی جن
با مرده قبر سخنها میکرد آخر روزی نزد عبد الله شاه آمد و گفت ای فقیر تو خلق کثیر را مرید خود کرده

ودو دکان شیخت گرم ساخته اگر زر بسیار من بدهی خاموشم ورنه دو دکان تو سرد کنم بدیشان
که احدی از بنی آدم نزد تو نیاید عبد الله شاه تبسم شد و شیخ فیض خادم خاص خود ارشاد کرد
که مبلغ ده روپیه باین شخص بده و رخصتش کن که دهن سگ بلقمه دوخته به شیخ فیض ده روپیه
پیش وی حاضر آورد او نگرفت و زبان اذکرده گفت که اگر تو دعوی فقیری میکنی چیزی خوارق
و کرامت بنما و یا به بین مریدین شو که من مرده صد ساله را گویا میکنم و این کرامت مسیحائی
از من بارها بظهور آمده آخر عبد الله شاه او را همراه گرفته بگورستان میانی تشریف برد و قبری
نشان داد و گفت که اگر مدفون این قبر گویا شود و از حال خود خبر دهد مرید تو میشوم آن شعبده باز
بر سر قبر بایستاد و گفت یاسین انس اندرون قبر آواز شد والقرآن الحکیم بعد از آن بعبد الله شاه
مخاطب شد و گفت که حالا مرده مدفون این قبر زنده شده است هر چه که بخواهی از وی بپرس
که جواب خواهد داد باستماع اینکلام عبد الله شاه پای مبارک بر زمین زد و فرمود شخصی که زیر زمین
داخل کرده این شخص است بیرون آید فی الحال کودکی بعمر چهارده ساله روبرو پیدا شد فرمود که تو کیستی
عرض کرد که من جنی ام از جنیان کوهستان و از چند سال در قید این شخص ام و بحکم وی در زیر زمین
رفته بطوریکه میگوید کلام میکنم فرمود که بس بحکم ربانی ترا از قید این شخص خلاص کردم و عمل این عمل
هم باطل نمودم فی الحال آن جن از نظر غائب شد و خود عبد الله شاه بر زبان آورد یاسین از
همه گورستان آواز بر آمد والقرآن الحکیم و بآن شخص گفت حالا از صاحب قبر که خواهی احوال او
بپرس بوقوع اینحال غوغا از حاضرین قیامت برخاست و آن شعبده باز شرمسار شد و از کردار ناپکار
خود تائب شده مرید گردید و شیخ مراد بخش پسر شیخ فیض خادم آنجناب روایت کرد که روزی من
بعمر خورد سالی بخدمت آنحضرت قرآن میخواندم شخصی نوجوان از هندوان لاهور بخدمت حاضر آمد
و عرض کرد که من شایق علم کیمیا هستم و از چند سال درین شوق و خیال کیمیا سرگردانم اما بظهور
نمی آید نمیدانم که فی الحقیقت این عمل بظهور می آید یا نی اگر تسلی خاطر من کنید عین عنایت است
فرمود که بستر یک پیسه را سم الفار و گوگرد بیار و یک روپیه را مرادی حاضر کن او همانوقت برفت و اشیای
مطلوبه حاضر آورد پس عبد الله شاه بمن ارشاد کرد که پیاله گلی که در آن طعام میخوریم حاضر آر و
و فلوسهای مسی که در وی انداخته سم الفار و گوگرد نیز در آن داخل کن و بالای آن زگال بنه بآتش

روشن کن پنهان کردم چون مرادی سرخ شد یک فلوس بدست سیاه از پیاله برآورد
و بر زمین نهاد و بآن شخص فرمود که این را بکوب چون کوفت پرده سیاه از بالای آن دور شده
زر سرخ نمودار شد آن شخص حیران بماند و زبان بتصدیق اسلام بکشاد و مرید شد شیخ بخش مرادی
میگفت که در آن وقت بعمر ده ساله بودم در دلم هم شوق عمل کیمیا ظهور کرد و دانستم که این عمل
از بس سهل است بوقت شب چون بخانه خود آمدم پنهان طریق یک پیسه را اسم الفار و گوگرد از
بازار آوردم و چند پیسه را در آوندی انداخته سیم الفار و گوگرد در آن انداختم و زگال بر بالای
آن نهاده با آتش روشن کردم چون سرخ شد و یک پیسه از آنها برآوردم دیدم که پیسه هم از کار
رفته بود و محض ناکاره شده از پس پشیمان شدم و این راز در دل خود پنهان داشتم علی الصباح
چون باز بخدمت آنحضرت رفته سبق آغاز نمودم آنجناب تبسم شد و فرمود که شیخ صاحب شما هم
امشب در خانه خود عمل کیمیا کردید و خواستید که بهمین عمر کیمیاگر شوید انشاء الله در چند سال دیگر
شما را چنین کیمیاگر کرده خواهد شد که این کیمیا را بچشم توجه هم نخواهید دید و مخفی مباد که از اکمل
مریدان و خلفای حضرت عبد الله شاه اول امام غلام محمد المشهور گاموں امام مسجد نواب وزیر خان
بود که روضه مطهره وی اندرون لاهور متصل مسجد وزیر خان است دوم حافظ اله یار پشاوری که آنحضرت
با پای ربانی خود در پشاور رفته او را مرید کرده و تکمیل رسانید سیوم شیخ فیض بخش قریشی پدر
جد مادری این فقیر جامع این اوراق است که خادم خاص و مرید خاص الخاص آنجناب بود در
روز و شب گاهی از آنحضرت جدا نمی شد و مزار پر انوار وی متصل روضه حضرت عبد الله شاه است
و عالم عامل و فقیر کامل بود و نسبت آبائی آنجناب هم بچند واسطه در میانی بمفتی کمال الدین جد مؤلف
میرسید بدین طریق که شیخ فیض بخش بن شیخ اعظم بن شیخ مفتی محمد اکرم بن مفتی محمد مکرم بن شیخ محمد اکبر بن مولانا
مفتی کمال الدین قریشی لاهوری چون شیخ فیض بخش وفات یافت شیخ امام بخش جد مادری
این فقیر و مراد بخش برادرش باقی ماندند و شیخ امام بخش گذرانه معاش خود بتحریر قرآن شریف بعده
پیدا میکرد و یک جزو قرآن هر روز در احاطه تحریر می آورد و بعد یک ماه ختم نموده هدیه کرده قوت
حلال برای اهل و عیال حاصل میساخت حالا برادران ماموں زاد فقیر پسران شیخ کریم بخش
ولد امام بخش بن فیض بخش مسمیان امیر بخش و مهر بخش در لاهور موجود اند خدا سلامت دارد و وفات

حضرت عبد الله شاه باقوال صحیح تاریخ هشتم ماه جمادی الاول سال یکهزار و دو صد و دوازده هجری بوقوع آمد و قطعه تاریخ وفات آن جامع الکمالات که حضرت شیخ فیض بخش بقلم گوهر رقم خود تحریر کرده بود اینست

قطعه

چونکه عبد الله شاه مرد مجیب ٭ شد ز دنیا بسوی دوست قریب
جستم از دل چو سال تاریخش ٭ گفت هاتف بگوش هوش غریب ۱۲۱۲

از مولف

رفت چون از جهان بخلد برین ٭ شیخ عالی مکرم عبد الله
رحلتش صاحب ظهور بگو ۱۲۱۲
نیز مهدی اعظم عبد الله ۱۲۱۲ ٭ ز دنیای دون شد بدار القرار

ایضاً

چو عبد الله پیر جهانگیر زمن
چو بود اختیارش بهر دو جهان ٭ بوصلش بگو اختیار اختیار ۱۲۱۲

شیخ محمود بن محمد معظم قادری قدس سره مردی صالح و مجیب الدعوات در خاندان عالیه قادریه عظیمه مرید و خلیفه سید صدر الدین بن سید عبد الرزاق قادری صاحب حجره است شیخی صاحب حال و قال و حسن و جمال بود در حق کسیکه از نیک و بد بر زبان راندی همانطور بظهور آمدی و در ترک و تجرید و جوانمردی اشتهار تمام داشت و تمام عمر در هدایت خلق و تلقین طالبان حق گذرانید و سید غلام نبی و غلام علی فرزندانش نیز صاحبان تصرف و کرامت بودند **وفات** شیخ محمود بقول معتبر در سال یکهزار و دو صد و شانزده هجری است **از مولف**

رفت خوش محمود زین دار فنا ٭ چون بر رضوان گشت باب خلد باز
سال ترحیلش بسرور شد عیان ٭ محتشم محمود میر بی نیاز ۱۲۱۶

سید عادل شاه المشهور بسید نتهو گیلانی بن سید فاضل بن حاجی محمد هاشم قدس الله سرهم العزیز عالم و عامل و عارف کامل در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بعهد خود طاق و یگانه آفاق بود و در دعوت اسماء الٰهی عمل مستحکم و حکومت اعظم داشت و خرچ روزمره وی هر روز از خزانه غیب میرسید و هر کسی که از طالبان مولی و حاجتمندان دنیا بخدمتش حاضر آمدی محروم نرفتی **ولادت** باسعادت آنحضرت باقوال معتبر و صحیح در سال یکهزار و یکصد و ده **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و بست هجری و عمر شریف یکصد و ده سال است و مزار پر انوار در لاهور و سید محمد شاه گیلانی که جامع الکمالات ظاهری و باطنی و مظهر انوار سیادت و نجابت است از پسران دختر نیک اختر وی در لاهور تشریف میدارد ادام الله سبحانه تعالی

علامت باکرامت دارا دو بار راقم الحروف بزیارت بابرکت آنحضرت مشرف گشته
شرفیاب شرف دین و دنیا شده است و حضرت سید شاه سردار لسیر عالی گوهر آنجناب
ازکرم فرمایان این فقیر است از مولف

سید والا مراتب نیکذات | شیخ عالم عادل و در زمان
سال تولیدش بعقل معتبر | عادل و فاضل حلیم آمد عیان
گشت سال انتقالش جلوه گر | محرم اسرار عشق ای مهربان

سید شادی شاه قادری لاهوری قدس سره

فقیری بی‌نظیر تارک الدنیا و مخلق باخلاق محمدی بود اول بمقام مکهووال علاقه گجرات پنجاب سکونت داشت بعد ازان باراده چله نشینی بمزار پر انوار علی مخدوم گنج بخش هجویری در لاهور آمد و بایمای باطنی در لاهور بماند و بعبادت حق مشغول شد اکثر مردمان سکنای لاهور در حلقه ارادت وی درآمدند آخر در سال یکهزار و دو صد و بست و یک ازین دار پر ملال موصول بقرب ایزد متعال گشت از مولف

چو از روی زمین مانند خورشید | نهان شد میر شادی شاه فرد دین
تاریخ وصال آن شه دین | عیان شد میر شادی شاه فرد دین

شاه سردار قادری قدس سره

از اعاظم خلفای دیگرای تلامیذ جان محمد قادری است نهایت بزرگ و عابد و زاهد و متبحر بود در ریاضت و زهد و تقوی بوقت خود ثانی نداشت و بعد وفات پیر عالمگیر خویش بتدریس و تلقین طالبان حق مصروف ماند و خوارق و کرامات بسیار از آن بزرگوار بی اختیار بظهور می آمدند مادر و پدرش از قوم افغان در شهر کابل خاص سکونت میداشتند مولد شاه سردار هم شهر کابل است و در آن نشو و نما یافته چون بحد بلوغ رسید مادر و پدرش تجویز تزویج و نکاح وی نمودند و تاریخ ماه و روز مجلس کدخدائی وی مقرر گشت اما چون دو روز از مجلس نکاح ماند جاذب حقیقی دل محبت منزل وی را بجانب خود منجذب کرد و بحالت بی اختیاری بر اسپ شوق سوار شده از کابل برآمد و اول از آنجا در پشاور رسید و در تلاش مرشد طریقت تفحص تمام نموده بخدمت بسیار از مشایخ وقت حاضر شد اما دل صداقت منزلش بخدمت احدی از مشایخ تسکین نیافت آخر از آنجا هم روانه سمت لاهور گردید و بمقام بابکه وال رسیده شرفیاب خدمت حضرت جان محمد قادری شد و قبل ازین بیعت طریقت اول بتحصیل علوم ظاهری مشغول گشت چون فراغت یافت مرید شد و بکسب علم طریقت پرداخت و تکمیل کامل یافته از پیر بشفقت خرقه خلافت یافت

۱۱۹۵

علاوه ازآن از حضرت سید صدرالدین مقیم شاهی فیض کامل و فائده تمام حاصل کرد و زهد و ریاضت
شاقه مینمود بحدیکه هر روز پشتاره های گندم از منڈوی مقام شاهدره بر سر خود برداشته بلاهور
می آورد و میفروخت و هر قدر که زر نقد یا غله از اجرت آن کار حاصل میکرد ازآن گذاره
معاش خود و حصول قوت لایموت مینمود و آنچه که باقی میماند بدرویشان خانقاه و فقرا
طلبا ایثار میفرمود و گاهی اجرت امروز برای صرف فردا نگاه نداشتی و اکثر اوقات سکونت
بمقام شاهدره میداشت **نقلست** که وقتی سید قطب الدین بن سید صدرالدین گیلانی
مقیم شاهی از حجره در شاهدره تشریف آورد و هر دو مهر و ماه در یکجا جلوه گر شدند در اثنای تقریر
سید قطب الدین فرمود که امسال خلاف عادت سالهای گذشته ما در موسم پختگی خربوزه شاهدره
نیامده ایم اگر در موسم پختگی خربوزه میبود خربوزه های شاهدره میخوردیم باستماع این تقریر دلپذیر
حضرت شاه سردار از مجلس برخاست و بالای حجره خویش که بر دروازه مسجد بود تشریف برد
ازآنجا دو صد خربوزه های عمده و رنگین و خوشبو و خوش ذائقه در یک ظرف چوبی نهاده بخدمت
سید قطب الدین حاضر آورده عرض نمود که اگرچه موسم پختگی خربوزه نیست لیکن کدام چیز است
که در خانهٔ فقیر الله موجود نیست از وقوع این معنی سید قطب الدین بغایت خورسند شد
و هر دو خربوزه ها بدست مبارک خود تراشیده قدری خود تناول فرمود و باقی بحاضرین
تا تکمیل تقسیم نمود و گفت که این میوهٔ بهشتی است که بوسیله جمیله شاه سردار تناول کردیم وفات
آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بیست و پنج هجری است و مزار در باغبانپوره

است از مولف	رفت ازین دنیا چو در خلد برین	آن شه حق بشر سردار شاه
سال ترحیل و وصال آنجناب	دان ولیء راهبر سردار شاه ۱۲۲۵	**سید علی شاه قادری**

لاهوری قدس سره از سادات عظام گیلانی است و از احمدآباد دکن بلاهور آمد بسال یکهزار و دو صد
و هفت در لاهور آمده بر لب دریای راوی اندرون کشتیان مقام کرد و جای خود رای خود تجویز کرده سکونت ورزید
و بهدایت خلق مشغول شد **نقلست** که وقتی آب دریا در طغیانی آورده تا دیوار شهر پناه
لاهور رسید و مقام خانقاه وی درمیان عین دریا در آمد رنجیت سنگه که حاکم لاهور گشته بود
فرستاد و حکم داد که سید علی را در کشتی سوار کرده در شهر در آرند که از صدمه غرقابی سلامت باشد

وی قبول نفرمود و گفت که خدا حافظ و ناظر ماست و از خدا خواسته ایم که آینده آب دریا گاهے سوای برسکال درینجا نیاید پس همچنان بوقوع آمد که دریا ازانجا دورتر رفت و آب درانجا نیامد سوای موسم برشکال که گاه گاه آب بهر چهار طرف خانقاه می آید **ونسبت** پیران کبار وے بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سید علی مرید سید غادی و وی مرید شاه اعظم و وی مرید شاه اکرم و وی مرید شاه خلیل و وی مرید شاه منا و وے مرید شاه مصطفی و وی مرید شاه میانجی و وی مرید سید سیر و وی مرید شاه کرم علی و وی مرید شاه مسعود و وے مرید شیخ نور محمد و وے مرید شیخ احمد و وے مرید شیخ محمد صوفی و وی مرید شیخ رحمت الله و وی مرید شیخ فضل الله و وی مرید سید عالیجناب عبد الوهاب و وے مرید والد ماجد خود حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه **وفات** وی بقول معتبر در سال یکهزار و دو صد و بست و هفت و مرقد مقدس وے در لاهور بمقام جنگی چراغ شاه است که از مریدان وی سجاده نشینان وی بود از موٴلف

رفت زین دنیای دون فانی چو در ملک بهشت	حضرت سید علی شاه زمان شیخ زمان	رحلتش سید علی نور زمن مخزن علوم ۱۲۲۷
فضل نورانی بدان هم شیخ نورانی ۱۲۲۷	ایضاً ز دنیا بدار البقا رخت بست	چو سید علی آن ولی متقی
بتاریخ ترحیل آن شاه دین	بخوان مجمع فیض سید علی ۱۲۲۷	

سید سردار علی شهید مقیم شاهی قدس سره جامع سیادت و شرافت و نجابت و مخزن علم و حلم و زهد و تقوی بود در سخاوت و شجاعت موصوف و تمام عمر در هدایت و ارشاد خلق گذرانید آخر الامر بتاریخ یازدهم ماه ربیع الاول سال یکهزار و دو صد و بست و هشت هجری شربت شهادت چشید و مسمی صاحب سنگه بیدی ساکن اونه آنحضرت را بیگناه شهید کرد و قصه شهادتش مختصر اینست که چون حکومت رنجیت سنگه حاکم لاهور در تمام ملک پنجاب شد و صاحب سنگه بیدی ساکن اونه بسبب اینکه از اولاد نانک بود در محبت سنگه بسیار تعظیم وے میکرد زور گرفت و در خرابی اهل اسلام آنها سعی بلیغ مینمود و خواست که حضرات پیران حجره را که مالک ملک و علاقه جاگیر خود بودند ذلیل کند و ملک آنها بقبضه خود آرد ازین سبب مزاحمت بحال الشان میکرد اول سردار علی او را بتقریر چیزے زر نقد راضی ساخت اما چون توهم هنود و سکهه را بسبب گفتن اذان بآواز بلند و غیره امور مسلمانی از دل عداوت بحضرت حجره بود باز معامله برعکس افتاد

وعداوت قلبی آن دشمن خدا روز بروز در ترقی و تزاید بود باطلاع آن معنی آنحضرت خود
خواهان صلح شده با چند اشخاص همراهیان خود در اوته نزد صاحب سنگه تشریف برد اما آن
ناخدا ترس بفحوای رسید آنجناب بمقام آوته آنحضرت را بمقام قلعه محبوس نمود و زنجیرهای گران بر دست و پا نهاد و حضرت شاه
با چند اقربا و احبا در قید آن دشمن خدا مقید شد ازین سبب در تمام ملک جهره و گروه خدام
غوغای عظیم افتاد و همه باتفاق مستعد آن معنی شدند که حضرت شاه را ازان بند ناحق خلاص
کرده آید و باهم اصلاح شده چودهری قادر بخش مرید آنحضرت مسمی سید الله آهنگر را در آن قلعه
فرستاد که بنوعی من الانواع در قلعه اوته سکونت گرفته زنجیرهای آهنی آنحضرات که مقید اند
قطع کند و تاریخ دهم ربیع الاول مقرر شد که در آنشب همه مریدان و خیرخواهان بر قلعه مذکور
تاخت آرند و حضرات سادات را ازانجا بر آرند چون شب موعود رسید خدام باجتماع کثیر زیر
دیوار قلعه رسیدند و تا در آنوقت سید الله آهنگر زنجیرهای همه همراهیان حضرت شاه را در یک
شب قطع کرده بود لیکن زنجیرهای خود آنجناب و سید ڈهولی شاه برادر حقیقی آنحضرت
و یک شخصی دیگر از سادات عظام قطع نشده بودند که آنحضرت از راه رحم و شفقت از همه اول
زنجیر خود قطع نکنانیده بود ازین سبب خادمان دیگر همه همراهیان را از راه دیوار بزیر آوردند
اما آن هر سه حضرات را که زنجیرهای یکیک من پخته گران در پاهای ایشان بودند بزیر آوردن
نتوانستند درین اثنا صبح شده و محافظان قلعه خبردار شدند بحالت ناچاری هجوم خدام همه اسپان
آنجناب را خلاص کنانیده واپس آمدند در آن حال سید ڈهولی شاه با زنجیرهای گران خود را
از دیوار قلعه بزیر انداخت و مجروح شد و مریدی از مریدان آنجناب را بر اسپ خود پیش رو
نهاده روانشد چون متصل سرای دکهنی رسید پای اسپ خطا کرد و سید ڈهولی شاه از اسپ
بر زمین افتاد و آن مرید بسبب تنهائی خویش و خوف رسیدن سواران صاحب سنگه سید ڈهولی شاه را
در آنحالت بهمانجا گذاشته روانه شد سید ڈهولی شاه بهزار مشکل خود را در زراعت گندم که متصل
راه بود پوشید وقت شب پسر مالک زراعت که زراعت را آب میداد از موجودگی آنحضرت
مستراحت واقف شده خبر به پدر خود که از قوم سکهه بود رسانید آن رحم دل خود در آنجا آمد
و دیرا بدوش خود برداشت و پوشیده بخانه خود برد و تجویز نمود که شبا شب ایشان را از علاقه ملک

صاحب سنگه بد کرده آید چون بعالم تنهائی انصرام اینکار از خیلی دشوار بود افشای این راز بعد قسم و سوگند پیش شخصی مسلمان که همسایه و در کار زراعت شریک او بود نمود او هم قبول کرد که چون روز بگذرد بوقت شب اینکار خیر کرده آید لیکن دل آن مسلمان نامسلمان بطمع مال دنیا ازین اراده برگشت و مانند یزید در صدد قتل سادات شده همانوقت پیش صاحب سنگه رسید و از حال موجودگی ڈهولی شاه نزد آن سکه خبر داد فی الحال سواران مامور شدند حضرت سید مجروح و محبوس را با آن سکه و پسرش که پرده پوش بود بند زدند و صاحب سنگه برد و صاحب سنگه آن هر دو سکه و سید ڈهولی شاه و خود حضرت سردار علی را که از قلعه بدر نه آمده بودند مع یک برادر آنحضرت که او نیز پابزنجیر بود بقتل رسانید و هر دو دست سید الاهنگر که زنجیرها قطع کرده بود قطع کنانید و آن نامسلمان از زر انعام کثیر حاصل شد و هر قدر یکه زمین و مال و متاع آن سکه بود همه بوی عطا گردید و دوری برای طمع دینار و سیاهی عقبی بوقت مرگ با خود برد و حضرات سادات ورثهٔ آبائی خود که شهادت کبرای است از حق جل و علا یافتند ؎ نماند ستمگار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار ✤ **ولادت** باسعادت حضرت سردار علی در سال یکهزار و یکصد و نود و و و شهادت آنجناب در سن یکهزار و دو صد و بیست و هشت هجری است که صاحب سر الاولیا تاریخ شهادت آنحضرت معدن برکت از لفظ «سید مظلوم» ۱۲۲۸ اخذ کرده است و فی الحال صاحبزاده بلند اقبال وی سید مدد علی بر سجاده مشیخت حضرات حجره قایم است که در علم و حلم و خلق و سخاوت و هدایت و ارشاد شهرهٔ آفاق است خدا سلامت با کرامت دارد ؎ **للمؤلف**

شه و سردار محبوب الٰهی ۔ شریف و سید اشراف دنیا
بود ملتش متقی زاهد شهنشاه ۱۲۲۸ ۔ دگر گو جوان مقتول العلیا ۱۲۲۸
شد از دل عارف مشتاق پیدا ۱۱۹۰ ۔ پی تو گویدکان سردار ابرار
مبارک سید فیاض فرما ۱۲۲۸ ۔ رقم گردید شد حق قطب سردار ۱۲۲۸

حضرت شاه غلام نبی بن محمود بن محمد عظیم قدس سره

مرید و خلیفهٔ پدر عالیقدر خود است مردی صاحب زهد و ریاضت و کرامت و خوارق بود **نقلست** که وقتی در موسم برسکال آب دریای راوی بدینقدر طغیانی کرد که تا دیوار فصیل لاهور در رسید و گذر کشتی و اهل کشتی محال شد چون در آن ایام روز سالینه عرس حضرت علی مخدوم گنج بخش هجویری در رسید آنحضرت به عمر الدین خادم خود ارشاد کرد که امروز اینجانب را ضرور بلاهور بعزم اس

مخدوم علی زعتن است او بعرض پرداخت که بسبب طغیانی دریا گذر کشتیها بسا مشکل چه جائی که من و شما بشناوری از دریا بگذریم فرمود که اللّٰه معنا یعنی خدا همراه ماست هیچ جای اندیشه نیست پس این بفرمود و از موضع کوٹ بیگم پا در دریا انداخت و بعد ازین فرمود که قدم بر قدم ما نهاده بیا و اندیشه مکن که امروز آب دریا تا شتالنگ ماست پس همچنان بوقوع آمد که تمام آب دریا تا شتالنگ آنجناب بود و تا زانو هم تر نشد آخر از دریا عبور نمود و بمزار پر انوار حضرت مخدوم رسید **وفات** حضرت شاه غلام نبی بتاریخ نوزدهم ماه محرم سال یکهزار و دو صد و چهل و هفت است **از مولف**

رفت چو زین دهر بخلد برین	حاکم دین شاه غلام نبی
گفت بتاریخ وصالش خرد	طالب اللّٰه غلام نبی ۱۲۴۷

سید قطب الدین المشهور بقطب الامام گیلانی قدس سره فرزند دلبند سید صدر الدین است جامع بود میان علم و حلم و جود و سخاوت و کرامت و خوارق در وقت خود قطب الوقت و شاهنشاه ولایت بود جذب و استغراق قوی داشت دنیا و اهل دنیا در نظر کیمیا اثر وی توقیری نبود **و منقولست** که وقتی سید عبد الرزاق جد بزرگوار وی بیمار گشت چون علالت طوالت کشید سید صدر الدین پدر وی بحضور پدر خود یعنی جد وی نذر کرد که اگر از جناب الٰهی بوالد بزرگوارم شفائی کامل عطا کرد قطب الدین پسر خود را تصدق حضرت کنم و هنوز فسخ سید صدر الدین این کلام تمام کرده بود که سید قطب الدین بعمر چهار ساله از جائی خود برخاست و هفت بار گرد جد بزرگوار خود طواف کرد و دستار جد بزرگوار از پائیچار پائی برداشته بر سر خود نهاد و صدر الدین چون این حرکت از پسر خود مشاهده کرد پشیمان شد و از برهمی مزاج پدر عالیقدر تر سید پدرش فرمود که ازین حرکت چه جای پشیمانی است که حقتعالی نذر تو قبول کرد که فرزند تو گرد ما طواف نمود و تصدق گشت و دستار ما که بر سر نهاد ازین اشارت است که او بلا توسل غیری جانشین ما خواهد شد چنانچه همچنان بوقوع آمد که بعد فوت سید صدر الدین با وجود موجودگی سردار علی والد سید مدد علی سید قطب الدین بر سجاده مشیخت نشست و سید نعمت علی همشیره مکرمه وی نیز بر سجاده نشینی وی رضا دادند **و منقولست** که محمد شاه و احمد شاه دو کس قریشیان مریدان آنحضرت در جهنگ سیالان میماندند و همشیره ایشان محض لا ولد بود و لطف اللّٰه شاه هرچند در حصول اولاد سعی بلیغ کرد فائده نداشت اتفاقاً باری

سید قطب الدین در جهنگ تشریف برد همشیره محمد شاه و احمد شاه بخدمت حاضر آمد و سر بر قدم بگرفت و درخواست عطای فرزند از حضرت حق نمود فرمود که دست از قدم بردار برای تو دعای خیر خواهم کرد عرض کرد که بوعده دعای خیر دست از قدم بر نخواهم داشت تا وقتیکه حکم عطای فرزند نگردد و این ناکام بکام دل نرسد حضرت شاه بعد قدری تامل فرمود که در قسمت تو فرزند نه نوشته اند لیکن مقدر است که یک فرزند دیگر بخانه ما تولد شود پس آن فرزند خود بتو دادیم باستماع این بشارت همشیره احمد شاه و محمد شاه دست از قدم برداشت و بعد نه ماه پسری زائید و بنام بهادر شاه موسوم ساخت **ولادت** باسعادت آنحضرت در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و دو **وفات** بتاریخ ششم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و پنجاه است که صاحب اسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جمله یا واصل فات ۱۲۵۰ اخذ کرده است و آنحضرت اول بمقام کوت بیگم مدفون شد بعد از آن سید مددعلی شاه نعش مبارک او را بمقام حجره برده مدفون ساخت و از اکمل مریدان وی سائین لال شاه در کوت بیگم بر سجاده مشیخت قائم است خدا سلامت دارد از **مولف** قطب اقطاب آن شه قطب الایام

میر قطب الدین ولی متقی	بهر تولیدش ز چرخ چار مین	طرفه خورشید نهی شد منجلی ۱۱۸۲
جلتش مخدوم نعمت کن رقم ۱۲۵۰	نیر قطب الافضلین کامل ولی ۱۲۵۰	سیر حق بین زبده اخیار گو ۱۲۵۰
سر دار باب از رسالش آگهی		

شیخ مسلم خان قدس سره از خلفای کاملین شاه سردار است اول از متمولان پنجاب بود بعد از آن تارک الدنیا شده دل در خدا بست و مرید سردار شاه گردید و تکمیل کامل حاصل نمود و بعد پیر روشن ضمیر بر سجاده هدایت قائم شده بهدایت خلق پرداخت **وفات** وی در سال یکهزار و دو صد پنجاه و چهار است از **مولف**

جناب شیخ مسلم خان والا	بجنت رفت ازین دنیای پرشور	چو تاریخ وصال او بجستم	ندا آمد ز دل محبوب منظور ۱۲۵۴

مخزن سیوم در ذکر اولیای کرام متعلق خاندان عالیشان چشت اهل بهشت رضی الله عنهم اجمعین

اول سردفتر و سر خیل پیران چشت سلسله سرشت قطب الاقطاب قدوة المحققین سراج الطالبین مقتدای اهل ولایت قبله ارباب هدایت خواجه عالیشان حسن بصری رضی الله عنه است

ابو محمد کنیت داشت و ابو سعید نیز گفتندی از کبار تابعین شهنشاه مرسلین است جامع علوم ظاهری و باطنی بود خرقهٔ ارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشید و آن خرقه بود که لیلة المعراج از جناب حق سبحانه تعالی بشاه رسالت علیه الصلوة و التحیت عطا شده بود و از جناب نبوی بحضرت مرتضوی و از جناب مرتضوی بحسن بصری مرحمت گشت و خواجه حسن بصری را کرامات و مقامات بسیار و فضایل بیشمار اند غیر از نصایح و مواعظ سخن نفرمودی و در اتباع سنت بجان کوشیدی و جذب قلوب بحدی داشت که اگر فاسقی یا تاجری در محفل خلد منزل وی حاضر شدی تائب گشتی والدهٔ ماجدهٔ وی از موالی ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها بود نسبت پدری وی بموجب قول صاحب سیر الاقطاب بموسی راعی ابن خواجه اویس قرنی ملحق میشود **ولادت** باسعادت وی بمدینهٔ منوره واقع شده از غایت حسن و جمال ظاهری مخاطب بخطاب حسن لولوی گردید بعضی بر آنند که خواجه حسن بازرگانی و تجارت مروارید میکرد و ازین سبب بخواجه حسن لولوی موسوم گشت و از کار بازرگانی دولت بی پایان بهم رسانید چون جاذب حقیقی او را بطرف خود جذب کرد دولت دنیا بمساکین و فقرا تقسیم نمود چنانکه برای خود قوت یکروزه هم نگذاشت و بخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ارادت بداماان آنحضرت زد و از کاملان وقت شد و کار ریاضت و زهد بدین نهایت رسانید که بعد هفت روز طعام خوردی و تا هفتاد سال وضوی وی سوای متوضا نشکست **نقلست** که چون خواجه حسن بصری متولد شد والدهٔ اش او را بخدمت امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی الله عنه برد حضرت عمر فرمود که سَمُّوهُ حَسَنًا فَاِنَّهُ اَحْسَنُ الْوُجُوه یعنی نام او حسن کنید بدرستی که او نیک رو است **نقلست** که در حالت شیرخوارگی چون مادر خواجه حسن بکاری مشغول بودی و او بگریستی حضرت ام سلمه پستان مبارک خود در دهان وی نهادی و از غیب قطرهٔ چند شیر پدید آمدی چند قطره بحلق مبارک وی رسیدی و حضرت ام سلمه همیشه در حق وی دعای خیر کردی و فرمودی که الهی این پسر را مقتدای خلق گردان پس همچنان بوقوع آمد و حضرت حسن یکصد و سی تن را از اصحاب کبار نبوی منجمله آن هفتاد تن را از اصحاب بدر دریافت **نقلست** که در طفلی خواجه حسن روزی از کوزهٔ محمدی صلی الله علیه و سلم در خانهٔ بی بی ام سلمه

رضی الله عنها آب خورد چون حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام تشریف آورد پرسید که از
کوزه ما آب که خورد ام سلمه عرض کرد که حسن بصری خورده است فرمود چندانکه این طفل از
کوزه ما آب خورده است علم من در وی سرایت کرده است و حضرت پیغمبر از غایت محبت وی را
در کنار پر انوار خود گرفت و عنایتها فرمود **نقلست** که شبی خواجه حسن بصری بر بام خانه خود
چندان بگریست که آب اشک از ناودان خانه روان گردید و بر جامهٔ شخصی راهگذر افتاد آواز
داد که ای بندگان خدا این آب پاک است یا پلید گفت جامه خود فی الحال بشو که این آب از
اشک چشم گنهگار عظیم است **نقلست** که روزی خواجه حسن بصری بخادمی فرمود که نان و ماهی
بریان برای خوردن من از بازار بیار چون آورد و در پیش نهاد گفت معاذ الله بنده گنهگار را
با خوردن طعام لذیذ چه کار خادم عرض کرد که بموجب ارشاد شما آورده ام نعره بزد و زار گریست
و تا چهل روز چیزی نخورد و میگفت که سزای نفس بد که طعام لذیذ طلبید اینست **نقلست**
که خواجه حسن با جماعتی بحج میرفت ناگاه در بیابان بی آب گذر افتاد چون متفحص آب گردیدند
بر سر چاهی رسیدند دلو و رسن موجود نبود ناچار بماندند خواجه فرمود ساعتی صبر کنید تا من در نماز
شوم شما آب بخورید پس خاست و در نماز شد فی الحال آب از چاه جوشید و تا کنارهٔ چاه رسید و همراهیان آب بخوردند
شخصی از ایشان طمع آینده کرده مشکیزه آب پر ساخت فی الحال آب بقعر چاه فرو رفت چون خواجه از نماز فارغ
گشت فرمود که اگر آن رفیق مشکیزه آب پر نمیکرد گاهی آب در چاه فرو نمیرفت **نقلست** که خواجه حسن همسایه
آتش پرست داشت شمعون نام ناگاه بیمار شد و بحالت نزع رسید چون خبر بیماری وی بگوش خواجه رسید بعیادت وی
تشریف برد و فرمود که ای شمعون تمام عمر در آتش پرستی گذرانیدی حالا که چند دم عمر باقی مانده اگر بتوحید
و رسالت نبوی اقرار کنی از آتش دوزخ خلاص یابی وی عرض کرد که راست است الا
میخواهم که خطی مضمون آزادی از دوزخ و مغفرت من بدستخط خود بمن نوشته دهی تا از کلمه
اسلام مستفید شوم خواجه بلا تامل خطی مضمون آزادی از دوزخ و حصول نعمت بهشت نوشته داد
شمعون اسلام آورد و وصیت نمود که در کفن من بگور نهید بعد مرگ خواجه او را بخواب دید که تاج
شاهی بر سر و حله بهشتی در بر میخرامد خواجه از وی حال پرسید گفت که بتصدق خط تو آمرزیده شده ام
و صاحب **سیر الاقطاب** میفرماید که جماعت جنیان هم بخدمت خواجه حسن می آمدند و تعلیم علوم میگرفتند

میکردند چنانچه شخصی از دوستان خواجه فرموده است که روزی علی الصباح بخدمت خواجه بمسجد رفتم و دیدم که زنجیر در دروازهٔ مسجد از اندرون بند است از سوراخ دیدم که مسجد از مردمان پر است و خواجه دعا میکند و ایشان آمین میگویند پس در سکو نشستم خواجه برخاست و زنجیر را کرد دیدم که خواجه حسن تنها در مسجد است و از مردمان موجوده بمجلس موجود نیست پس استفسار احوال از خواجه کردم فرمود که آن جماعت جنیان بود برای تعلیم علوم دینی پیش من می آیند و این راز است از راه الهی باید که تا حیات من بر زبان نیاری مخفی مباد که خلفای کاملین حضرت خواجه حسن پنج کس اند اول خواجه عبد الواحد بن زید دوم ابن زرین سوم حبیب عجمی چهارم شیخ عتبه بن غلام پنجم شیخ محمد واسع اند که بعد وفات خواجه بر مسند ارشاد بنشستند و سلاسل فیض از آنحضرات جاری شدند و بی بی رابعه بصری را نیز از خلفای خواجه حسن شمار کرده اند و وفات خواجه حسن باتفاق اهل اخبار چهارم ماه محرم الحرام سن یکصد و یازده هجری است و صاحب مخبر الواصلین وفات آن جامع الکمالات بروز جمعه پنجم رجب المرجب سال یکصد ده و دوازده و چهارده تحریر فرموده اما قول اول القول صاحب سیر الاقطاب و سفینة الاولیا و تذکرة العاشقین و غیره معتبر و بصدق مقرون است از مؤلف

زین بصره رفت در جنان	خواجه دو ور زمین آن حسن بر احسن	
هم ولی امجد همایون هادی ملک علی	سال وصالش قطب گو اعلی بدان سالک بخوان	مقتدا و متقی

خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره خلیفهٔ استین خواجه حسن بصری است جامع البرکات صاحب کشف و کرامات عمدهٔ مشایخ و برگزیدهٔ اولیای عصر بود ابو الفضل کنیت داشت و خرقهٔ خلافت از خواجه حسن بصری یافت و نیز خرقهٔ تبرک از خواجه کمیل بن زیاد که وی نیز از اعاظم خلفای امیر المومنین علی است حاصل کرد خواجه عبد الواحد صایم الدهر و قایم اللیل بود بعد سه روز افطار کردی و در آنحال هم زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و تجرید و تفرید بر طبع مبارکش آنچنان غالب بود که هر چه از دنیا داشت براه خدا بتاراج داد و اگر گاهی برای حوائج گدائی درهم یا دینار بدست گرفتی دست خود را چندان بآب شستی که خراشیده میشد و به ثبوت پیوسته که حضرت عبد الواحد قبل از ارادت هم تا چهل سال در مجاهده و ریاضت گذرانیده بعلم ظاهری نیز نسبت شاگردی بعلی المرتضی کرم الله وجهه داشت نقلست

که خواجه عبدالواحد غلامی خرید نمود و حکم داد که بشب حاضر باشد و خدمت کند چون شب شد
او را نیافت بامدادان حاضر آمد و دیناری بدست خواجه داد که بجای سکهٔ بادشاهی بر روی
سورهٔ اخلاص تحریر بود و عرض کرد که اگر هر شب مرا شرف ترخیص حاصل شود برای هر شب
یک یک دینار از من گرفته باشید خواجه قبول نمود چون مدتی برین منوال بگذشت شخصی خاسد
بخدمت خواجه گفت که این غلام بشب کار زرگری و قلب سازی میکند در شب رخصت دادن
باین غلام مناسب نیست فرمود که امشب امتحانش میکنم تا ببینم که کجا میرود و چه کار میکند چون
شب شد غلام از جای خواجه قدم بیرون نهاد خواجه هم تعاقب وی نمود تا بیرون شهر رفتند
و بعد اندکی مسافت گورستانی پدید آمد غلام جامه ها از تن جدا کرده جامهٔ پلاس پوشید
و در نماز شد و تا صبحدم در نماز بود و بعد نماز فجر دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت الهی حق خدمت
شبینه خواجه من عطا فرمائی فی الحال یکدرم از هوا بر زمین افتاد و بگرفت و روان شد چندانکه از نظر خواجه
غائب گشت خواجه متحیر بماند و از راه روان راه شهر خود پرسید گفتند که شهر تو ازینجا دو ساله راه است
خواجه همانجا بنشست و تمام روز در حیرت و حسرت بماند چون شب شد بوقت معهود باز غلام
در آنجا حاضر گردید و بعبادت مشغول گشت چون فارغ شد درم از هوا بگرفت و پیش خواجه آمده
هر دو دینار پیشکش کرد و گفت که این حق خدمت دو شب است خواجه فرمود که ترا از مال خود
آزاد کردم غلام سنگریزه چند از زمین بگرفت و در دامن خواجه انداخت و گفت که این حق
آزادی من است این بگفت و روان شد خواجه هم متعاقب غلام روان گشت و فی الفور
بشهر خود فایز گشت چون بر دروازه خانه خود رسید غلام از نظر غایب شد و سنگریزه های
عطیهٔ غلام را چون نیک نظر کرد جواهر بے بها یافت پس بفروخت و براه خدا الفقرا تقسیم نمود
و تارک الدنیا شده بریاضت و مجاهده مصروف گشت تا از کاملان حق شد و حال ابتدائی
توبه وی اینست که مذکور گردید و درج سیر الاقطاب و دیگر کتب والا ترجمه است نقلست
که روزی خواجه عبدالواحد در عین وعظ فرمود که شخصی که در دنیا از اثاث البیت و املاک
مملوکه خود برخیزد و براه خدا ایثار نماید حقتعالی او را درجه عالی در بهشت عطا میفرماید و قصر عالی
برای وی در بهشت بنا فرموده بحور العین که عین المرضیه نام اوست تزویج میکند بلکه قبل از وفات

جامی را که در بهشت برای اوست و حوری را که زوجه او خواهد شد بچشم ظاهر خواهد دید شخصی از آن مجلس
برخاست و گفت که من همه مال و متاع خود براه خدا امید هم فرمود که اول عمل نما بعد از آن پیش من
آ آن شخص برفت و همه اثاث البیت در راه خدا داد و بخدمت حاضر آمد خواجه او را اسم اعظم
بیاموخت و بمراقبه مشغول ساخت در عین مشغولی دید که باغیست بغایت دلکش و در آن قصر
عالی که از یکدانه مروارید ساخته اند و در صحن قصر حوری جمیل که حسن و جمال وی از احاطه تحریر و تقریر
زاید است بر تخت زرین نشسته است آن شخص چون دید عاشق وی شد و خواست که
دست دراز کند حور بند گوی عرض کرد که من از آن توام و تو شوهر من هستی لیکن در وصل من و تو
فاصله یکپاس باقیست در اضطراب و بیقراری نباید کرد همدرین اثنا چشمش بکشاد الا دیوانه و مضطرب الحال
بود و مانند مرغ نیم بسمل می طپید خواجه چون او را بدین حال دید فرمود که اضطراب چیست فی التحقیق
در وصل تو و وی فاصله یکپاس باقیست خاطر جمع دار که بمراد خواهی رسید چون در آن ایام قوم
کفار بر آن شهر تاخت آورده بود و اهل اسلام از شهر برآمده بکفار جنگ میکردند آن شخص هم
همراه فوج اسلام بجنگ قیام نمود و بهمان روز شربت شهادت چشید خواجه چون خبر شهادتش
شنید بذات بابرکات خود تشریف برد و به تجهیز و تکفین وی پرداخت و در حق وی فاتحه خیر خواند
نقلست که روزی خواجه عبدالواحد را بدریا گذر افتاد و خلق برای عبور دریا در کشتی سوار
میشدند ملاح کسانی را که اجرت دادند بر کشتی سوار کرد و بعض مردمان را که اجرت نداشتند یکباره
در یا بگذاشت و ایشان شکسته خاطر شدند خواجه با ایشان مخاطب شد و فرمود که غمگین نشوید
و از طرف من بدریا بگوئید که عبدالواحد میگوید که آب خود خشک ساز فقرا بهمین پیام خواجه بدریا رسانیدند
فی الحال آب دریا کم شد و مساکین پا در دریا نهادند و بآسانی تمام قبل از اهل کشتی بآن روی
دریا رسیدند **نقلست** که وقتی جماعه درویشان بخدمت خواجه حاضر آمدند و حلوا خواستند
چون خواجه در آنوقت از درهم و دینار تهیدست بود دست بسوی آسمان کرد فی الحال قرص زر
باریدن گرفت خواجه بدرویشان فرمود که بقدر حاجت حلوا بگیرید و زیاده ستانی نکنید درویشان
بقدر حاجت گرفته حلوا آوردند و سیر بخوردند **نقلست** که روزی چند فقرای افلاس زده
بخدمت خواجه آمده ظاهر کردند که ما یان اهل عیال و صاحب خرج ایم و خرج نداریم برائی ما

امداد خود بیچ گرد و فرمود که بسیار خوب امروز بخانه شما رزق وافر خواهد رسید تسلی دارید درویشان بخانه رسیده دیدند که زنان هر یک در رویش خوش و خرم انواع طعام لذیذ پخته میکنند و زر بیشمار نزد خود ها موجود دارند پرسید که این نعمت از کجا یافتند گفتند که امروز شخصی آمد و دینار بیشمار بما داد و گفت که این فتوح دولت فرستاده عبد الواحد بن زید است بگیرید و بصرف خود آرید چنانچه دینار ها حواله ما کرد و رفت و **مخفی مباد** که عبد الواحد سه خلفای کامل و مکمل داشت یکی خواجه فضیل بن عیاض دوم خواجه ابو الفضل بن زرین سوم خواجه ابو یعقوب سوسی داشت چنانچه سلسله شیخ اسمٰعیل قصری کروی که از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است و سلسله شیخ نجم الدین کبرے قدس الله سرهم العزیز بخواجه ابو یعقوب سوسی میرسد و خواجه عبد الواحد سوای خواجه حسن بصری خرقه خلافت و تبرک از حضرت عبد الله و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنهم نیز داشت

نقلست که خواجه عبد الواحد در آخر عمر نهایت بیمار شد که طاقت حرکت هم نداشت روزی وقت نماز خادم حاضر نبود که وضو بکناند مناجات کرد و گفت که الٰهی این وقت بحاجت ادای نماز سخت درمانده ام چندان مرا صحت بخش که وضو بکنم و نماز بگذارم بعد از ان حکم حکم تست فی الحال صحت یافت و بپای خود برخاست و وضو و نماز کرد و بعد فراغ نماز بدستور بیمار گشت **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب سیر الاقطاب در بست و هفتم ماه صفر سال یکصد و هفتاد و [illegible] هجری و صاحب سفینة الاولیا و اخبار الاولیا سال وفات وی یکصد و هفتاد و هفت تحریر فرموده اند و قول آخرین معتبر و صحیح است **از مولف**

عبد واحد چون ز دنیا رخت بست | سال وصل آن شه والا مکان
زبده دین عبد واحد کن رقم | هم امام عبد واحد کن بیان
نیز تاریخش بقول اهل خیر | دان یقین حق بین دگر قطب جهان

خواجه فضیل بن عیاض قدس سره

از عظمای مشایخ و کبار اولیای متقدمین است ابو علی کنیت داشت و ابو الفیض نیز گفتندی اصل وی از کوفه بود و تولدش در سمرقند یا بخارا است و خرقه ارادت و فقر و خلافت از خواجه عبد الواحد بن زید پوشید و از شیخ المشایخ ابی عیاض بن منصور بن معمر سلمی کوفی نیز خلافت داشت که او از محمد بن مسلم و او از محمد حبیب مطعم قرشی و او از خلیفه رسول رب العالمین یار وی راه تحقیق ابو بکر صدیق خرقه فقر داشت و خواجه فضیل صائم الدهر بود و بعد پنج فاقه افطار کردی

و پانصد رکعت نماز روزمره گذاردی و دو ختم قرآن هر روز کردی و از سیر الاقطاب
و سیر المتقدمین و تذکرة الاولیا به ثبوت پیوسته که در ابتدای حال خواجه فضیل قزاقی کردی
و بسیاری از راهزنان تردوی جمع آمده بسرگردگی و افسری خواجه رهزنی میکردند و اسباب
و متاع کثیر از مسافران غارت کرده می آوردند روزی بر سر قافله رفته بودند چون قافله را
در گرفتند و خواستند که غارت کنند شخصی از آن قافله این آیت بخواند الم یان للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله ندای این آیت شریف سنگ آسمانی بود که بر دل خواجه افتاد
قافله را بگذاشت و رو در بیابان نهاد و زار زار میگریست درین اثنا قافله دیگر در رسید
و اهل قافله از فضیل پرسیدند که فضیل قزاق درین راه میباشد گفت آگاه باشید که فضیل توبه
کرد اول شما از وی می ترسید حالا او از شما می ترسید پس از دل تائب گشت و از جان
و دل رو بحق آورد نقلست که خواجه فضیل در حالت قزاقی از اموال مسروقه قافله ها
حصه خود میگرفت علیحده میداشت و نام اهل قافله بر آن می نوشت چون توبه کرد هر جا که مالک
آن می شنید نزد وی میرفت و مال بمالک مال میرسانید و او را از خود خوشنود میکرد تا آنکه یهودی
نزد شخصی جهود با مالک مال رسید او مال نمیگرفت و میگفت که تمام مال مسروقه من که در آن طلای
خالص بسیار بود بیار تا من خوشنود شوم خواجه از گرفتن طلا قسم یاد کرد و عجز و نیاز بسیار نمود جهود
گفت که منهم قسم خورده ام که تا طلای خود نیابم خوشنود نشوم پس در طاق خانه من همیانی
پر از طلاست اندرون برو و بگیر و بدست من ده تا قسم منهم راست آید و بر تو خوشنود شوم
خواجه در خانه وی رفت و همیانی بر آورده بدست وی داد چون گشود طلای خالص بود جهود
متحیر گشت و گفت که یقینم شد که تو تائب صادق هستی و این همیان پر از ریگ بود و در تورات
خوانده بودم که در دین نبی آخر الزمان مردمانی که توبه خواهند کرد اگر خاک بدست خواهند گرفت
زر خواهد شد و اینجا که محض ببرکت توبه تو زر گشته است ازین سبب دانستم که توبه تو حق است
این بگفت و جهود بکلمه تصدیق اسلام زبان بگشاد و از مقبولان حق گشت من بعد خواجه
بکوفه رسید و بصحبت الاسلام امام اعظم کوفی صحبت داشت و بسیاری مشایخ را دریافت
و از آنجا به بصره آمد و خواست که بخواجه حسن بصری بیعت کند چون او وفات کرده بود بخدمت

[illegible]

عبد الواحد آمد و مرید گشت **نقل است** که چون هارون رشید بمکه رسید باتفاق فضل بن ربیع
وزیر خود بدیدن مشایخ رفت اول بخدمت عبد الرزاق صنعانی حاضر شد و عرض کرد که اگر شیخ را
قدری قرض بذمه خود باشد ایما فرماید تا ادا کنم و چند دینار درم پیش او ما کرد و بعد ازان نزد سفیان بن
عتبیه سعید با دا آمام او پرداخت و بوزیر گفت که هنوز در دلم خواهش دیدار مردان خدا است فضل
ربیع هارون را بخدمت خواجه فضیل بن عیاض آورد که در حجره بروشنی چراغ قران میخواند چون
دید که کسی می آید در حجره بند کرد و آواز داد که کیست که درین شب تاریک می آید وزیر آواز داد
که امیر المومنین هارون است خواجه چراغ را کشت و در حجره بکشاد هارون اندرون حجره رفت
و خواجه را می جست تا دستش بدامن خواجه رسید خواجه بانگ زد که هارون دستهای نرم داری مبادا
که این دستهای نرم تو هیزم آتش دوزخ شوند هارون در گریه شد و گفت ای خواجه مرا نصیحت
کن گفت پدرت عم مصطفی بود پس سعی نما که در قیامت از پدر و عم خود شرمنده نباشی گفت
بر انیم زیاده کن گفت از خدا بترس و بر خلق خدا رحم کن و بر طریق ادب باش و عزت آل و
اصحاب جناب رسالت مآب نگاهدار گفت اگر قرض یا وامی داری بگو که ادا کنم فرمود وامی دارم
که ادای آن خاص بر ذمه من است و آن طاعت الهی است هارون گریه کنان از پیش خواجه
بر آمد و **خواجه** ابو علی رازی میفرماید که سی سال خدمت خواجه فضیل کردم گاهی تبسم ندیدم مگر
روزی که پسر خواجه که موسوم باسم مبارک علی بود برحمت حق پیوست تبسم فرمود و باعث فوت
وی آن بود که وی در خانه کعبه نزدیک چاه زمزم نشسته بود که شخصی این آیت بخواند فتری
المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب الی آخره او بشنید و نعره بزد
و جان بجان آفرین بسپرد و **مخفی** مباد که خواجه فضیل پنج خلفای کامل و مکمل داشت اول سلطان
ابراهیم بن ادهم دوم شیخ محمد شیرازی سیوم خواجه بشر حافی چهارم شیخ ابی رجا عطاری پنجم
خواجه عبد الله سیاری علیهم رحمة الله الباری داشت که هر پنج مشایخ نامدار در اوقات خود
قطب الوقت و یگانه زمانه بودند **وفات** آن معدن البرکات بتاریخ سیوم ماه ربیع الاول
سنه یکصد و هشتاد و هفت هجری است و مزار پر انوار وی در مکه معظمه در گورستان جنت المعلی
متصل روضه مقدسه حضرت بی بی خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها است صاحب مخبر الواصلین

سال وصال خواجه یک صد و هشتاد و شش میفرماید اما قول اول بصحت مقرون است که صاحب سیر الاقطاب و سفینة الاولیا وغیره قول اول معتبر انگاشته اند

از مولف

چون فضیل از دار فانی رخت بست	رفت در عشرتگه دار القرار
ماه عالم دان وصال آن جناب	سید اقطاب واقف کن شمار
بوعلی هادی امجد کن بیان	تا بماند بهر وصلش یادگار
بود ذاتش صوفی اهل صفا	لفظ صوفی کن تو وصلش اعتبار

سلطان ابراهیم ادهم قدس سره

از پیران کبار و اولیای نامدار و مشایخ عظام و مقتدایان ذوی الکرام متقدمین است ابو اسحاق کنیت داشت و نسب کرام وی به پنج واسطه با میر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن خلیفه ثانی جناب رسالتمآب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و حضرت سلطان خرقه فقر و ارادت از خواجه فضیل بن عیاض پوشید و سوائی از آن از خواجه عمران بن موسی بن زید راعی و از شیخ منصور سلمی و نیز از خواجه اویس قرنی خرقه خلافت و تبرک بعالم باطن داشت و بعد پنج فاقه افطار کردی و بوقت افطار گاه سبزی نمک پختی و تناول کردی و خواب کم کردی و جامه پیوندی پوشیدی و پا برهنه بگشتی و با امام اعظم کوفی بسیار صحبت داشتی که حضرت امام در حق وی سیدنا و سندنا ابراهیم بن ادهم فرمودی و جنید بغدادی رحمة الله علیه در باب وی مفاتیح العلوم ابراهیم ادهم گفتی و سبب ترک او از سلطنت ظاهری بقول صاحب سیر الاقطاب که از عجائبات روزگار است آن بود که پدر بزرگوار وی ادهم نام داشت و در زمره قلندران تا کرالله زندگانی کردے و بیرون شهر بلخ کاشانه فقیرانه ساخته سکونت میکرد روزی محافه سواری دختر بادشاه بلخ از پیش کاشانه وی بگذشت قضا را بادتند در وزید و پرده محافه برداشت نگاه قلندر بر چهره ماه پیکر آن دختر افتاد و تیر عشق بر هدف جانش رسید و بهزار جان عاشق او گردید و چون از جان و دل درگذشت بخدمت بادشاه رفته درخواست نکاح دختر کرد بادشاه از رسوائی و بدنامی بیندیشید و چاره این کار از وزیر باتدبیر خویش جست او عرض کرد که مروارید کلان که موسوم بدر یتیم در خزانه شاهی است بدین قلندر نشان باید داد و باید گفت که اگر مثلی این مروارید پیدا کنی نکاح دختر بادشاه و با تو امکان دارد ورنه این خیال محال از سر بدر کن

و باردیگر از این آرزو مگر و قلندر چون مروارید بدید دست قبول بر چشم نهاد و در بادیه بتلاش و تفحص
آن قدم برداشت بعد چندی چون گوهر مراد بدست وی نیامد خواست که خود را در دریا غرق کند
و بدین اراده روی بسوی دریا نهاد چون بر لب دریا رسید و خواست که خود را غرق لجه فنا
سازد دریای رحمت حقانی و ابر امداد آسمانی بجوش آمد و خضر علیه السلام فی الحال از در وقت وی
شده دستش بگرفت و آن غریق دریای عشق را از غرقابی آب غم نجات داده یازده عدد مروارید
که عمده و خوبتر از دانه مروارید شاهی بودند حواله وی کرد و از نظر غائب گردید قلندر چون گوهر مراد بدست
خود یافت همه مروارید پیشکش نزد بادشاه و الاجاه کرد بادشاه که از دادن دختر بقلندر عار تمام داشت
بچشم توجه در وی نظر نکرد و فرمود که پیش وزیر باید بر رفته عرض حال خود کن چون نزد وزیر رسید وزیر
از راه ظلم و تعدی همه مروارید از قلندر بگرفت و بهزار خواری از در براند و گفت که اگر بار دیگر بدین
سوال پیش بادشاه سائل خواهی شد دست از جان خود خواهی شست فی الجمله قهر
درویش بر جان درویش قلندر بیچاره با دل صد پاره آواره دشت ادبار گشت هیچ چاره
خود نمیدانست قضا را همدران ایام دختر بادشاه بمرض سکته بیمار شد اطبا در معالجه او را مرده
پنداشته ببادشاه خبر فوت رسانیدند بادشاه از خبر فوت دختر بغایت غمگین شد آخر تن
بقضا در داده بدفن دختر حکم داد قلندر چون خبر وفات معشوقه خود شنید چون مار بر خود پیچید
و چون سایه دنبال جنازه میرفت و تا وقت دفن بر سر مدفن دلدار بماند و گوهرهای اشک
از دیده غمدیده می افشاند چون شب شد و پاسبانان مقبره در خواب رفتند قلندر بکشش
محبت و جذب عشق بر سر دلدار رسید و بالاشه دیدار و نظاره آخرین زمین گور بشکافت
و نعش معشوق از قبر بر آورد و مغاک قبر بدستور مسدود نمود و نعش معشوقه را بر سر برداشته
در کاشانه خویش آورد و بر تخت چوبین مستور کرده و شمع افروخته و بهر موی تن چشم شده نظاره روی
دلدار میکرد و بزار زار میگریست درین اثنا نیمی از شب بگذشت اتفاقا حکیمی که در فن طب
و حکمت نظیر خود نداشت در آن روز از ملک یونان در بلخ رسیده بود چون وقت شب بود و
دروازه های شهر مسدود بودند جائی نمی یافت که شب در آنجا قیام نماید ناگاه از دور روشنی
چراغ کاشانه قلندر بنظر وی در آمد رو بدان طرف نهاد چون اندرون کاشانه آمد دید که ز

حور لقای ماه سیمای مانند مردگان بر تخته چوبین دراز است و مدهوشی قلندر بحالت پریشان ابتر
سر بالین آن حور العین نشسته بهزار بیقراری گریه و زاری میکند آن مسیحای ثانی چون قلندر را بدین
پریشانی دید بهزار لطف و مهربانی نزدیک تر آمد و چراغ بدست گرفته تفحص حال نعش کرده فرمود
که ای قلندر غم مخور و آب از دیده مریز که این پری پیکر هنوز جان شیرین بجان آفرین نسپرده
بلکه بمرض سکته گرفتار است این بگفت و نشتر فصّادی از کیسه خود برآورده رگ دماغ دختر بکشود
چون قطره چند خون از دماغ برآمد دختر چشم بکشاد و در راست حبیب نگاه کرد چون معالج را بر بالین
خود نامحرم دید نقاب بر رخ خود انداخت و گفت ای پدر راست بگو که من در اینجا چرا رسیدم
و در این حالت کفن و تخته چوب و کاشانه قلندر چیست طبیب و قلندر لب باعتذار کشادند و حقیقت
حال بکلیم و کاست بخدمت آن پری تمثال معروض داشتند دختر شاه چون دانست که باعث
حیات در باره من بیچاره همین قلندر گردیده بمناکحت وی رضا داد و طبیب عقد نکاح دختر
با قلندر منعقد نمود چون صبح دمید قلندر در شهر رفت و خانه بکرایه گرفته معشوقه خود را در شهر برد
و بآرام تمام زندگانی میکرد و بعد نه ماه بعنایت واهب کریم خواجه سلطان ابراهیم از بطن عفت
آن عفیفه متولد شد که بعینه در شکل و شباهت بوالده خود مشابهت تمام داشت بعد پنجسال
حضرت قلندر آن گوهر سلک شاهنشاهی را برای تعلیم علوم در مدرسه بادشاهی تفویض نمود روزی
بادشاه برای امتحان علم و آموخته طفلان مدرسه بمقام مدرسه تشریف آورد چون نظر بادشاه
بر خواجه عالیجاه افتاد رگ محبتش بجنبید و از غایت محبت خواجه را در کنار گرفته همراه خویش
بمحل بادشاهی برد وقت شام چون صاحبزاده در خانه پدر والا گوهر نرفت والده ماجده را
دل پر اضطراب شد و قلندر شوهر خود را بخبر گیری فرزند ارجمند بمکتب فرستاد چون قلندر بمدرسه آمد خبر یافت
که بادشاه وی را همراه خویش بمحل بادشاهی برده است بی اختیار شد و بهر طوری که دانست خود را
نزد بادشاه رسانید بادشاه چون قلندر را دید بشناخت و گفت که ای قلندر عجب پسری داری
که مقبول و منظور خلق است و مرا امروز بی اختیار اینقدر محبت و الفت وی دامنگیر حال شد
که در بغل خود برداشته او را همراه خود در محلسرای خود آوردم چون این سخن بشنید قلندر متبسم
شد و گفت بادشاه را چرا اینقدر محبت بحال وی نباشد که این عزیز فرزند و پسر دختر شما

وتمام حال بی کم وکاست بحضور بادشاه عرض نمود بادشاه چون خبر حیات دختر خود یافت
سجدهٔ شکر بجا آورد وبخوشی تمام برخاست واین مژدهٔ جانفزا باهلیه خود رسانید وهمان لحظه سواری
شاهی ومحل شاهی تیار شده بخانهٔ قلندر آمده از دیدار دختر خورسند شدند بعد از آن بادشاه
برای دختر خود محل عالی تعمیر ساخت چون هیچ پسر نداشت سلطان ابراهیم را ولی عهد خود نمود
وخود بعبادت معبود حقیقی مشغول شد وسلطان ابراهیم بر تخت بادشاهی سالها سال اجلاس
نموده حکمرانی بعدل وداد میکرد وشب وروز مشغول بطاعت وعبادت میبود که ناگاه شبی
حضرت سلطان در خوابگاه شاهی بخواب استراحت بود که ناگاه سقف خانه بجنبید وسلطان
از خواب بیدار گشت وآواز داد که بالای سقف کیست آواز آمد که من شخصی مسافرم وشتر
خود گم کرده ام ودر اینجا میجویم سلطان فرمود ای نادان شتر را بر بام خانه میجوئی وچگونه ممکن است
که شتر بر بام خانه آمده باشد جواب آمد که از من تو نادان تری که اراده آن داری که خدا را بلباس
دوم از بادشاهی بینی در بستر اطلس ودیبا خواب میکنی پس با وجود اینقدر تعلقات دنیا چگونه
شرفیاب بارگاه کبریا خواهی شد شعر هم خدا خواهی وهم دنیای دون ❊ این خیال است ومحالست
وجنون ❊ سلطان از این سخن چون تیر بر هدف دل نشست علی الصباح فرزند خود را بجای خود
بر تخت سلطنت نشاند وبکلی ترک سلطنت کرده رو بصحرا نهاد در اثنای راه جامهای شاهی
بشبانی بخشید جامه های شبانی زیب تن کرده به نیشاپور آمد ودر غار کوه بعبادت حق مشغول
شد روز پنجشنبه بالای غار بر آمدی وپشتاره هیزم جمع کرده بر سر برداشته بشهر بردی وهر چه که
از فروخت آن حاصل شدی نیمهٔ آن براه خدا دادی ونیمهٔ آن بصرف احتیاج خود آوردی
چون کار ریاضت ومجاهده تمام کرد باشارهٔ غیبی در مکهٔ معظمه رفت وبخدمت خواجه فضیل بن
عیاض مرید گشت وبکمالات ظاهری وباطنی رسید نقلست که چون حضرت سلطان
بعد ترک بادشاهی رو بصحرا نهاد بزرگی از غیب پیدا شد واسم اعظم بدو آموخت بمجرد آن از
عرش تا فرش همه بروی مکشوف گشت من بعد خضر علیه السلام رسید وگفت ای سلطان
آن برادرم الیاس بود که اسم اعظم بتو آموخت ومن خضر آمده ام که رفیق تو باشم گفت در وقت
سوای حق جل شانه حاجت رفیق دیگر ندارم این بگفت وخضر را رخصت کرد نقلست

که وقتی حضرت سلطان پشتارهٔ هیزم بر سر کرده در بازار می‌رفت و میفروخت شخصی از بلخ آنجا
رسید و سلطان را بشناخت و از ترک شاهی و گرفتار شدن بکار هیزم فروشی ملامت آغاز کرد
حضرت سلطان را از سخنان وی دل برآشفت و دست به پشتاره هیزم زد همه زر گردید سلطان
آن پشتاره را بوی بخشید و گفت از شومی نام سلطنت بلخ امروز قوت حلال من تلف شد
نقلست که وقتی حضرت سلطان از راه بلخ بطرف مکه معظمه سفر کرد امرا و وزرای
سلطان خبر تشریف آوری وی شنیده صاحبزاده خورد را که آنجناب با وی عشقی تمام داشت
بخدمت حاضر آوردند و التجا کردند که بار دیگر بجان و مال خود رفته بر تخت سلطنت اجلاس فرماید
سلطان فرزند دلبند خود را از راه محبت بر زانوی خود نشاندند و متوجه او شد درین اثنا ندای
غیبی بگوش هوش سلطان در دادند که کسانیکه عاشقان جمال ما اند بکسی دیگر متوجه نمیشوند از استماع
این معنی حال بر سلطان برگشت و گریه آغاز نهاد و عرض کرد که الٰهی آنکه ابراهیم را بکیدم از تو غافل
کرده است او را از میان بردار که رشتهٔ محبت غیر بکلی منقطع گردد صاحبزاده هماندم در
بغل سلطان جان بداد **نقلست** که چون حضرت سلطان از بلخ برآمد چندگاه بر دریا
قیام کرد خیل امرا و وزرا بخدمت حاضر شده درخواست تخت نشینی بلخ کردند و سلطان
در آنوقت دلق خود را بخیه میکرد سوزن خود را در دریا انداخت و بامرا فرمود که شما حاکمان
دنیا اید سوزن ما از دریا برآورده بما بدهید هیچکس نتوانست آخر خود فرمود که ای ماهیان دریا سوزن
ما بما رسانید فی الحال هزار در هزار ماهی سوزنهای سیمین در دهان خود گرفته حاضر شدند و بدهان
یک ماهی سوزن خواجه هم بود سلطان سوزن خود بگرفت و دیگر ماهیان را رخصت فرمود
و بامرا خطاب شد و گفت که سلطنت ما چهانگیر است یا سلطنت شما حالا پروای سلطنت شما
نداریم **نقلست** که روزی حضرت سلطان بر سر کوه ابوقبیس نشسته بر فیقان خود سخن میفرمود
و در میان سخنان گفت که مقبلان الٰهی اگر بکوه بگویند که روان شو فی الفور روان میگردد فی الحال
کوه در جنبش آمد فرمود که ای کوه ساکن باش که من این سخن تمثیلاً میگویم **نقلست** که روزی
خواجه شقیق بلخی بخدمت سلطان حاضر بود درویشی صاحب کشف و کرامات حاضر شد با وی فرمود
که در معاش چگونه بسر میبری عرض کرد که اگر میابم میخورم ورنه صبر میکنم گفت اینکار از سگان

گو چه و بازار هم می آید کار آنست که اگر نیابیم صبر کنیم و اگر بیابیم ایثار کنیم **نقلست** که تحفی از سلطان رسید که بنده کیستی بر خود بلرزید و مدهوش افتاد چون بهوش آمد فرمود ان کل من فی السموات والارض الا اتی الرحمن عبدا گفتند اول چرا انیجواب ندادی فرمود ترسیدم که اگر خود را بنده بگویم حق بندگی از من ادا نشده است و اگر نگویم کافر میشوم **نقلست** که روزی خواجه بر کشتی گذر کرد ملاح اجرت خواست خواجه دست بریگ دریا زد و در دامن ملاح بریخت ریگ تمام زر گردید و **مخفی مباد** که حضرت سلطان دو خلفای کامل و مکمل داشت یکی خواجه خذیفة المرعشی دوم خواجه شفیق بلخی رحمة الله علیه و بعد از ترک شاهی جائی قرار نکرد چندگاه در شام در مقبره لوط پیغمبر علیه السلام که متصل آن در غار کوه میماند **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب سیر الاقطاب بشب جمعه بست هشتم جمادی الاول سال دو صد و هشتاد و یک و بقول صاحب سفینة الاولیا در سال دو صد و شصت و یک یا شصت و دو هجری بست و صاحب مخزن دو صد و شصت پنج و هفت تحریر فرموده و مدفن پاک وی در اقلیم شام و عمر وی یکصد و دو سال و بعد فوتش از غیب ندا بر آمد الا ان امام الارض قد مات **از مولف**

شیخ ابراهیم سلطان الولی
قطب حق بین گفت و هم قطب الیقین
صدر والا قطب زمان محبوب گو
ارتحال آن شه خلوت نشین
نیز محبوب احد سلطان ولی

شد چو از دنیا بفردوس برین
شد رقم قطب معلی سال او
وصل او هم صاحب ایمان دین
هم بگو زاهد امام اصفیا
ارتحال او بگو فارغ نشین

دل بسال وصل آن الا هم
نیز سلطان همایون بالیقین
سالک سلطان سلطان عالی است
سال وصل آن شه دنیا و دین

خواجه خذیفة المرعشی

قدس سره از مشایخ عظام و اولیای ذوی الکرام خانواده عالیه چشتیه است لقب عالی وی سدید الدین بود و خرقه فقر و خلافت از سلطان ابراهیم ادهم پوشید فقیه و عالم و عامل بود تصانیف ها داشت و تا سی سال بوضوء او چنین شمار شکست و افطار بعد شش روز کردی و فرمودی که غذای اهل دلان و قوت روح ایشان کلمه لا اله الا الله است چون از علوم ظاهری فراغت یافت برهنمائی خضر علیه السلام بخدمت حضرت سلطان ابراهیم آمد و بمدت شش ماه بتکمیل رسید **نقلست** که روزی خواجه مرعشی از غایت خوف و رجا

زار زار میگریست شخصی در آن وقت وارد وقت شد و گفت که اینقدر گریه وزاری و اضطراب و بیقراری از بهر چیست مگر خدای جلشانه را رحیم و کریم و غفور نمیدانی گفت که خدا تعالی میفرماید فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ من نمیدانم که از کدام فرقه ام گریه من از انست گفت اگر حال خود نمیدانی پس چرا از دیگر مردمان بیعت میگیری و راه دیگران هم میزنی خواجه چون این بشنید نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد هاتف غیب آواز داد که یا حذیفه ما ترا دوست داریم و برگزیده ایم و بخشیدیم ترا از اصحاب جنت خواهیم برانگیخت چنانچه این آواز همه حاضرین مجلس بگوش ظاهر شنیدند و بظهور این کرامت سه صد کس که داخل اسلام نبودند مشرف باسلام شدند

نقلست که وقتی چند سفها منکران اولیا بخدمت خواجه مرعشی حاضر شده بی نسبتی و سخنان بیگفتند اول خواجه پند و نصایح بایشان کرد و از عذاب حق ترسانید ایشان دست خواجه گرفته بر پیچانیدند و گفتند که اگر تو مرد خدائی در حق ما دعائی بد کن خواجه سه بار آه آه کرد و آتش سوزان از دهان خواجه بر آمده در ایشان گرفت و همگی را بسوخت و مردار ساخت نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ غَضَبِ الْأَوْلِیَاءِ

وفات خواجه مرعشی بقول صاحب تذکرة العاشقین و منقبت الاصفیا وغیره بروایات صحیح در سال دو صد و هفتاد و شش بقول صاحب سیر الاقطاب بتاریخ بست و چهارم ماه شوال سال دو صد و پنجاه و دو هجری است و قول اول الصحت مقرونست و اهل اخبار را اتفاق است که خواجه مرعشی بعد وفات خواجه ابراهیم که بسال دو صد و شصت و هفت بوقوع آمده بود نه سال از زین ارشاد بالقرب ایزد متعال پیوست رحمة الله علیهما

از مولف

شه مرعشی خواجه دو جهان	چو گشت از جهان سوی جنت روان
دگر رحلتش بردین شد عیان	یکی قطب عالم بگو سال او

خواجه هبیرة البصری قدس سره

از عظمای کاملین و کبرای محققین مرید و خلیفه خواجه مرعشی است و ملقب بلقب امین الدین بود در مشایخ علیا درجه والا و مراتب اعلی داشت و او را در فقر درجات منیع و مقامات رفیع است اول در عمر هفده سالگی عالم کامل و دانشمند قابل لایق التفضیل شد و قرآن حفظ نمود چنانچه بر روز دو ختم قرآن کردی و مجاهده ریاضت شاقه نمودی روزی از غایت محبت حق بحق نالید ندا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم باید که برای حصول مقامات فقر نزد حذیفه مرعشی بروی پس و بارشاد ربانی بخدمت خواجه مرعشی رسید و مرید شد چون قبل از ارادت تا سی سال ریاضت سخت

ومحنت شاقه بجا آورده بود در یک هفته بمقام قرب رسید و بعد یکسال خرقهٔ خلافت یافت واز روزیکه خرقهٔ فقر پوشید تمک وشکر نچشید ولذائذ دنیا را ترک کرد وچندان گرسنگی که حاضرین را خوف هلاک وی گشتی دوی تمام عمر در یک صومعه بسر برد و گاهی در خانهٔ دنیادار نرفت و روی دنیادار ندید و طعام ایشان نخورد و تمام عمر در فقر و تجرید بگذرانید **وفات** خواجه بصری در سال دو صد هشتاد وهفت بتاریخ هفتم ماه شوال است **از مولف**

شد چو از دنیا بفردوس برین
آن هبیره خواجه عالی مکان
وصل او کامل امین الدین بود ۲۸۷
رحلتش ابر کریم آمد عیان ۲۸۷

خواجه علو دینوری قدس سره لقب وی کریم الدین است در ریاضت ومجاهده مقامی عالی وشانی بلند داشت وحافظ کلام ربانی بود وخرقهٔ فقر وارادت وخلافت از دست حضرت خواجه هبیرة البصری پوشید و در مشایخ عراق صاحب ولایت وکشف وکرامت واز اقران شیخ جنید ورویم ونوری بود وبصحبت خلفائی شیخ معروف کرخی نیز مشرف یاب شده واز ایشان نیز خرقهٔ خلافت داشت و در سلسلهٔ معروفی نیز صاحب اجازت است ونسبت وی بچهار واسطه در میانی بشیخ معروف میرسد بدین طریق که خواجه علو دینوری خلیفه شیخ عبد الله بن خفیف و وی خلیفه شیخ محمد رویم و وی خلیفه جنید بغدادی و وی خلیفه شیخ سری سقطی و وی خلیفه معروف کرخی رحمة الله علیهم اجمعین است وسوا این حضرات والا درجات بصحبت دیگر مشایخ عظام هم رسیده وفیض یافته بود **نقلست** که در اوایل حال خواجه علو دینوری بمال دنیا بغایت متمول بود چون جاذب حقیقی دلش را بطرف خود جذب نمود همه مال واموال خود را براه خدا بفقرا تقسیم کرد و روی بسوی کعبه آورده گفت الٰهی عیال واطفال خود را بتو سپردم حواله رزق ایشان بتست واز دینور سفر کرده در مکه معظمه رسید روزی در راه میگذشت دید که شخصی طعام بر سر برداشته تیز تیز میرود از وی پرسید که کیستی وبکجا میروی واین خوان طعام برای کیست گفت که شخصی از رجال الغیب ام واین خوان طعام برای فرزندان تست که هر روز بعیال تو میبرم وبدین خدمت از حق مامور هستم **نقلست** که روزیکه خواجه علو دینوری خرقهٔ فقر از پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه هبیره بصری بوی فرمود که ای علو برو که کار تو بعلو رسید وضو کرده بیا خواجه فرمان بجا آورد پس حضرت پیر دستش بگرفت و روی بسوی آسمان کرده گفت الٰهی علو را بمقام و رتبهٔ برسان

بمجرد این سخن خواجه علو بیهوش شد بعد از ساعتی بهوش در آمد باز بیهوش گردید باز بهوش آمد همچنان چهل بار بیهوشی و بیخودی طاری گشت آخر پیر روشن ضمیر لعاب دهن مبارک در دهان وی کرد فی الحال بخود آمد و سر در قدم پیر آورد فرمود ای علو دیدار ملکوت خویش دیدی عرض کرد که سی سال مجاهده کردم و قدم در راه ریاضت نهادم این گنج سعادت نیافتم که امروز ببرکت پیر دستگیر در طرفة العین بآن دولت ببقا رسیدم پس خواجه بزرگ خرقه خویش که از بزرگان کبار بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده خویش بنشاند **نقلست** که خواجه علو روزی رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و در باب سماع اجازت خواست فرمود که آغاز مجلس از القرآن وانجام آن القرآن باید کرد پس از آن روز همچنان کردی **نقلست** که خواجه علو در تمام عمر خویش هیچ چیز در روز نخورد و نیاشامید هر چه خوردی و آشامیدی در شب خوردی بلکه در حالت شیر خوارگی نیز شیر مادر بروز نوشیدن آن نفرمودی و از روز تولد تا وفات صایم بوده **وفات** خواجه علو باتفاق اهل تواریخ در سال دو صد و نود و هشت است **و مخفی مباد** که خواجه ممشاد دینوری در خانواده عالیه سهروردیه نیز از خلفای کاملین خاندان جنیدیه بتحریر آمده است شاید که خواجه علو دینوری و خواجه علو ممشاد دینوری ذات واحد است که فیض باطنی از هر دو خاندان عالیشان یافته باشند لیکن تحقیق بلی اندوه محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر فرموده که خواجه علو دینوری دیگر در خانواده چشتیه و خواجه علو ممشاد دینوری دیگر در خاندان سهروردی است شاید که قول دارا شکوه صحیح باشد اما تاریخ وفات هر دو حضرات در یکسال یعنی دو صد و نود و هشت تحریر فرموده ازین سبب شک واقع میشود که شاید همین ممشاد علو دینوری در هر دو خاندان عالیشان ذکر کرده شده است از **مولف**

شیخ عالی علو دینوری	یافت چون زین جهان بخلد مکان	شد عیان بهر سال اندل سرور	سال ترحیل آن شه ذیشان
مهربان است و نیز والا ۲۹۸	زاهد دین علو عالی دان ۲۹۸		

پیر نامی و خواجه گرامی ابو اسحاق شامی قدس الله باسراره السامی از پیران عظام و مشایخ ذوی الاکرام چشت اهل بهشت است شرف الدین لقب داشت و خرقه خلافت از خواجه علو دینوری پوشید جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ریاضت از خلق بی نیاز و با خالق دمساز و بذر ولیشان هم از دور اولیا ممتاز بود و فقر اسرار اوراز بود بعد هفت روز روزه افطار کردی و در موسم

که المعراج الفقراء جوع و در اوایل چون خواست که مرید کسی از اولیاء الله شود چهل روز پی در پی
استخاره کرد آخر هاتف غیب آواز داد که ای ابو اسحاق بر دو دست ارادت بدامان ممشاد
دینوری زن که مراد خواهی رسید پس بخدمت خواجه دینوری حاضر شد و تا هفت سال بخدمت
حاضر مانده بتکمیل رسید و خرقهٔ خلافت یافت و ذات با برکاتش مبداء فرقهٔ مشایخ اهل
چشت نیک سرشت گردید و بدین سبب که وی در قصبهٔ چشت سکونت داشت و چون در
بغداد بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شد حضرت خواجه فرمود که از کجائی و چه نام داری گفت که بنام
ابو اسحاق چشتی موسومم فرمود که شما خواجهٔ اهل چشت هستید چون خلافت یافت باجازت
حضرت پیر خود بمقام چشت تشریف برد و بخواجه چشتی اشتهار یافت و در آن ایام در شهر چشت اگرچه
بسیار مشایخ عظام اهل ولایت هم بکثرت بودند لیکن از خلفای این خاندان در شهر چشت چهار
حضرات والا درجات بکمالات ولایت و خلافت رسیدند اول خواجه ابو احمد ابدال چشتی دوم
خواجه ابو محمد پسر ابو احمد ابدال علیه الرحمة الله المتعال سیوم ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی
چهارم خواجه مودود چشتی که مرید و خلیفه و خواهرزاده ابو محمد بود و ازین چهار اولیای کبار که فی الحقیقت
چهار ستون دین متین اند هزار در هزار گنهگار بمقام توبه و بیشمار از مریدان خاکسار بمراتب ولایت
رسیدند و خواجه ابو اسحاق سماع شنیدی و هر که یکبار بمجلس وی گذشتی بار دیگر گرد معصیت نگشتی
و از تاثیر وجد وی تمام اهل مجلس در تواجد آمدندی و هر بیمار که در مجلس وی حاضر شد شفا یافتی و دنیادار
تارک الدنیا گشتی **نقلست** که وقتی امساک باران از حد شد سلطان وقت و بزرگان عهد
بخدمت خواجه حاضر شده التجای دعا بجناب کبریا بمراد نزول باران رحمت کردند خواجه مجلس سماع
گرم نمود چون در وجد آمد ابر محیط آسمان شد چندان باران رحمت بارید که خلق التجای
انسداد باران بخدمت خواجه آوردند فرمود اگر خواهش نیست بس است فی الحال باران مسدود
شد **وفات** خواجه ابو اسحاق شامی بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی سال سه صد و بست و نه
هجری است و مزار پر انوار در شهر عکه که از بلاد شام است واقع شده و صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که از هنگام رحلت تا الی الیوم بر سر مزار پر انوارش چراغ از غیب از شام تا دم صبح روشن
میباشد و از صدمهٔ باد و ابر و باران هر چند که بشدت بود هیچ آسیبی و فتوری بر روشنی چراغ

زا لهی یابد بمصداق آنکه شعر
اگر گیتی سراپا باد گیرد
چراغ مقبلان هرگز نمیرد
ازمولف
چون ابواسحاق شامی پیر چشت
شد ازین دنیا بجنت شادکام
وصل پاکش هست قطب الواصلین ۳۲۹
هم ابواسحاق محبوب انام ۳۲۹

خواجه ابواحمد ابدال چشتی قدس سره از سادات عظام حسنی و مشایخ ذوی الکرام این خاندان خلیفه راستین خواجه نامی ابواسحاق شامی است و در ریاضت و مجاهده بینظیر و بخوارق و کرامت لاثانی قدوة الدین لقب داشت و در حسن و جمال ظاهری هم آنچنان چهرهٔ منور و روی پر نور داشت که هرکه بیک نظر در چهرهٔ پر انوار وی نظر کردی از دل و جان عاشق گشتی و از جبین نور افشان وی آنچنان نور الهی می تافت که اگر در خانه بچراغ بشب نشستی خانهٔ تاریک آنچنان روشن گشتی که حروف قرآن بوجه احسن مع اعراب در نظر افتادی و صاحب سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین میفرماید که خواجه ابواحمد پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و سادات عظام حسینی بود و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت حسن مثنی رضی الله عنه میرسد که سلطان فرسنافه پدر خواجه ابواحمد بن سید ابراهیم بن سید یحیی بن سید حسن بن سید مجد المعالی المشهور عبد المعالی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الله بن سید امام حسن مثنی بن امیر المومنین امام المتقین امام حسن بن علی المرتضی اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و سلطان فرسنافه را خواهری بود ولیه و صالحه و عفیفه حضرت ابواسحاق شامی اکثر اوقات بخانهٔ او تشریف بردی و طعام خوردی روزی بآن عفیفه فرمود که برادرات را فرزند گرامی خواهد شد پس الیه برادر خود را بچه وجه محافظت کنی که لقمهٔ مشتبهه در شکم او نرود و نیابد خواهر سلطان چون دریافت نمود الیه برادرش حامله بود پس آن صالحه درباره لقمه وی احتیاط تمام نمود و دقیقه فرو نگذاشت آخر بتاریخ ششم ماه رمضان سن دو صد و شصت هجری آن ماه اوج ولایت در زمان خلافت معتصم بالله خلیفه بغداد از شرق کرامت طلوع نمود چون بهفت سالگی رسید اکثر در مجلس سماع خواجه ابواسحاق شامی حاضر شدی و بتعلیم علم ظاهری هم از حضرت خواجه مستفید گشتی و بعمر شانزده سالگی از علوم ظاهر فراغت یافت و مرید خواجه شد و از خلق خلوت گزید و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه بعد هفت روز طعام خوردی و بهر چند روز کردی و زیاده از سه لقمه تناول نکردی و بعد از چهل روز بتقاضای حاجت انسانی در بیت الخلا رفتی

نقلست که روزی خواجه ابواحمد همراه پدر بزرگوار خویش بارادهٔ شکار بجانب کوه سوار شد اتفاقاً از پدر و همراهیان خویش جدا گردید و درمیان کوه راه گم کرد دید که چهل تن از رجال الغیب بر سر سنگی ایستاده اند و خواجه ابواسحاق شامی نیز درمیان ایشان است خواجه را اشناخت از اسپ فرود آمد و سر در پای خواجه نهاد و سلاح و اسپ از خود جدا کرده در رکاب خواجه روان شد هرچند که پدر و لشکر تفحص کردند نیافتند بعد چند روز خبر رسید که ابواحمد در فلان موضع بخدمت خواجه ابواسحاق شامی است سلطان چند کس را بطلب وی فرستاد تا بیارند هرچند پند دادند و بند نهادند سود مند نبود پس هشت سال ریاضت شاقه کرد و خرقه خلافت یافت و تا سی سال پشت بر بستر خواب ننهاد و **نقلست** که خواجه ابواحمد بر هر که نظر انداختی صاحب کرامت شدی و اگر مریض بودی شفا یافتی و حین سماع چنان نوری از رشن از جبین مبارکش طالع شدی که لمعه آن تا بآسمان رسیدی **نقلست** که چون شهرهٔ کرامت خواجه ابواحمد از شرق تا غرب سر بالا گرفت علمای عهد بر آن حسد بردند و در باب شنیدن سماع زبان طعن بر خواجه بگشادند و محضری درین باب نوشته پیش امیر نصیر که حاکم عادل و خال حقیقی خواجه بود بردند و درخواست بحث کبر خواجه در مسئله سماع نمودند چنانچه مجلس عالی ترتیب نموده هزارها کس از علمای و صلحای و فضلای عهد در آنجا جمع آمدند و خواجه را هم دران مجلس طلب کردند خواجه چون این خبر شنید خرقه پوشید و بر مرکب سوار شد و یک خادم که محمد خدابنده نام داشت و جز سورهٔ فاتحه و اخلاص از قرآن هیچ دیگر یاد نبود همراه گرفت و بدربارگاه امیر نصیر رونق افزا گشت و قبل از تشریف بری آنحضرت اراده جمیع علما و حاسدان آن بود که چون خواجه بیاید برای استقبال او نخیزند و تعظیم ندهند پس چون خواجه نزدیک رسید همه علما و امرا وغیره اهل محفل خودبخود بتعظیم برخاسته استقبال نمودند و در مجلس آورده بالاتر از خود نشاندند و بحث در مسئله سماع آغاز نهادند چون علما سوال خود ختم کردند خواجه بمحمد بندهٔ خدا اشارت فرمود که جواب سوال علما بگوید خادم که ناخوانده بود در آنوقت خود را چنین یافت که در عالم محدث و فقیه زیاده تر از آن هیچکس نبود و بجواب مسائل علما بدین طور پرداخت که از روی احادیث نبوی و احوال بزرگان سلف معاند از ادر جواب خاموش ساخت و همه از غایت خجلت سر در پیش افگندند از سی

بر آن کمتر کہ با مہتر ستیزد ❊ چنان افتد کہ ہرگز برنخیزد ❊ **نقلست** کہ پدر خواجہ ابو احمد را
خمخانہ شراب بود کہ شراب از سالہا سال درآنجا جمع میماند روزی خواجہ بحالت صغر سنی آنجا
تشریف آورد و در دروازہ خانہ از اندرون بند کردہ خمہا را شکستن آغاز نہاد و سلطان
آگاہی یافت و بر بام خانہ برآمد و از غایت غضب و خشم سنگ کلان برداشت و بسوی خواجہ
رہا کرد سنگ تا خواجہ رسید و در ہوا معلق بماند سلطان ازین واقعہ متحیر شد و بر دست پسر از
شراب توبہ کرد و این واقع در سال سہ صد و ہشتاد بوقوع آمدہ بود **نقلست** کہ خواجہ ابو احمد
وقتی در سفر بود تا بجائی رسید کہ در آن دیار ہمہ دشمنان اہل اسلام بودند و اگر کسی از مسلمانان
درآنجا میرسید در آتش میسوختند چون خواجہ را دیدند شناختند کہ مسلم است بشدت پیش آمدند
و برای سوختن خواجہ آتش عظیم افروختند چون آتش افروختہ شد برای انداختن خواجہ در آتش
تدبیرہائی بسیار بعمل آوردند آخر حضرت خواجہ فرمود کہ شما تکلیف انداختن من در آتش نکنید
من خود در آتش میروم پس مصلا بر دوش نہادہ بنفس خود بر داشتہ در آتش درآمد آتش فی الحال
سرد شد و خواجہ مصلا بر آتش انداخت و دو رکعت نماز گذرانید معاندان چون این کرامت عظمی
بدیدند زبان بکلمہ اسلام کشادند و از دل و جان ارادت آوردہ دست بیعت بدامان آنحضرت زدند
و بسعادت دارین مشرف شدند و آن سرزمین کہ موسوم بکفر آباد بود اسلام آباد شد **ولادت**
باسعادت آنحضرت بششم ماہ رمضان سن دو صد و شصت **و وفات** آن معدن الکرامات
بغرہ ماہ جمادی الثانی سال سہ صد و پنجاہ و پنج ہجریست رحمۃ اللہ علیہ **از مولف**

شیخ ابو احمد ولی دو جہان
ہادی حق سید محبوب گو ۲۶۰
حق نما بو احمد آمد ہم عیان
وصل او نور الٰہی احمد ہست ۳۵۵
باز سید قطب حق ہم گفتہ اند ۳۵۵
ایضاً آن ابو احمد امام اہل چشت
بہر سال ارتحال آنجناب

نور چشم مصطفی و مرتضیٰ
سال تولیدش بقول اصفیا
نیز فرما احمد اہل صفا ۲۶۰
نیز بو احمد فرید آمد بجا
ہم ولی زہد قطب اصفیا ۳۵۵
رہبر عالم شہ دنیا و دین
گفت سرور بود قطب العالمین ۳۵۵

آن امام خاندان اہل چشت
بود ذاتش نیر چرخ کمال
گفت مقبل و بشر ولی میر جہان ۳۵۵
از خرد بو احمد مرحوم ہست ۳۵۵
سرور اصفیا ابو احمد بگو ۳۵۵
از منتخب حق تکمل شعبان ۲۶۰

شیخ عالم مقتدائی اولیا
نیر آمد بہر تولیدش ندا ۲۶۰
نیز سینہ نہ دل صاحب عطا ۳۵۵
بہر سال ارتحالش بد ما
رحلت آن بادشاہ اتقیا
سن تولیدش بصد صدق و یقین

خواجہ ابو محمد بن ابو احمد چشتی قدس سرہم العزیز

از اولیای کبار و مشایخ نامدار و مقتدای روزگار است لقبش ناصح الدین ولی مادرزاد بود شانی عظیم و رتبه بلند داشت خرقهٔ فقر و خلافت از پدر بزرگوار خود پوشید **نقلست** که والدهٔ ماجدهٔ وی چون بوی حامله شد از بطن خود ندای لا اله الا الله می شنید چون اینحال بشوهر عالی گوهر خود ظاهر کرد فرمود که بشارت باد مر ترا که ولدی صالحی از بطن تو بوجود خواهد آمد نیز روزی خواجه ابواحمد بمقابلهٔ اهلیهٔ خود نشسته بود که زدی مبارک بسوی حمل کرد و گفت السلام علیک یا ولی الله از شکم جواب آمد علیک السلام یا والدی **نقلست** که چون خواجه ابومحمد شب اول عاشوره سال سه صد و سی و یک تولد شد پدرش همان شب رسول مقبول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید ای ابواحمد پسر خود را بنام من موسوم کن چنانچه بنام محمد موسوم گشت و چون خواجه متولد شد هنوز در دست دایه بود که هفت بار کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان آورد و تا ده روز که ایام عاشوره بودند در روز شیر نخورد و صایم ماند و در عمر دو نیم سال کم خوردی کم خفتی چون بعمر چهار و نیم سالگی بمکتبش بردند و تختهٔ مشق پیش او نهادند بر تخته از غیب این کلمات نوشته شدند بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن رب یسر و لا تعسر رب زدنی علما و در اندک مدت قرآن ختم کرد و در هفت سالگی نماز با جماعت کردی و خلوت گرفتی و آنچه در حق کسی گفتی همان طور بوقوع آمدی و در سن بیست و چار سالگی پدرش وفات کرد وی بر سجادهٔ مشیخت نشست و اکثر در چاه نماز معکوس کردی و گاهی پهلوی مبارک برای خواب بر زمین ننهادی و بعد هفت روز بیک خرما و جرعهٔ آب افطار کردی اوستاد علوم ظاهری و باطنی وی خضر علیه السلام بود **نقلست** که روزی خواجه ابواحمد چشتی در سماع بودند از اتفاقات خواجه ابومحمد هم در مجلس تشریف آورد از غایت شوق و ذوق بیخود افتاد و تا هفت روز بیخود بود بوقت نماز البته بهوش آمدی و بعد ادای نماز باز بسماع مشغول شدی روز هشتم خواجه ابواحمد سماع موقوف فرمود و دست بر سینهٔ خواجه ابومحمد نهاد فی الحال بهوش آمد مگر همچنان طالب سماع بود و بعد از دیر چشم بکشاد و روی بسوی آسمان کرده فرمود توکلو توکلو همان وقت از عالم غیب سماع شروع شد باشعاری که کسی آن نشنیده بود باز خواجه مع حاضرین در تواجد آمدند و تا سه روز دیگر سماع کردند و نیز **نقلست** که روزی خواجه ابومحمد بر لب دریا نشسته خرقهٔ خود بخیه میکرد که درین اثنا بادشاه وقت حاضر شد و صره هزار دینار

پیشکش کرد و التماس قبول نمود فرمود که نگیریم که طریق پیران کبار ما نیست بادشاه در گرفتن
دینار اصرار بسیار کرد خواجه روی بسوئی دریا کرد همان وقت ماهیان دریا هزار در هزار از دریا
سر برآوردند و در دهان هر یک دیناری از زر بود خواجه ببادشاه مخاطب شده فرمود که در دست
هر کسیکه اینقدر خزانه از غیب باشد او چه پروای صرّه دینار تو دارد و نیز نقلست که
همشیره مکرمه خواجه ابو محمد ولیه بود و تارک الدنیا که تا عمر چهل سالگی بکدخدائی راضی نشد
روزی خواجه ابو محمد نزد همشیره خود تشریف آورد و فرمود که ای عزیزه مقدر چنین است که از
بطن عفت تو فرزندی بوجود آید که قطب الاقطاب گردد لیکن بی شوهر وجود آن محال است
آن عفیفه باستماع اینمعنی انکار بحیث از کدخدائی کرد و دست انکار بر سر نهاد خواجه خاموش ماند
تا همان شب آن عفیفه پدر خود خواجه ابو احمد چشتی را در خواب دید و گفت که در ولایت سیدزاده
صحیح النسب محمد سمعان نام در اتقا و پارسائی مشهور است و مقدر است که شوهر تو گردد و از صلب او
فرزندی بوجود آید که از نور ولایت او خاندان ما روشن گردد و نیز همین اشارت بهمان شب
بخواجه محمد از والد ماجد بوقوع آمد و علی الصباح خواجه شخصی را بطلب سید محمد سمعان فرستاد
چون حاضر شد عقد نکاح آن عفیفه زمان به محمد سمعان منعقد گردید و پسری از بطن عفت
آن عفیفه بوجود آمد نامش خواجه ابو یوسف کردند چون ولی مادرزاد بود در اندک عمر تربیت
یافته خرقه خلافت یافت نقلست که خواجه ابو محمد را خادمی بخدمتگذار و یار وفادار استاد
مردان نام بود که سالها سال بخدمت گذاری خواجه حاضر مانده اعتقاد کامل بهم رسانیده بود
بحدیکه کلوخ استنجای خواجه بر رخسارهای خود پاصاف کرده بجای استنجا داشتی
چون خواجه از روی غایت عنایت بخرقه خلافت بنواخت و بوطن رخصت فرمود او از
درد فراق پیر روشن ضمیر زار زار میگریست و میگفت که تا وقتیکه جان در جسم ناتوان است
علیحدگی از خدمت روا نمیدارم خواجه چون اینقدر زاری و اضطراب و بیقراری او بدید فرمود
که از خدا خواسته ام که هر وقت که ترا آرزوی دیدن ما باشد حجاب جسمانی و مکانی از میان
مرتفع گردد و بوساطت ضمیری بملاقات ما مشرف شوی از وقوع این امر تسلی خاطر
وی شد و از خدمت رخصت گشت و همچنان بوقوع آمد که خواجه فرموده بود و مخفی مباد

که خواجه ابو محمد راسه خلفای کامل و مکمل بود یکی خواجه ابو یوسف دوم خواجه محمد کاکو سیوم خواجه اوستاد مردان بودند که بعد خواجه بر مسند هدایت و ارشاد نشستند **وفات** خواجه بقول صاحب سیر الاقطاب بتاریخ چهاردهم ربیع الاول و بقول صاحب سفینة الاولیا در غره ماه رجب سال چهارصد و پانزده هجری است **از مؤلف**

محرم حق واقف سر خدا
بو محمد پیر پیر نادر پیر
واصل صدیق تولیدش بخوان
هم بگو واصل حبیب اصفیا
سال تولیدش ز سرور کرم
زنده دل صاحب امام اولیا
واصل او آمد محمد یار حق
رحلتش فرما محمد پیشوا
هم بخوان قطب مکرم وصل او
نیز مطلوب کمال کبریا

خواجه ابو یوسف الحسنی الحسینی الچشتی قدس سره سید الکونین دُر دریای مجمع البحرین از عظمای مشایخ چشت نیک سرشت است جمال طریقت و کمال حقیقت و کرامات ظاهره و کمالات باهره داشت خرقه خلافت و فقر و ارادت از ماموی خود خواجه ابو محمد چشتی پوشید و نام پدرش سید محمد سمعان است و خواجه ابو محمد او را بمنزله فرزند و لبند پرورش فرمود چون بعمر سی و شش ساله رسید ماموی ابو محمد وفات یافت و نسب پاک آنجناب بسید الثقلین امام حسین رضی الله عنه بدینطریق میرسد که سید یوسف چشتی بن محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید عبد الله المقلب بعلی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی نقی بن امام التقی بن علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین رضی الله عنهم اجمعین **نقلست** که بعد فوت خواجه ابو محمد خواجه ابو یوسف در هرات تشریف آورد بوقت مراجعت بموضعی رسید که کنک نام داشت و در آنجا درویشی بود ابدال بمقام او نزول کرد و او دختری نیک و پارسا و جمیل داشت چون شب شد دختر بخواب دید که ماه شب چاردهم از آسمان در کنارش آمد و ماه بدختر متکلم شد و گفت که تو زوجه منکوحه منی و ترا از خدا خواسته ام چون صبح شد دختر تعبیر این خواب از پدر والاگوهر خود پرسید و او برای استفسار این تعبیر بخدمت خواجه آمد هنوز زبان به بیان نکشاده بود که خواجه خود احوال خواب دخترش پیش روی او اظهار ساخت و فرمود که او را شب چهاردهم منم و دخترت را از خدا خواسته ام درویش چون این بشنید دختر را بعد مناکحت حواله خواجه نمود و خواجه منکوحه خود را همراه خویش بمقام چشت آورد و از بطن آن عفیفه خواجه مودود چشتی و خواجه تاج الدین ابو الفتح بوجود آمدند **نقلست** که روزی در ایام تابستان

وعین حرارت خواجه همراهیان خود از صومعه بیرون آمد و در بیابانی بی آب در رسید اصحاب از تشنگی
بنهایت تنگ آمدند و طلب آب از آنجناب نمودند خواجه عصای مبارک خویش بسنگی زد
همان دم چشمهٔ آب سرد از سنگ بجوشید اول خواجه بنوشید بعد از ان از آن آب جمیع اصحاب
سیراب شدند چنانچه چشمهٔ مذکور تا حال جاریست و خاصیتش آنست که آبش در موسم سرما گرم
و در گرما سرد میباشد و اگر صاحب تب آب آنرا میخورد فی الحال شفا می یابد **نقلست**
که در صومعه خواجه یوسف سنگی بود کلان که اکثر اوقات خواجه بر آن نماز میکرد روزی خواجه بعد ادای
نماز از صومعه روانه موضعی شد آن سنگ هم عقب خواجه روان گردید و خلق بسیار از صغار
وکبار برای تماشای این کرامت بر آمدند خواجه چون از هجوم مردم خبر یافت بسوی سنگ دید و فرمود
که توقف مکان آن سنگ همانجا ساکن شد بعدهٔ اکثر اولیاء الله خضر علیه السلام را بر این سنگ نشسته
میدیدند و گاه گاه از آن سنگ چندان نور شایع میگشت که تمام قریه را روشن میکرد **نقلست**
که خواجه یوسف سماع بسیار شنیدی و بوقت سماع نوری منور از جبین پر نور وی میتافت
و با سمان میرفت و خواجه ابوبکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر آمدی شخصی از خواجه پرسید
که اگر سماع ستری از اسرار الهی است پس جنید بغدادی چرا توبه از شنیدن سماع کرد فرمود
شبلی که خلیفه و محب خواجه جنید است در مجلس ما می آید و سماع میکند چون شنیدن سماع
مشکل پنداشت توبه کرد لیکن هر کرا احوال سماع دست ندهد توبه کردن او سزاوار است
و اگر جنید هم در مجلس ما حاضر شدی هرگز توبه نکردی **نقلست** که روزی آنحضرت بجائی
گذر کرد دید که مسجدی را تعمیر مینیا زند و شهتیر چوبی که بالای دیوار سقف می نهند یک گز از مقدار
کم می آید خواجه چون چنین دید از اسپ فرود آمد و بالای دیوار نهاد چون دیدند یکدر عه زیاده
از دیوار بود **نقلست** که خواجه یوسف را در ابتدا قرآن حفظ نبود بدین سبب تردد
در خاطر فیض مآثر وی راه می یافت شبی خواجه ابو محمد را در خواب دید که میفرماید ای ابو یوسف
صد بار سوره فاتحه بخوان که قرآن در حفظ تو باید پس همچنان کرد و قرآن در حفظ وی آمد
چنانچه در شب و روز پنج بار ختم قرآن کردی **نقلست** که خواجه پس پنجاه سالگی نزد
مقبرهٔ خواجه حاجی که یکی از خلفای شیخ ابو اسحاق شامی بود خلوتی برای اعتکاف از دست خود

سنگ عجیب

زیر زمین تیار کرد و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه نیز در آنجا بملازمت خواجه رسیدی و رجال الغیب هم شب و روز در آنجا ماندندی و از قوم پریزاد و دیو وجن نیز هزار در هزار باریاب خدمت آنحضرت میشدند چنانچه دو نفر از جنیان مریدان خواجه بشکل مار متمثل شده بر در صومعه مدام حاضر میماندند و پاسبانی میکردند **وفات** آن جامع الکمالات باتفاق اهل تواریخ بتاریخ سیوم رجب المرجب سن چارصد و پنجاه و نه هجری است **از موٴلف**

خواجهٔ وقت و یوسف ثانی — امثل او مادر زمانه نزاد
صاحب حسن یوسف ابدال — سال تولید آن شه اوتاد
باز سال ولادتش سرور دیا — قطب حق یوسف آمد اندر یاد
رحلتش شیعیان زعارف حق — نیز یوسف ولی مادرزاد

خواجه مودود چشتی بن ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی قدس سره ولی مادرزاد او بود و قطب الاقطاب و قطب الدین لقب داشت و بخطاب شمع صوفیان و چراغ چشتیان و یگانهٔ روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و مخزن الانوار مخاطب بود و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خود داشت و در هواطیران مینمود و در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کرد و در عمر شانزده سالگی بکمال تحصیل علم رسید و کتاب منهاج العارفین و خلاصة الشریعت تصنیف کرد چون بعمر بیست و نه سالگی رسید پدرش برحمت حق پیوست و وی بر سجادهٔ مشیخت نشست و بهدایت خلق مشغول گشت چنانچه از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ و بخارا و غیره سیر نمود و دو هزار خلفای نامدار داشت و مریدانش را حدی و نهایتی نبود و بهر جا و بهر مقام که مریدی را مشکل اشکل پیش آمدی بمشکلکشای وی میرسید و بعد از وفات هم هر کسیکه سه روز بر مزار پر انوارش حاضر شده دعا میکرد مهم او بکفایت میرسید و فرزندانش را هم حساب نیست چنانچه خطهٔ پاک چشت تا حال از اولاد حق یاد وی معمور است **نقلست** که وقتیکه خواجه مودود را شوق طواف کعبه دامنگیر حال گشتی در هوا طیران نموده فی الحال در آنجا رسیده طواف کردی و باز آمدی **نقلست** که شیخ احمد جام زنده فیل که یکی از اولیای نامدار و مقتدای روزگار بود چون خبر انتقال خواجه ابو یوسف چشتی شنید برای ملاقات خواجه مودود عزم سمت چشت فرمود معاندان اینخبر بگوش خواجه بطور دیگر رسانیدند که خواجه احمد جام برای تصرف خود در ولایت شما می آید باستماع اینحال خواجه سر بمراقبه فرو برد و بعد ساعتی سر بر آورد و گفت این سخن غلط است

شیخ احمد از روی محبت و اخلاص می آید پیش خواجه بسواری دیوار که از کرامات وی است و چون سبب آن باد رفتار بود و باستقبال شیخ احمد از چشت بر آمد بدین زیب و زینت که چهار هزار اولیای کبار و خلفا نامدار همراه آن مقتدائی روزگار بودند و شیخ احمد جام بسواری شیر دلیر در رسید و بکناره دریای نوقات اتفاق افتاد چون روبرو آمدند از سواری خود ها فرود آمدند و بغلگیر شدند و تا دیری باهم نشسته اختلاط و حکایات درمیان ماندند بعد از آن بخانه خواجه علی حکیم که از مریدان و معتقدان خواجه بود تا سه روز مجلس سماع مهیا داشتند چون هر دو حضرات والادرجات در تواجد آمدند معاندان بی حمیت که اول خبر تشریف آوری شیخ احمد بطور دیگر بخدمت خواجه عرض کرده بودند فرصت وقت غنیمت انگاشته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ احمد بصمصام خون آشام تمام سازند درین اثنا خواجه مودود در انظر جلالت اثر ایشان افتاد همه بیهوش شده از پا درافتادند چون مجلس با تمام رسید شیخ احمد از حال آن بیهوشان که معاندان شیخ بودند استفسار کرد خواجه حال واقع را بعرض رسانیدند شیخ احمد از سر جرم ایشان درگذشت و دست شفقت بر پشت ایشان آورد و فی الحال بهوش آمده در پای شیخین افتادند و شیخ احمد بحضرت خواجه بخلوت تشریف برده هر دو حضرات از یکدیگر مستفید و مستفیض شدند و بعد فراغ در خلوت بمقامات خود ها تشریف ارزانی داشتند و مخفی نماند که صاحب نفحات الانس این حال را بطور دیگر نقل فرموده است اما چون در ملفوظ حضرت مودود همچنین بنظر در آمد محرر سطور بعینه نقل کرد **نقلست** که چون خواجه مودود از شیخ احمد جام شرف ترخیص یافته مراجعت بچشت کرد در راه در دامن کوه شخصی را دید که ورد نام یا مودود یا مودود بر زبان دارد از وی استفسار حال فرمود گفت که از مدت مدید نابینا هستم روزی بالتجای بینائی دست بجناب کبریائی برداشتم هاتف غیب آواز داد که خواجه مودود از محبوبان ما است ورد نام او میباید کرد تا او را در ینجا رسانیم به برکت مقدمش بینا خواهی شد خواجه باستماع این معنی لعاب دهان مبارک خود بر چشمان او مالید فی الحال بینا گشت **نقلست** که چون خواجه مودود در بلخ رسید علمای بلخ از راه حسد بنزاع وی برخاستند و برای بحث مسئله سماع اجتماعی عظیم نمودند چون مجلس قائم گشت و سوال از طرف علما بوقوع آمد خواجه بجواب پرداخت که ما بر سنت خواجه ابراهیم بن ادهم قائم هستیم و روی پیر

اکبیرها بود و سماع میشنود علما بجواب گفتند که خواجه ابراهیم پیری کامل و مکمل بود و درهوا طیران
مینمود او را شنیدن سماع مباح بود اگر آن کار که از ابراهیم ظاهر میشد از تو هم بظهور آید مضایقه
ندارد خواجه همانوقت از مجلس بر جست و مانند مرغ تیز پرواز در هوا پرواز نمود و از نظر مردمان
غائب شد بعد ساعتی از هوا باز آمده بی آنکه کسی را از آمدن وی خبر شود در مجلس موجود گشت
غزلیوا از اهل مجلس بر خاست و قریب دو هزار مردم در آن حلقه موجود بودند همه مرید شدند مگر آن
سنگ دلان بر همان اصرار قایم مانده گفتند که ما برین پرواز اعتبار نداریم که از کفار جوگیان
هم بعضی اوقات این شعبده بظهور آمده است هان اگر آن سنگ کلان که بکنار حوض مسجد جامع
است بیاید و بر ولایت تو گواهی دهد مرید میشویم خواجه متوجه بسنگ شد و بانگشت شهادت اشارت
بسوی سنگ کرد فی الحال سنگ بجنبید و خود را از زمین فرش مسجد بر آورد و غلطان غلطان در برِ
خواجه آمده ساکن گشت و از سنگ آواز بر آمد که ای خواجه مودود بر ولایت وجود مسعود و پیران
کبار تو هیچ شکی نیست و قول تو موافق شرع پیغمبر است علما چون این کرامت عظما ای
و خوارق کبری بدیدند سر در پای خواجه آورده از تقاصیر خود تائب گشتند و مخفی مباد که خواجه مودود
هزار خلفای نامدار که از اولیای کبار و مشایخ والا تبار بودند داشت و از تحریر اسامی گرامی
و تفریر مناقب آنها کتابی دیگر می باید لهذا تبرکاً و تیمناً اسامی هشت کس از آن حضرات درج
این مخزن میشوند که اول از اعظم خلفای آنجناب خواجه ابی احمد فرزند دلبند وی است که بعد
وفات پدر بر سجاده مشیخت نشست و طلبای حق را بحق میرسانید دویم خواجه حاجی شریف
زندنی که قطب الوقت و غوث زمانه بود سیوم شاه سنجان که اول بخواجه سنجان موسوم بود
و آخر از خواجه بزرگوار بخطاب شاهی مخاطب گشت چهارم ابونصیر شکیبان زاهد که از اکابر مشایخ
سیستان است پنجم شیخ حسن تبتی که در کوه تبت سکونت داشت ششم احمد بدرون که در
موضع بدرون سکونت پذیر بود هفتم خواجه سبز پوش آذربایجانی هشتم عثمان رومی که خرقه سلسله
عالیه بایزید بسطامی بوی رسید و پیر هردو سلاسل گردید نهم خواجه ابوالحسن بانی رحمة الله علیهم اجمعین
نقلست که چون خواجه مودود بمقتضای رب الودود بمرض موت بیمار شد روز بروز
مرض و ترتزاید بود و بروز وفات بار بار بسوی دروازه فیض اندازه خود نظر میکرد و بر بار میراز

از بالین برداشته میدید بطوریکه کسی منتظر آمدن محبوب میباشد درین اثنا شخصی بجمال نورانی و لباس پاکیزه از در درآمد و بعد ادای سلام پارهٔ حریری که چند سطور بخط سبز بر آن نوشته بود بدست خواجه داد خواجه یک نظر بر آن کاغذ کرد و بر چشم نهاد و جان عزیز بجان آفرین حواله نمود بعد تجهیز و تکفین چون خدام مستعد ادائی نماز جنازه شد آوازی مهیب از غیب بگوش حاضرین افتاد از هیبت آن همه متفرق شدند و رجال الغیب در رسیدند و نماز ادا کردند من بعد جماعهٔ جنیان و پریزادگان هزار در هزار حاضر آمده باداء نماز پرداختند بعد از آن مخلوق بیشمار از مریدان صغار و خلفای کبار نماز جنازه خواندند چون فراغت شد تابوت جنازه خود بخود در هوا برآمده روان گردید و بمدفن مقدس فرود آمد از وقوع این کرامت ده هزار مردم که از حلیهٔ اسلام معرا بودند مشرف بشرف اسلام شدند **ولادت** با سعادت خواجه مودود در سال چهارصد و سی **و وفات** تاریخ غرهٔ ماه رجب المرجب سنه پانصد و بست و هفت بوقوع آمد **از مولف** خواجهٔ مودود محبوب

بود شیخ دین ولی با صفا	شاه دین مودود تولیدش بگو	بار حق سالک افزا از عطا	هم بخوان الی دین مه جمال
میر کن بحر عالی بیشبها	کعبهٔ دین شاه مودود دانه ست	رحلت آن بادشاه اتقیا	ارتحالش هم رقم شد از قلم
صاحب مودود والی پیشوا	هم شه محمود دین ۵۲۷ تحریر دان	انتقال او ز سرور دالله علا	ایضاً شیخ مودود ذی جهان
شبل رسی بود کرم العالم بود	سرور ابرار شاه حقی نامی گو	سال تولید آن شه مسعود	با رسال ... فرما
پیر محبوب اهل هدی مودود ۴۳۰	سال تاریخ رحلتش بنما	بست اهل الیقین شه با جود ۵۲۷	

خواجه احمد بن مودود چشتی رحمة الله علیه از عظمای خلفای و کبرای مشایخ خواجه مودود والد خویش است بسیار بزرگ و قطب وقت بود در علوم ظاهری و باطنی عالم و در ارشاد و هدایت مقتدای وقت بود **نقلست** که وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرمایند ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بیدار شد سه کس یاران موافق خود در همراه گرفته بر وی که کسی ایشان را نشناسد بزیارت حرمین الشریفین روانه گردید اول در مکه معظمه فائز گشته بعد ادای مناسک حج بمدینه منوره مشرف گشت و تا شش ماه بروضه مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام مجاور ماند پس مجاورت شب و روز خواجه بر مجاوران روضه عالیه گران آمد خواستند که خواجه را برنجانند و از آنجا دور انگنند از روضه مقدسه آوازی بر آمد که این شخص را مرنجانید که یکی

از مشتاقان ماست و ما مشتاق ایشان هستیم چنانچه آن آواز همه حاضرین بگوش ظاهر شنیدند چون از مدینه منوره حسب الاجازت روحانی حضرت شاه رسالت روانه شد در بغداد آمد و بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قیام فرمود و شیخ الشیوخ بغایت تعظیم و تکریم وی نمود **ولادت** شیخ احمد در سال پانصد و هفت و وصال در سال پانصد و هفتاد و مزار گوهر بار بمقام چشت خطه بهشت است **از مؤلف**

شیخ دین احمد که در پیران چشت	بود کامل اهل حال و اهل قال

مهر ان قطب جهان تولید اوست	عاشق احمد ولی دان انتقال	**ایضاً** جناب شیخ احمد پیر چشتی
که بود اندر دو عالم شیخ والا	محب زنده دل احمد جوانمرد	بگو تولید آن سلطان اعلی
چو از دنیا بفردوس برین رفت	وصالش پیر دین مرحوم فرما	

خواجه شاه محمود سنجان قدس سره

لقب وی رکن الدین و نام پاک وی محمود است و اصل وی از قریه سنجان خوف است بوده مرید و خلیفه خواجه مودود چشتی است و شاه لقبی است که او را از پیشگاه پیر روشن ضمیر عطا شده بود و گویند تا وقتیکه شاه سنجان در چشت اقامت داشت نقض طهارت در آنجا نکرد و چون حاجت میشد از چشت بیرون رفته نقض طهارت میکرد و بعده وضوی جدید و اخل چشت می گردید **وفات** شاه محمود سنجان در سال پانصد و نود و هفت هجری است **از مؤلف**

بجنت رفت چون زین دیر فانی	معلی شاه عالیجاه محمود	عیان شد سال ترحیلش ز سرور	ز عالی زبده دین شاه محمود

خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره

صاحب احوال عجیبه و مقامات غریبه و الطاف زکیه و مکاشفات عالیه و مشاهدات جلیه مقتدای مشایخ و ابدال پیشوای اهل کمال بود نیر الدین لقب داشت و خرقه ارادت از خواجه مودود پوشید و از عمر چهارده سالگی وضوی جز متوضا نشکست و همیشه جامه های کهنه پوشیدی و فقر و فاقه را دوست داشتی و روزه وی روزه طی بود بعد سه روز بسبزی بی نمک افطار کردی و از آن سبزی بی نمک دیگر کسی که خوردی مجذوب گشتی و اگر سماع شنیدی در عین سماع چندان گریستی که بیهوش گشتی و اگر دنیادار در مجلس سماع وی حاضر شدی تارک الدنیا گردیدی **نقلست** که فقیری دلگیری که هفت دختر داشت و از غایت افلاس و فاقه بجان آمده بود بخدمت حضرت حاجی حاضر آمد و عرض کرد که اگر توجه شما چندان وسعت رزق بظهور آید که از نکاح دختران خود فراغت یابم نهایت

لطف و کرم شما ست فرمود که فردا برای تو تجویزی عمل خواهد آمد درویش برگشت روز دوم
او را با جهودی اتفاق ملاقات افتاد جهود از درویش استفسار حال کرد درویش حال واقعه
بیان نمود جهود گفت که حاجی شریف خود محتاج است بتو چه خواهد داد پس تو باز پیش خواجه برو
و بگو که فلان جهود میگوید که اگر هفت سال خواجه خدمت من قبول کند هفت هزار دینار سرخ
عوض بندگی میدهم درویش از آنجا برگشت و عرض حال بخدمت خواجه نمود و فرمود که بسیار بهتر است
همراه درویش نزد جهود رفت و دینارها بجهود دهانید و خود به بندگی جهود پابند شد چون این خبر
بپادشاه رسید هفت هزار دینار برای ادای قرض جهود بخدمت خواجه فرستاد خواجه آنرا بر فقرا
تقسیم کرد و گفت که من با جهود عهد خدمت هفت ساله کرده ام حالا نقض عهد مناسب نیست
جهود چون این استقامت بدید منفعل شد و خواجه را از بندگی خود خلاص و آزاد کرد خواجه فرمود که تو
مرا از بند خود آزاد کردی خدا ترا از آتش دوزخ آزاد کند این سخن در دل جهود تاثیر کرد و بتصدیق
اسلام زبان بکشاد و بخدمت خواجه ارادت آورده از مقبولان حق گشت و **صاحب
سفینة الاولیا** میفرماید که شخصی سلطان ملک سنجر را بعد وفات وی بخواب دید و پرسید
که خدا تعالی با تو چه کرد گفت که مرا فرمان شده بود که فرشتگان عذاب در دوزخ برند درین
اثنا فرمان ثانی رسید که این شخص بفلان روز در دمشق صحبت حاجی شریف زندنی را دریافته
است از برکت آن بیامرزیدیم پس آمرزیده شدم **وفات** آن جامع الکمالات
تاریخ دهم ماه رجب المرجب سال ششصد و دوازده هجری است و عمر شریف وی یکصد و بیست
سال بود **از مولف**

چون شریف از عالم دنیا برفت
سال وصل آن شه والا صفت
کن رقم مهتاب دین اهل دین ۶۱۲
نیز کن تحریر حاجی شریف ۶۱۲

خواجه عثمان هارونی

قدس سره ابی النور کنیت داشت در علوم شریعت و طریقت امام العصر و عدیم المثل
و مقتدای اوتاد و اشراف الاقطاب بود خرقه فقر و خلافت از دست خواجه حاجی شریف
زندنی پوشید و بموضع هارون که دهی از مضافات نیشاپور است سکونت داشت و هفتاد
سال از عمر خود در ریاضت گذرانید درین مدت آب و طعام سیر نخورد و شبها خواب
نکرد و دعای او گاهی از حضرت رب العزت رد نگردید و حافظ کلام ربانی بود و هر روز یک

ختم قرآن کردی و وجد سماع ذوق و شوق تمام داشت نقلست که چون خواجه عثمان
علیه الرحمة الغفران خرقه خلافت از دست پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه شریف کلاه چهار
ترکی بر سرش نهاد و فرمود که مراد از کلاه چهار ترکی چهار ترک ست اول ترک دنیا دوم ترک
عقبی و سوای ذات حق مقصود دیگر نداری سیوم ترک خور و خواب مگر قدری برای سد رمق
که از ضروریات است چهارم ترک خواهش نفس یعنی هر چه که بگوید خلاف آن کنی و هر که این چهار
چیز ترک کند پوشیدن کلاه چارترکی او را سزاوار است والا فلا نقلست که حضرت
خواجه باتفاق پیر و اجازت وی سیاحت بسیار کرد روزی بجای رسید که مسکن آتش پرستان
بود آنها در آنجا آتش عظیم افروخته بودند خواجه در آبادانی ایشان مقام فرمود و فخرالدین نامی
خادم خود را حکم داد که آتش بیارد و طعام پخته کند خادم چون بطلب آتش نزد آتش پرستان
رسید ایشان از دادن آتش انکار کردند و گفتند که آتش معبود ماست ازین آتش
آتش دادن در مذهب ما روا نیست خادم باز آمده حال بخدمت آنحضرت کرد خواجه بذات
خود تشریف فرما شده با آتش پرستان مخاطب شده فرمود که معبود حقیقی ذات الهی است جل شانه
و این آتش مخلوق و پیدا کرده اوست عبادت را سزاوار نیست اگر از آتش پرستی تائب
شوید از آتش دوزخ رهائی یابید ایشان جواب دادند که اگر تائب شدن از آتش پرستی
موجب رهائی از آتش است پس اول تو درین آتش درآ اگر آتش در تو اثر نخواهد کرد ما هم تائب
شویم خواجه چون این سخن بشنید تجدید وضو کرد و دوگانه نماز ادا نمود و طفل هفت ساله را که در بغل
یکی از آن آتش پرستان بود بجستی بگرفت و در آتش در آمد و تا دو ساعت در آتش ماند
و آتش هیچ در جامه های خواجه و آن طفل خورد سال اثر نکرد و بسلامت بیرون آمد آتش
پرستان چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند زبان بکلمه تصدیق اسلام کشادند
و از مریدان خواجه شدند حضرت خواجه سرخیل ایشان را عبدالله و آن طفل خورد سال را ابراهیم
نام نهاده بمدارج اعلی رسانید نقلست که وقتی خواجه را از شنیدن سماع سلطان وقت
منع کرد بلکه بقوالان هم حکم نافذ فرمود که هر قوالی که بخدمت مشایخ رفته سماع کند واجب القتل
باشد خواجه بسلطان فرمود که سماع چیزی است که سنت پیران ماست کسی را طاقت آن نیست

که مارا از نیکار بازدارد سلطان گفت که اول در اباحت و حرمت سماع با علما جواب دهید بعد
از آن اختیار باقی هست پس از علمای ظاهری مجلس عالی برپا کرد و خود سلطان وقت هم در آنجا
حاضر گردید و خواجه هم در آن محفل رونق افزا گشت چون علما خواستند که در باب سماع بجناب
خواجه سخن گویند خود را لاعلم محض پنداشتند و آنچه از علوم که می پنداشتند تمام و کمال از لوح
سینهٔ ایشان فراموش شد بحدیکه حرف تهجی هم از یاد ایشان محو و منسی گشت سلطان هرچند
برای گفتگو با ایشان تحریک میکرد ایشان از گفت و کلام و قال و سوال لال بودند آخر جز
این چاره ندانستند که معترف بتقاصیر خود شده زبان بتضرع و الحاج کشائید و عرض پرداز
شدند که اندوخته تمام عمر ما درین یکدم بر باد رفت شما که کریم ابن کریم هستید آنچه که از ما گرفته آید
بما واپس دهید خواجه نظر عنایت بحال ایشان کرد فی الحال علوم گم شده خود را باز یافتند بلکه
ابواب علوم باطنی هم بر ایشان مکشوف شدند بوقوع اینحال جمیع علما مرید خواجه گشتند و سلطان
نیز از کردهٔ خود پشیمان شد و معذرتها نمود و باعزاز و اکرام رخصت نمود و بازگاهی مزاحم سماع
آنجناب نشد خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره میفرمایند که روزی همرکاب
پیر روشن ضمیر خود بر کنار دریا رسیدم اتفاقاً کشتی حاضر نبود خواجه بمن فرمود که چشم خود بند کن بعد لحظه
فرمود که باز کن چون باز کردم خود را و آنجناب را بآن روی دریا ایستاده دیدم معلوم نشد که گذر ما
از دریا بچه طور شد و نیز از خواجه ممدوح نقلست که شخصی بخدمت خواجه عثمان حاضر آمده عرض
کرد که از چند مدت فرزند من مفقود الخبر است خبر ندارم که کجا است درین باب توجه فرمائید
باستماع اینمعنی خواجه سر در مراقبه فرو برد و بعد لحظه فرمود که برو پسرت در خانهٔ تو آمده باشد
چون آن شخص در خانه رسید پسر را موجود یافت فی الحال پسر خود را بخدمت خواجه آورده شکرانه
ادا نمود حاضرین از آن پسر دریافت حال کردند عرض کرد که در جزیرهٔ از جزایر در بند دیوان
بودم امروز همین وقت بزرگی که صورت او بعینه صورت حضرت خواجه بود در آنجا تشریف آورد
و فرمود که برخیز و پای بر پای من نه و چشم بند کن همچنان کردم چون چشم بکشادم خود را بدر
خانه خود یافتم نقلست که روزی بوقت نصف شب هفتاد کس از مردان جبال در
یک مجلس بودند از اتفاقات تذکره کرامت خواجه عثمان درمیان آمد پس همه گفتند که ما همین وقت

نزد خواجه عثمان میرویم و خواجه را بکرامتی بیازمائیم اگر خاطر خواه ما ظاهر گردد مرید شویم پس هریکی از ایشان در دل خود بهر جنس طعام علیحده علیحده که در آنوقت نصف شب دستیاب نگردد تصور قائم کرده حاضر خدمت آنحضرت شدند خواجه ایشان را بدید و فرمود و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و ایشان را روبروی خود بنشاند بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دستهای خود بسوی آسمان کرد فی الحال یک خوان طعام که طعام هفتاد قسم در آن موجود بود از غیب حاضر شد پس هریک را جدا جدا حسب خواهش ایشان تقسیم کرد آن هر هفتاد جهال چون این کرامت آن اهل کمال دیدند از دل و جان معتقد شده مرید شدند و بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند **مخفی مباد** که خواجه عثمان را چهار خلفای نامدار داشت اول خواجه معین الحق و الدین حسن سنجری دوم خواجه نجم الدین صغری سوم شیخ سعدی لنگوی چهارم خواجه محمد ترک قدس الله اسرارهم العزیز **وفات** خواجه عثمان پنجم ماه شوال ششصد و هفده هجری است و نود و یکسال عمر داشت **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ عثمان مقتدای اولیا	سال وصلش قطب قیت ۶۱۷ شد عیان	جلوه گر شد نیز تاج الاصفیا ۶۱۷

خواجه خواجگان معین الحق و الشرع و الدین حسن سنجری ثم الاجمیری

قدس سره از عظمای اولیا و کبرای مشایخ چشت است بکرامت و ریاضت معروف و بکمال اوصاف ولایت موصوف بود شانی عظیم و رتبهٔ عالی داشت و از سادات صحیح النسب است خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه عثمان هارونی پوشید و در مشایخ هندوستان امام الطریق است و بقدوم میمنت لزوم وی نور اسلام در هندوستان شایع شد از ین سبب بخطاب هند النبی مخاطب گشت و حضرت خواجه مدام نماز عشا بوضوء فجر ادا کردی چنانچه تا هفتاد سال وضوی او جز بستومنا نشکست و بر هر که نظر توجه کردی بخدا رسانیدی و بعد هفت روز به پنج مثقال نان خشک که بآب تر کرده میبود روزه افطار کردی و جامه دوتای بخیه دوز پوشیدی چون پاره شدی لته های کهنه پاک نموده بر آن پیوند کردی اصل وی از قصبهٔ سنجرستان بود و نسب پاک وی بدوازده پشت با میر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میرسد بدینطریق که حضرات خواجه معین الحق و الدین بن غیاث الدین بن سید کمال الدین بن سید احمد حسین بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی کاظم بن امام جعفر

بن محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضی رضوان
الله تعالی عنهم اجمعین و سید غیاث الدین والد بزرگوار وی در عراق وفات یافت و همانجا
آسوده است و والده ماجده وی خاص الملک نام داشت مولد شریف وی بلده اصفهان است نشو و نما
در خراسان یافت و چون عمر شریفش بپانزده سالگی رسید پدر بزرگوارش فوت شد و چون مال
ترکه سید غیاث الدین سه پسر بودند هر سه ورثه پدری باهم تقسیم کردند و یک قطعه باغ بورثه
خواجه رسید روزی دران باغ تشریف میداشت که مجذوبی ابراهیم قلندر نام را در آنجا گذر
افتاد خواجه به تعظیمش برخاست و دستش بوسیده و زیر درختی بنشاند و خوشه انگور پیشکش کرد مجذوب
بانگور رغبت نکرد و قدری کنجاره از بغل بر آورده در دهان خود نهاد و بدندان خائیده بر آورد
و بدست خود در دهان خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره انوار الهی در دل خواجه جلوه گر شدند و خاطر
فیض آثار از اسباب دنیا سرد شد فی الحال باغ وغیره را بفروخت و بمستحقان بخشید و بطلب خدا
مسافر گشت اول بسمرقند رسید و در آنجا بحفظ قرآن و تعلیم علوم ظاهری پرداخت و بعد از
تحصیل و حصول تفصیل علم عنان توجه بسوی عراق منعطف گردانید و در قصبه هارون که در
نواحی نیشاپور است رسیده بخدمت خواجه عثمان هارونی که از کبار مشایخ وقت بود مرید شد
و سالها سال بخدمت آنحضرت حاضر مانده خدمات شایسته بجا آورد و کار باطن بتکمیل رسانید
و خرقه خلافت یافت بعد از آن روانه بغداد شد و در اثنای راه بقصبه سنجان بخدمت خواجه
نجم الدین کبری فایز شد و از آنجا بر کوه جودی که بعد طوفان کشتی نوح علیه السلام بر آن کوه
قائم شده بود رفت و در آنجا مشرف بشرف خدمت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر
جیلانی قدس الله باسراره السامی شد و همرکاب آنجناب بجیلان و از جیلان ببغداد رسید
و چندی بفیض صحبت آنحضرت مستفیض ماند و نیز در بغداد بشرف صحبت شیخ ضیاء الدین پیر
روشن ضمیر شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی مشرف گشت و فیما بین خواجه و شیخ الشیوخ
هم صحبت ها و ربط ها بوقوع آمد من بعد بخدمت با عظمت محبوب سبحانی خواجه اوحد الدین
کرمانی حاضر شده خرقه خلافت یافت پس از آن بهمدان آمد و استفاده فیض باطن از مقرب
یزدانی خواجه یوسف همدانی نمود و از آنجا متوجه تبریز شد و مشرف بشرف زیارت حضرت ابو سعید تبریزی

که پیر طریقت شیخ جلال الدین تبریزی بود شد فایدهٔ صحبت های بر داشت و از آنجا رحلت فرموده باصفهان شد و چندی مستفیض صحبت محبوب رحمانی شیخ محمود اصفهانی که قطب وقت بود ماند بعد بهمدان تشریف برد و خواجه ابوسعید همدانی را دریافت و نیز در استرآباد رسیده شرف بشرف صحبت خواجه ناصر الدین استرآبادی که شیخ عظیم القدر و کامل الولایت از اولاد شیخ بایزید بسطامی بود گردید و در آنوقت وی یکصد و بیست و هفت سال عمر داشت و فخر صحبت او شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی میکرد و بعد در غزنین آمد و چند ایام شمس العارفین شیخ عبد الواحد غزنوی که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید صحبت ها داشت و سوای ازین حضرات عالی درجات از دیگر صدها اولیاء الله و مشایخ عالیجاه فیض باطنی یافت و از جناب ربانی مامور بسمت هندوستان گشت و خواجه فرید الدین گنج شکر اجودهنی قدس الله سره العزیز میفرماید که چون حضرت معین الحق والدین در اصفهان تشریف برد و خواجه محمود اصفهانی را دریافت و دران زمان قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی نیز در آنجا رسید و اراده وی آن بود که دست بیعت بدست خواجه محمود اصفهانی دهد مگر چون خواجه معین الدین را دید مایل او گردید و مرید گشت و از آنجا باتفاق همدیگر در هرات رسیدند و در آنجا حاکمی بود محمد یادگار نام که مذهب شیعه امامیه داشت و دشنام اصحاب جناب رسالت مآب میکرد چنانچه در ملک محکومهٔ وی هر کسیکه اولاد خود را بنام ابوبکر یا عثمان و یا عمر رضوان الله تعالی عنهم موسوم میکرد فی الحال قتل میکرد و حضرت خواجه در آنجا رسیده در باغ خاص محمد یادگار فرود آمد و بر لب حوض مقام کرد روزی محمد یادگار برای سیر گلزار در آن باغ آمده بود چون بر لب حوض رسید خواجه را بر لب حوض دید غضبناک شد و خواست که آزاری دهد درین اثنا نظر فیض اثر خواجه بروی افتاد فی الفور از پا در افتاد و بیهوش گشت خواجه چون او را بدینحال دید آب حوض بر رویش بفشاند تا بهوش آمد و همانوقت از عقیدهٔ مذهب شیعه تایب گردید و با عیان و ارکان خود مرید خواجه شد و تمامی اموال و خزاین خویش پیشکش آنجناب نمود خواجه فرمود که این مال نه از آن تست بلکه ملک الیشان هست که از ایشان بظلم و تعدی گرفته پس بمالکان مال را واپس کن او همچنان کرد و غلامان و کنیزکان خود را آزاد کرد و خود چند

ایام تکمیل رسیده خرقه خلافت یافت و بخلافت ظاهری و باطنی ملک هرات مامور گردید من بعد
حضرت خواجه از هرات متوجه بلخ شد و چندی نزد شیخ احمد خضرویه اقامت ورزید و در آنجا ضیاء الدین
نامی حکیمی بود بنهایت مغرور و از علم حکمت بهره وافر داشت و از منکران درویشان بود روزی
حضرت خواجه در بیابان دامن کوه رسیده کلنگ را به تیر خود شکار کرد و آتش افروخته در تیاری
پختن کباب شد حکیم ضیاء الدین نیز از اتفاق در آنجا رسید و نزد خواجه بنشست خواجه پارهٔ کباب
از کبابهای خود ساخته بحکیم هم ارزانی داشت بمجرد خوردن حکیم بر زمین بیفتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد معتقد با اخلاص شده مرید گشت و کتابهای حکمت را در دریا انداخت
و از کاملان وقت گردید من بعد حضرت خواجه از بلخ بغزنین آمد و بعد حصول صحبت شمس العارفین
که ذکر آن سابق مذکور شد فایز لاهور شد و تا ده ماه بر مزار پر انوار مخدوم علی علوی هجویری
لاهوری قدس سره معتکف مانده بعد حصول فواید باطنی از لاهور روانه دهلی گشت و چندی
در دهلی قیام پذیر مانده بتاریخ دهم ماه محرم سال پانصد و شصت و یک رونق افزای دار الخیر
اجمیر گشت و در آنجا اول شخصی که بشرف ارادت آنحضرت مشرف شد میر سید حسین خنگ سوار
بود که اول از آن مذهب شیعه داشت و بعد از آن تائب شده مرید گشت و بمراتب اعلی رسید
سن بعد هزار و در هزار از صغار و کبار بخدمت آن محبوب کردگار حاضر شده مشرف بشرف اسلام
و ارادت آنحضرت شدند بحدیکه چراغ اسلام در هندوستان بطفیل این خاندان عالیشان
روشن گشت **نقلست** که روزی شخصی بخدمت حضرت خواجه حاضر شده بچشم اشکبار
و دیدهٔ خونبار عرض کرد که حاکم ظالم پسرم را بی جرم و بیگناه بقتل رسانیده است از درگاه
عالی پناه شما امیدوار انصاف ام خواجه چون این بشنید از جای خود روان گردید و بر بالین
مقتول رسیده سر مقتول را بجسم او ملحق ساخت و فرمود که ای جوان اگر حاکم ظالم ترا ناحق
کشته است بحکم الهی زنده شو مقتول فی الحال بر خود بجنبید و زنده شد **نقلست**
که چون خواجه معین الحق والدین در اجمیر رسید بیرون شهر در زیر درختی که شتران راجه اجمیر
در آنجا می نشستند مقام فرمود چون شب شد شتران راجه اجمیر در آنجا جمع آمدند و ساربانان
بخدمت حاضر شده عرض کردند که این مقام مقام نشستن شتران راجه ما هست مجلس شما

درینجا نخواهد بود فرمود که تا ازینجا برنخیزیم شتران شما نشسته باشند پس از انجا روانه شده بر
لب حوض آناساگر که بتخانه های بیشمار در آنجا تعمیر ساخته بودند مقام فرمود چون شب گذشت
علی الصباح ساربانان هر چند میخواستند که شتران برخیزند برنخاستند گویا سینه های ایشان
با زمین وصل شده بودند آخر ساربانان دانستند که ظهور این امر از بددعای همان فقیر است که شب
او را ازینجا رانیدیم بخدمت خواجه رفته نیازمندیها کردند فرمود بروید که حکم برخاستن شتران شما از
جناب حق نافذ شده است ساربانان چون در گله شتران رفتند دیدند که همه شتران از جای خود
برخاسته اند چون این خبر در شهر مشتهر شد معاندان اسلام باهم اجتماع نموده نزد راجه اجمیر
رفتند و عرض کردند که این شخص بیگانه که در پرستش خانه های ما سکونت میدارد لایق ماندن اینجا نیست
که مذهب او غیر مذهب ماست برای اخراج او حکم صادر گردد راجه کسان خود را مامور کرد و حکم داد
که آن فقیر را از لب تالاب برخاست کرده از ملک من بدر سازید چون نوکران راجه با جماع
کثیر بر سر خواجه تاخت آوردند و مستعد آن شدند که خواجه را برنجانند خواجه مشتی از خاک برداشت
و آیت الکرسی بر آن خوانده بر روی ایشان انداخت قدری از آن خاک بر سر هر کس که
بیفتاد جسم وی خشک گردید و از حس و حرکت باز ماند و بالقا منکوب و مقهور شده رو بفرار نهادند
روز دیگر باز هندوان اجمیر که از طرف راجه اجمیر برای پرستش بتخانه های کناره تالاب مامور بودند
بسرگردگی رام دیو مهنت هجوم کثیر بهم رسانیده بجناب حضرت خواجه متوجه شدند چون نزدیک
رسیدند فی الحال لرزه در اندام ایشان افتاد و رام دیو مهنت که سردفتر ایشان بود بخدمت
حاضر آمده و زبان بتصدیق کلمه اسلام بکشاد چون رام دیو ملهم آن عالیمقام شد چوب و سنگ
از هر جا جمع آورده بسوی معاندان انداخت و هجوم ایشان را پریشان کرد خواجه چون این
خدمت نمایان از رام دیو دید قدحی پر آب از دست مبارک بوی عطا کرد فرمود که بنوشش
بمجرد نوشیدن آب آئینه دل وی صاف شد و از صدق ارادت مرید گشت و خواجه او را شادی دیو
نام نهاد و بتکمیل رسانید و شادی دیو در هندی بمعنی فرحت و بهجه است بوقوع این کرامت
سکنای اجمیر دانستند که این جادوگری قوی است بمقابله این جادوگری عظیم می باید پس راجه
اجمیر جیپال جوگی ساحر را که در فن جادوگری در تمام هندوستان ثانی خود نداشت نزد خود

برای انجام این مهم طلب کرد چنانچه جیپال با یکهزار و پانصد چیله خود که هر احد از ایشان
در کمال جادوی جیپال شفق بودند اجمیر نزد راجه اجمیر آمد و بمقابله حضرت خواجه سوار شد و با جماع
کثیر روبروی آن پیران پیر رسید چون خواجه از آمدن جوگی آگاهی یافت برخاست
و بعد وضوی تازه بحوالی فرودگاه اصحاب خود بعصای مبارک بر زمین خطی کشید و فرمود
که انشاء الله تعالی احدی از معاندان اندرون این خط دخل نخواهد یافت چنانچه معاندان
چون نزدیک آن خط رسیدند و بعض از ایشان پا اندرون دائره نهادند بحکم الهی بر رو افتادند
ناچار باز پس شده بر لب حوض آناساگر مقام کردند و مطلب ایشان ازین حرکت آن بود
که هم اصحاب خواجه را از حوض آب گرفتن ندهند چنانچه آب را بند کردند حضرت خواجه بشادی
دیو نو مسلم ارشاد کرد که بطوریکه توانی قدحی از آب حوض بگیر چنانچه او قدح آب از حوض بیاورد
بمجرد گرفتن آب آب در میان حوض یک قدح هم نماند چنانچه گاهی آب دران حوض نبود
و مریدان خواجه هر قدر که ازان قدح آب خرچ میکردند آب کم نمیشد آخر بسبب مفقودگی آب
از حوض معاندان نهایت تنگ شدند و بسیاری از ایشان بعذاب تشنگی مردند و جیپال چون
اینحال بدید بکناره دائره آمده بایستاد و آواز داد که مخلوق خدا از عذاب تشنگی می میرند
و شما خود را فقیر میگوئید و فقیر رحیم و کریم میباشد مقتضای دریادلی آنست که آب به بندگان خدا
دهید خواجه چون این عرض جیپال شنید بشادی دیو ارشاد کرد که قدح آب که از تالاب
آورده باز در انجا بنید از چون انداخت آب از زمین بجوشید و تالاب لبالب شد بعد ازان
جادوگران جادوگری آغاز کردند و کار بجائی رسید که از جانب کوه هزاران هزار مار خونخوار بجانب
دائره میدویدند لیکن چون مار بسر دائره میرسیدند سر بر خط دائره نهاده میماندند چون جیپال
ازین جادو فرو ماند آتش از آسمان بباریدن و چندان بارش باریدن آتش عمل آمد که اشجارهای
کلان از اخگرهای سوزان در بیشه فراهم آمدند و هزارها درختان از آتش سوخته خاکستر شدند
لیکن یک اخگر هم ازان آتش سوزان اندرون دائره آنجناب نرسید هرگاه که جادوگران ازین کار
هم فراغت یافتند و کاری مراد نشد آخر کار جیپال پوست آهو که بر سر خود داشت در هوا بیفگند و
خود بر جسته بر او سوار شد و بجانب آسمان پرواز کرد و از نظر مردمان غائب گشت خواجه چون جیپال را

بدینحال دید بجانب کفش پای خود نگاه کرد و فرمود که بزنید بزنید جیپال را به بدترین
حال حاضر کنید پس هر دو کفش در هوا پریدند و جیپال را بدینحال پر و بال که متواتر
ضربهائی پاپوش بر سرش میزدند بزمین رو بروی خواجه آوردند
جیپال خود را چون بدین حال دید بگریست و سر در قدم آنجناب آورد
و کلمه تصدیق اسلام بر زبان راند و مرید گشت و التماس نمود که میخواهم
که تا قیامت زنده باشم حضرت خواجه در حق وی دعا کرد و فرمود که عمر دایمی یافتی مگر از چشم
مردمان پوشیده خواهی ماند چنانچه همچنان بوقوع آمد و مشهور است که جیپال تا حال در کوه اجمیر
مخفی است و لیشب هر جمعه بزیارت روضه عالیه خواجه می آید القصه چون راجه اجمیر حال جیپال
هم برین منوال دید مانند شادی دیو از وی هم ناامید شد بهزار انفعال از آنجا برگشته
داخل شهر گردید و دست از مزاحمت خواجه باز داشت بعد چندی خواجه مکان بود و باش
خویش اندرون شهر تجویز فرموده در شهر تشریف آورد و بجائیکه الحال روضه منوره آنجناب واقع است
قیام فرمود روزی خواجه براجه اجمیر نصایح مشفقانه بکار برده باسلام دعوت نمود اصلا در دلش
کارگر نشد خواجه از اسلام وی ناامید شده فرمود ؎ کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٭ بآب کوثر
هرگز سفید نتوان کرد ٭ و فرمود که ترا از دست لشکر اسلام مقتول سازیم انشاء الله تعالی چنانچه
همچنان بظهور آمد که بمدت قلیل لشکر سلطان شهاب الدین که بسلطان معز الدین سام مشهور است
در هند آمد و راجه اجمیر بقتل رسید و رای پتهورا زنده گرفتار شده رای پتهورا
فرمانفرمائی دهلی بود و راجه اجمیر در تحت حکومت او بنواح اجمیر حکمرانی میکرد
و مشهور است که چون آمد آمد لشکر اسلام بهندوستان
شد رای پتهورا نیز در اجمیر بود روزی نوکران رای پتهورا مسلمانی را که از مریدان
آنحضرت بود بسببی از اسباب برنجانیدند و آن مسلمان در جناب استغاثه بحضور آنحضرت کرد خواجه
بشفاعت وی برای پتهورا گفته فرستاد و رای پتهورا بر گفته خواجه عمل نکرد و ازین سبب مزاج حق امتزاج
خواجه از وی ناخوش شد و فرمود که رای پتهورا را بدست لشکر اسلام زنده گرفتار کنانیدیم
پس همچنان بظهور رسید که سلطان قطب الدین ایبک در سال ششصد و دو بر تخت دهلی نشست

در راهی سپهوار زنده گرفتار گردید نقلست که روزی حضرت خواجه در راه میگذشت شیخ علی
نامی مریدی هم پا برکاب آنجناب بود شخصی در رسید و شیخ علی را در گرفت از بهر آنکه چند درهم ا
قرض او نزدش شیخ علی بودند ازو توقع اینحال خواجه بملایمت تمام بقرضخواه مخاطب شد و فرمود
که چند روز دیگر مهلت ده او درهم تو ادا خواهد کرد آنکس فرموده خواجه هم قبول نکرد و گستاخانه
جواب داد که اگر شما شفاعت میکنید از نزد خود قرضه او ادا کنید ازین سخن خواجه بغضب آمد
ردائی که بر دوش مبارک پوشش آنجناب بود بر زمین بگسترد فی الحال بکرامت آنحضرت
پر از درهم و دینار شد پس بآنشخص فرمود که آنچه حق تست ازهمین بگیر و زیاده طلبی مکن آنشخص
دست دراز کرد و خواست که زیاده از حق خود بگیرد فی الحال دست وی خشک شد فریاد برآورد
که یا حضرت توبه کردم و سر در پای آنحضرت آورد خواجه دست مبارک خود بر دست از دست
رفته وی بگردانید فی الحال دستش از آن دست شفا شفا یافت وجه ثبوت پیوستن
که حضرت خواجه را دو اهلیه پارسا و عفیفه بودند اول دختر سید وجیه الدین عم سید حسین خنگسوار
قدس سره است که والد بزرگوارش بحکم باطنی امام جعفر صادق رضی الله عنه که او در عالم رویا
شده بود نکاح دختر خود بحضرت خواجه کرد و نام نامی آن عفیفه بی بی عصمت بود و سه پسر والا
گوهر از بطن عفت آن عفیفه بوجود آمدند یکی خواجه ابوسعید دوم خواجه فخر الدین سیوم خواجه
حسام الدین قدس الله سرهم العزیز و آنانکه میگویند که حضرت خواجه لاولد بود هرگز این سخن
لایق اعتبار نیست چرا که شیخ فرزند نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی ناگوری
زبانی جد بزرگوار خود نقلکرده است که روزی حضرت خواجه بزرگ معین الدین به بنده مخاطب
شده فرمود که ای حمید الدین پیش ازین که تو جوان بودم و اولاد هم نبود هر چه که از
رب العزت میخواستم بلا تکلف و بلا دعا و ندا میسر میشد حالا که پیر شدم و فرزندان هم بوجود آمدند
مقصود بدعا و ندا حاصل میشود بنده عرض کرد که با آنحضرت روشن است که تا وقتیکه عیسی علیه السلام
از بطن مادر خود بی بی مریم متولد نشده بود میوه زمستان در تابستان و میوه تابستان در
زمستان بی طلب و خواهش بآلیشان میرسید چون عیسی علیه السلام متولد شد بی بی مریم
استمداد رزق می کشید فرمان شد که شاخهای نخل خرما را بجنبان تا خرماهای تازه بر تو بریزید

چون جنبانید خرمای تر یافت پس در وقت سابق و حال اینقدر تفاوت است حضرت خواجه این
بشنیدند و بغایت پسندیدند و میگویند که عمر خواجه ابوسعید فرزند آنجناب به پنجاه سالگی رسیده بود و دو
فرزند داشت و خواجه فخر الدین فرزند ثانی آنحضرت بسیار بزرگ و صاحب نعمت بود و بعد
انتقال خواجه بیست سال زنده ماند و هفتاد سال عمر داشت و وی را پنج فرزند سعادتمند بوجود
آمده بودند و در قصبه سروار که از اجمیر بفاصله شانزده کروه است برحمت حق پیوست و همانجا
مدفون گردید و خواجه حسام الدین پسر خورد آنحضرت غائب شد و بصحبت ابدال پیوست و در آن
وقت او چهل و پنج سال عمر داشت و وی را هفت فرزند بودند و منجمله ایشان خواجه حسام الدین سوخته
بسیار صاحب کرامت و خوارق بود و نظام الدین اولیا دهلوی مصاحب بود و قبر شریف وی در
قصبه سانبره بجانب مغرب از اجمیر واقع است **و اهلیه** ثانی خواجه دختر یکی از راجهای هندست
و سبب آمدنش بنکاح آنجناب اینست که حاکم قلعه پتلی که ملک خطاب نام داشت بر سر هنود آن
آن دیار تاخت آورده بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و دختر راجه را اسیر کرده آورد و بطور
نذرانه بخدمت آن حضرت گذرانید آنجناب او را قبول فرموده بنکاح خود سرافراز نموده نامش
امة الله نهاد و از بطن عفت آن تاج المستورات اول دختری متولد شد که بنام بی بی
حافظه جمال موسوم و بغایت عابده و زاهده و پارسا بود و ارادت بخدمت والد ماجد خود داشت
و آنحضرت او را خرقه خلافت عطا فرموده برای هدایت و تلقین مستورات ارشاد کرد چنانچه
هزارها عورات بتوجه آن تاج المستورات بمقام قرب رسیدند و شوهر عالی گوهر آن عفیفه شیخ
رضی الدین نام داشت چنانچه مزار پر انوار بی بی حافظه جمال متصل روضه مقدسه حضرت
خواجه واقعست و سوای آن عفیفه دو پسر والا گوهر نیز از بطن عصمت بی بی امة الله بوجود
آمدند لیکن در حالت شیرخوارگی در گذشتند رحمة الله علیهم رحمة واسعة **و مخفی مباد** که حضرت
خواجه را خلفای نامدار بعید و بیشمار اند که هزارها خلق خدا از آن تعالی ینابیع بهره وافر از دین و دنیا حاصل
کردند لیکن تبرکا و تیمنا اسامی گرامی چند خلفای آنجناب در احاطه تحریر می آیند که اول
از عظمای خلفای آنجناب قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی است
دوم خواجه فخر الدین فرزند دلبند حضرت خواجه سوم شیخ حمید الدین ناگوری صوفی چهارم

چهارم شیخ وجیه الدین پنجم شیخ حمید الدین صوفی که بعقیش سعد بن زید است و نسب شریف آبای او
باصحاب عشره مبشره میرسد ششم خواجه برهان الدین عرف بدو هفتم شیخ احمد هشتم شیخ محسن نهم
خواجه سلیمان غازی دهم شیخ شمس الدین یازدهم خواجه حسن خیاط دوازدهم جیپال جوگی المرت
بعبد الله که بدعای آنجناب عمر جاودانی یافت سیزدهم شیخ صدر الدین کرمانی چهاردهم
بی بی حافظه جمال صبیه سعیدهٔ آنحضرت پانزدهم شیخ محمد ترک نارنولی شانزدهم شیخ علی سنجری
هفتدهم خواجه یادگار سبزواری هژدهم خواجه عبد الله بیابانی نوزدهم شیخ متا که برای وی حضرت
خواجه دعای اکرام کرد و بدین غایت در دلهای مردم عزیز شد که خلق بول و براز وی هم
بطور تبرک میبرد که خوشبوتر از مشک و عطر میبود بستم شیخ وحید برادر شیخ احمد بست و یکم سلطان
مسعود غازی رحمة الله علیهم اجمعین و این سلطان مسعود غازی غیر از سلطان سالار مسعود غازی
شهید است که در قصبه بهرایچ آرامگاه اوست و آنانکه سالار مسعود غازی شهید را از خلفای
آنجناب شمار کرده اند غلط کرده اند که در وفات وی و وفات حضرت خواجه فاصله دو صد
و ده سال درمیان هست **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و **صاحب
سیر الاقطاب** میفرماید که شبیکه حضرت خواجه معین الحق والدین ازینجهان پر ملال
انتقال فرمود بعد از نماز عشا دروازهٔ حجرهٔ خاص خود را بند کرده اصحاب خواص خود را از آمدن
حجره منع فرمود محرمان درگاه که بر در حجره بودند تمام شب صدای پای میشنیدند بدان مانند که
کسی متواجد بپا باشند پنداشتند که خواجه در وجد اند آخر شب آن صدا ساکت شد چون وقت
نماز رسید هر چند دستک زدند و آوازها دادند جوابی نشنیدند ناچار دروازه کشودند دیدند که
حضرت خواجه برحمت حق پیوسته است و در آنشب چند کس از اولیاء الله حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة والتحیت را در خواب دیدند که میفرمایند که ما امروز باستقبال محبوب الله معین الدین
آمده ایم و چون آن سرور اولیا برحمت کبریا پیوست بر پیشانی مبارک آنجناب از غیب
بخط روشن کلمه حبیب الله مات فی حب الله نوشته پدید آمد **ولادت** باسعادت
آنجناب باتفاق اهل تواریخ در سال پانصد و سی و هفت و وفات آن جامع الکمالات
روز دوشنبه ششم ماه رجب المرجب سال ششصد و سی و سه در عهد سلطنت سلطان

شمس الدین التمش بوقوع آمد در روضهٔ منورهٔ وی هند دار الخیر اجمیر است که اول از خشت سیاه تعمیر کرده بودند من بعد از سنگ بالای آن عمارت ساختند و قبر بخشتین را هم بحال خود گذاشتند بلندی مزار مبارکش ازین جهت است و اول کسیکه در مقبرهٔ مبارکش عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود بعد از آن سلاطین دیگر نیز بتعمیر آن پرداختند و بادشاه صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی نیز در پهلوی روضهٔ منوره مسجد عالی از سنگ مرمر تعمیر کرده است و آثار فیض او جابجا تا این زمان از آن جای متبرک پیدا و هویدا است و وجه تسمیهٔ شهر اجمیر صاحب اخبار الاخیار بدین نمط تحریر میفرماید که در ایام سلف آجا نامی از راجگان هند بود که تا حدود غزنین مملکت در قبضهٔ اقتدار او بود و این شهر را او بنام خود آباد ساخت و میر بمعنی کوه و آجا بمعنی آفتاب بزبان هندیست و در اصل با بتدا نام این شهر آج میر یا آجامیر بود بعد از آن بکثرت استعمال باسم اجمیر مشهور گردید مانند لاهور که در ابتدای لوهو پور نام داشت من بعد بعملداری اسلام بلهانور و حالا از چندیست بلاهور موسوم است

قطعهٔ تاریخ وفات که از قدیم زبان زد مخلوق است

خواجهٔ والا معین الدین که از انوار او	گشت روشن هر دو عالم آفتاب ملک هند	محو شد در نور حق چون آن محی المتقین
شد ندا از چرخ چارم آفتاب ملک هند ۶۳۳	**از مولف**	معین الدین معین هر دو عالم
دلش روشن انوار رب تجلی	بتولیدش امام مجتبی خوان ۵۳۷	وصالش نیر اکبر ۶۳۳ معلی
ایضاً از مولف	سید عالم معین الدین ولی	مقتدای دین شه هندوستان
سال تولیدش بگو مبدا المنیر ۵۳۷	باز سرور عارف صوفی بخوان ۵۳۷	عمدهٔ دین زنده دل بدر الدجی ۵۳۷
شد عیان تولید آن شاه جهان	نیز قطب الواصلین قطب زمن ۶۳۳	سال تولیدش بسرور شد عیان
سجز دل سال وصل آنجناب	گفت قطب الاصفیا خیر جهان ۶۳۳	هم بدان میر مکرم زیب دین ۶۳۳
رحلت آن میر دین جنت مکان	کرد هم دل سال وصلش طرد	عارف زاهد معین الدین بدان ۶۳۳
ایضاً از مولف	معین الدین چراغ فضل الهی	بوصل ایزدی گردید موصل
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	انام حق معین الدین مقبول ۶۳۳	**ایضاً** شد زدنیا چو در بهشت برین
مرشد متقی معین الدین	گفت تاریخ رحلتش سرور	محرم دل ولی معین الدین ۶۳۳

ایضاً رهبر دین حق معین الدین	سید پاک شاه خلد مکان	واصل حق امین قطب الهند
هست تولید آن شه دوران	سال ملتش چو از خرد جستم	گفت زاهد ولی هندستان ۶۳۳

خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی قدس سره

از اکابر اولیا و اجل اصفیا هست شانی عظیم و رتبه عالی داشت و مستجاب الدعوات بود هرچه که از زبان مبارکش بر آمدی همان طور شدی و خرقه فقر و ارادت از خواجه معین الدین حسن سنجری پوشید و اصل وی از سادات اوش بود که قصبه از قصبات ماوراء النهر است و سید حسینی است و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه میرسد بدین طریق که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسی بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید احسن بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه

نقلست که چون عمر خواجه قطب الدین بیک و نیم سال رسید پدر بزرگوارش وفات یافت و والده اش که عفیفه روزگار بود خواجه را بسایه عاطفت خود پرورش کرد چون به پنج سالگی رسید همسایه صالح خواجه را حواله اش نمود و قدری شیرینی همراه کرد و گفت که پسرم را برای تعلیم علم حواله معلمی کن که بعلوم ظاهری و باطنی معلم باشد همسایه خواجه را همراه گرفته روانه شد در راه او را با پیری روشن ضمیری اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بمکتب میبرم گفت بمن حواله کن که او را پیش معلمی برم که این را بکمالات علوم رساند پس آن پیر خواجه را نزد شیخ ابوحفص اوشی قدس سره برد و فرمود که حکم احکم الحاکمین چنین است که در تربیت و تکمیل این پسر سعی موفور بکار بری شیخ ابوحفص دست قبول بر سر نهاد و آن پیر رخصت کرد و بخواجه متوجه شد و فرمود که ای طفل عجب بختیار هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و حکم خدا برای تکمیل تو رسانید پس خواجه در چار روز بحفظ قرآن پرداخت و در اندک ایام بکمالات علوم رسید چون به بلوغ رسید بتلاش علم باطنی قدم بر داشت و بخدمت خواجه معین الدین حسن سنجری رسیده دست ارادت بدامان آنحضرت زد و در عمر هفده سالگی خرقه خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بقطبیت دهلی مامور شده در دهلی

رسید بهدایت خلق مشغول شد **نقلست** که حضرت خواجه قطب الاقطاب از غایت مشغولی ترک خواب کرده بود چنانچه گاهی بر بستر خواب پشت راست نکردی و بعد پنج روز روزه افطار نمودی و چون خلق محمدی داشت در دلداری خلق از حد کوشیدی **نقلست** که خواجه را پسری بود شیخ محمد نام بعمر هفت سالگی فوت شد والده اش جزع و فزع آغاز نهاد بدان آواز خواجه از مشغولی سر برآورد و گفت که این آواز جانگداز چیست گفتند که شیخ محمد فرزند دلبند شما برحمت حق پیوست و والده اش گریه میکند گفت انا لله وانا الیه راجعون اگر مرا از بیماری وی خبر بودی البته صحت وی از حق میخواستم لیکن چون همچنین شدنی بود از بیماریش مطلع نگشتم **نقلست** که وقتیکه خواجه معین الحق والدین از خراسان وارد هندوستان شد خواجه قطب الدین بختیار و شیخ جلال الدین تبریزی باتفاق همدیگر باشتیاق ملاقات شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در ملتان تشریف بردند روزی هر سه بزرگوار در یک مجلس تشریف میداشتند که قباچه بیگ حاکم ملتان بخدمت حاضر آمده عرض کرد که لشکر کفار مغل برای تسخیر ملتان آمده اند و لشکر بیشمار دارند و مرا طاقت مقابله و مجادله بایشان نیست برای خدا امداد فرمایند اتفاقاً خواجه قطب الدین دران وقت تیری بدست خود داشت حواله حاکم ملتان کرد و فرمود که این تیر بوقت شب در لشکر دشمن بینداز فارغ بنشین قباچه همچنان بعمل آورد و در لشکر دشمن تنفسی نماند که زخم تیر باو نرسیده باشد و همه کفار رو بفرار نهادند **نقلست** چون حضرت قطب الاقطاب از ملتان بدهلی رفت بخدمت پیر روشن ضمیر خویش بطلب اجازت حاضری خود عرضداشتی باجمیر نوشت جواب آمد که کار ولایت اقلیم دهلی متعلق بشما است همانجا سکونت باید کرد و بعد چندی انشاء الله تعالی ما خود در دهلی خواهیم رسید پس خواجه اول بخانه نان پزی سکونت ورزید بعد ازان حسب استدعای خواجه حمید الدین ناگوری بخانه اش قیام کرد و هزارها طالبان حق بخدمت آنحضرت حاضر آمده دست ارادت بدامان آنجناب زدند حضرت خواجه نذر و فتوح هیچکس قبول نفرمودی و متصل مسکن مبارک بقالی بود بقدر حاجت روزمره ازوی قرض گرفته بخرج معاش خود آوردی روزی بخاطر مبارک قرار داد که آینده قرض هم از کسی نباید گرفت مباداکه در

توکل خللی واقع شود از آن روز یک کاک گرم کلان از زیر سجاده خواجه پیدا شدی چنانچه همان یک کاک بوی ومتعلقان وی کفایت کردی چون از بقال قرض گرفتن موقوف شد بقال را ظن انیمعنی دامنگیر حال شد که شاید حضرت خواجه از وی رنجیده است زن خود را بخانه خواجه فرستاد تا باعث رنجیدگی معلوم کند پس از کنیزکی حال ظاهر آمدن کاک وخرج معاش خواجه از ان کاک بسمع وی رسید واز آن روز خواجه بخطاب قطب الدین بختیار کاکی مخاطب شد

نقلست که روزی حضرت خواجه برکناره حوض شمسی نشسته بود که شخصی از اصحاب درخواست عطای کاک گرم نمود باستماع انیمعنی خواجه دست در آب حوض انداخت واز آب سرد حوض کاک گرم بیرون آورده حواله او نمود ونیز وقتی سلطان شمس الدین بادشاه دهلی که مرید صاحب ارادت آنحضرت بود التماس حصول طعام غیب کرد خواجه فی الحال آستین مبارک خود بیفشاند چند کاکهای گرم از آستین ریخته شدند **نقلست** که روزی مجلس سماع در خانه خواجه حمید الدین ناگوری بود چون سماع موقوف شد خادم بخدمت عرض کرد که بعد سماع طعام لازم است وبخانه خواجه حمید الدین طعام موجود نیست درینباب چه ارشاد فرمود که همه زانگو تا صفها کشیده بنشینند چون نشستند خواجه برخاست وپیش هر کسی که آستین می افشاند دو کاک گرم وحلوای تازه میریخت تا همه اهل محفل سیر بخوردند وبعد از فراغت طعام اهل مجلس از خواجه التماس شربت کردند فرمود که شخصی که نان بشما رسانید شربت هم عطا خواهد کرد درین اثنا شخصی بیگانه حاضر آمد ودو نیم آثار شکر پیشکش کرد فرمود که ازین شکر کوزه شربت تیار کنند چون تیار شد از دست مبارک خویش بحاضرین مجلس تقسیم فرمود وبعد تقسیم چون دیدند شربت بهمان قدر که در کوزه بود موجود بود **نقلست** که وقتی در دهلی قحط عظیم افتاد ودانهای گندم چون دانه مروارید کمیاب شدند روزی از سرکار شاهزاده سعد الدین چند من میده گندم برای پختن کاک ها بر دوکان کاک پزی آوردند چون کاک پزان کاک ها را در تنور کردند اتفاقات بکار دیگر مشغول گشت وکاک ها سراپا بسوختند پیادگان شاهزاده از سوختن کاکها بغضب آمدند ودستار در گردن کاک پز انداخته هر دو دستهایش بر پشت ببستند وخواستند که پیش شاهزاده برند در آنوقت از اتفاقات خواجه را هم بدان طرف گذر افتاد وبر حال زار کاک پز رحم آورده بسرهنگان شاهزاده ارشاد کرد که دست ظلم از این بیچاره

بدارید و همین وقت کاکهای شما درست میشوند از استماع این معنی پیادگان تبسم کردند و گفتند که این مرد دیوانه است
که کاکهای سوخته را درست میکند فرمود که شما را باین معنی چکار شما کاکهای درست شده را نیز بگیرید پس کاکهای
سوخته را باز در تنور انداخت و دهان تنور بند کرد و بعد ساعتی چون برآوردند دیدند که همه کاکهای سرخ
و سپید چنانکه بایستی برآمده اند چون این خبر بشاهزاده رسید بدست خواجه حاضر آمده مرید گردید و بکمالات ولایت رسید نقلست
که وقتی قاضی صادق و قاضی عماد که از علمای دهلی بودند و هنوز منصب قضا بایشان قرار نیافته بود بعرض
سلطان رسانیدند که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ حمید الدین ناگوری آنچنان رواج سماع
در دهلی جاری کرده اند که عنقریب همه سکنای دهلی صاحب سماع شوند اگر اجازت شاه باشد
متعرض حال این هر دو شیخ شویم بادشاه گفت که درباب اعتراض شرعی حاجت اجازت
چیست لیکن میدانم که شما را درینکار سوای ندامت هیچ حاصل نخواهد شد پس قاضی صادق و قاضی عماد
روزی بخانه خواجه حمید الدین آمدند دیدند که حمید الدین در حالت وجد و خواجه قطب الاقطاب
دست بسته استاده و مجلس سماع گرم است چون حضرت خواجه در آنوقت بعمر هژده سال و آغاز
ریش مبارک هم بخوبی نشده بود هر دو قاضی بخواجه مخاطب شده گفتند که در مذهب اهل تصوف
امردان را نشاید که در مجلس مردان حاضر آیند تا وقتیکه ریش نه برآید خواجه فی الحال
بسم الله الرحمن الرحیم خوانده هر دو دست حق پرست خود بر روی مبارک آورد همانوقت
ریش پیدا شد و فرمود که ما امرد نه ایم بلکه مردیم هر دو قاضی بظهور این کرامت منفعل شده باز
گشتند و باز نزد بادشاه رسیده عرض پرداز شدند که اگر بادشاه ما را حاکم شرع یعنی قاضی
مقرر کند هر دو حضرات را در دیوان قضا طلب کرده در مسئله سماع بایشان مباحثه کنیم و
بدلایل شرعی ایشان را ازینکار باز داریم بادشاه همانوقت ملا صادق را بعهدهٔ قضا و عماد را
بعهدهٔ صدر جهانی مامور کرد چون ایشان این هر دو عهده بمطالب دلی خود یافتند بحضرتین گفته
فرستادند که فردا شما هر دو حضرات برای بحث و تکرار شرعی مسئله سماع در دیوانگاه قضا حاضر
شوند حضرت قطب الاقطاب بجواب فرمود که فردا روز عرس سالینه خواجه عثمان هارونی است
یکروز دیگر مهلت دهند که ما سماع بشنویم پس فردا اگر خدا خواست بحث سماع در دیوانگاه
قضا خواهد شد هر دو قاضی مهلت یکروزه بدین شرط قبول نمودند که فردا مجلس سماع منعقد نگردد

وهجوم اشخاص عام وخاص وقوع نماید وشما هردو حضرت یعنی خواجه قطب الدین بختیار
وحمید الدین را اختیار حاصل است که باهم نشسته سماع بشنوند چون در آن هنگام قلعه دهلی
دو دروازه شرقی وجنوبی داشت وخانه این هردو بزرگواران نیز اندرون قلعه بود هردو
قاضی سرهنگان تندخو بر هردو دروازه قلعه مامور کردند وحکم دادند که فردی احدی بلکه نفسی
از مریدان وخادمان ویاران هردو حضرات اندرون قلعه نیایند روز دیگر حضرت خواجه
حکم عام نافذ کرد که همه مریدان وخادمان وغیره صوفیان در مجلس سماع حاضر شوند وطعام
هم از دیگر روزهای عرس مضاعفت پخته شود وهرگز احدی از پاسبانان دروازه خوفی
وهراسی در دل نیارد که او سبحانه تعالی امروز دیده های پاسبانان از دیدن روی خدام
ما کور گردانیده است پس همچنان بوقوع آمد که هزارها کس از طالبان ومریدان وخادمان
ویاران هردو بزرگوار از هردو دروازه قلعه داخل شده بمجلس سماع حاضر شدند واحدی از پاسبانان
مزاحم حال ایشان نشد وهمان روز شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی از ملتان وشیخ جلال الدین
تبریزی داخل دهلی شده رونق افزای محفل عالیه آنحضرت شدند چون بسبب قول قوالان
وتواجد درویشان غلغله عظیم برپا شد وصدای آن بگوش هردو قاضی رسید بر نگهبانان دروازه ها
غضبناک شدند ایشان معذرت کرده قسم یاد کردند که از دروازه های قلعه روبروی ما احدی
از صوفیان داخل قلعه نشده است نمیدانیم که اینقدر هجوم مردم از کدام راه نزد خواجه جمع شده است
پس قاضی وصدر جهان عهد مهلت یکروزه را از راه غضب وغصه بشکستند وگفتند که امروز اجتماع مردم
بکثرت است همین وقت بر سر وقت حضرتین رسیده با ایشان بحث میکنیم وروبروی این خلق ایشان را از سماع قایل میکنیم
پس هردو قاضی باتفاق همدیگر در محفل خلد منزل خواجه رسیدند ودیدند که حضرت خواجه در تواجد وخواجه حمید الدین
دست بسته باادب ایستاده است ناگاه نظر خواجه حمید الدین بر هردو قاضی افتاد وفرمود
که ای بیدردان این محفل جای شما منکران سماع ومعاندان درویشان نیست همانجا
باشید پس هردو قاضی هرچند خواستند که پیشتر روند وقدم از آنجا بردارند ممکن نبود که زمین
بحکم رب العالمین قدم ایشان را نمیگذاشت ناچار تا دو ساعت همانجا استاده بماندند
چون حضرت خواجه را از تواجد افاقت شد بقاضی عماد وصادق مخاطب شده فرمود که ا

بیا دران بیائید و وداع شوید که عنقریب شمارا سفر آخرت در پیش است باری بلذت سماع
هم بخشید که در دل شما حسرت و افسوس باقی نماند پس هر دو قاضی حسب الحکم خواجه در محفل سماع
در آمدند و از غایت تاثیر صحبت آن پیران پیر و لذت سماع بیهوش شدند چون بهوش
آمدند از کردارهای خویش پشیمان شده سر در پای حضرتین آورده مستدعی معافی تقاصیر شدند
نمودند که حالا وقت از دست رفته و تیر از کمان جسته باز بدست نمی آید آمادگی سفر آخرت
کنید چنانچه هر دو قاضی از آنجا خایب و خاسر برخاستند و بخدمت بادشاه حاضر آمدند و گذشت
خویش بیان نمودند سلطان ایشان را ملامتها کرد و درشت گفت و از عهدهٔ قضا و صدر جهانی
معزول نمود و همان شب آن هر دو یعنی قاضی و صدر جهان از جهان فانی رخت اقامت
بعالم بقا بر بستند و درج کتاب اخبار الاخیار و سیر الاقطاب وغیره است که شخصی از مریدان
خواجه بختیار خواجه رئیس نام داشت شبی در خواب دید که درگاهی هست عالی و خلقی انبوه پیش
دروازه آن بارگاه اجتماع دارد و شخصی کوتاه قد بار بار اندرون درگاه میرود و بیرون می آید
و پیام هر یک بخدمت بادشاه آن بارگاه گذارش میکند رئیس از حاضرین آنمقام دلآرام پرسید
که این درگاه از کدام بادشاه عالیجاه است و آن مرد کوتاه قد را نام چیست گفتند بارگاه
والاجاه حضرت شاه رسالت است که اندرون تشریف میدارد و این مرد کوتاه قد عبد الله مسعود است
که پیامهای خلق بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذارش میکند چون این بشنید بخدمت آن
مرد پیام گذار رفت و گفت بخدمت حضرت شاه نبوت عرض کنید که رئیس خادم خواجه قطب الدین
بختیار بارادهٔ زیارت بر دروازهٔ فیض انداز حاضر است عبد الله مسعود اندرون رفت
و باز آمده گفت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن پیدا نیست
که مرا ببینی برو و سلام ما بخواجه قطب الدین بختیار برسان و بگو که هر شب تحفه برای ما میفرستادی
اکنون سه شب گذشت که نرسیده مانع آن بخیر باد خواجه رئیس چون بیدار شد احوال خواب
بخدمت آنجناب با دیدهٔ پر آب عرض کرد باستماع این خواب آنجناب فی الحال برخاست
وضو تازه کرد و سه هزار بار درود بر روح پر فتوح جناب رسالت مآب فرستاد و قبل ازین
که تا سه روز درود نخوانده بود سببش این بود که خواجه عروسی بنکاح خود آورده بود و چون

تا آنکه شب بکار تزویج آن اشتغال داشت تحفه صلوٰة که هر شب سه هزار بار بر روح سید ابرار
میخواند ترک شد چون باعث ترک صلوٰة آن عروس جدید بود فی الفور او را طلاق داد و فارغ البال
شد و در سیر فواید الفواد است که سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی اکثر اوقات از غیاث پور
بزیارت روضه متبرکه خواجه قطب الدین بختیار تشریف میبرد روزی بخاطر آورد که آیا از آمدن بنده
حضرت خواجه هم آگاه باشند یا نی چون نزدیک مزار پر انوار رسید دید که خواجه بجسم مبارک بر چبوتره
مزار تشریف میدارد و متبسم شده این بیت از زبان گوهر فشان خود بخواند شعر مرا زنده
پندار چون خویشتن ؛ من آیم بجان گر تو آئی بتن **نقلست** که چون حضرت خواجه
رونق افزای دهلی شد اجتماع مریدان و طالبان حق بدروازه فیض اندازه بحدی گردید که
هزار در هزار خلق هر وقت حاضر خدمت بابرکت میبودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه عثمان
هارونی و برادر خواجه تاش خواجه بزرگ بود در دهلی سکونت داشت بهمین رونق بازاری خواجه
می برد درین اثنا خواجه بزرگ از اجمیر بدهلی تشریف آورد همه صغیر و کبیر و شاه و گدا بخدمت
خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین صغری که حاضر خدمت حضرت خواجه نشد خواجه بزرگ از راه
عنایت بزرگانه بذات مبارک خود در خانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و باعث رنجیدگی
استفسار نمود گفت که شما قطب الدین خلیفه خود را در دهلی گذاشتند که همه مردم شهر بر در او
چندان هجوم دارند که کسی دیگر را بیک سنبر هم یاد نمی کند خواجه بزرگ ازین سخن ناخوش شد
و بخواجه قطب الدین فرمود که بابا قطب الدین شما همراه ما باجمیر بروید که بعضی مردم از ماندن شما
درینجا ناراض اند پس خواجه قطب الدین حسب الارشاد بر رکاب فیض انتساب آنجناب روانه گشت
مردم دهلی از اکابر و اصاغر و زن و مرد چون ازین حال خبر یافتند متعاقب دویدند و هر جا که خواجه
قطب الدین قدم می نهاد خاک آنجا بر داشته سرمه چشم میکردند و بخدمت خواجه فریادی نمودند
که ببند خواجه قطب الدین را ازینجا نبرید که ما غریبان را تاب جدائی خواجه نیست حضرت خواجه بزرگ
چون این حال مشاهده کرد فرمود که بابا قطب الدین تو همین جا باش که مردم دهلی خاک پای ترا نمی گذارند
چنانچه خواجه بدستور رونق افزای دهلی ماند چون چند سال برین حال بگذشتند خواجه بزرگ باز آنجناب را
در اجمیر طلب کرد و کلاه و دستار گوهر بار خود از دست حق پرست خویش بوی عطا فرمود و عصای شیخ عثمان

هارونی و مصحف و مصلّا و خرقه نیز مرحمت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة و التحیت بما رسیده باحق او بجا آوردیم تو نیز حق این نیکو بجا آر که بروز فردای قیامت
روبروی شاهنشاه نبوت شرمسار نباشم این بفرمود و باز بدهلی رخصت کرد و بعد رسیدن خواجه بمقام
دهلی بعد هشت روز واقعه جانگزای حیرت افزای خواجه بزرگ بوقوع آمد **نقلست**
که شاعری متخلص بناصر از ماوراء النهر بدهلی آمد و قصیده در مدح سلطان شمس الدین تصنیف کرده
بخدمت خواجه حاضر شد و استدعای استمداد دعا نمود و نذر کرد که آنچه از سلطان انعام حاصل کنم نصف
از آن بدرویشان خانقاه پیشکش کنم خواجه حسب استدعای وی فاتحه خیر بخواند و فرمود که انشاء الله
انعام وافر خواهی یافت چون ناصر شاعر قصیده بحضور بادشاه گذرانید سلطان بتعداد ابیات قصیده
که پنجاه و هشت بود پنجاه و هشت هزار تنگه نقره بشاعر عطا کرد وی نصفی از آن حسب اقرار خود بخدمت حاضر آورد
قبول نفرمود و همه را بوی ارزانی داشت **و مخفی مباد** که سردفتر خلفای حضرت قطب الاقطاب
شیخ فرید گنج شکر است و علاوه از آن شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ
ضیاء الدین رومی و سلطان شمس الدین التمش بادشاه دهلی و شیخ بابا سنجری بحر دریا و مولانا
فخر الدین حلوائی و شیخ احمد تماجی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موتاب برادر
شیخ شاهی موتاب و شاه خضر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر و خواجه بیرو و شیخ سعد الدین و شیخ
محمود بهاری و مولانا محمد حاجری و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلوائی و شیخ شرف الدین ابو علی قلندر و مولانا خضر معین و مولانا
سید و شیخ صوفی بدهنی و شیخ جلال الدین ابو القاسم تبریزی که اول خرقه خلافت از ابو سعید
تبریزی یافت و بعد از آن فیض باطن از خواجه قطب الدین حاصل نمود و شیخ نظام الدین
ابو المؤید و شیخ تاج الدین سنواروشی رحمة الله علیهم اجمعین خرقه خلافت از آنحضرت یافتند
نقلست که روزی خواجه قطب الدین بسواری چندول بیرون شهر تشریف برد چون
بجائیکه حالا روضه منوره آنحضرت است رسید چندول را ایستاده کرد و تا دیر در مراقبه ماند و فرمود
که ازین خاک مرا بوی محبت می آید پس مالک زمین را طلب فرموده بقیمت وافر و انعام کثیر
خرید کرد و فرمود که مدفن ما درین مقام خواهد شد انشاء الله تعالی **و در کتاب سیر الاقطاب وغیره**

کتب والا رتب احوال انتقال خواجه بدین عبارت تحریر یافته است که روزی بخانقاه والاجاه خواجه
هنگامهٔ سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند ؎ عاشق رویت کجا بیند بکس ٭ بستهٔ ر
رویت کجا یابد خلاص ٭ خواجه را از استماع این قول حالت وجد عاید شد و قوالان را پیش خود
طلبیده تواجد مینمود که همدرین اثنا صلاح الدین پسر کریم الدین نصیر الدین غزلخوانان این بیت
آغاز کردند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است ٭ از استماع این بیت
حالتی بکمال آن اهل کمال طاری شد که چون جست میزد بقدر ده درعه بالا میرفت و باز بر زمین
می آمد و تا سه روز همین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز بهوش آمدی و بعد ادای نماز باز بتواجد مشغول
شدی بعد از سه روز از هر موی خواجه صدای تسبیح اسم ذات جاری شد و قطره های خون چکیدن
گرفت و از آن قطرات هر قطره که بر زمین بیفتادی نقش الله منقش شدی بعد از چار روز
از هر مو و هر اعضا صدائی سبحان الله بر آمدن آغاز شد و از قطرات خون کلمه سبحان الله و الحمد لله
تحریر میگشت و هرگاه که غزلخوانان میگفتند ٭ کشتگان خنجر تسلیم را ٭ حضرت خواجه گویا از جهان
در میگذشت و بعدم محض میگردید و وقتیکه میگفتند ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است ٭ باز زنده
میشد و از زمین جست میزد و چون مرغ نیم بسمل می طپید آخر بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول که
روز پنجم از آغاز سماع بود قوالان را از خواندن مصرع ثانی باشارت منع فرمود و نعره بزد و جان عزیز
بجانان سپرد و غلغلهٔ عظیم از حاضرین با تمکین برخاست چون جنازهٔ فیض اندازه تیار شد سلطان
شمس الدین التمش بادشاه هند که مرید خاص و خلیفهٔ راستین خواجه بود و دیگر فقرا و خلفا و مشائخ
و خوانین شاهی و عوام سکنای دهلی اجتماع کثیر نمودند خواجه ابو سعید گفت که حضرت خواجه
وصیت کرده بود که امام جنازهٔ ما آنکس باشد که گاهی ازار بندش بحرام نکشاده باشد و سنتهای
عصر و تکبیر اولی فرائض نماز گاهی از و ترک نشده باشد باستماع این معنی سلطان شمس الدین تا دیر
خاموش ماند که تا دیگر کسی موصوف بدین صفات از حاضرین وقت پیدا گردد و امام جنازهٔ خواجه
آنکس شود چون هیچکس پیدا نشد ناچار خود سلطان بامامت پیش آمد و گفت که میخواستم که کسی را بر
حال من اطلاع نباشد لیکن چون خواجه همچنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه ادا کرد و از یکجا
جنازه را خود بر داشت و سه طرف دیگر از اولیاء الله بر داشتند و بمدفن مقدس آورده دفن کردند

وفات جناب قطب الاقطاب بقول صاحب سفینة الاولیا و اخبار الاولیا و معارج الولایت و غیره کتب و الارتب بتاریخ چاردهم ماه ربیع الاول سن ششصد و سی و چهار هجری است و سنین عمر پنجاه و دو سال و صاحب مخبر الواصلین سال وفات آنجناب ششصد و سی و سه تحریر می فرماید لیکن قول اول مقرون بصدق باتفاق اهل تواریخ است **از مولف**

جناب شیخ قطب الدین اوشی که بود او مقتدای شیخ و هم شاب
بگو هم عاشق سالک دُرِ نایاب ۵۸۲ | عجب تاریخ وصلش یافت سرور
دگر تاریخ او جنت مقام است ۶۳۴ | دُرِ بابا عالم الاسرار دریاب ۶۳۴
که مقبول و مرحوم و مغفور بود | بتاریخ ترحیل آن شاه دین
ایضا شیخ قطب الدین شه دیندار بود | مقتدا و رهنمای دو جهان
میشود اشرف تولیدش عیان ۵۸۲ | خلدگو تاریخ وصل آنجناب ۶۳۴
قطب قطب الدین پای کمال ۶۳۴ | سرور تاریخ ترحلیش بخوان

بتولیدش رقم کن قطب عاشق ۵۸۲
ز قطب الدین مقدس قطب اقطاب ۶۳۴
ایضا کریم النفس قطب دین نبی
لقب با که نور علی نور بود ۶۳۴
بود ذاتش اشرف دور زمن
شد عالم شد اقطاب ان+ ۶۳۴

شاه شمس الدین التمش

بادشاه اقلیم هند بن ایلمخان ترک قدس سره بادشاه رحم دل و عادل و سلطان کامل و مکمل از خلفای نامدار و مریدان باوقار خواجه قطب الدین بختیار است و از محبوبان و نظر منظوران خواجه معین الدین حسن سنجری نیز بود و کمال اعتقاد بخدمت حضرات اهل چشت نیک سرشت پیدا کرد اگرچه بظاهر تعلق بادشاهی داشت لیکن از دل فقیر و فقیر دوست بود و کم خوردی و کم خفتی و شبهای دراز بیدار بودی و اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار شدی و برای کار و بار تکلیف بغلامان و نوکران خود ندادی بحدیکه چون نصف الشب بیدار شدی آب از چاه خود کشیدی و وضو کردی و روانه داشتی که احدی را از متعلقان خود بی آرام کند و به آخر شب دلق پوشیدی و بخبرگیری رعایا در شهر گردیدی و بعلما و صلحا و اصفیا گنج زرها بخشیدی بدین طریق که در آوند گلی زر خالص پر کرده بالای آن دانه گندم انداختی و بمسلمانان بخشیدی تا سخاوت در پرده بظهور آید و داخل ریا نشود و حوض کلان شمسی که در دهلی اشتهار دارد بنا کرده وی است و چون وی مستعد تعمیر حوض گشت در فکر آن بود که بکدام جای و مقام بتعمیر حوض پردازد در همین فکر بود که شبی حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم را

از مخبر الواصلین
فیض بخش جهان بصدق و یقین
قطب آفاق خواجه قطب الدین
عقل تاریخ نقل آن محمود
آب جنت بقطب دین فرمود ۶۳۴

ودر خواب دید که بسواری اسپ حبیب بجاییکه تعمیر حوض بوقوع آمد ایستاده است و بوی
مخاطب شده فرمود که ای شمس الدین درینجا حوض تعمیر کن و درآنوقت اسپ جناب رسالت مآب
دست بر زمین بزد و چشمهٔ آب نمودار گردید و حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر فرمود که در
هیچ مقامی ازین شهر آب لذیذ و خوشگوار نخواهد بود پس بادشاه علی الصباح در آنجا رسید و بچشم
ظاهر هم معاینه کرد که بجاییکه اسپ رسول صلی الله علیه وسلم سم خود زده بود آب جاری است
سلطان از اسپ فرود آمده قدری از آن آب بخورد و همراهیان نیز خورانید و همانروز بنا
کندیدگی حوض باهلکاران خود نفاذ حکم نمود و مخفی مباد که سلطان شمس الدین از بزرگ
زادگان ترکستان هست بسبب حوادث روزگار بحالت گرفتاری از وطن خود بهندوستان
افتاد و صدر جهان او را خرید نموده در ذیل غلامان خود داشت من بعد بند سلطان شهاب الدین
غوری مملوک گشت چون سلطان قطب الدین ایبک که آن هم مملوک سلطان شهاب الدین
بود بر تخت دهلی متمکن شد سلطان شمس الدین بحکومت شهر بداؤن مامور گردید و مدتی در آنجا
قیام پذیر ماند چون سلطان قطب الدین بصدمهٔ افتادگی از اسپ وفات یافت آرام شاه
ولد قطب الدین فرمانفرمای هندوستان گشت امیر علی اسماعیل سپه سالار و امیر داؤد دیلمی
که رکن سلطنت بودند از آرام شاه ناراض شده سلطان شمس الدین را از بداؤن به دهلی طلبیده
بر تخت دهلی نشاندند و وی در سال ششصد و هفت هجری بادشاه هندوستان شد و فتوحات
پی در پی نصیب لشکر ظفر پیکر وی گشت چنانچه بسال دهم از جلوس خود بخوارزم شاه که از چنگیز خان
فرار شده بهند آمده بود جنگ کرد و فتح یافت و ملک گوالیار را بقبضه خود آورد و شهر اوجین را
مفتوح ساخته بتخانه مهاکل را که از یکهزار و دو صد سال آباد بود ویران نمود و غنیمت بسیار
و خزانهٔ بیشمار از آنجا بدست آورد و تصویر راجه بکرماجیت را از آنجا در دهلی آورده شکست
و زیر دروازه مسجد قوة الاسلام که تعمیر او بود انداخت فخر الملک بغدادی و نظام الملک
هر دو وزرای عالیشان این بادشاه رو ببزرگی خدمات نمایان بجا آوردند آخر حضرت
سلطان بتاریخ بستم ماه شعبان سال ششصد و سی و چار و بقول صاحب مرآة هند در سال
ششصد و سی و سه ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و بست و هفت سال

بر تخت سلطنت رونق افزا ماند و در دهلی عقب مسجد قوة الاسلام مدفون گشت از مولف

شمس دین حق بین بگو تاریخ او ۶۳۳	شد چو از دنیا باقلیم جنان	شمس دین آن بادشاه ملک هند
نیز شمس الاصفیا هادی بجوان ۶۳۳	بندهٔ حق شمس دین تحریر کن ۶۳۳	هم بعبر با شمس دین قطب جهان ۶۳۳
تاریخ وصال آن شه دین	بجنت رفت چون از دار دنیا	ایضاً جناب شمس دین شاه جهانگیر
یافت چون از جهان بجنت بار	ایضاً شمس دین بادشاه عالیجاه	بگو هادی دین شمس معلی ۶۳۳
هم بتاریخ رحلت آن شاه	سال ترحیل وی شده اظهار	ماه زیب جمال شمس الدین ۶۳۳
		گفت دل یار حق ولی دیندار ۶۳۴

شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره

از عظمای مشایخ خاندان چشت اهل بهشت است که فیض عام و فائده تام از خواجه قطب الدین بختیار اوشی یافت و بعضی مشایخ عظام وی را از مشایخ کرام خانوادهٔ عالیه سهروردیه شمار کرده اند و در کشف و کرامت بنظیر و در ترک و تجرید بیمثال اول هفت سال در صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی مشرف ماند و بکمالات رسید اگرچه شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود لیکن چون شیخ ابوسعید برحمت حق پیوست شیخ جلال الدین بخدمت شیخ الشیوخ حاضر شده کار خود بکمال رسانید من بعد مدتی در صحبت خواجه معین الدین حسن سنجری و خواجه قطب الدین اوشی بماند و بایهٔ فیض صحبت اندوخت بجدیکه از خلفای طریقه عالیه چشتیه نامور شد **نقلست** که چون شیخ شهاب الدین سهروردی بسفر حجاز رفتی و شیخ جلال الدین همراه بودی وی دیگدانی تیار کردی بطوریکه دیگدان بر آتش بر سر باشد و گرمی آتش در سرش اثر نکند و بر آن دیگدان دیگ طعام گرم برای پیر خود موجود داشتی و هر وقت که طلب کردی طعام گرم و تازه بخدمت حاضر آوردی و از شیخ اوحد الدین کرمانی منقولست که وقتی در سفر کعبة الله همراه شیخ جلال الدین تبریزی بودم چون در صحرای لام رسید راهی از بس صعب بود از پیاده رفتن عاجز آمدیم در میان تجاران گله شتران برای فروختن آورده بودند و هر شتر را به بست اشرفی قیمت کردند از اهل قافله مردانیکه مالدار بودند اشتر خرید کردند و مابقی دل بر هلاک نهاده پا پیاده روانه شدند شیخ جلال الدین چون این چنین بدید دریافت حال شتران کرد معلوم شد که پانصد اشتر دیگر نزد تجاران

یافتند

باقیست پس از مطبخ دیگ خالی که دران طعام می پختند طلب کرد و یک اشرفی در آن دیگ نهاد و بحکمت
و دهان دیگ بچادر پوشید و هر بار اسم یا لطیف میخواند و دست در دیگ میکرد و یک اشرفی
بیرون می آورد همچنان قیمت پانصد اشتر ادا کرده باهل قافله عطا فرمود تا همه اهل قافله بر شتر
سوار شدند و خود پیاده روان گردید نقلست که چون شیخ جلال الدین تبریزی بدهلی
تشریف آورد سلطان شمس الدین التمش باستقبال او برآمد و در آن ایام شیخ الاسلام دهلی شیخ نجم الدین
صغری بود او نیز همراه سلطان بود سلطان چون شیخ را بدید از اسپ فرود آمد و پاپیاده پیش دوید
چون داخل شهر شد سلطان بنجم الدین صغری فرمود که حضرت شیخ را بمقامی فرود آرید که نزدیک تر از
مقام من باشد از استماع این معنی نجم الدین را رگ حسد بجنبید و در پهلوی قصر شاهی خانه بود که جنیان
در آنجا ساکن بودند و مدام مقفل بودی و به بیت الجن اشتهار داشتی پس نجم الدین بخدمت سلطان
عرض کرد که اگر اجازت باشد شیخ جلال الدین را در بیت الجن فرود آریم چرا که اگر ولی است آزاری
نخواهد یافت و اگر مدعی دروغ است بسزای خود خواهد رسید هنوز سلطان بجواب نپرداخته بود که
شیخ جلال الدین بنور باطن ازینحال واقف شده فرمود که کلید بیت الجن زود بیارید چون کلید
حاضر شد حواله خادمی نمود و گفت که در بیت الجن برو و آواز ده که ای سکنای هذا البیت حالا شیخ
جلال الدین تبریزی درینجا می آید شما راه خود پیش گیرید و خود در آنخانه تشریف برده نزول اجلال
کرد چون قدر و منزلت شیخ روز بروز پیش سلطان در ترقی بود نجم الدین همچنان در آتش حسد
و بغض میسوخت و در ضد آن بود که الزامی بنسبت شیخ جلال الدین بسته او را از جاه و رتبه
بر اندازد تا آنکه روزی شیخ جلال الدین در بیت الجن بعد نماز بامداد روی مبارک پوشیده
بچادر پای دراز بود و غلامی ترکی خوبرو پای مبارک میمالید در آنوقت شیخ نجم الدین سیر از بالای
قصر سلطانی بدید و دست سلطان بجود کشیده گفت که سلطان بر چنین کس اعتقاد دارد که در وقت
که شرعاً ممنوع است خواب میکند و غلامی ماهرو پایش میمالد پس عقل کی میخواهد که خالی از تهمت
باشد شیخ ازینحال بنور کمال خود آگاه شده چادر از روی مبارک برانداخت و باواز بلند گفت
که نجم الدین اگر بیشتر میدید این غلام را در بغل من می یافتی نجم الدین از وقوع اینحال
بسیار منفعل شد لیکن از آزار دهی شیخ باز نیامد و اراده آن کرد که تهمتی عظیم بر پا کند تا شیخ از دهلی

به بدترین احوال برود و خاطر سلطان بکلی از طرف شیخ پریشان گردد پس تهمتی برانگیخت که در
شهر دهلی مطربه زنی بود جمیله و فاحشه که امرا و ملوک را بدان میلی تمام بود و گوهر بی بها نام داشت
نجم الدین او را نزد خود طلبید و گفت که اگر تو بزنا و فسق شیخ جلال الدین معترف شوی و پیش
بادشاه اقرار کنی که شیخ جلال الدین با من زنا کرده است پانصد دینار زر سرخ بتو خواهم داد
و منجمله آن نصف پیشگی ادا نموده نصف باقی بر دوکان احمد نامی بقال بامانت بداشت که بعد
انجام کار از و بگیرد چون کار این بهتان بخوبی استحکام یافت نجم الدین آن فاحشه را نزد سلطان
برد و تقریر زنا بنسبت شیخ زبانی آن زن بسمع سلطان رسانید سلطان گفت که این زن
اقرار زنا از زبان خود میکند لائق تعزیر است و هنوز اثبات جرم زنا بنسبت شیخ به ثبوت نرسیده
و تو که خود مدعی شده حالا حاکمی دیگر بباید که درینباب حکم کند و تجویز شد که برای تحقیقات این امر
محضری عالی از مشایخ عظام جمع گردد و بعد تفحص حال بنسبت هر کسی که جرم عاید گردد لائق تعزیر
است و چون فیمابین شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی و شیخ جلال الدین رنجشی بوقوع آمده بود
نجم الدین صغری شیخ بهاء الدین زکریا را از طرف خود برین مقدمه حاکم ساخت و امید داشت که شیخ
بهاء الدین بسبب رنجش خاطر خود حکم خلاف شیخ جلال الدین برین نا معقول بیابد چون شیخ بهاء الدین
از ملتان داخل دهلی شد بعد ادای نماز ظهر جمله مشایخ عظام در مسجد جامع آمدند و شیخ نجم الدین آن
مطربه را حاضر آورد و خادمی بطلب شیخ جلال الدین فرستاد چون شیخ تشریف آورد و بدروازه
مسجد پاپوش از پا کشید همگی مشایخ باستقبال وی شتافتند و شیخ بهاء الدین زکریا کفش
شیخ جلال الدین بدست مبارک خود برداشته در بغل خود گرفت از وقوع این حال همه حضار مجلس
حیران بماندند شیخ بهاء الدین فرمود که مرا واجب است که خاک کفش شیخ جلال الدین را سرمه
چشم خود کنم که شیخ جلال الدین تا هفت سال در سفر و حضر با شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
پیر روشن ضمیر من معیت داشت پس آن مطربه را روبروی خود طلب کرد و گفت که جاء الحق و زهق
ان الباطل کان زهوقا حالا تمام احوال راست راست بگو ورنه جان بر نخواهی شد مطربه باواز
بلند گفت که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است که همین محض بگفته شیخ نجم الدین و طمع پانصد دینار
که نصفی از آن گرفته ام و نصفی باقی نزد احمد بقال امانت است و بنسبت شیخ جلال الدین دروغ

۱ آمد حق و اقرار کرد دروغ بستن که دروغ اقرار کننده است ۱۲

و افترا و تهمت ناحقه بسته ام چنانچه احمد ابقال را هم در آن محضر حاضر آوردند او هم قبول نمود که دو صد
و پنجاه دینار امانت داشته نجم الدین که برای دادن مطربه نزد من گذاشته بود نزدم موجود اند آنوقت
از غایت انفعال شیخ نجم الدین تجود گشت و سلطان همانوقت او را از عهده شیخ الاسلامی
معزول نمود و بجایش شیخ بهاء الدین زکریا مقرر گشت چون این قضیه و محضر باتمام رسید شیخ جلال
در دهلی نماند و ببداؤن آمده استقامت ورزید و بعد رسیدن در بداؤن چند روز روزی بر لب
آب که نزدیک شهر بداؤن است با اصحاب خود نشسته بود که از آنجا برخاست و تجدید وضو کرد
و گفت ای درویشان بیائید تا نماز جنازه شیخ نجم الدین صغری بگذاریم که او بهمین ساعت در دهلی
انتقال کرده است پس نماز جنازه او بخواند و گفت که اگر من بواسطه تهمت او از شهر دهلی بدر
آمده ام لیکن او هم بغیرت پیران کبار من از جهان بدر رفت بعد چند روز خبر رسید که بهمان ساعت
و وقت که شیخ جلال الدین در بداؤن نماز جنازه شیخ نجم الدین بخوانده وی از جهان فانی
انتقال کرده بود **و ذکر** شکر رنجی خواجه بهاء الدین زکریا ملتانی با شیخ جلال الدین تبریزی
بدین سطور در کتب والا رتب بنظر در آمد که هر دو شیخ بزرگوار باتفاق باهم سیاحت بسیار کرده اند
تا وقتیکه در شهری که در آنجا شیخ فرید الدین عطار بود رسیدند شیخ بهاء الدین مشغول بعبادت
شد و شیخ جلال الدین برای سیر شهر تشریف بردند ناگاه گذر شیخ جلال الدین در خانقاه شیخ
فرید الدین افتاد چون فرید الدین را بدید محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد بشیخ
بهاء الدین ذکر کرد که امروز شاهبازی دیدم که از معاینه جمال با کمال او از خود رفتم شیخ بهاء الدین
فرمود که در آنوقت انوار کمال مرشد خود را هم بیاد آوردی یا نی گفت چنان محو تماشای جمال او
شدم که از هیچکس خبرم نبود شیخ بهاء الدین را این سخن ناگوار آمد و از آن روز ترک صحبت شیخ جلال الدین
نمود **نقلست** که روزی شیخ جلال الدین تبریزی در بداؤن بدهلیز خانه خود نشسته بود
که شخصی هندو جغرات فروشی در رسید شیخ را نظر بروی افتاد او فی الحال زبان بتصدیق اسلام
برکشود شیخ او را بنام علی موسوم کرد و وی در خانه خود رفته هر قدر که زر نقد داشت همه بخدمت
شیخ آورد و عرض کرد که من از سر ملک این مال درگذشتم بهر جا که خواهید صرف کنید فرمود
که این همه مال را نزد خود نگاه دار بهر جا که بگویم صرف کنی پس آن همه را هم بصرف انعامات

شیخ درآمد و بهر کسیکه عنایت کردی کم از ده درهم ندادی تا بحدیکه یک درهم نزد علی باقی بماند علی
در دل خود اندیشید که حالا هم اگر شیخ حکم عطای ده درهم بمن نافذ خواهد کرد از کجا خواهم آورد درهمین
اثنا سایلی در رسید شیخ فرمود که ای علی یکدرهم که پیش تو باقیست باین سایل بده **نقلست**
که فیما بین قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین محبتی بود روزی شیخ درخانه قاضی کمال الدین
تشریف برد قاضی در نماز بود از خادمان حال قاضی پرسید گفتند که در نماز است فرمود که قاضی
شما نماز خواندن میداند این بگفت و بمنزل خود مراجعت نمود روز دیگر قاضی بخدمت آمد و از
سخن دیروز که شیخ درباب نماز قاضی گفته بود شکایت آغاز نهاد فرمود که بلی نماز فقرا آنست
که تا کعبه را بچشم ظاهر نبینند تکبیر اولی نمیگویند و این نماز درجه اول ایشانست چون بمرتبه عظیم
میرسند بر عرش عظیم نماز کنند اگر شما را هم اینحال میسر است نماز کردن میدانید و الا فلا قاضی چون این سخن
بشنید در دل خود بپیچید و هیچ نگفت پس همدر آنشب قاضی بخواب دید که شیخ جلال الدین بر
عرش معلی نماز میکند علی الصباح بخدمت حاضر آمد و عذرها خواست و سیف الدین پسر خود را به بیعت
شیخ مشرف ساخت **نقلست** که چون شیخ جلال الدین از بداؤن عزیمت سمت بنگاله کرد
علی نومسلم که بهمین عنایت شیخ خلعت اسلام پوشیده داخل درویشان شده بود در پس آنحضرت
میدوید و گریه میکرد شیخ فرمود که ای علی برگرد گفت بی خواجه درینمقام ماندن منظور ندارم فرمود
که برو من اینمقام را حواله تو کردم و ترا قطب این شهر گردانیدم و من هر وقت پیش روی تو حاضر خواهم
میان من و تو حجابی نخواهد بود پس همچنان بوقوع آمد که علی قطب وقت شد و بهر وقت که خواستی
صورت شیخ را پیش خود حاضر یافتی و شیخ چون در بنگاله رسید تمام مخلوق آن دیار رجوع بوی آوردند
و شیخ در آنجا خانقاهی تعمیر ساخت و مقیم شد و چند باغ و زمین زرخرید نموده لنگر عام برای خدام
و خاص و عام وقف کرد و هزارها مسافر و مقیم از خوان نعمت آن کریم نان میخوردند و در آنجای
بتخانه قدیم بود شیخ بکرامت خود آن بت ها را بشکست و در آنجا مسجدی بنیاد نهاد و بت پرستان را
خدا پرست گردانید چنانچه مزار پرانوار وی بجائی همان بتخانه واقع است **و در جوامع الکلم**
که از ملفوظ سید محمد گیسودراز است می نویسد که شیخ فریدالدین گنج شکر در خورد سالی بسیار
مشغول میبود بحدیکه مردم ویرا قاضی بچه دیوانه میگفتند باری شیخ جلال الدین تبریزی هم

در شهر مسکن شیخ فرید الدین رسید و پرسید که درینجا درویشی هست گفتند که کودکی دیوانه ایست که در مسجد جامع میماند شیخ جلال الدین بدیدن وی برفت و یک انار که بدست داشت پیش شیخ فرید الدین نهاد چون شیخ فرید الدین روزه دار بود انار را بشکست و بحاضرین مجلس تقسیم نمود یک دانه انار ز اتفاقات در آنجا افتاده بماند وقت افطار بان روزه بکشاد بمجرد خوردن تی حالات و مزید ارج که داشت از یک صد شد گفت افسوس که آن تمام انار نخوردم چون بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رسید این ذکر بخدمت آنحضرت کرده دوباره از عدم خوردن انار افسوس نمود شیخ فرمود که بابا فرید هرچه که بود همدران یکدانه بود که برای تو باقی مانده بود **وفات** آن جامع البرکات در سال ششصد و چهل و دو هجری است **از مولف**

شد چو از دنیا جلال الدین بخلد	سال وصل آن شه والا مکان	زبدهٔ دین صاحب التوحید [٦٤٢] گو
نیر اکبر جلال [٦٤٢] الدین بخوان		

شیخ محمد ترک نارنولی قدس سرهٔ وطن اصلی وی ترکستان است و از آنجا در دیار هند آمده بمقام نارنول قیام کرد و به پیر ترک سلطان ترک اشتهار داشت و وی از خلفائی عظام و مریدان خاص شیخ عثمان هارونی بود و خرقه خلافت از دست خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری نیز پوشیده مدتی در نارنول سکونت داشت و خلق خدا را براه راست آورد چون در اوایل اهل هنود در نارنول بسیار قوت داشتند و مسلمانان همراهیان شیخ اندک بودند هنودان در صدد آمیغی شدند که مسلمانان را القتل سازند و منتظر وقت بودند تا آنکه بروز عید سعید مسلمانان برائی ادائی نماز عید بیرون شهر رفتند چون در نماز قیام کردند هندوان وقت را غنیمت دانسته بر اهل اسلام تاخت آوردند بسیاری از مسلمانان در حالت سجده شهید کردند و حضرت شیخ هم ها نوز شربت شهادت چشیده در مسکن خاص خود دفن شد و در آن مشهد شهدای بسیار آسوده اند لیکن از آنجمله دو شهیدان بزرگ یکی شهید بلند که مزارش بر بلندی است و دوم شهید در نشیب که مرقد مقدس وی در پستی است از همه بزرگان شهدا نامی گرامی اند و خوارق و کرامت تا حال از خاک پاک ایشان جاریست و از مزار پر انوار ایشان اکثر اوقات آواز تلاوت قرآن بروز پنجشنبه و جمعه می آید **و صاحب اخبار الاخیار** میفرماید که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی را بادشاه باکراه بجانب ٹھٹه روانه ساخت شیخ

براه نارنول متوجه بسمت ٹهٹه گشت چون بفاصله یک کروه از نارنول رسید از چوڈول فرود آمد و پیاده متوجه نارنول شد چون در مقبرهٔ شیخ رسید دران مقبره سنگی کلان مقابل قبر شیخ نهاده ماند زمانی بآن سنگ متوجه شده دست بسته ایستاده بماند بعد ازان بزیارت مزار پرداخت چون فارغ شد شخصی پرسش انجال نمود فرمود که زهی خدمتگاران که خداوند نواختن در خانهٔ ایشان بیاید اول من که داخل روضه شدم دیدم که روح پر فتوح حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم برین سنگ مانند آفتاب جلوه گر است و تا وقتیکه صورت مبارک آنحضرت روبروی من بود متوجه سنگ بودم من بعد بزیارت مزار پر انوار شیخ پرداختم و امید قویست که هر کرا مهمی پیش آید و وی باین روضهٔ عالیه توجه نماید نا امید نگردد شخصی از بیباکان حاضرین مجلس گفت که شما را هم در ینوقت مشکلی در پیش است برای آسایش هم دعا کرده آید یا نه فرمود که انشاء الله تعالی آسان خواهد شد چون شیخ نصیر الدین محمود از نارنول روانه پیشتر شد خبر رسید که بادشاه دهلی انتقال یافت هماندم شیخ باز پس آمد و در دهلی رسید گویند که آن سنگ تا حال متصل مزار گوهر بار شیخ محمد ترک موجود است و خلقی کثیر بزیارت آن مستفید میگردد **وفات** شیخ محمد ترک بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال ششصد و چهل و دو هجری است **از مولف**

چون ز دنیای دون محمد رفت
سال ترحیل آن شه ذی شان
اولا آن محب لاثانی ۶۴۲
بعد ازان متقی محمد خوان ۶۴۲

خواجه فخر الملت والدین چشتی اجمیری قدس سره از فرزندان دلبند و خلفای ارجمند خواجه معین الدین حسن سنجری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود و برای حصول قوت حلال بکسب زراعت اشتغال داشت و بموضع ماندل که متصل اجمیر است سکونت ورزید و تمام عمر در هدایت خلق گذرانیده در سال ششصد و پنجاه و سه برحمت حق پیوست و وی بعد وفات پدر بزرگوار تا بست سال بر مسند حیات بود وفات وی در قصبه سروار بوقوع آمد و همانجا بر لب آب حوض سروار مدفن اوست **از مولف**

خواجه دین جناب فخر الدین
مثل گل رفت چون بباغ جنان
وصل او جو ز خواجهٔ والا ۶۵۳
رحلتش خوان مقتدای جهان ۶۵۳

خواجه محمود موینه دوز قدس سره از اعاظم مریدان قاضی حمید الدین ناگوری و از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین بختیار است شخصی

بزرگ و عابد و زاهد و متقی و صاحب کرامت و خوارق بود شوق سماع بسیار داشت **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و پنج بوقوع آمد و روضه او متصل مقبره عالیه خواجه قطب الدین بختیار است هر کرا مهمی در پیش باشد سنگی یا خشتی از روضه مقدس او برمیدارد و بخانه خود می آرد چون حاجت ایشی بر آید بوزن سنگ شکر سرخ تصدق کرده سنگ را باز بهمان جا که برداشته بیاشد میرسانند **از مولف**

شد چو محمود زجهان فنا	سال ترحیل آن شه مسعود
هست هادی مرشد کامل	هم بخوان ماهتاب حق محمود

شیخ بدر الدین غزنوی قدس سره از اعاظم خلفای حضرت قطب الدین بختیار اوشی است اصل وی از غزنوی است و در سماع غلو تمام داشت جمله مشایخ وقت به بزرگی وی معترف بودند و او تذکیر گفتی و شیخ فرید الدین گنج شکر در مجلس تذکیر وی حاضر شدی چون از غزنین بطلب حق عازم سفر هندوستان شد اول بلاهور آمد و از انجا بدهلی آمده مرید قطب الدین بختیار گردید و **صاحب سیر الاولیا** میفرماید که شیخ بدر الدین را با خضر علیه السلام ملاقات بود و اکثر اوقات در مجلس وی تشریف آوردی وقتی پدرش گفت که اگر خضر را بمن بنمائی نیکو باشد پس روزی در مسجدی تذکیر میگفت شخصی دورتر از مردمان نشسته بود شیخ اشارت به پدر کرد و گفت که ببینید آن خواجه خضر نشسته است پدرش در دل گفت که بعد فراغت از تذکیر خواجه را خواهم دریافت چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که نشسته بود غایب شد **وفات** شیخ بدر الدین در سال ششصد و پنجاه و هفت است و مزار پر انوارش پائین مزار خواجه قطب الدین بختیار است

از مولف

بدر دین چون بخلد رخش شد	سال ترحیل آن شه حق بین	کاشف راز اولیا فرما
نیز بر سعید بدر الدین		

شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنج شکر است و خطیب و قطب خطاب داشت و نسب شریف وی بچند واسطه بابو حنیفه امام اعظم کوفی رضی الله عنه میرسد و شیخ فرید الدین را چندان نظر توجه و عنایت بجمال وی بود که تا دوازده سال بسبب محبت وی در هانسی قیام فرموده و در حق وی ارشاد کردی که شیخ جمال جمال ما است و اکثر فرمودی که جمال الدین میخواهم که گرد سر تو بگردم هر کرا که شیخ خلافت دادی او بعد تحریر خلافت نامه نزد وی می فرستادی اگر وی قبول فرمودی خلافت وی درست بودی و اگر جمال الدین رد کردی بانه شیخ خلافت او را مقبول نداشتی و فرمودی که پاره کرده جمال را از

قبر باغیست از باغهای جنت یا مغاکیست از مغاکهای دوزخ ۱۲

فریدی هرگز نمیتواند دوخت و **نقلست** که شیخ جمال الدین از روزیکه حدیث شریف القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران شنید از عذاب گور بغایت خایف بودی چون بر حمت حق پیوست بعد چندی خواستند که بر سر قبر او گنبدی تعمیر کنند بوقت کندیدن بنای چبوتره مزار غرفه از قبر شیخ پدید آمد که ازان غرفه بوی بهشت میرسید فی الحال مسدود کردند و **تصنیف** کرده شیخ جمال الدین چند رساله ها هستند از آنجمله رساله الیست بزبان عربی مشتمل کلمات که آنرا ملهمات نیز گویند که بغایت مرغوب و مطبوع افتاده است **وفات** آن جامع الحسنات در سال ششصد و پنجاه و نه هجری است و مزار گوهربار بمقام هانسی است و بعد وفات شیخ را بخواب دیدند و احوال پرسیدند گفت که چون مرا در گور کردند دو فرشته عذاب آمدند و خواستند که عذاب کنند که عقب آن دو فرشته دیگر آمده فرمان حق رسانیدند که این کس را بدو رکعت نماز بروج که متصل سنت نماز شام بقرائت سوره بروج و والطارق بعد از فاتحه میخواند و نیز به برکت آیت الکرسی که بعد از هر نماز فرض وظیفه داشت بخشیدیم **از مولف**

رفت چون از جهان بخلد برین
آن جمال کمال دین شیخ
گفت سرور بسال رحلت او
عارف حق جمال دین نبی ۶۵۹

ایضا

یافت چون از دهر در جنت وصال
شیخ حق آمین جمال اهل فقر
سال وصل او عجب گشته عیان
از جمال الدین جمال اهل فقر ۶۵۹

شیخ احمد نهروانی قدس سره از خلفای نامدار قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ و واقف اسرار حقیقت بود و شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ نهروانی فرمودی که مشغولی شیخ احمد نهروانی مایه ده صوفی است و شیخ نظام الدین اولیا فرمود که در آن سماع که واقع وفات خواجه قطب الدین بختیار اوشی بوقوع آمده بود شیخ احمد نهروانی هم حاضر بود و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که شیخ احمد نهروانی کار بافندگی میکرد و گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که از خود غایب شدی و دست از کار باز داشتی و جامه از خود بافته شدی **نقلست** که روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره برای دیدن شیخ احمد تشریف آورد و شیخ بر سر کارگاه کار میکرد و همان کارگاه باهم ملاقات هم شد وقت وداع قاضی حمید الدین فرمود که احمد تا چند اصل کار را گذاشته درین کار و کارگاه مقید خواهی ماند اینکار کار کار آگهان نیست ازین کار دست بردار شو و بکاری که بکار آید کار بند شو که ازینکار بکاری بهتر است

چون قاضی حمید الدین رخصت شد شیخ احمد برخاست و چوب میخ کوب در دست گرفته خواست
که میخ را بکوبد و میخ را در زمین محکم سازد که میخ ریسمانی وی سُست شده بود چون چوب بر
سر میخ زد بر دست آمد و دست وی بشکست و از کار بافندگی بالکل بیکار گشت تا از آن کار
بالکل بیکار و دست بردار شده بدل و جان بعبادت حق مشغول گشت **از مولف**

شیخ احمد چون ز دنیا رخت بست	داخل فردوس شد آن منتقی	سال ترحیلش چو جستم از خرد
گشت احمد مرشد دین ۶۶۱ منجلی	نیز آمد راست سال رحلتش ۶۶۱	هم شهنشاه است سال ان ولی ۶۶۱

شیخ فرید الحق والدین گنج شکر اجودهنی قدس الله سره العزیز از اعیان
اولیا و ارکان اتقیا و عظمای اصفیا است در ریاضت و مجاهده و تجرید و تفرید و کشف و کرامت
آیتی و در ذوق و شوق و محبت علامتی بود والد ماجدش جمال الدین سلیمان خواهرزاده
سلطان محمود غزنوی بود که در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل در لاهور رسید و چندے
در شهر قصور که از مضافات لاهور است سکونت نمود حسب الحکم بادشاه هند به ملتان رفت و در آنجا
با دختر ملا وجیه الدین خجند که قرسم خاتون نام داشت متاهل شد و از بطن عفت وی سه پسر
والا گوهر بوجود آمدند یکی اعز الدین محمود دوم فرید الدین مسعود سیوم نجیب الدین متوکل پسر
خورد و نسب شریف وی بهشت واسطه بفرخ شاه بادشاه کابل و بهفده واسطه بسلطان
ابراهیم بن ادهم قدس سره و به بست و سه واسطه بفاروق الاعظم عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
میرسد بدین طریق که شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره بن جمال الدین سلیمان بن شیخ شعیب
بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد المشهور بفرخ شاه
بادشاه کابل بن نصیر الدین بن محمود المعروف به نشیمان شاه بن سامان شاه بن سلیمان
بن مسعود بن عبد الله بن واعظ الاکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن قطب العالمین سلطان ابراهیم
بادشاه بلخ بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن امیر المومنین فاروق الاعظم عالی جناب
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بعد وفات فرخ شاه بادشاه کابل چون ملک کابل بدست
شاهان غزنین افتاد کار سلطنت خراب و ابتر گشت و فرزندان بادشاه در کابل بماندند تا در زمانیکه
چنگیز خان خروج کرد و مملکت ایران و توران بزیر تیغ آورد و بر کابل حادثهٔ عظیم قتل در آن وقت

جد بزرگوار شیخ در کابل شربت شهادت چشید و پدر شیخ مع متعلقان خود روانه هندستان
گردید و درین ملک رونق افروز گشت **ولادت** شیخ در سال پانصد و هشتاد و دو و چهار
در قصبه کهوتوال که از مضافات ملتان است بوقوع آمد و نشو و نما در ملتان یافت و خرقه فقر
و ارادت از دست خواجه قطب الدین بختیار اوشی پوشید و بقطب الموحدین و قطب الزاهدین
و گنج شکر مخاطب شد و **سلطان** المشایخ نظام الدین اولیا میفرماید که شبی والده ماجده
شیخ در خانه خود به نماز تهجد مشغول بود که دزدی از هندوان این ملک باراده دزدی بخانه
اش در آمد چون چشمش بر آن عفیفه افتاد کور شد و راه بیرون رفتن نیافت آواز داد که ای
بندگان خدا باراده دزدی آمده بودم حالا نابینا شدم و توبه کردم که بار دیگر مرتکب اینکار نشوم
شیخ فرید که در آنوقت طفلکی بعمر شش سالگی بود برخاست و در حق وی دعا کرد فی الحال بینا
گشت علی الصباح آن دزد با زن و فرزندان خود بخدمت حاضر آمد و حلیه اسلام پوشید و بنام
عبد الله موسوم گشت و تا حیات در خدمت آنحضرت حاضر ماند چون وفات یافت در قصبه
کهوتوال مدفون شد **نقلست** که چون حضرت شیخ بمکتب نشست در اندک ایام از
تحصیل علوم فراغت یافت و قرآن حفظ نمود بعد از آن در ملتان بمسجد مولانا منهاج الدین
کتاب نافع میخواند که خواجه قطب الدین بختیار اوشی در ملتان تشریف آورده بمقام مسجد مذکور
برده از شیخ فرید الدین پرسید که ای طفل چه میخوانی عرض کرد که نافع میخوانم فرمود که نافع خواهد شد
انشاء الله تعالی شیخ را این سخن چنان در دل موثر شد که مرید گشت و بوقت روانگی خواجه باوی
بسمت دهلی روانه گردید خواجه منظور نکرد و فرمود که بالفعل همین جا باش و در تحصیل علوم ظاهری
جهد بلیغ کن من بعد نزد ما حاضر شو که زاهد بی علم مسخره شیطان است بعد ازان شیخ از ملتان
بقندهار رفت و بعد تحصیل علوم در بغداد رسید و بشرف صحبت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و
سیف الدین باخرزی و سعدی حموی و بهاء الدین حموی و شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فرید الدین محمد نیشاپوری مستفید و مستفیض گشت من بعد
بدهلی آمده بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شد خواجه قطب الاقطاب حجره علیحده برای عبادت
شیخ مقرر فرموده به تربیت و تکمیل آنجناب سعی بلیغ بکار برده خرقه خلافت عطا فرمود **نقلست**

کردن

که چون آوازهٔ کرامت و ولایت شیخ در اقصای عالم رسید هزار در هزار طلبگار بر دروازه
فیض اندازهٔ وی حاضر میشدند و وی حتی الامکان خود را از چشم خلق میپوشید چنانچه از دهلی
در هانسی تشریف برد و چند سال در آنجا ماند بسبب اجتماع خلق از آنجا هم برآمد آخر بمقام
اجودهن که مردم سکنای آنجا خیلی درشت خو و منکران درویشان بودند رسیده بیرون شهر
زیر درختان کریر مقام کرد در آنجا فرزندان و متعلقان آنجناب فاقه‌های شاقه میکشیدند
و اکثر اوقات بعد از سه روز بمشکل تمام افطار میسر میشد چون برهان قوی داشت پوشیده
نماند و فتوحات متواتر رسیدن گرفت همه نصیب مساکین و مسافرین کردی و خود با ثمرهٔ
درخت کریر که بهندی آنرا ڈیله می نامند افطار فرمودی در آنوقت قاضی شهاب الدین اجودهنی
که ملای خشک بود چون رونق بازار شیخ بدید در آتش حسد و بغض بسوخت و حاکم دیاران اجودهن را
برانگیخت و گفت که این مرد غیر شرع است و سماع میشنود و رقص میکند از اینجا اخراج باید کرد
پس بهوای الشیطان عریضه بنام حاکم ملتان بدین مضمون نوشت که اگر شخصی سرود بشنود و رقص کند
در حق او چه کرده آید حاکم ملتان جواب داد که اول نام آنکس تحریر باید کرد بعد از ان درین باب
حکم ناطق نفاذ خواهد یافت چون قاضی نام نامی شیخ درج عریضه خود نمود حاکم ملتان را آشفت
و بقاضی عتاب کرد که تو نام شخصی درج عریضه کرده که بر اعمال و اقوال وی احدی را از علما و فقرا
جای انگشت نیست الا قاضی برین هم راضی نشد و قلندری را بقبول مبلغی نذر مامور کرد تا شیخ
را بقتل رساند چنانچه روزی حضرت شیخ دلق بر روی مبارک انداخته بمراقبه مشغول بود که ناگاه
آن قلندر اندر در آمد و متوجه بسمت شیخ شد شیخ بنور باطن از حال قلندر آگاه شده بخادمی آواز
داد فی الحال سلطان المشایخ نظام الدین حاضر آمد فرمود که در خانه ما قلندری باین شکل
که زنجیر در کمر و حلقه‌های سفید در گوش و کارد در بغل دارد آمده است او را بگو که از اینجا برود
ورنه فضیحت خواهد شد قلندر چون این آواز بشنید فی الحال بگریخت القصه آنروز
شخصی قلندر بدگوهر بحالیکه شیخ در ریش مبارک شانه میکرد بخدمت حاضر آمد و گفت که این
شانه مرا بدهید فرمود که مستعمل است لایق دادن نیست قلندر آوازه بلند کرد و بی ادبانه گفتگو
نمود و گفت که من خواهم گرفت اگر ندهی ترا برکت خواهد شد فرمود که ترا و برکت ترا در دریا انداختم

پس بهمان روز قلندر بتقریب غسل بدریا رفت و در آب غرق شد و صاحب تواریخ فرشته میفرماید که روزی شیخ شهاب الدین پسر بزرگ شیخ از طرف قاضی اجودهن شکایت کرد که علانیه مرا و مریدان مرا دشنام داده است و دقیقه از دقایق بی عزتی فرو نگذاشت شیخ از سخنان فرزند دلبند متاثر شده عصای مبارک بر زمین زد بهمان زمان قاضی را درد شکم در گرفت و فریاد بر آورد که مرا بخدمت شیخ فرید الدین برید تا بخدمتش رسیده از تقاصیر خود تائب شوم متعلقانش او را بر داشتند و خواستند که نزد شیخ آرند در راه هلاک شد شعر آن کسی که با مهر ستیزد * چنان افتد که هرگز بر نخیزد * و صاحب سیر المشایخ میفرماید که جوانی از شهر دهلی باراده توبه و ارادت بخدمت حضرت شیخ روانه سمت اجودهن شد در اثنای راه با زنی مطربه فاحشه همراه گردید چون جوان جمیل و نوخاسته بود زن او را بخود میخواند مگر او رغبت نمیکرد تا آنکه روزی در راه هر دو را یکجا بمقام سرای اتفاق شب باشی شد چون جای خالی از اغیار بود زن طالب هوای نفس گشت و بهر نوع دلارام را رام خود ساخت و قریب بود که جوان ملوث بلوث زنا گردد درین اثنا شخصی در آنجا پیدا شده طمانچه سخت بر روی جوان زده فرمود که ای بی ادب بخدمت شیخ باراده توبه میروی و در راه باچنین کار ریدی و تکب میشوی این بگفت و غائب شد جوان استغفار گویان از آنجا برخاست چون بخدمت شیخ حاضر آمد اول سخن که شیخ بوی فرمود این بود که الحمد لله والمنه که در راه از کید عورت فاحشه خلاص یافتی و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در قصبه دیپالپور حاکمی بود که بشکار میل تمام داشت و باز خاص خود بمیر شکار سپرده حکم داده بود که این را گاهی از دست خود بشکار نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید و اگر خلاف حکم خواهی کرد قتل خواهی شد قضا را روزی آن میر شکار بیاران خود در صحرا میرفت و حسب گفته یاران خود باز را بشکار کلنگ بینداخت باز پرواز کرد و از نظر غائب شد میر شکار سخت ناچار شد و زار زار میگریست آخر کار از روی صدق و یقین بحضور شیخ فرید الدین حاضر آمد و باضطراب کمال حال خود عرض کرد شیخ او را نزد خود نشاند و باتفاق احباب طعام بخوراند بعد از فراغت دست میر شکار گرفته بانگشت نشان داد و گفت که به بین بر فلان دیوار باز تو نشسته است برو و او را بگیر

که باز از رفتن تو باز پرواز نخواهد کرد شیر شکار بر رفت و باز را بدست خود گرفت و خوشحال شد
باز دار چون نزد حاکم رفت عرض حال کرد حاکم همان دم برهبری شیر شکار بخدمت حاضر آمد و مرید شد
و تارک الدنیا شده تا حین حیات بجاروب کشی دروازهٔ فیض انداز شیخ مصروف ماند و نیز
درج **سیر الاقطاب** است که چون بادشاه دهلی لشکر تاراج قصبهٔ پالپور که سکنای
آن اسلام قبول نمیکردند فرستاد و لشکریان در آنجا رسیده دست بقتل کشادند و زن و فرزندان
ایشان را باسیری بردند در آمیان زن بقال روغن فروشی هم باسیری رفت هر چند او اظهار
کرد که من مسلمه ام هیچکس متوجه حال وی نشد آخر بقال بخدمت شیخ آمد و از مهجوری معشوقه
خود ناله و زاری میکرد شیخ چون اینحال پر ملال او شنید به تسلی پرداخت و گفت که تا یک روز
نزد ما باش او سبحانه تعالی قادر است که منکوحه تو بتو رساند روز سیوم عاملی نویسنده را که بحکم حاکم
دیپالپور از جای محبوس کرده در دیپالپور میبردند در اجودهن رسید وی هم بطلب امداد دعا بخدمت آن محبوب کبریا حاضر آمد شیخ
فرمود که اگر از قید خلاص یابی چه چیز در راه خدا بر درویشان نثار کنی گفت که از همه مال و اموال
خود دست بردار شوم فرمود که از مال تو مطلبی نیست اما آنچه که بعد خلاص خود خلعتی از حاکم
حاصل کنی باین روغن فروش بدهی روغن فروش را نیز همراه خود ببر او قبول نمود و روغن فروش را
همراه خود در دیپالپور برد چون نزد حاکم رسید حاکم فی الحال از سر جرم او در گذشت و خلعت فاخره
با اسپ و زین و یک کنیزک جمیله بعامل عطا فرمود و باز او را بجای او رخصت ساخت عامل چون
از حاکم رخصت شد حسب الاقرار آن همه اشیائی که یافته بود مع کنیزک حواله روغن فروش
نمود و کنیزک چون نزد روغن فروش آمد بشناخت که شوهر او است فی الحال پرده از سر برانداخت
روغن فروش که همراه خود رسید ترک دنیا کرد و زن و شوهر هر دو بخدمت آنحضرت آمده مرید شدند
و بمراتب اعلی رسیدند و صاحب **اخبار الاخیار** فرموده که در اوایل مجاهده حضرت
قطب الاقطاب شیخ فرید الدین را بروزه طی ارشاد کرد که بعد سه روز طعام خورد روزی
بوقت افطار شخصی طعام بخدمت حاضر آورد و شیخ تناول فرمود بعد لمحه قی گردید بعد از آن
که بخدمت پیر روشن ضمیر حاضر شد فرمود بابا فرید طعام شبینه از خانه خماری یعنی خمر فروش بود
که خورده بودی خدا یاری کرد که در شکم تو نماند حالا بعد از سه روز آنچه از غیب رسد بخوری

چون سه روز بگذشتند هیچ نرسید نخورد آخر تا شش روز بدین طعام نشد هر گاه که پاسی از شب گذشت
گذشت شیخ از شدت جوع بیطاقت شده دست بر زمین زد و چند سنگریزه برداشته در
دهان مبارک انداخت فی الحال شکر شدند چون دانست که شکر هست از دهان بیرون انداخت
که شاید خطرهٔ شیطانی باشد بوقت نیم شب باز همچنان اتفاق افتاد و سنگریزه های همچنان شکر
شدند دانست که از موهبت الهی است بدان افطار کرد و علی الصباح بحضور مرشد ارشد حاضر
گردید ارشاد شد که هر انچه از غیب است بی عیب است حالا گنج شکر شدی که حق سبحانه تعالی ترا
بپاس خاطر تو خاک را شکر کرد و صاحب **تذکرة العاشقین** میفرماید که سوداگری شکر از
ملتان بار کرده بسمت دهلی میرفت چون در اجودهن رسید شیخ از وی پرسید که بر شتران چه بار کرده گفت
نمک است فرمود که بهتر است نمک خواهد بود چون بمنزل رسید بارها بگشاد همه بارها پر از نمک
بر آمد حیران بماند دانست که وقوع این حال از شامت دروغگوی من است همانوقت روانه خدمت شیخ
گشته حاضر آمده عذرها خواست و نیازمندی نمود فرمود که اگر شکر بود شکر خواهد شد همچنان بتوجه
آمد چنانچه خانخانان محمد بیرم خان این قصه را نظم کرده است **شعر** کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر
آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر + **نقلست** که وقتی شیخ از صومعه خود بر آمده خواست
که بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شود چون ایام برشکال بود و شیخ نعلین چوبی در پا داشت
بسبب گل و لای پایش بلغزید و بیفتاد و در آنوقت پارهٔ گل از زمین در دهان شیخ رسید فی الحال
پارهٔ شکر شد پس برخاست و بخدمت خواجه آمد فرمود که فریدالدین امروز پارهٔ گل که بدهانت شکر
شد از آنست که حق سبحانه تعالی ترا گنج شکر گردانید پس ترا لازم که قدر این نعمت عظمی شناخته
به لطف و مهربانی با خلق خدا بگذاری و نیز از صاحب **سیر الاقطاب** منقول است که شیخ فریدالدین
را در ایام خوردسالی ذوق خوردن شیرینی بسیار بود و والده ماجدهٔ وی قدری شیرینی
بپاس خاطر شیخ هر شب زیر بالین میداشت علی الصباح چون از خواب بیدار میشد بعد ادای نماز
فجر بشیخ میداد و وی تناول میفرمود روزی آن عفیفه نهادن شکرپاره زیر بالین فراموش کرد
شیخ چون از نماز فارغ شد دید که والدهٔ ماجده در وظیفه مشغول است شیرینی هست زیر بالین برد
شیرینی دو چندان از وظیفه روزمره موجود یافت خوردن آغاز نهاد چون والده از وظیفه فارغ ۲۱۰

شده دیدکه فرزند دلبند شیرینی تناول میفرماید پرسید که این شیرینی از کجا است گفتند که از همانجا که شما
بمن میدادید یافتم دانست که از غیب بود جبین نیاز بدرگاه بی نیاز سود و گفت الهی این پسر را
گنج شکر گردان که مدام از شکر هم شیرین تر باشد و نیز از سیر الاقطاب منقولست که چون شیخ فریدالدین
چند سال در ریاضت کمال و محنت شاقه در کوه و صحرا بسر گذرانید روزی از غایت تشنگی بر سر چاهی رسید
که رسن و دلو نداشت ناامیدانه بر سر چاه بایستاد در همین اثنا دو آهوان صحرا بکناره چاه آمدند از آمدن
ایشان آب چاه چون فواره بجوشید تا کناره چاه آمد هر دو آهوان سیر بخوردند شیخ هم خواست
که آب از چاه بخورد فی الفور آب بعمق چاه رفت حیرت بر حیرتش بفزود روی باسمان کرد و گفت
الهی آهوان را آب دادی و بنده را محروم گذاشتی آواز آمد که تو توکل بر دلو و رسن داشتی و آهوان
محض متوکل بذات ما بودند ازین سبب تو محرومی و آهوان سیراب شدند فرید باستماع این صدا
بر خود بپیچید و تا چهل روز نفس خود را آب نداد و در همان چاه تا اربعین چله معکوس کشید چون تمام
شد مشتی خاک از زمین برگرفت و باراده افطار در دهان انداخت فی الحال شکر شد و هاتف
غیب آواز داد که ای فرید چله تو قبول کردیم و برگزیدیم و در گروه شیرین سخنان ترا گنج شکر کردیم
نقلست که روزی شیخ فریدالدین تکیه بر عصا زده ایستاده بود که ناگاه عصا از دست بیفتاد شیخ
و نهایت متحیر و پریشان خاطر شد سلطان المشایخ نظام الدین که حاضر آنوقت بود استفسار حال
نمود فرمود که چون من تکیه بر عصا کرده بایستادم از حضرت حق عتاب شد که جز العزیز بر تکیه کردی بنابر آن
عصا از دست بیفتاد و از کرده خود پشیمان گشتم **نقلست** که چون فریدالدین از ناگور
هجرت نموده در اجودهن آمد و زیر درختان کریر در ویرانه مقام کرد روزی بر سر راه نشسته بود که زنی
سبوچه شیر بر سر گرفته و قدم برداشته میرفت فرمود که ای نیک بخت باین تیزی و تندی کجا میروی
و بر سر چه داری زن بگریست و گفت ای مرد خدا درین قصبه یک کس جوگی ساحر میماند و بر ما زنان
چندان بلا نازل کرده است که خارج از تقریر است و هر چیزی که از ما می طلبد اگر بدهیم فبها ورنه در
درد و تب و بلا ماخوذ میشویم و شیر راتب روزمره او بر هر یک کس از ساکنان قصبه مقرر است اگر
نزدش نرسانیم تمام شیر که در خانهاست خون میگردد و حالا تیز رفتاری منهم ازین سبب است
که اگر دیر شود آفتی تازه بر پا خواهد شد از استماع آن معنی شیخ لوحی فرمود که بنشین و شیر بفقرا

تقسیم کن زن نشست و سبوچه شیر از سر بر آورده بفقرا بخشش کرده خود سلامت رسید و او را از خوف جوگی
عاقبت خوار نشسته بود که چیله از چیله های جوگی در آنجا رسید و دید که زن شیر حصه جوگی بفقرا داده است
از آتش حسد و غیرت بسوخت و بد گفتن آغاز نهاد شیخ بوی مخاطب شد و فرمود که زبان از این
کلمات بند کن فی الحال زبانش بسته شد و زمین پای او را آنچنان محکم بگرفت که از جای خویش
جنبیدن نتوانست چون ساعتی بگذشت چیله ثانی جوگی هم در آنجا رسید و دید آنچه چیله اول را بوده
بود همچنان جمله چیله های جوگی همبران منوال گرفتار پنجه آهنین زمین شدند آخر آن جوگی نامه سیاه
بحمایت چیله های خویش آمد بملاحظه آن حال پر و بال در غضب شده کلمات واهیات گفتن
آغاز نهاد شیخ فرمود که ای زمین این بدین را هم بگیر فی الفور چون میخ در زمین قایم شد هر چند خواست
که بسحر و افسون خود را خلاص کند ممکن نبود آخر بتضرع و زاری آغاز کرد فرمود که بیک شرط ترا از
بلای جانگزا رهائی میشود که همین ترا رخصت از این دیار رخت ادبار بر بندی و باز رو بسوی این زمین
نکنی جوگی قبول نمود و خلاص یافت و با چیله های خویش از همانجا راه خود پیش گرفت و نقلست
که در قصبه نوشهره که آنهم در نواحی اجودهن عرف پاک پتن است وقتی حضرت شیخ تشریف فرما شدند
و مسواک کرد بعد مسواک چوب مسواک را بدست مبارک خود در زمین دفن کرد فی الحال درختی
ظاهر شد که سبز و خرم بود بعد چند روز چون شیخ از آنجا راه بسمت اجودهن گشت آن درخت هم بهمراهی
خود از زمین کنده عقب شیخ روانه گردید شیخ چون درخت را بدینحال دید فرمود اسکن یا شجر
درخت نایستاد و همچنان می آمد باز همان کلمه ارشاد کرد لیکن درخت آرام پذیر نشد و بپای عشق
و محبت سید مید سیوم بار چون نظر فیض اثر شیخ بر درخت افتاد در غضب آمد شاخهای او محکم گرفته
از زمین بر داشت و باژگونه بر زمین زد و فرمود که همین جا باش ای بی ادب پس بیخهایش بالا
بماندند و شاخهایش بر زمین بجای بیخ رفتند و همانطور سبز ماند چنانچه صاحب سیر الاقطاب میفرماید
که آن درخت را من بچشم خود زیارت کرده ام و نیز از سیر الاقطاب منقولست که شیخ جمال الدین
هانسوی که اعظم خلیفه شیخ فرید الدین بود و آنحضرت وی را از همه خلفای خود دوست تر داشتی چند بار
شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی از حضرت شیخ درخواست والتماس نمود که شیخ جمال الدین را بمن
بدهند که بنده ما باشد حضرت فرید هر بار بجواب میگفت که جمال الدین جمال ماست و کسی جمال

خویش بدیگری نمیدهد چون شیخ بهاء الدین ناامید شد شیخ جمال الدین را بجذب باطن بسوی
خود کشید بحدیکه شیخ جمال الدین خود بخدمت آنجناب درخواست رفتن خود بخدمت شیخ بهاء الدین
نمود شیخ هیچ جواب نداد چون نوبت عرض و سوال بتکرار رسید کدورتی در خاطر محبت مآثر پدید
آمد و براه غضب فرمود که برو و روی خود سیاه کن فی الفور همه نعمت وی سلب شد و روی وے
سیاه گردید آخر شیخ او را از خانقاه خود براند و ارشاد کرد که احدی از اصحاب بحمایت و سفارش شیخ
جمال الدین نپردازد شیخ جمال الدین با آن روی سیاه و حال تباه از خانقاه برآمد و در بیابان حیران
و پریشان سر و پا برهنه میگشت و از خوف غضب شیخ کسی را یارای آن نبود که بشفاعت وے
پردازد و آخر بعد یک سال عالم نامی بازرگانی مرید شیخ که از ملتان می آمد بر آن راه گذر کرد و شیخ
جمال الدین را بدان حال پرملال بدید و دلش بسوخت و اقرار کرد که چون بخدمت شیخ برسم در باب تو
روی شفاعت بر زمین خواهم نهاد الغرض چون عالم بازرگان در اجودهن رسیده بخدمت شیخ
حاضر آمد شیخ وضو میکرد و متوجه بوی شده استفسار حال نمود که کجا رفتی و بکدام کدام جا ماندی و حالا
از کدام شهر آمدهٔ از همه احوال عرض نمود و گفت که چون در بیابان زیر ملتان رسیدم شخصی دیدم برهنه
سر و برهنه پا با حال زار و دل بیقرار و چشم اشکبار با روی سیاه و حال تباه که اشک از چشم میریخت و خاک
بر سر خود می بیخت مرا بروی رحم آمد چون نزدیک وی رفتم شناختم که شیخ جمال الدین هانسوی است
حیران بماندم که آه آن عزیز را چنین حالتی ذلیل رو داده شیخ چون زبانی عالم تاجر این حال بشنید آه از دل برکشید و
فرمود که شیخ جمال بسیار وبال کشید و بسزای اعمال رسید حالا رقعه دو حرفه بنام او بنویسید چنانچه
این رباعی درج رقعه باشد رباعی رو گرد جهان بگرد و پا آبله کن + گر هیچ منی یابی و ما را گله کن
یک صبح باخلاص بیا بر در ما + گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن + حاضرین فی الفور تحریر نوازشنامه پرداختند
شیخ جمال بمجرد دیدن نوازشنامه قدم از سر ساخته بخدمت حاضر شد و سر بر زمین نهاده زار زار
بگریست شیخ براه عنایت سرش از زمین برداشت و بغلگیر فرمود و بقرب و منزلتی بالا تر از
اول رسانید و فرمود که جمال قطب العالم هست بلکه قطب الاقطاب هر کرا خواهد بمرتبه قطبیت رساند
پس از آن روز همچنان بوقوع آمد که از آن روز هر کسی را که شیخ خرقه خلافت میداد بی ثبت
مهر وی استحکام نمی پذیرفت **نقلست** که یکقطعه زمین نذر فرید شیخ را اجودهن بود

شخصی ناحق دعوی ملکیت زمین مذکور بنام آن حضرت نزد حاکم دیپالپور پیش کرد بعد تحریر اظهار مدعی حاکم جواب دعوی از شیخ خواست شیخ بجواب نوشت که تحقیقات این مقدمه از سکنای اجودهن نمایند که واقف حال اند حاکم عدالت بجواب آن جوابداد که این مقدمه به بی پروائی فیصل نخواهد شد تا وقتیکه وکیل حاضر نگردد و سند زمین پیش نکند ازین سخن خاطر عنایت مآثر رنجیده شد و فرمود که آن گردن شکسته را بگوئید که ما نه سند داریم نه گواه اگر بر گفته ما اعتبار نداری بر سر زمین تنها رفته برو و از زمین بپرس که تو ملک کیستی زمین خود ظاهر خواهد کرد حاکم چون این چنین شنید متحیر شد و امتحاناً بر سر قطعه زمین رفت و سواری او و هزارها اشخاص از عام و خاص تماشای این کرامت عظیم بر موقع حاضر شدند اول حاکم با آن مدعی کاذب اشارت کرد که از زمین بپرسد او بانگ زده گفت که ای زمین راست بگو که از آن من هستی یا شیخ جواب نشد بعد از آن خادمی از خدام شیخ که حاضر بود آواز داد که ای زمین حکم خواجه فریدالدین چنین است که تو راست بگوئی که از آن کیستی از زمین آوازی بزبان فصیح برآمد که من ملکی از املاک خواجه فریدام بلحاظ این کرامت غلغله عظیم از حاضرین برخاست و مدعی کاذب منفعل شد و حاکم بعد تحقیقات مقدمه چون راهی دیپالپور شد در راه پای اسپش بلغزید و بر زمین افتاد و گردنش شکست و در کتاب **راحت القلوب** تالیف کرده سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس سره مذکور است که روزی محمد شاه یاری از یاران شیخ بخدمت حاضر آمد و سر بر زمین نهاد مگر پریشان و مکدر خاطر بود شیخ از وی موجب ملال خاطر پرسید عرض کرد که برادرم محمد شیخ بیمار بحال زار است او را در حالت نزع گذاشته بقدمبوسی جناب شتافته ام و یقین ندارم که تا باز رسیدن من بخانه زنده بماند فرمود که برو که برادر تو شفا یافته است محمد شاه ازین ارشاد بغایت شاد شده بخانه رفت و دید که برادرش صحت یافته نماز میگذارد گویا گاهی بیمار نشده بود و نیز درج راحت القلوب است که فرمود حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر که در ابتدا چون از سفر بغداد باز آمدم در ملتان رسیدم و با شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ملاقات کردم پرسیدم که فرید کار خود تا بکجا رسانیدی گفتم بدینجا که اگر بگویم این کرسی که تو بر وی نشسته در هوا شود و در همین سخن بودیم که کرسی از زمین بالا شد و در هوا درآمد شیخ بهاء الدین دست بر کرسی نهاد و گفت

که بحال خود باش باز پس بزمین آمد گفت ای فرید کار خود بجای نیکو رسانیده و نیز حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین در راحت القلوب میفرماید که روزی چند مسافران بخدمت شیخ
حاضر آمدند و چیزی برای زاد راه خواستند شیخ خسته های خرما در پیش داشت یکیک مشت بهر یک
از ایشان عطا کرد و فرمود که برید و خرج راه یابید درویشان چون مشت های خود وا کردند
دیدند که پر از اشرفی ها بودند شکر موهبت بجا آورده روانهٔ منزل شدند و نیز درج کتاب راحت القلوب
است که روزی حضرت شیخ عند التذکره فرمود که وقتی در سیستان در مجلس شیخ اوحد الدین کرمانی
بودم و دو کس درویشان دیگر هم حاضر بودند و بیکدیگر سخن در اظهار کرامت افتاد بدانجا رسید که از
هر یک درویش حاضر الوقت آنکه صاحب کرامت است کرامتی نماید اول حاضرین روی سوی
اوحد الدین کردند و گفتند که مرتبهٔ اول نوبت صاحب مجلس است فرمود که والی این شهر بر من اعتقاد
ندارد و انواع عقوبت بما میرساند عجب است که امروز از میدان بسلامت آید فی الحال شخصی از
در در آمد و خبر داد که این زمان والی این شهر در میدان گوی میباخت اسپش قدم خطا کرد و او از آن
بیفتاد و سر و گردن او بشکست و بمرد آنگاه روی بدعاگو کردند و گفتند که شما هم ذکر کرامتی ظاهر کنید
دعاگو سر در مراقبه برد بعد زمانی بحاضرین گفت که چشم بند کنید درویشان چشم بند کردند خود را و مرا
در خانهٔ کعبه ایستاده دیدند بعد از ساعتی بهمان مقام باز آمدیم بعد از آن چون نوبت بهر دو درویشان
افتاد درویشان سر اندرون خرقه کردند و غائب شدند چنانکه خرقه های ایشان همانجا افتاده ماندند و ایشان
باز نیامدند و نیز صاحب راحت القلوب میفرماید که روزی چند درویشان از بیت المقدس بخدمت شیخ
حاضر آمدند چون بنشستند یکی از آن بزرگواران بنظر تیز بروی شیخ میدید و شیخ سر مبارک در پیش
افگنده بود آخر یکی را از ایشان طاقت نماند عرض کرد که یا مخدوم من شما را در بیت المقدس دیده ام
که هر روز جاروب آنجا میکردید و نام خود فرید الدین اجودهنی ظاهر کرده بودید فرمود که آری همچنین است
اما با تو درینجا چه عهد بود که تو گفته بودم که اینحال بکسی ظاهر نکنی حالا آن عهد را فراموش کردی
و بگوش هوش بشنو که مردان خدا هر کجا که هستند همانجا بیت المقدس و همانجا کعبه و همانجا عرش و همانجا
کرسی است و هر چه در آفرینش است پیش نظر ایشان موجود است و اگر یقین نیست چشم خود
بپوش درویش چشم پوشید بعد ساعتی فرمود که باز کن باز کرد و بحلف برد و اهل مجلس باین امد

که هرچه که حضرت شیخ بزبان مبارک فرمود بچشم باطن معاینه کردم پس آن شخص بخدمت آنحضرت بیعت کرد
و تکمیل رسید و خرقه خلافت یافته بطرف سیستان ماموز شد و نیز صاحب راحت القلوب می فرماید
که روزی مسمی شهاب الدین مرید شیخ از لاهور آمده بخدمت حاضر شد و پنجاه دینار حاضر آورده گفت
که حاکم لاهور نذرانه شیخ بمن داده است شیخ تبسم فرمود و گفت که شهاب الدین نیکو تقسیم ادرانه
کردی که نصفی نزد خود داشته و نصف پیش ما آوردی درویشان را اینمعنی نامناسب است
شهاب الدین از ظهور اینمعنی بغایت شرمسار شد و فی الفور پنجاه دینار باقیمانده هم بخدمت پیشکش کرد
و سر در قدم حضور آورده ملتجی معافی تقاصیر گردید فرمود که بیعت جدید کن که در توبه تو فرق بوقوع
آمده است چون بیعت جدید بعمل آمد و در چند روز کارش تکمیل رسانیده بعد عطای خرقه خلافت
بجانب ثمرقند رخصت فرمود و از آن شکستگی کارش زود تر درست شد و نیز درج کتاب راحت القلوب
است که روزی شخصی جوگی سر تراشیده و مجاهده دیده بخدمت حاضر آمد و رو بر زمین آورد و تا دیر
سر بر زمین نهاده ماند شیخ فرمود که سر برکن سر برآورد و دو دست بسته روبرو بایستاد فرمود که ای
جوگی از کجائی و چگونه آمدی هیچ نگفت و زبان در دهان می جنبانید چون مکرر پرسید و مکرر پرسید
بمشکل تمام آهسته گفت که از هیبت شما سخن از زبان من بر نمی آید شیخ بحاضرین مجلس مخاطب شد
که این جوگی بدعوی مجاهده نزد ما آمده بود چون روی بر زمین نهاد در خاطر ما گذشت که روی این
جوگی مدام بهمین طریق بر زمین بماند و او هر چند که میخواست که سر بردارد نمی توانست آخر در دل توبه
کرد اگر توبه نکردی تا قیامت سرش بر زمین افتاده بماندی بعد از آن از جوگی پرسید که در جوگ
کار خود تا بکجا رسانیده عرض کرد که چون کار جوگی بکمال میرسد در هوا می پرد و منهم پرواز کردن میتوانم
فرمود که بشتاب تا ببینم جوگی فی الحال در هوا پرید چون جوگی بالا بر آمد شیخ به نعلین خود اشارت
کرد و فرمود که بپرید و آن جوگی را از هوا گرفته بر زمین بیارید بمجرد حکم هر دو نعلین پرواز کردند و بطرف
که جوگی میرفت ضرب نعلین بر سر جوگی میرسید آخر عاجز آمد و روی سوی زمین کرد و در روبرو آمده
زبان بتصدیق اسلام بر کشاد و مرید شد و از واصلان حق گشت **نقلست** که وقتی شیخ
جانب دیار مالوه مسافر بود روزی بر سر تالاب قصبه بر وجه نشسته بود که بادی تند وزید و جهان
تاریک شد اکثر درختان از بیخ و بن بکنده شدند در زیر درختی که شیخ تشریف میداشت بلائی که

شاخی کلان بود آنهم بشکست واز درخت جدا گردید و صدای شکستن آن بگوش آنجناب افتاد چشم بالا کرد چون نگاه آن شاهنشاه بر شاخ شکسته افتاد شاخ همانجا در هوا بماند بلکه تا حال بهمان طور از درخت جدا شده معلق در هواست **نقلست** که روزی شیخ بهاؤالدین زکریا ملتانی را بشارت از غیب رسید که امروز هر کسی که روی تو به بیند آتش غیب بر وی حرام است و شیخ بهاؤالدین خواست که مردم بسیار روی مبارک او به بینند چون حاضر آمدن همه مردمان شهر در خانقاه والاجاه وی مشکل بود لیس چڈول سوار شده بشهر در آمد و در هر کوچه و بازار بگشت و هجوم بسیار همراه شیخ بود در آنوقت شیخ فرید الحق والدین هم در ملتان تشریف میداشت چون سواری شیخ بهاؤالدین از پیش مسکن شیخ فرید گذشت مسمی بهورا نامی خادم و غلام شیخ نشست بجانب سواری شیخ بهاؤالدین نمود و گفت که اگر از کفش بر داری فرید الدین آتش دوزخ حرام نشد از دیدن شیخ بهاؤالدین کی حرام میشود چون اینحال بنور باطن بر حضرت شیخ روشن شد باز از میان بهورا خادم خویش دریافت حال کرد او همان تقریر باز عرض نمود فرمود که شاید شیخ بهاؤالدین را هم اینمرتبه از دعای فقیر فرید داده باشند و بدانند که هر که مرید فرید و مرید مرید فرید است و هر که تا قیامت در زمرهٔ مریدان فرید باشد حقتعالی آتش دوزخ بر او حرام کرده است الحمد لله والمنة که فقیر احقر غلام سرور جامع این اوراق هم از دل مرید درگاه شاهنشاه فریدیه است و بدارج خاندان چشتیه اهل بهشت و یقین دارد که این عاصی پر معاصی هم برکات این حضرات والا درجات از آتش دوزخ در امان بماند و **نقلست** که درمیان حضرت گنج شکر و بهاؤالدین زکریا ملتانی بغایت محبت و اتحاد بود و هر گاه که نام شیخ بهاؤالدین بر زبان راندی برادرم شیخ بهاؤالدین فرمودی و سالها سال باهم صحبت و یگانگت بماند و بقرابت نیز پسران خاله یکدیگر اند و بر روزیکه شیخ بهاؤالدین زکریا برحمت حق پیوست حضرت گنج شکر در اجودهن بود اول در ذکر و مراقبه بماند بعد از آن بر بستر بوریا بیهوش افتاد چون بیهوشی بطول کشید خادمان متحیر شدند و خرقه خواجه قطب الدین بختیار آورده بر شیخ انداختند چون بهوش آمد روی بسوی شیخ عبدالله احمد بلخی کرده فرمود که امروز برادرم شیخ بهاؤالدین بخدا پیوست همین زمان دیدم که هزار فرشته پیش و شیخ شهاب الدین سهروردی در پس و شیخ بهاؤالدین را

درمیان گرفته بسوی آسمان بردند اکنون بیائید تا نماز جنازه برادر خود بگذاریم چنانچه همه حاضران وقت برخاستند و بامامت آنحضرت قصور جنازه شیخ بهاء الدین نماز جنازه گذاردند و این نقل از حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب مفصل درج است و نقلست که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در خطی بطرف حضرت گنج شکر ارقام کرد که درمیان ما و شما عشقبازیست شیخ بجواب نوشت که درمیان ما و شما عشق است بازی نیست و از کتاب فوائد الفواد که ملفوظ حضرت سلطان المشایخ جمع آورده میر حسن علائی سنجری است نقلست که فرمود حضرت سلطان المشایخ که در شهر دهلی همسایه داشتم محمد نام او را سال مرض نار و العینی رشته عارض حال شدی چون مرا عزم زیارت حضرت گنج شکر شد بوقت روانگی بمن التجا آورد که چون بخدمت شیخ برسی برائی شفائی من عرض کنی و تعویذی بیاری چون بخدمت شیخ پیوستم احوال آن مرد گذارش نمودم و تعویذی بخواستم فرمود که بنویس اللّٰه کافی اللّٰه شافی اللّٰه معافی نوشتم و بدست شیخ دادم مطالعه فرمود و بمن داد و گفت که او را بدهی چون از خدمت شیخ رخصت شده باز بدهلی رسیدم تعویذ حواله بیمار نمودم او با خود داشت و تا مدت العمر باز مرض نار و اعاید حال وی نشد و نیز از فوائد الفواد منقولست که حضرت سلطان المشایخ فرمود که روزی بخدمت شیخ فرید الملت والدین نشسته بودم دیدم که تار موئی از محاسن مبارک جدا شده در کنار شیخ افتاده است عرض کردم که سوالی دارم اگر جناب قبول فرمایند و عطا کنند فرمود که بگو عرض کردم که از ریش مبارک تار موئی جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا بگیرم و بجای تعویذ نزد خود نگاه دارم فرمود که بگیر من آن تار را باعزاز تمام گرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در دهلی آوردم و از آن تار اثرها دیدم که هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ خواستی من همان موی مبارک را بوی میدادم و ایشان می بردند چند روز نزد خود داشته شفا یافتند بعد شفا باز پس می آوردند درین اثنا پسر تاج الدین ملتانی که از محبان ما بود بیمار شد و او همان تعویذ از من درخواست کرد و من آن موی مبارک را در طاقی نهاده بودم هر چند برای دادن تاج الدین تلاش کردم نیافتم و آن دوست نامراد برگشت و پسر وی در همان زحمت وفات یافت بعد از چند روز دیگر دوستی بیامد و آن تعویذ طلب کرد چون نگاه کردم در همان

طاق نهاده بود یا تیم و حوالهٔ وی کردم ازین معلوم شد که حیات پسر تاج الدین باقی بود و ازین
سبب آن نعوذ را از نظر من پوشیده بودند و **مخفی مباد** که زوجهٔ منکوحهٔ حضرت گنج شکر
بی بی هزیره دختر غیاث الدین بلبن بادشاه دهلی است که قبل از متمکن شدن بر تخت سلطنت دختر
خود با نحضرت داده بود و دو کنیزکان ماهرو یکی بی بی ساره و دوم شکره نام داشتند که از املاک
زرخرید حضرت شیخ بودند و از بطن عفت حضرت بی بی هزیره شش پسر والاگوهر و سه دختر
نیک اختر بوجود آمدند و از آن همه گوهران دریای ولایت اولاد کثیر بوجود آمد چنانچه از
پسر خورد آنجناب که **شیخ عبد الله** نام داشت هیچ اولاد نبود و مفسدان او را در خورد سالی
شهید کردند و مرقدش در پاک پتن بیرون شهر بجانب جنوب قریب روضهٔ مقدسهٔ شیخ است
و بعبد الله بیابانی شهرت دارد **دیگر** از صاحبزاده های اهل یقین شیخ بدر الدین سلیمان
صاحب سجاده و جانشین پدر بزرگوار خود بود و شش پسر و پنج دختر داشت و مرقد منورش
اندرون گنبد معلی است و شیخ بدر الدین سلیمان را سوای سلسلهٔ پدری نسبت ارادت
علیحده هم بخاندان چشتیه اهل بهشت بود که خواجه غور و خواجه زور خواجگان چشت در حین
حیات شیخ از مقام چشت در اجودهن تشریف آورده بودند شیخ تیمناً و تبرکاً شیخ شهاب الدین
و بدر الدین هر دو صاحبزادگان خود را خرقهٔ ارادت از ایشان پوشانیده مرید ساخت
دیگر مخدوم زاده شیخ بهاء الدین که بشهاب الدین لقب داشت و بخطاب گنج العلم نیز مخاطب
بود او در علوم ظاهر هم عالم متبحر شد و وی پنج پسر داشت و مرقد اقدس وی هم متصل روضه بیرون
گنبد واقع شده بود بعد از آن خلفای آنجناب گنبدی دیگر بپهلویش بغایت مطبوع تعمیر کنانیده
و نعش مبارکش از آنجا بر آورده اند اندرون روضه دفن کردند **دیگر** پسر والاگوهر آنحضرت
شیخ یعقوب است و او را نیز دو پسر بودند مرقد مقدسش معلوم نیست گویند که برجال الغیب
پیوست و از چشم مردمان غایب شد **دیگر** مخدوم زاده شیخ نظام الدین است که شربت
شهادت چشید و وی محبوب ترین پسران شیخ بود کار سپاهیانه کردی و در جهاد
رفتی و وقتی که شیخ برحمت حق پیوست وی همراه سلطان غیاث الدین بلبن در
قصبهٔ پٹیالی بوده بهمان شب که شیخ رحلت کرد از راه کشف خبردار شد و تا صبح حاضر گشت

و مشرف بجنازه شیخ شد و فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را در مقبره شهدا دفن کنند و بی مصلحت
در آن دید که همدران جا که حالا مقبرهٔ مقدس شیخ است دفن سازند پس بمتابعت او همانجا
دفن کردند و وی در حرب کفار بشهادت رسید و گویند که مدفن مطهر وی در ٹهنور است
دیگر مخدوم زاده شیخ نصیر الدین عرف نصر اللہ است که شش پسر داشت و معروف است
که وی متبنیٰ بود و از بطن شاره خدمتگار متولد شد و بعضی بر آنند که حضرت شیخ زنی دیگر
خواسته بود کلثوم نام داو بیوه بود شیخ نصر اللہ پسر او از شوهر اول همراه بود و شیخ او را بمنزلهٔ
فرزند ترتیب فرموده و بسیار دوست میداشت و مرقد او در موضع چاولیانه از مضافات کہنہ
قبوله واقع است چنانچه قبر والد بزرگوار حضرت شیخ اعز الدین برادر کلان حضرت شیخ هم
همانجاست و متصل آن قریه چاهی است که حضرت شیخ در آنجاه خود را آویخته چله معکوس
کشیده بود **و اسامی** هر سه دختران حضرت شیخ این اند یکی بی بی فاطمه دوم بی بی
شریفه سیوم بی بی مستوره و بی بی فاطمه را آنحضرت به شیخ بدر الدین اسحاق که سید صحیح النسب
بخاری و خلیفه اعظم شیخ داده بود داد از وی دو پسر باسم خواجه محمد و خواجه موسی متولد شدند
و بی بی مستوره در حبالهٔ نکاح شیخ عمر صوفی الفاروقی در آمد و از وی یک پسر شیخ محمد
بوجود آمد و بی بی شریفه در عمر جوانی بیوه شده بود و اولاد نداشت و تا لب گور بخدا مشغول
بماند و او ولیه بود چنانچه پدر بزرگوارش میفرمود که اگر خلافت و سجاده بعورت دادن روا بودی
هر آئینه بی بی شریفه سزاوار آن بود و معلوم نیست که نسبت آن پاکدامن بکه شد و بعضی
بر آنند که حضرت شیخ چار دختر نیک اختر داشت و دختر چهارم آنجناب منکوحه حضرت شیخ علی احمد
صابر بود چنانچه صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ علی احمد صابر که داماد و خلیفه خاص شیخ
فرید الدین گنجشکر است و سلسله شیخ عبد القدوس گنگوهی وغیره باو منتهی میشود قبر او در
کالیر است ازین عبارت و نیز از تحریر صاحب معارج الولایت و سیر الاقطاب بتصحیح پیوسته
که شیخ علی احمد صابر خواهرزاده و داماد و خلیفه شیخ فرید الدین است والله اعلم بالصواب
و واضح باد که تعداد خلفای حضرت فرید الدین از احاطه تحریر و تقریر افزون است چنانچه بعضی
گویند که شیخ هفتاد هزار خلیفه داشت و در ملفوظ شیخ که مسمی بجواهر فریدی است پنجاه هزار

وهشتصد و چهل و دو خلیفه نوشته اند بدین تفصیل که ده هزار بر روی زمین و هژده هزار در دریاها
و هفت هزار در کوه قاف و پانصد و چهل و دو در هوا و چهار صد بالای آسمان چهارم و دوازده
هزار بر آسمان هفتم و هفتصد در غیب الله اند که غیر از حق تعالی ایشان را کسی نمیداند و منجمله
ده هزار خلیفه که بر روی زمین اند اسامی چند کس که در میان ایشان در حضرت شیخ فرق
کلیتو انگر بحواله قلم می آیند **اول** سلطان المشایخ نظام الدین بداونی دوم علاء الدین
علی احمد صابر کلیری سیوم جمال الدین قطب هانسوی چهارم بدرالدین سلیمان بن
فرید الدین گنجشکر پنجم شیخ شهاب الدین گنج العلم بن شکر گنج ششم نظام الدین شهید
بن شکر گنج هفتم یعقوب بن شکر گنج هشتم شیخ نصر الدین شکر گنج نهم بدرالدین اسحاق
غزنوی دهم شیخ دیار خادم یازدهم شیخ زین الدین دمشقی دوازدهم شیخ شکر ریز سیزدهم
شیخ علی شکر باران چهاردهم شیخ علی الحق سیالکوٹی پانزدهم شیخ محمد سراج شانزدهم شیخ
وهنی دبا هفتدهم شیخ جمال عاشق کامل هژدهم شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی آنجناب
نوزدهم شیخ عارف سیستانی بستم شیخ زکریا سندهی بست و یکم شیخ صدر دیوانه بست و دوم
داود دریاهی بست و سوم شیخ جلال الدین بست و چهارم شیخ رکن الدین بست و پنجم
سید محمد بن محمود کرمانی بست و ششم شیخ منتخب الدین برادر شیخ برهان الدین غریب
بست و هفتم شیخ یوسف بست و هشتم برهان الدین صوفی هانسوی بن شیخ جمال الدین
قطب هانسوی که در عمر خوردی خرقه خلافت یافت بست و نهم شیخ محمد شاه غوری
سی ام مولانا محمد ملتانی سی و یکم مولانا علی بهاری سی و دوم شیخ محمد نیشاپوری
سی و سوم شیخ حمید الدین مکانی رحمة الله علیهم اجمعین **وفات** آنحضرت بقول صاحب
اخبار الاخیار و سفینة الاولیا بتاریخ پنجم محرم روز سه شنبه سال ششصد و شصت و چهار
و بقول صاحب تواریخ فرشته ششصد و شصت است و صاحب مخبر الواصلین
و تذکرة العاشقین و شجره چشتیه باقوال معتبر ششصد و هفتاد می فرمایند و صاحب سیر الاقطاب
ششصد و نود تحریر کرده و این قول خالی از ضعفی نیست و مزار پر انوار در پاک پٹن
پنجاب زیارتگاه خلق است و بروز عرس عالیه آنجناب هزار در هزار خلق بمزار گوهر بار حاضر میشوند

در دروازه روضه عالیه را دروازه بهشتی تصور بده ازان عبور میکنند و دروازه فیض اندازه تاریخ پنجم محرم هر سال وا میگردد وجه تسمیه آن دربدروازه بهشتی این است که بعد وفات آنجناب وقتی سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره برمزار پر انوار حاضر شد و در واقعه دید که رسول صلی الله علیه وسلم درمیان آن دروازه تشریف میدارند و میفرمایند که یا نظام الدین من دخل فی هذا الباب کان آمنا یعنی هرکه درین دروازه داخل شود در امان است پس از آنروز این دروازه بدروازه بهشتی موسوم است و معتقدان هر سال فوج در فوج می آیند و داخل میشوند و نان چوبین حضرت فرید الدین که مشهور بلکه نزد مجاوران موجود است از هیچ کتاب اخبار به ثبوت نه پیوسته که آنحضرت برای تسلی خاطر خود نان چوبین ساخته بود از موالف

مقتدای دین فرید الدین ولی
از خرد تولید آن قطب الزمان
نیز تولیدش بقول اصفیا
سال تولیدش عیان شد از نهان
عاشق حق کامل آمد رحلتش
شمع نور آمد دگر ای دوستان
باز عالیجاه قطب الحق فرید
سال وصل آنشه عالی مکان
ایضاً مقتدای یقین فرید الدین
سال تولید آن شه ذیشان
زبده دین فرید دهر آمد
حب مولی فرید هر دو جهان
بنده حق فرید قطب الهند
شه فرخ لقا فخنده امین
سجان وصلش فرید الدهر اسلام

شیخ عالم پیشوای دو جهان
هم فرید الاولیا پیر آمده است
شد فرید الدین امین الدین عیان
شد دگر مهدی فرید العالمین
زاهد دین پیر عالمگیر دان
هم حبیب حق فرید الدهر گو
بنده فرد الفرید ای مهربان
پس مه کامل فرید الدهر گو
پیشوای جهان ولی زمان
نیز فرد ابد فرید بدل
نیز سال ولادتش بزبان
قطب دوران فرید شد پیدا
وصل او گفت سرور زادان
فرید الهند قطب پاک فرما
دگر سالک فرید الدین حق بین

گشت ظاهر حق طلب قطب الفرید
سرورا تولید آن شاه شهان
زیب عالم فرد عالم طرفه تر
سال تولیدش ندا از آسمان
رحلتش گو نیز شاه دین فرید
صوفی کامل فرید الدین بخوان
عاشق صادق دگر فرما سخی
سرورا سال وصالش بیگمان
عمده دین فرید حق گفتم
سال تولید او شد است عیان
سال ترحیل او خرد فرمود
رحلت آن شهنشه دوران
ایضاً فرید الدین فرید عالم
بگو تولید پاک آن شه دین
ایضاً شکر گنج فرید زمان

حضرت مسعود ولی سعید
سال وصالش چو بجستم ز دل
چون ز دنیای دون بخلد رسید

سالک مسعود فرید آمده است
گفت بگو بادشه دین فرید
رحلتش شد ره خدا میخوان ٦٦٤

مادهٔ تولید وی از دل بدید
ایضاً شیخ دنیا و دین فرید الدین
هم بدان فرد دین فرید وحید

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره برادر حقیقی و خلیفه راستین شیخ فرید الدین گنج شکر است در ظاهر و باطن درجه علیا و مرتبه والا داشت و بغایت متوکل بود و مدت هفتاد سال در شهر دهلی بماند و بخانه شخصی از دنیاداران نرفت باوجودکه هیچ چیز از نقد و جنس ادرار نداشت و از نهایت مشغولی ندانستی که امروز کدام است و کدام ماه و خویش و بیگانه و درویش و منعم پیش وی یکسان بودند روزی از وی پرسیدند که ای مخدوم برادر شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی توئی گفت برادر صوری منم برادر معنوی کسی دیگر باشد باز پرسیدند که متوکل توئی گفت نجیب الدین منم متوکل کسی دیگر باشد که من توکل ندارم و **صاحب اخبار الاولیا و اخبار الاخیار** مینویسد که روزی بروز عید درویشان در خانه نجیب الدین متوکل جمع آمدند ماحضری خواستند وی اندرون خانه رفت و از اهل خود ماحضری خواست گفت که از دو روز بوی طعام بمشام بچه های ما نرسیده است گفت اگر چادری باشد بده که گرو کنم اهل نیکبخت چادری حاضر آورد رقعه بر رقعه دوخته آن هم قابل گرو نبود آخر ناچار شد و کوزهٔ آب پر کرده پیش درویشان آورد و گفت که ماحضر همین است درویشان اهل دل بودند آن آب را بتعظیم گرفتند و خوردند چون رخصت شدند شیخ شکسته خاطر شد و بالای بام رفته مشغول شد در خاطرش گذشت که امروز روز عید میگذرد و در خلق نه فرزندانم بوی طعام نرسیده و درویشان که آمدند محروم رفتند درین اندیشه بود که شخصی از بالای بام فرود آمد و گفت که ای متوکل فرشتگان کوس توکل تو بر عرش میزنند و تو برای طعام در دل خود چنگ میکنی و منم ملائکه بار طعام آمده ام بر و برای من طعام بیار شیخ دانست که خضر است تسلیم و تعظیم کرد و گفت که در خانه من طعام موجود نیست و حق میداند که برای نفس خود باین فکر طعام نشده ام بلکه برای نفس مستحقان در دل فکری بود گفت که برو نفس خود را

پاس دار و در خانه تفحص کن شاید که طعام بیابی و برای من آری پس شیخ برخاست و در آمد
دید که یک خوان الوان طعام در صحن خانه موجود است از غیب دانسته بگرفت و پیش اهل خود
برد و از آن طعام حصه در دامن خود کرد و بالا آمد دید که خضر موجود نیست **نقلست**
که در دهلی متصل خانه شیخ متوکل تیمور نامی ترکی بود او مسجدی بنا نمود و در پهلوی مسجد خانه
تعمیر کرد و امامت مسجد و تولیت خانه بوی ارزانی داشت و وظیفه هم مقرر نمود چون چندین
برین بر آمد تیمور اراده شادی عروسی دختر خود کرد و خواست که یک لکه چندین هزار تنگه سرخ
بر شادی دختر صرف کند شیخ باو نصیحت کرد و گفت که اگر اینقدر زر کثیر براه خدا بمستحقان
برسانی بهتر از آنست که در عروسی دختر خود صرف کنی که صرف کردن آن محض اسراف است
تیمور ازین سخن برنجید و شیخ را از امامت مسجد معزول ساخت و وظیفه هم موقوف نمود و شیخ از
دهلی روانه شده در اجودهن بخدمت حضرت گنج شکر حاضر شده گذارش حال ساخت فرمود
که حقتعالی میفرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها اگر حقتعالی این وظیفه شما
موقوف فرموده است دیگر بهتر از آن مقرر خواهد ساخت همچنان بوقوع آمد که چون شیخ
متوکل باز بدهلی رسید ترکی دیگر پیدا شد و منزل بجوار شیخ متوکل ساخت و مرید شد و تا دم حیات
آنجناب بخدمت مشغول ماند **و نقلست** که در خطه بداؤن درویشی صاحبدل بود موسوم باسم
وجیه الدین شیخ متوکل از دهلی بدیدن او در بداؤن رفت و در خانه او در آمد او را دید که
بر حصیری نشسته است شیخ نزدیک حصیر رسیده کفش از پا بر آورد و بر حصیر برابر وی
بنشست وی ازین سبب برنجید و تعظیم شیخ نه کرد و ساکت بنشست و پیش او
کتابی بود بر حصیر نهاده چون شیخ متوکل دید که وی اصلاً متکلم نمی شود کتاب را برداشت
و بکشاد و در سطر اول از غیب نوشته نمودار گشت که در آخر زمان درویشان متکبر پیدا شوند
که اگر صالحی نزد ایشان بیاید و نزدیک حصیر ایشان پاپوش از پا بر آورد درویش
از آتش تکبر بسوزد و در پی ایذای وی شود شیخ آن کتاب را بدست او داد و گفت که سطر
اول را بخوانید که مضمون آن مطابق حال شما است درویش بخواند و منفعل شد و شیخ
از آنجا برخاست و رو براه نهاد **و منقولست** که در غیاث پور عورتی صاحب کشف

ما یعنی هر چه که نسخ کنیم از آیتی یا فراموش میگردانیم آنرا می آریم بهتر ازو یا مانند وی ۱۲ تفسیر فتح الرحمان

و کرامت صاحب ولایت رابعهٔ عصر بود و او را فاطمه سام میگفتند و حضرت گنجشکر نیز بسیار تعریف او کردی و فرمودی که این عورت برابر دو مرد اولیا است و آن عفیفه شیخ متوکل را برادر خود خوانده بود چون بجماعت شیخ دو سه فاقه بگذشتی آن عفیفه را بکشف مکشوف شدی و مقدار یکمن کلیچه پخته بجماعت شیخ فرستادی و شیخ هم قبول فرمودی **وفات** شیخ حسب قول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال ششصد و هفتاد و یک هجری است **از مولف**

چون نجیب الدین متوکل ولی | رفت در جنت ازین دار ملال | راستی و نیز محمود عاقبت

هست سال وصل آن اهل کمال | باز بهر انتقال آن جناب | قطب دین متوکل آمدش سال

شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره از عظمای خلفای خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جامع علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در مقر شانی عالی و مرتبهٔ علیا داشت **صاحب فواید الفواد** میفرماید که بنده بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین عرض کرد که حضرت شما هم گاهی در مجلس تذکیر حضرت نظام الدین رفته بودند یا نی فرمود که کودک بودم روزی در مجلس تذکیر وی رفتم او را دیدم که بر در مسجد نعلین از پا کشید و بدست بگرفت و بمسجد درآمد و دوگانه براحت تمام بگذارد بعد از آن بر منبر برآمد و شخصی مقری بود که او را قاسم گفتندی او آیتی بخواند بعد از آن شیخ کلام آغاز نهاد و گفت که بخط بابای خود نوشته دیدم هنوز سخن دیگر نگفته بود که از غایت تاثیر و اثر این سخن در مردمان دیگر مستمعان گریه آغاز کردند آنگاه این بیت بخواند **بیت** بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ٭ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ٭ از استماع این بیت غوغای عظیم از خلق برآمد و سه بار همین بیت را تکرار کرد و گفت ای مسلمان دو مصرع دیگر ازین رباعی باقی هستند حکیم که مرا یاد نمی آید و این سخن با چنین عجز ادا نمود که سوز حاضرین از یک صد شد بعد از آن قاسم مقری آن دو مصرع دیگر را هم یاد داشت **بیت** پر درد دلی بخاک در خواهم شد ٭ بر عشق سری نه گور بر خواهم کرد ٭ این رباعی بگفت و از منبر فرود آمد و **صاحب معارج الولایت** میفرماید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن در شهر دهلی امساک باران شد بادشاه بخدمت شیخ ابوالموید التجای دعای برای

نزول باران رحمت الٰهی نمود شیخ بر منبر برآمد و در اثنای دعا دست در آستین کرد و جامه خورد بیرون آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را بجنبانید و چیزی زیر لب گفت فی الحال ابر پیدا شد و باران بی انتها بارید چون بمنزل خود آمد مولانا وجیه الدین که مرید و خلیفه خواجه قطب الدین و مصاحب وی بود گفت که این جامه که از آستین برآوردی و بسوی آسمان دیدی و لبها بجنبانیدی از چه بود گفت دامنی بود که حضرت خواجه قطب الدین بختیار بوالده ماجده من عطا فرموده بود از برکت او باران رحمت نزول شد و **مخفی مباد** که پیر طریقت شیخ نظام الدین ابو المؤید شیخ عبد الواحد غزنوی که بشمس العارفین اشتهار داشت بود چون در دهلی آمد از صحبت خواجه قطب الدین بختیار فائده بسیار حاصل نمود و از پیران خاندان چشت شمار کرده شد و شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین نیز گویند و این خطاب او را پیر روشن ضمیرش مثل خطاب خود عنایت کرده بود و شیخ جمال کوملوی که از اکابر اولیا است و مقبره عالیه وی در کویل است از اولاد حق یاد او ست **وفات** شیخ نظام الدین در سال ششصد و هفتاد و دو در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن بوقوع آمد رحمة الله علیه **از مولف**

چون نظام الدین شمس العارفین	رفت در جنت ازین دار فنا
نیز مهدی بو مؤید مقتدا	کامل اشرف بگو سال وصال ۶۷۲

شیخ حمید الدین صوفی السعید الناگوری قدس سره

لقب او سلطان التارکین و کنیت او ابو احمد است از اعاظم خلفای خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری است و در تجرید و تفرید قدم راسخ و همت عالی و شانی معلی داشت و وی از اولاد حضرت سعید الدین زید است که از اصحاب جناب رسالت مآب و عشرة المبشرین بود و از متقدمین مشایخ هند است و عمر طویل یافته چنانچه از عهد ولایت خواجه معین الدین حسن سنجری تا اوایل ولایت سلطان المشایخ نظام الدین در صدد حیات بود **نقلست** که روزی حضرت بزرگ خواجه معین الدین حسن سنجری را وقت خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هر کسی که چیزی بخواهد بخواهد که در اجابت مفتوح است یک کس دنیا خواست دیگر طلب عقبی نمود سیوم بمقصود رسید بعد از آن

خواجه روی بسوی شیخ حمید الدین صوفی نمود و فرمود که از برای تو از خدا خواستم که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی شیخ عرض کرد که بنده را چه مجال که زبان بسوال بجنباند خواست من خواست مولی است من بعد متوجه بخواجه قطب الدین بختیار اوشی شده ارشاد کرد که تو هم بخواه آنچه میخواهی وی بجواب پرداخت که **بیت** هرچه تو خواهی بخواهم روی سر برآستانم ٭ بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی برآنم ٭ خواجه بزرگ ازین هردو خوشدل شده فرمود که التارک من الدنیا والفارغ من العقبی والموصول الی الله سلطان التارکین حمید الدین صوفی و قطب الزاهدین قدوة الواصلین قطب الاقطاب قطب الدین بختیار اوشی از آنروز شیخ حمید الدین مخاطب بخطاب سلطان التارکین شد **وفات** شیخ حمید الدین باقوال صحیح بتاریخ بست و نهم ماه ربیع الثانی سال ششصد و هفتاد و سه هجری است و مرقد منور او در ناگور است و آنجناب را با شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی درباب مباحثه فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار اند و شیخ بهاء الدین هرچند که تحریر مکاتبات پرداخته است الا از عهدهٔ جواب آن برنیامده **از مولف**

چون حمید الدین صوفی شیخ دین	ز جهان در روضهٔ جنت رسید	طرفه پیر عقل قطب العاشقین
مهر تاریخش ندا از دل شنید	نیز سرور گفت سال حلتش	سالک دوران حمید الدین سعید

قاضی حمید الدین ناگوری سهروردی ثم الچشتی قدس سره

نام او محمد بن عطا است وطن اصلی او بخارا است اول همراه پدر خود عطاء الله محمود از بخارا در عهد سلطان معز الدین سام بمقام دهلی آمد و تحصیل علوم ظاهری نمود پدرش هم در دهلی برحمت حق پیوست پس او را قضای ناگور دادند و تا سه سال قاضی ناگور بود شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که گویا او را بسوی خود میخوانند علی الصباح از قضا دست برداشت و ترک و تجرید اختیار کرده مسافر شده در بغداد رسید و بشرف ملازمت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف شده مرید گشت و تا یک سال کسب سعادت نمود و خرقهٔ خلافت حاصل کرد در آن ایام خواجه قطب الدین بختیار اوشی هم در بغداد بود و درهردو حضرات باهم بدرجهٔ غایت

محبت و اخلاص بوقوع آمدن بعد بمدینه منوره رسید و تا سه سال بجوار روضه مطهر نبوی
علیه الصلوٰة والسلام قیام پذیرفت پس شرفیاب زیارت بیت الله شده تا ده سال آنجا
قیام نمود باز بدهلی آمد و بصحبت خواجه قطب الدین بختیار در حیات و ممات بماند و گاهی جدا
نشد و مدفن هم در دهلی یافت ازین سبب مشایخ عظام او را از مشایخ خاندان چشت
شمار کرده اند **نقلست** که وقتی قاضی حمید الدین برگرد کعبه طواف میکرد بزرگی را دید
که او هم در طواف است بمتابعت او گام زدن آغاز نهاد وی روی بازپس کرد و گفت
حمید الدین متابعت ظاهری کردن آسانست اما متابعت باطنی مشکل است گفت که متابعت
باطنی را ارشاد فرمایند گفت مراد طواف بهر قدم ختم قرآن میسر است اگر توانی متابعت کن
قاضی متحیر گشت و در دل گذرانید که شاید این بزرگ معانی قرآن در دل می اندیشد بمجرد
این خطره وی باز روی بازپس کرد و گفت که نی نی حرفاً حرفاً لفظاً لفظاً بدرستی اعراب
از اول تا آخر **نقلست** که قاضی حمید الدین طبعی لطیف و ظرایف داشت و هر یک
سخن وی خالی از لطیفه نمی بود چنانچه روزی شیخ کبیر خوارزمی و شیخ حمید الدین در راه باهم
سوار میرفت و مرکب قاضی حمید الدین خورد بود شیخ کبیر فرمود که قاضی مرکب شما صغیر است
گفت آری بهتر از کبیر است و **نقلست** که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی اکثر
درباب قاضی حمید الدین میفرمود بلکه بعضی رسایل خود درج فرموده که خلفای فی الهند
کثیر منهم حمید الدین من اعظم خلفای **نقلست** که قاضی حمید الدین بسبب فیض صحبت
و دوام خواجه قطب الدین بختیار در سماع و وجد غلوی تمام داشت لهذا علمای وقت
بر ایشان محضری نوشتند و در پی ایذای ایشان شدند تا آنکه روزی نزدیک کوشک سفید
سلطان شمس الدین در خانه درویشی مجلسی بود و خواجه قطب الدین بختیار و قاضی حمید الدین
هر دو بزرگوار در آن مجلس رونق افزا بودند ناگاه مولانا رکن الدین سمرقندی را که از اجل
علمای عصر بود خبر کردند وی با چند خدمتگار از جای خود روانه شد تا بمقام مجلس سماع رسید و
معترض حال اهل سماع گردد عزیزی که علی درویش نام داشت قاضی حمید الدین را ازین حال
آگاه کرد وی صاحب خانه را نزد خود طلبید و گفت که تو برو و بجای مخفی پنهان باش هرچند ترا

طلب کنند حاضر نشوی واگر مولانا رکن الدین بی اجازت صاحبخانه بالا خواهد آمد او را بحجت
شرعی مواخذه خواهم نمود صاحبخانه فی الحال بجای مخفی گشت و قاضی همچنان با اصحاب
خویش بسماع مشغول ماند چون مولانا رکن الدین بر در رسید صاحبخانه را طلب کرد گفتند
که او حاضر نیست مولانا با خود اندیشید که اگر بی اجازت صاحبخانه اندرون در آیم مواخذه
کرده باشم پس زمانی بایستاد و برفت **نقلست** که قاضی حمید الدین در تمام عمر
خود سه کس را مرید گرفته است و بکمال رسانیده یکی شیخ احمد نهروانی که ذکر خیر وی سابق درج
مخزن هذا است و از حال وی منقولست که شبی دزدی در خانه وی آمد هر چند جست
هیچ نیافت خواست که بیرون رود خواجه آواز داد که زمانی بایست تا نا امید و محروم نروی
بعد از آن برخاست و چند گز پارچه که در کارخانه بافندگی او بود جدا کرد و پیش او نهاد و عذر خواست
که این بضاعت قلیل لایق تو نیست دزد بگرفت و علی الصباح با اهل و عیال خود بخدمت
حاضر شده توبه کرد و مرید گشت **دوم** مرید قاضی حمید الدین عین الدین قصاب بود که در
زهد و ریاضت و کشف ثانی نداشت و هر چه از زبان خود فرمودی همچنان بوقوع آمدی
چنانچه قاضی فخر الدین قبل از منصب قضا بخدمت وی حاضر آمد و التجای فاتحه بمراد حصول
منصب قضا کرد فرمود برو که قاضی شدی پس در اندک ایام قاضی شد همچنان هر کسی که بخدمتش
حاضر آمدی محروم نرفتی **سیوم** خلیفه قاضی حمید الدین شیخ حسن رسن تاب است که کار رسن
تابی کردی و در بداؤن سکونت داشتی و از حال وی نقل کنند که روزی در میان یاران
خود نشسته بود و بمطبخ گفته فرستاد که شیر برنج برای یاران پخته کنید چون طعام پخته حاضر
آوردند باول لقمه گفت که درین طعام امروز البته خیانتی واقع شده است عرض کردند
که خیانتی معلوم نمیداریم الا شیر در دیگ بجوشید و کف ظاهر گشته از کناره دیگ بر زمین
میریخت اما او را در آوندی جمع کردیم و نخوردیم گفت اگر بر زمین بریختی مضایقه نبود اگر
در کاسه انداخته بودید امانت میداشتید که آن هم نصیب حاضرین مجلس میشد پس شیخ فرمود
که ایشانرا در آفتاب گرم ایستاده کنند تا بر قدر شیر که پیش از یاران خورده اند از راه مشام
ایشان عرق شده بیرون آید همچنان کردند چون از گرمی آفتاب عرق ایشان بریخت

ایشان را در سایه نشاندند و حجام طلب کرده فصد خود کنانید تا هر قدر عرق که از جسم یاران
ریخته است همانقدر خون از اندام او بر آید **نقلست** که شیخ نظام الدین ابوالموید
وقتی در بداؤن سخت بیمار بود شیخ حسن سن تاب بعیادت او برفت شیخ فرمود که ای
حسن در حق من دعای صحت کن گفت که یاری دارم شرف الدین نام که در بازار
خیاطی میکند اگر او را هم طلب کنید ازاله مرض کرده خواهد شد پس او را طلب کردند چون
حاضر شد شیخ حسن بوی گفت که از ناف تا سر ازاله امراض شیخ بذمه من و از ناف تا
پا بذمه تست پس هر دو بزرگوار متوجه نشسته همت عالی خود در ازاله مرض مصروف نمودند
بعد از زمانی سر بر آوردند در حالیکه شیخ نظام الدین شفای کامل یافته بود و **نقلست**
که چون شهرهٔ کرامت و مکاشفات شیخ حسن در عالم گرفت خلقی کثیر در خانقاه والاجاه وی
جمع آمد و درویشی دیگر که موسوم باسم شیخ محمد نخاسی بود در بداؤن سکونت داشت وی
روزی با شیخ حسن در مسجد ملاقی شد و گفت ای حسن بسیار هنگامه مجلس گرم ساختی ترسم
که در آن گرمی خود سوخته نگردی بفرمان الهی همان روز در خانه شیخ حسن آتش درگرفت
مریدان اندرون آمدن نتوانستند و شیخ درمیان آتش بسوخت **وفات** شیخ حسن بنواحی
بوقوع آمد **باز آمدیم** بذکر مناقب شیخ حمید الدین و منقولست که بعد وفات خواجه قطب الدین
بختیار چند ماه باران رحمت الهی نازل نشد و خلق بسبب امساک باران بتنگ آمد سلطان
شمس الدین استدعاء دعا از بزرگان عهد نمود قاضی حمید الدین بسلطان فرمود که برای درویشان
دعوتی کن و اهل سماع را حاضر آر تا درویشان سماع کنند شاید که نزول باران رحمت الهی
گردد سلطان دعوت کرد و هنگامهٔ سماع گرم نمود چون درویشان بسماع مشغول شدند
ابر پیدا شد و بارش باران شروع گردید و چندان بارید که گاهی نباریده بود **و مخفی مباد**
که قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است در عوارف و عشق و محبت و از آنجمله کتاب
طوالع شموس از تصانیف او مشهور تر است و در آن کتاب شرح اسمای حسنی میکند
و سخنان بلند میگوید **وفات** قاضی حمید الدین بتاریخ دهم ربیع الثانی و بقول بعضی
بتاریخ نهم ماه رمضان سال ششصد و هفتاد و هشت هجری

چون حمید الدین حمید و جهان | رفت از دنیا و جنت برسید
گشت سال ارتحالش جلوه گر | تاج اهل فقر ولی الله حمید
هم حمید الدین ولی بدر منیر | گشت وصلش از ول سرور پدید

شیخ محمد صابر چشتی قدس سره

از مریدان خاص و غلام خاص الخاص فرید الدین گنجشکر است صاحب اخبار الاخیار بحواله کتاب سیر الاولیا مینویسد که چون حضرت گنجشکر او را اجازت طریقت عطا کرد فرمود که صابر زندگانی خوش خواهی کرد پس همچنان بوقوع آمد که حقتعالی او را صبر و قناعت عطا فرمود و گاهی هیچ غم و الم پیرامون خاطر او نگردید مدام بخوش باشی و کشاده پیشانی زندگانی میکرد **وفات** او حسب قول صاحب شجره چشتیه در سال ششصد و هفتاد و نه هجری تاریخ او هست ۶۷۹

از مولف
رفت از دنیا چو در خلد برین | شد بحق مطلوب صابر اهل صبر
سال وصلش صابر منصور دان + | هم بخوان محبوب صابر اهل صبر ۶۷۹

شیخ داود پالهی قدس سره

از عظمای خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است در زهد و ریاضت یگانه و فرد زمانه بود و عادتش آن بود که بعد نماز فجر از خانه بیرون آمدی و در بیابان رفته بعبادت حق مشغول شدی چون آواز ذکر وی در صحرا بلند گشتی آهوان وغیره دام و ددان صحرائی می آمدند و گرد وی حلقه زده می نشستند **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد هجریست **از مولف**
حضرت داود شیخ با کمال | یافت چون در جنت الفردوس جا
گفت سرور سال وصلش ملا | مرشد کونین پیش دوستان ۶۸۰
شد عیان بار دگر تاریخ سال | بنده داود مهدی مقتدا ۶۸۰

شیخ عبد العزیز علی بن شیخ حمید الدین ناگوری صوفی قدس سره

از عظمای خلفای پدر بزرگوار خود است و وی در عین عمر جوانی در حالت سماع جان داد احوال وفات او بدینطور درج اخبار الاخیار و سیر الاولیا وغیره است که روزی بجای یکی از صوفیان مجلس سماع بود و قوال این بیت میخواند **بیت** جان بده و جان بده و جان بده + فایده در گفتن بسیار چیست + باستماع این قول از قوال شیخ علی نعره بزد و گفت دادم دادم دادم و جان بحق تسلیم نمود وی را سه پسر بودند شیخ وحید و فرید و نجیب روی در باره این هر سه کس خبر داده بود که وحید وحید است تجرد خواهد بود و بی تعلق و بی قید و فرید فرد عالم و صاحب وجود است و نجیب نجیب و شریف **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد و یک هجریست **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ عالم متقی عبد العزیز	والی خلد است سال وصل او
نیز شاه دین علی عبد العزیز		

شیخ سید امام علی لاحق سیالکوٹی قدس سره

از اعاظم احباب و کبرای اصحاب جناب فرید الدین گنج شکر است از کمال اولیا و صاحب تصرف ظاهر و باطن و زهد و ورع و تقوی و خوارق و کرامت بود بعد تربیت و تکمیل عطای خرقه خلافت بصوب سیالکوٹ شرف ترخیص یافت و در آنجا رسیده هزارها خلق را بخدا رسانید و همانجا مدفن یافت چنانچه مزار پر انوار وی در سیالکوٹ زیارت گاه خلق است و صاحب معارج الولایت میفرماید که حضرت گنج شکر را وقتیکه علی لاحق بخدمتش حاضر شد قبل ازین دو علی یعنی علی احمد صابر و علی بهاری مرید شده بودند چون علی لاحق حاضر شد فرمود که این علی نیز از یاران هر دو علی لاحق باشد و ذکر و شغل بیکجا کنند پس از آن روز بخطاب لاحق مخاطب شد و صاحب تذکرة العاشقین نیز همین تقریر درباره علی لاحق تحریر فرموده است وفات شیخ علی حسب قول شجره چشتیه و صاحب سیر الاصفیا در سال ششصد و هشتاد و شش هجری است

از مولف علی اعلی لقب شیخ زمانه	که در ملک ولایت بود والی	چو از دنیا بفردوس برین رفت
زمین از نور رویش ماند خالی	علی شاه کریم آمد وصالش ۶۸۶	دگر فرما علی سردار عالی ۶۸۶

شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی قدس سره

از اکابر علمای وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود بنور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بگفتن شعر نیز میلی داشت و اشعار وی مشعر احوال و مضامین عارفانه می بودند و شیخ میفرمود که من خورد بودم بعمر شش ساله و همراه پدر خود در شهری راهی میرفتم ناگاه سواری مولانا برهان الدین مرغینانی مصنف هدایه نزدیک رسید بسبب هجوم مردمان پدر از من جدا شد و بکوچه دیگر رفت و من همانجا ماندم چون سواری مولانا نزدیک من رسید پیش شده سلام کردم در من تیز تیز نگاه کرد و گفت خدای تعالی مرا خبر میگوید که این کودک در روزگار خود علامه دهر شود من این سخن شنیدم و همچنان در طلب او روان شدم چون چند قدم دیگر رفت باز بمن متوجه شد و گفت که خدای جل جلاله چنین میگوید که بادشاهان وقت بر در این کودک بیایند و از علمای سر و مشایخ عظام شود

نقلست که شیخ بارها فرمودی که خدای عزوجل مرا از هیچ کبیر نخواهد پرسید مگر از سماع چنگ که بسیار شنیده ام **وفات** شیخ برهان الدین در سال ششصد و هشتاد و هفت [illegible] از مو

رفت در جنت چو از دنیای دون	شیخ عالم مقتدای دین پناه	وصل او سردار دین حسن بگو	هم ولی پیشوا برهان دین

خواجه علاء الدین علی احمد صابر کلیری قدس سره از عظمای خلفای حضرت شکر گنج و کبرای اولیای معرفت سنج و سیر طریقت واقف حقیقت عارف کامل اهل مکمل صاحب کرامت والی نعمت بود رتبه رفیع و منزلتی بلند داشت و خرقه فقر از خواجه اکبر فرید الدین گنجشکر پوشید و علاوه بر آن به نسبت فرزندی و خواهرزادگی هم سرفراز بود و حضرت گنج شکر اکثر در باب وی فرمودی که علوم ظاهری و باطنی من در شیخ نظام الدین سرایت کرد و علوم ظاهری و باطنی پیران کبار من در شیخ علاء الدین احمد صابر اثر کرد و دیگر فرمود که علم سینه من شیخ نظام الدین برد و علم دل من بخواجه علی احمد رسید و صاحب **سیر الاقطاب** میفرماید که در اوایل حال خدمت لنگر فقرا و خدمت مطبخ خاصه از پیشگاه حضرت فرید الحق والدین تا دوازده سال بذات علی احمد تفویض بود اما چون حضرت پیر اجازت علیحده نداد و ارشاد نکرد که تو نیز طعام از همین لنگر خواهی خورد وی تا دوازده سال لقمه از طعام و ز کام خود ننهاد بعد دوازده سال شیخ مستفسر اینحال شد گفت که بلا اجازت حضور بنده را چه مجال که یکدانه از مطبخ معلی متصرف و بکار خود بیارد شیخ ازین کمال صبر خوشحال شد و فرمود که علاء الدین علی احمد صابر است پس از آن روز بخطاب صابر مخاطب شد و خرقه خلافت یافت و بدهلی مامور شده ارشاد یافت که اول از اجودهن روانه شده در هانسی بروی و مهر شیخ جمال الدین قطب هانسوی بر فرمان قطبیت خویش نصب کرانده روانه سمت دهلی خواهی شد پس حضرت علاء الدین از اجودهن روانه سمت هانسی شد چون در آنجا رسید چوڈول سوار بود بهمان سواری اندرون خانقاه شیخ جمال الدین در آمد جمال الدین تا در دروازه باستقبال بر آمد مگر علی احمد از چوڈول فرود نیامد و بهمان سواری تا لب فرش اندرون [illegible] برد جمال الدین را همین بار آنحضرت خوش نیامد اما بالضرورت تعظیم کرد و باعزاز و اکرام بر صدر مجلس نشاندند و باتفاق همدیگر نماز مغرب بجا آوردند بعد نماز شیخ صاحب فرمان قطبیت را آورد و حقیقت [illegible]

بصوب دہلی معلوم ساخت چون چراغ حاضر نبود لختی توقف درمیان آمد بعد از آن چراغ
آوردند و مثال بکشادند از اتفاقات بادی وزید و چراغ گل شد حضرت صابر فی الحال دم
خود بر چراغ دمید و فی الفور چراغ افروخته شد شیخ جمال چون اینچنین حال بدید مثال را از
دست خواجه بگرفت و پاره پاره ساخت و گفت دہلی بیچاره تاب دم آتشین شما ندارد اگر خواہید
رفت بیکدم خواہید سوخت ازین حرکت حضرت صابر در غضب شده فرمود که تو مثال مرا پاره
کردی من سلسله ترا پاره کردم گفت از اول یا آخر فرمود از اول پس ہمانوقت برخاست
و از آنجا برگشته در اجودہن بخدمت فرید الملت والدین آمد و گذارش حال نمود فرمود که پاره
کرده جمال الدین را فرید نتوان دوخت و پرسید که چون شیخ جمال مثال ترا پاره کرد تو
چه گفتی عرض کرد که از غایت غضب گفتم که تو مثال مرا پاره کردی و من سلسله ترا پاره ساختم
او گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت شیخ فرمود که تیر پہلوانان دین خطا نمیرود اما بخیر
گذشت که از اول گفتی آخر بسلامت ماند که مریدی از مریدان تو دعا خواہد کرد و سلسله بجاری
خواہد شد و این اشارت بحضرت شیخ جلال الدین پانی پتی بود که ذکرش ہم درج خواہد شد
آخر بتاثیر نفس حضرت صابر که بر زبان رانده ہمچنان بوقوع آمد که پسر کلان شیخ جمال الدین
ہانسوی که مردی دانشمند عظیم بود دیوانه شد و پسر خورد سال وی برہان الدین اگرچه بر وقت
اخیر وی حاضر بود و شیخ ہرچند خواست که او را تلقین کند میسر نشد من بعد حضرت فرید الملت والدین
ملک کلیر را بحکم الہی بنام نامی خواجه صابر مقرر کرده فرمان خلافت عنوان بخط پاک خود تحریر
فرموده بعد عطای خرقه رخصت کلیر داد و وی در آنجا رسیده آن خطه را بنور ولایت منور ساخت
و در آنجا اقامت ورزید در آنوقت در شہر کلیر انقدر علما و فضلا بکثرت بودند که بروز جمعه چہار صد
پیدل سوار برای نماز بر آمدندے و حضرت صابر که برای نماز جمعه تشریف می آوردند از ہجوم
و ازدحام خلایق بیرون مسجد جای نمی یافت و کسی از ساکنان شہر پرسان حال وی نمی بود
پس وی به تنگ آمد و حقیقت حال بحضور پیر روشن ضمیر خویش تحریر فرمود و اجازت طلبید که درین
باب ہرچه که حکم محکم صادر شود بر آن عمل کند حضرت فرید الدین بجواب نوشت که آن ولایت
بامر الله متعلق بشما گشت اختیار کار بدست آن برخوردار است چون این اجازت نامه رسید

دیگر روز جمعه حضرت صابر باز برای نماز بمسجد جمعه تشریف برده جائی برای خود از سابق هم دور تر یافت چون نماز تمام شد و امام خطبه آغاز کرد حضرت صابر بطرف مسجد بچشم غضب دیده و فرمود که ای مسجد مردمان نماز خواندند و تو هنوز در سجده نیامده ترا هم سجده باید کرد بمجرد فرمودن آن مسجد جامع از بیخ و بنیاد بر فتاد و همه حاضرین زیر عمارت مسجد در آمده هلاک شدند از ظهور این کرامت عظیم بعض مردمان معتقد شدند و باقی اجل گرفته همچنان بر ابا و انکار بماندند و بهمان سال وبای عظیم ظاهر شد و همه سکنای شهر را هلاک کرد و شهر کلیر بالکل ویران گشت و حضرت صابر بفراغ خاطر بریاضت و مجاهده مشغول شد بحدیکه روز و شب صحبت وی اکثر با وحوش و طیور می بود و جاروب کشی خانقاه عالیجاه حواله شیر دلیر بود که هر روز حاضر شده بدم خود در صحن خانقاه جاروب میکرد و خادم حاضر باش شب و روز سوای شیخ شمس الدین ترک پانی پتی که از اجودهن همرکاب آنجناب رفته بود احدی از بنی آدم نبود چون خواجه را شوق و ذوق سماع دامنگیر حال شدی شیخ شمس الدین قوالان را از آبادانی دور می آورد و صاحب معارج الولایت قصه خرابی شهر کلیر را بتقریر دیگر درج کتاب خود فرموده است که چون حضرت صابر در خطه کلیر رونق افروز شد همه علماء ظاهری و بعضی مشایخ بانکار وی بر آمدند و خادمان و مریدان آنجناب را آزار میدادند چنانچه وقتی حضرت صابر با یاران خود پیش از نماز جمعه در مسجد جامع تشریف برد و بمقام صف اول بنشست چون جماعتی از علماء و مشایخ در مسجد در آمدند جای خود را خالی نیافتند بخادمان شیخ گفتند که ازینجا برخیزید و بجای لایق خود بنشینید ایشان جواب دادند که پیشتر ازین اینجای خالی بود ما آمدیم و نشستیم شما بجای دیگر بنشینید علما بدرشتی و سختی در آمده گفتند که اینجای نشستن ماست دیگر کسی لایق اجلاس اینجا نیست چون گفتگو بلند شد حضرت صابر سر از مراقبه بر آورد و گفت صاحب ولایت این جای برای نشستن بمقام پیش از همه لایق و سزاوار است ایشان گفتند که برهان شما چیست فی الحال با یاران خویش از مسجد بر آمد و گفت برهان ولایت ما این است که شما همه درین ساعت بمیرید بلکه از ساکنان این شهر هم احدی زنده نماند و باز تا مدت مدید

این شهر آباد نگردد بحجرد این کلمه مسجد در افتاد و چند هزار کس زیر آن هلاک شدند و کماهی شهر هم بمرض طاعون گرفتار شده در اندک ایام جان بحق تسلیم کردند و نیز صاحب معارج الولایت میفرماید که ولایت حضرت علی احمد صابر بر ولایت موسوی و قلب وی بر قلب اسرافیل علیه السلام واقع بود و بر هر که نفس از خیر و خبر زدی همچنان واقع شدی و مناسبت در طریقت با شیخ نجم الدین کبری داشت که وی نیز بولایت موسوی مناسبت تمام حاصل کرده بود و صاحب سیر الاقطاب میگوید که بعد رحلت حضرت صابر ازین جهان فانی هم شهر کلیر ویران بماند و مجاوران روضه عالیه هم بسبب ویرانی و آمد و رفت شیران و اژدها وغیره دورتر از روضه عالیه رفته سکونت گرفتند ازین سبب مدتی جای روضه منوره غیر آباد بماند بعد از آن هنودان دیوی پرست قریب روضه منوره جای آباد کرده در حریم روضه بتخانه دیوی تیار کردند و قریب بود که روضه منهدم شود پس روزی شیری از صحرا در آنجا رسید و بسیار کس را از هنودان هلاک کرد و باقی راه فرار پیش گرفتند و جای روضه از دست معاندان خالی شد و نیز در سیر الاقطاب است که روزی شخصی هندو از قوم جوگیان از آن راه گذر کرد و بسبب حاجتی از حاجات انسانی اندرون حریم روضه عالیه درآمد دید که تنفسی در آنمقام دلآرام نیست و مزاری از اهل اسلام اندرون روضه مقدسه تعمیر است آن شخص به بغض و عداوت قدیم که فیما بین طایفه خود و اهل اسلام است مستعد بدین امر شد که مزار پر انوار را مسمار کند و به تیشه آهنی که با خود داشت بانهدام مزار مشغول شد چون چند خشت بر آورد از اندرون قبر روزنی نمودار شد جوگی اندرون آن سر کرد و خواست که ببیند که اندرون چیست فی الحال بغضب حق گرفتار شد و نتوانست که سر خود باز از آن روزن بیرون آرد آخر دم وی بند شد و هلاک گردید چون شب شد مجاوران در خواب دیدند که گویا شیخ تشریف آورد و فرمود که شخصی بی ادب بمزار ما آمده بسزای کردار خود رسید و تا حال در روزن مزار گرفتار است بیایید و او را از آنجا بدر سازید علی الصباح مجاوران بسرعت تمام در روضه عالیه رسیده و سر جوگی را از روزن بر آورده نعش او را از آنجا دور تر انداختند و از آن روز شهر کلیر باز آبادانی یافت

که اول مجاوران در آنجا سکونت گرفتند و بشهر پیران کلیر اشتهار یافت **وفات** حضرت صابر بقول صاحب معارج الولایت بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال ششصد و نود و نهم بعهد سلطنت جلال الدین خلجی است که در حالت سماع از این دار پر ملال درگذشته از مؤلف

شد چو از دنیا علاء الدین علی احمد بخلد	سال وصل آن شه والا قدر اهل کمال	گو علی احمد علاء الدین صابر ایزدی ۶۹۰
هم علاء الدین صابر صادق آمد ارتحال ۶۹۰	ایضاً چون علاء الدین ز دنیا رخت بست	گشت روشن جهان مانند ماه
سال وصل او شد از سر ربعیان	هادی محبوب صابر بادشاه ۶۹۰	هم بگو صابر سراج الطالبین ۶۹۰
رحلت آن بادشاه اهل جاه	ایضاً چو صابر ز دنیای دون رخت بست	شده رونق افزای ملک قدیم
شد از لفظ مخدوم صابرش عیان ۶۹۰	دگر گفت قم متقی مسلم ۶۹۰	

شیخ بدرالدین بن علی بن اسحاق سید بخاری از اعاظم خلفای فرید الحق والدین و از مشایخ کاملین عهد خود بود از **سیر الاقطاب ومعارج الولایت** بثبوت پیوسته که وی مردی بود مقبول و منظور و در علمای دهر ثانی نداشت اوائل ببخارا قیام پذیر بود آخر برای بحث علمی و حل چند مشکلات مسایل علمی از بخارا بدهلی آمد چون در اینجا نیز درباب مسایل تسلی خاطرش نشد ناچار باز پس از راه ملتان روانه بخارا گشت چون بمقام اجودهن رسید همراهیانش اراده حاضری بخدمت حضرت گنج شکر کردند او که منکر درویشان بود قبول نکرد که شیخ را ببیند آخر کار یاران همراهی کشان کشان او را بحضور شیخ آوردند چون حضرت شیخ بنور باطن از حالش آگاه شد اول جواب مسایل علمی که محض برای حل آن بدرالدین این قدر مسافت بعید طی کرده بود بیان فرمود چنانکه تسلی خاطر وی گشت من بعد چون لایق کار یافت بجذب باطنی در پای خود کشید و فرمود که شما برای دیدن ما نیامدند اگر چه صحبت علما اکثیر اعظم است اما با مسکینان و درویشان نیز صحبت کردن از شرائط مردی است بدرالدین چون این سخن بشنید سر بر قدم آورد و بارادت باطنی مرید شد و عزم رفتن بخارا موقوف ساخت و خدمت خانقاه آنحضرت اختیار کرد که هر روز بصحرا رفتی و پشتاره هیزم بر پشت خود برداشته بیاوردی تا آنکه کارش بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و بعزت فرزندی معزز گشت **وفات** آن جامع الکمالات در سال ششصد و نود و بیست

و کتاب اسرار الاولیا از تصانیف وسیت از مؤلف	گردید الدین حق از عالم سفر	سال وصل او بگو ذو فضل ۶۹۰
بدر دین مهدی و دین بی کمال	هم بفرما شاه بدر الدین جمیل ۶۹۰

شیخ منتخب الدین چشتی قدس سره

از کبار خلفای حضرت گنج شکرست و او را آقای منتخب نیز گویند و وی برادر کلان شیخ برهان الدین غریب است و ملقب بلقب زر زرین زربخش بود صاحب معارج الولایت مینویسد که سبب ملقب شدن او بدین لقب آن است که از غایت ریاضت و مجاهده شیخ منتخب الدین بمرتبهٔ محبوبی رسیده بود و او را دو خلعت زرین بوقت صبح و شام از غیب فرود آمدی و وی آنرا فروخته نموده بصرف درویشان صرف کردی و خود استعمال ننمودی ازین سبب ملقب بلقب زر زرین زربخش شد و چون در ملک دیوگیر کفر و بدعت بسیار بود حضرت گنج شکر او را بحکم غیب بجانب دیوگیر رخصت نمود وی در آنجا رسیده بهدایت خلق پرداخت و اکثری را بهدایت راه نمود و آنانکه انکار نمودند در حق ایشان دعای بد کرد تا بسیاری از ایشان مسخ شدند چنانچه تا حال صورتهای مسخ شده از سنگهای کوه در دیوگیر بعضی جا یافته میشود و چون وفات یافت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بجایش شیخ برهان الدین غریب قدس سره را مقرر فرمود و وی بیخ کفر و بدعت در آن دیار نگذاشت **وفات** شیخ منتخب الدین بقول صاحب معارج الولایت بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال ششصد و نود و پنج است از مؤلف

شیخ عالم پروردان منتخب	شد چو از دنیا سوی دار البقا
هم بخوان مهدی کامل مقتدا ۶۹۵	کاشف حق صوفی آمد رحلتش ۶۹۵

سید محمد بن سید محمود کرمانی قدس سره

از علمای اصحاب و اجل احباب حضرت گنج شکر است اصل او از کرمان بود اول بتقریب تجارت در لاهور آمد و از آنجا باجودهن رفته بپابوسی حضرت گنج شکر مشرف گشت و از آنجا در ملتان که سید احمد عم وی در ملتان بود رسید و هر بار که برای تجارت آمدی اول در لاهور و بعد از آن در اجودهن و از آنجا در ملتان رفتی درین آمد و شد او را با شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد و کار تجارت را بکلی ترک داده بحق مشغول گشت و مرید حضرت شیخ گردید و بعد وفات شیخ بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین حاضر شده تکمیل رسید و داخل یاران اعلی شد **وفات** سید محمد بقول صاحب اخبار الاخیار شب جمعه سال

هفتصد و یازده هجری است و مزار پر انوار وی در دهلی بر چبوتره یاران شیخ نظام الدین اقدس است. **از مولف**

محمد ابن محمود آن مه کرمان شه عالم
که فرزانش بود محبوب نبی مقبول ربانی
بتاریخ وصالش شد ندا مشکلکشا از دل
دگر گفتا محمد بو سعید پیر کرمانی

شیخ نظام الدین شیرازی قدس سره

از عظمای خلفای شیخ نظام الدین بداونی دهلوی است ظاهر و باطنش از اوصاف سینه و صفات عالیه آراسته و در شیوهٔ درویشی پیراسته بود و بغایت شگفتگی بسماع داشت و میان یاران اعلی سرافراز و ممتاز و بزیارت حرمین الشریفین نیز مشرف شده بود و **وفات** وی حسب قول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و شش هجری است و مزار پر انوار در دهلی است **از مولف**

رفت از دهر چون نظام الدین
هم ولی شعید شیرازی
سیر ارشاد و سال وصلش گو
متقی سعید شیرازی

شیخ شمس الدین ترک پانی پتی قدس سره

از خلفای نامدار و مریدان باوقار شیخ علاء الدین علی احمد صابر است مقامات عالیه و انفاس جلیه و آثار زکیه و براهین قویه داشت صاحب **سیر الاقطاب** میگوید که وی سوای خلافت حضرت صابر از شیخ فرید الملة والدین هم خرقهٔ خلافت پوشید و حسب الحکم گنج شکر و الهام غیبی یار کاسه جناب صابر را با وجود یکه بکلیر تشریف برد وطن اصلی او در ترکستان و از سادات عظام است بطلب حق از وطن بر آمده با وجودیکه رسیده مرید جناب گنج شکر شد و چندگاه بخدمت آنحضرت گذرانیده خرقهٔ خلافت یافت بعد از آن بالهام خالق اکبر و اجازت گنج شکر همراه حضرت صابر در خطه کلیر رسید و از غایت خدمتگذاری بخطاب فرزندی مخاطب شد و سر حلقه گروه حق پژوه صابر چشتیه گشت و تا یازده سال بخدمات غسل و وضو و پختن طعام و هیزم کشی مامور بود پس بعد اجازت یافت که چندگاه در لشکر سلطان نوکری کند چنانچه وی در دهلی آمده در لشکر سلطان غیاث الدین بلبن بزمرهٔ سواران نوکر شد در آن ایام سلطان بر سر قلعه از قلعه های هندستان لشکر کشیده بود خواجه هم همراه بود چون در فتح قلعه توقف افتاد سلطان چند ماه در آنجا توقف نمود تا آنکه شبی گرد و غبار نمودار شد و ابر و باران غلیظ برخاست و در لشکر بهیچ جا آتش نماند سقای مطبخانه سلطانی برای تلاش آتش جا بجا میگشت تا گاه دید که در خیمهٔ سوار از سواران شمعی چراغ

روشن است چون نزدیک رسید دید که در روشبی در روشنی چراغ تلاوت قرآن مشغول است
و باد هر چند که تیز است نقصان بآن چراغ نمیرساند سقا نزدیک خیمه رسید و از غایت هیبت
و رعب زبانش بسوال آتش نجنبید ناگاه شیخ سر بر آورد و بسقا آواز داد که بیا اگر آتش میخواهی
بگیر سقا پیشتر رفت و چوبی به آتش روشن نمود و آتش در مطبخ خانه سلطانی برد و علی الصباح
باز همان سقا بگرفتن آب از آن طرف گذر کرد و شیخ را در خیمه ندید چون بر سر تالاب رسید دید که
شخصی سپاهی مسلح بر سر تالاب وضو میکند چون نیک بشناخت همان بزرگ بود بعد رفتن بهمان
خیمه تشریف برد و سقا از همانجا که وی وضو کرده بود آب در مشک پر کرده دید که آب تالاب
از آنجا گرم است بخلاف دیگر تمام آب که بسبب سردی یخ بسته بود پس سقه را تا سه روز
همچنان اتفاق افتاد که آب از مقام وضوی آنحضرت گرم در مطبخ خانه شاهی می برد رفته رفته
این خبر بسلطان رسید و علی الصباح همراه سقا بر لب حوض آمده تصدیق گرمی آب نمود پس بعد
برهنمای سقا بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که زهی بخت نیک بخت من که در لشکرم
مثل شما مردان خدا قیام پذیر اند مگر افسوس که باوجود موجودگی شما در فتح قلعه توقف است
شیخ دست بفاتحه برداشت و به بشارت فتح قلعه امیدوار ساخت چنانچه همان روز قلعه مفتوح
گردید چون راز منکشف شد شیخ از آنجا برآمده بخدمت پیر روشن ضمیر مشرف گشت و بعد عطای
خرقه خلافت بولایت پانی پت سرفراز گردید و شیخ غلام معین الدین صاحب معارج الولایت
میفرماید که خواجه شمس الدین ترک پانی پتی از فرزندان شیخ احمد یسوی است و سلسله نسب
وی بجند واسطه بمحمد حنیفه بن علی المرتضی کرم الله وجهه میرسد بعد از تحصیل علوم ظاهری از
ترکستان بطلب حق بر آمد و اکثر بزرگان ماوراء النهر را دریافت بعد از آن بهندوستان
آمد چون در کلیر شیخ علی احمد صابر را دید مرید شد و مدتی بخدمت مشرف مانده خوارق عجیبه
و احوال غریبه پیدا کرد چون ایام وفات حضرت صابر نزدیک رسید خرقه خلافت بوی عطا
کرده اجازت رفتن بولایت پانی پت مرحمت فرمود و ارشاد نمود که بعد وفات من
بعد سه روز روانه سمت پانی پت شدی وی العرض پرداخت که صاحب ولایت آنجا
شرف الدین بو علی قلندر است ماندن من در آنجا چه طور صورت پذیر خواهد شد فرمود

که ولایتش بآخر رسید چون تو در آنجا خواهی رسید او از شهر بدر خواهد آمد پس چون حضرت
صابر وفات یافت بعد سه روز شمس الدین روانه پانی پت شد چون در آنجا رسید جای معین
نداشت زیر سایه دیواری نشست شیخ بوعلی از نیحال بنور باطن آگاه شده از حجره
بر آمد پسر حلوا فروش که محبوب و منظور بوعلی بود پرسید که کجا میروی و من ترا میگذارم
فرمود که ولایت این اقالیم حواله دیگری شده و حکم نیست که حالا تا وقتیکه در حیاتم درین
شهر بمانم پسر حلوا فروش گفت که صاحب ولایت این ملک را من بنما گفت در فلان
محله مردی بلباس چرمین و قلندرانه نشسته است و زیر دیوار قیام دارد برو و زیارت
کن پسر حلوا فروش در آنجا رفت و از دور نگاه کرد و بیامد و حضرت بوعلی از شهر بر آمده
بیرون شهر قیام نمود و شیخ شمس الدین اندرون شهر بحجره بوعلی فرود آمد و تا حیات
بوعلی باهم هنگامه محبت و اتحاد گرم ماند و صاحب سیر الاقطاب میفرماید
که روزی سیدی از اکابران پانی پت بخدمت حاضر بود در اثنای سخنان گفت که سیادت
شما بچه طور به ثبوت پیوسته است فرمود که از آبا و اجداد خود شنیده ایم و نسبنامه هم داریم گفت
اثبات این معنی خیلی دشوار است و چگونه تسلی گردد از استماع این سخن دل عنایت منزل بجوش
آمد و گفت که در عوام الناس مشهور است که شخصیکه صحیح النسب از اولاد مرتضی باشد موی
مبارک وی بآتش نمی سوزد اگرچه این معنی تا حال بتجربه نیامده لیکن نزدیک من به ازین حجت
نیست که ما و شما در آتش در آئیم هر که در آتش نسوزد او سید است این بگفت و در تنور
آتش که در خانقاه می تافتند در آمد و ساعتی در آنجا قیام نموده بسید آواز داد که شما
اندرون تنور بیائید که دعوی سیادت دارید آن شخص از روی انفعال جواب نتوانست
داد و نزدیک تنور رفته دید که حضرت شیخ چون سمندر در آتش آرام پذیرا ست رنگ رویش
بپرید و خواست که قدم واپس بردارد فی الحال شعله آتش از تنور بر آمد و بدامنش
در گرفت و سوختن شروع گشت فریاد الامان الامان برداشت آخر شیخ از تنور بر آمد
و دست مبارک بر آتش زد فی الحال سرد گشت و سید مذکور توبه کرده مرید گردید
و نیز صاحب سیر الاقطاب از شیخ شاه علی چشتی نقل کرده که شبی بر بستر خود بخواب بودم

که یکی از برادران نامهربان که درصدد قتل من بود درآمد و شمشیر علم کرده خواست که بر من زند درین اثنا بیدار شدم و چشم باز کردم دیدم که شخصی شمشیر برهنه بر من قادر است در دل متوجه بجناب شمس الدین ترک شدم ملاحظه کردم که دستی با انگشتری نقره از غیب پیدا شد و آن ظالم را از گردن گرفته دفع ساخت برخاستم و تجدید وضو کردم و همان وقت بروضهٔ مطهرهٔ شیخ رفتم و دیدم که یکدست از مرقد معلی برآمده بسر من فرود آمده تبرکاً و تیمناً آن دست حق پرست را بهر دو دست بگرفتم و بر سر و چشم مالیدم و در دل آرزو کردم که افسوس این وقت شب تاریک است اگر روشنی بودی هر آئینه بزیارت دست مشرف میشدم همدرین اثنا از ناخن دست لمعهٔ روشنی پیدا شد و تا آرنج نمودار شد چون نیک ملاحظه کردم همان دست صاحب انگشتری بود که برای دفع قاتل من نمودار شده بود هزار هزار شکرانه ادا نموده و ختم فاتحه گذرانیده رخصت شدم و نیز از سیر الاقطاب منقول است که شیخ شمس الدین ترک پانی پتی در هندوستان آمده متاهل نشده است و نه اولاد بوجود آمد الا در سنه یکهزار و پنجاه مسمی صفدرخان سید که از پیشگاه شاه جهان بادشاه بحکومت اکبرآباد مامور بود و بسبب حوادث روزگار از حکومت معزول شده خواست که بوطن رود چون در پانی پت رسید بزیارت روضهٔ حضرت شمس الدین مشرف شده نام و نشان و احوال تشریف آوری شیخ از ترکستان در هندوستان از مجاوران مزار انوار دریافت کرد و زار زار بگریست و گفت که من خاکسار از اولاد حضرت شمس الدین ام و بهندوستان محض بزیارت بابرکت آنحضرت آمده بودم لیکن معلوم نداشتم که روضهٔ مقدس آنحضرت کجا است پس نسب نامهٔ عالیه از نزد خود برآورد و بمجاوران نشان داد چون اسامی بزرگان مقابله کردند مطابق نسب نامهٔ دستخطی آنحضرت بود و صفدرخان بیان کرد که چون شیخ در ترکستان تشریف داشت متاهل بود و سید احمد نام پسری داشت و بعد از تشریف آوری شیخ اولاد کثیر از صلب سید احمد بوجود آمد پس این خبر بشاهجهان رسید و صفدرخان را باز بمحض پاس ادب صاحبزادگی معزز کرده بحکومت کابل و قندهار مامور ساخت **وفات** شیخ شمس الدین حسب قول صاحب سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین و معارج الولایت وغیره در سال هفتصد و پانزده و بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و هژده هجری است و قول اول مقرون بصحت است که در چند کتاب بنظر فقیر

گذشته که سال وفات شیخ هفتصد و پانزده از هجرت حضرت شاه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود ۷۱۵

رفت از عالم چو شمس الدین بخلد	سال وصل آن امام پیشوا	طالب مقبول شمس الدین بگو ۷۱۵
نیز شمس الدین ولی باصفا ۷۱۵	شمس دین سلطان ناجی شد عیان ۷۱۵	باد شمس دین امیر آمد ندا
نیز شمس الدین اکبر گفته ام	سال وصل آن ولی مقتدا	ایضاً شمس دین جهان چو کرد سفر
هست ترحیل آن شه حق بین	اهل دین شمس زمین ولی حق	هم محب یقین شمس الدین ۷۱۵

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره از اجل خلفای سلطان المشایخ نظام الدین بدوانی است بوفور زهد و تقوی موصوف و بخوارق و کرامت معروف و بعلوم حدیث و تفسیر اوستاد تمام شهر بود و در ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست برداشت و مثال قضا که از بادشاه بحصول عهده قضا گرفته بود بخدمت شیخ آورده پاره ساخت و فقر و مجاهده پیش گرفت و خرقه خلافت حاصل نمود **نقلست** که چون بعد ترک اسباب دنیا فقر و فاقه لاحق حال قاضی محی الدین کاشانی شد و متعلقان و توابعان قاضی هم که بناز و نعمت خو کرده بودند تاب فقر و فاقه نیاورده تنگ حال شدند آخر شخصی از آشنایان احوال افلاس او بسمع سلطان علاء الدین خلجی رسانید سلطان قضای اوده که وراثة آبا و اجداد او بود باز بوی ارزانی داشت چون این خبر بگوش او رسید بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست من بظهور آمده است حکم مخدوم درین باب چیست شیخ فرمود که البته خیال این معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه برای تو پیش آورده اند قاضی را این معنی حیاتی منغص روزگاری مشوش پیش آمد و شیخ خلافت نامه را که برای او نوشته داده بود واپس طلبید و بگوشه نهاد و تا یکسال مزاج شیخ بر قاضی متغیر بود و بعد یکسال باز مهربان گردید و قاضی را به تجدید بیعت مشرف ساخت و بکمالات اعلی رسید **وفات قاضی** در سال هفتصد و نوزده هجری هم در عین حیات حضرت شیخ بوقوع آمد **از مولف**

محی دین معتدای سروران	زفت چون از جهان بخلد برین	وصل او هست صاحب تحقیق ۷۱۹	نیز مهتاب حسن محی الدین ۷۱۹

خواجه علاء الدین بن شیخ بدر الدین سلیمان قدس سره نبیره صاحب سجاده راستین حضرت گنج شکر بود در عمر شانزده سالگی بر سجاده مشیخت نشست و تا مدت پنجاه و چار سال حق آن سجاده بوجه استقامت ادا کرد و در حالت حیات صحبت عظمت

واستقامت او در عالم منتشر گشت و قدم مبارک شیخ سوای مسجد جامع بجای دیگر نرفت
واز ملوک و امرا بنهایت مستغنی و صایم الدهر و قایم اللیل بود بوقت یکپاس شب گذشته افطار
کردی و در جود و سخاوت بینظیر و در طهارت و لطافت بمثل خلق او را فرید ثانی می گفتند
گویا دریای پر از فیض بود که بعد از فرید بر روی زمین جاری گشت و خواجه خسرو در مدح این
فرد عالم قصیده تصنیف فرموده است که مطلعش این است شعر علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر
که شد بمرتبه قایم مقام شیخ فرید + و در معارج الولایت درج است که سلطان غیاث الدین
تغلق که در اوایل ملک غازی نام داشت و بحکومت صوبه دیپالپور مامور بود مرید شیخ علاء الدین
شده بود و چون شیخ در سال هفتصد و بست وفات یافت و در اجودهن مدفون گشت و ملک
غازی بعد وفات شیخ بر تخت دهلی نشست و بر مزار پر انوار وی که بجوار حضرت گنج شکر بود
گنبدی عالی عمارت ساخت و گویند که اگرچه این گنبد از روضه عالیه گنج شکر بلند تر است اما
بینندگان را از دور خوردتر می نماید از مؤلف

شیخ هند طبق علاء الدین	شد ز دنیا چو در بهشت برین
بهر تاریخ رحلت آن شاه	شد رقم شمع حق علاء الدین

خواجه شمس الدین خواهرزاده

امیر خسرو قدس سره از افاضل روزگار بود و بدرجه غایت محبت بحضرت سلطان المشایخ
داشت گویند که بوقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ ندیدی تحریمه نبستی و حضرت شیخ در مرض
موت بعیادت او رفت در اثنای راه بود که خبر فوت وی آوردند چون بشنید گفت الحمد لله
که دوست بدوست پیوست وفات وی در سال هفتصد و بست و دو هجری است

از مؤلف مغرب رفت زین دنیای فانی	چو شمس الدین ولی مهر منور
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	ز شمس الاولیا هادی اکبر

شیخ شرف الدین بوعلی قلندر پانی پتی

قدس سره از اولیای نامدار و مجاذیب با وقار و مشایخ صاحب الاسرار چشت
اهل بهشت است در اوایل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده پیش گرفت چون جذب
و سکر بنهایت رسید کتاب ها را در دریا انداخت و ارادت بخاندان چشتیه آورد و صاحب معارج الولایت
مینویسد که وی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است و بعضی به شیخ نظام الدین اولیا
نسبت کنند و او را تصنیفات بسیار است به بیان عشق و محبت و معارف و حقایق و توحید

و ترک محبت مولی و مکتوبات وی که بنام اختیار الدین مرید خود تحریر کرده است کتابی است
جامع علوم توحید و رساله دیگر هم مشهور و معروف است که او را حکمنامه شیخ شرف الدین میگویند
و سوای ازین مثنوی است مختصر که مخزن رموز توحید و معارف است و علاوه بر آن دیگر اشعار
هم از قسم غزل و رباعی از شیخ نقل میکنند و وی از قدیم ساکن شهر پانی پت است و نام الد
ماجدش سالار فخر الدین و نام والده اش بی بی حافظه جمال بود که مقبره های هر دو در پانی پت
در جوار شهر بطرف شمال واقع است و شیخ مریدان و خلفای بسیار داشت و علاء الدین خلجی
بادشاهان دهلی هم حلقه ارادت آنحضرت بگردن خود داشتند **و صاحب سیر الاقطاب**
میفرماید که شیخ شرف الدین بوعلی از اولاد امجاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه است
و نسب شریف وی بچند واسطه با امام اعظم میرسد بدینطریق که شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
بن سالار فخر الدین بن سالار حسن بن سالار عزیز بن ابابکر غازی بن فارس بن عبد الرحمان
بن عبد الرحیم بن محمد بن دانک بن امام نعمان ابوحنیفه کوفی بن ثابت بن نعمان رضی الله تعالی
عنهم اجمعین **و نیز** صاحب سیر الاقطاب اسامی شجره پیران کبار وی که بحضرت خواجه قطب الدین
بختیار میرسد بدینمط تحریر فرموده که شیخ بوعلی قلندر مرید و خلیفه شیخ عاشق خدا و وی مرید شیخ
امام الدین ابدال و وی خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی و وی خلیفه حضرت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی است **و مخفی مباد** که شیخ شرف الدین بوعلی هم عهد و هم عصر شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است و چون حضرت شمس الدین از کلیر در پانی پت تشریف برد و در شهر
مقام فرمود سابق ازین مقام شیخ بوعلی هم در شهر بود چون چند روز گذشتند روزی خادم شیخ
شمس الدین بطرف مسکن شیخ بوعلی گذر کرد دید که شیخ بشکل شیر متمثل شده نشسته است بعد
و از آنجا بخدمت شیخ شمس الدین حاضر آمده حال واقع عرض نمود فرمود که باز پس برو و اگر شیخ
بوعلی حالا هم بهمان شکل متمثل باشد او را بگو که شیر را بیشه می باید در آبادانی جای شیر مناسب
نیست پس خادم در آنجا رسید و شیخ بوعلی را باز بهمان شکل متمثل دیده گفت که پیر من
میفرماید که جای شیران آبادی شهر نیست شیر را در بیشه ماندن مناسب تر است فی الحال
شیر از جای خود برخاست و بهمان شکل بیرون شهر رفت و بجای دورتر از شهر تمام گرد

که الحال آن مقام بنام باگهونی از شهر بجانب شرق مشهور است و باگهه در هندی شیر را گویند و باگهونی بمعنی مقام شیر است و آن مقام تا حال زیارتگاه خلق است و شیخ چند سال در آنجا مانده باز بموضع بڈهاکهیره که قریه از مضافات کرنال است تشریف برده سکونت اختیار نمود و **صاحب اخبار الاخیار** میفرماید که وقتی در حالت مستی و جذب موی شوارب شیخ شرف الدین دراز شده بودند و هیچکس را مجال آن نبود که بوی مزاحم الحال گردد آخر مولانا ضیاء الدین سنامی که جوشش شریعت در بر داشت مقراض برگرفت و بیکدست محاسن شریفش بدست گرفته موی شوارب وی بحکم شرع تراشید میگویند که بعد از آن شیخ محاسن خود بوسیدی و گفتی که این ریش مبارک ریش است که در راه شرع محمدی گرفته شده است و شیخ شرف الدین را مریدی بود مبارک خان نام که محبوب و منظور نظر آنحضرت بود و خلق خدا برای کشود کارهای خود بوی میگفتند و وی بخدمت شیخ عرض کرده مهمات خلایق را بکفایت میرسانید **وفات** شیخ بقول صاحب سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین تاریخ دهم شهر رمضان المبارک سن هفتصد و بست و چهار هجری است و مزار پر انوارش بخطه پانی پت و کرنال است ازمولف

چون شرف از جهان بجنت رفت
نیّر فرما شرف ولی محمود (٧٢٤)
نیز شد سال رحلتش پیدا
که از نامش شرف باهل دین موجود
شرف محبوب مولی گفت سرور (٧٢٤)
شیخ عالم شاه اکبر بود علی
نیز سرور گفت سال رحلتش

متصل شد بوصل رب ودود
بار دیگر شرف سعید بگو (٧٢٤)
زیب عالم قلندر مسعود (٧٢٤)
ز مخدوم اجل سالش هویدا ست (٧٢٤)
بسال رحلت آن معدن جود
گشت تاریخ وصال او عیان
طالب محمود سرور بود علی (٧٢٤)

سال وصلش شرف ولی زمان (٧٢٤)
سال ترحیل آن شه با جود
ایضاً قلندر بو علی چون از جهان رفت
دگر هم معدن اسرار محمود (٧٢٤)
ایضاً مظهر نور سمیر بو علی
مالک عالی قلندر بو علی (٧٢٤)

شیخ نظام الحق والدین

بداؤنی قدس سره از خلفای نامدار و محرمان اسرار و محبان باوقار شیخ فرید الملت والدین گنج شکر اجودهنی است نام گرامی او محمد بن احمد دانیال بن علی بخاری است و ملقب بسلطان المشایخ و سلطان الاولیاء و سلطان السلاطین میداشت و بخطاب محبوب الهی مخاطب بود و در بار هندوستان از آثار و برکات او مملو است چه بزرگواری و چه یادر و جیح اجه

هردو از بخارا با شیخ احمد دانیال پدر والا گوهر وی بسبب حوادث روزگار هجرت نموده اول
در لاهور تشریف آوردند و چندی در آنجا مانده در بداون آمده سکونت پذیر شدند در آنجا شیخ
نظام الدین اولیا در سال ششصد و سی و چار هجری مقدس که سال وفات سلطان شمس الدین
التمش و خواجه قطب الدین بختیار بود متولد شد چون بعمر پنجساله رسید پدر نیک اخترش وفات یافت در
سواد بداون مدفون گشت و والده ماجده شیخ که موسوم بنام نامی بی بی زلیخا بود پرورش
و تربیت پسر والا گوهر خود بکمال جانفشانی نمود و شیخ بعمر صغیر فائده کثیر از علوم حدیث و تفسیر و فقه
و نحو و منطق و معانی حاصل نموده بدوازده سالگی دستار فضیلت بست و بعمر بیست سالگی بشرف
صحبت شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی شیخ فرید الملت والدین حاضر شده بوسیله جمیله وی
بحضور حضرت شکر گنج در اجودهن حاضر گشت و مرید شد و سبب اشتعال شعله شوق این بود
که روزی شخصی ابوبکر نامی قوال از سفر آمده تذکره سیر خود در روبروی شیخ میکرد و گفت من پیش
شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی سماع گفته ام و وی شخصی است عابد و زاهد و متقی و صاحب
کرامت و خوارق و ذاکر که در خانه وی کنیزکانی که آرد آس میکنند هم ذکر میکنند بعد از آن
در اجودهن آمدم درویشی بلکه شاهی دیدم فرید الدین نامی که در کرامت و اتقا و زهد و ورع
ثانی خود بروی زمین ندارد و طالبان را بیک توجه بخدا میرساند حقتعالی او را بر روی زمین
قاسم نعمت خود پیدا کرده است شیخ نظام الدین را باستماع این سخن آتش عشق بجوش آمد
و بما نو قت بخدمت شیخ نجیب الدین حاضر شده بوساطت آنحضرت بحضور حضرت فرید العصر باریاب
گشت که بمجرد یکه شیخ نظام الدین بحضور حضرت فرید رسید نخستین سخنی که از زبان گوهر
افشان فرید سعید بر آمد این بود شعر ای آتش فراقت دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت
جانها خراب کرده + این سخن گویا تیری بود که از زبان فرید بر سینه شیخ رسید فی الحال سر در پای
آنجناب آورده مرید شد و در سیر الاقطاب و سیر الاولیا وغیره درج است که چون سلطان المشائخ
بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر بولایت دهلی مشرف گشت و در دهلی رسیده با مام
غیبی بمقام غیاث پور سکونت ورزید معاش درویشان او لغایت تنگ بود بلکه تا چهار چهار روز
چیزی بدرویشان نرسیدی که بدان افطار کنند عورتی صالحه عفیفه در همسایگی شیخ بود که ریسمان باریک رشته

و از اجرت آن جو خرید کرده و نان بی نمک پخته افطار کردی روزی باستماع حال فاقه درویشان یک خیم آثار آرد جو که موجود بود اشت بخدمت شیخ آورد شیخ بشیخ کمال الدین یعقوب که از یاران اعلی بود فرمود که این آرد را بگیر و در دیگ گلی با قدری آب انداخته بجوشان شاید که نصیب آینده از بندگان خدا شود چون دیگ بر دیگدان نهاده آتش افروختند و دیگ بجوش آمد ناگاه درویشی دلق پوشی از در در آمد و به بانگ بلند آواز داد که ای نظام الدین ما حضری اگر داری بیار جواب داد که دیگ در جوش است زمانی متوقف شوید و بخورید گفت تو خود برخیز و دیگ را بطور یکه هست گرفته پیش من آر شیخ برخاست و دست خود را بجامهٔ آستین پیچیده و کناره های دیگ بهر دو دست گرفته دیگ از دیگدان برداشته و پیش درویش آورد درویش دست های خود تا قبضه در دیگ فرو می برد و لقمه های گرم گرم در دهان خود می انداخت و گرمی طعام هیچ بدستش اثر نمی کرد بقدر حاجت از آن بخورد بعد از آن برخاست و کناره های دیگ بدست گرفته دیگ را از زمین برداشت و باز بر زمین زد چنانکه بشکست و گفت ای نظام الدین نعمت باطن از فرید یافتی و دیگ فاقه و افلاس ظاهری ترا اما شکستیم حالا سلطان ظاهری و باطنی شدی این بگفت و از نظر مردمان غایب شد پس از آن روز چندان فتوح و نذرانه رسیدن آغاز شد که حساب نماند **و صاحب** تذکرة العاشقین می فرماید که حضرت سلطان المشایخ فرمود که چون در غیاث پور سلطان معز الدین کیقباد شهر نو تعمیر کردن آغاز نهاد آمد و رفت امرا و وزرای سلطان در آنجا بسیار شد لاجرم بسبب هجوم و انبوه خلق به تنگ آمدم و در آراده نقل مکان مستحکم گشتم روزی درین اندیشه بودم که جوانی از در در آمد و اول سخنی که کرد این بود **شعر**

روز یکه تو مه شدی نمیدانستی ؛ کانگشت نمای عالمی خواهی شد

و نیز فرمود که اول مشهور نمی بایستی شد چون اینکس مشهور شد چنان سعی کند که در روز قیامت از روی رسول صلی الله علیه و سلم شرمنده نگردد از خلق گوشه گرفتن و بحق مشغول شدن سهل است اما مردانگی و کار مردی آنست که خلوت در انجمن باشد و با وجود انبوه خلق در مشغولی خلل نیفتد چون این سخن تمام کرد برخاستم و قدری طعام حاضر آوردم توجه نکرد دانستم که پر ملال است پس در دل همانوقت نیت کردم که از اینجا نقل مکان نخواهم نمود و همین جا بهدایت خلق و عبادت خالق مشغول خواهم ماند فی الحال جوان مسرور شد و آثار بشاشت بر روی پر انوار وی

نمودار شدند و دست بطعام دراز کرد و بخورد و مرخص گشت و بازگاهی او را ندیدم نقلست
که سلطان المشایخ برای ادای نماز جمعه هر روز جمعه از غیاث پور در کیلوکهری در اوایل ایام
پاپیاده تشریف می برد روزی در خاطرش گذشت که اگر اسپ پادی داشتمی بسواری آن
میرفتمی روز دیگر شیخ نور الدین ملک یار پران دو راس اسپ پادی بخدمت آورد و گفت
که امشب پیر روشن ضمیر من بخواب ارشاد کرد که اسپ پادی که داری بشیخ نظام الدین بده
که بروز جمعه پاپیاده در کیلوکهری نرود پس اسپ پادیها که داشتم حاضر آورده ام قبول نمایند
فرمود که شما حسب الاجازت پیر خود اسپ پادیها نزد ما آورده اید و ما هم گرفتن نمی توانیم تا وقتیکه
از پیر دستگیر خود اجازت گرفتن حاصل نکنیم چون شب شد حضرت فرید الملت والدین هم او را
بجواب اجازت داد و فرمود که اسپ پادیها بگیرید که پیر ملک یار پران باجازت ما اسپ پادیها
نزد تو فرستاده است علی الصباح شیخ اسپ پادیها بهزار خورسندی بگرفت و شکر عطیه حضرت پیر
بجا آورد و درج **اخبار الاولیا وغیره است** که چون سلطان علاء الدین خلجی
از دار ناپایدار رحلت کرد سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سریر سلطنت دهلی متمکن شده
فرزند علاء الدین خضر خان را که مرید سلطان المشایخ بود و این عمارات عالی که مقبره حضرت
شیخ در صحن اوست از ساخت اوست شهید کرد و بران شد که شیخ را نیز اذیتی رساند گر چه
تمام لشکر شاهی و تمام امرا صغار و کبار مریدان و معتقدان شیخ بودند بر ایذای آنحضرت مبادرت
نمیکرد روزی از قاضی محمد غزنوی که مشیر خاص سلطان قطب الدین بود پرسید که این خرج
کثیر که شیخ نظام الدین راست دخلش از کجاست قاضی که از شیخ راضی نبود گفت
که اکثر امرای شاهی بلکه از وزیر تا سپاهی هدیه و شکرانه عظیم بشیخ میرسانند ازین سبب بکشاده
پیشانی خرج میکند بحدیکه دو هزار تنکه سرخ روزانه خرج مطبخ شیخ است سلطان چون این شنید
از آتش حسد بسوخت و حکم داد که هر که در خانه شیخ رود درهمی یا دیناری فتوح برساند وظیفه
او از خزانه شاهی موقوف خواهد شد شیخ باستماع این خبر بخواجه اقبال که غلام و خادم و خانسامان
شیخ بود حکم داد که از امروز خرج مقرره روزانه مطبخ وغیره دو چندان کنید و بوقت حاجت
زر در خرج دست بطاقهای طاقی بنهید و بسم الله الرحمن الرحیم خوانده زر مطلوبه بیرون آر خواجه

اقبال همچنان بیکر دو زر نقد هر قدر که میخواست از طاقی بیرون می آورد چون این خبر انتشار
یافت سلطان نهایت منفعل شد و شخصی را از امرای خود بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد
که شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی بدیدن ما می آیند و بدهلی قدم رنجه فرموده اند و شما که خاص
در دهلی تشریف میدارید مرا نمی بینید ازین سبب موجب احتقار ماست شیخ بجواب گفت
که عادت پیران ما نیست که بدیوان روند ما را معذور باید داشت سلطان چون این سخن
بشنید مانند مار بر خود بپیچید گفت که شیخ را البته بدانچه امر کرده ام تعمیل کردن خواهد بود
و حضرت سلطان المشایخ شیخ حسن علی سنجری را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که مرشد سلطان
قطب الدین و خلیفه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود فرستاد و پیغام داد که سلطان را
از رنجانیدن فقرا باز دارد که در رنجانیدن درویشان فلاح او نیست شیخ حسن چون نزد
شیخ ضیاء الدین رسید دید که او از حد بیمار است باز گشت و صورت حال بخدمت شیخ عرض کرد
و بعد سه روز چون شیخ ضیاء الدین برحمت حق پیوست بتقریب فاتحه وی جمیع مشایخان و
اکابران دهلی و سلطان قطب الدین بمقبره شیخ ضیاء الدین حاضر گشتند و سلطان قرآن
میخواند که سلطان المشایخ هم رونق افزای آنمقام شد و جمیع حضار بتعظیم برخاستند سوای
سلطان قطب الدین که بتلاوت قرآن مشغول بود درآنوقت بعضی صلحا عرض بخدمت
شیخ شدند که بادشاه درین مجلس حاضر است اگر سلام علیک نمایند اعلامش دهیم فرمود که حاجت
نیست که او بقرآن مشغول است تشویشش نباید داد درآنوقت سلطان بگوشه چشم میدید و از
نهایت غم و غصه میلرزید آخر الامر بادشاه مجمعی ساخت و مشایخ وقت را طلبیده گفت که شما
همه شیخ نظام الدین را بفهمانند که هر روز بدیدن ما بیاید ورنه بعد یک هفته والا بعد یک ماه
بروز غره ماه نو ملاقات کند و اگر بفهمانیدن شما هم قبول نکند اعلامم دهید تا فکر او کنم چنانچه
سید قطب الدین غزنوی و شیخ عماد الدین طوسی و شیخ وجیه الدین و برهان الدین باجمای
سلطان بخدمت حضرت سلطان المشایخ رسیده درین باب تقاریر حسب مصلحت وقت کردند
شیخ تاملی فرموده گفت انشاء الله تعالی تا چه بظهور آید ایشان از لفظ انشاء الله تصور کردند که شیخ
در باب رفتن نزد سلطان راضی است باز پس رفته به بادشاه جواب دادند که شیخ در آمدن خود بغره ماه راضی شد

از استماع این معنی بادشاه خوشحال شد چون آخر و هلست و هفتم ماه صفر بود همان شب خواجه وحید
قریشی و اعز الدین علی برادر امیر خسرو بخدمت شیخ حاضر شده عرض کردند که ما شنیده ایم
که شیخ برای رفتن بدیدن شاه راضی شده اند فرمود که من هرگز خلاف پیران خود نخواهم کرد
ایشان متحیر شدند که سلطان در انتظار است که کی شب ماه بیاید که شیخ بدیدن ما بیاید
و شیخ را هرگز اراده رفتن نیست بوقوع این معنی فتنه عظیم برپا خواهد شد حضرت شیخ چون حیرانگی
ایشان دید فرمود که سلطان قطب الدین را بر من هیچ وجه ظفر نخواهد یافت چنانچه شب در واقعه
دیدم که بالای صفحه متوجه بقبله نشسته ام دگاوی تیز شاخی قصد من کرده خواست که ضرری
رساند من برخاستم و هر دو شاخ او بدست گرفته او را بر زمین انداختم که همان دم هلاک شد از شنیدن
این واقعه خیلی تقویتی بدل دوستان راه یافت القصه چون تاریخ بست و نهم ماه رسید بعد نماز ظهر
خواجه اقبال فرخنده فال بخدمت شیخ عرض کرد که امشب شب ماه است برای ملاقات سلطان تکی
که حکم شود موجود گردانم فرمود که حالا ساکت باش چون نماز عصر خواندند باز خواجه اقبال معروض داشت
هیچ جواب نشنید دانست که شیخ برای ملاقات بادشاه نخواهند رفت غرض شیخ بدیدن بادشاه
تشریف نبرد و مهمان شب چون پاسی از شب بگذشت خسرو خان که پرورده و از نمک پرورده
سلطان قطب الدین بود و سلطان او را افسر پنجاه هزار سوار و مصاحبت خاص خود سرفراز کرده
بود باراده سلطنت برای خویش سلطان را در کوشک هزار ستون با قاضی محمد غزنوی از دست
جاهر بیگ نامی قاتلی قتل کنانید بلکه طفلان خورد سال بادشاه را قتل هم ساخته اهل بادشاه را
نیز زیر مشق خود کرده بر تخت سلطنت نهاد و چند ماه حکمرانی کرده از دست سلطان غیاث الدین
تغلق شاه کشته شد **و نقلست** که سلطان علاء الدین خلجی پدر سلطان قطب الدین نیز ابا به
کرده بود که حضرت سلطان المشایخ را نزد خود بطلبد و بدین بهانه گفته فرستاد که مدتی است
که من لشکر عظیم در برابر الف خان برادر خود بطرف ارنگل فرستاده ام و تا حال هیچ خبری از ایشان
نرسیده و در تفکر مستم و میخواهم که لشکری دیگر بفرستم اگر خواجه بزرگ ساعتی تشریف آمده و در مصلحت
شامل گردد خالی از عنایت نخواهد بود با استماع این معنی شیخ زمانی سر در گریبان ماند بعد از آن فرمود
که بسلطان بگوئید که حاجت آمدن ما هیچ نیست انشاء الله تعالی فردا الوقت چاشت شما را فرده فتح

از تکمیل وسلامتی برادر خواهد رسید و در چند روز الف خان هم سالم و غانم رسید سلطان ازین خبر
خوشنود شد و نذر کرد که بفور رسیدن این خبر پانصد دینار سرخ بخدمت شیخ نذر کنم پس همچنان بوقوع
آمد که روز دوم خبر فتح وسلامتی لشکر و الف خان رسید سلطان پانصد دینار سرخ بخدمت
آنحضرت فرستاد چون پانصد دینار فرستاده شهریار بخدمت شیخ رسید قلندری اسفندیار نامی
بخدمت حاضر بود چون دینارها را دید نصفی بخود کشید و گفت الهدایا مشترک فرمود که تنها
خوشترک و همه بوی بخشید و **نقلست** که شمس الدین نامی شخصی متمول در شهر دهلی کار
بزازی کردی و در باب شیخ بدگفتی و با آنجناب عداوت قلبی داشتی روزی قریب
موضع افغانان در سبزی باغ و مجمع یاران نشسته اراده خوردن شراب داشت چون شراب
آورده خواست که بخورد شیخ را بچشم ظاهر دید که ایستاده است و باشارت انگشت از خوردن شراب
منع میفرماید فی الحال آوند شراب بشکست و بخدمت حاضر آمد فرمود که شمس الدین هرگاه که سعادت
مساعدت مینماید همچنین میشود که ترا پیش آمد پس مرید خود ساخته بسعادت ابدی رسانید و **منقولست**
که وقتی قاضی محی الدین کاشانی سخت بیمار شد و در حالت نزع بود که سلطان المشایخ بعیادت
او تشریف برد و دید که قاضی بحالت نزع است و شعور آدم شناسی هم ندارد دست مبارک بر
رویش فرود آورد فی الحال بهوش آمد و صحت کلی یافت و **منقولست** که روزی در
خانه مریدی از مریدان سلطان المشایخ مجلس سماع بود و طعام نیز برای مریدان همراهی شیخ پخته
بود چون هنگامه سماع گرم شد چندین هزار کس از صوفیان و عوام و خواص جمع آمدند و طعام
آنقدر هم نبود که به پنجاه کس هم کفایت کند بعد سماع صاحب مجلس متحیر شد حضرت شیخ حیرت صاحب خانه
بنور فراست دریافته بمبشر که خادم خاص آنحضرت بود فرمود که بر دستهای خلق بشویان و بگو که
بیک یک جا بنشانند و هر یک نان را چار چار پیکاله بسازد و در طبق بنهد و بالای آن را بچادر
بپوشد و بسم الله گفته بهر یک تقسیم کن پس حسب الحکم شیخ همچنان کردند و چندین هزار کس
ببرکت شیخ سیر گشتند و نیز همانقدر طعام که بود در طبق باقی ماند و **منقولست** که دانشمندی
در قصبه سامانه میماند اتفاقات در خانه اش آتش درگرفت و فرمان شاهی که در باب عطای
بالیز زدش بود بسوخت ازین سبب بدهلی آمد و به مشقت تمام فرمان از دیوان سلطان علاء

چون از دیوان بیرون آمد آن هم از بغل وی بیفتاد و گم گشت گریه و زاری آغاز نهاد و بخدمت
حاضر آمده استمداد دعا کرد شیخ تبسم فرمود و گفت که اکنون چون فرمان خود بیابی حلوا بروح
پاک حضرت فرید الملت والدین نیاز کنی دانشمند قبول کرد باز فرمود که مولانا حلوا خوب باشد
که همین وقت بروی و حلوا خرید نموده حاضر آری وی فی الحال برخاست و بر دوکان حلوائی
که بر در خانقاه عالیجاه شیخ دوکان داشت رفت و چند درهم برای خرید حلوا حواله حلوائی
نمود حلوائی حلوا وزن کرد و کاغذی بر آورد و خواست که پاره نموده و حلوا در پاره آن
نهاده حواله دانشمند کند دانشمند چون بخوبی نگاه کرد آن کاغذ فرمان جاگیر دانشمند بود فی الحال
از حلوائی بگرفت و با حلوا و فرمان بازیافته بخدمت شیخ آمد و مرید گشت **و منقولست**
که روزی شیخ فرید الملت والدین در حجره مقدس حالت خوش داشت و محظوظات حقانی بوده
بهزار اشتیاق حقانی این رباعی میخواند شعر خواهم که همیشه در هوای تو زیم * خاکی شوم و بزیر
پای تو زیم * مقصود من بنده ز کونین توئی * از بهر تو میرم و برای تو زیم * و در آنوقت
مولانا بدر الدین اسحاق را بر در حجره نشانده حکم داد که اندرون حجره متنفسی را راه ندهد از اتفاقات
مولانا بدر الدین را حاجتی از حاجات انسانی لاحق حال شد و شیخ نظام الدین را بجای خود
نشانده بقضای آن رفت سلطان المشایخ از سوراخ دروازه نظر کرد دید که شیخ از جام
عشق مدهوش است و دست مبارک بر پشت نهاده تواجد میفرماید و بهزار شوق آن رباعی
ورد زبان دارد با خود اندیشید که درینوقت نباید از عطای شیخ محروم ماند بهر حال اندرون
باید رفت و توکل بخدا کرده قدم در حجره نهاد و سر بر زمین نهاد بمجرد نگاه شیخ فرمود که نظام الدین
بخواه آنچه میخواهی گفت دین و عقبی و سوال معلی دارم فرمود دادیم چنانچه همه توجه بر حاصل شد
لیکن در تمام عمر افسوس میکردم که در آنوقت چرا نخواستم که وفات من در حالت سماع بوقوع آید
و منقولست که روزی سلطان المشایخ بزیارت مزار پر انوار خواجه قطب الدین بختیار
تشریف برده بود چون از آنجا واپس آمد بکناره دریا گذر افتاد دید که میر حسن علای سنجری
شاعر با یاران خود بکنار حوض شراب میخورد چون نظرش بر شیخ افتاد منفعل شد و این شعر خواند
رباعی سالها باشد که با هم جفتیم * گر صحبت ها اثر بودی کجا است * زهد تا فسق از دل ما گم

نکرد ؛ فسق مایان بهتر از زهد شماست ؛ از شنیدن این رباعی خواجه فرمود که آری صحبت را
اثرهاست این سخن در دل وی اثر کرد و سر برهنه بشتافت و سر در قدم شیخ آورد و با یاران
خود تائب گشت و بشرف ارادت مشرف گردید و بهره یاب دنیا و آخرت شد چنانچه وی اکثر اوقات
این شعر میخواند **شعر** ای حسن توبه آنگهی کردی ؛ که ترا طاقت گناه نماند ؛ و بنیش این بود
که توبه بعمر هفتاد و سه ساله بوقوع آمده بود و کتاب فواید الفواد از ملفوظات حضرت شیخ تالیف
کرده وی است و بغایت مقبول افتاده که خواجه امیر خسرو رحمة الله علیه بوی میگفت که ای
حسن کاش تشریف قبول نسخه فواید الفواد که از تالیف تست بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف
من بتو و **منقولست** که چند کس از طالبان حق روزی بخدمت شیخ حاضر آمدند و هر یک کس
از ایشان بطور تحفه اشیای مختلفه در کاغذها پیچیده پیشکش کردند لیکن شخصی از ایشان بنظر امتحان
کرامت و کشف آنحضرت خاک از راه برداشت و در کاغذ پیچید و پیش نهاد شیخ قبول فرمود
و خادم برای برداشتن آنها حاضر آمد و همه اشیا را برداشت چون خواست که خاک را هم
بردارد شیخ منع فرمود و گفت که این را همین جا بگذار که سرمه چشم ما است از اظهار این کرامت
همحاضرین سر در قدم آورده مرید شدند **نقلست** که حضرت سلطان المشایخ متاهل نبود
و تمام عمر بتجرد بگذرانید و گویند که روزی شیخ بحضور پیر روشن ضمیر حاضر بود فرمود که چیزی بیار تا بخوریم
سلطان المشایخ دستار مبارک رهن ساخت و قدری لوبیا خرید کرد و نمک انداخته بجوشانید و حاضر ساخت
شیخ بزرگ بیاران خود بخورد و فرمود که خوش نمکین پخته از خدا خواستم که هر روز هفتاد و سه من
نمک در پختگی طعام مطبخ تو بخرج آید باستماع این سخن دلاویز عنایت آمیز شیخ نظام الدین
بتعظیم برخاست چون ازار شیخ پاره شده بود نظر شیخ بزرگ بر ازار افتاد و از راه غایت
عنایت ازار خود طلب فرموده بشیخ نظام الدین داد و ارشاد کرد که بپوش شیخ از نهایت فرحت
در حضور شیخ بزرگ آن ازار بالای ازار خود پوشیدن گرفت و از غایت زودی ازاربند
از دستش رها شد و ازار بر پا بیفتاد شیخ بزرگ فرمود بردار و ازاربند محکم ببند عرض کرد
که چگونه ببندم فرمود که سوای روز قیامت وا نشود و اگر وا شود بجز در بهشت وا نگردد
شیخ سر بر زمین نهاد و عرض کرد که بهتر است ازین سبب در تمام عمر نکاح نکرد و از فرزندان

بغایت متنفر بود **نقلست** که روزی بخانقاه عالیجاه شیخ مجلس سماع گرم و شیخ در حالت وجد بود ناگاه یکی صوفی آهی کشید بمجرد آه آتش در تنها وبش افروخت و سراپا بسوخت و خاکستر شد چون شیخ بهوش آمد پرسید که این خاکستر چیست عرض حال گذارش نمودند شیخ آب بطلبید و از دست مبارک بر آن خاکستر انداخت صوفی فی الحال زنده شد پس او را فرمود که تا پخته نشوی باز در مجلس ما نیائی که هنوز خامی **نقلست** که سلطان غیاث الدین تغلق که بعد قتل خسرو خان بر تخت دهلی نشسته وقتی از مهم بنگاله مراجعت کرد و از اثنای راه بشیخ نوشت که وقتیکه ما در دهلی بیائیم شما از غیاث پور بیرون روید که بسبب سکونت شما کثرت مردم از بس در آنجا پیدا شده جای برای متوسلان پادشاهی نمی ماند حضرت شیخ در آن وقت رنجور بود بعد مطالعهٔ خط فرمود که هنوز دهلی دور است پس هم آنچنان ظاهر شد که پادشاه در دهلی نرسیده در تغلق آباد زیر قصر آمده بمرد چنانچه ضرب المثل هنوز دهلی دور است در اهل هند تا حال اشتهار دارد **نقلست** که چون عمر حضرت سلطان المشایخ نود و یک سال رسید تا هشت روز بانسداد بول و غایط بیمار ماند و بروز هشتم از مرض خواجه اقبال خادم فرخنده فال را نزد خود طلبید و فرمود که هر چه اسباب و نقود در ملک من باشد حاضر گردان تا بمستحقان بخشش کنم عرض کرد که فتوحی یا اسبابی که می آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چندین هزار من غله که در انبار است هر روز بخرچ لنگر صرف میگردد فرمود که همه غله از انبار بیرون آر و بمستحقان رسان چون از تقسیم غله فراغت شد بقچه جامه های خاص طلب نمود و از آن بقچه یک دستار خاص و پیراهن مع مصلا و شال خلافت بمولانا برهان الدین غریب عطا کرد و بجانب دکن رخصت فرمود و یک دستار و پیراهن خویش بمولانا شمس الدین یحیی مرحمت فرمود همچنین همه جامه های بقچه به یک یک خلیفه از خلفای خویش تقسیم کرده در بقچه هیچ نگذاشت در آن وقت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی هم حاضر بود باوی هیچ مرحمت نشد حضار مجلس متحیر ماندند که آیا موجب محرومی شیخ نصیر الدین چیست بعد ساعتی شیخ نصیر الدین را هم نزد خود طلبید و خرقه و مصلی و تسبیح و کاسهٔ چوبین آنچه از حضرت فرید الملت والدین بوی مرحمت شده بود تمام و کمال بشیخ نصیر الدین عطا کرد و گفت که شما را در دهلی باید بود و جفای مردم می باید کشید بعد از آن نماز عصر ادا کرد و هنوز آفتاب غروب نشده بود که آن آفتاب دین بشبستان

مرسلین می‌سپرده کل نفس ذائقة الموت مستور گشت و این حادثه عظیم روز چهارشنبه بتاریخ هژدهم ماه
ربیع الآخر سنه هفتصد و بست و پنج بوقوع آمد چنانچه در تاریخ و سال وفات آنحضرت همه
اہل تواریخ را اتفاق است لیکن در سنین عمر آنجناب اختلاف است که صاحب مخبر الواصلین و شجره
چشتیه نود و چهار و صاحب تذکرة العاشقین و سیر الاصفیا نود و یک سال می‌فرمایند و در وفات
حضرت سلطان المشایخ نظام الدین و وفات سلطان غیاث الدین تغلق صرف فاصله یک ماه
و هژده یوم در میانست که غیاث الدین قبل از وفات سلطان المشایخ بیک ماه و هژده روز وفات یافته بود

و خلفای حضرت سلطان المشایخ و مریدان آنجناب اگرچه خارج از حد تحریر و تقریر اند اما
تبرکاً چند اسامیان خلفای نظامیه تحریر می‌آیند و سر دفتر خلفای سلطان المشایخ شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دہلی است سوای ازین سراج الدین عثمان و شیخ قطب الدین منور
پسر شیخ برهان الدین و شیخ حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا فخر الدین
و مولانا ابوبکر مندوی و مولانا فخر الدین مروزی و مولانا علم الدین نیلی و شیخ برهان الدین غریب
و مولانا وجیه الدین یوسف و مولانا شهاب الدین امام و مولانا شیخ محمد قاضی محی الدین کاشانی
و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا فصیح الدین و مولانا شمس الدین یحیی و خواجه کریم الدین سمرقندی
و شیخ جلال الدین اودهی و مولانا جمال الدین و قاضی شرف الدین و مولانا کمال الدین یعقوب
و مولانا بهاء الدین و شیخ مبارک و خواجه معز الدین و خواجه ضیاء الدین برنی و شیخ تاج الدین داوری
و مولانا موید الدین انصاری و خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو و نظام الدین شیرازی
و خواجه سالار و شیخ فخر الدین میرتهی و شیخ علاء الدین اندپتی و شیخ شهاب الدین کنتوری و
مولانا حجة الدین ملتانی و شیخ بدر الدین توار و شیخ رکن الدین چنبری و شیخ عبد الرحمن سارنگپوری
و حاجی احمد بداونی و شیخ لطیف الدین و شیخ نجم الدین محبوب و شیخ شمس الدین ماری و خواجه
یوسف بداونی و شیخ سراج الدین حافظ و قاضی شاد علی و مولانا قوام الدین یکدانه
و مولانا برهان الدین ساوری و مولانا جمال الدین اودهی و شیخ نظام الدین مولی و قاضی
عبد الکریم قدوانی و قاضی قوام الدین قدوری و مولانا علیشاه جاندار و خواجه تقی الدین خواهرزاده
سلطان المشایخ و سید محمد کرمانی و سید یوسف حسنی و حمید شاعر قلندر و امیر خسرو دهلوی و امیر حسن علائی

سنجری و قاضی فخر الدین الجلوری از خلفای عظام حضرت سلطان السلاطین اند رحمة الله علیهم اجمعین

از مولف نظام الدین نظام دین احمد	ولی محبوب حق حقگوی حق بین	عجب تاریخ تولیدش عیانست
ز محبوب الهی سرور دین ++	دگر هادی تحق بدر منیر است	بتولیدش بگو ای فرخ آئین
عیان شد سن سال انتقالش	فرید ملک سلطان السلاطین	عدیم المثل دان سال وصالش
خلیفه کن رقم بازیب و تزئین	ایضاً آن نظام الدین نظام جهان دوران	پیر اکبر دستگیر معنوی
خلد کن تاریخ تولیدش رقم	نیز فرما هادی دین متقی	تاج اهل دین امام اولیا
سال تولیدش شد از دل منجلی	سال تاریخ وصال آنجناب	هست حسن نفر سلطان الولی
نیز شمع دین سلطان الکریم	کن رقم سال وصال آن ولی	پیر اهل دین سلطان الکبیر
گشت ظاهر وصلش از طبع ذکی	هم شهنشاه جلال آمد عیان	سال وصل آن ولی دهلوی
ایضاً نظام الدین نظام هر دو عالم +	ولی مقتدا شیخ معلی	بگو مهتاب دین هادی ایمان
که گردد سال تولیدش هویدا	فریدالدهر اهل دین رقم کن +	که تولیدش شود زین ماده پیدا
ز قطب الاصفیا کاشف شود کشف	وصال آنجناب شاه والا	ایضاً چون نظام الدین شه بنیاد دین
از جهان در خلد والا یافت جا	خوان حبیب چشت سال رحلتش	هم بگو سردار حق قطب الهدا
مقتدا مسعود گو سال وصال	نیز کن تحریر مسکین مقتدا	هم شه سلطان کریم آمد عیان
رحلت آن هادی راه خدا	باز سر در گفت سال آن ولی	زنده دل سر الهی پیشوا

ایضاً نظام الدین نظام دین حق سلطان ذی بعت	که روشن شد ز روی روشنش انوار یزدانی
چو سر در جست تاریخ وصالش از دل پر غم	ندا آمد که محبوب الهی بحر عرفانی

خواجه امیر خسرو شاعر چشتی دهلوی قدس سره وی سلطان الشعرا و برهان الفضلا است اگرچه با پادشاهان صحبت داشت اما از دل متوجه بجناب مشایخ بود چنانچه بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین کمال اعتقاد بهم رسانیده بود و حضرت شیخ را نیز شل وی محرم اسرار و یار وفادار و محبوب مطلوب نبود نام اصلی وی ابوالحسن و تخلص خسرو داشت و در آن وقتیکه پدر و برادران وی مرید شیخ نظام الدین شده بودند وی هشت ساله بود و تولد خواجه خسرو در قصبه مومن آباد معروف پتیالی بکنار گنگ واقع شد و پدرش امیر سیف الدین وحین که سپاهی هنظری بنداری لود

در عمر هشتاد سالگی شربت شهادت چشید و بوقت انتقال خواجه خسرو را العمر نه سال گذشته بود مادر
وی که مخاطب بخطاب عماد الملک و یکی از اولیای زمانه بود و صد و سیزده ساله عمر داشت خواجه
خسرو را تربیت کرد و حضرت سلطان المشایخ خواجه خسرو را بخطاب ترک الله مخاطب فرموده بود
چنانچه ازین بیت که تصنیف خواجه خسرو است ظاهر میشود **بیت** بر زبان چون خطاب
بنده ترک الله رفت ❊ دست ترک الله بگیر و هم باللهش سپار ❊ چون من مسکین ترا دارم همی مرو
شیخ من هم مهربان و خاتمم آمرزگار ❊ و بارها سلطان المشایخ در حق وی فرمودی که ای ترک
من از وجود خود بتنگم لیکن از تو بتنگم و برادر بزرگ خواجه خسرو که اعز الدین علی نام داشت نیز
منظور و محبوب سلطان المشایخ بود که او را شیخ دو بار بتشریف عطای خلعت خاص خود نواخت
و خواجه خسرو هر شعری که میگفت تا در نظر او نمیگذرانید ظاهر نمی ساخت و چون حضرت شیخ سماع
بشنیدی در ابتدای سماع خواجه خسرو غزل خواندی و بطرف راست شیخ خواجه خسرو نشستی و نظر
حبیب خواجه مبشر که آن هم غلام زرخرید حضرت شیخ و در حسن صورت و لحن داودی بی نظیر بود نشستی
و شیخ نظام الملت والدین خواجه خسرو را اکثر بخطاب مفتاح السماع یاد فرمودی که خواجه خسرو در حسن
و لطافت و علم موسیقی مثال خود نداشت و دو شخص قوال خوش مقال که در ادای سماع مرغان
هوا را از پرواز می آوردند در سماع روبروی شیخ نشسته سماع میگفتند **و نقلست**
که خواجه خسرو هر شب در تهجد هفت سیپاره قرآن بخواندی و هر شب بعد نماز عشا بخدمت شیخ
رفتی و از هر باب سخن راندی و از یاران نیز هر کرا که عرض بودی از طرف وی بگوش حق نیوش
شیخ رسانیدی روزی بخدمت شیخ عرض کرد که میخواهم که بعد از رحلت آنحضرت ازین دار فنا
بقای من در دنیا نباشد و مدفن من نیز در پهلوی آنجناب باشد فرمود که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی
و نیز وقتی بعرض شیخ رسانید که میخواهم که بروز حشر فرشتگان مرا بنام خسرو یاد کنند که این نام تکبر است
فرمود که بروز قیامت نام تو محمد کاسه لیس خواهند گفت و این دو بیت از تصانیف حضرت سلطان المشایخ
است که در حق خواجه خسرو فرموده است تبرکاً درج مخزن هذا است **شعر** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست
ملکیست که ملک سخن آن خسرو راست ❊ این خسرو ماست ناصر خسرو نیست ❊ زیرا که خدای ناصر خسرو ماست
و صاحب **سفینة الاولیا** میفرماید که سوز سینه بی کینه و آتش دل عشق منزل خواجه خسرو را انقدر بود

که پیراهن مبارک وی از بالای قلب همیشه سوخته میبود و هرگاه که جامهٔ نو پوشیدی همانوقت
از بالای قلب سوخته میشد و خواجه خسرو چهل سال صایم الدهر ماند و همراه پیر روشن ضمیر خویش
بطریق طی زمین حج گذارده بود و گویند که تصانیف خواجه خسرو از نظم و نثر نود و نه است
و اشعار نیز آنچه مشهور اند پنج لکھ کم و از چهار لکھ زیاده اند سوای تصانیف و اشعار هندی که از
احاطهٔ تحریر و تقریر خارج اند و بر اشعار فی البدیه گفتن طبع مبارکش آنچنان قادر بود که کتاب
مطلع الانوار که در جواب مخزن الاسرار شیخ نظام الدین گنجوی فرموده است در دو هفته تمام کرد
و این رتبه و شیرینی کلامی محض او را از برکت آب دهان حق پیر روشن ضمیر خود حاصل شده بود که
سلطان المشایخ از راه غایت عنایت بدهانش انداخته بود و این شعر نیز از اشعار شور انگیز
خواجه خسرو است شعر زلفت زهر دو جانب خونریز عاشقانست ٭ چیزی نمی توان گفت رویی تو
در میانست ٭ نقلست که روزی درویشی بخدمت سلطان المشایخ بجهت گدائی رفت
فرمود که امروز آنچه فتوح خواهد رسید بتو داده خواهد شد اتفاقاً در آن روز هیچ چیزی فتوح نرسید
فرمود که فردا آنچه خواهد رسید بتو خواهم داد روز دیگر هم هیچ نیامد آخر شیخ کفش پای مبارک خود
بآن درویش داد وی نیز باعتقاد تمام بگرفت و از شهر روانشد در اثنا راه خواجه خسرو که همراه
بادشاه بجائی رفته بود و از آنجا بازگشته بسوی دهلی می آمد بآن درویش دوچار شد و پرسید که از
سلطان المشایخ خبری داری گفت بصحت و عافیت است گفت که مرا از تو بوی پیر روشن ضمیر
من می آید شاید که از شیخ نشانی نزد خود داری گفت آری کفش مبارک پای نزد من است
که بمن عطا فرموده است گفت این کفش میفروشی گفت بلی پس خواجه خسرو پنج لکھ تنکه نقره
که در صلهٔ قصیده از سلطان دهلی یافته بود تمام و کمال بدرویش داد و کفش شیخ از وی گرفت
و بر سر نهاده بخدمت پیر دستگیر حاضر گردید فرمود که ای خسرو این کفش به پنج لکھ تنکه ارزان خریدی
عرض کرد که درویش بر همین اکتفا کرد ورنه اگر تمام جان و مال مرا بعوض این کفش طلب
میکرد حاضر میکردم و آورده اند که چون حضرت سلطان المشایخ رحلت پیوست خواجه
خسرو حاضر نبود و بطرف بنگاله همراه بادشاه تشریف برده بود بعد استماع این خبر حسرت اثر
بدهلی آمد و روی گرد آلوده خود بخاک مزار پر انوار مالید و لباس سیاه بپوشید و [illegible]

تا شش ماه بماند بعد شش ماه بروز چهارشنبه تاریخ سیزدهم شوال سال هفتصد و بست و پنج از دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و متصل مزار شیخ دفن گردید رحمة الله علیه **از مولف**

خواجه خسرو امیر دو جهان یافت مثل گل چو در جنت مقام رحلتش شد اشرف الاقطاب آن نیز فرما بلبل شیرین کلام

ایضاً آن امیر الاولیا آن خسرو ملک بقا شد چو زین دار الحزن سوی گل باغ جنان عندلیب بلبل نهرین سال رحلتش گفت نیز با طوطی گوینده هندوستان

مولانا موید الدین قدس سره از اکمل خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است و در اوایل بکار دنیا اشتغال داشت و امیر صاحب جاه و ثروت بود و در عهد امیری سلطان علاء الدین کارهای شگرف و خدمات نمایان بجا آورد من بعد به شرف ارادت سلطان المشایخ مشرف شده بی اختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر تخت پادشاهی هندوستان متمکن شد خواجه موید الدین را یاد کرد و بخدمت شیخ پیغام داد که موید الدین را نزد ما رخصت فرمایند که با وی کارها دارم شیخ در جواب گفت که او را کارهای دیگر در پیش اند در سر انجام آن مصروف است با کار ظاهری کارش نمانده سلطان از این جواب برنجید و گفته فرستاد که مخدوم شما میخواهید که همه مردمان مثل خود کنید فرمود که مثل خود چه باشد بلکه میخواهم که بهتر از ما باشد سلطان چون این سخن بشنید دست از وی برداشت **وفات** حضرت موید الدین در سال هفتصد و بست و شش است **از مولف**

چون موید رفت از دنیای دون سال وصل آن شه عالی لقا عاشق صادق موید کن رقم نیز فرما بر جهد تقی مجتبی

شیخ وجیه الدین یوسف قدس سره از عظمای خلفای شیخ نظام الحق والدین است مرحمت و شفقت شیخ در حق او بسیار بود گویند که چون وی بخدمت شیخ حاضر شدی بپا رفتار نکردی بلکه پاها بطرف آسمان و سر بزمین بودی و بهر دو دست رفتار کردی آخر او را بدعای شیخ قوت طیران حاصل شد و بوقت حاضری در هوا پرواز کردی بعد تکمیل شیخ او را بهدایت خلق بطرف چندیری مامور کرد و همانجا قیام پذیر ماند و همانجا بسال هفتصد و بست و نه وفات یافت در روضه منوره وی در چندیری است **از مولف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین شیخ مسعود یوسف ثانی یوسف عاقبت بگو سالش هم بخوان بود یوسف ثانی

خواجه محمد امام قدس سره از عظمای مشایخ چشت نیکو سرشت است پسر دختر شیخ فرید الحق والدین گنج شکر است و والد بزرگوارش شیخ بدر الدین اسحاق بخاری بود و وی اگر چه ارادت بخدمت والد ماجد خود داشت اما فیض کثیر از صحبت سلطان المشایخ بر داشت

بلکه در ملفوظات سلطان المشایخ کتابی جمع آورده بانوار المجالس موسوم ساخت وی در علوم ظاهری و باطنی و علوم موسیقی آیتی از آیات حقانی بود **وفات** وی در سال سنه هفتصد و سی و چهار هجری است از مؤلف

رفت چون از جهان خلد برین	شیخ اسعد امام عارف دهر	رحلتش معتبر جنیب بخوان	
هم محمد امام عارف دهر			

شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره از خلفای نامدار و احباب با وقار سلطان المشایخ نظام الدین است بزهد و ورع و تقوی از یاران عهد مختار بود و اکثر دفعات حضرت شیخ در حق وی فرمودی که شهر دهلی در ظل حمایت اوست **نقلست** که روزی در راه میگذشت از غایت مشغولی مصلا از کتف وی بیفتاد شخصی از عقب بصدای بلند آواز داد یا شیخ و یا شیخ میگفت شیخ را هیچ خبر نشد چون نزدیک آمده بدست آگاه کرد و گفت چند بار یا شیخ یا شیخ گفتم نشنیدی و مصلا را برنداشتی گفت ای عزیز من شیخ نیستم مردی دریوزه گرام بدین نام اگر آواز میدادی البته سن می شنیدم **نقلست** که وقتی باجازت پیر روشن ضمیر بحرمین الشریفین رفت و بعد حج کعبه و زیارت روضه مصطفویه چون باز آمد شیخ فرمود که اگر کسی خواهد که بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شود باید که بجهت زیارت روضه عالیه نبویه بخدمت علیحده اندیا تنفیذ شرف زیارت خاص حضرت شاه رسالت علیه الصلواة والتحیت گردد و نه برای حج بیت الله هم اگرچه حاضری آنجا لیکن بشرف زیارت آنحضرت شهنشاه نبوت به شرف نمیشود و شیخ حسام الدین اچون این سخنان از زبان گوهر افشان شیخ شنید هماندم بعزم سفر مدینه منوره کرد قدم در راه نهاد **وفات** شیخ حسام الدین بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و سی و پنج است و مزار پر انوار در شهر پٹن که شهر قدیمه گجرات است واقع شده در ایامیکه سلطان محمد تغلق دهلی را ویران ساخته سکنای دهلی را بدیوگیر فرستاده بود شیخ حسام الدین نیز از دهلی برآمد و به گجرات رسیده قیام کرد و همانجا وفات یافت

از مؤلف چون حسام الدین ملتانی ولی	رفت مثل گل بگلزار جنان	حلتش اشرف ولی حق بگو +
هم حسام الدین ملتانی بخوان		

خواجه فخر الدین مروزی قدس سره مردی بود از مردان خدا و مصاحبان سلطان الاولیا بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته کتابت قرآن مجید کردی و از خلق مجرد ماندی و رجال الغیب اکثر اوقات پیش وی آمدندی **نقلست** که وی روزی بخدمت حضرت سلطان المشایخ عرض کرد که روزی مرا تشنگی غالب بود کوزهٔ آب از غیب

پیدا شد بشکستیم و آتش بر نهیم و گفتم که آب کرامت نخواهم خورد شیخ فرمود که بایستی خورد که آنچه
از غیب است بی عیب است و وقتی من نیز خواستم که شانه کنم شانه حاضر ندیدم دیوار شگافت و دستی
پیدا شد که شانه بدست داشت بگرفتم و شانه کردم و نیز وقتی من وضو میکردم و خواستم که در ریش شانه
کنم و شانه اندرون خانقاه در طاق بود از خود جنبید و نزد من رسید بگرفتم و شانه کردم **نقلست**
که شیخ فخر الدین بکتابت قرآن هر روز یک جزو ختم ساختی و مردمان اجرت کتابت بخوشی خود شش آنه
فی جزو میدادند لیکن او چهار آنه بگرفتی و بصرف خود آوردی چون عمرش بآخر رسید و بصارت کم شد
از کتابت باز ماند آخر حمید الدین ملک التجار از حال او بخدمت سلطان علاء الدین خلجی عرض کرد
سلطان یک تنگه یومیه او از بیت المال سلطانی مقرر ساخت مولانا منظور نکرد و گفت که زیاده
از چهار آنه یومیه که از کتابت قرآن پیدا میکردم نخواهم گرفت سلطان درین باب اصرار کرد آخر کار
بهزار حیله دوازده آنه یومیه او مقرر گشت **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد
و سی و شش بعهد حکومت سلطان محمد عادل تغلق شاه بن غیاث الدین است **از مولف**

فخر دین چو شد بخلد برین	وصل شد با جمال رحمانی	سال وصلش بگو خلیل الله ۷۳۶	هم بیان شاه زیب عرفانی ۷۳۶

میر حسن علای سنجری قدس سره از سادات عظام و خلفای ذوی الاکرام سلطان المشایخ
نظام الدین است و او را در میان فضلای عصر و شعرای دهر عزتی و مکانی دیگر بود و در مریدان
سلطان المشایخ نیز بقربت و عنایت امتیازی تمام داشت و وی قصاید بسیار در مدح سلطان
غیاث الدین و خان شهید پسرش تحریر کرده است و بدیعه شعر از شعرای عصر گوی سبقت برده
بود و در دیوان شاهی تعارف بسیار داشت آخر بهدایت ایزدی بعمر هفتاد و سه سالگی توبه کرد
و مرید شیخ شد و باندک زمانی یافت آنچه یافت و صاحب ظاهری و باطنی شیخ گشت و کتاب
فواید الفواد از ملفوظات شیخ جمع آورد چون بخدمت حاضر ساخت بغایت مقبول افتاد مولد و منشای
میر حسن دهلی است و در آخر عمر حسب الحکم سلطان محمد تغلق همراه دیگر رعایای دهلی در دیوگیر رفت
و همانجا در سال هفتصد و سی و شش وفات یافت و همانجا دفن شد **از مولف**

چو حسن از جهان فانی رفت بجنت	از رحلتش شد حسن جنت مزید	سید میر حسن مکرم خوان	وصل او میر حسن سید فرید

مولانا ضیاء الدین برنی قدس سره از عظمای خلفای نظام الدین سلطان المشایخ است

واز نثر و غنایات و سر در حکایات شیخ بود و مجموعه لطایف و نظم لطیف روبروی شیخ آنجا گفتی
و کلمات خوش گفتی و بخواجه خسرو و میر حسن علای سنجری صحبت تمام داشت و هر سه بزرگوار باهم
و بیک جا زندگانی میکردند و در آن کتاب تاریخ فیروزشاهی وی آورده است که بموجب حکم سلطان جلال الدین
فیروزشاه ترک خلجی تاج آورده بود و وی در سبب نامه خود آورده است که وقتی من بخدمت حضرت
نظام الملة والدین حاضر بودم در آنوقت در دل من گذشت که مشایخ سلف در گرفتن بیعت
مریدان بسیار احتیاط میکردند و شیخ من بلطف و کرم بخاص و عام بلا احتیاط دست بیعت میدهند
درین باب چه حکمت باشد و خواستم که سوال کنم هنوز خطره من تمام نشده بود و سخنی بزبان نرانده بودم
که شیخ بنور کشف بر خطره من آگاه شد و فرمود که حق جل و علی در هر عصری بحکمت کامله خود خاصیتی نهاده است
که حسب آن در آن عهد خاصیتی پیدا می آید و طلب بیعت را از مرید یکی بشرایط میدارد و اصل
در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و مشتغل بالله و بزرگان سلف تا مرید را انقطاع کلی از غیر حق
دست نمیداد دست بیعت نمیدادند اما از عهد ابوسعید ابوالخیر که آیتی از آیات الهی بود تا عصر شیخ
سیف الدین باخرزی و از عهد شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی تا عهد ولایت شیخ
فرید الحق والدین مریدهای این بادشاهان همه مردم اوقات باکثرت میشدند امرا و وزرا و ملوک در عام و خاص
حاضر شده خود را از خوف آخرت در پناه این مشفقان الهی می انداختند و این مشایخ از راه لطف عام
دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچکس نتواند که معاملات محبوبان خدا را مقیس علیه سازد و من هم
بمتابعت پیران عظام در گرفتن مریدان احتیاط نمی کنم که درین چند فواید حاصل است اول آنکه متواتر
میشنوم که این عمل بیعت بسیار کسان را از مریدان من از ارتکاب معاصی باز میدارد و نماز با جماعت میگذارند
و در اوراد و نوافل مشغول میشوند و اگر من در ابتدا با ایشان شرط حقیقت ارادت بگویم شاید
که از ایشان بر نیاید و از نقد ثواب هم محروم بمانند دویم آنکه در خاطر میگذرانم در یاد و سلوک
انگیزم و یا شفیع در میان آرم شیخ کامل و مکمل در ارادت بیعت مرا اجازت فرموده و می بینم که مسلمانان
بعجز و اضطرار پیش من می آیند و میگویند که از جمله گناهان توبه کرده ایم من به نیت آنکه شاید
که سخن ایشان راست باشد دست بیعت میدهم و فاتحه تا آنکه از صادقان می شنوم که ارادت
مرد اهل بیعت را از معاصی باز میدارد سیوم سببی قوی تر ازین اسباب آنست که روزی به ...

فرید الحق والدین قلم و دوات پیش من نهاده فرمود که تعویذها نویس و بحاجتمندان بده من از
تفویض اینکار در دل تنگ شدم چون آثار ملال در روی من مشاهده فرمود ارشاد کرد که ای نظام الدین
همین وقت ملول شدی وقتیکه حاجتمندان بسیار بر در تو هجوم خواهند کرد حال تو چه خواهد بود من
در پای شیخ در افتادم و گریه کردم و عرض نمودم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و بعزت خلافت خود
معزز ساخت و من فقیری ام از اختلاط خلق متنفر و اینکار خلافت بس کار بزرگ است
سرانجام آن اندازه من بیچاره نیست باستماع این عرض خواجه را حالتی رو داد و از نشست
و مرا نزدیک خود طلب کرد و پیشتر نشاند و فرمود که نظام الدین بدانکه فردای قیامت مرا در درگاه
لم یزلی نیاز آبروی خواهد بود با تو عهد میکنم که پای خویش در بهشت ننهم تا ایشان را که تو دست بیعت
با ایشان داده باشی با خود در بهشت نبرم پس من بدین سبب باکثر مردمان دست بیعت میدهم که
خلق خدا گنهگار است و توفیق نکوئی کمتر پس هر قدر که خلق بوسیله همین پیر دستگیر من از آتش
دوزخ خلاص یابد از مغتنمات است **وفات** مولانا ضیاء الدین برنی در سال هفتصد و سی
و هشت هجری است و گویند که چون شیخ برنی ازین جهان فانی رخت سفر بعالم جاودانی بست
بر جنازه وی بیش اندازه وی جز بوریای کهنه که انداخته بودند نبود در جوار روضه عالیه سلطان المشایخ
در پایان قبر والد خودش دفن کردند **از مولف**

چون ضیاء الدین برنی شیخ دین	رفت زین دنیا بجنت یافت جا
وصل او مخدوم امجد کن رقم ۷۳۸	نیز فرما پیر برنی پارسا ۷۳۸

شیخ برهان الدین غریب قدس سره از کبرای خلفای شیخ نظام الدین و عظمای
مشایخ با تمکین است صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و سماع و وجد بوده با فضلای عصر مثل
خواجه خسرو و میر حسن علای سجزی وغیره اختلاطی تمام داشت و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی
اکثر اوقات بخانه وی تشریف بردی و وی را بخدمت پیر روشن ضمیر خود اعتقادی کمال بود بحدیکه
در مدت عمر خود پشت بجانب غیاث پور که مسکن حضرت سلطان المشایخ بود نکرد و دو بار خرقه
خلافت از پیر دستگیر خود یافت چنانچه اول روزی خواجه نصیر و میر حسن خلفای نامدار شیخ بخدمت
حاضر بودند عرض کردند که مولانا برهان الدین از مریدان قدیم است بوی خرقه خلافت عطا
گردد و یاران دیگر هم درین شفاعت با ایشان یار شدند و خواجه اقبال خادم ... حلال شیخ

هم پیراهن و کلاه حاضر آورد و دست شیخ برهان کلاه و پیراهن نهاده در نظر شیخ برد مولانا برهان الدین
پوشانید و گفت که مولانا شما خلیفه اید در آنوقت شیخ ساکت بود و سکوت هم دلیل رضامندی است
بعد از آن وقتی شیخ علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند دعوی
ارادت بخدمت شیخ داشتند بسمع شیخ رسانیدند که مولانا برهان پیر زمین شده است در خانه خود
بدینطریق که گلیمی زیر پا و خرقه بالای دوش می نشیند و دکان شیخی گرم کرده و خلقی کثیر از خود
جمع آورده بر سجاده شیخی قیام میدارد و در رعایت اینکار بطریق مشایخ عظام نگاه میدارد شیخ
از شنیدن این رنجید چون مولانا بخدمت حاضر آمد بوی سخنی نفرمود و خادم فرمان شیخ برهان الدین رسانید
که شما همین ساعت از اینجا برخیزید که حکم نشستن شما در اینجا نیست وی برخاست و حیران و پریشان
بخانه رفت و بتعزیت نشست مردم شهر بدیدن وی آمدند آخر کار خواجه خسرو وقت شب شفاعت
مولانا برهان الدین دستار در گردن انداخته در نظر شیخ بایستاد شیخ فرمود ای ترک الله حال
چیست عرض کرد که عفو جرایم مولانا برهان الدین از حضرت التماس دارم شیخ تبسم کرد و فرمود که
عفو کردم او را حاضر کن بعده مولانا و خواجه خسرو هر دو دستارها در گردن انداخته بخدمت آمدند
و سر بر زمین نهادند شیخ باز مولانا را بتجدید بیعت سرافراز کرد و از سر نو بخرقه خلافت بنواخت
و مولانا بعد وفات شیخ هم خلق کثیر را بخدا رسانید **و صاحب معارج الولایت**
میفرماید که چون شیخ برهان الدین همراه دیگر رعایای دهلی بدیوگیر تشریف برد و نیز از پیشگاه
پیر روشن ضمیر بدانطرف مامور بود در آنجا رسیده قبولی عظیم یافت در آن اثنا شیخ زین الدین
داود شیرازی آوازه کرامت و بزرگی وی شنیده از شیراز بطی مسافت دراز بدیوگیر رسید چون
از اکثر مردم شنید که شیخ در سماع غلو دارد و اکثر مردمان بسجود و قیام وا دارند از استماع اینحال متنفر
شد شیخ برهان الدین از این خطره وی بنور باطن آگاه شده گفته فرستاد که چندین مسافت برای
ملاقات عزیزی طی کردن و باز نیز باستقبال رسیده توقف کردن کار خردمندی نیست اگر
خطره یا وسواس شیطانی مانع او شده است آنرا بحضور ما آمده استفسار نمایند انشاالله تعالی رفع خواهد شد
از استماع اینحال شیخ زین الدین فی الحال بخدمت حاضر آمد در آنوقت شیخ در سماع بود اتفاقا
مسرور بود و لب او عرق آمده تا بر کرد و خطره که در دلش بود همه یکسر رفع و دفع شد

فی الحال مرید شد و در چند ایام بصدق و یقین از کاملترین اولیای روی زمین شد چنانچه شیخ زین الدین شیرازی و شیخ فرید الدین و شیخ کمال الدین کاشانی و شیخ رکن الدین امام کاشانی از خلفای کاملترین شیخ برهان الدین غریب اند و شیخ زین الدین شیرازی را مریدی بود شیخ حسین نام که از ملفوظات وی کتابی جمع آورده به هدایت القلوب موسوم ساخته است **وفات** شیخ برهان الدین غریب بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و چهل و یک هجری است و مزار پر انوارش در دیوگیر زیارتگاه خلق است و شهر برهان پور که از اشهر ترین امصار هندوستان است بنام وی آباد کرده اند که بصلاح شیخ صلاح الدین درویش و شیخ رمضان خلفای اصحاب آباد شده بود **از مؤلف**

چو شد برهان دین از دار فانی | بخلد ما وای او شد بهر آن
یکی فرمود عاشق منبع حق | دگر اهل صفا برهان دین پیر

شیخ حسام الدین سوخته قدس سره پسر شیخ فخر الدین بن شیخ المؤمنین خواجه معین الدین حسن سنجری است سوختهٔ آتش محبت و دوختهٔ ناوک عشق بود و به شیخ نظام الدین بداونی بسیار صحبت داشت پدر بزرگوارش او را بنام برادر خود حسام الدین بن خواجه بزرگ معین الدین موسوم کرده بود که او غائب شده بصحبت ابدال پیوسته بود **وفات** وی صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و چهل و یک ارقام فرموده است و مزار پر انوارش در قصبهٔ سانبهر بجانب غرب بر سر راه اجمیر است و وی عمر طویل یافته که زیاده از صد سال بود و از غایت سوز عشق و محبت مخاطب بخطاب سوخته شد **از مؤلف**

چون حسام الدین ز دنیا رخت بست | سال وصل آن ولی متقی
عاشق الله صدیق آمده است | هم حسام الدین سید جنتی

شیخ عزیز الدین صوفی قدس سره از عظمای اصحاب و کبرای احباب حضرت سلطان المشایخ است والده ماجدهٔ وی دختر نیک اختر حضرت گنج شکر بود و فیض تام از سلطان المشایخ یافت و وی از ملفوظات حضرت شیخ نظام الدین کتابی دارد که به تحفة الابرار موسوم است و در علوم ظاهر شیخ عزیز الدین شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است و در کتاب تحفة الابرار میفرماید که وقتی بخدمت شیخ نظام الملت والدین حاضر شدم دیدم که شیخ تنها نشسته است رو بقبله و چشم مبارک بآسمان داشته مستغرق جمال حق است چون بوقت نازک آمدم در عالم تحیر تا یکساعت استاده ماندم و دیدم که شیخ لرزید و مانند گنجشک خود را بیفشاند و بعالم صحو باز آمد و دست مبارک مالیده گفت تو کیستی گفتم عزیز گفت

عزیز خواهی بود انشاء الله تعالی **وفات** شیخ عزیز در سال هفتصد و چهل و یک هجری است

از جهان رفت چون ازین جهان گلدبریز	شیخ اهل یقین عزیز الدین	رحلتش آفتاب انور گو ۷۴۱
نیز خوان فتح دین عزیز الدین ۷۴۱		

شیخ شمس الدین یحیی قدس سره از اعاظم علماء و کبرای اولیاء و از خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است و میان احباب و اصحاب شیخ مکرم و معظم بود اکثر علمای هندوستان شاگردان وی بودند و علمای وقت بشاگردی وی افتخار میکردند اصل وی از ملک اوده است و برای حصول تحصیل علوم در دهلی تشریف آورده بنهایت کمال علم حاصل نمود که احدی را از علماء در علوم فقه و حدیث و تفسیر وغیره با وی تاب مقاومت نماند چون آوازه کرامت حضرت شیخ شنید بوسیله جمیله شیخ صدر الدین بخدمت حاضر آمده مرید شد و در اندک ایام بکمالات باطنی فائز گشت و تمام عمر در تجرید و تفرید گذرانید و از تعلق تزویج متعرا ماند و با حصول خلافت کم کسی را مرید میگرفت و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی این شعر در اوصاف وی فرموده است [illegible] عصر [illegible] حقائق [illegible] شمس الدین یحیی **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و چهل و هفت هجری بود

شمس دین یافت اوج برج کمال	شد ز دنیا چو در بهشت برین	رحلتش [illegible]	[illegible] شمس الدین

خواجه ملک زاده احمد قدس سره از [illegible] نصیر الدین چراغ دهلی است و از نهایت عشق و محبت پیر [illegible] نیست چنانچه صاحب معارج الولایت از جامع [illegible] نقل میفرماید که وی [illegible] ظاهری با شیخ محمود [illegible] گفتند [illegible] کرد دست بر دست شیخ [illegible] می آوردند ساعتی با آن طعام و دست در آن [illegible] ازین حرام است [illegible] شیخ [illegible] آخر کار بنهایت [illegible] بمرض رعاف گرفتار [illegible] بدهان [illegible] گفتند [illegible] گفت [illegible] ترک ادب است که بر زمین بچکد و قطره [illegible] زمین می افتاد نام شیخ نوشته [illegible] این قصه [illegible] شیخ گفتند [illegible]

بسوخت برای خدا خبرش بگیرید شیخ براه مهربانی بر بالین وی تشریف برد و فرمود که ادای صدای کار احمد تمام شد چرا بیشتر خبر نگرفتید و شیخ احمد چون نظر بر روی شیخ انداخت جان بحق تسلیم کرد

وفات وی در سال هفتصد و چهل و هفت بوقوع آمد **از مولف**

شیخ احمد عاشق دلسوخته	گشت چون در خلد اعلی جاگیر	بهر سال ارتحال آن جناب	شد ندا از دل که احمد دستگیر

شیخ دانیال قدس الله سره المتعال

از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است ملقب بلقب مولانا عود بود نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت عباس بن علی المرتضی میرسید بدینطریق که شیخ دانیال بن میر بدر الدین بن فضل بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی المرتضی کرم الله وجهه که به پنجم واسطه درمیانی بحضرت شهید یزدانی میرسد و بزرگان وی عمر دراز یافتند چنانچه پدرش میر بدر الدین صد و چهل و دو سال عمر یافت و باعث تشریف آوردن وی در هندوستان این است که اول پدر بزرگوار وی شیخ دانیال در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن در هندوستان تشریف آورده بمقام ستر که قیام پذیر گشت و شیخ دانیال در هندوستان متولد گردید چون بلوغ رسید در قصبه ساته رفت و بخدمت قاضی عبد الکریم بتحصیل علوم پرداخت چون جوهر والا گوهر دید قاضی عبد الکریم ویرا بفرزندی قبول فرمود و دختر خود تزویج کرد و از آنجا بجذب جاذب حقیقی در دهلی رسیده مرید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی گردیده بکمالات ظاهری و باطنی سرفراز و ممتاز شد شیخ بعد تکمیل او را بخرقه خلافت بنواخت و ارشاد کرد که بوطن خود رسیده بهدایت خلق مصروف باشد وی از شیخ مشرف ترخیص حاصل نموده اول بمقام ساته رسید از آنجا با اهل و عیال و رخت و اموال که قاضی بدختر خود بوقت رخصت داده بود روانه سمت وطن خود شد چون از لکهنو گذشته قریب بهستر که وطن وی بود رسید راهزنان بطمع مال و اموال بر ایشان تاخت آورده شیخ را شهید ساختند و خواستند که اهل و عیال شیخ را هم بکشند و جمله مال شیخ را بخاطر جمع بردارند که ناگاه آوازی مهیب از جسم بی سر شیخ ظاهر گشت فی الحال راهزنان نابینا گشتند و راه گریز هم ندیدند آخر بدست حکام ماخوذ گشتند و بعوض قتل شیخ مقتول شدند و خادمان جنازه فیض اندازه شیخ را از آنجا برداشته در ستر که آورده مدفون ساختند و این واقع در سال هفتصد و چهل و هشت بوقوع آمد **از مولف**

دانیال از عالم دنیا چو رفت	سال وصل آن ولی با کمال	

مولانا فخرالدین زرادی قدس سره | هم ولی سرور عالم و اینال | گو ولی دین شهید پیشوا

از خلفای خاص و مصاحبان خاص الخاص و یاران وفادار و مریدان جان نثار حضرت نظام الحق
والدین است بزرگی بود جامع علوم ظاهری و باطنی و ورع و تقوی و ذوق و شوق و عشق
و محبت و وجد و سماع و در فقه و حدیث و تفسیر مفتی وقت بود و در اوایل از مولانا فخرالدین
هانسوی در دهلی بتعلیم علم اشتغال داشت چون از تحصیل علوم فارغ شد و در خوش طبعی و
خوش کلامی و خوش تقریری و فصاحت نثر و نظم و نطافت شعر و سخن از ممتازان زمانه گردید
آخر جاذب حقیقی او را بخود کشید و کشان کشان بخدمت سلطان المشایخ حاضر آورد و وی
از صدق اعتقاد مرید شد و در سلک درویشان منسلک گشت و سکونت در غیاث پور ورزید
و چند بار بزیارت روضه مطهره خواجه بزرگ معین الحق والدین در اجمیر و بزیارت مزار پر انوار
حضرت فرید الملت والدین گنج شکر به اجودهن رفت و بیشتر اوقات در سفر بودی و شب و روز
در کوه و بیابان گذرانیدی و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که آنچه ما را بیک ماه منکشف شدی
فخرالدین زرادی را بیک ساعت حاصل گشتی و در وقتیکه اکثر اهالی دهلی بحکم بادشاه محمد تغلق از دهلی
جلا وطن شده در دیوگیر رفتند وی نیز رفت و از آنجا روانه سمت بیت الله شد و بعد از ادای
مناسک حج کعبه و زیارت روضه عالیه نبوی علیه الصلوة والسلام به بغداد رفت و با علمای عصر
در علم حدیث بحث کرد و از آنجا در کشتی نشسته مراجعت بهندوستان کرد از اتفاقات کشتی
بدریا غرق شد و مولانا هم غریق لجه فنا گشت و این واقعه وفات مولانا در سال هفتصد و چهل
و هشت بوقوع آمد **از مولف**

چو رفت از دهر در خلد معلی	جناب شیخ فخرالدین مطلوب
چو پرسیدم ز دل سال وصالش	خرد گفتا بگو مخدوم محبوب

شیخ ضیاء الدین نخشبی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای خلفای شیخ فرید الدین نبیره حضرت سلطان التارکین
حمید الدین صوفی است از مشاهیر اولیای هندوستان است در شهر بداون زاویه خمول
بکار خود مشغول بودی و از صحبت خلق متنفر و باعتقاد و انکار کسی کاری نداشت و تصنیفات
بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزئیات و شرح دعای سریانی و طوطی نامه
وغیره و این همه کتب مملو از قطعات رنگین و دلچسپ که بیک طریق و یک طرز واقع شده اند چنانچه قطعه

نخجستی خبر باز بانه لبسانا	ورنه خود را نشانه با خبر است	عاقلان زبانه میگویند	عاقلی با زبانه اختر است

وفات وی بقول صاحب تاج الولایت در سال هفتصد و پنجاه و یک است از مولف

چون ضیاء الدین عالم زیست	سال وصل آن ولی بخشش	واقف اسرار اهل الله دان
نیز مرشد هادی عالم و شیخ	نیز وارث مجذوب سال رحلتش	هم ولی دین کامل متقی

شیخ فرید الدین ناگوری قدس سره نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است پدر بزرگوارش شیخ عبد العزیز صوفی بعمر جوانی درحالت سماع جان بحق سپرده در عمر خورد سالی فیض تام از جد بزرگوار خود حاصل نموده در سایه عاطفت وی پرورش یافته و سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمید الدین است جمع کرده وی است و تمام عمر که زیاده از یکصد بود در ریاضت طالبان حق گذرانید آخر در عهد بادشاهی سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی تشریف آورده و همین جا وفات یافت و همین جا دفن شد و نزد مزار پر انوارش سنگی است که مانند سنگ خراس مدور است گویند که شیخ درحالت سماع این سنگ را در گردن خود می انداخت و تواجد میکرد و همین سنگ در گلو انداخته درحالت وجد از ناگور بدهلی تشریف آورده بود وفات شیخ فرید بقول صاحب شجره چشتیه درسال هفتصد و پنجاه و دو است و مزار پر انوار در ناگور زیارتگاه خلق است از مولف

	چون فرید الدین فرید دو جهان	صورت گنجینه شد در خاک باز
بنده ناصر است سال رحلتش	هم فرید فرد عالم پاک شان	قدر همین سال وفات شیخ

فرید الدین ناگوری است یعنی بسال هفتصد و پنجاه و دو و سلطان محمد تغلق عادل شاه بن غیاث الدین تغلق در تغلق آباد برحمت حق پیوست و این بادشاه در ماه ربیع الاول سال هفتصد و بست و پنج بر تخت سلطنت قیام نمود و مدت سلطنت بست و هفت سال بتاریخ ۲۱ محرم الحرام سال هفتصد و پنجاه و دو وفات یافت و این بادشاه جامع الاضداد بود و در عهد او خلیفه بغداد وکیل خود با خلعت و خطاب سلطانی نزد او فرستاد وی بکمال ادب باستقبال او برآمد و خلعت پوشید و این بادشاه شهر دار الخلافت دهلی را ویران کرده دولت آباد که آنرا دیو گیر نیز گویند آباد کرده خود را دار الخلافت مقرر ساخته رعایای دهلی را حکم شد که خورد و کلان از دهلی برخاسته در دولت آباد روند و رعایا بسبب قحط و جلای وطنی تباه و خراب گردید و دولت آباد هم حسب دلخواه آباد نشد و این بادشاه یک لکهه فوج در دیار چین برای تسخیر

ملک چین فرستاد که از آنجمله یک تنفس هم ملک پس نیامد وباوجود این همه بربادی ها چند صوبه ها
مثل صوبه بنگال وتلنگانه وصوبه اوده وپنجاب را که براه خودسری دم مخالفت میزدند بادشاه
نام خود کرد لیکن ملک دکن از قبضه این بادشاه بدر رفت وحسن نامی شخصی که هوای اولوالعزمی در
سر داشت بنیاد سلطنت ملک دکن نهاد که تا عرصه دو صد سال در قبض وتصرف اولاد او بماند وآن
بادشاه بادل دشمن حضرت مشایخ بود وبسیار اذیت بایشان رسانیدی آخر معتقد شد **تاریخ وفات** از مولف

چون بصد درد وغم سفر ورزید	از جهان سبحان محمد شاه	سال وصلش شه ولایت‌ستان	نیز نور زمان محمد شاه

شیخ کمال الدین علامه قدس سره از کبرای اولیا واعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ
دهلی وخواهرزاده حقیقی وی است سلسله نسب وی بامیر المومنین حسن رضی الله عنه میرسد چون در علوم
حدیث وتفسیر وفقه واصول طاق ویگانه آفاق بود لهذا بخطاب علامه مخاطب گشت اول بعد اخذ خرقه
خلافت از پیر روشن ضمیر باحمدآباد وگجرات تشریف برد ودرآنجا قبول عظیم یافت وخلق بشمار بحلقه ارادت
وی درآمد بعد از آن در دهلی تشریف آورده بهدایت خلق مشغول گشت اولاد وخلفای وی بکمال
در احمدآباد موجود است **وفات** مولانا کمال الدین علامه بقول صاحب ثمرات چشتیه وشجرة الانوار
در سال هفتصد وپنجاه وشش قبل از رحلت شیخ نصیر الدین یک سال است ومزار پرانوار وی در دهلی است تاریخ از مولف

چون کمال الدین ولی باصفا	رفت از دنیا بفردوس برین	رحلتش حق گو وصال پاک او	هم بفرما متقی اهل یقین

شیخ نصیر الدین محمود اودهی چراغ دهلی قدس الله سره العزیز از اشهر اصحاب واعظم
احباب واکبر خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است صاحب الاسرار وزبدة الابرار وعابد عظیم وزاهد
کریم بود وولایت دهلی بعد از انتقال سلطان المشایخ بوی قرار یافت وطریقه وی صبر وشکر
وفقر وفاقه ورضا وتسلیم بود وجد بزرگوارش عبد اللطیف یزدی وپدر علی گوهری یحیی نام داشت
واز سادات حسنی بودند وتولد والد ماجد وی در لاهور بود وتولد شیخ نصیر الدین در ملک اوده بوقوع
آمد چون بعمر نه سالگی رسید پدر نیک اخترش از جهان انتقال نمود والده ماجده اش که سیده روزگار
ورابعه عصر بود در تربیت وتعلیم وی عازم بود بسعی بلیغ بکار برد چنانچه اول بخدمت مولانا عبد الکریم
شیروانی وبعد از رحلت وی بخدمت مولانا افتخار الدین گیلانی بهره وافر از علوم ظاهری یافت
وهم در عهد خوردی آثار ترک وتجرید ومحاسن اخلاص ومجاهده نفس از ناصیه حال شیخ عیان بود نماز

باجماعت گاهی از وی فوت نشدی و صیام دوام قیام داشت و اکثر اوقات افطار وی
ببرگ سنبهالو که در زمین هند گیاهی مشهور است واقع میشد آخر در عمر چهل سالگی از خطهٔ اوده در دهلی
تشریف آورده بارادت و خدمت سلطان المشایخ سرافراز و ممتاز گشت و مدتی در حضرت وی
ملازم بوده و بخطاب محمود گنج شرف اختصاص یافت و بلقب چراغ دهلی ملقب گشت و ادای خدمات
وی بحدی بود که شب و روز در خدمت پیر دستگیر کمر بسته بودی و حضرت نظام الملة والدین را در کیلو
کهری بالاخانه بود بکنارهٔ آب در آنجا مشغول بودی در آن خلوت سوای شیخ نصیر الدین دیگر
کسی حاضر نمی ماند که وی هم بگوشهٔ در آن بالاخانه مشغول بودی وقتی چند درویشان از مریدان
خاندان شیخ بهاء الدین ملتانی در آنجا آمده شب باش شدند علی الصباح هر درویشی از آن برای
غسل و تجدید وضو بکنار جوی که متصل آن مکان بود رفت و جامه های خود بکنارش نهاده خود بغسل
مشغول شد بدبختی در آنجا رسید و جامه های وی دزدیده ببرد درویش عریان در آنجا آمد و بسبب گمشدگی
رخت خود غوغا برداشت شیخ نصیر الدین در آنجا تشریف آورده جامه های خود از جسم مبارک
برآورده بوی ارزانی داشت و گفت خاموش باش و مقصودش از عطای جامه آن بود که مبادا
از غوغای درویش در مشغولی پیر دستگیر من خللی واقع آید حضرت پیر روشن ضمیر بنور باطن ازین
نیت خبر آگاه شده بعد نماز چاشت نصیر الدین را نزد خود طلبید و نوازشهای بسیار نموده بعطای
کسوت خاص خود مشرف ساخت و **صاحب اخبار الاولیا** میفرماید که شیخ نصیر الدین
را در خطهٔ اوده خواهری بود از وی کلان و عفیفهٔ زمان او نیز دو پسر داشت یکی مولانا زین الدین علی
دوم کمال الدین حامد و شیخ نصیر الدین گاه گاه از حضرت شیخ اجازت گرفته برای زیارت
همشیرهٔ مکرمه در اوده تشریف بردی و بعد حصول ملاقات باز حاضر آمدی **نقلست**
که روزی شیخ برهان الدین غریب که خواجه تاش و رفیق هم جلیس شیخ نصیر الدین بود کلاه
نمد عطیهٔ سلطان المشایخ گم کرد هر چند جستجو کرد نیافت و اضطرابی عظیم عاید حال برهان الدین شد
با آگاهی این حال بوی فرمود که غمگین مشو ان شاء الله امروز حضرت شیخ تحفهٔ عمده تر از آن بتو عطا خواهد نمود
و کلاه گم گشتهٔ خویش نیز خواهی یافت پس همچنان بوقوع آمد که حضرت شیخ همان روز مصلای خاص
خویش بشیخ برهان الدین مرحمت کرد و کلاه گم گشته خود نیز از دلغچه خود یافت **نقلست**

که در مجلس سماع شیخ نصیر الدین مزامیر نبودی صرف بصوت و دستک سماع شنیدی روزی بر
سماع این بیت حالتی و وجدی عظیم کرد **بیت** نظر در دیده ها ناقص نهاده است * وگرنه
یار ما از کس نهان نیست * و **صاحب اسرار الاصفیا** میفرماید که چون سلطان محمد تغلق
بگفته عمیر سمرقندی و علی قلندری که معاندان خاندان مشایخ عظام بودند دل خود با شیخ نصیر الدین بد کرد
و خواست که ایذای رساند بنا بر آن روزی حضرت شیخ را به بهانه دعوت نزد خود طلبید و طعام در ظروف
زر و نقره پیش نهاد و مقصودش ازین معنی این بود که اگر خواهد خورد بحجت شرعی گرفتار خواهد گردید وگرنه
مورد عتاب سلطانی خواهد شد شیخ که بنور باطن ازین نیت وی آگاه بود چند لقمه طعام از ظروف
بر داشت و بر دست نهاده باکراه بخورد و حاسد خایب و خاسر بماند بعد ازان سلطان فرمود که مرا
نصیحتی فرمائید فرمود که غضب سبعی که در طبیعت شما جا پذیر است و حسد در ایشان از دل بدر باید
کرد بعد ازان سلطان یک بدره تنگه نقره و دو قطعه حریر صوف پیشکش کرد بدین اراده که شیخ خود خواهد
بر داشت شیخ اصلا بدان التفات نگشت درین میان خواجه نظام الدین پسر خاص سلطان که از
خویشان بادشاه هم بود و بخدمت حضرت سلطان المشایخ ارادت کامل داشت دوید و بدره تنگه ها
و بر دو جامه صوف از پیش بر داشت و کفش شیخ را نیز بجامه های خود غبار صاف کرده پیش نهاد و تا دروازه
دیوان سلطان همراه شیخ آمد و جامه های صوف و بدره تنگه ها حواله خادم شیخ نموده از خدمت حضرت مرخص
شد چون باز نزد سلطان رسید سلطان بهم بر آمد نهایت شورید و غضبناک شد بحدیکه دست بقبضه شمشیر
برد و گفت ای دیر تراچه حد بود که بدره تنگه و جامه صوف از پیش شیخ بر داشتی و کفش های وی را از جای
کفش بر داشته پیش نظر من آوردی و پیش پای شیخ نهادی شیخ را از شمشیر من خلاص دادی خواجه نظام الدین
جواب داد که من غلام خانه زاد خاندان شیخ نظام الدینم خدمت ایشان فخر من است و کفش ایشان
تاج سر این فقیر و اگر بکشی این جان ناتوان نیز فدای خاکپای ایشان است باستماع این سخن سلطان
در دل پیچید و هیچ نگفت و از توجه شیخ هیچ آسیبی بوی نرسید **نقلست** که روزی شیخ نصیر الدین
را این بیت که قوال میخواند حالتی و وجد عظیم وارد حال شد **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد
هم کردی * تو ظلم بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی * مولانا مغیث که شاعری تیز طبع بود چون
اینحال بشنید در احوال این مجلس مسئله نوشت و تحریر کرد که معنی این بیت هیچ یکی بحقیقت نمی توان بر دا گر

جور و جفا است بخداوند عزوجل نسبت کردن کفر است از مثال این کلمات بسیار جمع کرده پیش مولانا معین الدین
عمرانی فرستاد او بکر نیست و بخدمت شیخ فرستاد شیخ مولانا معین الدین را نزد خود طلبید و آن رساله
واپس بدست وی داد و هیچ نفرمود و دستار و دواج پوشانید و رخصت ساخت روز دیگر باز مجلس سماع
گرم بود شیخ نصیر الدین برین بیت بسیار اضطراب نمود و تواجدها کرد **شعر** ما طبل مغانه دوش
بیباک زدیم ؛ عالی علمش بر سر افلاک زدیم ؛ از مهر یکی مغبچهٔ میخواره ؛ صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم ؛
چون بهوش آمد بالای بام تشریف برد و بنشست و خبث شاعر را طلب کرد چون حاضر شد فرمود که آن
مولانا امروز رساله دیگر بنویسید و تحریر کنید که اینچه جهل است که شیخ را برین بیت حالتی و وجدی صعب
روی داد این بگفت و باز گردانید مولانا معیث بغایت منفعل و شرمسار شد و باز در خانقاه نیامد و بعد
سه روز فوت گردید **نقلست** که روزی بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین بحجرهٔ خاص خود مشغول
بود و شیخ زین الدین که مرید و خادم خاص و همشیره زادهٔ شیخ بود او هم حاضر نبود و شیخ تن تنها سر در
مراقبه فرو برده بیخبر از دنیا و علایق دنیا بود درین اثنا قلندری بیباک که تراب نام داشت و از سالها
سال در آتش حسد و بغض آنحضرت میسوخت از در درآمد چون میدان خانقاه از خویش و بیگانه خالی
دید بی هراس و بی وسواس در حجره نزد شیخ رسید و کاردی که در بغل داشت برآورده یازده زخم کاری
بر وجود مسعود خواجه محمود برد و بدانست خویش کار شیخ بانجام رسانیده راه خود پیش گرفت مگر شیخ از غایت
مشغولی از آن زخمها بیخبر بود وقتیکه خون جسم مبارک شیخ از راه ناودان حجره بیرون رسید مریدان و خادمان
بدویدند و خواجه را بدان حال دیدند فی الحال قلندر را گرفتار کرده بخدمت آوردند و خواستند که ایذائی
بوی رسانند لیکن حضرت شیخ نگذاشت که احدی در اهم حال وی شود و شیخ صدر الدین طبیب و شیخ
زین الدین را قسم داد و فرمود که هرگز اراده ایذای قلندر نکنید و قلندر را نزد خود طلبیده بیست تنگه سرخ
انعام فرمود که مبادا وقت کار و زوال آزاری بدست او رسیده باشد و بعد ازین واقعه بجنید روز غسل
صحت فرمود و تا سه سال دیگر در قید حیات بود **وفات** آن والا درجات بقول صاحب
سیر الاولیا و سفینة الاولیا و تذکره شجرهٔ چشتیه و غیره کتب والا رتب در سال هفتصد و پنجاه و هفت
بتاریخ هژدهم ماه رمضان و بقولی سیزدهم رمضان المبارک بشب جمعه بوقوع آمد و همین قول نزد قرون
بصحت است و صاحب مخبر الواصلین سال رحلت آنحضرت هفتصد و پنجاه و دو تحریر میفرماید و آنجناب

بوقت رحلت خود وصیت فرمود که بوقت دفن خرقه سلطان المشایخ بر سینه من اندازید و عصای پیر دستگیر برابر من در قبر نهید و تسبیح حضرت شیخ بسر انگشت شهادت من به پیچید و نعلین چوبی در آغوش من دارید چنانچه خدام همچنان کردند تبرکاً اسامی چند حضرات والا درجات درج مخزن هذا میشوند که اول اعاظم ترین خلفای آنجناب میر سید محمد گیسو دراز است علاوه ازآن میر سید محمد بن جعفر المکی الحسینی و ملکزاده احمد و مولانا معین الدین عمرانی و میر سید علاء الدین برادرزاده مخدوم جلال الدین جهانیان جهانگشت و شیخ یوسف صاحب تحفة النصایح و محمد وجیه ادیب و سید علاء الدین گنتوری و قاضی محمد سادی فاضل و شیخ سلیمان رودولی و شیخ محمد متوکل کنتوری و شیخ دانیال و شیخ قوام الدین و قاضی عبد المقتدر و مولانا خواجگی و مولانا احمد تهانیسری و شیخ زین الدین خواهرزاده آنجناب و شیخ صدر الدین حکیم و شیخ سعد الله کیسه دوز وغیره از خلفای عالیشان وی هستند **از مولف**

گشت چون جلوه‌گر نصیر الدین
هم بخوان آفتاب شیخ جهان
یا محبوب نیر اکبر
نیز صدیق حق نصیر الدین
الضیا چو از دنیا بجنت گشت روان
ولی حق نصیر الدین محسن
بخوان محبوب مهتاب دهلی
الضیا ان نصیر الدین بسیر که اندرا [illegible]

همچنان چون چراغ پر انوار
تا شود سال رحلتش اظهار
هم بگو پیر سید و سردار
گفت دل سال رحلتش ای یار
چراغ دهلی آن ماه پر انوار
نصیر عارفان کن دو اظهار
اقربا مطلع الانوار حق یار
شهسوار عرصه دین شیخ تمکین [illegible]

هست مهتاب نیر دهلی
قبله حق نصیر دین محمود
گنج قیم باز رحلت آن شاه
شاه نامی نصیر شد تحریر
ولی کلگشتا سال نیر [illegible]
اگر تاریخ او زنیر نصیر است
دوباره واقف اسرار حق گفت
جسم پاک او چو جان جسم اهل [illegible]

سال ترحیل آن شه ابرار
سال نقلش بگو تو باتکرار
طالب الله واقف اسرار
رحلت پاک او زسر و زار
دگر هم شاه والا جاه ابرار
دین ناصر نصیر آمد متار
تاریخ وصالش سر و زار
گشت مه آسمان رحلتش فیض جهان [illegible]

شیخ اخی سراج الدین بداونی قدس سره از مشاهیر خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است

آورده اند که چون شیخ اخی سراج الدین در عنفوان شباب که هنوز آغاز محاسن مبارکهم ننموده بود ارادت بخدمت حضرت نظام الملت والدین حاضر آمد از علوم ظاهری بهره نداشت در آنوقت حضرت شیخ الشیوخ فخر الدین زرادی فرمود که این جوان طبع خوب صورت مرغوب دارد چه کرده آید که از علم بی بهره است و زاهد بی علم مسخره شیطان میباشد فخر الدین چون گوشه چشم عنایت شیخ بسوی نظام الدین دید عرض کرد که اگر ارشاد بشود من این جوان را بیکماه در صحبت خود دارم و تعلیم علوم کنم بلطف

وکرم شیخ تعلیم خواهد یافت فرمود که بسیار مستحسن است و در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست پس مولانا
فخر الدین زرادی شیخ اخی سراج الدین را بخانه خود آورد و تعلیم و اشتغال نمود در شش ماه بدین مرتبه
فایز گشت که هیچ دانشمندی را یارای آن نبود که با او بحث کند پس بشارت ارادت مشرف گشت و در عالم
بعلوم ظاهری و باطنی گردید من بعد خرقه خلافت یافت و بسوی بنگاله مامور گشت بارها شیخ در حق او
فرمودی که او آئینه هندوستان است **وفات** شیخ اخی سراج الدین در سال هفتصد و پنجاه
و هشت هجری است **از مولف**

چون سراج الدین شد از دنیای دون | سال وصل آن شه والا مکان
عارف امجد سراج الدین بگو | سالک محرم سراج الدین بخوان

شیخ صدر الدین
حکیم قدس سره از اجل خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و منظور
نظر حضرت سلطان المشایخ نیز بود والد ماجدش سوداگری بود از مریدان سلطان المشایخ
بغایت کبیر سن و هیچ اولادی نداشت و اکثر اوقات از عدم حصول اولاد متالم می بود روزی
بحالت وجد شیخ برای حصول اولاد بخدمت حضرت نظام الحق والدین عرض کرد شیخ پشت خود به پشت
وی مالید و بتولید پسری نیک اختری بشارت داد و همان شب منکوحه وی که زن پیر ساله بود حامله شد
بعد از نه ماه شیخ صدر الدین متولد گشت پدرش او را بخدمت شیخ حاضر آورد شیخ او را در کنار گرفت
و از جبه مبارک خود پارچه جدا کرد و برای وی بدست خود خرقه ساخت و پوشانید و در کنار شیخ نصیر الدین
داد و تاکید نمود که در تربیت ظاهری و باطنی وی حتی الامکان دقیقه از دقایق فرو نگذارد چنانچه
وی بسایه عاطفت شیخ نصیر الدین پرورش یافت و یکی از کاملین وقت شد و در تصانیف است
[illegible] مصحیح و تنبیر مرشد [illegible] و در علم طب هم ید بیضا داشت **نقلست** که یکبار
شیخ صدر الدین را بر بالین مریضی بعلاج [illegible] زاده که بیمار بود برداشته بردند چون هیچ نسخت
باز او را بجای وی رسانیدند [illegible] نوشته دادند و گفتند که در فلان کوچه از کوچه های شهر
سگی بدین رنگ و صورت بیماند این خط باو بنمایید [illegible] آن کرد آن سگ چون خط را
بدید روان شد و بر سر زمینی رسید و بایستاد [illegible] را بکاوید گنجی از زیر زمین ظاهر شد که پایان
نداشت شیخ آن گنج را آورد و براه خدا صرف کرد **وفات** شیخ صدر الدین بقول صاحب
شجره چشتیه در سال هفتصد و پنجاه و نه هجری است **از مولف** | رفت چون از جهان بخلد برین

شیخ اہل یقین صدر الدین	شاہ جنت بگو تو ارتحالش ۷۵۹	ہم بخوان شاہ دین صدر الدین ۷۵۹

شیخ قطب الدین منور قدس سره وی از اعاظم خلفای حضرت نظام الملت والدین
است جامع کمالات و مظہرات کرامات بود و در تجرید و تفرید یگانهٔ عصر و سر غوغای خلق نداشت
در تمام عمر از حجرهٔ خویش باختیار خود قدم بیرون ننهاد و در خانهٔ امرا نرفت پدرش شیخ برهان الدین
بن جمال الدین قطب هانسوی بود که در عمر خردی بعد وفات پدر خویش از حضرت فرید الحق والدین
خرقهٔ خلافت یافت و آنجناب تربیت ظاهری و باطنی وی بسلطان المشایخ نظام الدین تفویض کرده
بود و وی هر سال از هانسی بخدمت سلطان نظام الدین آمدی و تربیت یافتی **نقلست**
که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین صدر جهان را بخدمت شیخ قطب الدین منور فرستاد
و فرمان چند مواضع باو همراه کرد تا او را بدنیا بفریبد من بعد سلسله ما ایذا بجنبانند چنانچه عادت او در حق
درویشان حق بود چون قاضی کمال الدین بخدمت وی رسید آنچه از بادشاه آورده بود پیشکش
نمود وی قبول نفرمود و گفت که نه پیران ما قبول کرده اند و نه ما قبول داریم این بار ببرید
که طالبانش بسیار اند **نقلست** که وقتی سلطان محمد تغلق بطرف خطه هانسی رفته بود
و در موضع بنیسی که چار کروه از هانسی است نزول کرد و نظام الدین عرف مخلص الملک را که شخصی
درشت خو و سخت گو بود بدین نواح هانسی فرستاد و وی زیر حصار شهر میگشت چون نزدیک
خانهٔ شیخ قطب الدین رسید پرسید که اینخانه از آن کیست گفتند که درینخانه شیخ قطب الدین منور
خلیفه حضرت نظام الملت والدین سکونت میدارد گفت که عجبی است که بادشاه عصر با کوکبهٔ دولت
درینجا بیاید و خلیفه نظام الدین اولیا بدیدن او نیاید چون پیش سلطان رسید و ذکر این معنی کرد
سلطان حسن سر برهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین فرستاد و گفت که شیخ
را نزد من حاضر آرید چون وی بدهلیز خانهٔ شیخ رسید نور الدین پسر شیخ بیرون آمد و حسن سر برهنه ایلچی
شیخ بر حسن پیغام سلطان بشیخ رسانید فرمود که درین طلب قدری اختیار هست بنده هم ام
یا نی حسن گفت نی بلکه مرا حکم اتیان است بطوعا و کرها شما را پیش سلطان ببرم فرمود که الحمد لله
باختیار خود نمیروم بعده آن مردمان خانه را انجا سپرد و مصلای مبارک بر دوش انداخته باز
روانه شد هر چند حسن التماس کرد که اسپ برای سواری حاضر است سوار باید شد شیخ قبول نکرد

چون بمقبرهٔ شیخ جمال الدین برهان الدین اب جد خود رسید از حسن پرسید اگر اجازت باشد زیارت
مزارات بزرگان کنم گفت نیکو باشد پس با این قبر پدر و جد خود رفت و باو از ملتمس گفت که من
از کنج خلوت شما باختیار خویش بیرون نمیروم و چند نفر بندگان خدا در کنج خانه اند برای ایشان
هیچ خرچی نگذاشته ام این بگفت و از روضه بیرون آمد فی الحال شخصی از غیب پیدا شد و مبلغی سیم
پیشکش کرده گفت که این برای خرچ وابستگان شما است فرمود که این را بخانهٔ من رسان که خبری
نه ارند چون بلشکر بادشاه رسید سلطان از وی اغماض کرد و پیش خود نطلبید و از آنجا بدهلی آمدن
شد و بدهلی رسیده شیخ را برای ملاقات پیش خود خواند و چون خبر رسید که اینوقت شیخ می آید
نشسته بود قبل از آمدن شیخ برخاست و کمان در دست گرفته به تیر اندازی مشغول شد چون شیخ
را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد شیخ دست سلطان محکم بگرفت و آنچنان
بادشاه جبار که چندین مشایخ و علما از زیر خنجر خونخوار خود آورده بود معتقد شیخ شده گفت که ما در دیار
شما رسیدیم لطف نفرمودید و بملاقات خود خورسند نگردید فرمود که درویش در گوشهٔ فقر خانه نشسته
بدعاگوئی کافهٔ اسلام مشغول است معذور باید داشت پس سلطان از حسن تقریر و گفتگوی
دلپذیر شیخ خورسند شده گفت که آنچه مقصود شیخ است همچنان کنند و اگر مطلوبی دیگر هم لایق
خدمت من باشد بفرمایند شیخ گفت مطلوب همین است که از اینجا رخصت حاصل گردد تا بکنج خانهٔ خود
روم پس سلطان شیخ را رخصت داد و شیخ فیروز و ضیاء برنی را با یک لکه تنکه انعام پیش شیخ
فرستاد و شیخ منور چون کیسه های تنگه را بدید گفت نعوذ بالله من ذلک درویش را چه حد با
هزار تنگه چکار پیش سلطان واپس آمدند چون واپس آمدند سلطان پنجاه هزار تنگه از آن منها کرده پنجاه
هزار باز نزد شیخ ابلاغ نمود شیخ از گرفتن آنهم انکار نمود آخر بهزار رد و کد یکهزار تنگه قبول فرمود
و همانجا براه خدا بمستحقان رسانید **وفات** شیخ قطب الدین منور بسال هفتصد و شصت و سیست

از مولف چو جناب شیخ قطب الدین	رفت از دنیا بفردوس برین
سال ترحیلش ندا شد از ملک	قطب دین با آفتاب اهل دین
هم بخوان مهر منور قطب حق	سال وصل آن شه اهل یقین

خواجه معین الدین خورد قدس سره

پسر بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است خرقهٔ فقر و ارادت و خلافت از شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی پوشید و بکمال کرامت معروف و بریاضت مجاهده موصوف بود کار سجاده

ربانیده بود که بلا توسط غیری از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری استفاده میکرد
و برادر خوردش شیخ قیام الدین نام داشت که بغایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت
بود و از هر دو بزرگوار اولاد بسیار ماند **وفات** شیخ معین الدین در سال هفتصد و شصت و
یک است **از مولف**

معین الدین چو از دنیا سفر کرد | به پیش اهل جنت گشت منظور
معین الدین متوکل رقم کرد ۷۶۱ | تاریخش چو سرور گشت مامور | دگر سال وصال او رقم کن
معین الدین کامل مطلع نور ۷۶۱

شیخ علاء الدین نیلی قدس سره از اجل علمای
اوده بود در وش علما داشت و باوصاف تصوف نیز موصوف بود اگرچه خرقه خلافت و اجازت
تلقین از حضرت سلطان المشایخ پوشید لیکن با جدی هم دست بیعت نداد و مرید نگرفت و میفرمود
که اگر پیر روشن ضمیر من بر صدر حیات بودی من اجازت نامه واپس بخدمتش رسانیدمی که از دست
من هیچکاره اینکار عظیم بروی کار نمی آید و کتاب فوائد الفواد که جمع کرده میر حسن علای سنجری از
ملفوظ سلطان المشایخ است بخط خود نوشته مدام نزد خود داشتی و شب و روز بمطالعه آن پرداختی
از وی پرسیدند که هزارها کتاب از علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر نزد شما موجود اند شمارا بهیچ
یکی از ان رغبتی نیست سوای فوائد الفواد که تعویذ سینه و حرز جان شما است جواب داد که تمام
جهان از کتب سلوک مملو است الا ملفوظ روح افزای پیر دستگیر من چیزی دیگر است
وفات او در سال هفتصد و شصت و دو است **از مولف**

علاء الدین چو از دنیا سفر کرد
بذات ایزدی شد محو مطلق | رقم شد بهر سال انتقالش | علاء الدین عارف صاحب حق ۷۶۲

شیخ سراج الدین چشتی قدس سره خلیفه اعظم و پسر بزرگ کمال الدین علامه است از حد بزرگ صاحب
کشف و کرامت و عشق و محبت و شوق و ذوق بود و در ستر کرامت و خوارق خود بسیار کوشیدی
و پدر بزرگوار بوقت رحلت خود او را بخلوت نزد خود خواند و نعمتهای بزرگ برو ایثار کرد ز آن روز هر
هر که نظر انداختی مست محبت الهی میشد **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و شصت
و دو هجری است در تاریخ یکم جمادی الاولی بود و قبر شریف وی به نهیران قریب احمد آباد است **از مولف**

شیخ دنیا و دین سراج الدین | رفت چون زین جهان بباغ جنان | سال تاریخ اوست اهل خلوص ۷۶۲ | هم دگر صاحب کرامت خوان ۷۶۲

شیخ جلال الدین محمود پانی پتی الکازرونی قدس سره صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت عالم

بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از عظمای خلفای شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است
و در اصل نام نامی و اسم گرامی وی محمد بن محمود بود و از پیشگاه پیر روشن ضمیر مخاطب بخطاب جلال الدین شد
و نسب بزرگان آنحضرت بچند واسطه بحضرت امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنه
می پیوندد و بعهد طفلی جذب و محبت و شوق دامنگیر احوال آن صاحب کمال بود و با آخر عمر استغراق
و بیهوشی بدینغایت غالب آمد که چون وقت نماز در آمدی خادمان حق حق حق سه مرتبه در گوش
حق نیوش آواز دادندی تا بهوش آمدی و بادای نماز پرداختی و باز سر بمراقبه فرو بردی و شیخ جلال الدین
در عین اشتغال تمام داشت و دعای وی از جناب حق گاهی رد نگردیدی و هرچه که از زبان مبارکش بر آمدی
همان شدی و خلفای کاملین وی جمله چهل تن بودند که از چهل تن سلاسل علیحده علیحده جاری شده بودند
و کتاب زاد الابرار که از عمده تصانیف اهل حقیقت است از تصانیف شیخ جلال الدین پانی پتی است
میگویند که شیخ جلال الدین بسیار بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده بود و در مطبخ وی کم از
یکهزار کس صبح و شام طعام نمی خوردند و اگر گاهی از خادمان و مریدان آدمیان کم می بودند یکهزار
کس را تمام نمی آمد از بازار دیگر مردمان را طلب کرده یکهزار مهمان بر سفره نان تمام کرده میشدند و شیخ را
ذوق شکار هم بسیار بود چون به شکار تشریف بردی طعام هزار کس از غیب نمودار گشتی و صاحب اللطائف
می فرماید که وی سلسله باطنی شیخ جمال الدین هانسوی که بدعای شیخ علاء الدین علی احمد
صابر رضی الله عنه مسدود شده بود بدعای خویش اجرا فرمود که بتاثیر دعای وی شیخ برهان الدین
هانسوی و قطب الدین منور هانسوی و شیخ نور الدین انور هانسوی صاحب کمالات بلند و مقامات
ارجمند شدند اگرچه ارادت بخدمت سلسله نظامیه چشتیه داشتند نقلست که وقتی شیخ
جلال الدین در سفر بود اتفاقاً شبی در موضعی فرود آمد دید که ساکنان دیهه بغچه ها بسته اراده
فرار دارند از ایشان دریافت حال فرمود گفتند که امسال بسبب افسردگی زراعت ما برباد رفت
و غله پیدا نشد حاکم از آفت ارضی و سماوی غرضی ندارد کل زر باج دیهه میطلبد چون طاقت
ادای آن نداریم اراده فرار داریم فرمود که اگر شما این قریه را بدست من بفروشید و به
جلال آباد موسوم سازید زر وافر بشما بدهم که بادای زر باج هم کفایت کند و آنچه باقی
بماند بدان جماعه سکنای دیهه متمول شوند سکنای دیهه قبول کردند پس گفت که تا زمانیکه

در قریه شما باشد سر بسر جمع کنید و هیمه خشک بکثرت حاضر آرید چون همه آلات و هیمه جمع آمد آتش
افروخت و آلات آهنی را در آتش نهاد و فرمود که علی الصباح این آلات را به بنید و خود وقت
نصف شب پوشیده از همه راه خود پیش گرفت سکنای دیه علی الصباح چون آلات خود
بر آوردند دیدند که همه آلات آهنی زر خالص شده اند پس مال واجبی حاکم ادا نموده متمول شدند
و آن قریه را جلال آباد موسوم کردند و ذکر این کرامت آنحضرت در سیر الاقطاب مذکور است
و نیز از **سیر الاقطاب** منقول است که وقتی شیخ جلال الدین بر لب دریا رسید دید که جوگی
هنود بر لب دریا چشم بربسته نشسته است چون چشم بکشاد گفت که ای شخص خوش آمدی نزد من
سنگ پارس است و در دل گذراننده بودم که هر کس که بوقت کشادن چشم پیش من آید باو دهم
و اداین سنگ پارس بگیر و بکار خود آر که بدولت لازوال رسیدی شیخ سنگ از جوگی بگرفت
و فی الفور بدریا انداخت از وقوع این حرکت جوگی خشمناک شد و گفت که قدر این سنگ ندانستی
و بدریا انداختی حالا خیر در همین است که سنگ من بمن باز دهی شیخ جواب داد که چون تو سنگ
بمن بخشیدی پس من هر چه خواستم کردم ترا با آن چه کار جوگی دست تاسف میمالید و می نالید
و میگفت که آه چرا این دولت عظمی را بدریا انداختی حالا دست از تو باز نخواهم داشت تا وقتیکه
سنگ من بمن حواله نکنی باستماع این سخن شیخ متبسم شد و گفت که بدریا برو و سنگ خود بر آر
زنهار اگر دیگر سنگ ها بهیجان به بینی طمع نکنی در سنگ خود بچنگ آورده بیرون آری جوگی قبول
نموده بدریا در آمد دید که هزاران هزار سنگ پارس در دریا موجود اند از راه طمع بسنگ خویش یکپاره
سنگ دیگر بگرفت و خواست که پنهان کند که شیخ بانگ بروی زد و گفت که ای سنگدل
عهد خود فراموش کردی جوگی شرمنده شد و از دریا بر آمد و هر دو سنگ پیش شیخ نهاد و سر در پای
شیخ آورده زبان بتصدیق اسلام بکشاد و مرید شد و بکمالات کامل رسید و نیز صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که شخصی احمد بلند نام خواهان و جویان مرشد کامل از ترکستان بهندوستان آمد و در
لکهی جنگل قیام ورزید و مشائخ پانی پت را بدعوت طلب کرد و اکثر مشائخ با شیخ جلال الدین
در آنجا تشریف آوردند چون خوان طعام حاضر آمد و سرپوش از طبق بر داشتند همه طعام نا مشروع
بود که خوردن آن نا مشروع است یعنی حرام بود چون کله های بر یک گوشت تمام و کمال پخته بر سر خوانها

نهاده بودند مشایخ را نهایت مکروه گذشت بملاحظهٔ انحال حضرت شیخ جلال الدین بدیگر مشایخ مخالطت شده فرمود که جای کراهت چیست از خدا بخواهید که این طعام حرام از سفره شما دور شود بمجرد فرمودن هر حیوانی که گوشت آن پخته بودند زنده شده راه خود پیش گرفت احمد قلندر چون این کرامت به دیده سر در پا آورد و عرض کرد که این عمل از بنده محض بنظر امتحان کمال مشایخ ذی کمال بوقوع آمد حالا که شیخ کامل یافتم امیدوارم که مرا بشرف ارادت مشرف سازند پس مرید شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید **نقلست** که روزی شیخ جلال الدین در راه میرفت پیره زالی ضعیف احوالی سبوچه آب بر سر برداشته باراده گرفتن آب میرفت رسید که ای مادر هیچکس دیگر نداری که برای تو آب از چاه بیارد گفت محض بیکس هستم پس شیخ سبوچه از وی گرفت و بدست خود پر کرده بر دوش خود برداشت و بخانه وی رسانید و فرمود که حالا باذن الله تعالی این سبوچه آب تا دم حیات تو ختم نخواهد شد چنانچه همچنان بوقوع آمد که تا دم حیات پیرزاله آب از سبوچه کم نگشت هر قدر که او خرچ میکرد همچنان پر می یافت **نقلست** که در عهد سلطان فیروز الدین مخدوم جهانیان جهان گشت از مقام اوچ در دهلی تشریف آورد و بغایت بیمار شد و بحالت نزع رسید پس شیخ جلال الدین پانی پتی را بالهام غیبی اشاره رفت که در دهلی رو و ده سال از عمر خود بمخدوم جهانیان بده پس شیخ بزور کرامت در یک ساعت بدهلی رفت و بربالین مخدوم رسیده السلام علیک گفت مخدوم چشم بکشاد و جواب گفت فرمود که برخیز و وضو کن چون وضو تمام شد گفت که هر دو دست پیش کن مخدوم هر دو دست پیش کرد فرمود که ده سال از عمر خود تو دادم گفت قبول کردم این بگفت و از آنجا مراجعت کرد و بطرفة العین در پانی پت رسید و مخدوم شفا یافت باستماع خبر شفای مخدوم سلطان فیروز الدین بدیدن مخدوم آمد و دریافت حال کرد گفت که شیخ جلال الدین پانی پتی ده سال از عمر خود بمن عطا کرد ورنه از عمر من هیچ باقی نبود پس سلطان را اشتیاق قدمبوسی شیخ دامنگیر حال شد و از دهلی به پانی پت آمده مشرف بشرف زیارت گردید مخفی مباد که شیخ جلال الدین را پنج فرزند دلبند بودند اول خواجه عبد القادر دوم خواجه ابراهیم سوم خواجه شبلی چهارم خواجه کریم الدین پنجم خواجه عبد الاحد که هر پنج چون پنج گنج ولایت در پانی پت آسوده اند و اگرچه خلفای آنحضرت از جهل کس زاید اند لیکن سلسلهٔ عالیه وی از شیخ احمد عبد الحق

زیاده تر جاری گردید **وفات** شیخ جلال الدین پانی پتی بقول صاحب سیر الاقطاب وغیره
بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال هفتصد و شصت و پنج هجری است و مزارش پرانوار در پانی پت زیارتگاه خلق است

چون جلال از جهان سفر ورزید
بندهٔ مقتدا جلال الدین
ایضاً چون جلال الدین بفضل ایزدی
گشت کامل سر ابالیشان عیان
رقم ساکن خلد شد از قلم

یار حق بود وصل شد بایار
سال ترحیل وی بکن تکرار
یافت با وصل خداوند وصال
نیز مفتاح جلال حق جلال
دو تا بره خداوند اهل جلال

زاهد پاک اشرف الاقطاب
گشت همه سرور والی ارشاد
بحر عرفانی جلال بی نیاز
ایضاً جلال از جهان چو رخت بربست

هست تاریخ آن شه ابرار
ارتحالش قمر زسرور زار
هست وصل آن شه اهل کمال
ترحیل آن شیخ اهل کمال

شیخ حمید قلندر قدس سره از مریدان
پاک اعتقاد سلطان المشایخ نظام الدین است و در اوایل عمر همراه پدر خویش بخدمت حضرت نظام الملت
والدین معرفت و بارادت هم مشرف شد چون شیخ برحمت حق پیوست از خلفای شیخ فائدهٔ
عظیم برداشت چنانچه اول بصحبت مولانا برهان الدین غریب و بعد از آن بصحبت شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی فائز گشت من بعد بخدمت دیگر خلفای هم بصحبت بود و از ملفوظات شیخ نصیر الدین
کتابی جمع آورده به بحر المجالس موسوم ساخت چنانچه ابتدای آن تالیف سال هفتصد و پنجاه و پنج و اتمام
آن هفتصد و شصت است که بعد فوت شیخ نصیر الدین باتمام رسید و وی شاعر بی بدل بود
و شیوهٔ قلندری هم میداشت اما سبب شهرت او باسم قلندر اینست که روزی مولانا حمید در عمر
خورد سالی بخدمت سلطان المشایخ همراه پدر خود حاضر بود و بعد افطار چون خوان طعام حاضر آمد حضرت شیخ
یک قرص نان بشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی بحمید عطا فرمود مولانا حمید آنرا در آستین خود کرد و پیش از
پدر بیرون آمد اتفاقاً چند قلندران بر در خانقاه حاضر بودند بحمید گفتند که ای شیخزاده چیزی بده
که افطار کنیم گفت من چیزی ندارم گفتند که نیمه قرص در آستین خود پنهان میداری ما یان را بده
قلندران چون کشف کردند حمید حیران شد و نیمه قرص حواله ایشان نمود قلندران باهم تقسیم کرده بخوردند
درین اثنا پدر حمید بیرون آمد و بحمید گفت که آن نیمه را چه کردی گفت که بدرویشان دادم پدر
بغایت افسوس کرد و گفت چه دادی آن نعمتی بود که تا هفت پشت بکار ما می آمد پس بازوی
حمید بگرفت و بخدمت شیخ برده اظهار حال ساخت شیخ متبسم شده فرمود که حق بدرویشان
بدرویشان رسید و به تحقیق پیوسته که مولانا تاج الدین نام شخصی ... داماد خواجه حمید اگرچه این نسبة تو

که از تالیف اوست مناقب حضرت شیخ بسیار درج فرموده است و قاضی شهاب الدین که از اجل علمای متقدمین است از شاگردان وی است **نقلست** که روزی قاضی شهاب الدین از جای زری لفافه یافت و با خود گفت که این زر را بجای که مخفی باشد از چشم مردمان پوشیده کنم در همین خیال بخدمت شیخ عبد المقتدر رسید بمجرد آنکه نظر شیخ بر قاضی بیفتاد گفت که قاضی شما در خیال دفن کردن زر آمده بار علم کجا خواهند برداشت **وفات** شیخ بتاریخ بست و ششم محرم سنه هفتصد و نود و یک هجری است و مرقد منورش متصل قبر والدش در حظیره مزار خواجه قطب الدین بختیار اوشی در خانقاه شیخ عبد الصمد جونپوری است **از مؤلف**

چون باکرام خدا از دار دنیا عبد مقتدر
رفت از دار الفنا در جنان مقتدر
صاحب مخدوم شد سال ارتحال
گفت اولی مقتدر و مودر الی

وصاحب معارج الولایت درباب وفات شیخ قاضی عبد المقتدر دو قول تحریر فرموده یکی آنکه شیخ ممدوح بتاریخ بست و ششم محرم سال هفتصد و نود و یک بطوریکه مذکور شد دوم آنکه بست و ششم ماه مذکور در سال هفتصد و هشتاد و نه وفات یافت **از مؤلف** شیخ عبد المقتدر شیخ زمان

شد چو از دنیا بگلزار بهشت
گشت آخر سال وصل او عیان
از خرد سرور محبوب اهل بهشت

شیخ علاء الدین

علاء والحق بن اسعد لاهوری بنگالی قدس سره از خلفای عظیم الشان شیخ سراج الدین اخی عثمان است و در اوایل حال از اغنیا و اکابر و علمای وقت بود بعد از آن بسلک مریدان سلسله نظامیه منسلک شده بدرجات اعلی رسید **وصاحب** اخبار الاخیار میفرماید که چون شیخ سراج الدین اخی بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه سلطان المشایخ بجانب وطن خود شهر لکهنوتی ترخیص یافت بخدمت شیخ التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین است دانشمند و عالیجاه مارا با وی تاب مقاومت و طاقت مکالمه نیست فرمود که غم مخور او مرید تو خواهد شد پس همچنان بوقوع آمد که شیخ فرموده بود **وصاحب** معارج الولایت میفرماید که شیخ علاء الدین از قریشیان صحیح النسب هاشمی است و نسب شریف وی بحضرت خالد بن ولید رضی الله عنه منتهی میشود و گویند که وی پیش تشریف بری شیخ اخی سراج الدین در وطن از غایت تکبر و غرور دولت و احتشام بگنج نبات خود را ملقب ساخته بود چون این سخن بسلطان نظام الدین اولیا رسید در غضب شد که پیر من گنج شکر است و او خود را گنج نبات ملقب ساخته است

پس از گنج شکر هم خود را بدرجهٔ اعلی شمار میکند الغرض زبانش گنگ گردان
بجز این سخن زبانش گنگ شد بعد از آن چون بملازمت شیخ سراج الدین خان
مشرف گشت زبانش بکشاد و از غایت زهد و ریاضت بدین رتبهٔ عالی رسید که میر سید اشرف
جهانگیر سمنانی بعد ترک سلطنت ظاهری برهنمونی خضر علیه السلام بخدمت وی حاضر شده و حسن تکمیل
وی تکمیل رسید و فرزند صاحب سجاده وی مثل نور الدین قطب العالم بتوجه وی قطب عالم شد و شیخ
نصیر الدین مانکپوری که صاحب مقامات عالی و درجات متعالی است از مریدان وی گشت
و حق تعالی او را بمقام ابدال رسانیده از اخبار الاخیار منقولست که چون شیخ علاء الدین مرید شیخ اخی سراج رحمة الله علیه
اخی مستفید گشت از جمله مال و دولت و جاه و حشم تارک شده کمر همت بخدمت پیر روشن ضمیر بست
و چون شیخ سراج الدین اکثر اوقات بسفر بودی طعام های پخته همراه وی میکردند و خدام دیگ
طعام گرم گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند ازین سبب موی سر وی رفته بودند و چون اکثر اوقات
اتفاق گذر شیخ اخی از پیش خانه برادران و خویشان علاء الدین که امیر کبیر و رؤسای با توقیر بودند بوقوع
آمدی وی پا برهنه همراه سواری شیخ بودی و اندرین برادران خود هیچ فقیری و تاثیری
در دل علاء الدین را ملحق نیافت و منقولست که روزی چند کس قلندران در خانقاه
عالیجاه شیخ علاء الدین فرود آمدند و گربه همراه داشتند آن گربه از نزد ایشان گم شد و بجائی رفت
قلندران پیش وی آمدند و گفتند که گربه ما در خانقاه تو گم گشته است پیدا کرده بده ورنه از کجا
پیدا کنیم شخصی از ایشان گفت که از شاخ آهو پیدا کن ما چه دانیم که از کجا پیدا کنی فرمود که تو نیز
خود از شاخ آهو خواهی یافت دیگری از ایشان زبان به بدگوئی دراز کرد و گفت که اگر تو
ندهی ما گربه خود از کجا یابیم آیا از خصیه های خود بگیریم فرمود که بهتر است تو از خصیه خود یافتنی
چون قلندران از خانقاه بر آمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گاوی بیامد او را از شاخ خود
هلاک ساخت و دیگری که نام خصیه بر زبان آورده بود بر خصیه های وی [illegible] رسید ند
که بهمان مرض هلاک شد و هر دو سزای بی ادبی که کرده بودند یافتند و منقولست که شیخ
علاء الحق والدین خرچ بسیار داشت که هزار ها کس از خدام خانقاه و مساکین و سالکین از مطبخ خانقاه
عالیجاه وی طعام خوردندی و هر حاجتمندی که آمدی محروم نرفتی چون این خبر بپادشاه وقت رسید

رشک بمرد و گفت که تمام خزانه من پیش خرج علاء الدین هم نیست پس چنین کس را که بدین قدر اسراف دارد در شهر داشتن مصلحت نیست و حکم کرد که شیخ از شهر برآمده در سنارگانون سکونت پذیر گردد ازین سبب شیخ از شهر برآمد و دو سال در سنارگانو بماند و خادم را فرمود که خرج روزمره را چندانکه هست مضاعف کن که خار در چشم حاسدان نظر ابتر است و ظاهرا شیخ هیچ دخلی نداشت صرف دو باغ از میراث بندگان در تصرف شیخ بودند که حاصل آنها هشت هزار تنکه نقره بود آخرا نهم بسائلی بخشید و بمصرف او کمی بود از خزانه غیب بود **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب لغبد و معارج الولایت و شجره چشتیه وغیره بتاریخ غره ماه رجب سال هشتصد بیست و هشت بود بما نوار مرقد مقدس ... است

از مولف

ملی چو علاء الحق والدین اتابشر
زین منبع ... عیان هم یگبان بسر
گفت سرور بسال رحلت او

بفردوس علی شد علاء الدین چو از عالم
اگر والی علاء الحق والملت عیان آمد
ایضا پیر بنیاد دین علاء الدین
طالب و متقی علاء الدین +

ز روشن زینت تازه گلزار جهان آمد
نبی دولتش عالی تقی زنده دل گفتم
تخت زری زمین خلد برین +

مخدوم حسام الدین فتحپوری قدس سره

از اکمل خلفای شیخ قاضی عبد المقتدر است با وصاف حمیده و معانی مشهور و کشف و کرامات معروف و صاحب معارج الولایت میفرماید که شیخ حسام الدین از اولیای نامدار و مشایخ با وقار است و خلقی کثیر را بتوجه موجه خویش بخدا رسانید و شیخ بدهن چشتی که از اجل خلفای ویست از خورد سالی در سایه عاطفت وی پرورش یافته بکمالات ظاهری و باطنی رسید میگویند که چون شیخ بدهن بعمر شش ساله رسید پدر بزرگوارش وی را بخدمت شیخ حسام الدین آورده و عرض کرد که چندان پسرانم قبل ازین بعالم طفولیت فالع شده اند حالا میخواهم که این پسر بدعای شما از عمر طبیعی برخوردار باشد فرمود که انشاء الله تعالی پیر کبیر خواهد شد باز عرض کرد که اگر قدری علم هم نصیب این برخوردار گردد بهتر است فرمود که عالم متبحر گردد انشاء الله تعالی باز عرض پرداخت که علم بی معرفت قدری ندارد فرمود که بعنایت ربانی هم عارف و هم عمر دراز خواهد شد و پس حسب فرموده شیخ بوقوع آمد که شیخ بدهن بجمله صفات موصوف شد **وفات** شیخ حسام الدین بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و بیست **از مولف**

شد چو بجنت حسین ابن فنا
شیخ دین متقی مسلم الاهل
گفت سرور بسال رحلت او
شاه مردم ولی حسام الدین

نیز زاهد متقی محبّ الحق هم چشتی متقی حسام الدین **قاضی سلوی چشتی قدس سره** از فضلای نامدار و علمای کامگار و خلفای باوقار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است بغایت بزرگ و متقی و متورع بود و بسیاری خلق بتوجه موجه وی بکمال رسید چنانچه خواجه اختیار الدین عمر ایرجی از خلفای کاملین ویست **وفات** آن جامع الکمالات حسب قول صاحب شجرهٔ چشتی و دیگر کتب اهل رتب در سال هفتصد و یک هجری است و صاحب معارج الولایت سال وفات وی هفتصد و هشتاد و نه تحریر فرموده اما قول اول مقرون بصدق است که چند اهل اخبار بر آن شاهد اند

از مولف قاضی سلوی که شد از عالم هلو	شد چو از ظلم الفنا آن شیخ والا همم	گفت پاکان محبّ خالق سال وصل او دگر
سالک مخدوم رهبر مخدوم عالی کن رقم		

شیخ سعد الله کیسه دار بن شیخ متوکل قدس سره

از کبرای خلفای و علمای اصحاب شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است و سوای از آن از پدر بزرگوار خود نیز خلافت داشت بغایت بزرگ و متقی بود **صاحب معارج الولایت** میفرماید که شیخ سعد الله را حضرت خضر علیه السلام کیسه عطا کرده بود که مدام پُر از درهم و دینار میماند و شیخ آنچه میخواست از آن کیسه بر آورده صرف میکرد و آن کیسه هرگز خالی نمیشد ازین سبب شیخ سعد الله کیسه دار اشتهار داشت و وی خرقهٔ خلافت از میر سید اشرف جهانگیر سمنانی نیز پوشیده بود **وفات** وی بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و شش هجری است

از مولف شیخ سعد الله کیسه دار چو	شد چو از دنیای دون اندر جنان	نام رحمت کاشف آمد رحلتش
هم عیان گردید تاج عارفان	نیز سال ارتحال آن جناب	چشمهٔ انوار سعد الله خوان

میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله باسراره السامی از عظمای اولیا و کبرای اتقیای خطهٔ هندوستان است مرید و خلیفهٔ شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی و نعمت‌های پیران چهار خانوادهٔ فقر است زیرا که جمیع مشایخ وقت را دریافته از هر یک سید نعمت‌های فقر و فیض تمام یافته بود پدر عالیقدر وی سلطان ابراهیم پادشاه سمنان بود چون او وفات کرد وی بر تخت سلطنت اجلاس نمود و چند سال بحکومت ظاهری پرداخته آخر ترک گشت و بفقرا پیوست **صاحب معارج الولایت** از لطایف اشرفی تحریر میفرماید که سید اشرف جهانگیر ولی مادرزاد بود در عمر هفت سالگی قرآن مجید را با هفت قرائت حفظ کرده و چهارده سالگی

از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و در همان سال والد ماجدش فوت گردید اگرچه طبع مبارکش را
بسلطنت رغبت نبود لیکن باصرار امرای سلطنت طوعاً و کرهاً او را بر تخت سلطنت سمنان نشانیدند
و وی بعد از فراغ امور سلطنت با شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و دیگر مشایخ عظام صحبتها
میداشت روزی حضرت خضر علیه السلام پیش وی تشریف آورده فرمود که اگرچه ترا از امور سلطنت
فراغ حاصل نیست لیکن بر سبیل اجمال ملاحظه معانی نقش اسم الله بلا توسط زبان در دل صنوبری
میکرده باش و واقف انفاس باید بود وی حسب الحکم بدین شغل اشتغال نمود فائده عظیم ظاهر شد
بعد از آن حضرت خواجه اویس قرنی قدس الله سره العزیز در خواب تشریف آورده وی را از اذکار
اویسیه مشرف گردانید و وی تا هفت سال بدان اذکار و اشغال مشغول ماند تا آنکه شبی از
شبهای ماه رمضان که شب بست و هفتم بود وی احیای شب نموده بذکر مشغول بود که خضر
علیه السلام باز تشریف آورده فرمود که ؎ هم خدا خواهی و هم دنیای دون + این خیال است
و محال است و جنون + ای پسر طلب خدا با معاملات دنیا جمع نمیشود اگر طلب مطلوب مطلوب است
از کار سلطنت دست بردار و نهضت در این اوقات در هندوستان بخدمت شیخ علاء الدین بنگالی
عازم شو که او ترا بمدارج رساند حضرت میر بموجب ارشاد خضر تارک الدنیا و سلطنت شده امور سلطنت
حواله سلطان محمود نموده برای حصول رخصت بخدمت بی بی خدیجه بیگم والده ماجده خود رفت
و اجازت سفر هندوستان خواست والده اش فرمود که ای فرزند سعادتمند پیش از آنکه تو
از عدم بوجود آئی روحانیت خواجه احمد یسوی قدس سره بمن بشارت کرده بود که ترا فرزندی
شود که تمام آفاق از نور ولایت او منور گردد والحمد لله که آن وقت رسید مبارک است من حق خود
بتو بخشیدم و ترا از حق خود بری کرده بحق سپردم پس حضرت میر جهانگیر بعمر بست و سه سالگی از سمنان
بطلب حق بر آمد و از آنجا اول بخطه اوچ بخدمت مخدوم جلال الدین جهانیان جهان گشت
مشرف گشت و نعمت بینهایت حاصل کرده من بعد در دهلی آمده و بزیارت مزارات خواجگان چشت
اهل بهشت مشرف گردید و از آنجا راهی سمت شهر مسکن شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی شد
چون شیخ علاء الدین بنور باطن باطلاع خضر علیه السلام از آمدنش مطلع گردید با جمیع اصحاب
باستقبالش بر آمد چون وی را یافت او را بکمال مهربانی بر سکپال خود سوار نموده بخانقاه رسید

همان روز بشرف بیعت مشرف ساخت و بلباس خلافت ملبس کرد و چند مدت بتکمیل رسانید و بلقب
جهانگیر ملقب ساخته بعد عطای خرقه خلافت به جانب جونپور رخصت فرمود بوقت رخصت حضرت میر
بخدمت پیر روشن ضمیر عرض کرد که در دیار جونپور شیری است مهیب مرا بوی چگونه تاب مقاومت
باشد و از آن شیر مراد شیخ حاجی چراغ هند سهروردی خلیفه شیخ رکن الدین ابوالفتح نبیره شیخ بهاء الحق
زکریا ملتانی بود شیخ بجواب فرمود که ترا هم شیر بچه بهم رسد که کار آن شیر را تمام رساند و فتح اول تو در
ظفرآباد است پس حضرت میر حسب الحکم پیر روانه سمت جونپور شد و اول در قصبه محمد پور رسید جماعتی از
علما و فضلا برای ملاقات حاضر شدند در عین سخن رانی سخن از مدح هر چهار خلفای راشدین رضی
الله تعالی عنهم اجمعین افتاد چون حضرت میر رساله دلپذیر در مناقب خلفای راشدین تصنیف
کرده بود روبروی ایشان بخواند چون در آن رساله تعریف و توصیف حضرت علی المرتضی
کرم الله از اصحاب ثلاثه اندکی فزون بود ازین سبب علما در بحث در آمدند و حضرت میر را برفض منسوب
کردند هر چند جناب میر تقاریر دلپذیر ایشان را قائل ساخت فائده نداشت روز دیگر علما باهم
اجتماع کثیر نموده محضر نامه بمواهیر خود ها نوشته خواستند که روز جمعه بعد از نماز در مجمع علما فتوی
بشیخ میر رسانند و منجمله ایشان شخصی سیدخان نامی مردی عالم متبحر و فاضل اکمل در حلقه علمای
شهر بود او شب جمعه حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت را در خواب دید که میفرماید که سید
اشرف از جگر گوشه های ماست و روی آنچنان نیست که شما نسبت او الفاظ غیر لائق میگوئید
و قوت مقاومت او بازوی شما نیست پس اگر خیریت مطلوب است تائب شوید و معذرت
پیش وی خود بعمل کنید چون این واقعه بوقوع آمد سیدخان علی الصباح بخدمت آنحضرت شتافته
حاضر شده سر بقدم آورد و عرض کرد که جواب استفتاء علما من خواهم داد شما را بجواب احتیاج نیست
غرض بعد نماز جمعه در مجمع عام همه علمای عظام کاغذ استفتاء آورده پیش آنحضرت انداختند در باب
فضیلت اصحاب ثلاثه که بر علی المرتضی است سوال کردند هنوز آنجناب زبان حق ترجمان
بجواب نکشاده بود که سیدخان مخاطب بعلما شده گفت که اعتراض شما بر میر اشرف بسبب قدح
و مدح علی است که اندکی از خلفای ثلاثه زیاده بوقوع آمده است گفتند آری گفت این
اعتراض بر شخصی است که سید نباشد نه که بر سید چرا که اگر کسی مادر و پدر خود را [illegible]

بانک نیست علما گفتند که ما در این باب قول مجتهدی می باید که از کتاب معتبر سند باشد سیفخان از
جامع علوم فضلا و کد الناس ابناء الدنیا ولا یلام الرجل علی حب امه و نحو جعا بجرد استماع این سخن
عالمان دم در کشیدند و نتوانستند که باز بجواب رد جواب آن جواب بپردازند حضرت میر چون در
مجمع عام ظفر یاب شدند ملحدان را ملامت کرد و سیفخان را که از اولاد محض بود بجهاد پسر عالم و عامل
و فاضل و کامل بشارت داد آخر همچنان بوقوع آمد و در حق معاندان و منافقان نفس بد اند
که همگی بلا مبتلا شدند ـ پروانه از آن سوخت که با شمع درافتاد ۰ با سوختگان هرکه درافتاد برافتاد
و نیز در معارج الولایت است که چون حضرت میر در ظفرآباد تشریف بردند روزی مسخره های چند
که بزبان هندی انها را بهاند میگویند باشاره بعضی حاسدان شخصی زنده را کفن کرده بر چارپائی
بسته در دکان انداخته جنازه اش برداشتند و از پیش مسکن حضرت میر گذرانیده بآنجناب متقاضی شدند
که خود امام شده همراهی خلائق و همقام خود نماز جنازه اش بخوانند و مقصود آن مسخره ها آن بود که چون
حضرت میر تکبیر نماز بگویند مرده حیلی از چارپائی برخاسته پیش آنحضرت آید و سلام کرده بگوید که یا حضرت
درکار نیست شما شکی نیست که من مرده را زنده کرده اید و از وقوع این خجالت آنجناب را انفعال و خجالت
رو خواهد نمود و موجب رسوائی و خواری خواهد بود حضرت میر که بنور باطن از این خلل بخوبی آگاه بود چند
انکار کرد و تغافل نمود سود نداشت آخر برخاست و غلام را نیز همراه خود گرفته بر سر جنازه تشریف
آورد و خود امام شده تکبیر نماز گفت بمجرد تکبیر حضرت میر ملک الموت روح آن شریر قبض کرد چون مرده
حیلی برنخاست مسخره ها بر بالین وی رفتند و دیدند که مرده اصلی است فریاد و فغان برداشتند و در خدمت
که بعذر و توبه پیش آمدند سود نبود چون این کرامت عظیم بوقوع آمد طالبان حق از دور و نزدیک
بخدمت آنحضرت چون مور و ملخ گرد آمدند شیخ حاجی چراغ هند که صاحب ولایت آنجا بود او از این علم
و قبول آنجناب خوش نمی‌آمد لیکن طاقت هم نداشت که دست باز آن محبوب پروردگار گشاید
در این اثنا شخصی شیخ کبیر سرهرپوری که از اکابر نامداران شهر بود و بعد تحصیل علوم ظاهری
میخواست که جای مرید شود در کسب کمالات باطنی نماید شبی در خواب دید که شخصی سرخرو با جمال
اراده مرید خود نموده است و در دل خود اندیشید که صاحب ولایت اینجا شیخ حاجی است بخدمت او
بروم چون بخدمت وی رسید صورت شیخ حاجی را بصورتی که در خواب دیده بود بعینه نیافت

[illegible]

بخدمت وی ماند لیکن بیعت نکرد پس بعد بخدمت حضرت میر اشرف جهانگیر حاضر آمد و شناخت که این
همان صورت صاحب بیعت است که او سبحانه تعالی مرا در خواب بیعت و مشرف ساخته بود فی الحال
در قدم او آورد و مرید شد آنجناب باصحاب و احباب خویش خطاب کرد که شیخ کبیر همان شیر بچه است که شیخ
علاء الدین پیر روشن ضمیر من بارادت وی مطلع فرموده بود چون خبر مرید شدن شیخ کبیر بخدمت
میر شیخ حاجی رسید در غضب آمد و از غایت جلال فرمود که شیخ کبیر جهان بسیو باستماع این خبر
شیخ کبیر بشیخ کبیر فرمود که غم مخور که پیر کبیر خواهی شد و بحالت پیری خواهی مرد و تو هم هر چه در حق شیخ
حاجی گفته خواهی راند همان طور بوقوع خواهد آمد شیخ کبیر بزبان راند که اول شیخ حاجی بمیرد بعد از این
شیخ کبیر پس از ارشاد حضرت ولی الله بطور آمد که شیخ کبیر را در عمر بست و پنجسالگی آثار ضعف پیری
ظاهر شدند و موی ریش و سر وی سفید گشتند و شیخ حاجی چراغ هند پنجسال پیشتر از وفات شیخ کبیر برحمت
حق پیوست بعد از آن شیخ کبیر هم که بعمر جوانی وجه آثار پیری بود وفات یافت و صاحب تذکره گشت
سیف بابیه که چون حضرت میر جهانگیر بعد از سیر شهر جونپور بمقام کچهوچهه تشریف برد و در آنجا جوگی کامل با
پانصد مرید اهل کمال که در هوا می پرید سکونت داشت میر جهانگیر را با وی مقابله پیش آمد جوگی انواع
انواع تصرفات خود بر آنحضرت جاری کرد تا آخر عاجز آمده بخدمت حاضر آمده زبان بتصدیق اسلام کشاد
و با مریدان خود مرید گردید و میر جهانگیر بجائیکه وی سکونت داشت خانقاه عالیجاه و حجره خاص تعمیر نمود
و باغ فرحت بخش بنا نهاده بروح آباد موسوم ساخت بعد از آن بهمراهی شیخ بدیع الدین مدار بسفر
بیت الله تشریف برد و بعد زیارت حرمین الشریفین جناب شاه مدار بهندستان رونق افزا شد و میر
جهانگیر از مدینه منوره بنجف اشرف و کربلا معلی سفر فرمود و از آنجا بروم رسید و صاحب سجاده مولوی
جلال الدین رومی و پسرش سلطان ولد و دیگر مشایخ عظام را در یافت و پس بعد بطرف شام
متوجه گردیده در دمشق زیارت شیخ محی الدین عربی حاصل نمود و از آنجا باز بمکه معظمه فائز شد و بعد
ادای مناسک حج به بغداد آمد و بزیارت مزارات حضرت غوث الاعظم و امام ابوحنیفه و امام احمد
حنبل و دیگر مشایخ عظام و ائمه کرام مشرف شد و مجلس شان رونق افزا گشت و شیخ عبد الرزاق کاشی
را در یافت و از آنجا بشهر سمنان وطن اصلی خویش رسید چون خواهر والا گوهرش زنده بودند
بدلداری وی پرداخت پس بعد به مشهد مقدس رفت و چندی باستانه فیض کاشانه امام علی رضا

معتکف ماند در همان ایام امیر تیمور گورکان بجهت زیارت مزار حضرت امام رضا آنجا رسیده بود و بی
امیر بخدمت میر جهانگیر باعتقاد پیش آمد بعد از آن بهرات آمد و از هرات بماوراء النهر رسیده شرف یاب
زیارت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند شد و مدتی در آنجا قیام پذیر شده خرقه خلافت طریقه عالیه
نقشبندیه حاصل کرد و از آنجا به ترکستان تشریف برده بخدمت فرزندان شیخ احمد یسوی مشرف
گشت و از آنجا بطرف قندهار و غزنین و کابل و بخارا سیر کرده در ملتان رسید و از آنجا در اجودهن
آمده بزیارت مرقد مقدس حضرت گنج شکر پرداخت من بعد بدهلی و از دهلی بدار الخیر اجمیر مستفیض گشت
پس از آن بگلبرگه بملازمت میر سید محمد گیسو دراز رسید و از آنجا بسراندیب رفته از آنجا بگجرات
آمده بسیر تمام هندوستان اشتغال کرد من بعد چندی آرام پذیر شده بار دوم باز بهمراهی میر کبیر
سید علی همدانی بسیر تمام ربع مسکون پرداخته بخدمت پیر روشن ضمیر علاء الدین به بنگاله آمد و تربیت
حضرات چشت حاصل کرد و عرض و مدت عمر کبیر میر جهانگیر از یکصد نود پیر فیض باطنی حاصل کرد و کرت
ثالث در اوچ بخدمت مخدوم سید جلال الدین مخدوم جهانیان تشریف برده فیض کامل که حضرت مخدوم
از چهار صد و چند پیر حاصل کرده بود حاصل نمود و مخدوم آن نعمت را بغرض رسیدی بوی ایثار کرد
باز در مقام خویش آورده قیام فرمود **نقلست** که میر جهانگیر روزی بمقام روح آباد نشسته بود
و اکثر بزرگان وقت حاضر بودند که علی نام قلندری با پانصد قلندر دیگر که خادم و رفیق او بودند در
مجلس آمده سخنان لاطائل آغاز نهاد و گفت که خطاب جهانگیر از که یافتی فرمود که از پیر دستگیر خود
حاصل کرده ام گفت تصدیق جهانگیری تو چیست و چه یقین کنم که تو میر جهانگیر هستی باستماع این
سخن آثار غضب و جلال بر بشره آن اهل کمال نمودار شدند و فرمود که من مرد جهانگیر نیستم
بلکه جهانگیرم بمجرد این سخن علی قلندر را پا در افتاد و جان بجانستان داد و غریو از اهل مجلس برآمد
و همراهیان علی قلندر سر در پای آنحضرت آورده مرید شدند **صاحب معارج الولایت**
مینویسد که روزی حضرت میر جهانگیر را با زمره جوگیان در بتخانه بحثی و تنازعی بوقوع آمد لیکن
برهان قاطع ولایت آنحضرت طلبیدند یعنی سنگی را از بتان بتخانه نزد خود طلبید و بی تأمل
حاضر آمد و زبان بتصدیق ولایت آنحضرت بکشاد از ظهور این خوارق چندین هزار کفار خلعت
اسلام پوشیدند و نیز در معارج الولایت است که از ایام حیات حضرت میر جهانگیر تا امروز که یکی

از ملفوظان پیخال در باغ آنجناب نمی‌اندازد و آب آن حوض که روضه منوره دروی واقع است
کاهی گنده نمی‌گردد و آسیب‌زدگان جن و دیوان از معرضه مبارک آنحضرت شفا می‌یابند نام نامی
آنجناب اگر خوانده بر آسیب‌زده دم کنند آسیب دفع می‌گردد **و واقعه وفات** آن عارف اکمل الکملا
بدینطور بوقوع آمده که اول تاریخ بست و هفتم ماه محرم الحرام میر جهانگیر جمیع بزرگان عهد را جمع
کرده همه را وداع فرمود و فرزند دینی خود حاجی عبد الرزاق را خرقه خلافت عطا کرده
جانشین خود ساخت و بعد از نماز ظهر قوالان را طلبیده مجلس سماع گرم فرمود چون قوالان
این شعر سعدی شیرازی آغاز کردند شعر گر بدست تو آمدست اجلم * قد رضینا باجری قلم *
ازین بیت حالت وجد و احوال بد مغی و تواجد بر میر جهانگیر طاری شد و چندان تواجد فرمود
که خارج از حد و حساب است بعد از آن لمحهٔ تسکین یافت و قوالان این شعر آغاز کردند شعر
خوب‌تر زین دگر چه باشد کار * یار خندان رود بجانب یار * سر ببیند جمال جانان را * جان سپارد
نگار خندان را * از استماع این بیت چنان آتش شوق و نائرهٔ اشتیاق در دل عشق منزل
حضرت میر در گرفت که از غایت مستی شور چون مرغ نیم بسمل می‌طپید مانند ماهی بی آب بر خاک می‌غلطید
آخر آه سرد از سینهٔ پر درد بر آورد و جان بجانان تفویض نمود انا لله و انا الیه راجعون وفات
حضرت میر جهانگیر بتاریخ بست و هفتم محرم الحرام سال هشتصد و هشت هجری بست و عمر شریفش بیکصد
و بست سال رسیده بود در روح آباد که باغ تعمیر کردهٔ وی است اندرون حوض مدفون شد
حضرت میر جهانگیر تصنیفات بسیار دارد چنانچه بشارت المریدین و مکتوبات از تصنیفات وی است
و کتاب لطائف اشرفی نیز در احوال وی لغایت مطبوع و دلپسند افتاده است **از مؤلف**

چو رفت از عالم دنیا بجنت	جناب میر اشرف شیخ حق بین	بسال انتقال آن شه دین	میان شهداء تو طبع جهانگیر
دگر فرما بسال انتقالش	امام مومنان میر جهانگیر	دو بار اگفت سرور رحلتش	مکمل عارف و الا جهانگیر
وصالش را اصیل کامل شناسند	اگر خواهی که بدانی سال وصلش	ولی شد میر جنت آمد	چو شد وصلش نو بنا کرد تحریر
ایضاً [illegible]	بسال وصل آن شه مرسل	کن تم شد شریف شهید	هم محبوب الله اشرف مقبول
ایضاً [illegible]	اشرف دین مسلم اسلم حنیف	گفت تاریخ رحلتش هم	سید [illegible]
ایضاً [illegible]	ماه وصل [illegible]	مرد تاریخ رحلتش گفتم	[illegible]

شیخ اختیار الدین عمر ایرجی قدس سره از خلفای نامدار و مریدان با وقار قاضی
سادی حقیقی است آبا و اجداد وی از امرای نامدار شهر ایرج بودند لیکن وی بجذبهٔ
حقیقی از همه اموال دنیا برآمده تارک محض شد و اول بکسب علوم ظاهری پرداخت بعد از آن برای
تحصیل سعادت باطنی بخدمت قاضی محمد سادی که از عظمای خلفای شیخ نصیر الدین چراغ دهلی
بود حاضر شده مرید گشت و بتوجه آن ولی کامل بکمال تکمیل رسید و خرقهٔ خلافت یافت
وفات وی حسب قول صاحب معارج الولایت و شجرهٔ چشتیه در سال هشتصد و نه هجری از مولف

چو رفت از فنا سوی دار البقا	محمد مشهور رهنمای یقین	بگو سال آن قدوهٔ دستگیر	بفرما محمد مشهور هادی یقین

مولانا خواجگی قدس سره از اخص خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و شاگرد
مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است صاحب **اخبار الاخیار**
میفرماید که در ایامیکه مولانا خواجگی در دهلی بتحصیل علم مشغول بوده بخدمت مولانا معین الدین
کسب علوم مینمود و نیز باستفادهٔ رموز باطنی بملازمت شیخ نصیر الدین حاضر
میشد لیکن مولانا معین الدین را بسبب تعارضی که بنسبت شیخ نصیر الدین میداشت انکار
مولانا خواجگی پسندیده نداشت و مولانا خواجگی را اکثر اوقات از حاضری صحبت شیخ نصیر الدین
منع میکرد و مولانا خواجگی که بهر دو عزیز اعتقاد تمام داشت از تعارض هر دو حضرات ایذا کشیدی قضا را
مولانا معین الدین را مرض سرفه و ضیق النفس لاحق حال شد بغایتی رسید که اطبا از علاج آن
مرض عاجز آمدند و مولانا از حیات خود ناامید شد روزی مولانا خواجگی موقع وقت یافته بمولانا
معین الدین گفت که اطبا از علاج مرض شما جواب صاف دادند حالا مناسب آنست که باری استمداد
دعا از مردان خدا که اطبای امراض دل اند کرده آید و درین ایام شیخ نصیر الدین چراغ دهلی نیز از اولیای
مستجاب الدعوات است اگر نزد وی قدم رنجه فرمائید و استمداد همت و دعا از آن مقبول درگاه
کبریا نمائید یقین کامل است که از برکت صحبت و تاثیر همت آن لنگر کیمیا اثر وی شفای کامل و
عاجل حاصل شود باستماع این سخن اگرچه مولانا را دل نخواست اما بسبب اضطرار و تکالیف مرض که لاحق
حال مولانا بود راضی شده بدیدن شیخ نصیر الدین روانه گردید شیخ چون خبر آمدن مولانا معین الدین
شنید باستقبال برآمد و اندرون خانقاه بر دکان تمام نشاند و سفرهٔ الوان طعام پیش کشیده

وطشت طعام برنج ساده و طبق شکر که با حالت مرض سرفه و ضیق النفس مضر است پیش مولانا نهاده فرمود که بسم الله کنید بمجرد دیدن مولانا طعام را ذکر آن چند لقمه از آن تناول کرد چون سفره بر داشتند ضیق و سرفه و بلغم مولانا بنهایت شدید گردید و نوبت بقی رسید فی الحال طشت حاضر ساختند آنچه ماده سواد سرفه و ضیق و بلغم بود تمام و کمال رد گشت و همان دم صحت کامل یافت و صحیح البدن بخانه خود باز گشت از آن روز مولانا معین الدین هم از معتقدان شیخ نصیر الدین شد نقلست که چون مولانا خواجگی بنور باطن از آمدن امیر تیمور و لشکر مغل و خرابی شهر مطلع شد از دهلی بر آمده در کالپی تشریف آورد چندی در آنجا سکونت ورزید تا آخر در سال هشتصد و نوزده هجری وفات یافت و مقبره منوره وی هم در کالپی

ز یادگار خلوص است از مؤلف	خواجگی چون رفت زین دار فنا	سال وصل آن ولی متقی
خواجه صدیق دل فرمود نیز	خواجگی نامی ولی ایزدی ۸۱۹	

شیخ احمد تهانیسری

قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است گرچه میان وی و مولانا خواجگی مواخات بود اما وی در بر آمدن از شهر دهلی باری موافقت نکرد تا آنکه فوج قاهره امیر تیمور گورکان به دهلی رسید و بلده دهلی را تاراج کرد مولانا احمد با متعلقان خود اسیر شد و بعد تسکین فتنه خلاصی یافته بمجالست امیر تیمور رسید میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیره مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود بسبب تقدم و تاخر مجلس گفتگوی سخت واقع شد امیر تیمور گفت که مولانا برهان الدین صاحب هدایه بود و نبیره وی لایق آنست که پیش از شما در مجلس نشیند مولانا احمد فرمود که خود برهان الدین جد کلان شیخ الاسلام در چند مقام در هدایه خطا کرده است و عزت بعلم است شیخ الاسلام جواب داد که محل خطا بیان باید کرد مولانا احمد اشارت بفرزندان و شاگردان خود نمود تا تقریر کنند خطاهای صاحب هدایه بیان ساختند امیر تیمور برعایت نسبت صاحب هدایه و ناچاری شیخ الاسلام تقریر استماع بمجلس دیگر انداخت و باز موقع بحث هرگز نشد پس بعد مولانا احمد از دهلی بر آمده با اهل و عیال خود بکالپی رفت و همانجا متوطن شد و طریق مواخات که با مولانا خواجگی بود مسلک میداشت و همانجا در سال هشتصد و بیست هجری وفات یافت چنانچه مقبره مقدس وی نیز در کالپی است پر از فیض و برکت و محل اجابت دعا است و معهود است که هر کسی که از صدق دل چهل روز متواتر بر مرقد مقدس وی حاضر میگردد بمراد خود میرسد و بعد مدت یکسال مدام هجوم کثیر بمزار ایشان

میگردد و مردمانیکه نسبت خود بوی درست میکنند از راه دور و دراز خود را در آنجا میرسانند از مولف

شیخ دین محمد عیسی ز فضل خدا	رفت از دنیا بجنات النعیم	سال ترحیلش محمد رحم گو	نیز احمد متقی عابد سلیم

شیخ فتح الله اودهی قدس سره از خلفای مستقیم و یاران صمیم و مصاحبان قدیم شیخ محمد عیسی الله
علیه است و در اوایل حال از علمای دهلی بود و در مسجد جامع دهلی درس گفتی چون جاذبه حقیقی او را
بجود کشید مرید شیخ صدرالدین حکیم شد و ریاضات و مجاهدات بیش گرفت لیکن با وجود ریاضات
شاقه و تعرض فاقه فتوح کار نشد شکایت این امر پیش پیر روشن ضمیر خود برد فرمود که ترک تدریس کن و
کتب بها را که در ملک خود داری بیرون آر از میان ایشان کتابی چند که الطف و انفس آنها بودند
خود نگاه داشت هنوز کشود باب مقصودش حاصل نشد آخر بقیه کتب را نیز از خود جدا نمود و آنها را
که بر لب آب نشسته کتب را می شست و دریای اشک از قلزم چشم وی جاری بود تا لوح خاطرش
از نقش ما سوا پاک شد و نیز شغل باطن و حرف ... و در ب المعبود نقش ... فتح ... از کاملان وقت گشت
و بسیار از طالبان حق را بحق رسانید چنانچه شیخ قاسم دهلوی از خلفای وی است و نیز شیخ محمد عیسی تاج
جونپوری مرید و خلیفه او بود و شاه عثمان موسی خلیفه شیخ تاجی چراغ هند ظفرآبادی و شیخ
جمال گوجر خلیفه شیخ مظفر بلخی معاصر شیخ فتح الله بودند مزار منوری در اوده است **وفات**
آن جامع الکمالات در سال هشتصد و بست و یک است **از مولف**

جناب شیخ فتح الله مقبول	چو حق یکشود در بر وی منتهی باب	بگو وصلش امام اولیا خاص	هم بفرما انور دین فتاح الابواب

شیخ عین الدین قتال قدس سره المتعال مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود شیخ سعدالله کیسه دراز و مرید سید
امیر ماه بهرایچی نیز بوده چون بخدمت سید امیر ماه پیوست مدتی بحضور وی حاضر مانده بریاضات
شاقه و مجاهدات عالیه مشغول ماند و بکمالات ظاهری و باطنی رسید بعد از آن بخدمت پدر عالی
گوهر خود کنتور آمده متوطن شد و طریقه ملامتیه شعار خود ساخت و بشرب شراب و دوام اشتغال
کرد علمای دهر از وقوع این حال شکایت این امر بخدمت پدرش بردند شیخ سعدالله او را از این
حرکت مانع آمد پس از هر سوی که آب برای خوردن یا طهارت پیش آوردند شراب می بود پس
شیخ فرمود که آب از چاه بیارید چون از چاه آمد دیدند آنهم شراب بود پس آن دریا ملاحظه کردند دیدند
که دریا نیز در آنوقت خم شده بود چون از خمینی از وی به تنگ آمد معلق العنان گفت اغرقوا ...

وقت وفات شیخ سعد الله نزدیک رسید معین الدین پسر کلان شیخ سعد الله در آن وقت حاضر نبود شیخ او را طلب کرد عرض کردند که موجود نیست فرمود که اگر او حاضر نیست همان خرابانی [illegible] حاضر آرید در آن وقت شیخ معین الدین در میخانه نشسته بود چون فرستاده شیخ را اندرون دید نظر بسوی آسمان کرد و بساقی گفت که یک پیاله دیگر که نصیب من است بده ساقی پیاله پر کرده بدستش داد وی بنوشید و سبوی شراب بر زمین زده بشکست و بخدمت پدر خود حاضر آمد شیخ خرقه خلافت و جمیع امانات خواجگان چشت بوی حواله نمود و بجوار حق پیوست و وی بعد از پدر بر سجاده شیخیت بنشست چنان متقی و پرهیزگار و مقتدای شریعت و طریقت شد که مزید بر آن متصور نیست **وفات** شیخ معین الدین در سال هشتصد و بیست و دو و مزارش در بلاد [illegible] است **از مولف**

چو معین الدین ولی الله تقی عال	شد ز دنیا سوی جنت گشته [illegible]	[illegible] سال [illegible]	[illegible] معین الدین [illegible]
هم معین الدین ولی هادی تقی [illegible]	از دل سال [illegible] گشت [illegible]	[illegible]	[illegible]

میر سید محمد گیسو دراز بن سید یوسف حسینی چشتی دهلوی قدس سره از عظمای اولیای حق [illegible] و کبرای مشایخ متقدمین و خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع بود میان سیادت و نجابت و کرامت و ولایت شان رفیع و درجات منیع و کلام عالی داشت و او را در میان مشایخ چشت اهل بهشت شیوه ای است خاص در بیان اسرار حقیقت و طریقت است خصوص [illegible] معرفت در اوایل حال هم در دهلی سکونت داشتی و بعد از وفات شیخ نصیر الدین [illegible] در دکن تشریف برد و قبول عظیم یافت و اهل آن دیار از خورد و کبار [illegible] اعتقاد [illegible] و هزاران طلبای هدایت شعار توجه بجانب آن سید نامدار یافته بحق رسیدند و سلسله عالیه وی در تمام دکن رایج و شایع شد و شهرت آن [illegible] بنده نواز سید محمد گیسو دراز ازین سبب است که روزی وی با دیگر چند مریدان چوبدول سواری شیخ نصیر الدین محمود بر دوش گرفته می برد و اتفاقاً گیسوی مبارک او بسبب درازی که داشت در پایه چوبدول بند شد وی بسبب [illegible] برآوردن موی گیسو مقید نشد و همان طریق [illegible] چون شیخ را برین حال اطلاع [illegible] خوشحال گشت و در صدق عقیدت وی آفرین کرد و فرمود شعر هر که مرید سید گیسو دراز شد + والله خلاف نیست که او عشقباز شد + و شیخ محمد نامی مریدی از مریدان حضرت سید [illegible] ملفوظات وی

جمع آورده بجوامع الکلم موسوم ساخته است که بغایت مطبوع و مقبول مشایخ عظام است و بقول صاحب معارج الولایت سال ولادت با سعادت حضرت سید محمد سال هفتصد و بست و [illegible] هشتصد و بست و پنج و دست عمر یکصد و پنج سال است و وفات آن جامع الکمالات در عهد سلطنت فیروز شاه بن غیاث الدین بن محمد شاه بن سلطان علاء الدین بهمنی بوقوع آمد مزار پر انوار بملک دکن گلبرگه کلیر موجود است و صاحب مخبر الواصلین نیز سال وفات حضرت سید سال هشتصد و بست و پنج

تحفه دیگر از مؤلف

کن رقم تولید آن شاه صفا
هادی دین محمد مقتدا
هم برآید جیب وصالش مه ما
کن رقم ز سال تن قطب هدا
هم شد سال وصل آن شه رهنما

اشرف الاولاد آل مرتضی
مرشد حق شاه دین گفته اند
ز رب تاج عارفان سالش بخوان
شد عیان از فضل احمد عالی نشان
ایضا غنیا فت صدر ذوالجلال
دیگر قطب اهل الله شرف محمد

شیخ دین سید محمد پیشوا
سال تولیدش مقبل اصفیا
هم رقم کن بادشاه اتقیا
رحلت آن سید دین رهنما
جو آن سید محمد شاه جو بین
وصالش هست با سید [illegible]

هادی محبوب آل بوتراب
نیز تاریخ از کیا صدیق دین
سرفراز مخدوم حق آگاه گو
قطب یکتا نور احمد ارجمند
رهبر غیبا ازدی محمد

و تکمیل از وفات حضرت سید محمد گیسو دراز بیک سال یعنی بتاریخ هفدهم جمادی الاول شد هشتصد و بست و چهار سید خضر خان بن ملک سلیمان بادشاه دهلی بعد سلطنت هفت سال و دو ماه و دو یوم در دهلی بجهت حق پیوست و بکناره کرده جون بمقام کتهی خضر مدفون شد و این بادشاهی است که آغاز سلطنت خاندان سادات خضر خانیه از وست و احوال مجمل ایشان اینست که اول خضر خان در عهد سلطنت ناصر الدین محمود شاه تغلق حاکم ملتان بود چون امیر تیمور برای تسخیر هندوستان وارد هند شد وی خدمات شایان و کارهای نمایان روبروی تیمور بظهور آورد پس امیر تیمور بوقت واپسی تمام ملک مقبوضه بوی حواله کرد و حکومت اقلیم گجرات و مالوه بغیر وزیر شاه بهمنی تفویض نمود چنانچه تا زمان شاهرخ مرزا بن امیر تیموری نیابتا سلطنت کرد و سکه و خطبه بنام تیمور و شاهرخ مرزا مقرر داشت بعد از ان اصالتا سلطنت کرد و این بادشاه در سخاوت و شجاعت و رعایا پروری مشهور بود ملک مملکت را بکمال رونق آباد ساخت و دلهای خلق از خود خورسند کرد چون وفات یافت معز الدین ابوالفتح مبارک شاه بتخت سلطنت قیام نمود از مؤلف

چو شه سید خضر خان بادشاه
ز دنیای فانی بجنت رسید
بگفتا الهی دهر تاریخ او
اعد باره شهنشاه عالم حبیب ۸۲۴

شیخ محمد متوکل کنتوری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است

پدرش شیخ علاء الدین از ولایت هرات بهندوستان آمده در اجودهن توطن شده و رحلت بست و تکمیل
از شیخ نصیر الدین یافته خرقهٔ خلافت یافت **نقلست** که روزی شیخ در حجرهٔ خود نشسته
و در حجره از اندرون بسته بود ناگاه دید که جوگی به تمام بدن خاکستر مالیده بگوشه نزد او نشسته است
شیخ بگوشهٔ چشم در وی دید و دانست که از تصرف خود در حجره آمده است بحال خود مشغول گشت
و هیچ تفرقه بخاطر شریفش راه نیافت آخر جوگی سلام گفت شیخ جواب سلام داد جوگی برخاست
و مصافحه کرد و سخن گفتن آغاز نهاد و در آن اثنا شیخ بهر طرف که نگاه میکرد در دیوار حجره
پرانندهٔ نظر می آمد شیخ بدانها هیچ التفات نفرمود جوگی دانست که شیخ مرد متمکن است سر
در قدم شیخ آورده گفت که من همت تمامی آزمودم این گفت و زبان بتصدیق اسلام کشاد
و مرید شد شیخ بجوگی فرمود که حالا باز آن طلسمات را کن هر چند جوگی جهد کرد ممکن نبود **منقولست**
که شخصی عزیز نام بخدمت شیخ محمد حاضر شده عرض کرد که در علم کیمیا و سیمیا تصرف تمام دارم خواهشمندم که
قبول فرماید شیخ قبول نکرد باز گفت که قدری اکسیر همچو دارم بگیرید اگر یک ذره از آن بر یک
مس اندازند زر خالص شود شیخ بعلاء الدین خواهرزادهٔ خود ارشاد کرد تا او را از حجره بیرون کرد
وفات وی در سال هشتصد و بیست و هشت است وی را طول نیافت که زیاده ازین معلوم شود

چون محمد شیخ متوکل امین	رفت از دنیا بفردوس برین	شد سر وصل الحق محقق با	شد کاشف جمال ...

شیخ یوسف بده ایرچی قدس سره مرید و خلیفهٔ شیخ افتخار الدین محمد ایرچی است و نیز
از خدمت مخدوم جهانیان سید جلال الدین اوچی و شیخ صدر الدین راجن قتال برادر مخدوم جهانیان
که هر دو از مشایخ عظام سلسلهٔ سهروردیه بودند خرقهٔ خلافت یافت و ذات با برکات وی
مجمع البحرین بود که از هر دو سلاسل علیه فایدهٔ کامل و نصیب وافر حاصل کرد و صاحب معارج الولایت
فرموده است که آبای کرام شیخ یوسف ایرچی از ولایت خوارزم بسبب حادثهٔ روزگار در هند
آمده بقصبهٔ ایرچ سکونت پذیر شده بودند شیخ یوسف از عنایت سبحانه تعالی بصحبت اولیاء الله
بمقامات بلند و کرامات ارجمند رسیده و در ارشاد طالبان و ترتیب مریدان بجد تمام داشت
و کتاب منهاج العابدین را که از تصنیف امام محمد غزالی است بوجه احسن ترجمه بزبان فارسی
نوشت مخدوم شیخ سارنگ که از اعاظم مشایخ اقلیم هند است نیز ازوی خرقهٔ خلافت داشت

در سالیکه بخدمت وی خوانده و صاحب تاریخ محمدی نیز نسبت ارادت بخدمتش داشت
خوارق و کرامات بسیار از شیخ یوسف درج کتاب خود کرده است وفات شیخ یوسف
بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و سی و هفت هجریست که در عین حالت سماع جان بحق
تسلیم کرد و در صحن خانقاه خود دفن شد و بادشاه مالوه بر مزار پر انوارش گنبد عالی ساخت

یوسف دین نبی شیخ زمان	رفت از دنیا چو در باغ جنان
گفت سرور سال نقل آن شه	یوسف ثانی محبوب جهان ۸۳۲
اتقیا نور محمد حسن یمنی	ماه دانند وی خود محبوب رب
گفت سرور سال رحلت او	یوسف قیوم مهدی اقطاب ۸۲۰

شیخ احمد عبد الحق ردولی قدس سره قدوهٔ اهل طریقت و قبلهٔ ارباب حقیقت واقف رموز
معرفت از اعاظم خلفای شیخ جلال الدین پانی پتی است و از عمر خورد سالی دلولهٔ محبت
و شور عشق در سر داشت پیش از صحبت مرشد اعظم و ارادت بمجاهده و ریاضت عظیم پرداخت
بعد از آن بخدمت شیخ جلال الدین رسیده مرید شد بمدارج بلند و کرامات ارجمند رسید و بعد
از وفات پیر روشن ضمیر بجای وی بر مسند ارشاد نشست نقلست که در بن هفت ساله بود
که چون مادر او برای تهجد برخاستی او نیز برخاستی و وضو ساخته بگوشه از گوشهای خانه خود
مشغول شدی چون مادرش با خبر شد بسبب محبت مادرانه او را ازین کار منع کرد از آنجا که محبت
حق جل و علا بدل محبت منزل وی غالب بود بعمر دوازده سالگی از خانه خود بکاشانه بطلب حق
برآمد و در دهلی رسید شیخ تقی الدین برادرش دانشمندی اکبر و عالم متبحر در دهلی سکونت داشت بخدمتش
رفته قصد تعلیم کرد تقی الدین او را بعلم ظاهری مشغول ساخت او نخوانده گفت که مرا علم معرفت
بیاموزید آخر چون سبق علم ظاهری موافق طبعش نیامد از آنجا برآمد در صحرا و بیابان بعبادت
حق مشغول شد و حق ریاضت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد و بعد از آن بالهام غیبی در پانی پت
بخدمت شیخ جلال الدین پانی پتی رسیده از عارفان حق شد نقلست که چون شیخ جلال الدین
پانی پتی از آمدن احمد عبد الحق بنور باطن آگاه شد بخدام خانقاه فرمود که طعامی بهیه نمایند
و سفرهٔ عظیم مرتب ساخته اقسام تکلفات و نعمیات نفیس بر سفره حاضر آرند و چند اسپان خوب
با زین زرین آراسته بر دروازه خانقاه حاضر دارند که مهمانی می آید امتحان اعتقادش مرکوز
خاطر است چون همه چیز آماده گردید و سفره گسترده شد شیخ احمد عبد الحق رسید اول بر دروازه

فیض اندازه خانقاه اسپان عمده با اسباب زین دید با دل تصور نمود که شخصی که اینقدر حشمت
دنیا دارد او را از محبت الهی چه ذوق خواهد بود من بعد چون بر سفره رسید دید که سنبیات
هر قسم از قسم شراب وغیره همه بر سفره نهاده اند از همانجا بازگشته رو براه آورد و تمام روز قطع
مسافت کرده وقت شام قریب شهری رسید پرسید که این شهر را چه نام است گفتند بانی پت
دانست که راه گم کرده ام شب بیرون شهر گذرانید وعلی الصباح باز قدم در راه نهاد و تمام روز
برداشت وقت شام چون باز بر در شهر بانی پت رسید حیران ماند بهر طرف بود شب گذرانید
وصبح باز روانه گردید آخر باشارۀ راه راه گم کرده در صحرا افتاد که ناگاه دید که بر سر درختی
جوانی حسین کلاه بر سر گذاشته نشسته است ازو پرسید که ای جوان آبادانی کدام طرف است
جواب داد که ای گمراه راه اصلی همین دروازۀ شیخ جلال الدین بانی پتی گم کرده آمده اگر باور
نداری ازین دو کس که می آیند بپرس شیخ احمد چون قدمی چند دیگر برداشت دید که دو کس بصورت و
شکل مشایخ می آیند نزدیک ایشان رفت و نشان راه پرسید گفتند که راه راست بر
دروازۀ شیخ جلال الدین گم کرده آمده شیخ بیقین دانست که این هدایت غیبی است سر بقدم
درست آنجا رسید آن شب در نعل گذرانید که چون بخدمت مخدوم جلال الدین برسم آن کلاه
فرود آورده و هم از گوهر باز خواجه شمس الدین ترک مس کرده بر سر من نان حلوا
عنایت فرماید چه خوش باشد پس طی مسافت کرده قریب شام در خانقاه عالیجاه
شیخ جلال الدین رسید معلوم شد که شیخ در روضۀ عالیه شیخ شمس الدین ترک
تشریف میدارد و از غایت اشتیاق هم آنجا رسید و اندرون روضه
مقدس شده شیخ رسیده سر در پای آورد شیخ نیز از فال کلاه مبارک
خویش از سر فرود آورده بر سر تربت مقدس شیخ شمس الدین ترک مس کرده بر سرش نهاد
درین اثنا شخصی نان و حلوا نیز حاضر آورد اندکی گرفته خود بشیخ احمد فرمود و گفت که
آنچه در دل شما است وی بگرفت وانرا تصدیق باحق تعالی گفت شیخ هم سلسلۀ چشتیه
فرمود و دستش گرفته مرید خود گردانید که در زمانه کارش تکمیل یافت و خرقۀ خلافت عطا
و فرمود که از خدا خواسته ام که سلسلۀ ما از تو جاری شود و همچنان بوقوع آمد که تا الان هم

از خلفای نامدار و مریدان صدق شعار بتوجه آن مقتدای روزگار بدرجه ولایت و خلافت
رسیده در هر اقلیم و دیار رسیدند و از عرب و عجم جای و ملکی نماند که در آنجا خلیفه از خلفای شیخ احمد
نرسیده باشد و تیسیر بالاگوهر شیخ احمد عارف نبیره وی و شیخ محمد بن عارف و شیخ عبد القدوس
گنگوهی بن اسماعیل حنفی و شیخ جلال الدین محمود تهانیسری و شیخ عبد الغفور اعظم پوری
و شیخ جان جونپوری و غیر هم خلفای شیخ احمد گوی سبقت از اولیای وقت بردند و از
هر یک خلیفه سلسله علیحده جاری شد بلکه سلسله عالیه چشتیه از شیخ احمد عبد الحق رونق تازه
و زینت بی اندازه پذیرفت و شیخ عبد القدوس گنگوهی در کتاب انوار العیون که از تالیفات
وی است بسیاری از احوال و اقوال و خوارق کرامت شیخ احمد درج کرده است و صاحب
معارج الولایت میفرماید که نسبت جدی شیخ احمد عبد الحق بچند واسطه بخلیفه ثانی رسول رب العالمین
فاروق اعظم عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد زیرا که جد بزرگوار وی شیخ داود از
اولاد عمر فاروق بود و در بلخ سکونت داشت آخر در حادثه هلاکو خان با سعد و دو چند از بلخ برآمده
بهند رسید سلطان علاء الدین خلجی شاه دهلی رحمه معیشت وی ده [illegible] داده مقرر فرمود لهذا مرقد
منورش در قصبه ردولی واقع شده و نبیره وی یکی شیخ تقی الدین و دوی شیخ عبد الحق از معتقدی
زمانه بودند شیخ تقی الدین عالم و فاضل بود در دهلی سکونت داشت و شیخ احمد عبد الحق در علم
باطنی عالم گشت که بوقت خود ثانی نداشت و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در
خانه شیخ احمد عبد الحق اول پسری تولد شد موسوم باسم عزیز و بوقت تولد اسم پاک حق بزبان
راند چنانچه همه حاضرین شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شدند روزی خوانی عجیب
اندرون ظاهر آمد و غوغا در مردم افتاد شیخ نزد وی که چه غوغاست گفتند که امروز صاحبزاده
شما کراماتی ظاهر شده است مردم در ذکر آن غوغا میکنند گفت در خانه غوغا نمی باید پس از
خانه بیرون آمد و بگورستان رفت و جای باختیار کرده فرمود که در اینجا گور عزیز باشد و اتفاقاً
صاحبزاده جان بحق تسلیم کرد و بعد از آن نیز دو پسر بخانه شیخ احمد متولد شدند که بوقت تولد
حق حق میگفتند چون از ظهور این کرامت در شهر غوغا می افتاد بقیه جای آنجناب
فوت می شدند آخر شیخ عارف پسر [illegible] زنده ماند که صاحب کرامات بلند [illegible] منسوب

و نقلست که شیخ احمد عبدالحق اول وقت در مسجد تشریف می برد و جاروب بدست خود میداد
و تا پنجاه سال در مسجد رفت و ندید انست که راه مسجد کدام سمت است و از غایت مشغولی علوم
نمیکرد که اینوقت روز یا شب یا کدام راه یا کدام روز است و چون در راه روان میشد مریدان
پیش پیش ذکر لفظ مبارک حق حق میکردند و شیخ بر نشان آن آواز قدم برمیداشت پس در سلسله
عالیه احمدیه چشتیه همین عادت معهود جاری شد که مریدان بوقت سلام و ملاقات یکدیگر حق حق
میگفتند و در مفتتح و عنوان مکاتیب باهمی همین کلمه می نوشتند بلکه در آغاز و انجام هر کار و
در هر شی همین کلمات میگفتند و تا حال همین علامت مریدان این خاندان است اما چون بعضی
خلاف سنت نبوی بود علما و مشایخ متاخرین این خاندان ترک آن اولی دانستند و بعضی
جا بر عنوان مکاتیب تا حال جاری است و محض بسبب کثرت ذکر حق حق شیخ جلال الدین کبیر
شیخ احمد را بخطاب عبدالحق مخاطب ساخت و اکثر مریدان این خاندان همین کلمه حق میگفتند
و از غایت عشق و محبت حق جان میدادند و در سیر الاقطاب است که روزی شیخ احمد عبدالحق
با یاران خود فرمود که چراغ خواجه ابو اسحاق گازرونی بخانقاه او روشن است و تا قیامت
روشن خواهد ماند ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض عالم از آن طعام بخورند و هیچ از آن کم
نگردد و پس دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش افروخت و طعامی پخت و دیگ را در میان
راه بگذاشت و صلا در داد که هر کسی از آینده و رونده فقیر و غنی باشد از آن طعام بخورد و پس خلق
شد از آن دیگ طعام میخوردند و هیچ از آن کم نمی گشت بعد سه روز گفت ای عبدالحق بسند تو
مطلق حق است در باب رزق او داند و کار او تو خود را ازین کار بیرون آر این بگفت و دیگ
از دیگدان فرود آورد **وفات** شیخ احمد عبدالحق بقول صاحب سیر الاقطاب و معارج الولایت
بتاریخ پانزدهم جمادی الثانی سال هشتصد و سی و شش هجری است **از مولف**

شیخ عبدالحق چو رفت از دار دهر	شد بجنت جلوه گر آن ماه حق	مقتدای اهل حق کامل ولی
سال وصل او بگو انداه حق	بادشاه دین شاه حق هادی دوحه	نیر حق مرد رهنمای راه حق
پس خلیل حق موحد گفته اند	هم ولی الله برحق شاه حق	از جلال الدین مسعود شد عیان
حق رس مستور حق آگاه حق	ذکر شیخ شیر خان پاک قدس سره [illegible]	

متقی صد لباس اغنیا با مطلوب یکتا نهایت تکبر و غرور و درشتی با کسی اختلاط نکردی ناگاه جذبهٔ از جذبات حق دامنگیر حال وی شد مرید شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام گردید و از غایت سکر و جذب مدام گریبان چاک بودی و سلسلهٔ چشتیه عالیه هیچکس اسرار حقیقت فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده است اشک چشم پرشورش بحدی گرم بودند که اگر قطرهٔ از آن بر دست کسی افتادی میسوخت و در علم تصوف و توحید رساله‌ها دارد و در دیوان اشعار امیر خسرو را جواب گفت و تمهیدات بر طریق تمهیدات عین القضات و ام الصحائف و یوسف زلیخا و مرآة العارفین بغایت مقبول طبع خاص و عام تصنیف کرده در عالم بخطاب مقبول الله مخاطب شد وفات خواجه شیر خان در سال هشتصد و بیست و هشت [illegible]

شیر خان چون از جهان فانی بعبر	یافت وصلی بحضرت سبحانی	اول بدل وصال آمدی سرور	گفت شیر دلیر یزدانی

و بعد از وفات حضرت شیر خان چشتی بیک سال یعنی بسال هشتصد و بیست و هفت سنه معز الدین ابو الفتح مبارک شاه پادشاه بن خضر خان از دست میران صدر و قاضی عبد الصمد امرای نمک حرام خود مقتول شد و بمقام مبارک پور که آباد کرده او بود مدفون گشت و سیزده سال و یکماه و چند یوم سلطنت کرد و این پادشاه در خوش‌روی و خوش‌گوئی و نیک سیرتی اشتهار تمام داشت و بعد از وی محمد خان برادرزاده وی پادشاه شد و خود را بخطاب محمد شاه مخاطب ساخت از مو[illegible]

چو شد مظلوم زین عالم بجنت	مبارک شاه والا جاه مقبل	مبارک گو امیر بو الفتح	دگر ثانی حسین سلطان مقتول

شیخ قوام الدین چشتی و سهروردی قدس سره

از عظمای خلفای شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی است چون وی وفات یافت بخدمت سید جلال الدین مخدوم جهانیان رجوع آورده صاحب خرقه شده بمقامات بلند و کرامات ارجمند رسید مردی بود متقی و شیخی صاحب حال و قال که در زهد و ورع و حسن اخلاق ثانی نداشت و در اوصاف خوارق و کرامت و تربیت طالبان و ارشاد مریدان موصوف و از مریدان صاحب کمال اسیلان اند و صاحب ملفوظات شیخ میفرمایند که روزی شیخ قوام الدین در سماع بود و ذوقش دست نداد در خانه درآمد و پرسید که امروز ذوق سماع حاصل نشده است شاید که چیزی از اسباب نامناسب در خانه آمده باشد انکار نمودند اما چون تفحص کردند پاره قند سیاه برآمد که برای خوردن شکر ریزی که طفل بود در داشته بودند شیخ آن قند سیاه را گرفته بصدقه داد و بسماع مشغول شد ذوق کامل حاصل کرد نقلست

که چون وفات مخدوم جهانیان نزدیک رسید از شیخ قوام الدین مصلی گشا پرسید که نعمت
سجاده و امانت پیران کبار بکه سپارم گفت که بسید صدر الدین راجن قتال برادر خود تفویض
باید نمود پس حضرت مخدوم جهانیان کرد سید صدر الدین را خلیفه خود گردانید و صاحب سجاده نمود
و یک خرقه تبرک بسید میر ناصر الدین فرزند دلبند خود عطا فرمود چون این خبر بوالده سید ناصر الدین
رسید فرمود که قوام الدین که بصلاح وی پسرم از خلافت و سجاده نشینی محروم ماند
از خدا خواستم که نعمت او هم بفرزندان وی نصیب نگردد شیخ قوام الدین باستماع این سخن بسیار
خورسند شد و گفت که الحمد لله بی بی صاحبه در حق ایمان من دعای بد نکرده است اگرچه فرزندانم
ازین نعمت محروم خواهند ماند مریدانم که فرزندان معنوی من اند برای حصول این نعمت کافی اند
پس همچنان بوقوع آمد که نعمت خلافت از قوام الدین بشیخ مینا رسید و فرزند شیخ که شیخ علی
مسمی باسم نظام الدین بود بسبب اشتغال بدولت دنیا ازین نعمت محروم ماند **وفات**
شیخ قوام الدین بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هشتصد چهل هم بست و مزار پر انوارش
در لکنو است از مؤلف | قوام الدین چو از فضل الهی | ز دنیا رفت در فردوس اعلی | بوفاتش گفت [illegible]
دگر فرمود مخدوم [illegible] معا

شیخ سارنگ چشتی و سهروردی قدس سره

صاحب معارج الولایت از ملفوظات شیخ مینا نقل کرده است که شیخ سارنگ اول از امرای نامداران
سلطان بلند اقتدار قوم هنود بود چون مسلمان شد همشیره اعیانی وی در عقد نکاح ملک
محمد بن فیروز شاه بادشاه دهلی درآمد بدین وسیله بخدمت سلطان قیام داشت واو را ملک
سارنگ میگفتند و وی شهر سارنگ پور که از بلاد مشهوره هندوستان است بنام خود آباد کرد
و وقتی که سید مخدوم جلال الدین اوچی و سید صدر الدین راجن قتال در دهلی تشریف آورده بود
ملک سارنگ جوان نوخاسته بود سلطان فیروز شاه اکثر اوقات طعام در دیگها پخته بخدمت
آن هر دو حضرات بدست ملک سارنگ میفرستاد روزی شیخ صدر الدین راجن قتال فرمود
که ملک سارنگ اگر تو نماز چاشت بگزاری من طعام پس خورده مخدوم جهانیان بتو دهم چون وقت
هدایت او رسیده بود وی بلا تامل قبول کرد و پس خورده مخدوم مشرف گردید بعد شیخ صدر الدین
فرمود که اگر تو نماز چاشت و اشراق بر خود لازم گیری من و تو طعام یکجا خوریم وی آن را نیز

بعض گویند آن زمان مخدوم جهانیان رسید صدر الدین بار وی یک طبق طعام خورد و خرقه بلطف
وی از آن رو منور گشت بعد چند روز مرید شیخ قوام الدین شد و هنوز در لباس اغنیا بود که شیخ
قوام الدین او را بشغل پیران چشت مشغول ساخت چون پیر در شاه وفات یافت و نوبت
سلطنت دهلی بعد سلطان محمد بسلطان محمود بن سلطان محمد رسید شیخ سارنگ تمام اسباب
دولت و حشمت را بیکبارگی ترک کرده بقدم تجرید و تفرید با اهل و عیال خویش پیاده
همراه قافله بسفر حرمین الشریفین روانه گردید چون استعمال رفتن پا پیادگی نداشت صبا آبله ها
بر آمدند ناچار از قافله جدا ماند سیوم روز آخر شب برخاست و با اهل و عیال گفت که چشم پوشیده
ده گام متعاقب من بیائید ایشان همچنان کردند چون چشم وا کردند خود را قریب قافله یافتند بسبب
مدتی در مکه و مدینه مجاور بود باز بهندوستان آمد بخدمت شیخ یوسف بدهاری مشرف ماند خرقه
خلافت پوشید آن شاه چند بار بصحبت پیر روشن ضمیر خود در لکهنو هم آمد لیکن وقت تقاضای عمر خود بشیخ قوام الدین وقت وفات
خود فرمود که چون شیخ سارنگ اینجا نیست اگر حاضر میبود من خرقه پیراهن خود بوی میدادم
الحال بگور من برم مگر گفتی خود که نقرائی آستین وی سوزن می پوشند حواله حاضرین نمود و ارشاد
کرد که این امانت ما بشیخ سارنگ رسانید چنانچه وی بعد وفات پیر روشن ضمیر در لکهنو رسید و آن امانت
خود را گرفت و شیخ محمد مینا را تربیت نموده بکمال رسانید و گویند که شیخ صدر الدین راجن
قتال تبرکات بزرگان خود از خود نزد شیخ سارنگ فرستاد اول وی قبول نکرد بلطف اکید آخر
قبول نمود وفات وی در سال هشتصد چهل و هفت است **از مولف**

چو سارنگ از جهان فیروز سوی خلد	بجنت شد بفضل ذو الجلالی	چو سر بر زد از خرد سال ش	ندا آمد ولی مخدوم عالی

قاضی شهاب الدین دولت آبادی قدس سره

از علمای شاگردان قاضی
عبد المقتدر و کبرای خلفای مولانا محمد خواجگی است و از سید میر اشرف سمنانی نیز استفاده نموده در
علوم ظاهری طاق و در رموز باطنی شهرۀ آفاق بود قلم و زبان را طاقت آن نیست که تحریر و تقریر
اوصاف او پردازند در عهد خود قبولی عظیم یافت تصانیف و تالیف عالی دارد چنانچه از تصانیف
وی یکی شرح کافیه است که در لطافت عبارت بینظیر دوم کتاب الارشاد که در علم نحو
بیعدیل سیوم بدیع البیان که در علم بلاغت لاثانی است چهارم بحر مواج تفسیر قرآن

که بعبارت فارسی نهایت مقبول پنجم رساله در تقسیم علوم ششم رساله در تقسیم صنائع که هر یک
کتاب وی بعبارت عمده و خوش تر افتاده است و در فن شعر نیز مهارت تام داشت چنانچه
این قطعه وی که یکی از ملک در باب طلب کنیزک نوشته بود مشهور است قطعه این نفس ناکسار
که آتش سزای اوست * بر باد گشت لایق بی آب کردن است * شخصی چنان فرستکه بار برم
نهد * ریزد بهر منی و تکبر که در من است * و نیز یک رساله دارد مسمی به مناقب السادات که در آن
عقیدت محبت خود با اهل بیت نبوت با حسن وجوه بیان کرده است و سبب تصنیفش این بود که اول
با یک شخص از سادات که سید اجمل نام داشت بسبب تقدم و تاخر در مجلس ملوک نزاع و رسی
بوقوع آمده بود ازین سبب کتابی در ذکر فضیلت علما بر سادات تصنیف کرد و در آن کتاب
درج کرد که فضیلت علما بسبب علم که هست در عالم انتهاست و فضیلت علویت سادات موهوم
که اثبات آن بسی مشکل بعد از آن حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة را در خواب دید
که بوی عتاب نمود و برای استرضای سید اجمل تحریص فرمود علی الصباح قاضی چون از خواب
برخاست بخدمت سید رفت و توبه کرد و کتابی را که تصنیف کرده بود در سید پا انداخت و بجای
آن در مناقب سادات رساله تالیف کرد **وفات** قاضی شهاب الدین بقول صاحب
اخبار الاخیار در سال هشتصد و چهل و هشت هجری است **از مؤلف** شهاب الدین محمد پرچم عالم و
بجنت گشت چو شد آن عالم | و عالش کن فهم تو نیز انتقالم | دگر فرما شهاب الدین مسلم

میر سید ید الله قدس سره نبیره سید محمد گیسو دراز است و در عالم صوری خلافت
از وی یافت صاحب معارج الولایت میفرماید که سید ید الله روزی در ایام
طفولیت بخدمت جد امجد خود حاضر بود حضرت میر وضو میکرد چون عمامه مبارک بعزت مسح
از سر آورده و برزانو نهاد سید ید الله آن عمامه را برداشت و بر سر خود نهاد حضرت میفرمود که
این خلعت مبارک باد الحمد لله که امانت اهل خود بمستحق رسانیدیم بعد از آن حضرت تکمیل کار وی نموده بجای خود
ید الله فرمود که مریدان را پیش سید ید الله قرار داده خود ترتیب و تکمیل وی می‌پرداخت **صاحب**
اخبار الاخیار میفرماید که سید ید الله را بزنی باکره جمیله ابتلای محبتی عاشق شد آخر آن زن را
در حباله نکاح خود در آورد چون شب نکاح عقد نکاح منعقد شد وقت سحر حسب عادت

کرده منصبات است عروس ما جلوه داد و نمی بجز و آنکه نگاه والا جاه سید الله بر جمال با کمال
زن افتاد یکی ذوقی و حالتی حقیقی او را دست داد آهی کشید و جان عزیز به معشوق حقیقی
تفویض کرد بعده نوشه عروس در محفل نشست و او را در کنار گرفت و جان بجان آفرین تسلیم
نمود همین بعد عاشق را به پهلوی یکدیگر در یک قبر نهادند وفات سید الله در سال هشتصد و چهل و نه هجری

از موت او شکسته صفاهای عاشقان	سید الله شه صفدر طریق	رو نهاد سال وصالش بگو زمان	عزیز مدام الله شهنشاه حق

شیخ نور الدین المشهور نور قطب عالم بنگالی قدس سره فرزند دلبند و خلیفه
راستین شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی و از مشاهیر مشایخ هندوستان صاحب عشق و محبت
و ذوق و شوق و تصرف و کرامات بود و در روبروی والد بزرگوار خدمات شایسته بجا آورده بدرجات
قطبیت رسید و قطب عالم خطاب یافت چنانچه صاحب اخبار الاخیار می‌نویسد که جمیع خدمات خانقاه
میدید یک از قسم جامه شوی و نیز گرم کردن آب برای وضو و آب و هیزم کشی متعلق او بود بلکه
خدمت برداشتن طهارت و نجاست بیت الخلاء خانقاه هم بوی حواله کرده بودند اتفاقا روزی
درویشی را درد شکم بود ناگاه او را حاجت تقاضا حاجت شد و در بیت الخلاء رفت چون شیخ
نور الحق در آن زمان بهر برداشتن نجاست بیت الخلاء مصروف بود و حاجت درویش در بیت الخلا
رسیده بی اختیار صادر شد و جامه های شیخ به نجاست آلوده گشت و نجاست بر اندام پاکش
هم افتاد و شیخ علاء الحق چون فرزند خود را به تحمل دید بسیار خورسند شد و فرمود که حالا این
خدمت بخوبی بجا آوردی بخدمتی دیگر مشغول شو و در کتاب رفیق العارفین که از
ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است مسطور است که در آن ایام که شیخ نور الدین
قطب العالم بخانقاه پدر والد خود هیزم کشی میکرد و شیخ اعظم خان برادر بزرگ وی بوزارت
سلطان تغلق جا داشت روزی شیخ نور الدین را بحالتیکه پشتارهٔ هیزم بر دوش داشت دیده گفت
قاضی نور الدین تا چند هیزم خانقاه بر دوش خواهی کشید و پیش پدر بدین ابتلا خواهی ماند
نزد من بیا تا ترا ابد لعنت و جاه مستغنی کنم باستماع این معنی شیخ جواب داد که بنده را این دولت و حشمت
تو که فانی است هیچ احتیاجی نیست هیزم کشی خانقاه را بهتر از منصب وزارت و لشکر توداری میدانم
وفات حضرت نور الدین بقول صاحب تذکرة الاقطاب در سال هشتصد و پنجاه و یک هجری است

و مزار پر انوارش در قصبه شنباده است و شیخ زین الدین و شیخ انور هر دو صاحبزادهای آنحضرت بودند

که بعد وفات پدر بر مسند ارشاد نشستند از مولف | محمد نور الدین ابن حسن پناه مکانی | منور شد نوروز دیگر سال

بگو تاریخ او شمس الشریعت	دگر قطب الحقیقه نور تجلی

شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین پانی پتی چشتی صابری قدس سره

از اعاظم خلفای والد بزرگوار خود است عالم بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت بود و در فقر شانی عظیم و رتبه عالی داشت و در تجرید و تفرید یگانه زمانه و از اهل دنیا احتراز کلی مینمود صاحب سیر الاقطاب میگوید که هر چند پای شیخ شبلی بسبب ضعف جسمانی از رفتار بیکار بودند لیکن چون وجد و سماع در آمدی از غایت ذوق برجستی و برخاستی و تواجد نمودی بطوریکه تندرستان را حاصل نمی بود روزی در همین وجد و سماع برخاسته وجد میکرد که درین اثنا شیخ احمد عم بزرگوار وی هم مجلس در آمد و بر دو دست شیخ بدست حق پرست خود گرفته فرمود که شبلی از جا مستقر تو بحالت وجد شوری در خلق افتاده است و میگویند که شیخ کرامت خود ظاهر میکند با استماع این معنی شیخ همان وقت نشست و باز تا حیات بود گاهی بحالت وجد بر نخاست و نقلست که وقتی شیخ شبلی در حق افغانان که مریدان وی می بودند از غایت عنایت فرمود که از خدای تعالی خواسته ام که تیر شما گاهی بر خطا نرود و پس از آن روز گاهی تیر ایشان بخطا نرفتی روزی شخصی از ایشان در خاطر آورد که تیر ما بارشاد شیخ هرگز بخطا نمیرود دیده باید که باسمان چه چیز هدف تیر ما خواهد شد این بگفت و تیری باسمان پرتاب کرد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان تیر از ستاره گذر کرده است چیزی بان مانده است که کرامت اولیاء حق است عجبی که آنکه زبان حق ترجمان ایشان تیر پرتاب میکند خطا نمیرود وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سیر الاقطاب در سال نهصد و پنجاه و دو هجری است و بعضی تاریخ وفات مرشد دوران زمان در کتاب خود درج فرموده است از مولف

چو در پانی پت بجنت شد	سال وصل او بگو شبلی تقی	نیز شبلی واصل دین مشهود	سخن شبلی شه نهد ا

شیخ علاء الدین قریشی

قدس الله سره العزیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است و بابالعلاء الدین هاشمی گوالیاری شهرت داشت جامع بود میان علوم ظاهر و باطن بتجرید و تفرید تمام عمر در گوشه خانه گذرانید و بغیر حق کار نداشت بجز یک خادم هیچ کس منوی نبود و یکه افغانه سر برآن آمدند و بسلطنت هیچ کس منظور آبادانی این خانه نکنند و اندرون آمده مشوش از وفات حضرت شیخ نعره زدند وفات شدی

در سال هشتصد و پنجاه و سه بحق پیوست **از مؤلف**	رفت چون از جهان بگلزار جنان	هادی مقتدا علاء الدین
سال ترحیل وی عیان گردد	از ولی اسعد علاء الدین	

شیخ بهرام چشتی صابری قدس سره

از مریدان باکمال و خلفای صاحب حال شیخ جلال الدین پانی پتی است بعد تکمیل از آغاز جوانی بعد
عطای خرقهٔ خلافت در قصبهٔ بهاره مامور شد و چون قصبه بیدولی متصل بساحل جمن بود اتفاقاً دریا
بری بسوی آن قصبه آمد و قریب بود که قصبه را خراب کند سکنای قصبه بیدولی که از مریدان شیخ جلال الدین
بودند استغاثه طغیانی دریا بخدمت شیخ احمد آوردند شیخ خطی بنام شیخ بهرام نوشت که از بهاره در
بیدولی برود و دریا را از خرابی قصبه باز دارد و تا حیات خود در آن قصبه باشد پس شیخ بهرام در بیدولی
رفت و بنای دریا فرود آمده عصا بر زمین زد دریا همان روز از آنجا بفاصله دو کروه دور تر رفت و تا
زنده بود در آنجا بود مقبره منوره او نیز در آنجا زیارتگاه خلق است و مشهور است که اگر کسی تپ باشد
او را اندرون روضه منوره اش می آرند فی الحال شفا می یابد و از سیر الاقطاب منقول است
که در سال یکهزار و پنجاه و هفت مظفر بیگ حاکم دهلی بندوی را بحکومت قصبه بیدولی مامور کرد چون
وی در آنجا رسید معامله برخلاف انصاف نمود و مجاوران خانقاه شیخ بهرام که اراضی معافی از قدیم
معاف داشتند ضبط کرد بلکه قطعه زمینی که خرچ خاص روضه شیخ بآن تعلق داشت خواست که ضبط کند
اکابران قصبه او را ازینکار منع آمدند فایده نکرد تا آنکه خود بر سر آن قطعه زمین آمد و جریب انداز را
حکم داد که بر آن زمین هم جریب بکشند مجاوران چون این چنین دیدند یکی از ایشان اندرون روضه آمد
و فریاد کرد که یا حضرت این عامل همه اراضی ما را ضبط کرده ما را از لقمه نان محتاج کرده است حالا درین قطعه
که خرچ روضه شما است هم جریب آورده است برای خدا امداد فرمایند درین سخن بود که غوغای عظیم
از بیرون روضه بگوش شنیده رسید که اسپ آن عامل از باد در افتاد و او از زین اسپ بر جست و در هوا
معلق در هوا ماند آن مجاور چون این شنید رو بر مرقد معلی عرض کرد که حضرتا او را معلق در هوا
چرا داشته اید بر زمین بزنید که گردنش شکند فی الحال بر زمین افتاد و گردنش شکست خلقان او را
برداشته نزد روضه معلی آوردند چون اندرون روضه رسید فریاد بر آورد که مرا اینجا مبرید که از غیب
ضرب سخت بر سرم میزنند و میگویند که ازینجا دور شو بعد از آن هر دو دستش بر کتف بسته شد هر
هر چند خواستند که کشاده شوند عبث گشتند چون بر چارپائی انداختند فی الحال بر زمین افتاد

چون چاره ندانستند متعلقانش نالان و گریان او را بحین مجاوران روضهٔ عالیه بردند و مدتی مقیم
بسیار خواستند آخر مجاوران اندرون روضه رفتند عرض کردند که یا حضرت این گنهگار جزای
کردار خود رسیده است امید دار عفو جرایم است عرض مجاوران قبول افتاد و آن بی ادب بلطف حکیم
حاصل شد و در چند روز شفا یافت و از سر اراضی ملکیت مجاوران و خانقاه درگذشت و بسکنای
ویه تو بسیار سلوک کرد **وفات** شیخ بهرام در سال هشتصد و پنجاه و چهار هجری ... در
قصبه بدهلی بکنار دریای جمن است و مزارش حصول یافت که یکصد و بست و سه سید ... **مؤلف**

شد چو از دنیا بخلد برین	حضرت بهرام شیخ اولیا	سال ترحیلش شد از سرّ نهان	زبدهٔ آفاق قطب الاولیا

شیخ کبیر تبتی قدس سره از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن حمید الدین صوفی ناگوری است
بزرگ بود و صاحب مقام جامع علوم ظاهر و باطن کتاب شرح ضوء مصباح از تصانیف اوست و در
ناگور سکونت داشت آخر بسبب تفرقه که در ناگور از دست معاندان اهل اسلام افتاد از ناگور هجرت
ورزیده و بجانب گجرات رفت و همانجا بتاریخ چهارم ربیع الاول سال هشتصد و پنجاه و هشت وفات یافت **مؤلف**

بجنت چو رفت از جهان تا که آنشه	... بیار رسید	بتاریخ ترحیل آن شاه دین	بگو قبلهٔ اهل ...

شیخ ابو الفتح جونپوری قدس سره مرید و خلیفه و شاگرد شیخ عبد المقتدر محمد ... است
عالم فاضل و دانشمند کامل از کبرای مشایخ وقت بود و در زهد و ریاضت ... حالت نظیر
و صاحب مدارج الولایت و موافق مکارم اخلاق آورده که شیخ ابو الفتح جونپوری تا چهار
ماه در بطن عفت والدهٔ ماجده بماند از نیم قاضی عبد المقتدر بزرگوار وی اجابت ... بود تا آنکه
شبی شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی ملتانی را در خواب دید که میفرماید قاضی صد خانه تاخیر
خواهد شد او را بنام من که ابو الفتح است موسوم کنی بعد از چندگاه چهاردهم ماه ... شیخ متولد شد ...
شیخ جلال الدین مرید شیخ نعمان سیاح در خانهٔ قاضی عبد المقتدر آمد چون نظر وی بر جمال باکمال
شیخ ابو الفتح افتاد بقاضی عبد المقتدر گفت که فرزند تو از نور کرامت این پور نورانی خواهد شد ...
شیخ عبد المالک پسر قاضی عبد المقتدر و پدر شیخ ابو الفتح در حین حیات قاضی عبد المقتدر وفات یافت
خلافت خواجگان چشت بشیخ عبد الفتح رسید و بر مسند ارشاد نشست و چون بزرگان شهر دهلی
بسبب ... افواج امیر تیمور گورکان متفرق شدند وی هم بجونپور رفت و در آنجا سکونت ...

بسر می برد چون خانه نداشت زیر سایه دیواری اوقات میگذرانید و از کثرت گرسنگی و قلت طعام
چندان ضعف و بیطاقتی مایه حال وی شد که دست و پای وی میلرزید روزی سوداگری از مریدان
قاضی عبد المقتدر بخدمت وی حاضر شده عرض کرد که فلان خانه متصل مسجد است و مالک آن بپنجاه
تنگه میفروشد اگر شیخ عزم میکند مختصر و خوش است و اگر تنگه موجود نیست نزد من حاضر است چنانچه تنگه ها
پیش شیخ نهاد شیخ قبول نفرمود بعوض آن اهل خانه غیب برد و شیخ از غیب گشودند
تا آن خانه را بسهولیت تمام خرید کرد و خانقاه عالی تعمیر نمود روزی باز آن سوداگر بمدد در آمد شیخ
اورا اندراه محبت نزد خود طلبید وی حیران شد و خطره در خاطرش خطور کرد که کسی که همچنین عمارت عالی
تعمیر کند زر بسیار داشته باشد شیخ بر خطره وی آگاه شده فرمود که من زر بسیار دارم یکی حجره من پر زر
دیگری پر از نقره است بهر چه بخواهم صرف میکنم و دست دزدان و رهزنان بر خزانه من نمیرسد
و اموال دیگر از دزدان متصرف میشوند آن شخص چون بشنید تصور کرد که ظاهرا این بد دعا در
حق مال من است شیخ گفت مرا اختیاری نیست هر چه که میگویانند میگویم و همدران ایام چند نفر از
تنگ و بسیاری از مال تجارت وی بدزدی رفت و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که یکبار
در خانه شیخ ابو الفتح قراضه های زر باریده بود و شیخ فخر الدین گنجوری و شیخ محمد آبکش و یا بدی
از کاملین خلفای شیخ ابو الفتح است ولادت باسعادت شیخ ابو الفتح بقول صاحب معارج الولایت
بتاریخ چهاردهم ماه محرم الحرام سال هفتصد و هفتاد و بیست و وفات آن جامع الکمالات
بروز جمعه سیزدهم ربیع الاول سال هشتصد و پنجاه و هشت در عهد سلطان محمد بن سلطان ابراهیم شرقی بود
جونپور است از مصنف
علی حق نما ابو الفتح تولید | شد ز ولادتش مشید امور نسبت | شه دین ابو الفتح حق مبین
وفاتش گو ستو تاج با ثبات

شیخ عارف قدس سره فرزند دلبند شیخ احمد عبد الحق و دادا ناظم طلبا
وی است بعد وفات پدر والاگوهر بر سجاده مشیخت نشست و صدها طالبان حق را بحق رسانید
صاحب معارج الولایت میفرماید که هر پسری که بخانه شیخ احمد عبد الحق بوجود می آمد
نمی زیست آخر روزی شکوه و دلجویه شیخ شکایت این امر بخدمت شیخ کرد و گفت که از شما یک
فرزند هم نصیب من نشد هر پسری که متولد میشود حق گویان می آید و عنقریب بر حمت حق می پیوندد
فرمود که یک فرزند دیگر از صلب خود دارم بتو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است و سفر سیر هم داد و آنچه

میکنم بعد ازین به تو تسلیم کنم بشرطیکه از ایچ نگردی و صفا و تسلیم پیش باشی بعد چندگاه
پسری بوجود آمد و بنام عارف موسوم گشت و این شیخ عظیم الشان بود که در شریعت و طریقت
و معرفت ثانی خود نداشت و او را پسری بود شیخ محمد نام که در تجرید و تفرید یگانهٔ روزگار بود
و شیخ عبد القدوس گنگوهی از مریدان وی است **وفات شیخ عارف** المتوکل صاحب شجره
چشتیه در سال هشتصد و پنجاه و نه هجری است و عمر مبارکش چهل سال است **از مولف**

چو زین دنیای دون رخت سفر بست	جناب شیخ عارف واقف از حق	بجو تاریخ وصلش طور گشته	ز قطب اولیا مسعی عارف حق

شیخ ابو الفتح علای قریشی کالپوی قدس سره از مریدان نامدار و خلفای بلند مقدار
سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و اسرار شریعت و طریقت و بزیارت
حرمین الشریفین نیز مشرف گشته و او را تصانیف بسیار است چنانچه کتاب عوارف المعارف
از اعلی تصانیف وی است دیگر تصانیف هم دارد مثل تکمله در نحو و مشاهده در تصوف و غیره وفات
وی در سال هشتصد و شصت و دو هجری است و مزار پرانوار در کالپی است **از مولف**

چو رفت از عالم فانی بجنت	شه اهل یقین هادی ابو الفتح	چو سال انتقالش جستم از دل	بگفتا سرور هادی ابو الفتح ۸۶۲

شیخ پیاره قدس سره از مریدان پاک اعتقاد سید ید الله است و تربیت و تکمیل از سید محمد
گیسو دراز یافته بود گویند که وی برهمن زاده بود چون بخدمت میر سید محمد رسید حضرت میر از وی پرسید که
ای طالب اگر جایی قبل ازین عاشق شده پیش من اظهار کن وانا اظهار المجال عرض کرد و عرض
نمود که بنده برای آموختن عشق بخدمت حاضر شده است من عشق چه دانم که چه چیز میباشد
فرمود که از اظهار انجال مقصود امتحان حال تو است من مشرب تست اگر درین باب گاهی اتفاق
واقع بود وقوع آمده باشد بگو و پرده مکن عرض کرد که وقتی من برهمن هندو گرهن بودم و بسیم و زر
دولت و دیدار دستی نیداد آخر زنار بستم و بپرستش گاه هندوان که اکثر اوقات معشوق من آنجا میبود
بی حجاب بیرونیت سکونت ورزیدم تا بسینم بمجرد استماع این تقریر حضرت میر او را در کنار گرفت و فرمود
که صاحب عشق عجب عالی همتی بود مسکین دیگر کسی چنین عالی همت از کجا یابم که او را طریق عشق خدا
بیاموزم و الکار عالی همتان است دیگر نزد ایمان چه چیز است چه تو آن را در راه محبت صرف
کردی اکنون بیا که ترا عشق حقیقی بیاموزم و او را بیعت سرفراز کرد و حجره شیخ ضیاء الدین

گنج شکر کرد داخل روضه متبرکهٔ خواجه قطب الدین بختیار است بعبادت حق مشغول ساخت بایزک مدتی کار او بعشق تکمیل رسانید **وفات** شیخ بیابانی در سال هشتصد و شصت و نه هجری است **از مؤلف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	ولی صاحب نظر مینا	بگو سرشد عیان سال وصالش	ز کامل قطب التوحید مینا

شیخ محمد المشهور شیخ مینا چشتی سهروردی قدس سره صاحب ولایت دیار لکهنو است از مریدان و تربیت یافتهٔ شیخ قوام الدین پرورش یافته مشرف اشرف ارادت و خلافت شد و باعث موسوم شدن او باسم محمد مینا این است که شیخ قوام الدین را پسری بود مسمی باسم نظام الدین محمد مینا و بمقتضای غلبه شهوات در ایام جوانی پیش سلطان محمد بن فیروز شاه بادشاه رفته اختیار خدمت کرد و بمراتب عظیم رسید از ین سبب شیخ قوام الدین از آن فرزند ملکدر خاطر گشت و شیخ محمد نظام الدین مینا هر چند استرضای شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که بوطن مراجعت کند و ببهانه عفو تقاصیر خود بعمل آورد بدین امید رو بجانب وطن نهاد و بوطن رسیده بحالت سواری در صحن خانقاه پدر در آمد چون نظر پدر بر پسر افتاد گفت ای نا برخوردار در صحن خانقاه قوام الدین بسواری اسپ در آمدی بی عنان اسپ باز پس کرد و خواست که اسپ از خانقاه بیرون کند تا گذشته پیاده بخدمت حاضر شود که بدین اثنا قدم اسپ خطا کرد و وی از اسپ افتاد و در گذشت شیخ قطب الدین نام درویشی از میان خادمان خاص شیخ حاضر بود بوی فرمود که میخواهم که ترا پسری از حق عطا گردد و موسوم باسم شیخ محمد مینا شده بجای فرزند متوفی من نعم البدل داشته باشد آخر تا بدم نفس مبارک شیخ بخانه قطب الدین شیخ محمد مینا متولد شد و مورد عنایت و منظور نظر شیخ شده بجای فرزندان پرورش یافت و بعد تکمیل و تربیت سجاده نشین و خلیفهٔ راستین شیخ قوام الدین گشت **و صاحب** اخبار الاخیار میفرماید که شیخ محمد مینا ولی مادرزاد بود چون او را بعمر چهار سالگی بمکتب ابتدا نمودند استاد گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم او بخواند بعد از ان گفت بگو الف چون الف گفت فرمود که بگو ب گفت چون الف خواندم حاجت ب خواندن ندارم و الف من صرف بالف الهی کافی است و در ذکر الف چند معانی حقایق بیان فرمود **نقلست** که شیخ مینا معصوم بود مجرد از دنیا و اهل دنیا از عیال و اطفال کاری نه داشت و در حین سلوک بسیار ریاضت شاقه کشید و بوقت شب بر سر دیوار نشسته عبادت میکرد که اگر خواب غلبه کند بر زمین افتد و بیدار

گردد گفتند چنین نشستی خارها بهر چار سوی خود نشاندی که اگر در حالت خواب بغنود نوک خارها در
پهلوش بخلند و بارها در موسم زمستان پیراهن آب تر کردی و در صحن خانقاه نشسته بعبادت
حق مصروف شدی **وفات** شیخ محمد مینا در سال ششصد و هفتاد و پنج است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین بست | محمد شاه دین مقبول احمد
وصالش کن بیان مقصد مشهود | دگر زمینا خلیل حق محمد

شیخ شمس الدین طاهر قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ
نور الدین قطب العالم صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی سیدی بزرگ و کبیر السن بود و عمر او بصد و پنجاه
سال رسیده بود و سوای از مرشد ارشد خود فیض کامل و فایده عظیم از روحانیت خواجه بزرگ
معین الحق والدین حسن سنجری یافت و از نهایت محبت و اعتقاد مدام در شهر اجمیر سکونت داشتی
و در این درازی عمر هیچگاه در کوچه های اجمیر آب دهن نینداخت و بول و غایط نکرد و در شهر
بی طهارت نماند چون حاجتی از حاجات انسانی شدی فی الحال از شهر بیرون رفتی **وفات**
وی در سال ششصد و هشتاد و یک هجری است از مولف | چو شمس الدین بفردوس برین رفت | وصال پاک آن حق دید آفاق
ز دل جلوه آگین تاج عزت | دربار گشت شیخ مشتاق

شاه جلال الدین گجراتی قدس سره
از خلفای نامدار و مریدان بلند اقتدار شیخ پیارا است شیخی بود کامل و مکمل صاحب تصرف و کرامت
در ظاهر و باطن مرتبه رفیع و شانی منیع داشت اصل وی از گجرات است و در بنگاله میماند صاحب
اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که وی در خانقاه عالیجاه خود چون بادشاهان تخت نهاده
و بادشاهانه بر آن تخت اجلاس کردی و بر مریدان و معتقدان خود احکام جاری نمودی آخر شخصی از
معاندان سیاه رو و حاسدان بدخواه این خبر به بادشاه رسانیده سخنان غیر واقع در حق شیخ گفتند
بادشاه را از استماع این حال صنعته کمال بخاطر راه یافت و فوجی برای قتل شیخ و تابعان وی نامزد
و قاتلان در خانقاه شیخ رسیده شیخ را با مریدانش به تیغ و تیر آورده بیگناه شهید ساختند نقل است
که چون قاتلان در خانقاه شیخ در آمده مریدانش را می کشتند شیخ میفرمود یا قهار یا قهار و چون تیغ
بر سر شیخ کشیدند گفت یا رحمان یا رحمان یا رحمان و بهمین کلمه سرش از تن جدا گشت و چون
سر مبارک شیخ از جسم جدا شده بزمین افتاد سه بار الله الله الله گفت و خاموش شد و بعد
شاه جلال در سال ششصد و هشتاد و یک بوقوع آمد از مولف | رفت چون از جهان بخلد برین

شیخ علاء الجلال عالیجاه	کشف سر رسول ملت او	ولی حق جلال شاهنشاه	شاه کاکو قدس سره

از خلفای نامدار شیخ نور الدین قطب العالم است و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت فرید الحق
والدین گنج شکر میرسد و از شیخ پیر محمد چشتی لاهوری نیز فیض وافر و خرقه خلافت یافت و
بعد تکمیل باعطای خرقه خلافت بلاهور مامور شد و خلقی کثیر را بخدا رسانید و خوارق و کرامات بی اندازه
از وی بظهور آمدند وفات این جامع الکمالات بقول صاحب تذکره شیخ چهر قطب العالم
در سال هشتصد و هشتاد و دو هجری است و مزار پر انوارش در لاهور است از مولف

چو از دنیا برفت سوی جنت	جناب شاه والاجاه کاکو	بجو سرور بهشت تاریخ رحلتش	ندا شد شاه اکبر شاه کاکو

شیخ حسام الدین مانک پوری قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ نور الدین قطب العالم
و از اعیان مشائخ وقت بود و عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و او را ملفوظات است مسمی برفیق العارفین
که جمع کرده بعضی از مریدان وی است در آن سفر باید که بعد از خلافت تا هفت سال نفر دیدم و فاقه
کشیدم چون تشنگی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شد و بر من الحاح
و گریه کرد در آن وقت از گریه فرزند متاثر شده این قدر سخن از زبان من برآمد مصرع ای مجلبون
توئی همچو منی را نه بس ؛ همان وقت شخصی یک طبق طعام برای من فرستاد که قبل ازین گاهی چیزی
نفرستاده بود دیگری موازی قبل من باش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که از برای آنچه این قدر
از زبان من برآمد بر خود زجرها کردم و فرمود که من بیشتر کتابها یاد میداشتم چون بپابوس شیخ رسیدم
همه آن فراموش شد اما علمی دارم از آن خوبتر که اگر کسی بخواهد تمام هدایه بمعانی سلوک گفته آید
و فرمود که حضرت والد در ابتدا از من میپرسیدی که چه از یک علم کرده است این سخن بقطب عالم
رسید فرمود درویش میخواهد که در قید منع خویش دارد علما میخواهند که در قید منع خویش دارند پس مراد
آنست که هر دو کار کنند از آن روز چیزی گفته می آید بعد از آن المال بحاله والرجل بحاله
در بدو کار جذبه بدین غایت بود که نام الله از زبان گفتن ممکن نبود اگر میگفتم بیتاب میگشتم مردمان
گمان دیوانگی در حق من میکردند و فرمود که چون بقصد ملازمت شیخ از وطن برآمدم به منزل
بو خطاب میفرمود که من برابر شما ام غم مخورید روزی در کشتی سوار شدم صد کشتی دیگر نیز با
سوار شدند چون کشتی از آب برآمد آن درویش در آب افتاد و کس از حال او خبردار نشد چون بمنزل رسید

رسیدم و پابوسی شیخ حاصل کردم و دیدم که صورت شیخ صورت همان درویش که یک افتاده بود
تجا بندی بخند **وفات** شیخ حسام الدین سال هشتصد و شصت و دو است **از مولف**

چون حسام الدین شیخ هر دو سرا	رفت از عالم بفردوس برین	گفت سال وصال او خرد	هادی مسلک اهل دین ۸۶۲

شیخ سعد الدین خیرآبادی قدس سره مرید شیخ مینا است بزرگ بود و حافظ صدر شریعت
و آراسته طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود به ترک و تجرید و بر طریقه پیر خود مخصوص و مشغول
بوجد و سماع بود و در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و غیره و یک
رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بر طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان جهانگشت
بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا در آن درج کرده و وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است
که از فقها و علمای عصر بود و پیر وی شیخ مینا نیز کتاب عوارف المعارف پیش مولانا سیف الله
و شیخ سعد الدین را مریدان اهل کمال بسیار اند منجمله ایشان شیخ صفی بزرگی صاحب ذوق
و حالت و بر قدم پیر مخصوص و مجرد دوم شیخ مبارک سندیله که باصناف شریعت و طریقت موصوف
بود **وفات** شیخ سعد الدین بقول صاحب تذکرة الاقطاب سال هشتصد و نود و دو است **از مولف**

سعد دین سعید سید شد	شد ز دنیا چو شد بجنت برین	گفت سرور سال تاریخش	عاشق سعید سعد الدین ۸۹۲

شاه میانجی یکی از اعاظم مریدان سید محمد گیسو دراز است درویش کامل و اکمل بود و چند زمانی در تعلق است
بود و کسی از وی بزرگ تر نبود و وی شیخ آن ولایت بود و صد و بیست و هشت سال عمر یافت و پیرار صد
و پنجاه سال بود و صاحب اخبار الاخیار مینویسد که وی از ابتدای شهر رجب تا یوم عاشوره معتکف
میماند و در حجره علی الخصوص را بسنگ بند میکرد و در تحریک شهنشاه وی بی طعام و شراب بسر برد
و روزی که مقرر است که از حجره بیرون آید نزد او میکردند تا همه مردم حاضرین از حجره دست تبرک
چون جای خالی میشد شیخ از حجره قدم بیرون می نهاد اتفاقا قاضی حاضر میبود و نظر طالبت از غم
بر ابوی با عناد تا در سعد حجره افتاد وی قاضی آن ... پیش شیخ بود و بارها بوی احتساب میکرد و دو
بوقت بر آمدن آواز حجره قاضی حاضر بود به نظر شیخ قاضی افتاد فی الحال بیهوش شد و تا چند روز
بیهوش ماند **نقلست** که روزی قاضی بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چرخ سوار بود
چون بعد شیخ رسید شیخ بالغر شد از قرب باد بجانب قاضی دید همه پای چاهان ... از پلو فرود نیفتند

در حجره اند دست قاضی بفتاد قاضی نیز در شریعت قدمی راسخ داشت درّه برگرفت و قصد
بام کرد شیخ از بام بر آمد دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد گفت
این چیست و مرا چرا برداشته بالا پر کرده شربت مباحات خالص بود شیخ گفت که بسم الله بخور الحمد
دنبه شیشه قاضی بخورد و بیرون آمد **وفات** شیخ سعد الدین میانجی در سال ... شد و تاریخ وفاتش از مولف

میانجی شاه شاهنشاه عالی	چو رفت از دار دنیا سوی جنت	رقم کن کاشف اسرار باشد	...

سید محمد بن جعفر المکی الحسینی چشتی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود
چراغ دهلی است و در توحید و تفرید مقام عالی دارد و آنچه وی از حال ظاهر و باطن خود نوشته است
عقل حیران است و از کاملان وقت خود است و او را تصنیفی است مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از
حقایق توحید و اسرار معرفت بیان فرموده سخن مستانه میگوید و نیز کتابی دیگر یعنی دقایق المعانی و حقایق المعانی
نیز و مسمی میکنند آیا تصنیف یافته اند یا نی و او را تصنیفات دیگر هم هست و رساله دارد در بیان اسرار
سلوک و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در ان بیان نسب اهل بیت رسالت کرده
و نسبت آبا و اجداد خود هم ثبت نموده و وی کثیر الدعوی است و از آنچه از احوال خود بیان فرموده
تحقیق میشود که دعوی او خیلی است و عمری دراز یافته چنانچه از ابتدای سلطنت تغلقیه تا زمان
سلطان بهلول لودی در حیات بود و سن شریفش کم از دو صد سال است آبای کرام وی
شرفای مکه معظمه اند بعد از آن بدهلی آمده در سرهند قیام کرد و الحال هم مقام مدفن وی در همانجاست
و در بحر المعانی میفرماید که مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میکوشیدم
و از مشرب اهل و مقصود ابد غافل بودم حالا میبینم آنچه دیده نماید و میشنوم آنچه گوش میشنود و هم
دران کتاب حالات ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله و بیان اعداد و اسامی
و مراتب و احوال و اقسام ایشان را بنهجی تفصیل داده است که فوق آن ممکن نیست و گفته است
که با همه ملاقات کرده ام و فیض ها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و نیز فرموده که سه صد و پنجاه
و هفت ابدال دیگر اند و ایشان را نیز در کوه بر سر چشمه دریای نیل ملاقات کرده است و ایشان در آن
کوه ساکن اند و خوردن ایشان شلغم صحرائیست و ملخ بیابان طایفه افراد اعداد نیست بسیار اند
و از چشم خلق ظاهر مستور و بعضی ایشان را اقطاب دانند و نبینند و منجمله اولیا اقطاب دو کس در مقام

معشوقی رسیده اند بجهت آنکه بمسال ایشان دیگری نرسیده مگر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی را
و دوم نظام الدین بداونی در جذب و ارشاد مشرب و مذاق احمدی بود چنانچه روزی این فقیر بر کشتی سوار بر نیل
مصر با خضر علیه السلام مصاحب سوار بود و سخن در میان مشایخ اولیاء الله میرفت خضر فرمود که شیخ
عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام محبوبی و معشوقی بوده اند و نیز میفرمایند که نوزده
سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر ماندم بجهت آنکه هیچ خبر نداشتم اما صحو اینجا بصحو شیخ محمد یمنی که قطب
اقلیم بوده بودم ایشان از مدت سکر من روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یکسال
در سکر بوده ام حالا مدت پنجسال که از مستی در فردانیت نزول کرده ام سه فردم فرد هستم
که در خود ز فردیت لبی خوار دارم ؛ اگر موسی نیم موسی پرستم ؛ درون سینه صد گفتار دارم ؛
و چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در مسالک سلوک ترقی شد از تجلی صفات تجلی
ذات که مقام فردانیت است نزول کردم و فرد حقیقت را در واقعه دیدم که ذکر خفی میگفت و آن
ورد نیاز بخاک مالیدم بر زبان راندم که ای شهباز میدان لاهوت و ای پاک آمده از عالم
جبروت و ای باز یافته عالم ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در چشم من کشید و فرمود این میل
از نور جمال ذات است و این واقعه در سال هشتصد و یازده بود و چون شب شد در طی شدم از
شهر ملتان در مصر رفتم و بپای بوس شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم و آن وقت قطب عالم ایشان
بودند ایشان نیز همان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود فرمودند بنده را ایشان در حجره خویش
کنجی تجویز فرمودند در آن حجره دو نفر دیگر بودند یکی صوفی دوم متعلم بعد نماز شام در طی شدم و باز
نماز خفتن بجماعه با قطب العالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم و تا وقت ثلثان شب نشستم و قرآن
سیزده سپاره بران زیادت خواندم ناگهان آن قالب من ورد شد و محیط عرش عظیم گشت
و دیدم که عرش عظیم در دیده من مثال خردلی شده است بعده در خود نظر کردم دیدم که همه
موهای وجود من صورت شده و همه صورت ها را بصورت خویش دیدم همه در تسبیح مشغول
گرفت و جمیع عالمها و افلاک و نفس بلا کیفیت شدند و تجلیات صفاتیه و افعال و اسما
و آثار محو گشتند و در معرفة الیقین هجده هزار عالم تماشا کردم و کلام هو را شنیدم از آن
آمد که یا عبدی جلالی حجاب جمالی و نور جلالی انت بین جلال و جمال و نیز از کلام تجلی ذات

مشرف شدم کیفیت آن مشاهده و تعلق یافت بعد از آن تا یک در مقام لاهوت که مقام فردانیت است
نزول کردم و بعد از تجلی ذات مستغرق شدم بعد ازو بعالم ناسوت آمدم روز بین نهفته، و از مدهوشی شیخ
احمد حسامی در حجره من می آمد و بسر پیشانی من میساید و میگفت اگر شیخ مطلع حال من نبودی
معاملهٔ جان بجز مرده پنداشته دفن کردندی و خضر در بحر المعانی از من سوال کردی با ادکم تمم
و تا حال بیست و سه سال چه عشق گویم بسبب آنکه در سیاه حال چند سال این فقیر تمنای ملاقات او بود لیکن
ملاقات نشدی از این کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدی مرا اشتفا حاصل نمیشد امروز او را
تمنا بسیار است و من تحرزم باین سبب که او در مقامات خود است یعنی همجان را حفظ میکند او را
اگر سه دم از جان دهند ترک آن نعمت نکنم و در اکثر خیر الکلام ما قل و دل انگیز حال است و کلمات
با جمال در قلم می آرم اگر بتفصیل مشغول شوم مثل توریت شود آن بار شوند اما این کلمات شرح دارد آن
عظیم است از آن خیر الکلام آمده هم در بحر المعانی میگوید که مدت بیست سال در تنهائی حضرت پیر
پیشانی نیاز سودم و بعد از ارادت در سلک خدمت بودم اول هر نماز وقت آب وضوی شیخ بر دست
فقیر بودی و وضو میکنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دستم بود سوم شغل کلوخ استنجا
حضرت پیر در دست میداشتم که هر روز کلوخها را بر رخساره های خویش لمس کرده نیاز می نمودم گاهی
استنجا می نهادم و این خدمت در عهد سلطنت سلطان محمد تغلق میکردم من بعد بحکم و اجازت پیر
خود سه صد و هشتاد و دو ولی را یافته خدمت کردم و هر یکی نعمتی وافر در حق این فقیر ارزانی داشت
و هم در بحر المعانی آن سه صد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر و غیر هم نام بنام یاد کرده ملفوظات از
انظار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت مکث خود هر یک
بیان میکند و نیز میفرماید که صفوان بن قعصی برادر عبد المناف را که در شب معراج حضرت رسالت صلعم
بشرف ایمان مشرف شده بود دیدم که در غار کوهی مشغول بود و ده روز که خدمت ایشان اختیار
کردم نهصد و دوازده ساله بود ایشان فرمودند که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم در حق من
بدرازی عمر دعا کرده بود و این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است در بحر الانساب نیز که تصنیف
کرده وی است ذکر کرده است که خالی از غرابتی نیست و با کتب احادیث و سیر موافق نه والله
اعلم بالصواب و در آخر کتاب بحر المعانی میفرماید که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم

می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین کار یکه نعتها خود و جبار سید دفعه دال و دیگر در آمد آنگاه سر بر زانو نهادم و در تجوید شدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدم که در مسجد قبا بجمیع اصحاب کرام و اولیای عظام از امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر اند حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیت بلفظ فارسی بر متبع جنبنه زمود که ای فرزند مست حضرت لم یزل ولا یزال بحر المعانی را بیابی فی الحال من هی و پنج مکتوب سی و شش نوشتم که دیر جبل رسیده بود بخدمت بردم و بر دست حق پرست آنحضرت دادم حضرت رسالت پناه جمعت نبوت تمام نخواندند و فرمود الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار و ارشدک التدنی زیادة علمک و فرمود که ای یاران مصنف بحر المعانی مردیست که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند اگر تمام علم روی زمین برشسته گردد و یک ورق هم از آن نماند این شخص تنهم بدست گیرد و همه علم را از بر نویسد من بعد فرمان شد که ای فرزند پیش از این با اسرار حقیقت او در مدد امنه کرا امر شریعت در میان تصوف نیز بر درس مشغول کردم و بحر المعانی را هم برین مکتوب سی و شش با تمام رسانیدم من بعد آنحضرت بحر المعانی را بدست علی المرتضی کرم الله وجهه داد ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری دادند و ایشان بر دست خواجه عبد الواحد بن زید همچنین بجمیع مشائخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود رسید **وفات** سید محمد در سال هشتصد و نود و یک قبل از وفات سلطان بهلول شاه لودی بادشاه واقع شد و از حضرات چشتیه اہل بهشت ... طویل قبل ... یافته است از مولف

چون محمد ابن جعفر میر دین	گشت از دنیا بجنت جاگزین	نعت سرور میر کامل گفته / سال وصل آنشه بر شاد بهر
باز سال ارتحالش گفت دل	سید آل محمد شاه گزین	**شیخ محمد بابا وه قدس سره** در اوائل مرید

شیخ احمد بداونی بود و ریاضات و مجاهدات شاقه بخدمت وی کشید در آخر بصحبت جلال عرب رسید و نسبت عشق او درو درست کرده شیخی کامل جمیع الحال شد بطلاب صلاح و عاشقان خاطر بگشت **نقلست** که یکبار شیخ محمد در سماع بود و قوال بدیهه دری بیتی میگفت که در حالات بعد و فراق بود شیخ را در وجد حال بحدی رسید که نزدیک با حراق ... سینه مبتی ... که بر خیال و توقف داشت قوال را گفت که چیزی دیگر بگو که من از حال فرو بود و حال با بخدمت ... قوال قول وصل شروع کرد از شنیدن آن تا انکی و فرحت در شیخ پیدا شد گویا از سر زندگانی

تازه در مناقب شیخ جنید نقلست که روزی در خانهٔ شیخ آتش افتاد و غلهٔ شالی که بجهت تخم ریزی
نگاهداشته بودند تمام و کمال بسوخت چون وقت تخم افشانی رسید کیفیت حال با وی عرض کردند
گفت که ما سوخته‌ها را چه تخم سوخته دیگر چه خواهد بود و دست به دعا برداشت و بزبان آورد که خداوندا
هر بار بحکمت کاملهٔ خود کار میکردی این بار بالتجای بندهٔ خود کار کن خداوندا شالی که داشتم بر آتش
بگماشتی که آنرا بسوخت حالا دیگر ندارم چه کنم تخم شالی سوخته بامید تو در زمین می اندازم آنچه ما غفار
بدست تست آخر از خاکستر شالی سوخته شالی بر آمد چون وقت پختگی رسید دیدند که در هر دانهٔ شالی
دو سه تخم بودند پس دانه‌های شالی پیش سلطان سکندر لودی که بادشاه هند بود بردند او دوگانهٔ شکرانه
ادا کرد بدین شکر که در عهد من چنین مردان اهل کرامت هستند که هر چه از خدا میخواهند می یابند **نقلست**
که روزی شیخ در سماع بود و تواجد مینمود رائی هندو از لعل رایان آنجا بر مجلس سماع گذر کرد چون
نظرش بر جمال شیخ افتاد خود گذشت و بهمراهیان خود گفت که مرا اگر بدیگر نرفتم و از دین خود
دگر گشتم همراهیانش فی الحال او را از آنجا کشیده بردند بعد از زمانی چون بحال خود باز آمد کیفیت
حال از وی پرسیدند گفت این مسلمانان خدا را در کنار خود گرفته وجد میکنند اگر شما مرا بر آن نمی کشیدید
در پای ایشان می افتادم و ترک دین خود میکردم **وفات** شیخ محمد یعقوب صاحب معارج الولایت در
سال نهصد و بیست و مزار پر انوارش در قصبهٔ بلاده است که قصبه ایست از مضافات شهر قنوج رحمة الله
علیه و برکاته **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	محمد ماه معراج ابرار
وصال او ز پیر محترم کبیر	دگر فرما محمد تاج ابرار

شیخ جنید حصاری علیه رحمة الله الباری

از اولاد شیخ فرید الدین
گنج شکر است بزرگ عالی رتبت بود و عمری دراز یافته و نعمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت او بحدی
بود که از اول جزو تا اتمام علی الذات و نزول نموده در سه روز تمام قرآن مجید با اعراب صحت می نوشت و اوراق
دیگر هم از وی بسیار نقل کرده شده است و او در بعضی رسایل خود از غرایب و نوادر که در عالمی از عوالم
ولایت بوی رو نموده بود نوشته است که از حد عقل و فهم خارج است خداوندا که او آنرا چه تاویل
کرده است اما اولاد او بجهت استبعاد خلق آنرا شسته و محو کرده اند **وفات** شیخ جنید در
سال نهصد هجری است و مزار پر انوارش در حصار واقع شد **از مولف**

شیخ چو از دنیا بفردوس برین	شیخ عالم عامل جنید
سال رحلش چو جستم از خرد	گفت کامل خدا جمال جنید

شیخ حسین ناگوری

قدس سره خلیفه راستین شیخ کبیر است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و شریعت و طریقت و
حقیقت اهل هندوستان بر ولایت و عظمت او متفق اند نعمی بکمال و عشقی تمام و علم وافر
و غایت زهد و تقوی داشت و در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده تحصیل علوم
کسبی و دینی و غیره نموده بوطن خود رجوع فرمود و سالها مجاور مزار گوهربار خواجه معین الدین
حسن سنجری کرده بعبادت الهی مشغول ماند در زمانیکه شهر اجمیر خراب بود و حوالی او مسکن دد و دام
شده بود وی در حجره مقدس خواجه بزرگ سکونت میداشت و چون هنوز بالای مرقد معلی عمارت
نبود وی بنهایت محنت و عرق ریزی بنیاد عمارت نهاد و نیز باشارت روحانیت خواجه بزرگ از
اجمیر بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طلبا مشغول گشت و تفسیر مسمی بنور النبی
که سی اجزا است و هر جزوی از قرآن جزو علاحده باحسن تبیین و تحریر فرموده است و حل تراکیب
و بیان معانی قرآن آنانچه در تفاسیر میباشند بتفصیل و تسهیل هر چه تمامتر بیان فرموده و بر قسم ثالث
مفتاح نیز شرحی نوشته است و رسایل و مکتوبات دیگر نیز دارد و سوانح شیخ احمد غزالی را نیز [illegible]
کرده است و وی بنهایت مولع بود بمحبت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت و هر چه او را
بود از خانه و چاه و باغ و غیره همه را در تسمیه نسبت بآنحضرت کرده و وقف کرده بود نقلست که او
روزی عرس جد بزرگوار خود کرده طعام بکثرت بر درویشان بخشش میکرد و خود از طعام برای قوت
افطار نگاه داشته بود ناگاه چهار تن از مردمان غریب بشکلی که کسی ایشان را نشناسد مبتلا بمرض جذام
در رسیدند بحالیکه از سر انگشتان ایشان ریم و خون می چکید و در خانقاه آمده طعام از شیخ طلب کردند
شیخ طعام از قسم برنج و جزرات و ساگ و امثال آن که برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد و آن چهار کس
آن را تناول کردند و آنچه در ظروف باقی ماند او را فرمودند که بخور او بخلاف حال بصدق طلب پس مانده ایشان را
بخورد از همان روز او را فتحی ظاهری و باطنی نصیب گشت نقلست که شیخ حسین را ابلقی بود که
سوار میگشت و عرابه را خود میراند و نزد گاوان که عرابه را میکشیدند هم خود نگاه میداشت و خدمت
میکرد و بنهایت جامه های کهنه درشت و چرکین می پوشید چنانچه صاحب اخبار الاخیار میفرماید که
نظیر آن جامه های شیخ را ز بابت کرده است و شیخ عبدالقادر سعدی بود او از اولاد ملک مشرب بغیر
بسی مناسبت داشت بیکی از معتقدان گفتی الا تبرکات آن بزرگ نزد او بود معها جامه که

که برسه جامه یعنی دستار و پیراهن و ازار از یک جنس باچه بودند از انچه فراغی بیک لباس هم نزد
نقلست که روزی شیخ را حالت سماع درگرفته بود هم بدان حالت راه صحرا درگرفت و کناسی
که بر دست او مشرف باسلام شده طهارت ظاهری و باطنی حاصل کرده بود و دو قوال هم در پی
شیخ روان شدند چون بر آبحوض که بیرون ناگور بسیار عمیق است رسیدند شیخ بر آبحوض روان شد
بطوریکه کسی که در خشکی میرود و آن کناس و مسلم هم بمتابعت شیخ پا بر آب نهاده رفت مگر قوال منتبه
رفتن نتوانست و بلب حوض بایستاد. نقلست که اورا سلطان غیاث الدین بادشاه
مندو بسیار طلبید او اجابت نمیکرد یکبار موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم پیش
سلطان مندو آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین ناگوری برسد بی اختیار قصد اینجا
خواهد کرد سلطان این خبر بسمع شیخ رسانید او همانساعت بی توقف سماع کنان و درود گویان احرام
دیار مندو بست چون قریب آندیار رسید بادشاه باستقبال برآمد مردی دید کهنه پوش قبا را کوده
بر عرا انبسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد شیخ
از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه بادشاه بلکه بخود پردازد نبود آخر موی مبارک نظر شیخ
آوردند بمجرد آنکه نظر شیخ بر موی شریف افتاد آن موی بپرید و بر دست شیخ رسید سلطان او را
بر گور پدر خود برد و برای وی دعای خیر درخواست نمود شیخ دعا کرد و از اخبار احوال آن قبر بر وی
کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفه های عالی پیش آورد و زر کثیر پیشکش نمود شیخ قبول نکرد
گویند که پسر شیخ را نهانی میلی بدان پیدا شد شیخ آنرا دریافت و به پسر گفت که این مارها است هرگز
کسی مار را نزد خود نگاه ندارد اما اگر بار تو این بگیری در صرف تعمیر روضه خواجه بزرگ در وجه
خود صرف کنی اختیار است که درین باب نفس شیخ کبیر بر ضمیر من نشسته است و او فرموده بود
که زری بدست خواهد آمد آنرا صرف روضه های مشایخ عظام بکنی گویند که در تمام عمر اندازه زر
بدست نیامده بود مگر همین زر که سلطان مندو بوی داد و وی آن را بتعمیر عمارات روضه های خواجگان
صرف نمود پس عمارتی که بر سر مزار پر انوار خواجه بزرگ است او کرده و دروازه روضه خواجه را دیگر
کسی از ملوک مندو بعد از وی ساخته است و عمارتیکه در دروازه روضه شیخ حمید الدین ناگوری است
استحکام و تعمیر سلطنت و چار دیوار شهر ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است وفات شیخ حسین ناگوری

باقوال اہل اخبار الاخیار در سال نہصد و یک ہجریست از رہ لطف | کرد رحلت چو از جہان فنا

راجی حامد شاہ قدس سرہ | ہم بفرما امام ناصر حسین | عارف متقی ست تاریخش | شہید الاسلام خاص حسین

مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است وی بزرگ بود صاحب نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن **نقلست** که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر یکی سید شمس الدین دوم سید شہاب الدین از سادات سکر و نیز بدہلی آمدند و سید شمس الدین در زمین میوات سکونت ورزید و سید شہاب الدین بدہلی بماند و اسم راجی خطاب سید شہاب الدین که جد سید راجی حامد شاہ بود و راجی حامد شاہ در اوائل حال بلباس سپاہیان میماند آخر بصحبت شیخ حسام الدین مانکپوری مشرف شد و ریاضات شاقه کشید و صفای باطن بحضور وقت نصیب او گردید و وی از علم ظاہر اینقدر ساکحتاج کفایت کرده بود لیکن دانشمندان دہر و علماء عصر در حلقهٔ ارادت او بودند که [illegible] اگر وی خواستی که از معارف کشف ضمایر کسی بوی ظاہر کند حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان میکرد و در ضمن آن مقصود طالب ہم حصول می انجامید **وفات** سید راجی حامد شاہ بسال نہصد و یک و مزار پر انوار وی در مانکپور است و راجی سید نور که از سادات نو ملی بوده اولیاء عظام است دلبند وی است که مثل پدر خود بزرگ و صاحب برکت و کرامت بود و بلباس سپاہیان خود را آراسته داشتی **از مولف**

رفت چون از جہان بخلد برین | حامد ذات احمدی در دل | گفت سرور بسال تاریخش

شیخ حسن طاہر قدس سرہ مرید راجی حامد شاہ است و از سید نور بن حامد شاہ | قطب زمان مخدوم ادبی

نیز نعمت خلافت یافته بود والد او شیخ طاہر از ملتان بطلب جای بود در دیار دہلی افتاد و مدتی در بلدهٔ بہار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود و شیخ حسن در ملک بہار متولد شد و از عنفوان شباب در حین تحصیل علم در طلب حق داشت [illegible] بصحبت درویشان [illegible] **اتفاقست** که وی ہمه سالہا از ایام کتاب فصوص الحکم [illegible] نزد مشائخ خواندن آغاز کرده بود والد او از [illegible] فصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی بحقیقت مسئلهٔ توحید وجودی استفسار نمود و این مسئله را بر وجهی که خاطرنشان علماء [illegible] تواند شد تقریر کرد موجب عامل نقد اہل مولوی گشت وازان پس که [illegible] خواندن این کتاب [illegible] بعد از آن ایام ازو شغف [illegible] منزلی بر راجی حامد شاہ [illegible] شیخ [illegible] بعد از حامد شاہ رفت و مدتہا [illegible]

بقوت جاذبهٔ الٰهی در سلسلهٔ ارادت او درآمد و اول کسیکه از علما در حلقهٔ ارادت او درآمد او بود
وی از مشایخ جونپور است در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور بسنبهل آمد او در دیار
دهلی قدوم آورد **نقلست** که یکی از برادران سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او
بود روزی بخدمت آمده التماس نمود که برای من فاتحه بخوانید تا سلطنت دهلی نصیب من گردد شیخ
او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه تعالی بحکمت کاملهٔ خویش ترقی یکی خواسته کار سلطنت
بوی حواله فرموده است تو مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر لودی رسید معتقد کرامت و دیانت
او شد و ویرا بدهلی طلبید و وی بدهلی رسیده در کوشک بجی منڈل برج حصار سلطان محمد تغلق سکونت ورزید
و همانجا او وفات یافت **وفات** وی بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت وغیره بروز
صبح بتاریخ بیست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نه هجری است و مفتاح الفیض وغیره در رسایل
علم سلوک و توحید وغیره از آنجناب بسیار اند **از مؤلف** | شد ز دنیا چو در بهشت برین | حسن آن محسن عماد الحرم
هر دو تاریخ رحلتش مرسوم | زیب فیض الهی قطب حق محمد نوم | **شیخ بختیار قدس سره** از محبوبان و مقبولان
شیخ احمد عبدالحق بود در اوایل وی غلام سوداگری بود که سودای جواهر میکرد وقتی مولای او
در قصبهٔ ردولی آمد بختیار را نظر بر شیخ عبدالحق افتاد و معتقد شد هر صباح و مسا بخدمت شیخ
آمدی و بایستادی تا شش ماه هم برین منوال گذرانید و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید که تو کیستی
و از کجایی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او کرد و او را از آن نظر فیض اثر حالت سکر و مستی دست داد
که بیخود شد و در آنحالت بگستاخی در آمد و بشیخ میگفت که تو چنین نعمت داری و بندگان خدا را
محروم میگذاری هر چند شیخ او را منع میفرمود ازین سخن زبان خود بند نمیکرد روزی شیخ او را از
دست خود قدری آب بوی نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و گفت بختیار پیش مولای خود
برو و رضای او بطلب اگر او اجازت دهد پیش من بیا ورنه در رضای او باش بختیار سر بزمین
آورد و بجونپور بخدمت مولای خود رفت مولایش چون او را بدین حال دید او را از ملک خود آزاد
کرد بختیار بعد آزادگی بخدمت شیخ آمد و بتکمیل رسید و شب و روز بخدمت پیر روشن ضمیر کمربسته
حاضر بود که وقتی شیخ احمد بوی فرمود که میخواهم که در صحن خانهٔ من چاهی بکنی وی فی الحال
کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آمد و باز شیخ فرمود که بختیار این چاه را

بخاک بیرونی باید انباشت و از خاک این چاه صومعه باید ساخت شیخ بختیار فی الحال به آوردن
خاک مشغول شد و چاه را پر کرد و از خاک آن چاه چبوتره ساخت و شیخ پرسید که کاویدن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه **نقلست** که روزی شیخ بر در حجره نشسته بود و بختیار بخدمت مشغول
پرسید بختیار چیزی می بینی چون نظر کرد دید که تمام حجره زر خالص است فرمود ای بختیار اگر قدری
کار آمدنی است بگیر عرض کرد که چیز بنده را متابعت شما در کار است نه متابعت هیچ چیز دیگر کاری
ندارم **وفات** شیخ بختیار بقول صاحب تذکرهٔ چشتیه در سال نهصد و ده هجری است و شیخ
عمری دراز تر یافت که زیاده از صد بود **از مولف**

شاه اهل بخت شیخ بختیار	چون ز تن رخت خوش بجنت یافت
هادی دین است سال وصل او	نیز یار حق ولی مقتدا

شیخ محمد عیسی جونپوری قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ فتح الله اودهی است و والد بزرگوارش شیخ احمد عیسی از تاجران شهر دهلی
بود و بوقت خرابی که از آمدن امیر تیمور در دهلی افتاد از دهلی بجونپور رفت و همانجا قیام پذیرفت
چون شیخ ابو الفتح در جونپور بود شیخ محمد عیسی را که خورد سال بود شوق حاضری در مجلس فقرا دامنگیر حال
شد آخر بخدمت شیخ ابو الفتح رفته مرید شد و از خدمت ملک العلما قاضی شهاب الدین تحصیل علم
کرد **صاحب** اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که مشغولی شیخ محمد عیسی بحدی بود که سر در
گریبان داشتی و ندانستی که من کیستم و کجا میمانم و گاهی سر بالا نکردی بحدی که در پیش حجره او درختی
بود سالها سال شیخ را از غایت مشغولی از آن خبر نبود تا آنکه روزی برگهای درخت بر جای نشست
خود افتاده دید پرسید که این برگها از کجا است گفتند درختی است که شما بر آن اجلاس منظور
روی از بسکه سر در مراقبه میداشت استخوان مهره گردن او بر آمده و زنخدانش بسینه رسیده بود وفات
وی در سال نهصد و یازده هجری است و قبر مبارک وی در جونپور است **از مولف**

بهار روح عیسی سکر بلند	
سید آدم زکی عیسی ولی	قدر فرمود سال انتقالش
	عیسی ابن ولی عیسی ثانی

شیخ عزیز الله متوکل قدس سره

وی پیر شیخ با جن است که پیر شیخ علی متقی است بنهایت تفرد و توکل داشتی چون شب
شدی هر چه در خانه داشتی را آنچه از قدر حاجت زیاده بودی بر همسایگان قسمت کردی حتی که
آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد بسنده بودی اگر چه زر در مجلس او
ندادی روزی یکی از اغنیای عصر مبلغ اموال آورد و التماس نمود که اگر سایه و در

...ت تعال نشنید مانعی نیست واگر غرور و عناد در سر شما شد اجازت نیست وقت شام نزد آن توانگر
باز پیش شیخ متوکل آمد دید که خانه تاریک است و چیزی در خانه شیخ برای خرید روغن چراغ هم
نیست همان وقت رخصت یافته پیش شیخ گفت که فردا سبوهای روغن چراغ بفرستم خرج کنند و چون
تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود غرض توانگر روغن چراغ بکثرت فرستاد و چون روز
دیگر شیخ مشاهده کرد که چراغهای بسیار گرد خانه افروخته اند پرسید که اینهمه چراغ از کجا است
حقیقت حال باوی عرض کردند راضی نشد فی الحال آن روغن موجود بر فقرا و مساکین تقسیم
فرمود و آن توانگر را منع کرد که آینده باز روغن چراغ نفرستد **وفات** شیخ عزیز الله در
سال نهصد و دوازده هجری است **از مولف**

چون عزیز الله متوکل فقیر	از فنا بنهاد در باقی قدم
سال وصل او شده شد عیان	از حبیب حق عزیز محترم

مولانا اله داد جونپوری

قدس سره از اعاظم علمای و کبرای فقهای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک
بود و در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدری عالی داشت و بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است
و در طریقت مرید راجی حامد شاه **نقلست** که چون شیخ حسن طاهر در سلسله ارادت سید راجی حامد شاه
در آمد مولانا اله داد که یار همدم و رفیق جانی شیخ حسن بود بوی گفت که میان حسن شما عزت طالبعلمان
بر باد دادید که مرید سید حامد شده اید گفت شما نیز یکبار بخدمت ایشان بروید و امتحان کنید
تا مارا معذور دارید روز دیگر هر دو یار باتفاق همدیگر قصد ملازمت شیخ حامد کردند و مولانا اله داد
مسئله چند از هدایه و بزدوی که نسبت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود راست کرد چون
بخدمت سید راجی رسید او بهمان عادت خود سرگذشت احوال خود حکایت کرد که متضمن
رفع اشکالات مولانا اله داد بود مولانا همانوقت مرید حضرت سید شد و بطریق سلوک
در ریاضت مجاهده مشغول گشت **وفات** وی در سال نهصد و بست و سه هجری است **از مولف**

میان اله داد چون الله داد	بفرج اوراق محبت راه داد
فصل سال انتقال آنجناب	گفت مصباح بهشت اله داد

شیخ احمد مجد شیبانی

قدس سره بزرگی بود جامع علوم شریعت و طریقت
و حقیقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت در امر و معروف و منکر جانباز و در علوم ظاهر و باطن
شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است گویند که در عمر هژده سالگی انواع علوم را درس

گفت مولد او نارنول منشای او اجمیر مدفن او ناگور است پدر بزرگوار او قاضی حمید الدین بن قاضی تاج الدین
بن شمس الدین شیبانی از اولاد حق یاد امام محمد شیبانی شاگرد و مصاحب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیهما است و قاضی حمید الدین پسر نبیره شیخ را هفت پسر بود که هر یک دانشمند و متقی و متدین بزرگترین
ایشان شیخ احمد که در علم و عمل از همه فایق تر بود و در قوت علمی با دانشمندان وقت بحث کردی
و در زبان عربی و فارسی اشعار گفتی و در عنفوان شباب مرید خواجه حسین ناگوری شده از
بحث و جدال توبه کرد و در علم طریقت پیش خود خواند و در سن شصت و دو سالگی از نارنول به اجمیر آمد
و بقیه سال در آن بقعه شریفه به زهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات بسر برد و بغایت محبت
خاندان نبوت علیه السلام والتحیت موصوف بود گویند که در عشره عاشورا چون نیز تا دوازده روز
از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام بستر بر خاک گسترده
و در مقابر سادات معتکف ماندی و هر روز بقدر امکان برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ارواح
اهل بیت علیهم السلام طعام کردی و چون روز عاشورا شدی کوزه های آب از شربت و شکر کرده بر سر خود نهاده
در خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را نوشانیدی و در آن ایام چندان بگریستی که
گویا واقعه کربلا در نظر او شده است و چون آواز ناله و فریاد نساء و دختران که در ایام عاشوره
متعارف این دیار است بگوش او رسیدی وجد کردی و خون از چشم باریدی و سوای آن اعراس
صحابه کرام و مشایخ عظام به ایام وفات ایشان مدام بکردی و سماع البته دوست داشتی
و رقص کردی و اکثر احوال جامه های خسیس و کم بها که بغایت سفید باشد پوشیدی و مانند شیر
دلیر در مجلس نشستی و ما قال الله و قال الرسول به هیبت و عظمت تمام بگفتی چنانچه زهره ملوک
آب شدی و به مجانین و مجاذیب بسیار اعتقاد داشتی و تعظیم و توقیر خود را دوست نداشتی
و اگر کسی پیش آمده اظهار کردی که من رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیده ام پیش وی باادب
نشستی و تمام قصه وی بگوش رغبت شنیدی و پای وی بوسیدی و دامان آستین او بر دیده
خود مالیدی و در جاییکه آن شخص حکایت کرد فلان مقام بجناب شرف به دیدار پر انوار نبوی
شده ام آنجا رفتی و غبار آنجا را بدیده خود مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را شستی و آب
آن بخوردی و بر جامه های مانند گلاب پاشیدی و اگر کدام شخص را با سیدی دعوی خصومت شرعی

بودی بسنت ولجاجت تصفیه کردی و گفتی که با سادات عظام که اهل بیت نبوی اند سخن بعیت
نباید کرد و بخدمت ایشان نظر بآداب کردن واجب و چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانگا
که گبری عظیم بود از دست اهل اسلام بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت شیخ احمد پیش از این
واقعه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ معین الحق والدین بسیار کس را از شهر بر آورده و به
اهل اسلام خبر کرد که یکچندی برین شهر نظر جلال است فرمان حضرت خواجه چنین است که مسلمانان
ازینجا بر آیند چنانچه بروز دوشنبه سنه نهصد و بست و دو با جماعه اهل اسلام از اجمیر بر آمد چون یکهفته
دیگر بگذشت سه شنبه ثانی کفار بر سر اجمیر تاخت آوردند و آن دیار را زیر و زبر ساختند
نقلست که روش شیخ احمد این بود که بوقت نیم شب بر روضه خواجه معین الملت والدین
قدس سره در آمدی و نماز تهجد بخواندی و تا نماز چاشت با کسی کلام نکردی و بعد از فراغ نماز
و نماز چاشت درس علوم دینیه گفتی و بوقت دوپهر بعد از قدری قیلوله چون برخاستی تا وقت عصر
باوراد متوجه بودی و بعد از آن تفسیر مدارک پیش اهل مجلس بیان کردی و در بیان معنی آیات
وعده و وعید انابت بگریستی و حالتی کردی که چشمان مبارکش مدام از کثرت بکا دیدهایش سرخ
و تر بودندی و این طریقه تفسیر مدارک طریق و سلوک مشایخ ایشانست که خواجه حسین ناگوری
و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند **نقلست** که چون وی بوقت نیم شب از خانه
بروضه مقدسه خواجه بزرگ می آمد دروازه روضه از خود کشاده میشد و چون آن راز در زبان
مردمان فاش شد شخصی پوشیده بنظر امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه
در آمد آن شخص نیز خواست که در آید هر دو تخته دروازه او را تنگ باهم گرفتند فریاد بر آورد و گفت
که یا شیخ توبه کردم و امید وار عفو تقصیرم فی الحال خلاص یافت و مولانا محمد نارنولی از استاد خود
مولانا عبد المقتدر که مردی عالم و عامل و متشرع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در
نارنول با چند مریدان دیگر این کرامت فتح باب از شیخ احمد بچشم خود معاینه کردم که در روضه شیخ محمد
ترک بوقوع آمده بود و مخفی مباد که شیخ احمد بعمر هژده سالگی در اجمیر در آمد و بعمر نود سالگی
از آنجا بر آمد بعد از آن چار سال با کم و بیش در نارنول بود که روزی الدین مجذوب بخدمتش
در آمد و گفت که شیخ احمد ترا با سمان می طلبند پیش پیر روشن ضمیر خود در روی که بهمان ساعت

لقا گو رشد همچون و زانجا رسید از ین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و گویند که در حالت سکر چون
اندکی افاقت دست میداد دستها بر آوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بسجود شدی و بهمین حالت الله اکبر
گویان جان بجان آفرین تسلیم نمود در تاریخ پنجم ماه صفر سنه نهصد و بست و هفت از ین دار فانی
بسرای جاودانی شتافت و در روضهٔ عالیه سلطان التارکین حمید الدین در پایان قبر پیر دستگیر خود
مدفون گشت چنانچه صاحب اخبار الاخیار قطعه تاریخ وفات آن جامع الکمالات مصنفهٔ ملا محمد نارنولی

بضبط درج احوال شیخ احمد کرده ماست | قطعه | نظر بسته بود احمد مجد شیبان | ز درون خدا محو زاهد شاه
که تاریخ آن بد محمد نارنولی | برآورد از جمله شیخ زاهد ۹۲۸ | از مولف | رفت چون احمد به بزم احمدی
سال وصل آن شیخ سردی ۹۲۷ | هست محبوب نبی نیکو خصال | نیز شد واصل احمد فخر زمن ۹۲۷ | شاه سیدو

قدس سره از مریدان نیک اعتقاد و خلفای عالی نژاد شیخ حسام الدین مانکپوری است در اوایل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن بجذب کشش جاذبه حقیقی از متاع دنیوی باختیار خود برخاست و بخدمت شیخ حسام الدین مانکپوری حاضر شده مرید شد و بعد تکمیل خرقه خلافت یافت گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود چون جامه بفقر پوشید بدان جامه هم پیش آن زن رفت زن گفت ای سیدو الیه شدی یعنی گدا و فقیر از در آمدی بار الیه گویند از آن روز او را سیدو الیه لقب شد و آن زن نیز عاقبت در خدمت وی در آمد و فقیر شد و شاه سیدو را اشعار بسیار است از آنجمله این بیت از تصانیف اوست بیت
دل گو یم سیدو بگو احوال خود یکیک باد تو | آدم که خودی آید او سید نگا افقار
کو وفات وی در سال نهصد و سی و سه هجری است از مولف | جناب شاه سیدو چو جنت | شد سید فلدم | و شد سر داخل جنت سید فلد
تاریخ وصال آن شه دین | بگو سید علی پیر نسبت

شیخ محمد حسن قدس سره پسر بزرگ

شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود و حال صحیح و مشرب عالی داشت صاحب اخبار الاخیار مینویسد که چون وی از ولایت بیامدی از هندو و مسلمان هر که را نظر بروی وی افتادی تکبیر گفتی و تعجب کردی جمیع بود میان مادم حال و قال اصل نسبت وی از جانب پدر بخشیده است لیکن ارتباط او بسلسلهٔ عالیه تا مدتی نبود در حرم محترم و مدینه منوره سالها سال مجاوری کرد و از مشایخ قادریه که در آن جا بودند بیعت و اجازت یافت و ولادت با سعادت در جونپور اتفاق

بود و اکثر و مزار پر انوار وی در دهلی است گویند که وی بعد نماز عصر در آمدن شب چنان منتظر بودی که
کسی منتظر آمدن محبوب باشد همینکه شام شدی در خلوت رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی و باز
مشغول شدی و گاهی از آنچه وقت اقتضای کردی رساله ها از علوم تصوف انشا و املا کردی
چون تمام گشتی بسوختی یا مقراض کردی و بعضی از مریدانش از او بالتماس خیالی نیز مشهور کرده اند
مریدان بسیار اند چنانچه شیخ فضل الله عم بزرگوار شیخ عبد الحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار از خلفای
کاملین وی است **وفات** شیخ محمد حسن بقول صاحب اخبار الاخیار تاریخ بست و هفتم ماه رجب سال نهصد و چهل و دو

هم بیست از **مولف**	چون حسن گشت جلوه گر به بهشت	صورت ماهتاب پر انوار	ذاکر پاک سال وصلش دان ۹۴۲

هم بخوان آفتاب پر انوار ۹۴۲

شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره

از مریدان کاملین
شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق چشتی صابری است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت
و حلاوت و وجد و سماع بود وی اگرچه بظاهر صحبت و سلسله ارادت از شیخ محمد داشت اما نسبت
و سلسله باطنی وی از شیخ احمد عبد الحق مربوط بود و از روحانیت وی بتکمیل رسیده و او را کتابی است
مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار کرامت و خوارق
وی را اعتماد بندگی خود بادی بسیار نموده و در آن مقام ارقام میفرماید که روزی در عالم سکر و مستی
بر زبان همت ترجمان شیخ احمد عبد الحق بگذشت که در الله محمد حجاب آمد دگرنه در ذات پاک حق جا
نبود چون بعالم صحو آمد خادمان عرض پرداز شدند که امروز در حالت سکر از زبان مبارک چنین لفظی
صادر شده است فرمود نعوذ بالله منها که مرتکب کبیره شدم کفارتش باید داد چون در آن زمان
موسم سرما بود بوقت نیم شب بر لب دریا رفت و برف را شکسته تا گلو بآب می در آمد و بر یک پا
ایستاده و پای دوم را بر آن گذاشته این ذکر میگفت محمد قایم دایم آخر از شدت سرما
بدنش از جا بجا ترکید و خون روان گشت و تا مدت شش ماه درین مجاهده بود تا آنکه تسکین یافت
و نیز ارقام میفرماید که شیخ احمد کار مجاهده و ریاضت بنهایت رسانید که رفتی از صحبت اهل دنیا
بتنگ آمده و بند من گوری بکنید و خود در گور در آمد و روی گور بپوشید و تا ششماه در آن
گور بماند تا آنکه از جمیع مقامات تجلیات عبور کرد بعد از ششماه روی گور بگشادند دیدند که رمقی
از جان باقیست خادمان جسم مبارک او را در پنبه پیچیده از گور بیرون آوردند و شورشی در عالم افتاد

وهر یکی از مواضع و شریف در ده روز نزدیک بمراد وصول و دیدار انوار حاضر میشد و میفرماید که از جمله
تصرفات خواجه احمد آنست که وی بعد از گذشتن پنجاه سال بنده ناچیز عبد القدوس را فیض
روحانیت خود تربیت و تکمیل رسانید و صاحب معارج الولایت میگوید که شیخ عبد القدوس
ولی مادرزاد بود و در ایام طفولیت هم هرچه که از زبان مبارکش بر آمدی همان ظهور شدی و برای حصول
قوت حلال بکار زراعت پرداختی و چون غله مهیا گشتی اول بدرویشان دادی بعد از آن
بقدر سد رمق نزد خود داشتی و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که وقتی که شیخ عبد القدوس
در موضع شاهجهانپور که از مضافات پرگنه پانی پت است تشریف آورده بود بوقت نصف شب
در عین مشغولی آواز بر آورد که ای ساکنان قریه زود از خانه های خود برآیید و رخت و اسباب خود را
بیرون کشید که آتش نمودار میشود و تمام قریه را خواهد سوخت و چند بار آواز بلند کرد و مردمان قریه
بگفته شیخ عمل کردند بعد از ساعتی آتشی از غیب در قریه پیدا شد و همه قریه را بسوخت و صاحب
اخبار الاخیار میفرماید که شیخ عبد القدوس را مریدان و خلفای بسیار بودند چنانچه از خلفای کاملین
وی شیخ بهورو بود که در اوایل حال بجز نسبت گری مشغول بود در اواخر بخدمت شیخ آمده مسلمان
شد و مرید شده بمقام ولایت رسید و در سال نهصد و هشتاد و دو وفات یافت و دیگری
از مریدان خاص وی شیخ عمر نامی بود چون بکمال رسید روزی شاه عبد الرزاق بملازمت
شیخ آمد و شیخ همه مریدان خود را بشاه عبد الرزاق نمود و بآخر شیخ عمر را بگرفت و گفت که
این مرید شما است و همراه او کرد و دیگر از اعاظم خلفای وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری است
از حد بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات و گویند که وی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم را در خواب دید و آنحضرت این کلمه صلوة از زبان حق ترجمان خود بوی تعلیم فرمود اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد بعدد اسمائک الحسنی و شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار است و از
پسران شیخ رکن الدین مرید متبرک بود بمشرب فقر و محبت معروف و قدم بقدم والد خود گام نهاده
و شیخ عبد الکبیر مخاطب بخطاب بالا پیر هم از پسران مولانا گنگوهی است که بعد پدر بسجاده شیخیت نشست
و یکی از نبیره های شیخ عبد القدوس شیخ عبد النبی است که با پدر و اعمام خود در مسئله وجد و سماع
رد و انکار داشت چه پدرش رساله در باب اباحت سماع نوشته بود او بخلاف آن رساله در حرمت

تصنیف کرد و رسائل چند مفید نمود آخر پادشاه او را بر مسند صدر جهانی مامور کرد از بس سبب
هوای نخوت و غبار تکبر در سرش چندی با اکابر و افاضل عهد به بدسلوکی پیش آمد بعد چندی
مزاج پادشاه از وی برگشته بمکه فرستاد و وی در همین سال نهصد و نود و دو بود وفات
شیخ عبدالقدوس بقول صاحب انهار الانبیا و سفینة الاولیا و سیر الاقطاب و شجره چشتیه در سال
نهصد و چهل و پنج بوده است و مزار پر انوارش بمقام گنگوه است که در نواح دهلی است از مولف

چو شیخ قدس و اقدس چو قدوس	بملک قدس زین حق یافت شلبی	ز مشتاق جنان سال انتقالش ۹۴۵	دگر مشتاق محبوب الهی ۹۴۵
بگو قدوس شاهنشاه اقطاب ۹۴۵	اگر تاریخ ترحیلش بخواهی	شیخ عبدالکبیر بالاپیری بن شیخ	

شیخ عبدالکبیر بالاپیری بن شیخ عبدالقدوس گنگوهی قدس سره از خلفای ارجمند و فرزند سعادتمند شیخ عبدالقدوس
گنگوهی است در سخاوت و شجاعت و خوارق کرامت در عهد خود و ذوق سماع و شوق یوسفی
ثانی نداشت نقل است که روزی سلطان سکندر بن بهلول با دو کس برای خود بنظر امتحان
بخدمت شیخ حاضر شد و هر سه کس علیحده علیحده در دل خود گذرانیدند که اگر شیخ اهل کشف هست برای
ما طعام جدا جدا که خواهش ما است پیش خود آرد چون شرفیاب خدمت شدند شیخ هر سه را که
آهو پیش سلطان سکندر و نان و ماهی پیش میان بڈہ بار و حلوا پیش ملک محمود و نیز سلطان نهاد
که آرزوی هر سه کس همین بود ایشان از وقوع این معنی حیران ماندند فرمود که باباجی حیرت
چیست خدای تعالی دوستان خود را پیش اهل دنیا شرمسار نمی‌کند و هر چه دوستان را میخواهند
میسر شد وفات شیخ عبدالکبیر در سال نهصد و چهل و هفت هجری است از مولف

رفت کبیری ز حق و سلطنه یافت	چون کبیر آن شیخ اکبر دستگیر	هشت تاج الاتقیا تاریخ او	هم فرما الکبیر سلطان الکبیر

شیخ بهاء الدین جونپوری قدس سره از مشاهیر مشایخ آن دیار است و مرید
شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی راسخ داشت گویند که یک مردی
شیخ حسین نام از دولته گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمد و شیخ
بهاء الدین در آن ایام طالب علمی نوجوان قابل بود بصحبت او افتاد شیخ حسین علم کیمیا
میدانست چون شیخ بهاء الدین را جوانی بصیر و مستحق دید روزی دستش گرفته بسوی دشت
و گفت ترا همراه ما بصحرا میباید رفت پس همراه خود بصحرا برد و کیمیا عمل آورده و پیش او داد

دگفت که مرید محتاج خود کن و هونتیکه از احتیاج مستغنی شود با ما بگو که برای تو دیگر عمل کنم
شیخ بهاء الدین عرض کرد که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید
شیخ رهبری دل خوش شد و در تربیت باطن وی بیفزود و تا وقتیکه مدت ملاقات
شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید نعمت خلافت و خرقه تبرک از شیخ یافته بجانب
جونپور مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ حسین زد و التماس ارادت و اجازت
نمود و گفت که پیر تو دین شیخ است و از ما ترا همین قدر فیض صحبت نصیب بود بعد از
مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسی کشید و بخدمتش حاضر شده مرید شد و نعمتها
یافت و هنوز بنعمت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین
خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور خواهد آمد بعد ازان راجی حامد شاه بجونپور
رسید و شیخ بهاء الدین باستقبال وی برآمد و در ملاقات اول خرقه پوشید و خلافت یافت

وفات شیخ بهاء الدین در سال نهصد و چهل و هفت هجری است از مولف

رفت از دنیا بفردوس برین
چون بهاء الدین ولی پاکیزه ذات
آفتاب متقی شد جلوه گر
سال وصل آن ولی با ثبات
بیس و متقی عارف بگو
هم ولی مهتاب جنت ارشاد

شیخ خانو گوالیری قدس سره

از مریدان پاک اعتقاد خواجه حسین ناگوری است و از مشاهیر وقت خود بود و خرقه از شیخ
اسماعیل فرزند شیخ حسین سرمست چشتی که در عهد وی بود نیز داشت سوای آن فیض
باطن از روحانیت خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری حاصل کرد و اعتقاد تمام
بجناب وی داشت شیخ نظام نارنولی و شیخ اسماعیل بر بعد شیخ لنغلقانی وی است

وفات شیخ خانو بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و چهل و بقول صاحب
شجره چشتیه در سال نهصد و چهل و هفت است والله اعلم بالصواب از مولف

شیخ خانو چون محفل کرد گاه
خوان نعمت یافت از خوان جنان
شاه ملهاست اکبر تاریخ او
نیز کامل حق نما خانو بخوان

شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین جونپوری

قدس سره از اولاد امجاد شیخ فرید الدین گنج شکر اجودهنی است فرید الدهر و وحید العصر
بود صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه جامع صفات علم و حلم و لطف و کرم و کرامات و

با دنیا و اہل دنیا کاری نداشتی و از انچه اسباب حظ نفس و آرایش و آسایش تن باشد
هیچ دل نه بودی و او را در زمان وی زنده ثانی گفتندی و او را بارادت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی قدس الله سره خاص بود و اعتقاد کامل داشت گویند که روزی درویشی بخدمت وی
آمد که تریاق اکبر با خود داشت و خاصیتش این بود که هر بیمار زهر خورده را امید شفا بیافت
شیخ فرمود که نزد وی تریاقی عظیم است باری امتحان بکنیم پس گنجشکی زنده طلب کرد
و قطره زهر هلاهل در دهان وی ریخت فی الحال بمرد و بعد از آن پاره کاک خشک لنگر
خواجه قطب الدین بختیار از نزد خود بر آورده و در آب حل کرده در کام گنجشک مرده بچکانید
فی الحال زنده شده پرواز کرد ولادت با سعادت وی بقول صاحب اخبار الاخیار در
سال ششصد و هفتاد و در ده و وفات در سن هفتصد و چهل و شش هجری و مزار پر انوار در دهلی است از مؤلف

ولی و متقی و شیخ عالم	علاء الدین جناب شاه معصوم	از آن القاب مخدوم آفاق بی تولیدش گردید مفهوم
رقم کن مرشد ابرار وصلش ۷۴۶	بفرما حق نما مهدی مخدوم	

سلطان جلال الدین قریشی قدس سره

درویشی بود از فیض یافتگان خاندان چشت صاحب احوال غریب و مقامات عجیب بالطبع
سالک و بظاهر مجذوب که در سر او انه با کسی گفتی و از پوشش بقدر ستر عورت کفایت داشتی
و علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی همه از بر داشت و گاهی که در ذکر آن افتادی بیان وافی
کردی مردی مجرد و جوان بود و بهیچ چیز تعلق نداشت و مریدان گرفتی و فرمودی که یک
مرید دارم هشام نام که در بیابانها میگردد و بزبان فارسی و عربی و هندی تقریر کردی
و اکثر اوقات چون در سخن آمدی بسیار گفتی چون گرم سخن شدی برخاستی و رو بصحرا
نهادی ملا محمد نارنولی میفرماید که یکبار در مسجد جامع با دیگر مخبتان نشسته بودند و وقت نماز
بامداد بود و وی در آمد و صف نماز شکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز بربست و چون وقت نماز
تنگ شده بود قرائت هم طول بخواند و سر برهنه نماز کرد مردم را این ادای وی خوش نیامد
ازین سبب با وی بجدال پیوستند بجواب آن چندان از روایات فقهی بخواند که مردمان لاجواب
بماندند چون گرم سخن گشت برخاست و رو بصحرا نهاد و گویند که شخصی از معتقدان
او از سخنان وی کتابی جمع کرد و پیش وی آورد کتاب از دست وی گرفت و در چاه انداخت

و می بنهایت قلق محبت مشغول گشت بارها این بیت بخواندی ؎ حاصل عشقت سه سخن بیش نیست
سوختم و سوختم و سوختم ٭ و گاهی این مصرع بخواندی ؎ خام بدم پخته شدم سوختم ٭ گویند
که وی تا پنجسال بی واسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین پنجسال غذی هم ندیده
و جز برگ درختان نخورده و او را استفاده از رجال الغیب بود و قصه جذب او صاحب اخبار الاخیار
بدین طور تحریر میفرماید که در اوایل وی بر شخصی عاشق بود و در اثنای عشق مجازی هم دولت جذب
محبت محبوب حقیقی دست داد و دران جذب بصحرای امیرا افتاد و دران صحرا مردی روحانی تحقیقی
را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که شاید آن شخص خضر باشد
گفت نه که علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او باران تنگ بیارد و آن چنان نبود
بلکه از مردان غیب بود و صاحب خزینه جشتیه میفرماید که آن خضر بود و علامت مضمون اخبار الاخیار
که دران مندرج است که او مردی از مردان غیب بود که مقصد لست بنج علم یاد داشت شیخ
جلال الدین میفرماید که حضرت استادی ام حسنی داشت که مگر یوسف داشته باشد الی
داشت که سوای وی احدی دیگری ایناثی ندی و میفرمود که چون مرید شدم فرمود برو توکل شو چون آمدم
شخصی پیش آمد و گفت که اگر میشوی پس توکل شدم و اموال اسباب جمع کردم باز فرمود که همه
بتاراج ده تا اسباب و اموال جمع کرده خود حسب الارشاد مرشد خود بتاراج دادم بعد از آن همراه
وی در بیابانی رفتیم که کسی نشان آن نداد نمیدانم که با هم چه بود و در اندرون آن چشمه آب بود شیخ اندر آن
حجره بودی و من بیرون آن بودم تا پنجسال هم برین طریق بودم و با پیر خود مگر وقت نماز
ملاقات نشدی و درین پنجسال سه صد و چند علم مرا بیاموخت و باقی را گفت که برو و صلاح از
آن مرد روحانی از پیش من بگذشت من دنبال او کردم هر چند سعی کردم باو نرسیدم
تا از چشم من غایب شد اتفاقا روزی در فراق آن وی شیخ جلال الدین بار بار در فراق پیر خود گریه کردی
و سرپا بیمار ماندی و این ابیات بخواندی ؎ دریغا مونس تنهائی ما ٭ دریغا سرمه بینائی ما
دریغا رفت دولت مطلع جهانگیر سپهدار کشور ما ٭ و این بیت نیز خواندی ؎ من مست
می عشقم هشیار نخواهم شد از مذهب و قلاشی بیزار نخواهم شد ٭ نقلست که بعضی درویش
سلطان جلال الدین ذکر کیمیا میکردند تعریف کردند و گفتند بعمل کیمیا گرفتن فتوحات نشود

بر طبق مسمی افتاد در حال مرشد وی چند گاه بعد طی جان داد لیکن اکثر فرزند مرید و مکات
وی بود سال نهصد و چهل و هشت هجری بقول صاحب اخبار الاخیار است و نجیب الله و قبر
وی در بعضی از قریات سند است از مولف | سید جلال و خالد بن سنان | چو سلطان جلال الدین
بگو نور الله است وصل وی نیز | جلال الدین قریشی نهند حق ۹۴۸

سید سلطان بهرائچی قدس سره

صاحب اخبار الاخیار می فرماید که وی درویشی اهل حال و خاکسار صاحب همت و مرید شیخ علاء الدین
اجودهنی بود اما تلقین از خاندان شطاریه نیز یافت و در لباس اکثر ابستر عورت داشت و در اکثر
اوقات سر برهنه بودی گاهی با جامه فقرا و گاهی تنها بستر میبرد و ضرب ذکر جهر که بر قلب صنوبری
میزد صیبه مثل آواز سندان داشت و گویند که دیرا با هندو زنی محبت واقع شده بود و به برکت
توجه او بشرف اسلام مشرف شد قبیلهٔ آن زن پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد
بابر بادشاه بود در داد خواه رفتند وی تسبیح گفته فرستاد که زن را از خانه خود بیرون کنید و اگر
بر سر شما می آیم شیخ تیغ بدست گرفت و بیرون آمد و گفت وی مسلمان شده است
حالا بکافر سپردن جایز نیست و اگر دغدغه جنگ مرکوز خاطر است بیایید تا خدا چه کند از نفس
شیخ رعبی در دل وی کارگر شد و از آنچه میگفت پشیمان گشت **وفات** وی در
سال نهصد و چهل و نه هجری است از مولف | سید فردوس شد با فروجاه | چونکه سلطان از جهان
خاص حق سلطان وفاتش کن رقم | بار دیگر جان جهان حق ۹۴۹

سید علی قوام قدس سره

از ارباب کمال و صاحب جذب و سکر و وجد و حال بود یکحال نبود گاهی خرقه مشایخ پوشیدی
و گاهی لباس سپاهیانه در بر داشتی اصل وی از سادات سوانه است و مرید و خلیفه شیخ
بهاء الدین جونپوری است قبول خاص و حالتی مخصوص نصیب وی شد و ابواب فتوح بر وی
مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بودند آنچه فتوح رسیدی نصف بوظیفه
داران و نصفی بچهار منکوحه تقسیم کردی و وصول فتوحات بر وی متواتر و متوالی بود و گاهی
منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفر مود شبی خفته بود تشنه
و خادمی که هر شب از خود آب نزد شیخ می نهاد فراموش کرده بود دست بهر جانب برد ظرف آب
نیافت و خادم را نخفت باز تشنگی غلبه کرد و آب بجست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید گاه

بهلاکت کشید نخواست که از کسی بطلبد و نقض عهد کند که با خدا بسته بود کند تن بمرگ درداد بار دیگر بحکم امنعوا دست به تحصیل آب فراز کرد و کوزهٔ پر آب از غیب یافت بخورد و خدا را شکر کرد و میفرمود که پیغمبر خدا را بخواب دیدم که فرمود ای علی دهلی برو خود منزلی واز احوال خلق خبردار میشوی عرض کردم یا رسول الله اگر دهلی است از این نیستم اگر دروازه آن تو علی بیچاره در میان نیست باز فرمود که ای علی در حق خلق دعای خیر کن که دعای تو مستجاب است نیز میفرمود که مرا عجب می آید از آن طایفه که بر قوالان حکم کنند که فلان غزل و فلان قول بگوئید و مرا هر چه ایشان میگویند خوش می آید هم بران ذوق میکنم وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و پنجاه هجری است و مزار پر انوار او بیرون دهلی بر سر راه شیخ رحمة الله علیه است

یافت رحلت چو به جای مجلد	سید معصوم معلی سے علے	سال وصالش بجو تیمم ز دل	گفت مخدوم معلی سے علے
عقبیٰ از دنیا شد بفردوس تعالیٰ	علی مخدوم عالی شاه معصوم	وصال او علی شیر شریف است	دیگر زد ماه علی سلطان مخدوم

شیخ عبد الرزاق جهنجانه قدس سره مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر است صاحب کشف و کرامات و خوارق عادات بود و در کشف الارواح بدرجه کمال واصل بود که چون خواستی که از خواجگان عظام یا غوث الاعظم امری معلوم کند بهان ساعت کشوف شدی و بجانب اهل بیت بسیار اعتقاد داشت چنانچه صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرمایند که وقتی سید بدست یکی از امرای شهر بعلتی گرفتار بود شیخ او را رهانید و به دیده و خاصان ارشاد گفت تو از شهر بیرون رو که من بجای تو رنج خواهم برد بعد غیبت بر شیخ محنت های شدید رو نمود و شیخ همه را تحمل کرد و شیخ عبد الرزاق را با شیخ الهدیه پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود گفتگوها در میان بود که درج کتب متقدمین است و سید علی چشتی که در جهنجانه آسوده است از مریدان شیخ عبد الرزاق است بسیار معمر و ذاکر و شاکر بود وفات شیخ عبد الرزاق بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت در سال نهصد و چهل و نه و بقول صاحب شجره چشتیه در نهصد و پنجاه هجری است از مولف بیت چو رفت از جهان حسن جناب

هست وصل آن شاه اهل یقین	عبد الرزاق ولی لطف	قطب جنت مآب بنده نواز

یا شیخ یوسف المشهور بشاه جیو میر چشتی قدس سره انار الله برهانه رفت بفردوس

و نسبت آبائی و جدی بواسطه حضرت گنجشکر قدس سره بدین طریق میرسد که شیخ یوسف بن شیخ حمید الدین المعروف شاه جیطو بن شیخ الدین المشهور شاه علیم بن شمس الدین بن نصیر الدین بن بدر الدین سلیمان بن حضرت فرید الحق والدین گنجشکر نور الله مرقده ولایت و کرامت موروثی و قدم بر قدم پدر و جد بزرگوار خود داشت اول بمقام اجودهن قیام پذیر ماند و در طاعت و ریاضت و مجاهده بسر می برد روزی از هاتف غیب ندا رسید که ای یوسف متوجه بیت الله شو و زیارت روضه مطهره نبوی کن باستماع این ندا حکم جل علا حضرت شیخ باسه برادر دیگر از راه خشکی متوجه سمت بیت الله گشت و در آنجا رسیده بعد ادای مناسک حج در مدینه رسیده و بشرف زیارت حضرت شاه رسالت مشرف گشت و چون از آنجا بر گشت بطرف قلعه اسیر متوجه شد چون در اسیر رسید عینا عادل شاه که والی خاندیس بود بقدم شاه بسیار مبتهج و مسرور گشت و حضرت شاه از عینا عادل رخصت شده در اجودهن رفته عیال و اطفال را در برهانپور برده همانجا سکونت ورزید و اگرچه صاحب معارج الولایت که بنده ناقل انتحال از آن کتاب است تاریخ وفات شاه یوسف تحریر نفرموده اما صاحب شجره چشتیه وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و پنجاه تحریر فرموده است از مولف

چو یوسف یوسف مصر بقا | ز دنیا رخت خود بربست بشتافت
خرد بشنید مهجت گفت تاریخ | که گر فرمود کامل یوسف چشتیه

شیخ امان پانی پتی قدس سره نام وی عبد الملک و لقب امان الله و در طریقت مرید شیخ محمد حسن بودی که مرید برادر خویش حسن طاهر و مرید راجی سید حامد شاه است و در علوم ظاهری شاگرد شیخ مودود لاری بود و سوای توسل خاندان چشت بدیگر سلاسل هم پیوند داشت چنانچه در مشرب قلندریه بود و بواسطه بشاه نعمت الله ولی میرسید وی از علمای صوفیه و از تابعان شیخ محی الدین ابن العربی است و در تقریر مسئله توحید بیانی وافی و کافی داشت و او را در علم توحید و تصوف کتب و رسایل بسیار است چنانچه رساله اثبات الاحدیت از تالیف اوست و نیز بر لوایح مولانا عبد الرحمن جامی شرحی در غایت بسط و تطویل نوشته و فرمودی که اگر ما بانصاف در میان آئیم علم توحید بهر مسئله بیان میتوان کرد و میفرمود که مرا در ابتدای حال دو دلیل بر مسئله اثبات توحید بود و بعد الانتهای آنهی شانزده دلیل کافی حاصل است و میفرمود که رسد شی همه شی را دخیل است تهذیب اخلاق

و محبت اهل بیت نبوی صلی الله علیه وسلم و پیغمبر بود که علامت کمال محبت آنست که از محبوب
بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آنست که محبت حق متابعت پیغمبر کند
و علامت محبت پیغمبر اینکه اهلبیت او را از دل و جان دوست دارد صاحب اخبار الاخیار
و معارج الولایت می‌فرمایند که شیخ امان الله را چندان محبت اهلبیت نبوی بود که اگر در رقیت دیدی طفلی
او طفلی از سادات بازی کنان در آن کوچه رسیدی او بمحالت کتاب در دست گرفته بایستادی
ادا میکه آن طفل [illegible] آنجا موجود ماند نقلست که شیخ امان را بارها دیدند که در نماز چون ایاک نعبد
و ایاک نستعین [illegible] در شروع نماز
رنگ [illegible] حالت [illegible] دیگرگون شدی و طاقت قیام نماز نداشتی از ین سبب
اکثر اوقات نماز [illegible] فوت شدی نقلست که روزی اول [illegible] یاران خود
که عنقریب مرا سفری در پیش است شیخ زکریا اجودهنی که اخص [illegible] احباب شیخ بود [illegible]
که یاران نیز درین سفر در رکاب خواهند بود [illegible] سفری
دیگر است یاران [illegible] از آن [illegible] خانه [illegible] الوداع گفت [illegible]
نظر کرده وداع نمود و گفت که از شما بسیار محظوظ شدم [illegible] خلوت در
و دیوار را الوداع کرد درین اثنا تب [illegible] آب گرم [illegible]
بیارید که امروز [illegible] تمام عمر زایل میگردد چون آن روز روز یازدهم ربیع الآخر بود [illegible]
غوث الاعظم کرد و طعام تحفه تقسیم فرمود روز دوم تاریخ دوازدهم ربیع الثانی [illegible] بر
شیخ غلبه کرد در آنحالت میگفت که مشایخ [illegible] ایستاده اند [illegible] توحید می‌طلبند
و چند کلمات توحید بزبان راند و [illegible] دوازدهم ربیع الثانی سال نهصد و پنجاه و هفت
برحمت حق پیوست و شیخ امان را [illegible] و مریدان [illegible] شاگردان بسیار بودند از جمله
ایشان شیخ تاج الدین زکریا اجودهنی و شیخ رکن الدین اجودهنی [illegible]
هستند و شیخ سیف الدین والد ماجد شیخ عبدالحق محدث دهلوی [illegible] خلیفه [illegible]

از جهان [illegible] امان [illegible]	شیخ [illegible] امان حق آگاه	[illegible]	[illegible]
[illegible] فضل [illegible]	شیخ [illegible] و شیخ [illegible]	شیخ [illegible]	[illegible] قدس سره

از اعاظم و امجاد شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا ملتانی است و سلسلهٔ طریقت وی بسید محمد گیسو دراز میرسد پیری عظیم با برکت و نعمت کرامت معمور الاوقات و دائم العبادت بود و از زمان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی بماند و در ابتدای حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود و شبی پاسبانی سرای سلطان میکرد ناگاه در خاطر وی بگذشت که خدمت شخصی باید کرد که او حافظ من باشد نه که من حافظ او باین خیال از آنجا برآمد و بزیارت مزار خواجه بزرگ باجمیر رفت و در آنجا دیوانهٔ موسوم باسم حمزه بود از وی نعمت باطنی یافت بعد از آن بفیض صحبت شیخ احمد محمد شیبانی فائز شد من بعد بدیار خود آمده در قصبهٔ سهسو که بفاصلهٔ سه کروه از نارنول است سکونت ورزید و سادات آن دیار را که بسبب بی علمی از وضع شرافت برآمده بودند از علوم ظاهری و باطنی واقف ساخت و در آنجا ابواب فتوح بروی شیخ مفتوح بود نهر را صرف بخدمت فقرا کردی و متعلقان خود را نیز حسب حصه قسمت دادی و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که مریدی از مریدان شیخ حمزه میگفت که یکبار شیخ مرا برای کاری بطرف ریگستان فرستاد ناگاه ببیابانی بی آب افتادم و از غایت تشنگی دل بمرگ نهادم و گفتم مشایخ متقدمین چون مریدان را بجای میفرستادندی مر ایشان را در راه بجای آب شیر حاصل میشد و من درین بیابان بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی نو دیدم که گوسفندان می چرانید و در بغل مشکیزه بود نزدیک وی رفتم و آب خواستم گفت درین بیابان بی آب آب کجاست البته درین مشکیزه شیر است اگر بنوشی ترا بدهم پس قدری شیر گرفتم و بخوردم بعد ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان ریگ دیدم که بجای نشیب آب شیرین خنک پرشده موجود است شکر کردم و سیر بخوردم و بتوجه پیر روشن ضمیر حیات از سر نو یافتم وفات شیخ حمزه بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر در وقت ظهر سال نهصد و نود و هفت هجری است که دو رکعت نماز شام تمام کرده در رکعت سیوم بحالت سجده جان بحق تسلیم نمود از مؤلف

مقیم روضهٔ خلد برین شد	چو قطب العلیا مخدوم حمزه	بگو افضل ولی تاریخ ترحیل	ز دار الفنا مخدوم حمزه ۹۹۷

شیخ حسام الدین متقی ملتانی قدس سره از اعاظم خلفای خاندان چشتیه است و از خاندان عالیه سهروردیه نیز فیضی کامل یافت عالم بود و زاهد و متقی و عاشق بعشق الهی از ما سوی الله کاری نداشت و در لقمه بغایت احتیاط میکرد و برای حصول قوت حلال در زمین خراجی زراعت میکرد

در آخر چون بسبب حوادث تفرقه و تخلیط در زمین خراجی کار زراعت هم موقوف ساخت گرسنگی
و فاقه اختیار نمود چنانچه بعد یک یک هفته هم لقمه حاصل نمیشد و اگر کسی دیگر طعام می آورد بسبب
اشتباه و شبهه نمیخورد آخر در حالت جوع از دنیا برفت و از شیخ علی متقی منقول که روزی
پیش شیخ حسام الدین طعام حاضر آوردند چون یک لقمه برداشت گفت که امروز از خوردن
این لقمه کدورتی بر دل طاری شده است سبب این چیست گفتند طعام از وجه حلال است
اما چون از خانه همسایه آتش آوردیم چند خس و خاشاک از صحن خانه همسایه برداشتیم و بر آتش نهادیم
تا روشن گردد باستماع این معنی شیخ برخاست و نزد همسایه رفته حق گرفتن خس که بی اذن
او گرفته شده بود معاف کنانید و چیزی بوی داد و طعام تناول کرد **نقلست** که روزی
شخصی از مجلس وی برخاست و ندانسته کفش شیخ پوشید و برفت چون خبردار شد
کفش باز بخدمت آورد شیخ نگرفت تا وقتیکه قیمت آن ادا نکرد و گفت ما تمام اشیای خویش
از ملک خود برآورده ایم تا اگر بالفرض شخصی در او تصرف نماید در حرام نیفتد و شیخ
حسام الدین را پسری بود بایزید نام بغایت متقی مدام در گوشه خانه نشسته میگریست و با اهل
دنیا و دنیا کاری نداشت بحدیکه وقتی شخصی یک روپیه نقره پیش وی آورد چون روپیه گاهی
ندیده بود پرسید که این چه چیز است و بچه کار می آید چون بیان کرد دانست که از جنس نقود است و قطعا

شیخ حسام الدین بعد سال نهصد شصت و بیست	**از مولف**	چون حسام الدین حسام دین حق

سالک دین شاهی متقی	شد چو ز دنیا عالم تاریخش بگو	زاهد دین پیشوای متقی ۹۶۰	**میر سید عبد الاول**

بن علائی حسینی قدس سره مرید بعضی از اولاد میر سید محمد گیسو دراز است گویند
اند جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی بود در اکثر علوم تصنیفات دارد و بر صحیح بخاری
شرحی نوشته و بفیض الباری موسوم ساخته و رساله از ضمیر سراجی را نظم کرده و رساله دیگر
بفارسی در تحقیق نفس و معرفت بعبارت محققانه نوشته است و مختصری از سیر نبویه ایضا
از کتاب سفر السعادت علاوه بر آن بر کتب حواشی و شروح دارد بغایت حسن و معتبر
در آخر عمر نسبت انکسار و رغبت بر حال وی غالب آمده و **صاحب اخبار الاخیار**
و معارج الولایت میفرماید که آبای کرام سید عبد الاول از قصبه زیدپور که در مضافات

جونپور است نقل کرده به بلاد دکن شتافت و حضرت سید هم در دکن متولد شد و همانجا تحصیل علم نمود و در آخر حال بگجرات آمد و از آنجا بحرمین الشریفین رفت و از آنجا باز باحمدآباد عود نمود و چندے در آنجا قیام پذیر رفت و در آخر عمر باستدعای خانخانان محمد بیرم خان متوجه ولایت دهلی شد و تا دو سال در دهلی ماند و در سال نهصد و شصت و هشت برحمت حق پیوست مزار گوهر بار شریف در دهلی است از مؤلف

عبد الله اول اهل زهد و تقوی	رفت مثل گل بباغ جنتی
سال وصل شیخ عبد الله است	هم عبد الله اول هم عبد الله آخر ولی ۹۶۸

شیخ قاضی خان ظفرآبادی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر است شیخی بود صاحب استقامت و کرامت و زهد و ورع و تقوی و تجرید و تفرید که میفرمود سی سال جان کندیم تا بدین درجه رسیدیم و دانستیم که نفس اماره بچه طریق راه بشر با یعنی میزند و چند کمین گاه دارد نقلست که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هرچند التماس قبول نذر بخدمت شیخ کرد او قبول نفرمود بلکه یکبار کاغذ سفید مزین بمهر دیوان شاهی بخدمت شیخ فرستاد و التماس نمود که هر مقدار مواضعات که شیخ بخواهد در آن کاغذ بنویسد جواب داد که ما را احتیاجی نیست و بخدمت پیر خود عهد کرده ایم که هر چه بخواهیم از خدا خواهیم بادشاه فرمود که بفرزندان خود عطا بکنید گفت درین باب اختیار بدست فرزندانست آخر فرمان پیش شیخ عبد الله پسر کلان شیخ بردند او هم قبول نکرد و بدنیا فریفته نشد

وفات قاضی خان بتاریخ یازدهم صفر سال نهصد و هفتاد و هم بیست و مزار پر انوار در ظفرآباد است از مؤلف

ارتقائی قاضی بر دو جهان	گر قاضی خان چو جنت بمکان
سال وصلش قاضی مهدی برد	قاضی هندوستان قاضی جهان

شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر قدس سره

از خلفای عظام قاضی خان و از مشاهیر مشایخ چشت است بسیار بزرگ و عالم علوم شریعت و طریقت در ریاضت و عبادت یگانه عصر بود و در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق خدا نظیری نداشت و در دهلی خلقی کثیر را بخدا رسانید در حالت وجد و سماع بسیار اضطراب و اضطرار می نمود آخر در حالت سماع در وجد از عالم برفت و خاتمه وی بر سماع این آیت شد فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و ذکر است که در ایام جوانی نظر بجمال با کمال شیخ افتاد وی بی اختیار حالت بکا دست داد وی بسبب شوق و غربت که در صورت وی مشاهده می افتاد ولادت

باسعادت وی در جونپور بسال هشتصد و نود و هشت و وفات بتاریخ ششم جمادی الآخر سنه نهصد و هفتاد و پنج بوقوع آمد شیخ عبد الحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار قطعهٔ تاریخ وفات شیخ که درج کتاب خود فرموده ماست اینست قطعه شیخ کامل عارف دور زمن خود عبد العزیز
آنکه میداد اهل دل را مجلسش یاد از بهشت ÷ همچنانکه اوصاف اهل الله در عالم بود ÷ حق تعالی ز اول فطرت بذات او سرشت ÷ یادگار اهل چشت او بود در دوران خویش ÷ گشت زان تاریخ نوشتن یادگار اهل چشت ÷ از مولف

شیخ دین عبد العزیز محترم ÷ بود در دنیا پیش او ناچیز چیز ÷ هست تولیدش گل اهل ابرار چشتی کامل عزیز با تمیز ÷ گفت سرور ارتحال او خرد ÷ هادی مخدوم قدیم عبد العزیز

شیخ علی متقی بن حسام الدین بن عبد الملک بن قاضی خان چشتی القادری الشاذلی المدنی قدس سره العزیز

آبای کرام وی در جونپور بودند و تولد وی در برهان پور بوقوع آمد اول پدرش او را در عمر هشت سالگی بخدمت شاه باجن چشتی که در برهان پور سکونت داشت بسلسلهٔ پیران عظام وی بلا توسط خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری بخواجه ... چشتی قدس سره میرسید مرید گردید چون پدرش رحلت نمود یافت بکار دنیا مشغول شد و بخدمت بعضی از ملوک شهر مانده مالی فراوان بهم رسانید درین اثنا بجذب جاذب حقیقی از دنیا بیزار آمده همه را ایثار نمود و بخدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده کسب طریقت کرد و بخرقهٔ خلافت سلسلهٔ چشتیه مشرف گشت من بعد بملتان بخدمت شیخ حسام الدین متقی ملتانی حاضر شده فوائد عظیم حاصل نمود و از آنجا بحرمین الشریفین مشرف شد و در آنجا بشیخ ابو الحسن بکری که قطب الاقطاب وقت خود بود صحبت ها داشت و از شیخ محمد بن محمد بن محمد سخاوی خرقهٔ خلافت خاندان قادریه عظمیه پوشید و نیز اجازت تلقین طریقهٔ شاذلیه که بشیخ ابو الحسن شاذلی منتهی است از شیخ ممدوح حاصل نمود و نیز خرقهٔ خلافت طریقهٔ مدینیه که منتهی بشیخ ابو مدین شعیب المغربی است از شیخ محمد پوشید و در مکه معظمه سکونت ورزید و کتب با تصنیف نمود که از صد جلد زیاده بودند چنانچه کتاب جمع الجوامع و جامع صغیر و تبیین الطریق و مجموعهٔ حکم کبیر از تصانیف وی است و شیخ ابن حجر که اعلم علمای مکه معظمه بود و دیگر علما و فقهای بسیار مرید وی شدند بعد از آن بدیار گجرات

دکن تشریف آورد و سلطان بهادر حاکم گجرات التجای حاضری بخدمت کرد قبول نیفتاد
آخر کار سلطان قاضی عبد الله سندی را جناب حاضری خود شفیع آورد و اجازت یافت
و به دیدار مشرف شد روز دیگر سلطان یک کرور تنگه گجرات نذرانه شیخ فرستاد شیخ آنهمه
نقد بقاضی عبد الله عطا فرمود و گفت که چون وسیله ملاقات سلطان شما بود دیدا این فتوح
هم از شما باشد و درج اخبار الاخیار است که وقتی یکی از وزرا شیخ را بدعوت و ضیافت
تکلیف نمود شیخ انکار نمود او گفت مطلب من ازین دعوت این است که شیخ در خانه من قدم رنجه
کند و برکت بظهور آید فرمود وابسته بشرط قبول است اول بهر جائیکه خواهم بنشینم دوم هر چه
که خوشش آید بخورم سوم هر وقت که خواهم رخصت شوم آن شخص قبول نمود روز دیگر شیخ یکپاره
نان خشک در کیسه انداخت و بخانه امیر رفت و نزدیک دروازه مکان که بی فرش بود بنشست
آن شخص عرض کرد که بر فرش ملوکانه که حاضر است تشریف برید فرمود حسب الاقرار بجائیکه
خواستم بنشستم چون الوان طعام حاضر آوردند شیخ نان پاره خشک که با خود داشت
از خریطه برآورد و خوردن آغاز کرد صاحب ضیافت عرض کرد که قدری ازین طعام هم تناول
فرمایند گفت بموجب شرط هر چه که خوشش آمد میخورم بعد ازان برخاست و وداع فرمود و نیز
صاحب اخبار الاخیار میگوید که شیخ میفرمود که چیزیکه از مال حلال باشد اگر ضایع شود ضایع نمی شود چنانچه
وقتی در کشتی در دریای شور نشسته بودم طوفانی برخاست و کشتی بشکست و ما چند نفر بر پاره
تخته بماندیم و بعد چند روز بساحلی افتادیم کتابی چند که همراه داشتیم تر شده بودند بسبب سفر
پیاده بار برداشتن نتوانستیم ناچار در زمین دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته روانه سمت مکه
معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و آب موجود نبود پیش حق بنالیدم حقتعالی بارانی
فرستاد سیراب شدیم و آب برداشتیم چون در مکه رسیدیم روزی در میان کوه صفا و مروه سعی
میکردیم دهقانی چند بار بار بر سر کوه پیش ما آمدند و گفتند که کتابها داریم اگر بخرید چون کشادند
همان کتابهای ما بودند که دفن کرده آمده بودیم بهای کتابها بایشان ادا و خرید نمودیم اوراق
کتابها که باهم چسپیده بودند بآب تر گردیده از یکدیگر جدا کردیم بقدرت ایزدی یک حرف از کتابها
ضایع نشده و مانع استفاده نگشته نقلست که چون شیخ علی بمرض موت بیمار شد

فرمود که مادامیکه انگشت شهادت مارا مطابق حرکت ذکر متحرک بینید بدانید که هنوز روح
در قالب است و چون ساکن گردد بر قبض روح ما دال خواهد بود چنانچه آخر دم همچنان بوقوع آمد
ولادت باسعادت آنحضرت بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت در
سال هشتصد و هشتاد و پنج و وفات وقت صبح دوم ماه جمادی الاول سال نهصد و هفتاد
و پنج و مزار پر انوار در مکه معظمه است و صاحب اخبار الاخیار ماده تاریخ وفات آنجناب شیخ مکه
و متابعت نبی ۹۷۵ تحریر فرموده و نیز مولف اخبار الاخیار میفرماید که بعد وفات حضرت شیخ فقیر
تا وقتیکه در مکه معظمه بود بخدمت شیخ عبد الوهاب خلیفه راستین آنحضرت میماند روزی بزیارت مزار
پر انوار شیخ رفتم و صورت حال خود روبروی مرقد مقدس عرض نمودم که حالا بنده در خدمت خلیفه
شما میماند لیکن سفارش من بخدمت ایشان بفرمائید تا عنایت و الطاف زیاده تر بحال بنده
نمایند شب بخواب دیدم که شیخ بر بالای مقام حنفی بر سر ریش شریف میدارد و فقیر در حضور استاده
پس متوجه بتقصیر شده فرمود که عرضداشتی که بر سر قبر ما کردی شنیدیم خاطر جمع دار که مقصود
تو حاصل است و نیز درج اخبار الاخیار است که بعد وفات شیخ بدوازده سال سید احمد پسر
برادر وی فوت کرد خواستند که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیاء مشهور دفن کنند چنانچه
عبد الله یافعی را در قبر فضیل ابن عیاض دفن کرده بودند او را نیز در قبر شیخ بنهند چون قبر را
بکشادند وجود مبارک شیخ را بهمان طور موجود یافتند حالانکه خاصیت زمین مکه آنست که در سه
چهار ماه نعش مرده خاک میگردد و اثری از آن نمیماند **از مولف**

جامی دین رهنمای راه حق
باز شد سید اعلی مصباح خلد

مرشد اعلی علی والی علی	سال تولیدش بقول معتبر	شد ز دل مخدوم ما دق منجلی	
سرور و هو تولید آن نور جلی	سال وصلش گو علی سر خدا	هم بخوان مخدوم میر عالی علی	**شیخ ادهن**

جونپوری قدس سره پسر شیخ بهاء الدین جونپوری است از عظمای مشایخ وقت بود عمر
شریف وی از صد متجاوز گشته و ضعف بر اعضای وی چنان استیلا یافت که تا دو کس از
سر دو طرف نگرفتندی ایستادن نتوانستی اما در حالت سماع و تواجد چنان برخاستی و وجد
نمودی که ده کس نتوانستندش گرفت **نقلست** که در وقتیکه شیخ بهاء الدین پدر
شیخ ادهن بخدمت شیخ محمد عیسی پیر خود بود بهنگام بامداد شیخ را در تکبیر اولی در نیافتی نگاهی

ازادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزیکه پسر بهاء الدین فوت شد ووی در کار تجهیز وتکفین وے مشغول ماند ازین سبب در آخر تشهد بجماعت رسید چون از نماز فراغت یافت شیخ محمد عیسی رو بجانب بهاء الدین کرد و فرمود که بعد ازین نمیرد انشاء الله تعالی من بعد شیخ ادهن متولد شد حق تعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد **وفات** شیخ ادهن بقول اخبار الاخیار وشجره چشتیه درسال نهصد وهفتاد وشش هجری بست مزار پُرانوار در جونپور است **از مولف**

چونکه ادهن مظهر نور جمال	بد تو انگن شد بجنت مثل ماه
رحلتش شاه ولایت اکبر است	فیض مولی نیز تاریخ وصال

شیخ اسلیم بن بهاء الدین چشتی قدس سره

از اولاد امجاد فرید الدین گنج شکر است نام نامی وی در هندوستان شیخ اسلیم و در عرب شیخ الهند ونام پدرش بهاء الدین ونام والده بی بی احمد است پدر وے پیش از ولادت آنحضرت متوطن قصبه لدهیانه بود بعد ازان بحکم الهی از آنجا انتقال فرموده ودر دهلی امد و بمحله کهسرای علاء الدین زنده پیر مشهور بود سکونت ورزید و ولادت شیخ درهمانجا درسنه هشتصد و هشتاد و چار بقول صاحب معارج الولایت وبقول صاحب اخبار الاخیار درسال هشتصد وهفتاد وهفت بوقوع آمد وچون متولد شد سر مبارک آن سرور بر زمین برزمین افتاد و دانه شالی بر پیشانی مبارک خلید چنانچه اثر آن تا ایام پیری باقی بود میفرمود که یاد دارم در آن زمانه که دانه شالی در پیشانی من خلید ونالان گشتم وخواستم که بدست آن را دور کنم باز اندیشیدم که اگر اینچنین کنم مفتون عالمی شوم وچون مادر وپدر شیخ بتقریبی از دهلی بفتحپور توطن اختیار کردند برحمت حق پیوستند وشیخ موسی برادر آنحضرت باموره تربیتش قیام فرمود وچون فرزندی نداشت شیخ را بجای فرزندان بلکه زیاده تر از آن پرورش مینمود وچون ببلوغ رسید عازم سفر شد واز برادر اجازت خواست گفت نمی خواهم که از شما جدا شوم که فرزندی دیگر ندارم فرمود که حق سبحانه تعالی شمارا فرزندی عطا خواهد کرد چون فرزند بجای شیخ موسی متولد شد شیخ از فتحپور بجانب سرهند مسافر گشت واز شیخ مجد الدین که ملک العلماء وقت خود بود بکسب علوم ظاهری اشتغال نمود گاه گاه از سرهند بقصبه بهدالی که بفاصله یک فرسخ از سرهند است بمزار شیخ زین الدین چشتی

آمد و شد میکرد و بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و سی و یک روانه بیت الله گشت
و در آنجا رسیده حج های متعدد بجا آورد و مدتی مجاور روضه منوره نبوی بوده از آنجا هم رخصت
شد و سیر اقالیم عرب و عجم پرداخت و فیض صحبت ها اندوخت و کارها کرد و در اثنای سیر
بقطب العارفین شیخ ابراهیم چشتی بیعت کرده خرقه خلافت یافت و بسیاری را به بیعت
خود در عرب مشرف کرده خرقه خلافت عطا فرمود چنانچه سید محمد لولی و شیخ محمود شامی و شیخ
رجب علی متولی روضه منوره حضرت شاه رسالت و دیگر شرفای عرب مرید آنحضرت شده
خرقه خلافت یافتند چون باز بهندوستان تشریف آورد بر کوه سیکری گوشه گرفت و
بریاضت و مجاهده مشغول گشت و متاهل شده فرزندان و اهل و عیال بهم رسانید و عمارتها
و باغ ها و چاه ها تعمیر ساخت و بار دیگر هم در سنه نهصد و شصت و دو بسبب بعضی پریشانیهای
رسیمو منفسد متوجه سفر حرمین الشریفین شد و سفرها کرده باز تشریف آورد و در معارج الولایت
است که چون اسلام شاه بعد فوت شیر شاه بادشاه اراده ریاست کرد و همه لشکر شاهی
بعادل خان برادر کلانش پیوست اسلام شاه معتمدی برای طلب امداد و دعا بخدمت
آنجناب فرستاد آنحضرت فرمود که فی الفور سوار شده بیرون برو هر که با برادر تو رجوع کرده است
با تو اتفاق خواهد نمود که کارپردازان تقدیر توقیع اینکار بنام تو نوشته اند اسلام شاه تعمیل
حکم نمود و برادر رسید **نقلست** که قاضی غیاث الدین قاضی ابراهیم آباد که یکی از خلیفه
آنجناب بود عرض کرد که بسلطان محمد عادل معرفتی دارم میخواهم که بدین او بدهم اسپ
عراقی که در طویله خاص است مرحمت شود تا بدهم فرمود که اسپ میدهم اما بشرطیکه سلطان
بدیگر کسی ندهد و سواری خود دارد و اگر بدیگری خواهد داد دولتش رو به تنزل خواهد نهاد
و قاضی وعده کرد و اسپ با خود برد و حقیقت حال نیز بسلطان اظهار نمود وی هم قبول کرد قضارا
یکی از خاصان وی در خواست عطای آن اسپ کرد سلطان بوی داد قاضی چون از آنجا
باز پس آمد و ماجرا عرض نمود فرمود که وی دولت خود را بهم زد چنانچه در چند روز لشکر شیر
به ادبار در آمد و نیز در معارج الولایت است که پیش از عمارت تعمیر اکبر آباد چهارده
سال بزبان مبارک راندکه بالای این کوه عمارت عالی شدنیست پس همچنان که ارشاد کرده بودند

حویلی کلان وجای وسیع برای خود تجویز کنند که باز جای یکدرعه درینجا بدست نمی آمد لیکن مردم از
خوف سباع که بسبب کثرت بیشه درانجا می آمدند حویلی های وسیع بنا نمی کردند چون اکبر
بادشاه درانجا آمد و بخدمت آنحضرت اعتقاد کلی بهم رسانید و بدعای آنحضرت شاهزاده سلیم
جهانگیر متولد شد و بادشاهزاده را برای تربیت و پرورش حواله شیخ نمود و جمیع سکنای
آن مقام العنایات بادشاهی مخصوص گشتند عمارات عالی درانجا تعمیر شدند و شهر عظیم بنا
گشت چنانچه روزی شیخ بدان عمارت عالی و محلهای شاهی تشریف برد و فرمود که آن
عمارت که بمن نموده اند غیر این عمارتها ست و نقشه آن نویساینده بیاران نمود و همچنان بوقوع
که بادشاه خانقاه و مسجد عالی که نظیرش در روی زمین کم باشد درانجا برای شیخ تعمیر نمود و در روبروی
شیخ و بعد از آن باتمام رسید چنانچه تاریخ تاسیس آن ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبرا
و نیز صحیح معارج الولایت است که چون شیخ بمرتبه ثانی از سفر بیت الله الشریف بفتحپور رسید بیاران
فرمود که یکی از دو امر میخواهم اختیار کنم یا ترک طعام یا سکوت دوام یاران عرض کردند که از
سکوت دروازه فیض یکی مسدود میگردد و در زیارت ترک طعام اختیار است آخر الاتفاق بر
ترک طعام افتاد و تا آخر عمر میل بطعام نفرمود گاهی بعد هفت و گاهی بعد دوازده روز طعامی
که در وی گوشت نمی بود افطار میفرمود و **منقولست** که روزی شیخ در سرود افتاده بود شخصی
نقل کرد که دختر تانک گوپال پیش بادشاه دهلی عرض کرد که اگر حکم شود استخوان پدر خود بدکن برم
بادشاه گفت نشانی از وی نمانده چگونه ادراک شناسی عرض کرد که در استخوان تانکان سوراخ
میباشد از آنکه سرود با ایشان این عمل کرده است شیخ فرمود که سبحان الله گوینده ها که بانی آهنگ
میگویند یک سوراخ در استخوان دارند و درویشان را تمام سوراخ در سوراخ در استخوانها است
این بگفت و پوست و گوشت زانوی مبارک بکارد پاره کرد و استخوان ظاهر ساخت دیدند که
تمام استخوان در خانه زنبور سوراخ در سوراخ است و فرمود که قدر سرود این مردم دانند گوینده ها
بیچاره را از معنی این کجا وقوف است **نقلست** که در ایامیکه شیخ در سفر بود خبرگیری متعلقان
فتحپور بنور باطن معلوم میکرد و قدر ما یحتاج الیه از عالم غیب میفرستاد و بتحریر میفرمود که از عالم پریان
حضرت گنج شکر احوال شما معلوم گشت ما یحتاج الیه نیز بدست پریان فرستاده شد و الله اعلم

از خود در خانهٔ ایشان یافته میشدند **نقلست** که وقتی شیخ از حجرهٔ اعتکاف بجهت ادای
صلوة متوجه مسجد شد در اثنای راه درویشی در ایوان حجره بخواب بود چون شیخ بالینش رسید
او را بیدار کرد و فرمود که نزاع و ستیزه با کسی لایق حال درویشان نیست آن درویش منفعل گشت
و اظهار کرد که فی الحقیقت من در خواب با شخصی نزاع و خصومت میکردم **و مخفی مباد** که اگرچه خلفای
کاملین شیخ در عرب و عجم و هند بیشمار اند اما اسامی بعضی از آنها درج تحریر نموده میشوند مثل شیخ
فتح الله سنبهلی و شیخ کمال الدین و شیخ پیارا تانکوری و شیخ محمد مروالی و شیخ محمد بخاری
و شیخ سید جیو دهلوی و شیخ کبیر سلدرنگ پوری و شیخ محمد غوری و شیخ حسین اوبی و شیخ رحلی
ساکن قصبه مو و شیخ حماد گوالیاری و شیخ یعقوب کشمیری و شیخ رکن الدین و شیخ حاجی حسین
و شیخ بکهاری و شیخ سدهاری بنی اسرائیل و سید حسین و شیخ عبد الواحد ساکن آگره و شیخ
جلال حافظ امام و شیخ امام صوفی سرهندی وغیره رحمة الله علیهم اجمعین **و درج** معارج الانس
است که شیخ اسلیم را پسری بود خورد سال تاج الدین نام در عمر یکسالگی از وی اظهار خوارق عادات
میشد چنانچه روزی آن پسر شیرخواره از نظر مردم خانه غایب شد و شیخ بر بالاخانه بود چون جستند
نزد شیخ یافتند حیران بماندند که این شیرخواره چگونه بالای بام رفت آخر بعمر دو و نیم سالگی
وفات یافت **وفات** حضرت شیخ روز پنجشنبه بست و نهم ماه رمضان سال
نهصد و هفتاد و نه بوقوع آمد و منجمله هر دو فرزند سعادتمند که شیخ احمد و شیخ بدر الدین بودند
شیخ بدر الدین را آنحضرت بجناب خود قایم مقام خویش نموده بر سجادهٔ شیخیت نشاند و فرمود
که حضرت گنج شکر نیز بدر الدین فرزند خود را قایم مقام خود فرموده بود و متابعت ایشان ضرور
است و مزار پر انوار شیخ در فتحپور زیارتگاه خلق است **از مؤلف**

اسلم الاولیا سلامت رو
قطب الاقالیم مخدوم است
ایضاً شیخ اسلام مسلم اسلم ۹۷۹
وان صد الس عشق زار محبوب
بگو تاریخ وصال آن یگانه

شیخ اسلم سلیم با اسلام
سن ترحیل آن نعم الکرام
شاه اسلیم سلیم الایمان
نبعه خوش سلیم حسینی ۹۷۹
سعد حرمت اسلام اسلیم ۹۷۹

گشت مخدوم صدق عشق
باز سال رحلت او جستم
شمع زینت شد خورشید
ایضاً سلامت
ایضاً چند علی سید مسلم

سال تولیدش
پیر محمود قوت الاسلام ۹۷۹
آن شه
چراغ اسلیم
کریم اسلیم حسینی

زون تاریخ رحیلش نمایان شد | مرد الله ولیا ۹۰۹ اسلیم بحق

شیخ حسن محمد بن شاه مبانجو بن شیخ نصیر الدین بن شیخ احمد الدین بن شیخ سراج الدین بن کمال الدین علامه قدس سره از خلفای خلفای خاندان چشت اهل بهشت است و ارادت بخدمت شیخ جمال الدین المشهور بشیخ جمن دوی بخدمت شیخ محمود المعروف شیخ راجن دوی بخدمت شیخ علم الدین و وی بخدمت شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی داشت و در علوم ظاهری نیز عالم اعلم و فاضل متبحر بود و **وفات** آن جامع الکمالات در سال نهصد و هشتاد هجری بتاریخ بست و ششم ذیقعده و قبر شریف در احمد آباد است **از مؤلف**

حسن چون بحکم شه ذو الجلال	زونیای دون رخت هستی بربست
بتاریخ ترحیل آن شاه دین	ندا شد محمد حسن حق پرست ۹۸۰

شیخ تقی جابک قدس سره در اصل جولاهه بود و ارادت بخدمت شیخ اسلیم داشت حق سبحانه تعالی او را ورع و زهد و توکل روزی گردانید و صاحب کرامت و برکت و خوارق عادات شد و نام او برای دفع زهر هوام خصوصاً از هر مار نهایت موثر است و در کوه مانک پور سکونت داشت **وفات** او بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال نهصد و هشتاد و دو هجری است **از مؤلف**

چون تقی روشن ضمیر حق پرست	با هزاران التجا شد در بهشت
بهر سال ارتحال آن جناب	شد ندا از اصل پیر حق پرست ۹۸۲

شیخ محمد طاهر گجراتی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد شیخ علی متقی است و شخصی بود از دهقانان قوم بوهره که بجز الی گجرات میمانند حق تعالی او را علم و فضل و کرامت وافر عطا کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و علما و مشایخ آن بلد را دریافت و ارادت بخدمت شیخ علی متقی آورد و باز ببرکت و کرامت بوطن خود آمد و اصل بدعتها که در قوم خود یافت دور کرد و در علم حدیث توالیف مفیده جمع کرد از آنجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح است مسمی به مجمع البحار و رساله دیگر مسمی به مغنی که در تصحیح اسماء رجال فرموده و بی متعرض بیان احوال بغایت مختصر و مفید تصنیف فرموده و در آن کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده و وی بوصیت پیر روشن ضمیر خود سیاهی بجهت امداد کتابت طلبا راست میکرد و در وقت درس نیز بحل کردن آن مشغول میماند و میفرمود که دست ها کاسه علم یاران و زبان در گفتار میاید چون وی در ازاله بدع که در آن دیار

دیار

مملو بود حتی الامکان دقیقه از دقایق فرو نگذاشت ازین سبب از دست معاندین شهادت
یافت و صاحب اخبار الاخیار واقعه شهادت او در سال نهصد و هشتاد و چهار تحریر فرموده الا لعنت

پاک رفت از جهان بخلد برین	شیخ ذیجاه متقی طاهر	ارتحالش بدان تو تاج شهید
هم بخوان وارث نبی طاهر		

شیخ نظام الدین پکهاری علیه رحمة الله الباری

فرزند دلبند شیخ یوسف المشهور شاه جوسی است صاحب ولایت برهان بود بود صاحب
تقوی و ورع و ذوق و شوق صاحب معارج الولایت میفرماید که چون والده
ماجده شاه پکهاری بوی متحمل شد تا دوازده سال وضع حمل بعمل نیامد و هر چند معالجه ها
نمود و سعی کرد سود نداشت آخر بعد دوازده سال شیخ متولد شد بعد غسل چهل روزه روزی
حضرت بی بی بجانب فرزند دلبند دید و تبسم شده گفت ای فرزند من برای تو تا دوازده
سال ادویه تلخ خوردم و بنهایت محنت بسر بردم شاه پکهاری چشم باز کرده فرمود راست
میگوئی اما آن همه ادویه من خورده ام و تا دوازده سال در شکم تو معتکف ماندم والده از
استماع این گفتار از طفل چهل روزه نهایت متحیر و متعجب گشت و بهمان تحیر جان بحق تسلیم نمود
و بی بی الله دی که همشیره کلان حضرت شاه بود متکفل امور پرورش وی گشت چون بسن
شعور رسید در مدرسه اجودهن بتحصیل علوم نمود شبی در خواب دید که حضرت گنج شکر بر سر وی
کلاهی نهاد و فرمود که ای نور العین حق جل و علی ترا خرقه فقر عطا کرده حکم فرموده که بملازمت شیخ حسین
مشرف شوی چون بیدار شد کیفیت حال بخدمت والد بزرگوار شاه یوسف عرض کرد
حسب الارشاد والد همراهی شیخ بهیکن و شیخ سونا و نیز شیخ حمید الدین و شیخ محمود فرزندان
شیخ حسین بدست بیعت الله شد و بهمان ایام شاه یوسف از اجودهن بایمای غیب
در قلعه اسیر آمده ساکن گردید و عینا عادل شاه نهایت اعتقاد بخدمتش بهم رسانید چون
عمر شاه یوسف بآخر رسید عینا عادل شاه را وصیت فرمود که فرزندم شاه پکهاری براه
خشکی بکعبه رفته حج بجا آورده بانصوب خواهد آمد باید که در خدمت او سرگرم باشی و هر مرادی
که داری ترا از و حاصل خواهد شد و شیخ حسین مثال خلافت عطا فرموده برحمت حق
پیوست چون حضرت شاه از مکه معاودت فرمود در موضع نیکری متصل [illegible]

عینا عادل شاه باستقبال برآمد و بخدمت حاضر گشت و مالی چند و زر نقد حاضر کرد قبول
نفرمود و گویند که حضرت شاه پنج مرتبه حج بجا آورده و بوقت آمدن و رفتن پشت بجانب
کعبه نکرده و پاپوش چرم نپوشید ظرفی پر از کژدم سیاه و سفید همراه داشتی چون خواب
غلبه کردی دست در آن ظرف انداختی تا کژدم بگزیدی و غلبهٔ خواب از وی مرتفع شدی
و حضرت شاه صایم الدهر و قایم اللیل بود و بعد شش ماه چون افطار کردی نان از جو بدست خود
پختی و خود تناول فرموده بیاران تقسیم فرمودی چنانچه سه صد کس را رسیدی وقتی یاری از
یاران شاه درخواست کرد که نان بهاکهری من خواهم پخت فرمود نتوانی پخت چون بار بالحاح
کرد اجازت فرمود و وی آماده پختن نان بهاکهری شد و خواست که آتش افروزد آتش
در ریشش افتاد و تمام بسوخت چون آنچنین بدید فرمود که نگفته بودم که بهاکهری نتوانی پخت
بهاکهری پختن کار کمهاری است و شیخ حمید الدین چشتی در ملفوظ آنحضرت تحریر فرموده
که روزی حضرت شاه نظر بجانب آسمان کرد لوح محفوظ بر ایشان نمودار شد و اسم
دعاگوی را در لوح محفوظ نوشته یافت پس برخاست و دعاگوی را بجای خود نشاند و مثال
و عصا و سجاده عطا فرمود و دستار خاص از سر خویش بر آورده بر سر دعاگو نهاد و جبهٔ مبارک
خود پوشانید و درج **معارج الولایت** است که چون شاه کمهاری در قریهٔ بلنوبه
متوطن شد آب از برای وضوی آنجناب از رود تپتی می آوردند و شیخ محمود نام درویشی بر این
خدمت مقید بود روزی حضرت شاه شیخ محمود را یاد فرمود گفتند که برای آوردن آب
بجانب رود تپتی رفته است باستماع این معنی بسیار تاسف کرده فرمود چرا بر آنکه زه آب
چند این محنت بنده از بندگان خدا باید داد پس برخاست و بجاییکه حالا رود اتاولی
جاری است عصای مبارک بر زمین زد و آب بگرفت از آنجا بیرون آمد و بوقت مراجعت
آنحضرت تعاقب نمود حضرت شاه چون بعقب نگاه کرد دید که آب بمثل کوه دویده می آید
فرمود که ای آب اتاولی یعنی زودی مکن و باهستگی چنان روان شو که مادون ما قریب تو
باشند فی الحال آب در زمین غائب شد و مثل چشمه جاری شدن گرفت و باسم اتاولی موسوم
گشت و بیر گردان رود عینا عادل شاه والی برهان پور خانقاهی عظیم برای شاه تعمیر ساخت

بخانه

چنانچه مزار پر انوار شاه هم در آنجا است **وفات** حضرت شاه بهول صاحب شجرهٔ چشتیه در
سال نهصد و هشتاد و پنج هجریست **از مولف**

یکباری چون زین عالم شد بجنت	بسال وصل آن محبوب باری	
ز رشته گو شه پیر معرفت خوان ۹۸۵	دگر ترحیل عابد یکبار گو ۹۸۵	

شیخ پیارا چشتی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ اسلیم چشتی است از عظمای مشایخ وقت خود بود **نقلست** که شاهزاده اسلیم جهانگیر را جلال الدین اکبر پدرش همراه خویش برای زیارت روضهٔ منورهٔ حضرت خواجه بزرگ باجمیر برد شیخ اسلیم شیخ پیارا را که یکی از خلفای آنجناب بود بجهت خبرداری شاهزاده همراه کرد از اتفاقات چون شهزاده در اجمیر رسید بیمار شد و اکبر بادشاه ازین سبب بکمال اضطراب و اضطرار رنمود و شیخ پیارا را گفت که حضرت شیخ شما را برای همین همراه شاهزاده کرده اند که از احوال شهزاده خبردار باشید شیخ پیارا جواب داد که عرضداشتی بآنحضرت ارسال میداریم هرچه که بفرمایند تعمیل کرده خواهد شد پس عرضداشتی مصحوب قاصد بادشاهی بنام حضرت شیخ فرستاد شیخ در جواب تحریر فرمود که بپادشاه بگویند که انشاء الله شاهزاده به میشود و چون شما را حفاظت شاهزاده تفویض است بیماری شاهزاده بخود جذب کنید چون قاصد رسید شیخ پیارا تسلی بادشاه کرد و بیماری شاهزاده بر خود گرفت و شاهزاده شفا یافت و شیخ پیارا در بیماری تا چندماه محنت صعب کشید **نقلست** که وقتی شیخ پیارا از پیش بادشاه بخانه می آمد در اثنای راه فیل مست برو حمله کرد چون فیل نزدیک تر رسید شیخ از مرکب خود فرود آمد و مستقبل قبله تحریمه بسته ایستاده شد فیل برگشت و اصلا متعرض نشد **وفات** شیخ پیارا در سال نهصد و هشتاد و شش هجریست و مزار پر انوار بر لب آب بدادره دکن گجرات است **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه مطلوب پیارا رحمت الله	
عیان شد مغفرت الله نور الهی ۹۸۶	دگر محبوب پیارا رحمت الله	

شیخ جلال الدین تهانیسری الکابلی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ عبدالقدوس گنگوهی است از جانب پدر و مادر فاروقی و اصل وی از بلخ و نام پدر نیک اخترش قاضی محمود بود در سن هفت سالگی قرآن را حفظ کرد و در هفده سالگی تحصیل علوم نمود و درس میگفت و فتوی مینوشت مقید بهمین مسئله آخر بجذب جاذب حقیقی مرید شیخ عبدالقدوس شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید **نقلست** که در اوایل حالش

روزی شخصی غزلی با آواز خوش می‌خواند چون آواز وی بگوش شیخ رسید بیهوش شد و از بام
بزیر افتاد چون مرغ نیم بسمل می‌طپید و می‌غلطید چون بکمال خود باز آمد همان روز داخل طریقهٔ عالیهٔ
چشتیه صابریه شد و بکمالات رسید و خوارق و کرامات بی‌شمار از وی سر میزدند و استغراق
بدرجهٔ کمال رسیده گفته‌اند که چون وقت نماز می‌رسید مریدان ندای الله اکبر الله اکبر بگوش
حق نیوشش می‌گفتند وی از جذب و استغراق بحال خود باز می‌آمد و نماز میگذارد و در
حالت سماع وجد بسیار میکرد و از مشایخ متاخرین سلسلهٔ چشتیه صابریه ای آمد از آن بزرگتر
نبوده **نقلست** که شخصی از مریدان شیخ جلال چندین سال خدمت آن صاحب کمال
گذرانید و هیچ فائده ظاهر نشد آخر روزی بحضور شیخ نشسته بود و در خاطر گذرانید که در زمان
سابق شیخ نجم الدین کبری آنچنان صاحب کرامت بود که بر هر که نظر کرامت اثر میکرد و بمرتبه
ولایت میرسانید امروز آنچنین مرتبه کرا حاصل است شیخ جلال نیز کرامت از خطره اش
آگاه شده فرمود که بلی امروز هم آنچنین مردان خدا در دنیا هستند که بیک نگاه طالب را بحق
میرسانند این بگفت و بنظر تیز در وی نظر کرد او فی الحال از پا در افتاد و تا سه روز بیخود
ماند چون بهوش آمد سر در پای شیخ آورد و عرض کرد که چندین سال نیافتم آنچه بیک نگاه
شما حاصل کردم و بهمان هفته برحمت حق پیوست و از وفاتش خبر بشیخ رسانیدند فرمود
که هر کسی را طاقت برداشت این بار نیست این شخص را نیز تاب برداشت این بار نبود چون
بروی افتاد جان بحق تسلیم نمود **نقلست** که شیخ جلال را پسری فوت کرده بود در آن
چند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن وجد و محبت حقانی مختلف نگردد و شیخ
را مکتوبات اند بجواب مکتوبات شیخ عبد القدوس که بنامش نوشته بود **وفات**
شیخ جلال الدین باقوال معتبر بتاریخ چهاردهم ماه ذالحجه سنه نهصد و هشتاد و نه هجری است
و عمر مبارک وی نود و پنج سال و قبر بتهانیسر است **از مولف**

جلال از جهان چون بجنت رسید
پی سال ترحیل آن خوش کمال
الی شیخ پاکیزه دل شد عیان
دگر هست مهتاب عزت جلال

شیخ رزق الله قدس سره یکی از مریدان محمد ملاده یعنی مصلح العاشقین است
و بعد چندگاه از غسل اصحاب بحالت شیرخواری بخدمت شیخ ملاده بردو وی از توجه دل بر

وگفت این مرید ما باشد چون چهار ساله گی وی شیخ وفات کرد بعد بلوغ بتوجه موجه روحانی
حضرت شیخ و فیض نظر کیمیا اثر فاضل و عارف کامل شد و در عشق و محبت و حضور و استقامت
یگانه عصر گردید سفرها کرد و صحبت ها اندوخت و اشعار آبدار بزبان هندی و فارسی میگفت چنانچه
رساله پیمائن و جوت و غیر هم از تصنیفات وی مشهور تر اند و شیخ در اشعار هندی تخلص راجن
و در فارسی خود را بمشتاقی متخلص میکرد و این شیخ از بزرگان دهلی و عم کلان شیخ عبد الحق
محدث دهلوی است **ولادت** با سعادت وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال
هشتصد و نود و هفت و وفات بتاریخ بستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه هجری
و صاحب اخبار الاخیار که قطعه تاریخ وفات وی درج کتاب خود کرده است اینست **قطعه**
مخدومی عارف زمان مشتاقی ؛ وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم ؛ خواجو تاریخ وفاتش
نگر نیست ؛ نوک قلمش همین سخن کرد رقم ؛ **از مولف** شیخ رزق الله سرّ نور

اهل دل عارف مکرم متقی	بیگمان تولید آن شیخ هدا	هست و دید از مشتاقی رو	شد عیان سالش ز نها غفر زمان
گشت حافظ اعجاز اشرف متقی	رحلتش فرمایلی مشتاق حق	هم چنین شد بن مشتاق زینا	**شیخ اسحاق قدس سره**

از بزرگان اهل چشت بود سیاحت بسیار کرد و ریاضت بیشمار کشید آخر از ملتان در دهلی
رسید و همانجا متوطن شد و عمر کبیر داشت و میگفت که من منتظر پسری ام چون پسر
موجود خواهد آمد رخصت خواهم شد پس حقتعالی در آن کبرسنی او را پسری عطا فرمود بعد
ولادت پسر بروز جمعه بخادمه خود گفت که چیزی که در خانه است بیار تا بدر کنم خادمه گفت
که ترا کی چیزی در خانه بود تا امروز باشد گفت هر چه که هست از اندک و بیش بیار خادمه
دو سیر غله و دو جامه کهنه حاضر آورد آنرا بفقرا داد و بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربی را
بیارید گفت که تو چه داری که بمطرب بدهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام
سید هم درین اثنا بخانه یاری رفت که در همسایگی آن سرودی گفتند بشنید و گریه و حالت
بسیار کرد و چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه اش آورده و قیلوله کرد و بعد از
ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از
یاران وداع شد و غسل نمود و منزل قرآن بخواند و جان بحق تسلیم نمود **وفات**

وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و نود [illegible] از مولف

چو اسحاق از جهان بخت سفر بست	بسال رحلت آن شمع آفاق
بگو اسحاق مخدوم مکمل ۹۹۶	دگر فرما ملک شیخ خاص اسحاق ۹۹۶

شیخ عثمان زنده پیر بن شیخ عبدالکبیر چشتی صابری پانی پتی قدس سره

از عمده مشائخ عصر و زبده اولیای دهر بود و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل بود او را سه برادر دیگر بودند یکی شیخ حسین برادر بزرگ و شیخ برهان الدین و شیخ محمود برادران خورد چنانچه شیخ حسین روبروی والد بزرگوار انتقال کرد شیخ نورالدین و شیخ نفوذ فرزندان گذاشت چون شیخ عبدالکبیر وفات کرد عثمان بر سجاده مشیخت نشست نورالدین و نفوذ پسران شیخ حسین دعوی سجاده نشینی و زر آمدنی نذرانه مزارات شیخ شمس الدین ترک و شیخ جلال الدین پانی پتی بحضور سلطان ابراهیم لودی نمودند و سلطان برای تصفیه این مقدمه از دهلی در پانی پت تشریف آورد اگرچه والده ماجده و دیگر مریدان و روسای شهر بر سجاده نشینی شیخ عثمان راضی بودند اما بسبب حمایت سلطان و اهل دیوان شاهی سجادگی بهر دو فریق تقسیم شد و در عید اول هر دو سجاده نشین از شهر بیرون آمدند و در میان هر دو فریق جنگ عظیم واقع شد و پسران شیخ حسین از تعدل بر زمین افتادند و زخمی شدند و تا عیدگاه نتوانستند رسید تا آنکه از روز عیدیان را تاب مقاومت نماند و عهده سجادگی بشیخ عثمان قرار یافت و صاحب سیر الاقطاب می فرماید که در کس قوم جات یکی هندو و دیگری مسلمان باهم مناقشه داشتند که به هیچ وجه فیصل نمی یافت آخر هر دو کس بخدمت حضرت شیخ آمدند شیخ تقریر هر دو شنید مسلمان را راست پنداشت و مقدمه بحق مسلمان فیصل نمود هندو فریاد برآورد که شما محض بسبب لحاظ اسلام مقدمه همراه او مسلمان فیصل کرده اند ورنه از و حقدار ترم با استماع این شیخ زمانی سر بمراقبه فرو برده و فرمود که زنان شما هر دو فریق حامله اند الحال حکم در میان شما هر دو فریق همین است که بخانه راست گو پسر و بخانه دروغگو دختر برآید هر دو فریق این امر را تسلیم نمودند بعد انقضای میعاد بخانه مسلمان پسر و بخانه هندو دختر متولد شد و حکم

شیخ را است آمد خصومت از فریقین برخاست **و نقلست** که شیخ نظام الدین
فرزند شیخ عثمان چاه نو تعمیر کرد و بهر آبادانی آن از پدر التماس فاتحه نمود فرمود که اول
میر ملی کن یک ماده گاو و چند من میده گندم وغیره لوازم آن حاضر و پخته کرده بفقرا
بده بعد ازان فاتحه خواهم عرض کرد که یکگو سفند نزد من هست زیاده ازین چیزی ندارم
فرمود که آنچه از زبان من بر آمد تیر بر هدف شد اگر جاری بهر در چاه هم مسمار خواهد شد
و همان شب عمارت چاه مسمار گشت **وفات** شیخ عثمان در سال نهصد و نود و نه هجریست

از مولف شیخ عثمان پیر عالمگیر چو رخت	رفت از دنیای دون اندر جنان	حالتش رکن جهان عثمان بگو ۹۹
نیز قطب الواصلین عثمان بخوان ۹۹		

شیخ دانیال چشتی قدس سره مرید و خلیفه
سید راجی حامد شاه است و صحبت با حضرت خضر علیه السلام بود و فیض باطنی از روح خواجه
بزرگ معین الدین حسن سنجری حاصل میکرد و به ثبوت پیوسته که حضرت خواجه بزرگ او را
در باطن بخضر علیه السلام حواله کرده و این شعر سندی که در کتاب معارج الولایت از شرح الاوراد
العالیات برین معنی دال است ؎ جگ سنگ عمر جو حضرت خواجی بحضرت نبی رسول نواجی
دانیال جو پر گنگکیان بحضرت خواجی خضر تبه دینا + یعنی حضرت خواجه بزرگ که حکم دائمی
باطنی دارند خواستند که دانیال را ظاهر کنند و از جمله اولیاء الله گردانند در واقعه دانیال را
حواله خضر علیه السلام کردند **وفات** شیخ دانیال در نهصد و نود و چهار دهم عمر شریفش
یکصد و یازده سال است **از مولف**

چون جناب دانیال محترم	یافت از دنیای دون خرد را
سال وصل او بگو ممتاز وقت	هم بخوان بدر الکرامت دانیال

شیخ فتح الله ترین سنبهلی چشتی قدس سره مرید خلیفه خواجه اسلیم چشتی است و بالای کوه
فتحپور حسب الحکم پیر بشغل مشغول میماند روزی شیخ سه هاری که او هم خلیفه شیخ
اسلیم بود برای دیدن شیخ فتح الله بر کوه فتحپور رفت بعد از ساعتی شیخ فتح الله
در هوا الطیران در آمد شیخ سه هاری او را چون بدینحال دید دامنش بگرفت
چنانچه باز بجای خود آمده بنشست و گفت که شیخ سه هاری میدانی که کجا میرفتم
نه گفت امروز در خانقاه حضرت پیر شیخ اسلیم جامه خرقگان جمع شده بودند چون حضرت

غوث الاعظم از آنجا مراجعت کرده باین سمت گذر کرده منهم بخدمت ایشان میرفتم چون تو دامن من محکم گرفتی غوث الاعظم مرا رخصت فرمود و بجای خود آمدم ورنه دامن بدست شما میماند و من میرفتم و صاحب معارج الولایت میفرماید که چون شیخ فتح کامی و ناخوانده محض ابود علما بر همینی اعتراض آورده ند که رلی بعلیم نمی باشد و همینی بر شیخ وجیه الدین خلیفه وی بسیار ناگوار گذشت روزی شیخ وقت خوش داشت و وجیه الدین بخدمت حاضر بود در آنحال شیخ بزبان راند که ای وجیه الدین بخواه آنچه میخواهی او این تذکره بزبان آورد و تسلی خود درخواست نمود گفت که معترض را نزد ما حاضر کن وجیه الدین شخصی را از علما بخدمت حاضر آورد بوی مخاطب شده فرمود که هر کتابی که بگوئی بخوانم آن عالم هدایه پیش کرد فرمود از اول بخوانم یا از آخر یا از میان گفت از میان پس شیخ وجیه الدین فرمود که من میخوانم و تو بنویس چنانچه قریب دو صفحه بخواند و نوشته بآن عالم داد و فرمود که به کتاب مقابل کن از وقوع این کرامت همه علما معتقد شیخ شدند و **نقلست** که بعد وفات شیخ اسلیم وقتی در فتحپور امساک باران شد و شیخ احمد پسر کلان شیخ اسلیم خطی بنام شیخ فتح الله در باب استدعای دعائی نزول باران تحریر فرمود چون نامه رسید شیخ فتح الله در مسجد برای ادای نماز جمعه تشریف میداشت بفور خواندن خط برخاست و بصحرا در آمد و در آفتاب گرم نشست و التجا بجناب کبریا نمود که تا وقتیکه باران در فتحپور نبارد از ینجا نخواهم برخاست و بحاضران فرمود که در آسمان نگاه کنید که ابری بر آسمان بجانب فتحپور پیدا شده است یا نه همه آنرا بجانب فتحپور دیدند و اطلاع بشیخ کردند از آنجا برخاست و جواب نامه نوشت که اگر بوقت نماز جمعه باران رحمت در فتحپور باریده باشد خواسته اند نوشت و فی الواقع در آن وقت بفتحپور آنقدر باران رحمت بارید که مردم از آن مستغنی شدند **وفات** شیخ ابو الفتح در سال نهصد و نود و هجری بست **از مؤلف**

یافت چون بو الفتح فتح کار خویش	
با هزاران فتح در ملک جنان	
سال وصل او بگو مفتاح عشق	هم بخوان فیاض حق آگاه بین

شیخ نظام نارنولی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ
خانو چشتی است که در گوالیار توطن داشت از کبار شیخ وقت خود بود و تا چهل سال بارشاد
طالبان حق مشغول ماند و جمعی کثیر به برکت توجه پاک وی بحق رسیده‌اند صاحب سفینة الاولیا
می فرماید که شیخ نظام هر سال پاپیاده از نارنول بزیارت مزار پر انوار خواجه قطب الدین
بختیار بحالت ذوق و وجد و سماع می آمد و از آنجا باجمیر بمزار خواجه بزرگ تشریف
می برد و حق تعالی او را قبولی تمام عطا فرموده و مریدان کامل و مکمل بسیار داشت شیخ خانو
گوالیاری پیر روشن ضمیر وی مرید خواجه حسین ناگوری بود خرقه فقر از شیخ اسماعیل فرزند شیخ
حسن سرمست که در چندیری میبود و نیز مستفید گشت و بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین
بغایت متوجه و نامی بود و شیخ اسماعیل برادر شیخ نظام هم نعمت فقر و کمال از شیخ خانو
یافت و شیخ خواجگی بهری از مریدان اوست و شیخ منور که در ساگر شهرت تمام دارد
از مریدان شیخ خانو است **وفات** شیخ خانو گوالیاری بقول صاحب سفینة الاولیا
و اخبار الاخیار در سال نهصد و چهل و وفات شیخ نظام نارنولی در سال نهصد و نود و نه
هجری است **تاریخ وفات شیخ خانو گوالیاری**

رفت چون خانو ازین دار فنا | صورت گل شد بگلزار جنان
شاه خلد است هجران تاریخ او | باز شد ابر عطا خانو عیان ۹۴۰

تاریخ وفات شیخ نظام نارنولی

نظام از عار دنیا چون سفر کرد | خدا بکشود بروی باب جنت
ندا شد سروش سال انتقالش | نصیب اولیا مهتاب جنت ۹۹۹

شیخ طاها چشتی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ اسلیم چشتی است و در سفر حرمین الشریفین همرکاب آنجناب بود بعد
از مراجعت از حج چون شیخ اسلیم عازم هندوستان شد و به گجرات رسید شیخ طاها
را در احمد آباد نصب فرمود و شیخ محمد شیروانی و بعضی اعزه دیگر را بوی حواله نمود
در آن محل شیخ طاها بالعرض پرداخت که درین حدود بعضی مشایخ دیگر صاحب اسم
و رسم هستند ماندن بنده درینجا چه طور صورت خواهد بست فرمود که همه مطیع
و منقاد تو خواهند شد و چون شیخ طاها باحمد آباد متوطن شد بعد امتحان باطنی جمله
مشایخ عظام بخدمت شیخ طاها آمده مستفید و مستفیض گشتند صاحب

معارج الولایت میفرماید که چون مظفر هوائی را بعهد اکبر شاه تسلط بر گجرات پیدا شد بخدمت شیخ حاضر شده التماس این معنی نمود که شیخ بدست مبارک خود شمشیر بکمر او به بندد تا بر سلطنت هند دست یابد شیخ بجواب پرداخت که حق سبحانه این ملک را به اکبر شاه داده است من کیستم که در تغیر آن کوشم از استماع این معنی مظفر آشفته شد و گفت پس بجای لشکر اکبر اول شمشیر بخون شما رنگین میکنم شیخ گفت یک هفته میان من و تو مهلت است بعد از آن هرچه خواهی بکنی هنوز هفته نگذشته بود که فوج بادشاهی بگردوی تاخت و ملک گجرات از تصرف مظفر بدر رفت **وفات** شیخ طاها در سال یکهزار هجری است **از مولف**

چو طاها بلطف خدا دینی	ازین دهر دون شد بجنت روان
شنو و سال ترحیل آن شاه دین	ز مخدوم مرحوم طاها عیان

شیخ مٹهه کاکروی

قدس سره در چشتی کامل و مکمل بود و تربیت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین یافت و گویند که وی تا بیست سال خدمت روضه منوره خواجه بزرگ میکرد و جاروب میداد و بعد از بیست سال از روضه منوره آوازی شنید که ای مٹهه ترا بحق رسانیدیم و والی ولایت کاکرون کردیم و تصرف آنجا بتو بخشیدیم پس شیخ مٹهه از اجمیر در کاکرون آمد و مقامی آراست و بارشاد طالبان مشغول شد **وفات** وی در سال یکهزار و سه بوقوع آمد و مزار پر انوارش در کاکرون است **از مولف**

لذت وصل خدا در خلد یافت	از دل سرور وصال پاک او
مٹهه پیر باخبر شیرین کلام	شد عیان والاقدر شیرین کلام

شیخ کبیر جولاهه قدس سره مرید و خلیفه شیخ تقی است از کمال اولیاء الله و مشاهیر زمان خود است و جمال ولایت خود را در طریق ملامت مستور داشتی و در موحدان وقت خود ممتاز بود و او را در زبان هندی کلام بسیار عالی است که بر علو درجات او دال است و اگر در کلام او تفحص و تجسس کرده آید نوعی از قسم وصال یافته میشود و فراق را در ساحت وصلت او اصلا عبور نیست و اول کسیکه بزبان هندی حقایق و معارف بیان فرموده است او است و اشعار هندی دارد لیکن اکثری از جنس بشن پد و ساکی از وی منقول است و اگر نظر انصاف

در کلام وی به بینی جواهر دقایق و لآلی حقایق بزبان سنجیده است که مثل آن در کلام دیگری یافته نمی شود و محقق هندی که ذکرش خواهد آمد در کلام خود تتبع وی کرده و آنچه کبیر در ساکهاو شبدها گفته محقق هندی در سورته و دوهره نظم کرده است و از قوت باطنی او آنکه اهل اسلام و هنود هر دو فریق بر اعتقاد کامل دارند و از خود شمارند چنانچه در اهل اسلام به پیر کبیر و در هنود به بهگت کبیر اشتهار دارد **وفات** وی در سال یکهزار و سه هجری است از **مؤلف**

چون کبیر از عطای رب قدیر	شد ز دنیا بجنت الماوی	
جلتش صاحب بشارت خوان	هم بدان بلبل بهشت کبیر	

شیخ ولی چشتی قدس سره

نام پدر بزرگوارش یوسف چشتی است مرید و خلیفه شیخ سلیم است گویند که روزی بهار روز که بخدمت پیر روشن ضمیر حاضر شد منظور نظر شیخ شد و بتاج خلافت متوج گردید بعد ازو اینحال یاران دیگر بخدمت شیخ عرض پرداز شدند که ما از سالها بخدمت قیام داریم و هنوز بآن شرف مشرف نگشتیم و شیخ ولی در اول روز باین سعادت فایض گشت درین چه سر است فرمود که شیخ ولی دیگی پر از همه چیز که در او می بایست نزد من آورد و صرف حاجت نمک داشت در و نمک انداختم یعنی وی مستعد شده آمده بود **وفات** شیخ ولی بقول صاحب شجره چشتیه در سال یکهزار و چار هجری است از **مؤلف**

		یافت از حق ولایت جنت
چون ولی خدا وصل والا	جامع فیض گوهر جلیلش	هم ولی شیخ اولیا فرما

مولانا عبد الله انصاری السلطانپوری

از اکابر علما و اعاظم فقرای هند بود و ارادت بخدمت حضرات چشت داشت و از عهد شیر شاه تا وقت اکبر شاه بخطاب مخدوم الملک مخاطب ماند چون عالم متشرع و عارف متورع بود در رفع کفر و بدعت بسیار کوشیدی و در اعلان کلمه توحید و احیای سنت جد و جهد کثیر بکار بردی حتی که چون اکبر شاه ابداع مذهب الهیه کرد و خلق را بدان دعوت نمود و شمس پرستی وغیره احکام را جاری کرده حکم داد که بجای کلمه محمدی لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بخوانند مولانا عبد الله با او مجادله بودی آخر الامر اکبر او را از ملک خود اخراج کرد وی بمسجد معتکف گشت اکبر گفت که مسجد هم در زمین ملک ماست از آنجا هم

بعد ازان دو راه ملک دیگر پیش گیرد وی راه حجاز پیش گرفت و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشت و باز بهندوستان آمد آخر بحکم بادشاه زهر در طعامش کردند وی شربت شهادت چشید و او را تصانیف بسیار است چنانچه کشف الغمه و منهاج الدین عقیقة الانبیا و غیره از تو الیف اوست واقعه شهادت وی در سال یکهزار و شش هجریست از مولف

از عبادت یافت عبد الله خلد
رحلت آن ماه بدر عالی مکان
آفتاب فقر عبد الله گو
نیز فرما آفتاب عاشقان

شیخ اختیار الدین مروانی قدس سره مرید و خلیفه شیخ نظام الدین نارنولی است

نام او اول اختیار خان بود چون جذبه الهی دامنگیر وقت او شد در اجمیر رفت و در روضه منوره شیخ بزرگ معتکف گشت بعد از مدت مدید حضرت خواجه را در واقعه دید که میفرمایند که پیر تو در نارنول که نظام الدین نام دارد او را دریاب پس اختیار الدین روانه نارنول گشت چون در آنجا رسید شیخ را دید که بر چارپائی کهنه نشسته و سر نگون انداخته است در خاطرش خطور کرد که شخصی که در خواب سر نگون باشد کار من از وی چگونه بر آید شیخ منور باطن بر خطره وی آگاه شد و سر بر آورد و فرمود تو فرستاده خواجه بزرگ هستی و بحسب فرموده ایشان نزد من در آمده پس درین صورت چه جای شک و خطره است وی از آن خطره پشیمان شد و سر در پای شیخ آورد و مرید گشت و تربیت و تکمیل یافت و از اختیار خان باختیار الدین موسوم گشت و شیخ بعد عطای خرقه خلافت بوطنش رخصت داد اول وطن وی نزدیک کالپی بود و همانجا مرقد شیخ اختیار الدین است بعد ازان اولادش از آنجا آمده در شمس آباد متوطن شدند وفات وی در سال یکهزار و یازده هجریست از مولف

اختیار الدین چو با صد اختیار
گشت خود مختار در خلد برین
سن سال ارتحالش اعظم است
نیز شد از دل عیان شیخ الیقین

شیخ جلال الدین کاسی چشتی قدس سره

در اوایل نام وی جلال خان بود و در قوم افغانان کاسی عزتی تمام داشت و در دیوان شیر شاه بادشاه بامارت منسوب بود چون در سلطنت افغانان خلل پدید آمد و دولت ازان درگاه رو بگردانید شیخ جلال الدین رنگ آمیزی دنیا دیده ترک کلی گرفت و بخدمت شاه محمد چشتی که در بنگر مئو آسوده است بپیوست

مرید گردید اما لمح باب بیشتر گشت بعده بخدمت شیخ شاه محمد گفت که کشود کار تو در آستانهٔ حضرت شیخ بدر الدین صاحب
ولایت است آنجا باید رفت پس شیخ جلال بموجب اشارت آنجا رفت و بجاروب کشی آن
آستانه مشغول گشت و اکثر اوقات تلاوة قرآن میکرد بعد از ریاضت و مجاهدات
او را بار روحانیت صاحب ولایت حضور تمام پیدا گشت و از مرقد مقدس آواز برآمد
که جلال بدر الدین و بدر الدین جلال و کار او بکارگاه کمال رسید و شهرتی عظیم یافت
و خلقی کثیر بحلقه ارادتش درآمد روزی در خاطرش خطور کرد که اگر فرزند معنوی لایق
اینکار بودی او را بجای خود نصب میکردم پس روحانیت از صاحب ولایت او را خبر
رسید که فرزندی رشید برای تو می‌آرم از تربیت او عذر در اسعاف نداری اتفاقاً
همدران ایام در پرگنه آسوی از اعمال سرکار لکهنو هندوی از قوم کایته بود که پسری
دوازده ساله بغایت حسن و جمال داشت و پیش معلم کتاب گلستان میخواند چون
بسبق شعر — بلغ العلی بکماله + کشف الدجی بجماله + حسنت جمیع خصاله + صلوا علیه و آله +
رسید از معلم پرسید که این کس بدین غایت مراتب که بود معلم نعت حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة والتحیت بیان کرد بمجرد شنیدن نور اسلام در باطن وی منور گشت و زبان
بتصدیق بکشاد چون خبر اسلام وی شنیدند متعلقانش از هر طرف غلو کردند پس پا
از خانه برآمد و راهی پیش گرفت حتی که در شهر بداون بر دروازه فیض اندازه
شیخ جلال الدین رسید روحانیت صاحب ولایت او را آگاه ساخت که فرزند موعود
بر در تو رسیده او را مخدوم عبد الله نام کن که جانشین تو خواهد بود شیخ جلال او را
تربیت نمود و او را نیز بار روحانیت صاحب ولایت حضور پیدا شد الغرض شیخ جلال را
رسم بود که تا نصف شب در آستانه صاحب ولایت تلاوة قرآن میکرد و مشغول میبود
بعد از آن در شهر جائی که فرزندان او میبودند میرفت شبی در اثنائی راه دزدان
می آمدند و شیخ را مخل وقت خود دیده بیکبارگی تیرها انداختند یک تیر قضا بر بدن مبارکش
هم رسید و بشهادت رسید و قریب مرقد صاحب ولایت مدفون گشت و واقعه شهادت
شیخ جلال در اواخر سلطنت اکبر بادشاه در سال یکهزار و سیزده بوقوع آمد مخدوم عبد الله

بجالیش بر مسند ارشاد بنشست و شهرت بسیار یافت و کشف و کرامت بسیار
ازو سر بر میزدند و در شغل باطن اشتغال تمام داشت تمام شب خواب نکردی
و اکثر شبها بر پا ایستاده میماند و مردم آن دیار اکثر حلقه ارادت وی بگوش خود
گرفتند چنانچه شیخ طاها یکی از اکابرزاده های قصبه رای بریلی بخدمت وی پیوست
و ترک دنیا نموده به مطلوب حقیقی فایز گشت آخر در اواخر سلطنت جهانگیر بادشاه
در سن یکهزار و سی و چهار وفات یافت و به پهلوی شیخ جلال مدفون گشت و شیخ طاها
بعد از وی بر مسند ارشاد بنشست رحمة الله علیهم **تاریخ وفات شیخ جلال از مولف**

چون جلال ابن علی اہل کمال — صورت سرو شد بباغ جنان
ہست شیخ زمانه تاریخش ۱۰۳۴ — نیز مشتاق حق جلال بخوان ۱۰۳۴

سید مزمل چشتی قدس سره

مرید و خلیفه
چشتی است و نام پدر وی حاجی عبدالوهاب بود از اکابر سادات هند است
چون سید مزمل بخدمت آنحضرت پیوست هم در عمر جوانی بریاضات و مجاهدات مشغول
شد و فیض تمام از خدمت پیر روشن ضمیر حاصل کرد صاحب خوارق عادات عجیبه و کشف
و کرامات غریبه شد صاحب معارج الولایت میفرماید که وقتی سید مزمل را
شوق ملاقات والد مرحوم خود شد که از سر او بعالم طفولیت در گذشته بود در دین باب
عرض بخدمت پیر دستگیر خود نمود آنحضرت سه بار امتناع آورد چون والحاج بسیار
کرد فرمود که برو نوکر شیرشاه شو بعد از نوکری تو بچهار سال بادشاه برای تسخیر
قلعه گوالیار خواهد رفت و خیمه ترا فراشان بیرون لشکر در ویرانه نصب خواهند کرد
چون آنجا به نشینی بعد از ساعتی درویشی بوضع قلندران پیدا خواهد شد باید که باستقبال
وی برخیزی و شرط احترام بجا آری و هرچه گوید قبول داری پس سید مزمل نوکر
شیرشاه شد بعد از مدت معهود بادشاه برای تسخیر قلعه گوالیار رفت و نزدیک
قلعه رسید و فراشان خیمه را بجای معهود نصب کردند و سید مزمل در خیمه فرود آمد بعد
از ساعتی قلندری بدان شکل و شباهت پیدا شد وی تعظیم و احترام وی بجا آورد
قلندر گفت میخواهی پدر خود را ببینی گفت بلی آرزو دارم پس برخاست و از خیمه بیرون آمد

و باز بخیمه مراجعت کرد و گفت ای بیخبر اینک پدر تو بر در ایستاده است سید فزل از فرط
شوق فریاد کنان برخاست چون نظر بر لقای پدر انداخت بی صبرانه سر در قدم پدر
کشید چون سر برداشت نه پدر را دید و نه آن قلندر را و از آنجا بخدمت شیخ حاضر آمد
و عرض حال نمود فرمود که اگر عجلت نمی کردی و بآهستگی پیش می آمدی صحبت هم میسر
میشد بعد ازان سید فزل بخدمت شیخ کار سلوک تمام کرد و بخلافت مشرف گردید و مدتی
در آنجا بهدایت مشغول ماند **وفات** سید فزل مقبول صاحب شجره چشتیه در سال یکهزار
و یازده هجری است **از مولف**

بجنت رفت از دنیای فانی	چو آن سید فزل خواجه دهر
ولی شیخ جهان واصلش رقم کن	بجو از سید فزل خواجه دهر ۱۰۱۱

شیخ سید جیو قدس سره

مرید و خلیفه شیخ اسلیم چشتی است گویند که وی پیش از آنکه بشرف بیعت مشرف شود
از جمله اکابر عظام و امرای ذوی الاحتشام شهر دهلی بود وقتی با مریدی از مریدان شیخ
اسلیم در مجلسی باهم اتفاق ملاقات افتاد و گفت میخواهم بکسی که بمجرد ملاقات جذب
کند و مرا از من بکلی برباید توسل جویم و بیعت کنم آن مرید گفت که آنکس پیر من است
بفتحپور اگر متوجه بآن شوم چند منزل باستقبال من آید پس هر دو باتفاق همدیگر متوجه
فتحپور شدند و در هر منزلی از منازل میگفتند که هنوز باستقبال نیامد تا آنکه بخانقاه
شیخ اسلیم رسیدند و اندکی در انتظار ماندند چون شیخ از درون محل برای قبول اسلام
ایشان هم بیرون نیامد عرق احتشام قدیم شیخ جیو در حرکت آمد و با غم و غصه متوجه دهلی
شد چون قدری راه برفت آنحضرت یکس را همراه ایشان روانه کرد تا بازگرداند
بیارد چون به آنکس مواجه یکدیگر واقعه شد بلا آنکه سخنی بزبان آید زمام اختیار از دست
شیخ جیو برفت و از اسب زیر آمده پا پیاده با ادب تمام متوجه خانقاه شد چون بر روی مبارک
آنجناب رسید و منظور نظر عالی گشت از پا درافتاد و بیخود گشت و تا سه شبانه روز بیخود
ماند بعد از افاقه بشرف بیعت مشرف گشت و بعد تکمیل بخرقه خلافت معزز گردید و بوطن
رخصت یافت **وفات** شیخ سید جیو در سال یکهزار و پانزده هجری است و مزارش در دهلی است **از مولف**

رفت چون آن سید بخلد جاودان	یافت از ویرانهٔ فانی امان	گو بسال وصل تاج بوتراب ۱۰۱۵

شاه نعمان چشتی برهانپوری قدس سره

مقتدا مهدی عرفانی بجوان ۱۰۱۰

مرید و خلیفه شاه بکهاری چشتی صاحب برهانپوری است و پیش از آنکه بخدمت شاه بکهاری بیاید در دولت آباد بخدمت پیر خود حاضر بود چون وقت وصال پیر قریب رسید بوی گفت که پیش شاه بکهاری برهانپوری رفته متوجهه خود بگیر پس شاه نعمان بعد وفات پیر بخدمت شاه بکهاری حاضر شد و پیش از آنکه عرض خود کند فرمود که سفارش پیر تو پیش از رسیدن تو نزد ما رسیده بعد از آن تسبیح خاص عطا کرد و مصلای خود مرحمت نمود و بیک نظر کیمیا اثر بکمالات رسانید و بسوی قلعه اسیر رخصت فرمود و صاحب معارج الولایت میفرماید که چون شاه نعمان از پیشگاه شاه بکهاری بطرف قلعه اسیر شرف ترخیص یافت شاه نعمان عرض کرد که پیش ازین شاه محمود بولایت قلعه اسیر مامور است در رفتن بنده چه حکمت است فرمود که امروز تمام اولیاء الله بحضور پر نور محمد صلی الله علیه وسلم حاضر بودند بنده عرض کرد که مقام قلعه اسیر شاه نعمان را عطا شود یا بشاه محمود ارشاد نبوی صادر شد که شاه نعمان را عطا فرمودیم و بشاه محمود حکم گردید که مصلای خود از آنجا بردارد پس شاه نعمان در قلعه اسیر مقام کرد اما پیوسته بقوت درس علمی بطی زمان و مکان در مجلس شاه بکهاری حاضر شدی و بعد از اتمام وقت رخصت شده بزور کرامت باز بمقام خود رفتی و اگر چیزی تحفه موجود میشد از مقام خود دست دراز کردی و بخدمت حضرت شاه رسانیدی و **وفات** شاه نعمان در سال یکهزار و شانزده هجریست **از مولف**

چو آن شاه روی زمین شاه نعمان	برفت از جهان در بهشت معلی
بگو عاشق مقتدا ارتحالش ۱۰۱۶	دگر مقتدای یقین شاه نعمان ۱۰۱۶

شیخ حاجی اویس و توزی قدس سره

از اولاد حضرت پیر کبار است و در افغانان قوم و توزی مردی باعظمت و نعمت بود و فیض از روحانیت پیر کبار داشت و چون بحرمین الشریفین مشرف گشت برای زیارت حضرت اویس قرنی در قرن رفت و از آنجا معاودت بوطن نمود و در مرج المعارج الولایت است که چون در خانه شیخ حاجی پسر متولد شد بنام داؤد موسوم ساخت و شکوهی تهنیت نمود گفت این پسر از آن قسم نیست که تهنیت را شاید چون جوان شد دیوانه و خبطی بود و نیز شیخ ملهی را

دختری بود چون ببلوغ رسید شیخ یوسف نام مردی گفت که دختر خود بتو میدهم اگر قبول کنی گفت بروم و با مادر خود مشورت کنم فرمود که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست چون دختر را قبول نکردی تا مدت عمر روی حره نه بینی پس همچنان بوقوع آمد که شیخ یوسف را شمار نکاح زنان بسبت رسیده بود و هیچ یکی از ایشان حره نبود مولد و مسکن و مدفن شیخ حاجی قصبه قصور است و وفات وی در سال یکهزار و هفتده هجریست

چون درینمقام تقریباً ذکر خیر حضرت پیر کبار چشتی درمیان آمد بنابرآن شمه احوال آن صاحب کمال نیز از معارج الولایت و اخبار الاولیاء و شجره چشتیه حواله قلم میگردد که نام نامی وی شیخ و تواتر التخاطب به پیر کبار بن شوره بن خویشگی است که از قوم افغان بود و قوم شوریانی و خویشگی که فرقه در فقرای اهل چشت است از اولاد او هستند شوره افغان سه پسر داشت یکی پیر کبار دوم حسین خویشگی سوم خلف خویشگی و از هر سه پسر پیر کبار ارشد و بزرگتر بود و چون جاذبه شوق الهی دامنگیر وقت او شد در طلب شیخ کامل و مکمل سرگردان گشت و بسیاری را از مشایخ رفت و یافت و از هیچ یکی تسلی خاطر او نشد آخر در قصبه چشت خطه بهشت بخدمت قطب الدین خواجه مودود چشتی مشرف گردید حضرت مودود بحکم رب المعبود او را نزد خود داشت و بخدمت آبکشی مطبخ مامور کرد و تا چهل سال درآنحال بسر برد چون وقت رحلت حضرت خواجه قریب رسید حضرت پیر کبار را نزد خود خواند و خلعت خرقه خاص خود ممتاز کرد و بطرف وطن رخصت نمود اما پیر کبار از غایت محبت که به پیر روشن ضمیر داشت بعد انتقال پیر هم بر مزار گوهربار خدمت میکرد و رو به وطن نه نهاد چنانچه بار دیگر خواجه مودود در واقعه ارشاد نمود و حسب تاکید پیر رجوع بوطن کرد چون بوطن اصلی خود رسید مردمان قوم افغان کوهستان پشاور که بغایت سنگدل اند بروی اعتقاد نمی آوردند و برهان ولایت طلبیدند و گفتند که اگر همینوقت دو کبوتر وحشی بیایند و از جانب گریبان در پیراهن تو درآیند و از آستین برآیند اعتقاد ما بر ولایت تو قائم میگردد پس ناگاه دو کبوتر چنانکه میخواستند از غیب ظاهر شدند و از جانب گریبان در پیراهن وی آمده از آستین بیرون رفتند از ظهور این کرامت خلقی کثیر از مردم کوهستانی معتقد و مرید شدند علی الخصوص افغانان خویشگی بالکل مرید

دهقانان کشتند و حضرت پیر کبار در حق کبوتران دعای خیر کرد و مریدان و قوم خود را از شکار و ذبح کبوتران منع فرمود و ارشاد کرد که از مریدان من هر که کبوتر ایذا دهد یا بمیرد یا اولادش نباشد یا تنگ روزی گردد چنانکه تا حال این رسم در افغانان خویشگی رایج است چنانکه در کتاب تلقین المریدین آورده است ع چون زهی تو خوارق عادات + خویشتن و قوم بهر کشوفات + دو کبوتر موافق گفتار + زآستین در شیخ شد طیار + قوم را گفت شیخ بعد از آن چونکه شد مرد لایقش برهان + جنس این طیر را ضرر ندهید + گر مریدان خاص و آل منید + این یکی خوارق از هزار بود + خارقش را کجا شمار بود + واگرچه متوجه موجه پیر کبار خلقی بیشمار بهدایت و ارشاد رسید اما از اکمل مریدان وی یکی شیخ تنک بود که صاحب کشف و کرامت و ولایت و هدایت و ارشاد شد بعضی بر آیند که پسر خویشگی و مرید و برادرزاده پیر کبار بود و بعضی میگویند که نبیره شیخ الاسلام خواجه مودود چشتی است و مرید و خلیفه پیر کبار و نام پدرش خواجه عمر است و حضرت پیر کبار در حق وی دعا فرمود که تا قیام قیامت اولاد و مریدان از انوار معرفت خالی نباشد وفات پیر کبار در سال پانصد و پنجاه هجری است تاریخ

وفات شیخ حاجی از مولف
شد چو از دنیا بفردوس برین | شیخ حاجی مقتدای اهل دین
شمع نور عارف رقم کن سال او | نیز فرما شیخ حاجی پاک بین

تاریخ وفات پیر کبار از مولف
از جهان چون شیخ دنیا و شیخ دین | رفت و در دربار جنت یافت بار
هم ولی دو جهان پیر کبار | متقی آمد وصال پاک او

اخوند سعید شوریانی قدس سره تعالی

ابوالحسن خرقانی بود زیرا که خواجه ابوالحسن خرقانی از روحانیت سلطان العارفین تربیت یافته و وی از روحانیت پیر کبار تربیت یافت و بمرتبه کمال و تکمیل رسید و برای استرشاد و استمداد بخدمت شیخی و پیری نرفت و در ادای احکام شرع نهایت مقید بود و در نظرش شاه و گدا در جه برابری میداشت بلکه فقرا را مواسات و مدارات کردی و از صحبت اغنیا متنفر بودی و مرید و خادم ننگرفتی و سماع را البته دوست داشتی و در مجلس سماع بی تکلف تشریف بردی و وجد و رقص کردی و صاحب اخبار الاولیا و معارج الولایت کرامات و خوارق عادات بیشمار از وی نقل فرموده چنانچه منقول است که نمک در وقت

بچشم نمک بسیار ماند انتهی و چون طعام با خنثا حاضر آمده بندی نمک موافق آمدی از
هر چه معهود در لذت تفاوت نکردی و گویند که وقتی مریدی بگجرات رفته بود هیچ خبری از او
بمردم متعلقین نرسید روزی شخصی بخدمت حضرت اخوند آمد و از حال غایب استکشاف
کرد اندکی تامل کرده فرمود او در فلان ماه و فلان روز از دار الفنا بدار البقا شتافت
بعد از چند روز خبر فوت او از گجرات آمد که بقول اخوند مطابق بود و نیز گویند که وقتی
شخصی راجپوت بخدمت اخوند حاضر آمد و بعرض رسانید که اکبر بادشاه بر من معترض است
همتی فرمایند که بادشاه از سر تقصیر من درگذرد هر چه که بفرمایید حاضر خواهم کرد فرمود که پیش
بادشاه برو و اندیشه مکن که من زبان او را بسته ام و بعطای خلعت زبان او را حرکت
خواهم داد چون خلعت یابی و از پیش بادشاه مراجعت کنی یک بز فربه برای من خواهی
آورد آخر راجپوت بفراغ خاطر پیش بادشاه رفت و خلعت یافت و بزهای بیشمار بخدمت
اخوند هدیه آورد فرمود که همان یک بز هدیه من است **وفات** در سال یکهزار و هژده
هجری است و بمقام قصور دفن شد **از مولف**

وصل شد با وصل حق چون از جهان	
پیر حق گو شیخ حق آمین سعید	فضل حق دان شیخ حق گو حلتش
نیز کن تحریر خیر دین سعید	

شیخ نظام الدین بن شیخ عثمان زنده پیر پانی پتی قدس سره

از خلفای مشایخ مریدی و خلیفه پدر بزرگوار خود است باوصاف زهد و قناعت موصوف
و بریاضت و عبادت معروف و بذکر مولی مستغرق و از خلق جهان مستغنی بود و این
دو برادر عالی گوهر بودند برادر کلانش شیخ کمال بسیار اهل کمال و صاحب جلال
و جمال بود و جذبه عشق الهی از حد داشت بعد فوت پدر اکابر آن شهر او را بر سجاده مشیخت
بنشاندند او قبول نکرد و شیخ نظام الدین برادر خورد خود را از دست خود دستار
سجادگی پوشانید و وی جانشین پدر بزرگوار شده بهدایت خلق مشغول شد **وفات**
شیخ نظام الدین در سال یکهزار و هژده هجری است و یکصد و چهل و هفت سال
عمر داشت مزار گوهر بارش بپانی پت واقع است **از مولف**

چون نظام الدین نظام دو جهان	انجهان آخر بجنت شد مقیم
سال ترحیلش بجستم از خرد	شد عیان مخدوم مقبل کریم

شیخ رحمت مشهور بابا چشتی قدس سره از اولاد حضرت پیر کبیر است
و تربیت نیز از روحانیت پیر کبیر یافته صاحب معارج الولایت میفرماید که بحکم علمنا منطق الطیر
حق سبحانه تعالی بوی زبان وحوش و بهایم و طیور تعلیم فرموده و اکثر اوقات با حیوانات
متکلم بودی و ایشان با وی کلام کردندی وقتی با مار هم کلام بود چون مردمان آمدند
مار در سوراخ خزید **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و بست و پنج و مزار
در قصور است و وی در حالت اخیر وصیت فرمود که بر جنازه من مردی از غیب ظاهر
شود او را امام کنید و نعش مرا در قصور برده در گورستان آبای من دفن کنید پس همچنان
بوقوع آمد که گفته بود از مولف

چونکه رحمت ابر رحمت بحر رحم — از جهان چون رحمت حق شد نهان
سال وصلش پیر رحمت اقدس است — مقتدای اهل عشق هم آمد عیان

شیخ محمد بن فضل الله قدس سره نام جد بزرگوار وی شیخ محمد صدر است و نسب آبای کرام وی بحضرت
صدیق اکبر رضی عنه میرسد اول بزرگان وی در جونپور بودند و تولد شیخ در گجرات
است و شیخ هنوز صغیر بود که والد بزرگوارش برحمت حق پیوست و وی در ابتدای
جوانی اول بخدمت شیخ صفی گجراتی رسید و خرقه اجازت پوشید بعد از ان بمکه معظمه
رفت و تا دوازده سال بخدمت شیخ علی متقی گذرانید و از آنجا معاودت کرده باحمدآباد
آمد و متاهل شد و مدتی بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی تعلیم علم ظاهری نمود و به صحبت شیخ ماه
جونپوری که در گجرات بود رسید شیخ ماه چون از زبان والد ماجد وی شنیده بود که
پسر او خود قطب الوقت خواهد شد وی را محترم میداشت و شیخ ابو محمد خضر تمیمی که مرید والد وی
بود در قلعه اسیر کتابتی به شیخ وجیه الدین و شیخ ماه نوشت که شهباز شما چه او را پرواز نمی آید
ایشان در جواب نوشتند که پرواز وی بدست شما است و شیخ محمد را بطرف اسیر رخصت
کردند و وی در آنجا رسید و نعمتی که والد بزرگوار وی به شیخ ابو محمد اسیری سپرده بود
حاصل کرد و در برهانپور سکونت ورزیده به تدریس ظاهری و باطنی اشتغال نمود
و از بزرگان متاخرین اهل چشت شد و شیخ را ارادت و محبت و اخلاص بخدمت
حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم بحد کمال بود و هر سال از غایت محبت بی اختیار

شده روانه بمدینه منوره میگشت و بعد از طی چند منازل باز با شارت سید عالم صلی الله
علیه وسلم مراجعت نمود و طریق وی تمام و کمال مطابق شرع و سنت نبوی بود و آنچه فتوح
میرسید حصه دیگر یک حصه بعیال خود میداد و یک حصه بدرویشان خانقاه و مساکین
تقسیم مینمود و حصه ثالث بنذرانه سرور کاینات علیه السلام والصلوة هر سال بمدینه روانه میکرد
وفات شیخ محمد مقبول صاحب سفینة الاولیا در برهانپور بشب دوشنبه دوم ماه رمضان
سال یکهزار و بست و نه هجری است و خواجه هاشم رحمة الله علیه تاریخ وفات وی از ابن فضل الله
اخذ کرده است و مدت عمر او هشتاد و شش سال مزار پر انوار وی در برهانپور است از مؤلف

چون محمد ابن فضل الله فضل و جهان	رفت از دنیا بتاریخش بقول اهل راز	عمده فضل است شیخ احسن شیخ غلام
نیز هادی جهان افضل بگو با صد نیاز	سال ترحیلش رقم کن نیست بن فضل الله	باز کن تحریر فضل الله هادی پاکباز

مولانا شیخ احمد شوریانی قدس سره از اولاد پیر کبار است و جد پدری خواجه
غلام محی الدین عبد الله خویشگی چشتی صاحب معارج الولایت و اخبار الاولیا است از علمای
علما و کبرای اتقیای خطه پنجاب بود و بعلوم ظاهری و باطنی شاگرد و مرید شیخ اسحاق بن
حضرت شاه کاکو چشتی لاهوری بود که از اولاد حضرت فرید الدین گنج شکر در لاهور
علم مشیخت و فضیلت می افراخت و خلق کثیر در حلقه ارادت و شاگردی بود و شیخ احمد بخدمت
شیخ اسحاق از قصور مسکن خویش حاضر آمده سرمایه سعادت علمی و عملی اندوخت و اول کسیکه
در قوم خویشگیان و افغانان شوریان علم ظاهری و باطنی در خود جمع کرد او بود و در زهد
و ریاضت و عبادت نظیرے نداشت و ادعیه ماثوره چنانچه چهل اسم و دعای سیفی و حزب البحر
به آداب و شرائط آن در ورد مقرره و بنوافل و تشین و اشراق و ضحی و زوال و تهجد وغیره
مشغول بودی و مسئله های مشکل که از علمای لاهور و ملتان وغیره حل نگشتندی بخدمت
وی بردندی و وی باسهل ترین وجه حل فرمودی و وی معاصر شیخ احمد فاروقی سرهندی
کابلی مجددی و شیخ عبد الحق محدث دهلوی و شیخ عیسی سندهی برهانپوری بود و بین
هر سه عزیزان بسیار محبت و توقیر وی کردندی و شیخ عبد اللطیف برهانپوری اسفر مود که
در عمر خود دو کس را از علمای ظاهر و باطن یکی یافتم شیخ عبد الوهاب متقی دوم شیخ احمد

سوز بانی ملاقات کرده ام و شغل ایشان دیگر راندیدم بلکه هر طالبی که از قصور تجدید بیعت شیخ
عبد اللطیف در برهانپور رفتی او را باز گردانیدی و گفتی که چون در مسکن خاص تو شیخ احمد
شوربانی در راه شریعت و طریقت ما هست ترا چه لازم که درینجا آمدی نزد شیخ
برو که ترا بمدارج رساند شیخ احمد اکثر از تصانیف کتب اجتناب کردی و گفتی که تصانیف و تولیف
متقدمین بس است ما را چرا اوقات خود ضائع کنیم الا کتاب سوالات احمدی که برای رد ملاحده
و زنادقه اکسیر اعظم است در تمام عمر خود تصنیف کرد وفات شیخ احمد در سال یکهزار و سی و چهار

از مؤلف
شد چو در بزم محمد در جنان
نیز بادی احمد فاضل ۱۰۳۴ ز لی
احمد آن حامی دین احمدی
احمد واعظ ۱۰۳۴ بگو تاریخ او

شیخ محمد سلیم چشتی صابری لاهوری

از خلفای کاملین شیخ محمد صدیق چشتی لاهوری است جامع بود میان عشق و محبت
و جذب و سکر و سماع و در فقر مقامی بلند و درجه معلی داشت و او را بوقت سماع
حالتی دست دادی که نوبت بانفراق روح رسیدی و تا دو دو سه روز مست و بیخود
افتاده بماندی بجائیکه خلق او را مرده پنداشتی آخر در سال یکهزار و سی بتاریخ سوم ماه
ذی الحج ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و در لاهور بجوار مزار پیر خود بمقام
سیدان بیرون خان مدفون شد

از مؤلف
حبیب کبریا مرد ۱۰۴۱ سلامت
رقم کن باز فارغبال ۱۰۴۱ بنشین
چو از دنیا بفردوس برین رفت
بگو سال وصال آن شه دین
سلیم آن شیخ عالم شاه حق بین
دگر فیض سلیم آید ۱۰۴۱ وصالش

میر سید محمد کالپوی قدس سره

اول بخدمت میر
ابو العلی نقشبندی ارادت آورده کسب نسبت نقشبندیه نمود چون بهندوستان آمد
در اجمیر بزیارت مزار خواجه بزرگ تشریف برد در واقعه خواجه بزرگ بر او ظاهر شد
و فرمود که چون در ملک ما آمدی باید که طریقه ما پیش گیری و بسماع و رقص مشغول شوی
پس از خواجه بزرگ بعالم باطن فیض چشتیه حاصل کرد و اجازت سلاسل دیگر هم یافت
و بمراتب اعلی رسیده در سماع غلو تمام داشت و هر سال بزیارت مزار خواجه بزرگ در اجمیر
تشریف بردی وقتی روبروی مزار گوهربار خواجه متوجه بود و اندکی بیهوشیش دست داد حضرت
خواجه تشریف آورده دو برگ تنبول بوی عطا فرمود چون بحال خود باز آمدند و

برنگ تبول هندوستش موجود بود و رعایت حضرت خواجه اباوی ملاقات روحانی بود هر وقت و هر جا که خواستی ملاقات حاصل نمودی و فایده با بر داشتی مدام بتدریس مشغول بودی و مرید از هر سلسله که مطلوب طالب بودی مرید ساختی و از صحبت اغنیا محترز بودی و بتواضع فقرا برخاستی و اگر بادشاه بدیدار وی آمدی تعظیم نکردی و رساله سوانح در تفسیر سوره قل اعوذ از مولفات شیخ است مغفار [illegible] شیخ [illegible] کبیر [illegible] وی [illegible] هجری است از مؤلف

جناب مه لقا سید محمد	چو در خلد منور گشت روشن
ز شمس المتقین ۱۰۳۱ بود ارتحالش	دگر ستر خدا سید محمد ۱۰۳۱

شاه اعلی چشتی پانی پتی قدس سره صاحب

مراتب اعلی و مدارج معلی بود و خرقه خلافت از نظام الدین پدر خورد اشعث و نیز از شیخ نظام نارنولی خرقه خلافت و تبرک پوشید که درین باب شخصی بیتی بتعریف وی تصنیف کرده است

سه نظامش پیر و هم پدرش نظام است • نظام دو جهان بهروی تمام است • و شیخ الله دیا نام مریدی کتابی از ملفوظات و واقعات وی موسوم به جواهر الاعلی تالیف کرده است که جامع جمیع احوال وی است و نام نامی شاه اعلی عبد السلام است و از پیشگاه شیخ نظام نارنولی مخاطب بخطاب شاه اعلی شد و صاحب سیر الاقطاب مینویسد که در اوایل عمر شاه اعلی اول بکار نوکری فراخان امیر که از امرای بابری بود چند روز گذرانید و کار سپاهگری بدین کمال رسانید که در تمام فوج بابری در تیراندازی همتای خود نداشت بعد ازان بجذبه شوق الهی از دهلی به پانی پت بخدمت پدر خود آمد و حسب الارشاد پدر در حجره که متصل بعقبه عالیه حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است در چله بنشست و در ریاضت و مجاهده سعی بلیغ نمود هنوز چله تمام نشده بود که صورت شیخ نظام نارنولی از در وانه حجره با وجود که در بسته بود نمودار شد و فرمود که حصه باطنی تو پیش من است در نارنول بیا پس شیخ مستانه و بیهوشانه در نارنول رسید بسعادت ارادت شیخ نظام نارنولی مشرف شد و کار خود بتکمیل رسانید و بعطای خرقه خلافت و خطاب شاه اعلی ممتاز گشت و شیخ الله دیا که مولف کتاب سیر الاقطاب است و نیز از مریدان وی بود مینویسد که وقتی من نزد حضرت شیخ شرف الدین بوعلی قلندر پدر خود خواهر زاده پدر خود چون مرد حسب الارشاد حاضر شدم تا [illegible] نیاز [illegible]

شاه اعلی سواره بسمت بارگاه حضرت بابا کلیر بعلی قلندر شدیم اتفاقاً در همین اثنا باران رحمت
الهی بشدت تمام شروع شد فرمود که هیچ غم نیست باران بر شما نخواهد بارید پس دیدیم که بمقابله
ده ده قدم از ما باران می بارید و بر ما یک قطره هم نمی افتاد تا آنکه بر روضه حضرت قلندر رسیدیم
و طعام پختیم و تقسیم کردیم و هیچ آن از بارش باران بما نرسید و بر چار سوی ما باران می بارید
[illegible] منقولست [illegible] شاه اعلی چند اشرفی درآورده
زیر کرده در حجره خانه خود دفن کرد بعد چند ماه چون ضرورتش پیش آمد هر چند تلاش کرد
در همین خانه را بکاوید نشانی از اشرفی های خود نیافت ناچار بعد بار دو بار بشاه اعلی حاضر آمد
و عرض حال کرد شاه بذات بابرکات خود تشریف برده و هنوز بخانه اش نرسیده بود که در
عین راه پیش خانه وی کلندی بدست گرفت و بر زمین زد و فرمود از اینجا تلاش زر خود کن
وی همان وقت زمین بکند دید و اشرفی های خود در همان آوند که نهاده بود از آنجا یافت
حیران بماند و عرض کرد که من اشرفی های خود در حجره دفن کرده بودم حالانکه از میان راه
برآمد در این معنی چه حکمت حکیم مطلق است فرمود که سری است از اسرار الهی که انکشاف آن
ممنوع است و منقولست که حضرت شاه اعلی را دو پسر بودند یکی شاه منصور دوم
شاه نور هر دو در بچگی وی برحمت حق پیوستند و از شاه منصور فرزندی باقی بماند شاه محمد نام
که بعد از جد بزرگوار بر مسند ارشاد نشست و منقولست که در خانقاه عالیجاه حضرت
شاه چاهی است که خود تعمیر کنانیده بود چون راست شد آبش شور برآمد مریدان شکایت
تلخی آب بحضور آنجناب بردند اتفاقاً در آنوقت شخصی چند کاک تبرک مزار حضرت خواجه
قطب الدین بختیار بخدمت حاضر آورد پس حضرت شاه کاکهای مذکور را بدست خود شکسته
در چاه انداخت و فاتحه بخواند و فرمود که آب از چاه بکشید بچشید چون کشیدند و خوردند
شیرین و سرد بود ولادت باسعادت شاه اعلی بقول صاحب سیر الاقطاب
در سال هشتصد و نود و دو و وفات آن جامع الکرامات در سال یکهزار و سی و سه بوقوع آمد
و عمر شریف یکصد و چهل و یک سال بود صاحب سیر الاقطاب تاریخ ولادت وی از لفظ
نیاض و تاریخ وفات از جمله شیخ و مکی [illegible] کرده است و بعد فوت آن جناب بچند سال

پیرزالی ضعیفه از خاندان شاهی به بنای روضه عالیه پرداخت و عمارت شروع کرد بعد شروع
عمارت معماری که مهتمم عمارت روضه بود بخواب دید که حضرت شاه در روضه بر سر تربت ایشاده
است و میفرمایند که اگرچه عمارت چبوتره مکرره صندوق نعش ما کرده‌اند که تخته آن صندوق
بشکسته شده است و خشتی در صندوق ما در آمده بر زانوی چپ رسیده است التماس
آنست که چبوتره باز مسمار کنی و خشت از صندوق برآورده باز تخته صندوق درست
کنی و بار دیگر بتعمیر چبوتره پردازی علی الصباح معمار بخدمت مسماة مذکوره که ادستانی نام
داشت حاضر شده قصه خواب بیان نموده فرمود که حسب الارشاد حضرت شاه عمل باید کرد پس همه
اکابر و اهالی شهر حاضر شدند و عمارت چبوتره نو تعمیر را باز مسمار ساخته صندوق برآوردند
دیدند که فی الواقعه تخته صندوق از جانب چپ شکسته است و پارچه خشت اندرونش رسیده
و خشت زیر زانوی آن حضرت شاه ولایت افتاده است و پای راست دراز است و پای
چپ که پارچه خشت بدو رسیده است ایستاده است و تمام جسم مبارک صحیح و سالم موجود
و سخوله‌های چشم هم بحالت اصلی است گویا آنحضرت بخواب ناز رفته و بی منبر افتاده است
پس سکنای شهر از صغار و کبار به دیدار پر انوار آنحضرت مستفید گشتند و باز تخته صندوق درست
کرده از سر نو باز بنیاد عمارت نهادند از مولف

نظام دین و دنیا شیخ والا
دوباره شاه اعلی شمع دین خوان ۱۱۸۰
دگر سرور علی شاه ۱۱۳۳ اعلی

عجب تولید آن پیر صفا کیش
پی تولید آن پیر مزکی

جناب شاه اعلی پیر اسلام
شده روشن ز مهتاب تجلی ۱۰۹۱
بگو بالغ بخوان غالب ترحیل

بایزید بتاک زنی چشتی قدس سره از اکابر

مشایخ وقت بود و تربیت از روحانیت شیخ بتاک یافت و در احوال او صاحب
معارج الولایت میفرماید که وقتی وی در سماع بود و وقت خوش داشت گفت کسی
هست که پیش من آید و اول از جد ارسانم سه کس از افغانان خویشگی یکی شیرخان احمدزی
دوم شیخ پاینده احمدزی سوم شیخ صدر الدین عبوزی برخاستند و با شیخ معانقه نمودند
فی الحال هر سه از واصلان حق گشتند غرض هر بار که شیخ سماع کردی بحالت وجد این
سخن بر زبان آوردی و بسیار کس را از طالبان بحق رسانیدی بعضی بنگاه

که قابل عطای این نعمت نبود خواست که شیخ معالجه کند دیوانه و شیخ منعمی بر تقصیر
دید و آنچه شیخ بایزید میفرمود که چون شیخ را بعد نماز بامداد بر مصلای نشسته می بینم گاهی
بصورت پیری معمر و گاه بصورت جوانی جمیل و گاهی بصورت کودکی و گاه بصورت
شیر دلیری بینم و بمرتبه اول که بصورت شیر دیدم بترسیدم و خوف و هراس مرا احساس کرد
فی الحال بصورت اصلی معاودت کرد و گفت مترس که در خانه شیران حقانی شیر می آید ؛
و منقولست که وقتی شیخ در سفر بود چون قریب بلده آگره رسید استخوان سر آدمی دید
به زمین افتاده دید با او به تکلم درآمد و احوال سرگذشت او پرسید او همه احوال خود ظاهر ساخت
بعد از آن در حق وی فاتحه خیر خواند و روانه شد و منقولست که شیرخان اجوزی که فیض
از آن حضرت یافت روزی فیل مست در راه وارد وقت او شد فیلبان فریاد بر آورد
که از راه دور شود فرمود که مست با مست کاری ندارد چون فیل نزدیک رسید سر بر زمین
آورد و شیرخان سر او را برداشت و گفت اگر سر او را بر نداشتمی تا قیامت همچنان سر بر زمین
میماند و وقتی شیرخان در مسجد نشسته بود پیرزنی بخدمت حاضر آمد و گفت پسر مریضی دارم که
از حیات او رمقی باقی است برای شفای وی دعا فرمایند سر فرو کرد و گفت ای کبیره پسر
تو عمری ندارد هر چند تفحص کردم عمر او نیافتم پس سوای این چاره نیست که عمر باقیمانده خود با
وی هم این بگفت و چادر خود بر زمین بگسترد و بغلطید و جان بحق تسلیم نمود و پسر پیرزاله شفا
یافت و شیخ صدرالدین المشهور شیخ صدو خلیفه ثانی آنحضرت هم مردی کامل بود
دیوانه وار میگشت طفلان بروی هجوم میکردند و نان می طلبیدند وی از راه کرامت نان
گرم از بغل بر آورده بطفلان میداد روزی با یاران خود در راه بود باران رحمت شروع
شد و جای امان نبود گفت غم مخورید که باران بر شما نخواهد بارید پس همچنان بوقوع آمد که بر
چار سو بارید و بر ایشان قطره نبارید و شیخ بابنده و توزی خلیفه ثالث وی هم از عظمای
اولیای عهد خود بود و هر که آب باقیمانده وضوی وی خوردی از اولیاء الله شدی آخر بسبب
رنجش برادران او مقصور بمقام خورجه رفت و همانجا متوطن شد و در آنجا قبولی عظیم یافت
وفات شیخ بایزید در سال یکهزار و سی و پنج هجریست از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	عالم اسرار عامل بایزید	اہل حق فیاض گو تاریخ او
نیز فرما شیخ کامل بایزید		

خواجه نظام الدین بن شیخ عبد الشکور بلخی

تهانیسری قدس سره از اعاظم اولیای هند صاحب تصرف ظاهری و باطنی جامع
کمالات صوری و معنوی بودند مذهب حنفی مشرب [illegible]ی ظاهری داشت نسب آبای
کرام وی بفاروق اعظم میرسید برادر زاده و داماد و خلیفه راستین و جانشین و صاحب سجاده
شیخ جلال الدین تهانیسری بود اگرچه بظاهر علوم سبقی از استادی نخوانده و دست حق پرست
بقلم آشنا نکرد ولیکن علام الغیوب علم لدنی بوی عطا کرده و اسرار کمالات علوم ظاهری و باطنی
براو منکشف گردانید و باوجودیکه امی بود حقایق باطنی و نکات ارجمند گفتی و گوهر معانی در سلک
عبارت سفتی و تصانیف وی مثل دو شرح لمعات یکی مطول و دیگر مختصر قدیم و جدید و رساله حقیقت
دربیان هفت بطن و جود و ریاض القدس و تفسیر جزو اخیر قرآن و شرح سوانح امام غزالی
و رساله بلخی در جواب اعتراضات علمای بلخ و اباحت سماع و غیر آن بسیار است و وی را
در سلسله عالیه چشتیه مشربی خاص است که در سخن تابع هیچکس نیست بلکه آنچه خاص بروی
مکشوف گردید در کتب و رسایل خویش می آرد و در علم شریعت و طریقت گوی سبقت از
علمای دهر برده و سوای آن در علوم غرائب مثل کیمیا و سیمیا و همیا و لیمیا بهره وافر داشت
و خزاین غیب و دفاین لاریب همه بر ذات بابرکات وی منکشف بودند چون بعد وفات
پیر دستگیر خویش بر مسند ارشاد نشست شهره کمالات و کرامات او در عالم و عالمیان رفت
و نورالدین محمد جهانگیر یعنی شهزاده سلیم از معتقدان او شد و وی برای سلطنت هند
بشارتش داد چون اکبر پادشاه بسال یکهزار و چارده هجری وفات یافت شهزاده سلیم بخطاب
جهانگیر شاه پای بر تخت سلطنت نهاد و پسرش شهزاده خسرو [illegible] بمخالفت شده با اردو
فساد او اکبرآباد بسوی پنجاب گریخت و در راه بمقام تهانیسر بخدمت شیخ آمد و التجای دعا نمود
شیخ هم چند بصلح مرهبانه و برا از فساد باز داشت سخنان شیخ در مغز پر شورش جا پذیر
نشدند و بسوی بیابان رفت در آن وقت معاندان شیخ را موقع افزاد بهتان بر نسبت
شیخ بدست آمد و خلاف واقع بعرض پادشاه رسانیدند که شیخ [illegible] برای حصول مرام خسرو شاه

دعا کرده به سلطنت بشارت داده است از استماع این معنی جهانگیر شاه از شیخ رنجیده
خاطر گشت و حکم جاری نمود که شیخ از ملک هند بیرون برود چون شیخ را قبل از این
اراده سفر بیت الله پیش نهاد خاطر بود از هند بسوی کعبه سفر کرد اول بمکه رسید و فرض
حج بجا آورده بعد از آن بمدینه تشریف برد و چند سال قیام فرمود و شرح لمعات تصنیف نمود
و از آنجا باشارت روحانی سرور عالم صلی الله علیه وسلم راهی بلخ شد و در آنجا رفته مقیم گشت
و بحسن تربیتش هفتصد کس طالبان حق بکمال رسیدند بادشاه بلخ امام قلی خان ازبک
به حلقه ارادتش درآمد و خلقی کثیر و جم غفیر از سکنای آن دیار غاشیه ارادت آنجناب بر دوش
گرفتند نقلست که روز اول چون شیخ داخل بلخ گردید در راه حاکم آنجا که از جانب
بادشاه بحکومت آنجا مقرر بود پیش آمد چون او بر اسپ مادی و فرزند دلبند خواجه شیخ ابوسعید
بر اسپ نر سوار بود اسپ نر بجانب ماده میل کرد و بر او بیفتاد حاکم در غضب آمد و تازیانه که
در دست داشت بر پشت شیخ ابوسعید زد چنانچه داغ تازیانه بر پشت شیخ آمد و بعد مدت
بسیار رفته نشان تازیانه نمود بملاحظه اینحال صفت جلال بر طبع آن اهل کمال غالب آمد و فرمود
که حیف است که گردن آن ظالم تا حال نشکسته باشد بمجرد این کلمه حاکم از اسپ بر زمین
بیفتاد و مهره گردن او بشکست و بمرد نقلست که چون شهره کمالات خواجه در بلخ
گردید و بادشاه وقت نیز مرید وی شد علمای شهر را رگ حسد بجنبید و بپادشاه گفتند
که شیخ نظام الدین ترک سنت میکند برای ادای نماز جمعه در مسجد جمعه نمی آید در خانقاه
خود میخواند حالانکه بموجب حدیث در یک شهر در دو مقام نماز جمعه جایز نیست بادشاه
در جناب شیخ التجا آورد که نماز جمعه در جامع مسجد باجتماع اهل شهر بخوانند خواجه فرمود که
امام شما را یعنی استعمار منظور نیست که باو اقتدا کنم باستماع این معنی بلوای عظیم در شهر
بلخ شد و گفتند که اگر شیخ نظام الدین رفض امامت نکند او را با بادشاه بقتل رسانیم
بادشاه باستماع این هراسیمه نزد شیخ آمد و از کیفیت آگهی داد شیخ اطمینان دهی نمود
و گفت که غم مدار همین وقت معاندان بسزای اعمال خود میرسند هنوز این سخن تمام نشده
بود که اهل بلوا بجمعیت دوازده هزار کس بر در خانقاه ظاهر شدند و امام تیغ برهنه در دست گرفته

بروبروی شیخ آمد و زبان درازی آغاز نهاد و گفت که شما بر من ناحق تهمت رفض بسته اید خون شما بر ما مباح است شیخ بپادشاه گفت که همین وقت موزه از پای امام کشیده تهِ آن بشگافند که رفض اینکس ثابت گردد بادشاه برخاست و موزه از پای امام کشیده تهِ آن بشگافت کاغذی برآمد که بران نام شیخین رضوان الله عنهما نوشته بود چون اهل شهر این کرامت عظمی بدیدند امام را بقتل رسانیدند و باعتقاد دلی همه مرید شیخ گشتند **نقلست** که وقتی شیخ بنواحی کوه بلخ رسید که آب در آنجا مفقود بود چون نماز ظهر رسید احتیاج بآب افتاد شیخ عصای دستی بر سنگ زد چشمه آب خوشگوار از زیر آن جاری گردید حکیمی در شهر بلخ بود چون این ذکر بگوش وی رسید گفت وقتیکه شیخ عصای خود بر سنگ زد ستاره های آبی در برج سرطان بودند از اثر آن آب از زیر سنگ جاری گشت این معنی دال بر کرامت شیخ نیست شخصی تقریر حکیم بگوش شیخ رسانید و بعد چند روز شیخ برای سیر بویرانه بلخ تشریف برد و همان حکیم را همراه گرفت چون در بیابان بی آب رسید بحکیم مخاطب شد و فرمود که درینوقت ستاره های آبی در برج سرطان هستند یا نی حکیم در علم نجوم غور کرد گفت که درینوقت ستاره های آتشی در برج آتشی هستند اجرای آب از هیچ جا ممکن نیست شیخ عصا بر زمین زد فی الفور چشمه آب خوشگوار جاری گشت حکیم متحیر ماند و بصدق دل مرید گردید **نقلست** که وقتی شخصی چوپان که از علم ظاهری هم بهره نداشت بطلب حق بخدمت شیخ آمد شیخ توجه بحال وی نمود جامع کمالات ظاهری و باطنی شده اسرار علوم دینی و دنیوی بر وی منکشف گشتند **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب سواطع الانوار هشتم ماه رجب المرجب روز جمعه سال یکهزار سی و شش در بلخ بوقوع آمد و مزار گوهر بار وی نیز در بلخ است و شیخ را اولاد صالح بسیار بود منجملهٔ آن خواجه محمد سعید و عبدالحق در هندوستان آمدند محمد سعید در تهانیسر و عبدالحق در کرنال طرح اقامت انداخت **و خلفای** کاملین شیخ اگرچه از احاطهٔ شمار بیرون اند اما ذکر خیر چند کس از ایشان مرقوم میگردد اول خواجه ابوسعید گنگوهی که ذکرش محل موقع تحریر است دوم شیخ حسین

بهوهری که مرقد وی در قصبه بهوهر است دوم شیخ ولی محمد نارنولی از خلفای کاملین است
سوم شیخ پاینده بنوری که در بنور آسوده است چهارم سید اله بخش لاهوری بهکری
پنجم شیخ عبد الکریم لاهوری که در لاهور متصل موضع نوکوت مزار اوست ششم بندگی شیخ
اله داد لاهوری هفتم شیخ دوست محمد لاهوری هشتم شیخ مصطفی نهم شیخ عبد الفتاح
ساکن اندری دهم شیخ عبد الرحمان کشمیری یازدهم سید قاسم برهانپوری دوازدهم
قاضی عبد الهی ولد قاضی سالم سیزدهم شیخ صادق برهانپوری چاردهم شیخ فتحی که شیخ
اسماعیل اکبرآبادی از اجل خلفای ویست پانزدهم شیخ جان الله لاهوری که در لاهور
اندرون باغ مهان سنگه مزار اوست

قطعه تاریخ وفات از مولف

رحالش ناظم پاکیزه جستم	چو از دنیا بجنت گشت راهی	نظام الدین ولی پاک بلخی دوبار شد عیان از نظم الهی

شیخ جان الله لاهوری

از کاملین خلفای شیخ نظام الدین بلخی است در علوم ظاهری و باطنی استعداد تمام داشت در اوایل حال در لاهور بتعلیم علم مشغول ماند چون تحصیل حاصل نمود جاذب حقیقی او را بجود کشید و ترک تدریس و تعلیم کرده بطلب خدا برآمد و در تهانیسر رسیده مرید شیخ نظام الدین بلخی گردید کار زهد و ریاضت و عبادت را باتمام رسانید و همراه پیر بسفر کعبه رفت بعد ازان به بلخ آمده خرقه خلافت یافت چون بلاهور رسید شهره کرامتش بیشتر شد و خلق کثیر بحلقه ارادتش در آمد وفات آن جامع الکمالات نهم جمادی الثانی سال یکهزار و سی و نه هجریست و مزار در لاهور

از مولف

هست فیض الحسن تاریخش	زین جهان رفت سوی دار جنان	شیخ جان الله چون بحکم قضا هم دگر اهل فیض جان جهان

سید علی غواص ترمذی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ نظام الدین تهانیسری است از کمال اولیای عصر و مشایخ عظام است وقتی که شیخ نظام الدین از هند بجانب بلخ شد سید علی مرید گردید و مدتی بخدمت پیر روشن ضمیر مانده بکمال رسید و بعد تکمیل بمراسم بیعت زی شرف ترخیص یافت چنانچه وی در آن دیار رفته مردم کثیر را از افغانان بوسعت نی مرید خود کرده بحق رسانید چنانچه مولانا درویزه و پسر وی شیخ عبد الکریم مرید وی شده بکمالات رسیدند در کتاب

مخزن الاسلام بسیار تعریف آنحضرت کرده و نوشته اند که حضرت سید در زمان خود ثانی غوث الاعظم بوده اند یعنی بدرجه قطبیت و غوثیت رسیده و آنجناب سماع بلا مزامیر می شنید و چون غواص دریای معانی بود از پیشگاه پیر روشن ضمیر مخاطب بخطاب غواص شد **وفات** سید علی در سال یکهزار و چهل در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه است و مزار پر انوار در ملک یوسف زبان واقع شد **از مولف**

چو زد غوطه در بحر وصل خدا ‌‌‌ علی شاه غواص والی ولی
سنی پیر احمد علی سال اوست ‌‌ بفرما دگر شیخ هادی علی

سید محمد مهدی قدس سره نام پدر وی یوسف و اصلش از جونپور است مرید و خلیفه شیخ دانیال و از اولیای مغلوب الحال و صاحب سکر بود و در حالت سکر چنانچه بعضی اکابر انا الله و انا الحق و سبحانی و امثال آن گفته اند او لفظ انا مهدی بر زبان آورد اما در حالت صحو مثل دیگر بزرگان از دعوی مهدویة تائب شد و بمهدی موعود اقرار نمود اما مردم جهلا که در زمان سکر او حاضر بودند سعادت او را اعتبار نکرده و بر سخن اول او اصرار نموده او را مهدی موعود دانستند و در چاه ضلالت و بطالت افتادند و بر سفها معدود ملت مذهبی دیگر مخترع نموده خود را الفرقة مهدویة نامیدند اگرچه بعضی گفته اند که مراد از انا مهدی که بر زبان سید محمد آمد مراد از مهدی موعود نبود بلکه بمعنی هادی مهدی است چنانچه اکثری از اولیاء الله را بصفت هادی و مهدی تعریف می کنند و طرفه تر آنکه بانی فرقه مهدویه خود سید محمد هر چند که پند و نصایح کرد و از مهدی موعود شدن خود انکار آورد در دل ایشان منظور نداشتند و بهمان مذهب قیام داشتند **وفات** سید محمد مهدی در آخر سال یکهزار و چهل و دو هجری است **از مولف**

چون محمد مهدی و هادی دین ‌ جان بجانان داد و در رفت از تن
گو بتاریخ وصال او بلیغ ‌ هم محمد مهدی فیاض خوان

شیخ محمد المشهور شیخ محمد اعظم چشتی قدس سره از خلفای نامدار و فرزندان کامگار شیخ محمد چشتی است و خرقه خلافت خانواده چشتیه و قادریه و نقشبندیه و سهروردیه از دست والد بزرگوار خود پوشیده و قایم مقام سجاده پدر عالیقدر شد جامع علوم ظاهر و باطن عالم رموز صوری و معنوی و کاشف دقایق حقایق و معارف بود چهل و دو نسخه کتاب از تالیف و تصنیف

وجد وحالات کامل ومکمل بسیار داشت ودر وقت سماع وجد واضطراب بسیار کردے

وفات آن جامع الکمالات بتاریخ نهم ربیع الاول سال یکهزار وچهل ودو هجری است

ومزار پرانوار او بلاهور از موقف	نعمت شد چو در خلد معلے	محمد اعظم آن فرخنده انجام
وصالش فضل الله امام ہست پیدا	دگر از دل عیان شد شیخ اسلام	

شیخ حاجی گکن شیر بادی قصوری قدس سره از اولاد پیر کبار است ودر اوایل تفرید وتجرید وتقوی را بدرجه کمال رسانید وهفت حج بجا آورد وهمیشه برقعه بر روی خود داشتی تا نظر بر نامحرم نیفتد لیکن فتح باب او دست نمید او هر چند باولیای وقت التجا آورد واستمداد نمود آخر بمرتبه هفتم بحج کعبه رفت ودر آنجا پیش حق بنالید هاتفی آواز داد که فتح باب تو نزد شیخ عیسی مشوانی است پس بهندوستان مراجعت کرده بخدمت شیخ عیسی مشوانی رسید چون شیخ عیسی طریق ملامتیه دانست واکثر اوقات بشرب شراب مشغول ماندی بملاحظه آن حال شیخ حاجی که در اتقا قدم راسخ داشت بی اعتقاد شد واز راه انکار خواست که باز گردد شیخ عیسی از راه کشف بر خطره اش واقف شده آواز داد وگفت پیش هر شخصی که رفتی کشود کارت میسر نشد آخر از کعبه نزد من مامور شدی حالا پیش از آنکه ملاقات واقع شود برگشتن دور از عقل است باستماع این تقریر دلپذیر از زبان آن پیر دستگیر شیخ حاجی بهزار اعتقاد بخدمت حاضر گشت وسر بقدم آورده روبرو نشست شیخ اشارت بشیشه شراب کرد وگفت این را بردار ونزد من آر شیخ حاجی قدری تامل نمود وباز گونه غبار انکار در دل پیدا گشت شیخ عیسی خود برخاست وآن شیشه را بگرفت وتمام وکمال در دهان شیخ حاجی فرو ریخت بمجرد ریختن شیخ حاجی بیخود گشت وچون بهوش آمد لباس زهد وتقوی را از سر بدر کرد وبلباس عشق ومحبت ملتبس گشت واز لباس بستر عورت کفایت نمود چون سکر غالب داشتی بحکم ولا تقربوا الصلوٰة وانتم سکری بادای نماز هم کم پرداختی بدنیا واهل دنیا اختلاط نکردے وموی سر وریش را برو مژگان دور ساختی وگفتی که این زینت دنیا است از خود دور باید کرد وحصور ومجرد بودی وبه سماع ذوق بسیار داشتی وبه آتش بسیار مشغول بودی چنانچه مدام آتش بخدمت آنجناب روشن کردندی وهر چه بخدمت وی هدیه آوردندی

در آتش انداختی و در ج معارج الولایت است که وقتی انبالی که اولاد نداشت بخدمت حاضر آمد و استدعای دعا بجناب کبریا برای حصول اولاد نمود فرمود که پسر اولین بمن دهی تا پسران بسیار از پروردگار عطا خواهند شد او قبول نمود و چون پسر اول متولد شد بخدمت شیخ حاضر آورد شیخ پسر از دست وی گرفت و در آتش انداخت آن مرد از وقوع این حال بسیار پشیمان شد و گفت که من پسر خود را برای سوختن نیاورده بودم فرمود که بگذار تا پخته شود او باز مستفید شده گفت پسر من که در آتش سوختی از آتش برآورده بمن بازده گفت من پسر ترا نسوخته ام برو بخانه خود که در گهواره او را خواهی یافت وی بخانه رسید و پسر را صحیح و سالم در گهواره دید و **سبب** مدام افروختن حضرت حاجی آتش را بسبب غلبه جلال بود که بر مزاج حق امتزاج وی استیلا داشت و آتش هم مظهر جلال الهی است و بعد از وفات شیخ حاجی نیز مردمان بنام وی آتش می افروختند و نذر میکردند که اگر فلان حاجتی از حاجات ما برآید آتش را در شب جمعه بنیت شیخ حاجی افروخته میکنیم چون حاجت بر می آمد وفای عهد و نذر میکردند و **وفات** شیخ حاجی در سال یکهزار و چهل و سه هجری است و مزار پر انوار وی در قصبه قصور است **از مؤلف**

چو حاجی قبلهٔ اهل جهان شد
بسال رحلت آن شیخ اعظم
دلم فرمود حاجی صاحب ذکر ۱۰۴۳
خرد گفتا که حاجی فخر عالم ۱۰۴۳

شیخ عبد الجلیل چشتی لکهنوی قدس سره

از مشاهیر مشایخ وقت است و طریق او طریق اویسی بود زیرا که در ظاهر مرشدی نداشتی بلکه از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری تربیت یافته بود و شجره که بمریدان خود نوشته دادی واسطه درمیان نام خود و نام حضرت خواجه ننوشتی و بیواسطه دیگری نسبت سلسله خود با آن حضرت درست کردی و در کتب و رسایل خود نیز آورده که مرا فیض از حضرت خواجه بزرگ بیواسطه دیگری حاصل است و او را تصانیف معتبر بسیار است چنانچه مکتوبات و رموزات و اسراریه و امثال آن و در این کتب اسرار حقایق و افکار بکمال گفته و وفات وی بقول صاحب ثمرات چشتیه در سال یکهزار و چهل و سه هجری است **از مؤلف**

شیخ عبد الجلیل شد چو بخلد
سال وصلش بگو ولی جلیل ۱۰۴۳
دلش شد بهشت برین
ملی شیخ عالم خلیل جلیل
نجوان نیز تاریخ آن
اعفر مکرم خلیل جلیل ۱۰۴۳

شیخ حاجی عبدالکریم چشتی لاهوری قدس سره نام پدرش شیخ محمد معظم
عبدالله انصاری بود و از خاندان عالیه چشتیه صابریه مرید شیخ نظام الدین بلخی است و چون
پدر بزرگوارش را اکبر شاه از ملک هند اخراج کرده بود وی بحرمین الشریفین تشریف برد شیخ عبدالکریم
هم همراه بود و مناسک حج بجا آورده همراه پدر باز بهندوستان رونق افزا گشت و در ایامیکه
پدرش بعد به زهر شربت شهادت چشیده وی در لاهور آمده قیام پذیرفت و بهدایت خلق
مشغول گشت و خلقی کثیر در حلقه ارادت وی در آمد خوارق و کرامات بسیار از وی سر بر زده
و منقولست که حضرت حاجی دو بار بسفر حج تشریف برد یکبار همراه پدر بزرگوار چنانچه سابق
ذکر یافت دوم بار بپای تجرید پاپیاده همراه چند احباب براه خشکی روانه سمت بیت الله شد و در
راه راه غلط کرده در بیابانی افتاد که آب نداشت تشنگی بر اصحاب غالب شد وی بآسمان
کرده دعا فرمود و قبول شد و همانوقت دراجی بر سر وی آمده آواز کرد دانست جای که طیور اند
آب هم خواهد بود چون چند قدم برداشت بر چشمهٔ آب رسید بغایت محظوظ شد نوشید و وضو
کرده غسل فرمود و گفت که چون موجب سلامت ما این دراج است پس هر کسی که از مریدان
ما باشد دراج را شکار نکند و گوشت آن نخورد و پس از آن روز خوردن گوشت دراج در مریدان وی
ممنوع گشت **و نقلست** که روزی حاجی عبدالکریم از خانقاه خود که متصل باغ زیب النسا
بیگم است به مزار پیر زاده تشریف می برد در راه شخصی شیر آغا نامی ابریشم باف ملاقی شد چون روز
عرفه عید اضحی بود شیر آغا بزبان آورد که امروز روز حج است خوشا بخت آن نیکبختان که امروز
در طواف اند و وای بر حال ما که ازین دولت محروم ایم باستماع این سخن فرمود که اگر تو هم خواهی
که امروز شامل اهل حجاز شوی چشم خود به بند و قدم بر قدم ما بپا در همچنان کرد و بعد یکدم چون
چشم بکشاد خود را با شیخ در عرفات دید و بفراغ خاطر مناسک حج بجا آورد و بعد فراغ همانطور باز
در لاهور آمد **و به ثبوت پیوسته** که حضرت حاجی چهار فرزند دلبند داشت یکی شیخ یحیی
دوم الله نور سیوم عبدالحق چهارم اکملی حضور منجمله ایشان شیخ یحیی بسیار صاحب کمال و اهل
حال و قال بود و خلقی کثیر بهدایت آن هادی حقیقی بحق رسیدند چنانچه منقولست که روزی
غیرت کام غزنوی را نهری از موضع سیدواله باباده زنده در لاهور آمده چند گشت متوقع

فرزندی نیافت آخر شبی بخانقاه شیخ یحیی آمده نقب زد و در راس نقبگاه آن شیخ در نماز
از راه نقب بیرون بمد چون بیرون رسید نابینا شد همان حال باز اندرون آمد و بینا
گشت همچنین چند بار اتفاق افتاد آخر نقبگاه ان بجای خود بیست و خود در حالت نابینائی
بگوشه نشست چون روز شد خادمان خانقاه خبر شده او را بحضور آن شاهنشاه بردند و دزد
همان حال بگریه و خواست بخدمت عرض کرد فرمود که چون کلمه حق بر زبان آوردی ذاهب الم
شدی این بگفت و دست حق پرست بر چشم وی مالید فی الحال بینا گشت و وی در مریدان
شیخ منسلک شده بکمال رسید و مخفی مباد که شیخ عبدالکریم عالم عامل و ولی اهل کمال بود
در علوم ظاهری هم بفضیلت و کمالیت اشتهار داشت و از تصانیف وی شرح فصوص الحکم
فارسی مقبول عام و خاص و رساله دیگر بنام اسرار عجیبه در بیان ذکر و شغل سلسله عالیه چشتیه هم
وارد **وفات** شیخ عبدالکریم در سال یکهزار و چهل و پنج هجری بتاریخ بست و هفتم ماه رجب المرجب
است و مزار گوهربار در لاهور متصل باغ زیب النساء که حالا بموضع کوٹ نو اشتهار دارد واقع شده

از مولف شیخ اکرم کریم با اکرام	اگر مست یافت چون بخلد برین	مقتدای شفیق ثانی سالش ۱۰۴۵
نیز هر حق کریم کاشف دین ۱۰۴۵ +		

مولانا درویزه پشاوری چشتی قدس سره

مرید و خلیفه میر سید علی غواص است جامع علوم ظاهر و باطن بود و جمال ولایت خود را در پرده
تدریس و تعلیم و ملائی پوشیده میداشت و در دفع زنادقه و ملاحده و رفضه بسیار می کوشید
و هر جا که ملحدی یا رافضی شنیدی نزد او رسیدی و با او مذاکره کردی و او را ملزم ساختی
خصوصًا با عیسی بلوقی بسیار مذاکره کرد و با بزید ملحد که خود را پیر روشن نام نهاده بود مذاکره
کردی و او را بنام تاریکی یاد فرمودی و ذکر این همه در کتاب مخزن الاسلام کرده است و مخزن الاسلام کتابی است
که او را مولانا بزبان افغانی تالیف نموده است اما نا تمام ماند و بعد ایشان ملا عبدالکریم
پسرش آن کتاب را به تمام رسانید پس آنچه از تالیف مولانا است در وی حقایق و معارف
تذکره احکام شریعت بسیار است و آنچه از تالیف پسر وی است در وی اکثر حقایق و معارف
مذکور است و صاحب معارج الولایت بر مخزن الاسلام شرحی نوشته و باسم شرح کلمات الهی
موسوم ساخته **وفات** مولانا درویزه در سال یکهزار و چهل و هشت هجری است از مولف

ز دنیا رفت در فردوس الا | جهان در دیده و در دل غم | ز دل می تماشا از تماشا
بجو این نذیرهٔ معشوق اکرم ۹۴۵

شیخ ابو سعید چشتی صابری گنگوهی

بن نور الدین بن شیخ عبد القدوس گنگوهی از اکمل خلفای شیخ نظام الدین تهانیسری بلخی است اول ارادت بدست شیخ عبد القدوس جد بزرگوار خود آورده و مرید شد و بعد وفات وی باشارت روحانیت جد خویش در بلخ رفته از شیخ نظام الدین تکمیل یافت و صاحب مراة الاسرار و سواطع الانوار می فرماید که شخصی منکر حال درویشان بخدمت شیخ آمده و عرض کرد که من طالب خدا هستم مگر طاقت محنت و ریاضت ندارم و میخواهم که شما بنظر کیمیا اثر خویش مرا بخدا رسانید شیخ آن وقت عصای مبارک در دست داشت فرمود که آری من به سه ضرب چوب طالب را بخدا میرسانم این بگفت و یک ضرب عصا بر سرش بزد عالم ملکوت بر وی کشف شد و در ضرب دوم عالم جبروت و در ضرب سیوم عالم شهود لاهوت بر وی کشف گردید و بیهوش شده بر زمین افتاد و تا سه روز مست و بیخود بماند چون بهوش آمد مرید گردید و بکمالات رسید و نیز بقول صاحب سواطع الانوار بصحت پیوسته که شیخ ابو سعید خلفای کامل و مکمل بسیار داشت که اسامی گرامی بعضی ازان مذکور میگردد اول خلیفه اعظم و جانشین وی شیخ محمد صادق گنگوهی است دوم شیخ محمد ابراهیم که بمقام سید پور متصل گنگوه سکونت داشت سیوم شیخ محب الله صدر پوری که در اله آباد مجلس ارشاد و هدایت گرم داشت و بسال یکهزار و پنجاه و هشت درگذشت چهارم شیخ ابراهیم سهارنپوری پنجم شیخ خواجه بانی پتی صاحب حال و قال بود و وفات وی بقول صاحب مراة الاسرار در سال یکهزار و چهل و نه هجری است و مزار گوهر بار در گنگوه است

قطعه از مولف

چو آخر بحکم قضا رخت بست
ز دنیا بدار البقا بو سعید
نداشتند ز دل سال تاریخ او
که مخدوم اهل صفا بو سعید ۱۰۴۹

شیخ الهداد جونپوری قدس سره از اولاد پر کبار است مردی متوکل و متورع و منزوی بود و مدام در حجره معتکف ماندی و بغم و شادی هم بیرون نیامدی چون نفس ملالت گرفتی و خواستی که از حجره بیرون آید دیواری اندرون حجره راست کردی و بعد اتمام دیوار منهدم ساختی تا نفس ماند و شدی و درون حجره قرار گرفتی و اخوند سید سعد یانی پتی بسبب توجه

واحترام زیستی بجا آوردی و گویند که وقتی شیخ مناجات کرد و گفت خداوندا مرا اولاد بسیار دادی

بعضی از سعدا و بعضی از اشقیا سحرگاهی بجهت آن الحجیمی ما کفی آمارند او کسانی بصحبت یکدیگر بیتر

و دو بعی به نکوهش نموده بیند انکه بمقام هر قدم تو از اولاد تو آخر اسم عبد الجلیل بن شیخ شیر ادا

تر جاید قدم از شیخ خود رها ننهاد و اسنت که بسیار نسبت مراتب است و وفات وی در سال

یکهزار و چهل و نه و مرقد او در لکهنو است و مردمان تعزیه و دیگران این شیخ را ملوک میگرفتند تعظیم میرسید

از مؤلف یافت از دنیا چو در خلد برین	عبد الجلیل آن ولی اهل جاه	گشت چون مهدی و بینا صدیق تعظیم
بهر سال انتقالش لوح آخر راه	مخبر میگرد و جنان سالک سال	عابد دیگر نسبت بجبا الله

ملک محمد جائسی قدس سره و او را شیخ محمد جائسی نیز گویند و لقب او محقق هندی است

مرید و خلیفه شیخ الهداد خلیفه محمد مهدی است و افصح المتکلمین وی مفهوم میگردد همین است

و در کتب خود مدح او بسیار کرده و او در حضور اکبر بادشاه بجائیکه کوز پشت شده بود آمده

بادشاه هیئت او دیده بخندید گفت ای بادشاه بر کلال میخندید یا بر آنکه ساخته او است

بادشاه تنبیه شد و بر خطای خود اقرار نمود و او را بزبان هندی کتب و رسایل چنانچه پدماوت

و کنهاوت و اکهروتی و کهراناوه و پوستی نامه و نیلی نامه و مانند آن بسیار است و اشعار او

اشعار بسیار است که بطرز شعر هند نظم نموده و صاحب شجره چشتیه میگوید که وی با تمام مراتب

بخدمت شیخ الهداد آورد و در اندک زمان از کاملین گشت و در سال یکهزار و چهل و نه وفات

یافت و صاحب معارج الولایت فرموده که وی تا عهد آخر سلطنت اکبر شاه در قید حیات

بود اما حال وفاتش در کتاب دیگر مسطور دیده شد از مؤلف

		محمد چون ز دنیا شد بحق رفت
بسال رحلت آن شاه عالی	بگو فضل کمال اولیا خوان ۱۰۴۹	دگر فرما محمد شیخ واصل ۱۰۴۹

مخدوم شیخ عبد الرشید جونپوری قدس سره نام اول وی محمد رشید بود

و همین نام را دوست داشتی و در مراسلات و مکاتبات نوشتی و لقبش شمس الدین

و تخلصش در دیوان است مرید پدر خود شیخ مصطفی عبد الحمید عثمانی است و پدرش مرید شیخ محمد

حسن شیخ نظام الدین امیتهی که مرید شیخ معروف جونپوری بود وی مرید شیخ الهداد شاه

دهلوی و وی مرید ... شیخ حسام الدین است و خلافت نیز ...

و مشایخ دیگر خانواده و دیگر خرقها از سلاسل نیز داشت و از کمل مشایخ وقت و مشاهیر اولیای زمان خود بود و در اوایل به درس علم رسمی اشتغال داشت و در اواخر همه را ترک نمود و اکثر کتب حقایق و معارف مطالعه میکرد و به کتب عربی ذوق بسیار داشت و بر کتاب اسرار المخلوقات مختصری از تصانیف شیخ محی الدین است شرحی بنهایت تحقیق بخوبی نوشت ذکر جهر بلند کردی و در سماع غلو داشتی و کتاب رشیدیه در علم مناظره و زاد السالکین و مقصود الطالبین و دیوان اشعار از تصانیف و تآلیف آنجناب است و در اشعار خود را بتخلص شمسی متخلص کرده

وفات شیخ عبد الرشید در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجری است **از مولف**

چون سعید آن مرشد اهل رشاد | بالیقین از این جهان در جنت رسید
افضل الاقطاب گو تاریخ او | نیز قطب الاولیا عارف رشید

و تاریخ وفات شیخ نظام الدین امیتهی که ذکر خیر وی در مناقب تقریبا در عرصه بیان آمده بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت سال نهصد و هشتاد و یک است مطابق این قطعه **از مولف**

چون نظام حق نظام الدین ولی | یافت از دنیای دون با حق وصال
ارتحالش گو سراج المستقیم | نیز گو حاصل تو از فیض کمال

میر سید احمد گیسو دراز کالپوی قدس سره پسر و مرید سید محمد است جامع علوم ظاهر و باطن در سکر و جذبه و حقایق و معارف و عشق و محبت و سماع و وجد بود و اشعار هندی فارسی گفتی و با منکران و معاندان مذاکره و مناظره کردی و مسایل توحید و مقدمات شیخ محی الدین بعربی را علانیه تقریر کردی و بعد ادای نماز فرایض متصل سلام نماز کلمه توحید بآواز بلند گفتی چون مردمان شاه جهانپور که خود را بسلسله نقشبندیه عالیه منسوب میکردند با او بمسئله توحید مقابله و مناظره کردندی از ایشان متنفر بودی و سوای ایشان نیز هر کسی که بوی مناظره کردی بوی فرمودی که شاید تو طریقه نقشبندیه داری و چون او را با خواجگان چشت خصوصیت خاص بود و در متابعت ایشان حتی الوسع کوشیدی علی الخصوص میر سید محمد گیسو دراز را بسیار دوست داشتی و گیسو دراز کردن او نیز بمتابعت ایشان بود و کتابی بعبارت عربی در شرح اسمای حسنی موسوم بجوامع الکلم مختصری بعبارت فارسی در حقایق و معارف بحضرت در مسوده که مسمی بشطحیات است **وفات** وی در سال یکهزار و چهل و هشت هجریست **از مولف**

از جهان چون رفت شیخ احمدی هم بخوان احمد شفیع مقتدا	در رفت در بزم محمد یافت جا رحلتش فرما عین حق مهتدی بخوان

شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی حنفی قدس سره

برادرزاده و خلیفه راستین شیخ ابو سعید گنگوهی است در ذوق و شوق
و وجد و سماع و عشق و محبت یگانه روزگار بود و در تربیت و تکمیل مریدان ثانی نداشت
خوارق و کرامات بی اختیار از وی بظهور می آمد **نقلست** که وقتی شیخ در قصبه
سهارنپور در بازار میرفت ناگاه نظر مبارکش بر شخصی هندو دوکاندار که صاحب مال و دولت
بود افتاد بمجرد نظر کیمیا اثر آتش عشق الهی در کانون سینه وی مشتعل شد و از دوکان برخاسته
سر در پای شیخ آورد و زبان بکلمه توحید بکشاد و مرید گردید شیخ او را بنام عبد السلام موسوم
کرد و ذکر حق تلقین نمود تا از کاملان وقت گشت و صاحب **سواطع الانوار** در ذکر
شیخ میفرماید که وقتی شیخ در حالت سفر بمقام هگناته رسید و در بازار میگشت ناگاه بتی
سنگین را دید که هنود به پرستش وی قیام مینمایند شیخ هم بتماشای او گشت و در آنجا
بایستاد بت در کلام آمد و گفت انا المعبود لا المعبود سوای شیخ اگرچه در آن وقت مغلوب الحال
بود اما بپاس شریعت اقدس بجانب قبله سجده کرد بت بار دیگر بکلام آمد گفت فاینما تولوا فثم
وجه الله شیخ جواب داد که راست میگوئی لیکن چون حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیة
با وجود کمال مشاهده که حق را بهر سو در همه جا میدید بپاس شریعت بجانب کعبه سجده کرد حالا از من
مخالفت پیغمبر چطور بظهور آید با استماع این جواب بت بهیچ نه گفت و خاموش گشت
حاضرین وقت بظهور این کرامت مشرف بپابوس شیخ گشته مرید شدند **نقلست**
که شیخ عبد الحق نام مرید شیخ نوکر خدا شد و شیخ در باغ وی برای سیر تشریف برد و ارشاد کرد
که از باغ خود چند دانه میوه آم حاضر کند چون موسم آم بود با ختتام آورده بود عبد الحق بعد
تلاش بسیار هفت دانه آم شش سالم و یکی ناقص بخدمت آورد تناول فرمود و ارشاد
کرد که حق تعالی از بطن منکوحه شما شش پسر سالم و یکی ناقص خواهد داد پس همچنان بوقوع
آمد که شش پسر صحیح الجسم بوجود آمدند و یکی ناقص که گنگ بود بعد یازده سال باز شیخ را
اتفاق تشریف بری بخانه عبد الحق گردید مریدان آن دیه شیرینی بسیار پیشکش کردند

شیخ عبدالنبی مذکور مجلس تقسیم نمود در هفت پسران عبدالحق را هم حصه داد اما شش پسران
سالم حصه پسر گنگ از وی بزور گرفتند وی فریاد آغاز نهاد صدای فریادش بگوش شیخ
رسید استفسار حال نمود عرض کردند که حصه پسر گنگ عبدالحق دیگر پسران وی که سالم اند
از وی بزور بربوده اند وی فریاد میکند فرمود که پسر گنگ عبدالحق را نزد من بیارید که از زبان
خود عرض حال کند چون نزدیک آمد شیخ لعاب دهن خود بر زبان گنگ بمالید فی الحال
گویا گشت **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ هژدهم ماه محرم سال یکهزار و نود و هشت
هجری است و مزار پر انوار در قصبه گنگوه است وی خلفای کامل و مکمل بسیار داشت
که ذکر بعضی از ایشان مذکور میگردد اول لطیفه راستین وی شیخ داود فرزند وی است
دوم شیخ محمد گنگوهی پسر ثانی وی است سیوم شیخ ابراهیم مرادآبادی چهارم شیخ عبدالسبحان
سهارنپوری پنجم شیخ عبدالجلیل الهٰ آبادی ششم شیخ جمال کاچهو هفتم شیخ مبارک هشتم
شیخ یوسف کابلی **قطعه تاریخ وفات از مولف**

رفت صادق چون ز دنیا بثبات	سال ترحیلش بصد صدق یقین
باز دیگر صادق جنت نشین	وارث دین محمد صادق است

شیخ عبدالخالق لاهوری چشتی صابری قدس سره از اجله خلفای
شیخ جان الله لاهوری است دمفخر شانی بلند و مقامات ارجمند داشت در وجد و سماع
اضطراب تمام میکرد و در حالت وجد بر هر کسی نظر انداختی مست و بیهوش گشتی نگری بر سالکین
و محتاجان عام بود و خلقی کثیر بحلقه ارادت وی در آمده بکمالات رسید **وفات وی**
بتاریخ دوازدهم رجب المرجب سال یکهزار و پنجاه و نه هجری است و مزار در لاهور در خانقاه
میدان زین خان است از مولف

شیخ عبدالخالق ز دار فنا	مکان کرد در دار خلد برین
دگر عبدالخالق امام یقین	رحلتش بگو نیض حقانی است

شیخ عارف چشتی لاهوری
قدس سره از مریدان با کمال و خلفائی با اجلال و اقبال شیخ اسحاق بن عطا ... چشتی
و بمیان عارف مشهور بود در عهد شاهجهان بادشاه در لاهور علم شیخیت می افراخت و مریدان
کثیر داشت و بر راه بعشره اخیر با اعتکاف نشستی ... بدرود خلق ... گردید
... خواب در آنجا گذرانیدی چون بتاریخ اول ماه ... بیرون ... تشریف می آورد خلق

عام و خاص را از حجرہ در نمی گذاشتند و اگر کسی بے دید حجرہ موجود بودی و نظر جلالت اثر شیخ بر وی افتادی تا سہ روز بیہوش ماندی و تارک الدنیا گشتی روزی بر روزی کہ از حجرہ بیرون می آمد تمام روز تنہا می نشست و آمدی نزد خود را ملنیدادی و چون در سماع نشستی تو اجد و اضطراب بسیار کردی بحدیکہ نوبت بانفراق روح می رسید و در آخر عمر ہم در حالت اعتکاف جان بحق تسلیم نمود **وفات** آن جامع الکرامات در سال یکہزار و شصت و چار ہجری است و مزار پر انوار در لاہور در گورستان میانی بجوار مزار حضرت شیخ محمد طاہر محمدی لاہوری است

از مولف چون جناب عارف چشتی ولی بار دیگر عارف چشتی بخوان ۱۰۶۴	سوی جنت شد ازین عالم روان	سال وصلش گو کہ حق پرست ۱۰۶۴

شیخ اسماعیل چشتی اکبرآبادی قدس سرہ

از اعاظم اولیای سرکبرای اصفیای اکبرآباد است در علوم ظاہری و باطنی طاق و یگانہ آفاق بود و در ارشاد طالبان آیتی و ہر کسی بمطالب دنیا و عقبی بخدمتش حاضر آمدی محروم نرفتی و فرمودی کہ اگر طالب دنیا بمراد خود میرسد در روئش صحبت اولیاء اللہ می افزاید و آخر رفتہ رفتہ طالب حق میگردد و باز طالب مولی شدہ نزد ولی حاضر میگردد و چنان ذات مبارکش جای حصول مطالب دین و دنیا بود از جمعیت خلق کثیر بخدمتش حاضر آمدی و اجتماع کثیر گشتی در سماع وجد غلو تمام داشت **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکہزار و شصت و شش ہجری است و مزار پر انوار در اکبرآباد است **از مولف**

خلیل دہر اسماعیل ثانی ولی الدین اسماعیل چشتی ۱۰۶۶	بہشتی شد چو آن نیکو سرشتی دو بارہ بہر سال ارتحالش	بتاریخ وصالش گفت سرور بگو کامل ولی پیر بہشتی ۱۰۶۶

سعید خان میانہ چشتی قدس سرہ

صاحب حال و مقال و شوق و ذوق بود و در سماع غلو تمام داشت و نسبت ارادتش بہ دو واسطہ بشیخ نظام الدین نارنولی میرسد یعنی بآنکہ مرید شاہ اعلی پانی پتی است و وی مرید شیخ نظام الدین است و چون در سماع در آمدی سماع وی در جانوران صحرائی اثر کردی و از ہوا در محفل سماع در آمدہ خود را می انداختند و چون مرغ نیم بسمل می طپیدند چنانچہ روزی شیخ در شہر در مجلس سماع میکرد شیخ در تواجد بود فاختہ از بالائی درخت بر زمین افتاد و طپیدن گرفت شخصی

از جمال بخبر آن معرع تعلیم شغل را تعلیم نمود و شیخ را رسانید باطلاع احوال شیخ بر دهلی بیاید
تا طرفی بگرد بید و گفت یا بارک الله فیک آخر آن شخص دیوانه شد و بر اثر حرارت حق قتل ساخت
و بعوض آن بقتل رسید **وفات** شیخ سعید غالباً در سال یکهزار و شصت و هفت و زمان

سید انوار سعید با نبود است **از مولف**	با سعادت شفیع روز جلد برنا	شیخ اسعد هادی رهبر سعید
قلزم فیض است سال وصل او	هم معلی متقی اکبر سعید ۱۰۶۷	

شیخ بهوگی افغان خیرزا

زی قدس سره بقول صاحب معارج الولایت مرد کامل و مکمل بود و تربیت از شیخ عنایت
پیر کبار یافت و در سماع غلو داشتی و چون در سماع شدی چند روز در سماع ماندی گویند که
شبی در سماع بود و نمی خواست که شب آخر شود و چون صبح نزدیک رسید اشارت بر فلک
کردی باز شب معاودت کردی مردمان متعجب شدند و اظهار این حال پیش شیخ بهاء گو
که هم عصر شیخ بهوگی بود نمودند فرمود که غم مخورید امشب شیخ بهوگی در سماع است و نمی خواهد که
شب با تمام رسد پس آن شب نهایت طول کشید و نیز گویند که چون شیخ بمرض موت بیمار شد
و وقت رحلت او رسید همه مردم را از خود دور کرد و گفت که تا وقتی که بدیدار سید الانوار رسول صلی الله
علیه وسلم مشرف نشوم جان بحق تسلیم نکنم و شما مردم را تاب دیدار آنحضرت نیست پس از اینجا
همه بیرون روید چون بعد از وفات من سقف خانه را شگافته یابید بدانید که حضرت
رسالت از آن راه در اینجا تشریف آورده اند چون از جهت پیوست در خانه را کشادند دیدند
که سقف خانه شگافته است **وفات** شیخ بهوگی بقول صاحب شجره چشتیه در سال یکهزار
و شصت و نه در گوهرپاره بمقام قصور است **از مولف**

چو شیخ جهان پیر بهوگی رسید		
شده از جهان سوی جنت روان	شد سال ترحیل تاریخ او	زمستانه عشق بهوگی جهان ۱۰۶۹

شیخ محمد عارف چشتی صابری لاهوری از خلفای نامدار شیخ عبدالخالق چشتی

لاهور است در فقر و تجرید شانی بلند داشت هرچه از زبان فرمودی همان طور بوقوع آمدی
نقلست که روزی در خانقاه وی محفل سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند بیت
آن سیهای یکجان در دست دوست ؛ سید جان گر بمیرم چند بار ** و شیخ از ذوق این بیت محو
و سرمست مدام تواجد بود ناگاه شخصی پسر خود را که بیمار بود و رمقی از حیات مستعد باقی داشت

همه چار پائی ساخته و مجلس آن ورزید التماس نمائی شفا نمود شیخ دست حق پرست بر بدن بیمار آورد فی الحال شفا یافت **وفات شیخ عارف** بتاریخ هشتم ذی الحجه سال یکهزار و سه صد و نه هجری نبوی است و مزار گوهر بارش در لاهور است **از مولف**

شد چو از دنیا بخلد جاودان | رحلتش عارف ثریا جاه گو | شیخ عارف عارف اهل کمال
هم بخوان تاریخ شهنشاه جهان

مولانا عبدالکریم پشاوری قدس سره فرزند مولانا درویزه و مرید و خلیفه سید علی غواص است و تربیت ظاهری و باطنی از پدر نیک اختر خود یافته او را اخوند کریمداد نیز گویند و وی در اشعار خویش هم همین نام را اختیار کردی و از محققان این طایفه و عارفان این جماعه است صاحب شریعت و طریقت و حقیقت بود و از کلام او که تتمه مخزن الاسلام و انعقاد علو مراتب او اظهر من الشمس است و در کتاب خلاصة البحر محقق افغانستان مطلب است و گویند که چون مولانا کتاب مخزن الاسلام را با تمام میرسانید بوقت شب جزوی از کاغذ سفید درون حجره مبارکه همراه برد می وقتی آنکه چراغ روشن کند تحریر نموده علی الصباح بیاران خود دادی همچنین تمام مخزن را باتمام رسانید و در رنج تحاریج الولایت است که شخصی از مولانا پرسید که غوث کرا میگویند و تعریفش چیست فرمود که چون غوث بمیرد دیگر کسی بر مقام او نظر کند او تبسم کند چون وفات یافت آن شخص بنظر امتحان در روی وی نگاه کرد و مولانا تبسم نمود و از ذکر بود که بتکلم در آید آن شخص از آن خلوت تایب گشت و گفت که زیاده ازین بر بانی سخنی نخواهم **نقلست** که وقتی مولانا عبدالکریم با پدر خویش گفت که چون مادر مرا برای عقد نکاح بخانه شما می آمد وی در راه خواستی که قبل از نکاح باو دست اندازی کنی و انگشتی که قریب بود انگشت بسینه من زنی نامحرمی دست پیش انداخته انکار کنی ازین پرهیز کردی مادرم گفت من نطفه تو بودم **وفات** مولانا عبدالکریم بسال یکهزار و هفتاد و دو هجری است و مزار در ملک یوسف زیان است **از مولف**

چون کریم و اکرم اهل کرم | بالکرامت گشت در جنت مقیم | اهل خلوت سال وصلش سند گو
ولی عرفان کریم ابن الکریم

شیخ میو پشاوری قدس سره فی الاصل از قوم گوجر است از مشایخ کاملین وقت خود بود و در عبادت و عشق و محبت مستثنی و در عزلت حضرات

اهل چشت سماعی و سرگرم وجد و رقص باشد ازین طریقه مولانا حمید ضمیر ... بود و نیز سلام
نهایت دوست داشتی و در مجالس تعلیم علم صحبت میکرد اگرچه تکلم بزبان افغانی نمودی
اما اشعار فارسی گفتی و بزبان هندی نیز تکلم کردی و در مجالس سید صاحب جمال و حال قال
بودند چنانچه مولانا جمال الدین ... شیخ شاه جهانپوری و شیخ علی و غیره از برکت صحبت او بهره
نصیبی از علوم دینی یافت وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و ... هجری است و مزار
در پیشاور است از مؤلف

زد نیا گشت ... عطا	شیخ چو عزم سیر جنت بنمود	در پیشاور است از مؤلف
شیخ پیر محمد سلون قدس سره	دیگر گو زهد حق شناس عارف	رحلتش عارف اخلاص گفته

جامع علوم ظاهری و باطنی بود و ارادت بشیخ عبدالکریم داشت که نسبت وی بشیخ حسام الدین
مانکپوری منتهی است و اکثری از مریدانش صاحب علم و عمل در ریاضت مجاهده بودند و با
پیر محمد لکهنوی حاضر بوده دم آخر بلکه از علما و فضلا از شیخ پیر محمد لکهنوی نفرت داشتی و بوی رجوع
می آوردند از آنکه شیخ پیر محمد لکهنوی حضور و مجرد بود و تلبیس بلباس فقر داشت و پیر محمد
سلون متاهل و صاحب دنیا بود بعضا لباس مشایخ پوشیدی و صاحب اخبار الاولیا از وی کرامت
بسیار نقل میکنند و میگویند که شیخ پیر محمد در قطع صورت آیتی بود بهر صورتی که خواستی صورت
خود را متغیر داری وفات وی در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری است و اشعار بزبان
هندی و فارسی گفتی از مؤلف

یافت از حق دولت وصلت ...	پیر اصل وصل محمد پیر دین	هندی و فارسی گفتی از مؤلف
شیخ یحیی گجراتی قدس سره	هم عیان پیر محمد حق پرست	رحلتش گو عارف جنت کریم

در خاندان چشت اهل بهشت مردی با برکت و عظمت و شیخی با وقار و قربت بود
و سلسله ارادت و نسب آبای وی بقطب المشایخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میرسد
در زهد و ریاضت بسیار کوشیدی و چند بار بحرمین الشریفین مشرف شد آخر الامر
در مدینه منوره بدر حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة سکونت ورزید مشایخ و علمای
حرمین الشریفین بمشیخت و کرامت وی معترف گشتند اگرچه در آن دیار بزمان خواجه فضیل
بن عیاض و سلطان ابراهیم ادهم و خواجه عثمان هارونی ... آوازه فضل و فضایل
و کرامت حضرات چشت مشهور بود لیکن نسبت ... شیخ در حرمین پایه

بذوق تازه بفتوح آمد وفات شیخ یحیی در سال یکهزار و هفتاد و پنج و مزار پر انوارش در مدینه معلی است از مولف

یافت در جنت حیات دائمی | چونکه یحیی زنده دل پیر هدا
بود عشق حق سراپا ذات او | ارتحالش شد عیان عشق خدا

شیخ جنید موهانی

چشتی قدس سره ثانی سید الطائفه جنید بغدادی بود و در شریعت و طریقت و حقیقت بهره بر کمال داشت اول در قصبه موهان سکونت ورزید بعد ازان در سندیل آمده متوطن گردید و در ایامیکه در موهان می بود شبها بر لب آب رفتی و ذکر جهر گفتی و وقت غلبه خواب در آب در آمدی و بذکر جلی مشغول شدی و چون ذکر جلی بکمال رسید بذکر خفی اشتغال ورزیدی و در روز بصحرا رفتی و هیزم جمع آوردی و بفروختی و قیمت آن بمصرف محتاج صرف کردی و آنچه باقی ماندی بفقرا تقسیم فرمودی و در سماع غلو تمام داشت و اشعار بزبان فارسی و هندی و عربی بغایت فصاحت و بلاغت گفتی و او را تصانیف بسیار است و ازانجمله کتابی است منظوم بر طبق نام که او را شرحی نیز کرده است و حاوی اکثر مسائل فقه است وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و هشت و مزار در سندیله زیارتگاه خلق است از مولف

شیخ عالم جنید وقت جمشید | سفر چو شبلی بسوی خلد برین
خواجه جنتی بگو سالش | هم بفرما جنید شیخ امین

شیخ حبیب جنیری

قدس سره اصل او از بنگاله است و ارادت بدست شیخ محمد صالیه داشت مردی تابغر و صاحب عظمت بود اول در قصبه صالیه سکونت داشتی بعد ازان بجنیر رسیده تا مدت سی سال از حجره خود بغیر ضرورت پا بیرون ننهاد و صوم دوام داشتی و نذر و فتوح کثیر قبول فرمودی و بذکر اسم ذات اشتغال داشتی و کشف و کرامات بسیار ازوی بظهور می آمد چنانچه صاحب معارج الولایت میگوید که وقتی شیخ بعبد الستار برادر من گفت که کاظم کدخدای تو در خانه فلان منصب دار خواهد شد که فلان نام و فلان نشان دارد پس همچنان بظهور آمد که او گفته بود و روزی شخصی سپاهی گفت که نوکری تو در سرکار شاه عالم خواهد شد چنانچه او بخدمت شاه نوکر شد وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و ... و مزار گوهر بارش در اورنگ آباد است از مولف

چون بمحبوب خدا حبیب زمن ...

شد بجنت بسال رحلت آن	متقی شاه اکبر اشنات بگو	نیز اعظم ولی حبیب یزدان

شیخ پیر محمد لکهنوی قدس سره درویشی کامل و مکمل بود و شیخی عاقل و متوکل بزیارت حرمین مشرف شد اصلش از جونپور است و در اوایل تعلیم علم نمود بعد از آن در جونپور آمد و از آنجا در دهلی رفت و بعضی کتب را تلمذ نمود بعد از ان بقنوج آمد و بعضی نسخ پیش علمای آن شهر بخواند از آنجا در لکهنو رسید و پیش شیخ عبد القادر قاضی لکهنوی تحصیل علم با تمام رسانید در آنحال جذب شوق الهی دامنگیر حال وی گشت درین اثنا شاه عبد الله سیاح چشتی که سکونت در کوهستان داشت و تمام ربع مسکون را سیاحت نموده بود بر سر وقت وی در رسید و او را مرید خود کرد و از خاندان چشتیه عالیه حصه وافر بوی بخشید و بسلاسل دیگر هم اجازت و خلافت داد بتدریس و درس و هدایت ارباب ضلالت وصیت کرد و بسکونت لکهنو فرمان داد و وی برلب آب گومتی قیام پذیر رفت و بتدریس طلبا و هدایت مریدان مشغول گشت و ابواب فتوحات بر روی کشاده شد همه را در راه خدا صرف کردی و بجز قوت یکروزه خود نگرفتی و هر وقت طعام از بازار بطلبیدی و باتفاق حاضرین بخوردی و بسماع بسیار ذوق داشتی و چند قوالان مدام بلکه صبح و شام حاضر خدمت وی بودندی و ربع حصه به ایشان بخشیدی و فقرا و علما و مساکین لکهنو را نیز از فتوح خود محروم نساختی و چون خواستی که از آب گومتی عبور کند اگر کشتی حاضر بودی با همراهیان بر کشتی سوار شدی و اگر کشتی نبودی بر روی آب برفتی و همراهیان را نیز با خود بردی و قدم هیچکس بآب تر نشدی **و صاحب معارج الولایت** میفرماید که چون من بسفر بنگاله در لکهنو رسیدم بخدمت شیخ پیر محمد رسیدم شفقت و رحمت بسیار کرد و کتاب مجالس الفراست شرح دیوان خواجه حافظ که از تصنیفات من بود ملاحظه فرموده بسیار پسندید و فرمود که بحریست محیط انواع علوم و چند ماه بمطالعه خود داشت و بعضی اشغال خواجگان چشت اجازت داد و خرقه تبرک پوشانید و بعضی ادعیه ماثوره چنانچه چهل اسم و حرز یمانی ورد من نموده رخصت فرمود وی را تصنیفات بسیار است چنانچه سراج الحکمت شرح هدایة الحکمت و فتاوی در فقه و مکتوبات در تصوف و رساله منازل در سلوک از

تصانیف و توالیف داشت و وفات شیخ پیر محمد در سال یکهزار و هشتاد و هجری و مزار شریف انوارش در لکهنو است قطعه از مولف

چو شد تاریخ آن سرور آفاق	محمد پیر در جنت بشد چون ✤	انوارش در لکهنو است قطعه از مولف
	بفرما نغمه محمد پیر عشاق ۱۰۸۰	بگو شیخ یقین و شیخ حق بین ۱۰۸۰

شیخ محمد صدیق چشتی صابری لاهوری قدس سره

از علمای مشایخ چشت اهل بهشت است در فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت در علوم شریعت و طریقت فرید و وحید بود تمام روز در تدریس طالبان علم گذرانیدی و بعد شام به تلقین طالبان حق پرداختی خلقی کثیر از سکنای پنجاب ازانجناب بهره یاب علوم دینی و دنیاوی شد و در حالت وجد و سماع هر کسی که از نظر فیض اثر وی گذشتی تارک الدنیا گشتی و وی خرقه خلافت از شیخ محمد عارف لاهوری پوشید و در لاهور سکونت ورزید وفات وی بتاریخ هشتم ذی الحج در سال یکهزار و هشتاد و چار هجری است و مزار پر انوار در لاهور در قرابات میدان زین خان است از مولف

رقم شد شیخ قدسی سال تاریخ	چو صدیق آن ولی راه تحقیق	ز دنیا رفت در خلد معلی
		بگو یار شمع عشق صدیق ۱۰۸۴

شیخ محمد داود بن شیخ محمد صادق گنگوهی

چشتی صابری قدس سره مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود همتی بلند و حالتی قوی داشت آثار کمال ولایت از ناصیهٔ حال وی هویدا بودند صاحب سواطع الانوار کرامات بیشمار و خوارق لاتعد و لاتحصی از وی درج کتاب خود نموده است که شمتی از خوارق یکی ازانها مذکور میگردد نقلست که شیخ بشب عرس سالیانه حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر گیلانی رضی الله عنه مجلسی عالی ترتیب میکرد و طعام وافر بفقرا و غربا میداد و فتی چون موقع عرس حضرت غوثیه قریب رسید چیزی موجود نداشت پیش شیخ سوختها خلیفه خود ارشاد کرد که برای صرف فاتحه حضرت غوث الاعظم از کسی دست قرض حسنه بگیرید بعد اصدار این حکم خود بخواب قیلوله بحجره تشریف برد بعد ساعتی بیدار گشت و شیخ سوختها را طلبداشته فرمود که برای صرف عرس شریف قرض نباید گرفت که حضرت غوث الاعظم باین کار خیر خود امداد کرده است و فرح عطا فرموده یعنی چون بخواب رفتم دیدم که حضرت غوث الاعظم تشریف آورده دوازده روپیه نقد و یک اشرفی بمن داد و ارشاد کرد که این نقد را در مصارف عرس

خشت کن چون بیدار شدم همه آنچه گفته بود آن درست موجود یافتم نقلست که درویشی بمکلم شیخ بهار بعین نشست چون در حجره درخت کنار بود و در مدت چله اکثر اوقات برگ کنار خوردی چون از اربعین برآمد عرض کرد که من در چله در خلوت هیچ نخورده ام فرمود که دروغ میگوئی برگ این درخت غذای تو بود درویش انکار کرد شیخ رو بدرخت آورد و استفسار حال نمود درخت فی الحال بسخن در آمد و تصدیق قول شیخ کرد نقلست که چون اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در سال یکهزار و شصت هجری بر تخت شهنشاهی جلوس نمود بعضی معاندان اینخاندان بسمع بادشاه رسانیدند که شیخ داود شب و روز به بدعت سماع مشغول میماند و از متابعت شرع غرا منحرف محض است باستماع اینحال بادشاه فرمان طلبی شیخ جاری ساخت و شیخ حسب الطلب در دهلی نزد بادشاه تشریف برد بادشاه ملا عبد القوی فقیه را که از متعصبان وقت بود و با فقرا عداوت دلی داشت بجهت بحث و احتساب نزد شیخ فرستاد او نزد شیخ آمد و از مسئله سماع استفسار نمود فرمود که اگر از روی ظاهر می پرسی اَلسَّمَاعُ لِاَهْلِهٖ مُبَاحٌ در حدیث آمده است هرکسی که لایق سماع باشد او را مباح است و من خود را لایق شنیدن سماع میدانم و اگر از روی حال می پرسی آنهم بتو ظاهر میگردد پس بقوالان که حاضر بودند ارشاد کرد که چیزی بگوئید قوالان قول آغاز کردند و شیخ مست جام تولد شده بملا عبد القوی ارشاد کرد که ای اهل جاهل من خود صاحب شرع ربانی احکام شریعت ام از من دلیل اباحت سماع میخواهی بمجرد این سخن که لفظ جاهل از زبان شیخ بر آمد ملا عبد القوی همه علوم خود فراموش کرد و جاهل محض گشت هرچند خواست که حرفی از زبان بگوید قادر نگشت گریه آغاز نهاد و سر در پای شیخ آورد و زنار بسیار نمود شیخ بر سر رحم آمد و گفت تو درین عهد ملک العلما و صاحب فتوی هستی چرا در درویشان آزار میدهی همان وقت علوم فراموش کرده وی بیاد آمد و بصدق دل مرید گشت نقلست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید پیش از وفات سه روز به برادر خورد خویش شیخ محمد فرمود که تابوت برای من آراسته کنید چرا که سر شب است که بی در پی پیغمبر عالم صلی الله علیه وسلم بعالم سعادت مرا استغفار مینماید

کمالی که امروز مشتاق تو هستم زروز دیگر نبود چنانچه شیخ محمد شاه بود حقیقت الارشاد نمو
تمام کرد و چون شب پنجم ماه رمضان سال یکهزار و پنجاه و شیخ رشید بعد از فطار قوالان را
طلب فرمود و مجلس سماع گرم ساخت و تمام شب در وجد و تواجد ماند و چون صبح رسید در حالت
وجد و سماع جان بجانان سپرد و در قصبۂ گنگوه مدفون گشت شیخ سونده بن عبدالمومن
و شیخ بلاقی کهتلی و سید غریب الله ساکن کرانه و شیخ ابوالمعالی ساکن انبهته و شیخ محمد عبدالقادر
ساکن سنور از خلفای وی است قطعۂ تاریخ از مولف

چو داود شد از قضای اله
انزین دیر در خلد جنت نشین
بگو شیخ داود حق بین بسال
مددگار باید داد شیخ الیقین ۱۰۹۰

حضرت شاه ابوالمعالی چشتی صابری قدس سرہٗ

از سادات عظام و خلفای کرام شیخ داود چشتی است اگرچه ارادت بخدمت شیخ محمد صادق گنگوهی داشت اما تکمیل از شیخ داود یافت و خرقۂ خلافت پس از بعد عالیقدر وی سید محمد اشرف در قصبۂ انبهته متصل سهارنپور سکونت داشت چون او وفات یافت و حضرت شاه خورد سال ماند والده اش او را نزد شیخ محمد صادق گنگوهی برد و برای تربیت و تکمیل وی التماس نمود شیخ او را نزد خود داشت و به تعلیم علم ظاهری مشغول ساخت و بوقت وفات خود حوالۂ او بشیخ داود نمود چنانچه شیخ داود او را بتکمیل رسانید و خرقۂ خلافت داد نقلست که شاه ابوالمعالی را همسایه بود حاسد و بد طینت و بدخو و بوی کمال عداوت داشت و نام وی بی تحقیر بر زبان نمی آورد و بانواع آزار رسید او مریدان شاه هر چند برای تادیب وی از شاه اجازت میخواستند اجازت نمیداد و در تحقیر وی راضی نمی شد اتفاقاً آن همسایه وفات یافت حضرت شاه چند روز طعام ترک کرده بگریه و بکا گذرانید و طعام تناول نکرد خدام باعث این غم و الم پرسیدند فرمود که بعالم ناسوت انبیا و اولیا را اکثر دامن حال بغبار دنیا ملوث میگردد و زایل شدن آن غبار بغیر بلا است و بدگوی این نوع مردمان ممکن نیست حالا که آن شخص وفات یافته است غبار دنیا از دامن من که خواهد زدود ازین سبب غم و اندوه بکمال لاحق حال من است نقلست که در اوسط حال حضرت شاه را غلبان استغراقی و محویت شهود الهی و مشاهده

که از دنیا و ما فیها خبری نداشت بلکه یکبار که التماس از اکل و شرب هم دست کشید چون
وقت نماز رسید غلام سبز پوش شکل آگاه میکرد و وضو کنانیده بر مصلا استاده میکرد و تا بیست
سال این حالت بر شیخ بود و او بیخود و مدهوش از دنیا و ما فیها بیخبر شد مریدان استفسار حال
کردند فرمود که حالا فرض و سنت نماز متحمل بشکل مثالی شده مرا برای اداء نماز آگاه
میسازند حاجت آگاهی شما ندارم **نقلست** که در خانه حضرت شاه تنگی و عسرت بدرجه
کمال بود اکثر اوقات بفقر و فاقه میگذشت خادمان این خبر بسمع میران سید بهیکه خلیفه اعظم
وی رسانیدند ایشان ظرف غله حضرت شاه را طلبیده و دست مبارک در وی انداخت
و گفت حالا تا قیامت غله ازین ظرف کم نخواهد شد بلی و سه سال خرج کرده باشند چون دو ماه
بفراغت گذشت شاه از خادمان استفسار حال نمود او اظهار حال کرد و ظرف را از خود طلبید
و سرنگون ساخت و گفت که میران بهیکه در توکل ما خلل می اندازند **نقلست** که روزی
چند مشایخ در مجلسی که در قصبه تهانیسر انعقاد یافته بود مثل حضرت شاه ابو المعالی و میران سید
بهیکه و شیخ ابو الفتح و شیخ سوندها بهوسری و شیخ بلاقی و شیخ محمد و شاه محمد شاه و محمد یوسف
و شیخ عبد القادر سنوری و شاه نصیر الدین کهری والا و سید غریب ساکن کرانه حاضر بودند
ذکر در کلمه طیب لا اله الا الله افتاد حضرت شاه فرمود که آنانکه این کلمه را از دل خوانده اند اگر
نقطه لا را در گوش کسی خود جان بگویند بمیرد و اگر الا الله بگویند باز زنده گردد حاضرین التماس
امتحان این امر نمودند حضرت شاه برخاسته در گوش یک گاو میش که در صحن آن خانه بسته بود
نقطه لا را گفت او فی الحال بیفتاد و بمرد بار دیگر الا الله بگوش وی بخواند زنده گشته و برخاست
بچریدن سبزه مشغول گشت **وفات** شاه ابو المعالی بقول صاحب شجره چشتیه در سال
یکهزار و بیست و چهار هجری است و صاحب شجره سال وفات وی از ماده شهنشاه متقی ۱۰۲۶ اخذ نموده است

از مولف رفت از دنیا چو در خلد برین	پیر رهبر بو المعالی اهل فیض	سال وصل او ست تاج الناسکین ۱۰۲۴
بار دیگر بو المعالی اهل فیض ۱۰۲۶		

شیخ عبد الرشید جالندهری قدس سره

از سادات عظام شهر جالندهر است پدر بزرگوارش سید اشرف نام داشت از ایام خورد سالی
بشوق حق دامنگیر حال وی گشت و بعد تحصیل علوم متداوله بطلب خدا از وطن برآمده سیاحت

بسیار کرد آخر بخدمت شاه ابو المعالی حاضر آمد چون حضرت شاه بعمر طبعی رسیده او را حواله سید میران بهیکه فرمود و ارشاد تربیت و تکمیل وی کرد و وی از میران بهیکه نعمت نقر حاصل کرده خلافت یافت و **صاحب نزهة السالکین** تحریر میفرماید که روزی حضرت میران بهیکه بسید علیم الله جالندهری مخاطب شده فرمود که هر مریدی که بطلب خدا نزد من حاضر میشود تا شش سال امتحان رسوخ وی کرده میشود اگر صاحب اعتقاد معلوم میگردد او را از زمرهٔ خدام خود شمار میکنم سوای سید عبد الرشید که بروز اول اعتقاد راسخ آورده است **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ غرهٔ ماه ربیع الاول روز جمعه سال یکهزار و یکصد و بیست و یک هجری بعین حیات مرشد خود میران سید بهیکه بوقوع آمد و در جالندهر مدفون بشده میران سید بهیکه بعد وفات وی سید غلام محی الدین خلف او را به بیعت خود ممتاز ساخت و بکمال رسانید و قطعه تاریخ منظومه مندرجه تذکره وی که براتم رسید این است **قطعه**

شیخ دوران سید عبد الرشید
غنچهٔ باغ محمد مصطفی
گشت عازم زین جهان بی ثبات
هاتفم فرمود معشوق خدا ۱۱۲۱
چون ز دنیا رفت و در جنت رسید

شمع بزم چشت کان اجتبی
یوم جمعه و غرهٔ اول ربیع
بر درخت خود سوی دار البقا

از مولف

سال وصل او ست عارف حق پرست ۱۱۲۱

بحر علم و مخزن اعمال نیک
بلفتهٔ آن معدن صدق و صفا
چون نمودم فکر سال ارتحالش
حضرت عبد الرشید آن میر دین
بار دیگر سرور عالم رشید ۱۱۲۱

شیخ سوندها ولد شیخ المومن چشتی صابری قدس سرهٔ

مرید و خلیفه و جانشین شیخ داود چشتی گنگوهی است در تربیت مریدان و تکمیل خدام نظر فیض اثر وی حکم اکسیر اعظم داشت و در حالت وجد سماع بهر کس نظر کیمیا اثر وی افتادی مست و بیخود گشتی و شجرهٔ آبای کرام وی بحضرت ابو بکر خلیفه اعظم سرور عالم صلی الله علیه وسلم میرسید پدر عالیقدر وی شیخ عبد المومن از امرای جاگیردار شاه دهلی بود و در قصبه سفیدون که در جاگیر وی بود سکونت داشت چون او وفات یافت شیخ خورد سال بماند اما از عهد خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی عیان بود و نزد خدا پرستان اعتقاد کامل داشت آخر بشرف ارادت شیخ داود فایز شده بکمالات رسید

بعد صاحب خوارق و کرامات گشت و صاحب سواطع الانوار می‌فرماید که روزی
شیخ در ابتدای حال از موضع سهو سیره به پیلکن خود بترتیب عرس بزرگی بموضع دیگر تشریف
برده اتفاقاً یکی از دهقانان را پسر نوجوان که گل اندام بود بمرد و پدرش بکمال اعتقاد نعش پسر
خود را همراه داشته در مجلس سماع فقرا که شیخ هم درانجا تشریف داشت آورده اندرون مجلس نهاد
و زار زار بگریست و گفت مردان خدا خدا نباشند ولیکن از خدا جدا نباشند و بنده
امیدوار است که بتوجه انفاس مردان خدا پسر مرده من زنده گردد شیخ را برحالش زاری
رحم آمد و از مقام خود برخاسته بربالین مرده آمد و گفت برخیز ای پسر بحکم آن الله یحیی کرده (؟) زنده
و تنها بر مردم و پسر فی الحال چشم بکشاد و زنده گشت **نقلست** که وقتی شیخ در حالت مستی
در کوره آتش که آنجا خشت پزان خشت ها پخته میکردند درآمد و تا یکپاس درآن بماند
موی از جسم مبارک سوخته نشد **نقلست** که وقتی شیخ در مجلس سماع که بقصبه کیتهل بود
تشریف داشت درویشی از حاضرین مجلس در حالت وجد بر زبان راند که ببینید ای
حاضرین خواجه معین الدین حسن اجمیری نبی هند تشریف آورده است چون ولی را چنین
گفتن خلاف شرع بود قاضی شهر در صدد قتل آن درویش گشت و بکفر منسوب ساخت
شیخ خود نزد قاضی رفت و گفت که العاشق و المجنون معذور درویش را معذور دارید
و در صدد قتل وی نشوید قاضی گفته شیخ قبول نکرد ازین سبب بر طبع مبارک جلال
غالب شد و بقاضی فرمود که اگر تو بر قتل عاشقان الهی کمر بسته ان شاء الله مثل سگ عوعو کرده
خواهی مرد قاضی را همان وقت تپ و سرسام دامنگیر گشت و در چند روز بهمان بیماری بمرد
نقلست که وقتی شیخ از عرس شاه جلال تهانیسری فراغت یافته شبانشب
بموقع خود تشریف می آورد در اثنای راه رهزنان از موضعی بیرون آمده خواستند که شیخ را
با مریدان تاراج کنند اما از نهایت رعب نتوانستند اما چون شیخ از آن موضع گذر کرده درویشی
را که از جمیع خدام بازپس تنها مانده بود تاراج کرده جامه و کالای او را بغارت بردند
درویش عریان و گریان نزد شیخ آمده حال ظاهر ساخت فرمود که عجب است که این ورطه
آتش نمیگیرد بمجرد این سخن آتش در موضع درگرفت سکنای دهه نالان و گریان بخدمت

آمده بالتجای عمر تقصیر کرده و کلاه خود غارت کرده باستین او دید آتش منطفی گشت نقلست
که روزی شیخ در مجلس سماع تشریف میداشت چون در وجد آمد اول سر مبارک
باز تمام جسم وی از نظر مردمان غایب شد تا یکپاس مفقود ماند باز پیدا گشت بعد فراغ
سماع شخصی استفسار حال نمود فرمود که نور معشوق بنور عاشق غالب گردید و نور عاشق
را در انوار خویش مستور ساخت نقلست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
قوالان را طلب کرده فرمود که همین بیت حافظ شیرازی را تکرار کرده بگویید شعر صحبت غیر
نخواهم که بود مین مقصود ٭ با خیال تو چرا با دگران پردازم ٭ چون قوالان این بیت را
آغاز کردند شیخ در وجد آمد و در همان ذوق و شوق بتاریخ بست و چهارم ماه جمادی الاولی
سنه یکهزار و یکصد و بست و نه برحمت حق پیوست و در قصبه سعیدون مدفون شد شیخ
محمد علی بن شیخ الله بخش ساکن براس و شیخ پیر محمد ساکن تهانه و شیخ عثمان کرنالی و شیخ
محمد صدیق کیتهلی و شیخ محمد اکرم براسوی مولف کتاب سواطع الانوار از خلفای نامدار
وی هستند از مولف

شیخ سوندها چون زدنیا رحلت		سال رحلتش سروش ندا کرد بعقین
گفت سوندها متقی رهبر دسے ۱۱۲۹	محرم مشتاق و رفخر المحسنین ۱۱۴۱	

سید محمد سعید المخاطب بسید میران بهیکه چشتی صابری قدس سره خلیفه اعظم و جانشین
راستین شاه ابو المعالی چشتی است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بود در
ذوق و شوق و وجد و سماع و استغراق و عشق و محبت ثانی نداشت در مشایخ متاخرین
احدی مثل شان ظاهری و باطنی و قبولیت صوری و معنوی مثل وی حاصل نگشته
و مریدانش اکثر بمراتب اقطاب و ابدال رسیده اند و حضرت وی اشعار هندی در
مضامین توحید بسیار گفتی که اکثر آن قوالان در محافل صوفیان میگویند و عجب اثر در
ذوق و شوق میگردد و وی از سادات صحیح النسب بنی ترمذی بود و شجره نسب
آبای کرام وی بچند واسطه میانی بهمنا سامی سید الکونین امام حسین رضی الله عنه
میرسد بدین طریق که محمد سعید میران بهیکه بن محمد حسن سوان بن سید قطب شاه بن سید
عبد الله بن سید احمد بن سید امیر سعید بن سید نظام الدین بن سید عزیز الدین

بن سید شاه تاج الدین بن عز الدین زاهد بن سید عثمان بن سید شاه سلیمان کفار
شکن بن شاه ذبیح سالار لشکر بن سید امیر احمد زاهد بن سید امیر حمزه بن سید ابابکر علی
بن سید عمر علی بن سید محمد تحفه بن سید علی شاه رهبر کالی بن سید حسین ثانی الملقب
بجمیلس بن سید محمد مدنی الملقب جمیعس بن سید حسن شاه ناصر ترمزی بن سید موسی
جمیعس بن سید علی حسن جمیعس بن سید حسین علی اصغر بن زین العابدین بن سید الثقلین
امام حسین رضی الله عنه و والده میران شاه بهیکه بی بی ملکه هم سیده بود که شجره نسب
وی نیز بچند واسطه بشاه ذبیح سالار لشکر میرسد و اجداد کرام میران بهیکه سید ذبیح سالار
لشکر با لشکر بسیار از ترمز باراده جهاد بهند آمده در سیوانه قیام گرفت راجه آنجا
که سیانه نام داشت بکمال حسد و عداوت آنحضرت را در نماز شهید کرد بعد شهادتش
صاحبزادگان با راجه جنگ کرده فتحیاب شدند و سیوانه را جای سکونت خود ساختند
سلطان شمس الدین التمش شاه دهلی چون آگاه از کرامت و شرافت ایشان شنید
دختر خود بسید شهاب الدین بن سید زید شهید داد و دولت ظاهری و باطنی باین
خاندان عالیشان رو نهاد مولف کتاب ثمرة الفواد میفرماید که حضرت سید
میران بهیکه بعمر نه سالگی یتیم گشت یعنی پدرش وفات یافت والده ماجده اش
در تربیت و تکمیل وی جهد بلیغ نمود و بخدمت اخوند فرید برای تعلیم علم فرستاد بعد فراغ
تحصیل علم حضرت میران بخدمت جاذب حقیقی در طلب خدا بخدمت شاه ابو المعالی حاضر
گشت و بکمالات رسیده خرقه خلافت یافت نقلست که شخصی سفید باف مرید
شاه بهیکه در موضع تونده من میماند اتفاقاً روزی پسر ده ساله وی وفات یافت
و همانوقت حضرت شاه در خانه وی تشریف برد و او پسر فوت شده را در حجره بند کرده
صفت ماتم برداشت و باهلیه خود تاکید کرد که تا وقتیکه پیر دستگیر من طعام تناول نکند
احوال وفات پسر ظاهر نکند زن نوربافت بتعمیل حکم شوهر گردید بپختن طعام مشغول گشت
چون طعام پخته شد و شاه بهیکه برای تناول نشست نوربافت فرمود که پسر خود را
بیار تا با ما طعام بخورد عرض کرد که او با کودکان دهیه ببازی مشغول است در هنوقت

حاضر شدن او ممکن نیست فرمود از هر جائیکه باشد او را بیارکه بی احضار او طعام نخواهم
خورد ناچار سفید باف حال وفات او را ظاهر ساخت و به های های بگریست گفت پسر تو
مرده نیست خفته است او را بیدار کرده بیار عرض کرد که او از نیم شب مرده است اگر
زنده میبود بخدمت حاضر میشد فرمود که تو اندرون حجره برو و به بین اگر مرده باشد خیر تقدیر الهی
و اگر خفته باشد بیدار کرده بیار نورباف حسب الحکم اندرون حجره رفت دید که پسرش مانند
خفتگان نفس میزند آواز کرده بیدار ساخت و دستش گرفته نزد شاه آورد و عوامِ
حاضرین مجلس بر خاست و رآن روز زمره بیکس از ارادتمندان تماشیه خدمت شاه بر
دوش گرفتند نقلست که شخصی هندو نبربر نام ساکن موضع بی بی پور با مسلمانان
کمال عداوت داشت و تا یکپاس روز بر آمده روی مسلمانان نمیدید اتفاقاً بعلت مفسده
پردازی و مقابله بحکام وقت گرفتار شد و از پیشگاه صوبه سرهند حکم بکشتن او نافذ گشت
و دو سه بار از سرهند در باب کشتن وی منادی گردید و او را از زندان برآورده بهار سوی
بازار برای کشتن می بردند اتفاقاً در راه سواری حضرت شاه بتقریبی در آمد
او بیشتر خائفان رحمت و سر بر پای شاه آورد و نیاز مندیها نمود و گفت که حالا امید
زندگانی قطع کرده ام کوتوال منتظر قتل من نشسته و جلاد تیغ در دست و خلایق بهر تماشای
خونریزی من جمع آمده است درین حالت پر آفت اگر مشکلکشائی من بوقوع آید زبان
بکلمه توحید بکشایم و مسلمان شوم فرمود که خاطر جمع دار هیچ آسیبی بتو نخواهد رسید
چون سواری بگذشت سرهنگان نبربر را در قتل گاه بردند هنوز بقتل نیامده بود که حکم
صوبه بکوتوال رسید که زمیندار بی بی پور را بحضور حاضر آرند چون شرف احضار یافت
بعد چشم نمائی حاکم از سر خون او در گذشت و خلعت داده رخصت نمود نبربر فی الفور بخدمت
شاه آمد و زبان بکلمه توحید کشاده مرید گشت و باسم پیر شاه موسوم گردید و یکی از
واصلان حق شد نقلست که شخصی باراده بیعت بخدمت حاضر آمد و در دل آورد
که اگر این شیخ پیر کامل است درین موسم که موسم خربوزه نیست بمن خربوزه عطا خواهد کرد
شاه از خطرهٔ وی بنور باطن آگاه شده دیگار می ارشاد کردند کامشب در طاق حجره نصف

خواهند آرزوی این شخص نگاه داشته بهم بر داشته باید و الباقی کسی بالای نخواهد
بگرفت و مصفی دل برییشد نقلست که روزی یکهزار و چهارصد فقرای سناسی
هنود در سرائیه شریف میران سید بهیکه مهمان آمدند چون لنگر وی به هنود و مسلمان
همه گیر بود و ترسا ما م بود کار پردازان لنگر عرض پرداز شدند که در سرائیه شریف سوای
نمکین آرد نیست چند صد من غله موجود است درین باب ارشاد فرمود که آرد و کره
و شکر وغیره نزد ما بیارید چون آمد و دست مبارک بر آنها رسانیدند و فرمود که حلوای کسر
نفیر و دعا تا پخته آرد دیگها و شکر دیگها پر کردند به هنود و بسم الله الرحمن الرحیم خوانده
آغاز کنید خدا برکت خواهد کرد خادمان تقسیم آغاز کردند و به یکهزار و چهارصد فقیر بار چند دادند
هنوز آن اجناس ختم نشده و باقی همان قدر که بودند بماندند نقلست که وقتی حضرت شاه
در شهر دهلی بخانه نواب تهور خان تشریف داشت که خادمی چند بیره پان در طشت نهاده
بخدمت آورده وی بدست حق پرست خود بحاضرین مجلس تقسیم کرد مگر تهور خان را نداد و این وسوسه
در دل وی گذشت بمجرد آن وسوسه یک بیره خود بهم داد از طشت سپید بدست تهور خان
انداخت و فرمود ای تهور خان مراد خود یافتی وی تسلیم بجا آورد و در گذرد ولادت باسعادت
آنحضرت نهم ماه رجب المرجب روز دوشنبه سال یکهزار و چهل و شش و وفات آن اعلیحضرت
بیست و نهم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری و عمر شریف هشتاد و چهار سال
بمرض حبس البول ازین جهان انتقال نمود در قصبه گهرام مدفون گشت روضه مبارک وی
نواب روشن الدوله که مرید با ارادت وی بود تعمیر نمود و صاحب ثمرة الفواد تاریخ وفات وی
از جملت شاه بهیکه مقبول خدا ۱۱۳۱ اخذ کرده است **قطعه تاریخ از مولف**

چو از حکم قضا گردید آخر

همه امروز خلد روشن شد ز بهیکه
الهی ماند چون بخت بهشت از وی
محرم محرم سیر میران شاه بهیکه ۱۱۳۱

بگفتا دل لسان الغیب المتقی الشرع ۱۱۳۱
شاه شاهان پیر میران شاه بهیکه

خرد فرمود تاج نفر شه بهیکه ۱۱۳۱
بگفته سرمد مصرع تاریخ او

و مخفی مباد که حضرت شاه میران بهیکه خلفای کامل و مکمل
بسیار داشت که تذکره مفصل هر یک درین مختصر نگنجد لهذا بذکر مجمل کفایت کرده شد اول ازیشان
شاه محمد باقر فرزند دلبند شاه علیه السلامی انیاران اعلی و خلفای کرام وی بود دوم شاه علیم الدین

خلیفه‌ش شاه محمد باقر سوم شاه نظام الدین خلیفه ثانی شاه محمد باقر چهارم شاه محمد که هم وحد
حیات پیر روشن ضمیر بر حالت وجد سماع جان نداد پنجم شاه عبد کریم بیله و ششم سید
عبد الرحمن که ارادت بخدمت شاه ابو المعالی داشت و نظر تربیت خلافت از شاه بهیکه گرفت
هفتم شاه نعمت الله که وی هم مرید شاه ابو المعالی بود و خلافت از شاه بهیکه حاصل کرد
هشتم شاه نورنگ نهم خواجه مظفر نواب روشن الدوله ظفرخان بهادر دهم نواب بکباری خان
خلف روشن الدوله بانی مسجد طلائی لاهور یازدهم شیخ امان الله دوازدهم سید محمد جراغ
که از اولاد شاه مدار شهید بود سیزدهم میان الله بنده چاردهم سید محمد نعیم که بعد تحصیل علوم
ظاهری بکسب علوم باطنی پرداخت و از کاملان وقت شد پانزدهم سید مرتضی گردیزی
شانزدهم سید غلام الله که حافظ کلام مجید و جامع زهد و ورع و تقوی بود هفدهم میان محمد شاه
که اول در سرکار شاهان چغتائی بمنصب سه هزاری ممتاز بود بعد ازان ترک مال و جاه نموده مرید شد
و بکمالات رسید هژدهم شاه سجاول نوزدهم حاجی هیبت الله که صاحب حال و قال بود و کتابی
عجیب در بیان حالات و کشف و کرامات شاه بهیکه بقلم آورد بستم میان کرم علی که از اعیان
و یاران دمساز شاه بهیکه بود و هر مریدی که باراده بیعت حاضر میشد بوساطت وی باریاب میگشت
و در قصبه کهتله مدفون است بست و یکم شیخ محمد حیات که در موضع سارنگپور متصل انباله
میاند بست و دوم خواجه عبد الله پیر شاه که از هندوان صاحب منصب موضع بی بی پور
بود و بدست شاه بهیکه مسلمان شده بکمالات رسید بست و سوم شاه عبد الرحمان
ساکن بهلول پور بست و چارم شاه عنایت که مزارش در بهلول پور است بست و پنجم
میان غلام محمد که صائم الدهر و قائم اللیل بود و تا بست و پنج سال معتکف ماند بست و ششم
شیخ موسی خان که در کهتله آسوده است بست و هفتم مولوی غلام حسین که جامع علوم ظاهری
و باطنی بود و در موضع مجبتی متصل سهارنپور آسوده است بست و هشتم شیخ محمد بست و نهم
محمد افضل ساکن سامانه صاحب کمالات بود و یکبار بی مدد کشتی از دریای جمن عبور
نموده بود رحلتش در ... مزارش در سامانه است سیم میان محمد اعظم که از اعیان و قدما
و یاران همکسار شاه بهیکه بود و خدمت لنگر داری و تقسیم وظیفه غربا و فقرا بوی حواله بود

ستی دیگر شیخ چهجو که جامع علوم ظاهر و باطن بوده است چشتی دوم میان محمد طاهر چشتی وسوم
میان محمد افضل خان که صدالحمد شده آسوده است چشتی وچهارم شیخ محمد سعید ساکن
شاه آباد چشتی وپنجم جعفر علیخان بن میرزا یار بیگ که از منصبداران جهانگیر شاه دهلی
بود واز خدمت شاه بهیکه فواید کثیر بود داشت چشتی وششم میان الله بخش که سالها ملازم
خدمت حاضر ماند چشتی وهفتم سید علیم الله جالندهری که مزار شریف در جالندهر زیارتگاه
خلق است چشتی وهشتم مولی محمد صالح چشتی ونهم میان محمد مراد [illegible] شیخ جیون بود از هر یک
خلیفه سلسلهای علیحده در روی زمین جاری وساری است ودرین ایام سجاده نشین
مزار پر انوار سید بهادر علی شاه جامع اوصاف حمیده واخلاق پسندیده است

سید عتیق الله چشتی قدس سره

از سادات صحیح النسب جالندهری است جامع
کمالات ظاهری وباطنی بود وبیعت بخدمت شاه ابو المعالی داشت ومدت العمر در عبادت
وریاضت گذرانید **وفات** وی بماه شعبان سال یکهزار ویکصد وسی ویک هجری است

از مولف	زدنیای دون چون بفردوس رفت	زدنیای دون پیر پیران عتیق
شهنشاه عشق است تاریخ او	دوبارا بگو میر میران عتیق	

شیخ یحیی مدنی چشتی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ محمد اعظم چشتی است وتکمیل علم
باطن نموده در مدینه منوره بشرف بیعت شیخ محمد اعظم مشرف گشت وطالبان را بشرف
بیعت مشرف ساخته بمقصد اعلی می رسانید مریدان وی بسیار از اهل کمال بوده اند
وفات آن جامع الکمالات بتاریخ بیست وهفتم ماه صفر سال یکهزار ویکصد وچهل ویک
ومزار پر انوار در مدینه منوره است وعمر شریف تا یکصد وسی وپنج سال رسیده بود از مولف

بانی یحیی زنده دل شه زنده دل	گشت چون زنده بجنات النعیم	کن رقم عاشق یحیی تاریخ او
نیز یحیی چشتی مرد حلیم		

شیخ کلیم الله جهان آبادی قدس سره

از اعاظم مشایخ وکبرای اولیای خاندان چشتیه نظامیه است [illegible] خرقه خلافت از شیخ یحیی
مدنی ووی از شیخ محمد اعظم چشتی ووی از خواجه حسن چشتی ووی از شیخ کمال الدین [illegible]
شیخ [illegible] ووی از شیخ محمود المعروف شیخ راجن ووی از شیخ علم الدین ووی

از شیخ سراج الدین مدنی و او از شیخ کمال الدین علامه مدنی او از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و وی از سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس الله سرهم العزیز پوشیده حضرت شیخ کلیم الله اول در دهلی بتحصیل علوم ظاهری همه پرداخت و استاد فضیلت اکتساب حاصل نمود بحرمین الشریفین تشریف برده در مدینه منوره مرید حضرت شیخ یحیی مدنی گردید و در خدمت آنحضرت مانده بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و باز بشاهجهان آباد آمد و فیما بین قلعه و جامع مسجد بود ساخت و بتدریس و تلقین خلق مصروف گشت و کتاب ها در علوم حقایق و معارف تصنیف کرد چنانچه کتاب سواء السبیل و کشکول و مرقع وغیره تصانیف وی است و آنحضرت را مریدان صاحب حال و قال بسیار بودند بحالت سماع نظر فیض اثر وی بر هر که افتادی مست و بیخود گشتی **وفات** وی بتاریخ بست و چهارم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری است و مرقد منورش در دهلی زیارتگاه خلق است از وی

کلیم الله چو از فضل الهی	ز دنیا شد بخلد جاودانی	بود تاریخ هر سال وصالش
بر آید مدعا از وی چو خواهی	یکی موسی ۱۱۴۲ ثانی کاشف دین	دگر عرفان دین موسی ثانی ۱۱۴۲
کلیم الله چشتی مبارک ۱۱۴۲	بگو ترحیل آن شیخ زمانی	

شیخ نظام الدین اورنگ آبادی **قدس سره** از علمای مشایخ متاخرین و کبرای علمای دین متین است و از مشایخ عالیه چشتیه که در زمان آخرین بوده اند هیچکس را اینچنین فتوحات ظاهری و باطنی بوقوع نیامده است که وی را بود نسبت آبای کرام وی بشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی منتهی میشود و نسبت ارادت بجناب حضرت شیخ کلیم الله جهان آبادی درست نموده خرقه خلافت و کلاه اجازت حاصل نمود و وی را مریدان از صد هزار کس زیاده که اکثری از ایشان صاحب حال و قال و اهل حسن و جمال ظاهر و باطن اند بودند خوارق عادات و کرامات بسیار لیل و نهار از وی ظاهر میشدند چنانچه دو سه بار احیای اموات هم بوقوع آمده بود و وطن اصلی خواجه نظام الدین بملک پورب در قصبه قصبات پور است و از آنجا بقصد تحصیل بقیه علوم ظاهری رو بجانب شاهجهان آباد بدهلی رسید چون در اینجا رسید نیابی عوام و خواص تعریف شیخ کلیم الله شنیده بار اده

الحضرت بطریق ظاهری بخدمت شیخ حاضر شده صاحب کتاب قطب فرید سیر باید
که روزی کسی که شیخ نظام الدین اورنگ آبادی حاضر خدمت شیخ کلیم الله شد آن روز شیخ
بسماع و وجد مشغول بعد چند در از فیض الملاقات بهره آگیا موافق شده را سماع بسته
بودند شیخ نظام الدین چون بدر خانه رسید دروازه را مسدود یافت دستک زد
شیخ کلیم الله با استماع آواز دستک یکی از مریدان اذن استطلاع فرمود مرید بر دروازه
رسید چون بیگانه دید نام نامی پرسید و بعد دریافت بخدمت پیر روشن ضمیر رفت و گفت
شخصی بیگانه نا آشنا بصورت گدا باسم نظام الدین موسوم بر در ایستاده است فرمود
که زود تر او را در مجلس بیارید باجرای حکم حاضرین با تمکین عرض کردند که دخل مرد بیگانه
درین کاشانه بر وقت سماع صوفیانه و وجد عاشقانه و رقص مستانه ممنوع است فرمود
که ازین شخص و نام نامی وی بوی آشنائی می آید غیر نیست پس بعد حصول اجازت
حضرت نظام الدین را از در در آوردند و بعد استفسار حال از پیشگاه پیر روشن ضمیر
ایمای رفت که نظام الدین جلیس صحبت دوام و انیس صبح و شام باشد وی صبح و مسا
بحضور آن مقبول کبریا حاضر مانده سعادت دارین می اندوخت و اکثر اوقات در خواندن
سبق و تعلیم علم مشغول میماند و بعض اوقات که ذوق و شوق و سکر و شورش و ناله و آه
و زاری و بیقراری در محبت حضرت باری از مریدان شیخ میدید متعجب میشد و در دل میگفت
که آیا چه چیز اینها را بیهوش کرده و از عقل و هوش گردانیده در ناله و فریاد می آرد تا آنکه
روزی شخصی از مریدان شیخ کبیر حضرت یحیی مدنی که پیر حضرت شیخ کلیم الله بود و در مدینه
منوره تشریف میداشت نزد شیخ کلیم الله آمد و بمجرد یکه نظر محبت اثر وی بر روی شیخ افتاد
مست و بیهوش شده بر زمین بیفتاد معاینه این حال شیخ نظام الدین را کمال حیرت
و ملال دست داد و از حاضرین مستفسر این حال شد چون ایشان تفصیل بیان کردند
خاطر وی هم رجوع بفقر گردید و بر سر اعتقاد آمد و اطوار ارادتمندان پیش گرفت
تا آنکه روزی وقت مساعدت کرد و شیخ از مجلس برخاسته اراده رفتن خانه فیض کاشانه
خود نمود چون بر لب فرش رسید نظام الدین برخاست و نعلین شیخ برداشته گرفت انعم

پیش آن فلک فرسای شیخ نهاد شیخ بنظر عنایت بسوی او دید و فرمود که نظام الدین تو برای کسب علوم ظاهری نزد ما آمده یا برای حصول فوائد باطنی که اصلی در حسب است نظام الدین جواب داد که سپردم بتو مایه خویش را ❊ تو دانی حساب کم و بیش را ❊ از آنجا که شیخ کبیر یحیی مدنی بوقت رخصت خود بطرف مدینه بشیخ کلیم الله ارشاد کرده بود که شخصی نظام الدین نامی باین شکل و شباهت نزد تو خواهد آمد و در حین دعوت الی الله این بیت بر زبان خواهد آورد آنکه صاحب نسبت و خلیفه راستین او خواهد بود از وی بیعت بستانی پس چون شیخ کلیم الله این بیت از زبان شیخ نظام الدین شنید فی الحال بشناخت که شخص موعود همین است و همان وقت از وی بیعت بگرفت و چندی بخدمت کثیر المنفعت خود داشته تکمیل رسانید چون کامل و مکمل گشت بعد عطای خرقه خلافت بطرف ملک دکهن رخصت فرمود تا در آنجا رسیده طالبان حق را بحق رساند پس شیخ نظام الدین در دکهن رسیده . لی علیم داشت و خلقی کثیر در حلقه ارادت دست بیعت وی در آمد و نواب نظام الملک آصف جاه که جد مرحوم نواب غازی الدین خان مصنف مناقب فخریه بود قبل از همه مرید آنحضرت شد و کتاب احسن الشمایل در احوال شیخ تصنیف کرد **وفات** آنحضرت بتاریخ دوازدهم ذیقعده سال یکهزار و صد و چهل و دو هجری است **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	نظام الدین ولی پاک محبوب	بود سالش مرشد شیخ العالمین ۱۱۴۲
دگر فرما نظام الدین مطلوب ۱۱۴۲	**از مولف** شد ز دنیا چو سوی خلد برین	راهبر رهنما نظام الدین
سال ترحیل اوست شیخ کبیر ۱۱۴۲	هم ولی هادی نظام الدین ۱۱۴۲	

شیخ محمد سلیم چشتی صابری لاهوری قدس سره

از عظمای مشایخ چشتیه صابریه است خرقه خلافت از دست شیخ محمد صدیق لاهوری پوشید و خلقی کثیر را به بیعت خود مشرف ساخت مجلس شریف وی گاهی از سماع خالی نبود در عهد محمد شاه بادشاه علمای لاهور با وی عداوت ها کردند و در پی آزار وی گشتند اما ظفر نیافتند آخر صوبه لاهور در حلقه ارادت وی در آمد و دشمنان وی را گوشمالی بواجبی داد **وفات** وی بتاریخ سیوم ذی الحج سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری است و مزارش در لاهور است **از مولف**

چون سلیم از قضای ربانی	شد ز دنیای دون بباغ جنان	سال وصلش سلیم اعظم گو ۱۱۵۱

باز دگیر سلیم شیخ کلان ٭

شاه بهلول برکی چشتی صابری قدس سره

از خدام والا مقام حضرت شاه بهیکه چشتی است از قوم افغان بود و در بنده سکونت داشت عالم عامل و فاضل کامل بود علوم معقول و منقول از سید عبد الرشید و سید عتیق الله جالندهری حاصل کرد و وضع قلندرانه داشت و بعد رحلت حضرت شاه بهیکه در لاهور آمد و از شیخ شاه بلاق قادری لاهوری فیض کامل حاصل نمود و در تمام عمر خود نود و پنج کتب مثل نوادر الاسرار و شرح دیوان خواجه حافظ و غیره تالیف و تصنیف نمود دیوان اشعار وی هم از اعلی ترین دیوانها است و با مولوی جان محمد ترکی که عالم اجل بود همیشه بحث علمی داشت فضیلت و کرامت وی از کتاب احوال نامه که تصنیف کرده وی است ظاهر میگردد و از شاگردانش سبهاچند متخلص تا در رو غلمه خان برکی صاحب دیوان بوده سید علیم الله جالندهری هم در علوم ظاهری شاگرد وی بود **وفات** آن جامع کمالات در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری است و مزار پر انوارش متصل عیدگاه جالندهر است **از مولف**

چو از حکم قضا رخت سفر بست	ز دنیا شاه عالیجاه بهلول
دگر مخدوم نامی شاه بهلول	منور تاج عشق آمد وصالش

شاه لطف الله چشتی قدس سره

از مریدان پاک اعتقاد و خادمان حق یاد شاه بهیکه چشتی است در انباله سکونت داشت و از عهد خورد سالی در سایه عاطفت شاه بهیکه پرورش یافت و تحصیل علوم دینی و دنیاوی نمود و کتاب ثمرات الفواد در ذکر کرامات و خرق عادات شاه بهیکه تالیف نموده ذخیرهٔ عاقبت اندوخت **وفات** وی بروز شنبه بیستم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و هشتاد و شش هجری است و مزار گوهر بارش بفاصله یک کروه از جالندهر است **از مولف**

شد چو لطف الله با لطاف اله	بعد فوت خود بقرب حق قبول
بار دیگر گو جهان فیض رسول	کن رقم اهل نظر تاریخ او

مولانا فخر الدین فخر جهان شاه جهان آبادی چشتی رحمة الله علیه

از علمای اعلم و عظمای مشایخ و کبرای خلفای شیخ نظام الدین اورنگ آبادی پدر خود است عالم علوم شریعت و واقف رموز طریقت محرم اسرار حقیقت جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و نسب آبای کرام وی از جانب پدر عالیقدر به شیخ شهاب الدین

سهروردی و از جانب مادر بشیبة السادات بنده نواز سید محمد گیسو دراز میرسد و آنجناب
پنج برادر حقیقی بودند اول محمد عماد الدین دوم غلام معین الدین سوم غلام بهاء الدین چهارم
غلام کلیم الله پنجم محمد فخر الدین فخر جهان یعنی خود آنجناب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نواب
نظام الملک غازی الدین خان مولف کتاب مناقب فخریه میفرماید که چون مولانا فخر الدین
در اورنگ آباد متولد شد و شیخ نظام الدین او را بخدمت شیخ کلیم الله جهان آبادی برد
شیخ از دیدار وی بغایت خورسند گردید و از خرقه عالیه خود ملبوسات برای وی ترتیب
داد و مولانا فخر الدین نام نهاد و آنکه اول لفظ مولانا در حق فخر الدین گفت شیخ کلیم الله بود
و چون مولانا بعمر هفت ساله رسید حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم او را در خواب پنج دانه
قهوه عطا کرد چون بیدار شد دانه های قهوه بدست خود موجود یافت علی الصباح شیخ نظام
الدین والدش نزد وی تشریف آورد و از راه کرامت واقف این حال شده فرمود ای نور العین
در خوردن عطایای حضرت سید الکونین تنها خوری نمی باید سه روزی همان به که تنها
خوری پس مولانا از هر پنج دانه دو دانه بتصرف تناول خود آورد و سه دانه بخدمت
قبله گاهی خویش پیشکش نمود و چون مولانا بعمر شانزده سالگی رسید پدر عالیقدرش وفات
یافت و مولانا تا هشت سال بزهد و ریاضت و عبادت شاقه مصروف مانده کار فقر بتکمیل
رسانید و در نسبت پختگی رونق افزای دهلی شد و بتدریس ظاهری و باطنی طالبان
حق مصروف گشت من بعد پا پیاده بزیارت حضرات چشت بدار الخیر اجمیر و اجودهن تشریف
برد و درین سفر شیخ نور محمد مهبل ملتانی و میر کلو و خوشحال غلام که از خاصان مولانا بودند
همراه بودند و از آنجا در پانی پت رسیده بزیارات مزارات بوعلی قلندر و شمس الدین ترک
و سید جلال الدین مشرف شد بعد از آن در لاهور آمد و بمیر محرم الله نقشبند ملاقات
کرد و چندی بر مزار گوهر بار مخدوم علی گنج بخش هجویری معتکف مانده فیض وافر حصول
نمود و بر جمله مزارات لاهور فاتحه خوانده در دهلی تشریف برد و درج کتاب
فخریه است که مولانا را سوای حضرت نور محمد مهبل ملتانی و دیگر صدها خلفای کامل و مکمل
بودند چنانچه شاه عبد الله و شاه ظهور الله و مولوی روح الله و سید احمد و شمس الدین

و بدیع الدین و مولوی نذیر محمد سلیم و مولوی مکرم و مولوی فرید الدین ثانی و مولوی روشن علی و مولوی حسن محمد و محمد فتح اللہ و صوفی یار محمد و شاہ محمد المتخلص بہ بیدار و حاجی محمد واصل و مولانا سید محمد و مولانا میر ضیاء الدین و سید فخر الدین المتخلص بہ مست و شیخ گل محمد و حافظ سعد اللہ و شاہ مراد و شیخ محمد مراد و شیخ محمد امان و مولوی علاء الدین و شیخ ضیاء الدین و مولوی محمد صالح و عبد الوہاب بیکانیری و محمد قطب الدین و حاجی خدا بخش و محمد غوث کرت پوری و محمد غوث صاحبزادہ و دیگر جماعہ کثیر بخلافت ظاہری و باطنی سرفراز شدند و منجملہ الیشان حضرت شاہ نیاز احمد بریلوی نہایت محبوب و مرغوب حضرت فخر جہان بود **نقلست** کہ شخصی صوفی یار محمد نامی بشغل بر خانقاہ سلطان المشایخ نظام الدین قدس سرہ سکونت داشت ز اتفاقات بیمار شد بحدیکہ امید زیست نماند روزی بر زبان آورد کہ کاشکے مرا طاقت رفتار بودی تا من بخدمت سلطان المشایخ مولانا فخر الدین حاضر شدہ دعای شفا خواستمی شب در خواب دید کہ آنحضرت تشریف آورد و فرمود کہ یار محمد چون ترا طاقت رفتار نبود ما خود نزد تو آمدیم دعا میکنیم بعد از کہ شفا خواہی یافت چون از خواب بیدار شد خود را صحیح و تندرست یافت و بادای شکرانہ بخدمت مولانا حاضر آمد و خواستکہ اظہار حال خود کند مولانا او را باشارت منع ساخت **نقلست** کہ شخصی پیرزادہ بمقام دواب گنگ و جمن در یک دہ سکونت داشت کہ از دہلی بفاصلہ چہل کروہ بود روزی در دل خود تصور ید کہ اگر مرا از کارہای فرصت شود در دہلی رفتہ بیعت کند و چہ خوب باشد کہ مولانا خود درینجا تشریف آید ز اتفاقات ہمان روز مولانا رونق افزای آن موضع شد پیرزادہ چون دید سر در قدم آورد و مرید شد بعد از ان شنید کہ مولانا گاہ از دہلی قدم بیرون ننہادہ است و رفتن مولانا نزد وی محض بزور کرامت و خوارق بود **نقلست** کہ قاضی ابو رضا ساکن سونہ پت بمرض تپ دق بیمار شد چون تپ تا نہ ماہ طوالت کشید از حیات خود مایوس گردید و بہر طوریکہ دانست خود را بخدمت آنحضرت رسانید مولانا چون قاضی را بدینحال دید از راہ کمال ترحم نگاہی فرمود فی الحال شفا یافت **نقلست** کہ دہ نفر از قوم افغانان دشمنان آنحضرت

دربارہ ارباب علانیہ میگفتند که ما این بدعتی را که سماع می شنود قتل خواهیم کرد بارها این خبر بمولانا
رسید بہ تغافل گذرانید تا آنکه روزی بتقریب عرس خواجه قطب الدین بختیار کاکی مولانا هم
درانجا تشریف بردند مجلس سماع گرم شد و آن ده کس معاندان هم بر دیوار قاضی حمید الدین
ناگوری که یک قد آدم بلند است با کاردهای برهنه آمده نشستند و باواز بلند سخنان بد گفتن
آغاز کردند آخر شخصی بدیع الدین نام مولانا بخدمت عرض کرد که یا حضرت تغافل تا کجا روا
داشتم که از سخنان این ناهمواران در ذوق سماع خلل می افتد از استماع این معنی حضرت
مولانا نگاهی تیز بسوی آن ناهمواران کردند ایشان بیهوش از دیوار بر زمین افتادند
و در رقص و حالت آمدند و سر در قدم آورده مشرف به بیعت شدند بیت مناقب فخریه
سہ نگاهت دشمنان را دوست کرده * اثرها در رگ و در پوست کرده * نقلست
که روزی مریدان مولانا در رقص و وجد بودند کسی از اوباش که حاضر مجلس بود بر زبان
آورد که ببینید این لچه های بدعتی را که چطور رقص می کنند ناگاه این سخن در گوش حضرت
مولانا افتاد و نظر تیز در ایشان دید فی الحال هر دو معترض در رقص و جوش آمدند و اسلحه
و جامه های خود را بقوالان بخشیدند و سر در پای مولانا نهاده درخواست بیعت کردند فرمود
که چرا نمیخواهید که با لچه ها که در رقص و سماع ایم مرید شوید ایشان گریه کردند و عذر تقاصیر
خود آورده مرید شدند و مولانا ده دینار از خود بقوالان عنایت فرموده جامه و اسلحه ایشان
واپس دهانیدند نقلست که روزی حضرت مولانا بر صفه خانقاه بتدریس علم مشغول بود
که افغانی کارد بدست گرفته درآمد و بعد از سلام علیکم پرسید که مولوی صاحب شما با این
همه فضیلت مرتکب شنیدن سماع میشوید از چه راه است فرمود که نقصی دارم شما دعای خیر
بکنید از استماع این سخن آن ناخداترس کاردی بر مولانا سر کرد تا زخم آن بمولانا رسید
و خواست که زخمی دیگر زند که خادمی از خدام مولانا بکشتنش بار رفت مولانا بخادم خود نظر
تیز کرده فرمود که دست این شخص بگذار و سر مبارک را پیش او انداخته فرمود که ما حاضریم و
میخواهیم که این سر بکار ما بکار کسی بیاید پس آن بیرحم شرمنده شده برفت فردای
آنروز بوقتیکه مولانا در دولت خانه تشریف میداشت دروازه فیض از همه اندرون بسته بود

با تنان بنجبیت باید کس دیگر بیاید و دو بکوفت فرمود که دروازه بکشائید شخصی که بدست اندر چون
باید چون در کشاده شد آن نامدا ترس با همراهیان خود در و برو آمد و مولانا حسب عادت خود
که برای تعظیم هر یک خورد و بزرگ و که و مه برمی خواست برای تعظیم ایشان هم برخاست و درا[ز]
که همان معاند باراده قتل به پشت گرمی همراهیان خود آمده است ذ نگاهی بر ایشان کرد
چون نظر فیض اثر بر آن هر سه بدگوهر افتاد بوجد در آمدند ... بر زمین افتاده چون ماهی بی آب
می طپیدند چنانچه سرور دی الشان ... مست و سنگ فرش حویلی بخونی لشکست و خون
جاری شد و بعد ... ت بهوش آمده درخواست بیعت کردند و زار زار میگریستند مولانا
از جرم ا... ن در گذشته اما بیعت ایشان قبول نفرمود و چیزی نقد داده رخصت کرد و نیز
... مناقب فخریه است که روزی بر مقبره حضرت سلطان المشائخ نظام الدین مجلس سماع گرم
بود و مولانا فخر الدین هم در ان مجلس تشریف میداشت و جوانی بی ریش ... در ان مجلس گرم
حالت وجد بود ناگاه قوالان بسبب ضرورتی از ضروریات از قول ساکت شدند و سماع موقوف
شد چون دیدند آن نوجوان مرده بود و سرد شده همه اهل مجلس متوجه حال او شدند و دیدند
که حسی و حرکتی ندارد پدرش نالان و گریان بخدمت آنحضرت حاضر آمد و گفت که همین یک
پسر دارم و او درین حالت جان بحق تسلیم کرده حالا جان از زندگی خود سیر و حیات خود نمی خواهم
باستماع این گفتگو مولانا را بر حال زار وی رحم آمد و فرمود که این نوجوان هنوز جان عزیز بحال
آفرین نسپرده است خاطر جمع دارد و بقوالان ارشاد کرد که بخوانید که ؎ یک لب لعل تو
صد جان میدهد ٭ خضر آسا آب حیوان میدهد ٭ مرده گر باشم بعالم باک نیست ٭ جان بلعل
خویش جانان میدهد ٭ چون قوال خوش حال این سخن آغاز کرد اهل مجلس در جوش و خروش
آمدند بعد ساعتی جوان هم متحرک شد و بحالت وجد بر زمین غلطیدن آغاز نهاد و بعد ساعتی
بهوش آمد و **نقلست** که شخصی مولوی مکرم نام درباب سماع بمولانا اجتناب میداشت
روزی در مجلس سماع باراده بحث و احتساب حاضر شد مولانا نگاهی تیز در وی نمود
و آن نگاه گویا تیری بود که در دل مولوی مکرم نشست و بی اختیار بوجد آمد و فی الحال
بیعت کرد و ترک تدریس نموده از دل و جان مصروف بسلوک طریقت شد و قتی روزی آنحضرت

نعره های عاشقانه میزد و میگفت که ای مردمان ببینید رهزنان دینا و نصاب عاشقان مولوی فخر الدین
را که بیک تیر نگاه مولوی منتسب را شهید کرد و مولانا همچنین سخنان مستانه شنیده تبسم میکرد تا آنکه
روزی حضرت مولانا کودکی مبتدی را حواله مولوی مکرم کرد و ارشاد نمود که این را تعلیم علم صرف از
کتاب میزان الصرف بدهید چون مولوی از غایت عشق و ولوله محبت لایق دادن تعلیم نمانده
بعد از لفافه اسم علم حیران بماند و طوعا و کرها تا دو روز به تعلیمش پرداخت روز سوم چون کودک
ضرب زید عمرا آغاز از استاد پرسید که زید عمرا را بچه گناه زد مولوی گفت که با با معشوقان درین
عاشقان بی گناه را ناحق میزنند این بگفت و جزو کتاب در چاه انداخت و دستار از سر افگند
و وجد آغاز نهاد و بیهوش بر زمین افتاد چون این خبر بمولانا رسید فرمود که مولوی را کشیده نزد ما
بیارید چون بیامد و بهوش آمد مولانا فرمود که مولوی صاحب از لفظ ضرب زید عمرا آنچه حالت است عرض
کرد که حضرت بس لب و رسید بموجب حکم این طفل را سبق دادم حالا معاف بفرمایند اگر کشته منظور است
لیکن دماغ تعلیم صرف و نحو ندارم چنانچه مولوی مکرم در چند روز منظر فیض اثر آن عالی گوهر منظور نظر
شده از کاملان وقت شد مکرم و معظم زمانه گشت **نقلست** که مولوی مکرم با رفیق قریب
ملاقات سید محمد خان داروغه در اله آباد رفته بود روزی در اله آباد مجلس سماع گرم و مولوی در
وجد بود که ناگاه قاضی اله آباد در آنجا گذر افتاد و مولوی مکرم را بدان حال دیده و از راه تمسخر گفت
که مولوی مکرم را چه شد که اینچنین سرین می جنبانند همان شب قاضی در رویای خود بر سر خوابیده
بود که صورت مثالی حضرت مولانا فخر الدین در آنجا رسیده و قاضی را از سر بر کشیده بر زمین
زد و فرمود که ای قاضی نابکار با مریدان ما اینچنین حرف بی ادبی بر زبان می آری علی الصباح
چون قاضی برخاست دنبلی سخت بر سرین قاضی پدید آمده بود و از غایت درد و الم روز و شب
سرین می جنبانید چون هیچ چاره ندید بخدمت مولوی مکرم حاضر آمده و درخواست عفو تقصیر خود نمود
و بدعای مولوی مکرم شفا یافت **نقلست** که حاجی احمد خلیفه مولانا اول در مدینه منوره سکونت
داشت شبی در عالم رویا بصورت حضرت مولانا بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم
دیده مامور به بیعت شد و از مدینه پاپیاده بدهلی رسید و بشرف بیعت مشرف شده بکمالات
ظاهری و باطنی رسید و **صاحب** مناقب فخریه میفرماید که حاجی در زمانه نهم فرزند تولد شده

چون تسمیه غلام زاده با خود آنحضرت میفرمود برای تسمیه وی عرضی نوشتم بجواب آن تهنیت نامه
انعام فرمود و تسمیه قلم انداز شد دانستم که این پسر نخواهد زیست آخر بعد یکماه فوت شد نیز صاحب
مناقب فخریه مینفرماید که حمد الله نام پسری داشتم در سن سه سالگی او را در سماع هنت وجد واقع
میشد اتفاقاً مریض گشت برای شفای وی از حضرت مولانا توجه خواستم فرمود کین مرتبه شفا
خواهد یافت چون یکسال دیگر برآمد بمرض چیچک درگذشت **نقلست** که در عرسی
از اعراس روسای دهلی جمع آمدند و حضرت مولانا سماع را موقوف فرمود بحافظ عبد القادر
المتخلص بقادری که از مریدان آنجناب بود ارشاد کرد که چند شعر از اشعار عبیده برده بخواند
وی حسب الارشاد چند بیت بخواند وقت خوش شد و اهل مجلس در خروش آمدند بسبب
کثرت خلق عالمی در وجد و ذوق بود و ناله ها میزدند و برزمین می غلطیدند و جماعه کثیر آن روز
صاحب نسبت عشقیه شدند اتفاقاً میر ربی که بیمار سقیم الحال بود گریان و گریان پیش روی
آنحضرت آمد و حال خود عرض نمود نظر توجه بر وی انداخت فی الحال تندرست شد گویا
گاهی بمرض برص مبتلا نشده بود و مولوی محمد روشن علی و سید محمد زاکه از اقربای
نواب روشن الدوله بودند در همان روز بهره اندوز شرف ارادت شدند **ولادت**
با سعادت حضرت فخر الدین باقوال صحیح و تصدیق صاحب مناقب فخریه در سال یکهزار
و یکصد و بست و شش و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ هفتم جمادی الثانی سن یکهزار
و یکصد و نود و نه ۱۱۹۹ هجری است و مزار پر انوار در دهلی است و مولوی محمد صالح دهلوی تاریخ
وفات آنحضرت از لفظ نعم حسین بر آورده است **از مولف**

حضرت فخر جهان فخر زمان	مقتدای دین و هادی اتقیا	سال تولیدش عجب شد جلوه‌گر
از جناب فخر قطب الاولیا ۱۱۲۶	گو وصال آن شه عالیجناب	والی مهدی فخر الاصفیا ۱۱۹۹
ایضاً فخر دین فخر جهان فخر الانام	هادی مطلوب و فخر المؤمنین	گشت فخر الدین علامی عیان ۱۱۲۶
سال تولیدش بصد صدق یقین	طرفه سال انتقال آنجناب	شد عیان محبوب فخر المسلمین ۱۱۹۹
ایضاً جناب فخر دین فخر دو عالم	ولی نیک محضر شیخ دین پرور	ز فخر الاولیا زاهد معلی ۱۱۲۶
بگو تاریخ تولیدش بتشهیر	وصال او رقم ۱۱۹۹ الصمد واقف مجیب	دگر گشته عیان شیخ جهانگیر ۱۱۹۹

شه کونین فخر الدین اسلام	که ذات اش هادی راه یقین بود	چو جستم سال ترحالش خرد گفت
بگو مقبول دنیا فخر دین بود		

سید علیم الله بن سید عتیق الله چشتی

جالندهری قدس سره از سادات صحیح النسب قصبه جالندهر است شجره نسب وی بحضرت زید بن حسن می پیوندد بدین طریق که سید علیم الله بن سید عتیق الله بن سید اخوند فاضل بن سید مصطفی بن سید عثمان بن سید الله بخش بن سید قاسم بن سید اسماعیل بن شاه ابراهیم بلخی ثم السرهندی الی آخره و ارادت بخدمت شاه ابو المعالی چشتی داشت در علوم ظاهری هم گوی سبقت از علمای دهر برده و تصانیف بسیار مثل انهار الاسرار شرح بوستان سعدی و رساله نزهة السالکین در علم سلوک و شرح اخلاق ناصری و زبدة الروایات فقه و نثر الجواهر فارسی ترجمه نظم الدرر و المرجان عربی مؤلفه میرزا خان بیگ محدث نوشت و وی در عمر خورد سالی بخدمت شاه ابو المعالی حاضر شده مرید شد و تربیت و تکمیل از میران سید بهیکه یافت و خرقه خلافت پوشید و تمام عمر در تعلیم طلبا و تلقین خدام گذرانید و وی نظم عجیب و غریب مینوشت چنانچه مطلع و مقطع یک غزل تبرکا و تیمنا درج میگردد

ع یار از خلوت گه قدسی بمیدان تاخته * تیغ استغنا بگردن های اغیار آخته
از تلونهای تو شکر لبا گاهی علیم * همچو یخ افسرده گاهی چون نمک بگداخته *

و اگرچه کرامات آن جامع البرکات در کتاب اسرار العلیم مولفه شیخ عبد الله بسیار مندرج اند اما ذکر یکی تصرف از تصرفات وی ذکر کرده میشود که در عهد آدینه بیگ خان فوجدار دوآبه جالندهر شخصی صدیق بیگ نام را حاکم قصبه نور محل مقرر ساخت وی در نور محل رسیده بفصل اول آنجا سیدی از سادات نور محل ضبط کرد و سی روپیه تاوان طلب کرد سید بخدمت شاه علیم الله آمده استدعای سفارش نمود شاه علیم الله رقعه سفارش بنام حاکم نور محل نوشته داد حاکم قبول نکرد و سخنان نالایق بر زبان آورد بعد دوم آدینه بیگ حاکم نور محل را نزد طلبیده مقید ساخت و سی هزار روپیه تاوان گرفت

ولادت باسعادت وی بتاریخ بست و دوم جمادی سال یکهزار و
و وفات بتاریخ شانزدهم صفر سنه یکهزار و صد و نود و نه بوقوع آمد و روضه او در جالندهر

زیارتگاه خلق است و مادهٔ تاریخ وفات وی آفتاب چشتی شهر و در دروازه روضهٔ عالیه وی تحریر
است و نود و سه سال عمر یافت از مولف

حضرت سید علیم القدیر	آنکه صاحب فیض و مظهر الانام	
فیض و هدایت تولیدش عیان	سال ترحیلش بگو شیخ الکرام	شیخ نور محمد چشتی

المشهور شیخ نور محمد مهبل قدس سره از خلفای عظام و احباب ذو الاکرام
مولانا فخر الدین فخر جهان است و حضرت مولانا را آنچه عنایت بنهایت و الطاف بقیاس
بحق وی مصروف بود بحال احدی از خلفای خود نبود چنانچه صاحب مناقب فخریه میفرماید
که شیخ نور محمد انیس روز و شبانه و همدم و محرم راز حضرت مولانا بود و در اوایل مولانا
بحق وی روزی فرمود که ای نور محمد خلق را با تو کارها خواهد بود وی متعجب شد و در دل اندیشید
که من بنده کمترین پنجابی ام باین رتبه عظیم که آنحضرت بآن بشارت میدهند کی لایقم آخر همچنان
واقع شد که هزارها طالبان خدا بتوجه آن مقتدای اولیا بکمال ولایت رسیدند و هزارها خرق
عادات و کرامات از خدام وی بظهور آمدند و بارها بوقوع می آمد که روبروی وی هرکس که در
دل خود چیزی تصور میکرد نور محمد جواب آن برملا می گفت و شخصی مولوی غلام حسین که یکی
از مریدان شیخ بود بمسافت صد کروه از جای اقامت شیخ فوت شد مردم شیخ نور محمد را
بر جنازه وی حاضر دیدند **و نقلست** که شخصی از علاقه داران ملک دهلی که بسبب کمی
از معاندان بمراد دریافت حال مجلس و سماع و حقیقت خلوت حضرت فخر الملت و الدین با آنحضرت بیعت
منافقانه کرد و بوسیله بیعت در حلقه مجلس زاویه خلوت حاضر شدی و وقتیکه حالات وجد
و جوش و خروش بر یاران فخریه طاری گشتی او زیر لب خندیدی چون چند بار این حرکت
بد از و بظهور رسید یاران حلقه اطلاع آن معنی بجناب مولانا کردند و آنحضرت بمقتضای حلم
و غایت لطف که از اخص شیوه فقر است بتغافلی میگذرانیدند تا آنکه روزی بروز عرس حضرت
سلطان المشایخ مجلس سماع گرم بود میر سید بدیع الدین که از اخص اصحاب آنجناب بود
و در عین مجلس از حال آن منافق خبردار شده بخدمت مولانا گذارش کرد که از برای یک کس
بیکار کار چندکس طلبگار ضایع میشود بهرحال علاج این مزاج باید کرد با استماع آن معنی مولانا
نه بالتماس برکات خود از مجلس برپای و فرو تشریف بردند و بحضرت نور محمد مهبل اشاره کردند که خلل

این چنین تکبیر دید که بلند همدوشش کنایتش نفاق نماند پس شیخ نور محمد بنگاه پنهانی در دست بلیه
ور مشکلات آن نابکار خبردار شده بنگاه تیز در وی نظر کرد او فی الحال مست شد جامه ها
خود ندید زنید و برقص در آمد و بر زمین غلطیدن آغاز نهاد چون دلهای همه اهل محفل از حرکات
ناشایسته وی سرد شده بود نمامدی از مجلس بجبر گیری مالشش نه پرداخت و سر و روی
و دست و پایش بسنگهای فرش خانقاه عالی جاه سخت بشکست و کارش بدین خیال رسید
که سرد شد و نفس ساقط گشت و میر حسین حکیم دست بر سینه وی نهاده گفت که این کس
فوت شد حاضرین با تمکین بعدیه خسرا بخیال حضرت مولانا کردند مولانا چون خضر با آب حیات
بر سر وی رسید و گلاب بدست مبارک در حلقش چکانید و عرق بید مشک بر رویش زد
تا بحال خود آمد و عرض کرد که یا حضرت آنچه کردید که مرا نگذاشتید که تا شهید عشق شدمی
سیر ملیح الدین فرمود که شما با اینهمه اعمال و افعال بد مال خود لایق آن نبودید که بدین دولت
سرمدی رسید یه القصه وی از آنروز بصداقت و اخلاص بیعت کرد و از مخلصان حق گردید
و صاحب شجرة الانوار در احوال خواجه نور محمد سیفر ماید که وی خلیفه اعظم مولانا فخر الدین
فخر جهان است و در مبادی احوال بعد حفظ قرآن شریف بقصد تحصیل علم از ملک پنجاب
در دهلی تشریف برد بخدمت علمای دهلی بتحصیل علم پرداخت بعد چندی بشرف ملازمت
مولانا فخر الدین مشرف گشت و تکمیل علم ظاهری نموده بسال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری از شرف
بیعت مشرف گردید و انواع نعمت باطنی حاصل نمود و خرقه خلافت پوشید حسب ارشاد
پیر روشن ضمیر روانه پنجاب شد و در ریاست نواب بهادل خان بقریه مهاران که از پاک پتن
بجانب غرب بفاصله چهل کروه واقعست رخت اقامت انداخت و اکثر مریدان آنجناب
در تعلیم و تلقین مریدان ید طولی حاصل ساختند اما چهار کس خلیفه اعظم و مشهور عالم بودند اول
خواجه نور محمد ثانی که ملقب بلقب خلیفه صاحب و مورد عنایت خاص آنجناب بود و مزار گرامیش
در حاجی پور است دوم مولانا قاضی محمد عاقل که در کوت مٹھن آسوده است و علم و فضل وی
در ملک پنجاب انتشار یافته سیوم خواجه محمد جمال که در ملتان آسوده است و مریدان و خلفای
وی در ملتان بسیار اند چهارم محمد سلیمان که تا حال مقتدا است **وفات شیخ نور محمد** صفر بتاریخ سیوم

که از موضع مهاران ده کروهی سکونت بی سکرده است در سال یکهزار و دو صد و پنج بوقوع آمده
دمهانجا مدفن مقدس وی است از مولف شیخ دین نور محمد مقتدا

گشت زو روشن جهان دیگر بدو — رفت از دنیا چو در خلد برین — باغ جنت یافت زو نور و فر
نور حق مشتاق گو شیخ جمیل او — هم ولی مجتبی مهتاب نور — رحلتش نور خدا صدیق عام
واقف حق شیخ هم بادی ظهور

سید علی شاه چشتی جالندهری قدس

سره از عظمای مشایخ سید علیم الله جالندهری است بعد وفات پیر خود بسجاده مشیخت نشست و خلق کثیر را بحق هدایت نمود وفات وی در سال یکهزار و دو صد سیزده هجری است و مزار در جالندهر است در میان غلام رسول ساکن ٹانڈه سال وفات وی از ماده رضی الله عنه بود اخذ کرده است از مولف

ز دنیای دون بست اندر بهشت — شهنشاه هم ولایت علی — یکی بختیار است تاریخ او
دگر بار اهل سخاوت علی

شیخ محمد سعید چشتی صابری شرقپوری

لاهوری قدس سره سرمست محبت الهی جامع کرامت و آگاهی بود و در شرقپور که قصبه بفاصله دوازده کروه از لاهور بجانب شرق است سکونت داشت چون از قوم خوجه یعنی نو مسلم بود در اوایل مثل دیگر خوجه ها کار محنت و مزدوری و سبزی فروشی وغیره میکرد و بعض اوقات غله گندم و نخود وغیره از دیگر مواضعات خریده و بر نرگاو بار کرده در لاهور می آورد و میفروخت و از نفع آن گذاره اوقات میکرد روزی غله بر نرگاو خویش بار کرده باتفاق دیگر خوجه ها روانه لاهور شد چون در راه بعد عبور دریای راوی متصل موضع نیاز بیگ بمقام گنبد مدرسه قدیمی رسید پای نرگاو وی بلغزید و بشکست و بار غله از پشت نرگاو بیفتاد هر چند بهمراهیان خویش التجا آورد و گفت که بار غله من تقسیم نموده اندک اندک بر بارهای خویش نهید و غله مرا در لاهور رسانید لیکن چون پاسی از روز باقی بود و بسبب خرابی سلطنت چغتائی و غارتگری سکهان راه پر خوف هیچکس در آنجا متوقف شدن و تقسیم کردن بار وی قبول نکرد و او را بهمان حال گذاشته راهی سمت لاهور شدند وی بهمان حال زار اسیر و متحیر ماند و بهنگام شام

و به روی ماندن چون روز بتمام رسید و شب سیاه چون کوه جانکاه بر سر آن محال تباه رسید
ناچار بهمان دشت پر ادبار رخت اقامت انداخت و بجناب مسبب الاسباب دست دعا
بر افراخت که از کتم عدم سببی بوجود آید که بار غله وی از آن جای مهیب بسلامت
بمنزل مقصود برسد چون نصف شب بگذشت اسپ سواری از دور پیدا آمد چون
نزدیک رسید بانگ مهیب بروی زد و گفت که درین شب سیاه و ویرانه جانکاه
چه کسی و چه نام داری و بار غله که همراه خود داری نزد من بیار محمد سعید دانست که این
راهزنی است که بتاراج من آمده است جواب داد که من شخصی غریب و مزدورم
و نام من سعید است و نزد من هیچ زر نقد نیست یک نرگاو پای شکسته و یک جوال
پر از غله موجود است فرمود که جوال را نزد من بیار گفت که برداشتن نمی توانم و نرگاو
من لنگ است فرمود که لنگ نیست تندرست است گفت لنگ است که موجب ماندن
من درینجا بدینحالت محض بسبب شکسته شدن پای نرگاو است و همراهیان من بر
لاهور رسیدند و من درین جای ویرانه تنهائی خویش و بیگانه مانده ام فرمود که نرگاو
را ایستاده کن تا ببینی که پایش درست است چون محمد سعید نرگاو را ایستاده کرد
پایش صحیح و سلامت یافت دانست که این امداد غیبی است و این شخص راهزن نیست
بلکه راهنما است باز عرض کرد که جوال گندم گران است تنها دم برداشتن نمی توانم
اسپ سوار نزدیک تر آمد و بنوک نیزه که در دست داشت بر برداشتن جوال مدد فرمود
فی الحال جوال چون برگ گل سبکسار شد محمد سعید را چون بخت و سعادت یار بود
و قدم مبارک سوار بگرفت و عرض نمود که بنده بزیارت مستفید شده است حالا میخواهم
که از نام و اسم گرامی آنجناب هم خبردار شوم و مطلب خاص من اینست که از دنیا
و ما فیها بی پرواه شوم فرمود که ترا باین چکار برو براه خود پیش گیر محمد سعید تضرع
و الحاح بسیار کرد فرمود که نام اینجانب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب است
که حسب الحکم الهی بامداد تو رسیدیم و بمدد ترا بشهر رسانیدیم این بفرمود و از چشم
غائب شد پس محمد سعید در شهر [illegible] آمد و هر چه داشت براه خدا ایثار کرد و بریاضت و محنت

در عبادت مشغول گشت و ارادت بسلسلهٔ عالیه چشتیه صابریه آورده از مقبولان
الهی شد و اگرچه کرامت و خوارق بی‌پایان هزارها از آن جناب سرزده شده اکثر
و شهرهٔ خواص و عوام اند که این مختصر گنجایش آن ندارد لهذا یکی از صد هزار
و دانه از خروار تحریر می آید که وقتی بموسم جنگلی خربوزه آنحضرت بار خربوزه ها بر گاو
بار کرده در شهر قصور آورده بر چبوتره دوکان رنگریزی که کار رنگسازی نیل میکرد بار
خربوزه را بکشاد و فروختن آغاز نهاد اکثر مردم همانجا خربوزه ها خرید کرده میخوردند چون
از پوست و تخم خربوزه خم نیل خراب و ابتر شده لایق رنگسازی نمی ماند رنگساز بلحاظ
انیمعنی در دل اندیشید که مبادا پوستی یا تخمی از پوست و تخمهای خربوزه در خم نیل من
افتد و نقصان من بوقوع در آید مناسب آنست که نوعی من الانواع محمد سعید را
بگویم که خربوزه های خود از ینجا بردارد محمد سعید بخطرهٔ وی بنور باطن مشرف شده
هر قدر خربوزه ها که باقی بودند شکسته مع پوست و تخم در خم نیل آن رنگساز انداخت
و ارشاد کرد که خم نیل ترا درست کردیم ان شاء الله باز ترا حاجت انداختن نیل تا ده
ختم نخواهد بود و هر قدر که خواهی پارچات و ریسمان ازین خم رنگین کن که تا مدت عمر
تو کفایت خواهد کرد پس همچنان بوقوع آمد که از آن روز تا دوازده سال رنگریز هر قدر
که میسر است پارچات از آن خم رنگین میساخت و نیل از خم ختم نمیشد و سلسلهٔ عالیهٔ شیخ
محمد سعید بچند واسطه در خاندان صابر چشتیه بشیخ جلال الدین تهانیسری میرسد
بدین طریق که شیخ محمد سعید بن محمد باقر شتر تهوری مرید شیخ شاه مراد ملتانی و وی
مرید شیخ جیوی شاه گمبرلی و وی مرید شیخ زکریا و وی مرید شیخ حاجی قطب و وی
مرید شاه درگاهی لاهوری و وی مرید شیخ ماتی ابو سعید حنفی گنگوهی و وی مرید شیخ
نظام الدین بلخی و وی مرید شیخ جلال الدین تهانیسری است و از اعاظم خلفای شیخ محمد
سعید شیخ شمس الدین بن محمد حسین لاهوری بود که بوجد و تواجد و شوق و ذوق یکتای
وقت بود و **وفات** شیخ محمد سعید باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و چارده هجری است
که از لفظ دریغ اخذ کرده اند و همین تاریخ بر مزار گوهر بار شیخ تحریر است مزار آنجناب در قصبهٔ قصور

زبدهٔ آگاه علی است از مؤلف
یکی مهدی ۱۲۱۴ این شیخ سعید است
شد ز دار فنا بقصر جنان

چو عیان شد سن وصال رحلت شیخ
دگر هادی ۱۲۲۳ اکبر ملشق است
گو چراغ هما تبار بخش ۱۲۲۴

شد سعید از دو جهان چون خیرت سفر بست
ایضاً چون جناب سعید پر سعید
هم محمد سعید ۱۲۲۴ فخر زمان

شیخ محمد سعید چشتی قدس سره از عظمای خلفای سید علیم الله جالندهری است و در قصبه راهون که در دوابه جالندهر است سکونت داشت در علوم ظاهری و باطنی یگانه وقت خود بود تمام عمر خود در تعلیم و تلقین خلق گذرانید **وفات** وی باقوال صحیح ۱۱ ذوالحج در سال یکهزار و دوصد و بست و چهار هجری است و این مصرع بدر محمد سعید شیخ زمان ۱۲۲۴ تاریخ وفات اوست **از مؤلف**

چون سعید آن اسعد دو جهان
زین جهان در روضه جنت دوید
سرمه ۱۲۲۴ از عشق آمد و سال
بار دیگر منتی خواجه شهید ۱۲۲۴

شیخ خیر الدین المشهور خیر شاه چشتی لاهوری از عظمای مشایخ لاهور است ارادت بخدمت شیخ سلیم لاهوری داشت در وجد و تواجد و سماع یگانه روزگار بود لنگرش بر غنی و فقیر عام و فیضش تام **وفات** وی بتاریخ نوزدهم ذی الحج سال یکهزار و دوصد و بست و شش هجری است و مزارش پر انوار در لاهور است از مؤلف

شد چو از دنیا بملک جاودان
خیر شاه آن پیر اهل عز و جاه
بجز فضل حق بگو تاریخ او
بار دیگر خوان همایون خیر شاه ۱۲۲۶

سید اعظم چشتی روپڑی قدس سره از اجل مشایخ سلسله میران سید بهیکه است و در طریقت مرید پدر عالیقدر خود سید صالم روپڑی و وی مرید و خلیفه میران سید بهیکه است جذبی قوی داشت هر کس که منظور نظر فیض اثر وی گشتی بمدارج سیدی رسیدی **نقلست** که شبی سید اعظم را اسپ ماده سوار بود و از موضع خود بموضع دیگر میرفت رهزنان در راه متعرض حال وی گشتند و خواستند که آن ماده از وی بگیرند شیخ بکمال حلم بایشان گفت که این اسپ ماده که زیر سواری من است لاغر و کم قیمت است اسپ ماده دیگر که در خانه من موجود است کلان و بیش قیمت است اگر شما درینجا ساعتی توقف کنید آن اسپ ماده آورده میدهم پس شیخ در خانه خود آمد و اسپ ماده بیش قیمت همراه خود برده بدزدان داد دزدان گرفته بردند روز دیگر

همه بزنان با عیال و اطفال بخدمت آمده تائب شدند و با آن اسب ماده پیاده دیگر هم نذر کرده بزمره مریدان گشتند وفات وی در سال یکهزار و دوصد و بیست و هفت هجری است

چو بیست و مرا عهد روز پیر اسپ	از مولف	شد چو زین دار بر بلا به بهشت
میر اعظم شه ولایت دین	رحلتش چو ز شیخ نورانی ۱۲۲۷	هم بگو آن شیخ قطب اهل یقین

حافظ موسی چشتی مانک پوری قدس سره

از خلفای سید اعظم رودری است در ابتدای حال کار صیقل گری میکرد و دو زوجه داشت چون جاذب حقیقی او را بخود کشید هر دو زوجه را طلاق داد و بکلی تارک دنیا گشته بخدمت سید اعظم رسیده و بحق مشغول گشت بعد تکمیل خلافت یافت و مدتی مدید در رود پر و بهلول پور مشغول ماند آخر در مانکپور آمده قیام پذیرفت خلقی کثیر را براه خدا هدایت نمود حالت جذب و عشق وی باین حد رسیده بود که هر کسی که در حالت وجد منظور نظر وی میگشت مجذوب میشد چنانچه چند اشخاص مثل کریم شاه و محمد شاه وغیره بتوجه وی مجذوب گشتند وفات وی بتاریخ شانزدهم ماه رمضان روز یکشنبه سن یکهزار و دوصد و چهل و هفت هجری است و مزار در قصبه مانکپور زیارتگاه خلق است خلفای اهل کمال وی مثل مولوی آغا علی امروهی و غلام معین الدین عرف شاه خاموش دکنی و خواجه عبد الله امروهی و نبیر علی ملتانی و محمد بخش سهگاوالدی و پیر شاه سهاوی وغیرهم بسیار اند از مولف

سوی بیار حق چو از دنیا	رفت در ملک جاودان موسی	گفت رقم سال رحلتش سرور
نهیب زین حافظ جهان موسی ۱۲۴۷		

سید شاه نیاز احمد مولوی چشتی قدس سره

از اعاظم اولیای متاخرین و کبرای خلفای راستین مولانا فخر الدین فخر جهان است با ناز و نیاز همراز و در سوز و گداز دمساز و در عشق و محبت جاین یاند در علوم ظاهر و باطن یگانه بر موز صوری و معنوی یکتای زمانه بود طالبان حق را بحق رسانیدی اسپ شوق در میدان عشق دوانیدی بارگاه وی معدن فیوض ربانی خانقاه وی مطلع انوار سبحانی بود صدها مهجوران بوسیله جمیله وی بقرب الهی و بیخبران بمراتب آگاهی رسیدند نام والد نبد گرامی سید حاجی حکیم شاه رحمت سرهندی است و مولانا شریف حضرت

شاه نیاز هم بشهر سرهند است چون پدر عالیقدر وی وفات یافت حضرت شاه خورد سال بماند والده ماجده اش که رابعه وقت و عفیفه عهد بود مادر را در سایه عاطفت خود پرورش نمود و بعد ازان برای تربیت ظاهری و باطنی حواله مولانا فخر الدین فخر جهان چشتی دهلوی نمود و حضرت مولانا او را بکمال کوشش تعلیم علم ظاهری کرد و وی در عمر شانزده سالگی بکمال علوم معقول و منقول و فروع و اصول و حدیث و تفسیر و فقه رسید و دستار فضیلت بر سر بست بعد ازان بعمر نوزده سالگی بر دست حق پرست مولانا فخر الدین بیعت کرد و در چند سال بکمال ولایت باطنی فایز گشت و بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر مامور بخطه بانس بریلی شد و در آنجا رسیده بهدایت خلق مشغول گشت و خلق بی شمار بحلقه ارادت وی در آمد و مردمان از اقالیم دور و دراز یعنی از کابل و قندهار و شیراز و بدخشان بخدمت بابرکت وی حاضر آمده مستفید و مستفیض شدند و خلفای آنجناب بهر سمت باقالیم بعیدالمسافت مامور شدند بعد ازان آنجناب بمقام رام پور بر دست حضرت شاه عبد الله بغدادی قادری گیلانی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم بود در خاندان عالیه قادریه بیعت کرد و حضرت شاه دل آگاه بشعر هم رغبت تمام داشت و اشعار آبدار متضمن حقایق و معارف گفتی چنانچه دیوان نیاز که از تصانیف آنحضرت است بسیار مرغوب و مطبوع طبع جماعه اصفیا است **ولادت** باسعادت آنحضرت در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و سه و وفات آن جامع الکمالات بشهر بانس بریلی بتاریخ ششم ماه جمادی الثانی سال یکهزار و دو صد و پنجاه هجری است و عمر هفتاد و هفت سال و مزار پر انوار در بریلی زیارت گاه خلق الله است **از مولف**

واقف سرّ احمدی احمد	عالم علم دین و محرم عشق	سال تولید او دست پاک نظر
رهنمای بی نیاز رستم عشق	**ایضاً** خواجه دین پیر آن چشتیه	شد نیاز احمد وسیله اهل ناز
فضل ربانی بگو تولید او	رحلتش ز پیدار شیخ با نیاز	**ایضاً** غنی نیاز احمد ولی باصفا
واقف سرّ الٰهی اهل راز	جلوه گر شیر خدا محبوب الله شد	سال ترحیلش بجو فرود نیاز
گفت سرور سال ترحیلش خرد	صاحب مخدوم متولی شه نیاز	باز جو سال تحملش شعبان
باصفا مخدوم شاه بی نیاز	**خواجه محمد سلیمان چشتی**	

قدس سره از خلفای نامدار و احباب باوقار خواجه نور محمد چشتی است مرد کشف کرامات و زهد و ریاضت و عبادت از شرق تا غرب اشتهار داشت وطن اصلی وی در کوهستان مقام گرگوجی است و در مبادی حال در کوت مٹهن بمدرسه قاضی محمد عاقل بتحصیل علم و تدریس کتب درسیه توجه میفرمود که بعد چندی شیخ نور محمد با جمعی از خلفاء و مشائخ در آنجا تشریف آورده بمقام خانقاه مخدوم جهانیان جهان گشت مقام نمود خواجه محمد سلیمان هم بجذبه جاذب حقیقی در آنجا رسید و همانجا بشرف بیعت مشرف گشت و چندسال بحضور آن صاحب کمال بسر برده خرقه خلافت و تکمیل یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بمقام تونسه که از قصبه گرگوجی موضع مسکن وی بفاصله سی کروه است مقام فرموده بهدایت خلق مشغول گشت مریدان بیشمار و طالبان هزار در هزار بخدمت آنحضرت حاضر آمده بیعت نمودند چنانچه صد هزار کس از کفار و فساق و فجار بر دست آن محبوب پروردگار تائب شده بقرب ایزدی رسیدند و بیشتر را صاحب سجاده نموده خرقه خلافت و اجازت عطا فرمود اما سه کس از خلفای وی اعلم و مشهور عالم و رهنمای عرب و عجم گشتند اول شیخ محمد یار که در ریاضت و عبادت و کشف و کرامت فرید الدهر و وحید العصر بود دویم حافظ محمد علی خیرآبادی که اکثر مردمان هند و دکن و عرب بحلقه ارادت وی در آمدند سیوم مولوی محمد علی که بمقام مکهڈه اکثر مردمان خطه پنجاب را فضیلت ظاهری و باطنی رسانید **وفات** خواجه سلیمان بقول صاحب شجرة الانوار بتاریخ هفتم صفر یوم پنجشنبه سال یکهزار و دوصد و شصت و هفت هجریست و مزار پر انوار در تونسه شریف است و عمر شریف یکصد سال بود و بعد از وی حالا رونق افزای سجاده خواجه محمد سلیمان خواجه اله بخش نبیره وی است **از مولف**

چون سلیمان مرشد عالم پناه	گشت از دل سال ترحیلش عیان	رفت از دنیا بفردوس برین
داغ [illegible] شد [illegible] رقم	رحلت آن بادشاه اهل جاه	قطب حق مرشد سلیمان [illegible] شاه

مولوی غلام مصطفی

وزیرآبادی **قدس سره** از مشائخ چشتیه صابریه مردی ابدال و صاحب باطن بود و ارادت بخدمت شیخ اله دتا و وی بخدمت شیخ کریم الدین و وی بخدمت شیخ محمد غوث و وی بخدمت شیخ نادر بخش و وی بخدمت حامد شاه و وی بخدمت [illegible] داشت

که ذکر خیر وی قبل ازین به احاطهٔ تحریر درآمده است **وفات** وی در سال یکهزار و دو صد و شصت و هفت هجری بیست و سید بهادر شاه لاهوری تاریخ وفات وی از لفظ خدا پرست اخذ کرد و از خلفای وی سید چراغ شاه سبزواری لاهوری برادر خاله زاده جامع الاوراق است شخصی نیکو سیر و نیکو خو صاحب خلق و کریم الطبع است در علم طبابت بقراط ثانی است

از مولف چو از دنیا بفردوس برین رفت	غلام مصطفی هادی عالم	وصالش مخزن شرع است سرور ۱۲۶۷	
دو باره جلوه گر شد نور اعظم ۱۲۶۷	**مولوی امانت علی چشتی قدس سره**		

از خلفای شیخ حافظ موسی مانکپوری است مردی بزرگ صاحب عبادت و ریاضت بود با دنیا و اهل دنیا کار نداشت بعد وفات پیر روشن ضمیر به کشمیر رفت و از شیخ احمد شاه که از بزرگان کاملان کشمیر بود فیض تمام حاصل کرد و در امروهه آمده سکونت ورزید **وفات** وی بتاریخ نوزدهم ذیقعده سال یکهزار و دو صد و هشتاد هجری بیست و هفتاد و دو سال عمر یافت ازو اولاد ذکور دو پسر زنده در امروهه سکونت پیدا کردند مریدانش مثل شیخ عبد الرحیم و شیخ عبد الرحمان و شیخ عبد الله ساکن پتیاله بسیار اند از مولف

رفت آخر لغربت از دنیا	چون امانت علی امین نبی	ساکن پتیاله بسیار اند از مولف
شیخ حاجی رمضان	رفت اهل امانت از دنیا ۱۲۸۰	سال وصالش تو خوش بگو سرور

لاهوری **چشتی قدس سره** از مریدان نامدار و خلفای بلند اقتدار خواجه سلیمان چشتی است مردی بود زاهد و عابد و صایم و قایم و صاحب ذکر و فکر و نماز و نیاز و عبادت الهی اندازه مجرد از خلق و واصل بحق که مدام صفانه خدا بخدا مشغول میماند و در حالت فقر و غنا میگذرانید و در سماع اضطراب بسیار میکرد و بزیارت حرمین الشریفین نیز فایز گشته و بخلق نیک با خلق خدا زندگانی میکرد و برای هر حاجتی که دست دعا بجناب کبریا برداشتی اکثر به اجابت مقرون میشد غرض در دین زمانه که نام ایشان درین شهر بسیار مشهور است ذات با برکات وی از مغتنمات وقت بود **ولادت** با سعادت وی بماه رمضان سنه یکهزار و دو صد و دو بود وفات بتاریخ سیوم رمضان سال یکهزار و دو صد و هشتاد و دو و عمر شریف هشتاد سال مقبره او بیرون دروازه متصل مزار شیخ محمد طاهر لاهوری است

از مولف حضرت رمضان که شد	آمد خطاب عرفان ۱۲۸۲	چو رمضان بزمان	

هم برمضان شد براوج آسمان	مطلب ۱۲۸۳ مفضلان است مرمضان علی است	سال تولیدش بقول صالحان
گو چراغ حلم سال رحلتش ۱۲۸۳	نیز کامل زنده دل مفضلان بخوان ۱۲۸۳	شیخ فیض بخش لاهوری بود

قدس سره از اصفیای لاهور صاحب حال و وجد و سماع بود در حالت تجرید و تفرید میگذرانید ارادت بخدمت سید حیدر علی شاه و ذهنی بخدمت شیخ خیر شاه لاهوری داشت و از جهت کاری ریشم سازی گذاره اوقات میکرد و در هر سال هفته عرس مثل سالینه حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی و ختم عاشوره مبارک و سالینه غوث الاعظم و خواجه معین الدین و خواجه قطب بختیار و خواجه علی احمد صابر و غیره پیران کرام میکرد و زر کثیر خرج مینمود و در مجلس سماع اضطراب ها میکرد و بر هر کسی توجه معروف مینمود مست و بیهوش میگشت مریدانش خرق عادات بی شمار از وی بیان میکنند که درین مختصر امکان گنجایش ندارد و در هر شب سه بار غسل میکرد و بعبادت الهی مشغول میماند و از نهایت ترک لذات دنیا در حلوا مرچ و نمک انداخته میخورد چون وعده اجل نزدیک رسید بعارضه تپ محرق مبتلا گشت و چند روز بیمار ماند چون شب نهم رجب سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و شش رسید حافظ قادر بخش مدح خوان را طلبید و گفت که از اوصاف حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم چیزی بخوان او این مطلع آغاز کرد شعر ز هم خاک در کوی محمد اسیر حلقه موی محمد قتیل نوک خنجر نگاهش شهید تیغ ابروی محمد باستماع این قول حالت وجد بر شیخ غالب شد و لرزه بر اندام افتاد و تمام جسم مستغرق گشت و بهمان حالت جان بجان آفرین سپرد از مولف

شیدا اسنا سوی دهر نیست	چون فیض بخش مفضلان عزیز	گو مرحوم فیض حق سال او	گر فیض اهل عالی اهل فیض ۱۲۸۶

مخزن چهارم در ذکر کرامات حضرات سلسله نقشبندیه قدس الله اسرارهم

اول امام ذوی الاکرام این خاندان عالیشان حضرت والا درجت یار غار محبوب جان نثار سید ابرار مقبول درگاه الله خلیفه راستین رسول الله حامی دین متین امیر المومنین هادی راه تحقیق ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه است که مناقب و کرامات آنحضرت در مخزن اول بذکر خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تحریر یافت بعد از ان فیض

این نسبت از صدیق اکبر بحضرت سلمان فارسی رسید و از ذات بابرکات وی
حصه باطنی بمشایخ عظام نصیب گشت سلمان فارسی رضی الله عنه کنیت وی
ابو عبد الله است از کبار اصحاب حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر وطن وی شهر صفهان
است عمری طویل یافت و او را سلمان بن اسلام میگفتند پدر وی گبری آتش پرست
بود و وی اول از دین مجوس بیزار شده در دین موسوی در آمد و بعد ازان در دین
نصارا مشرف گشت چون راهبی که سلمان بر دست وی باسلام نصارا مسلمان شده
بود قریب المرگ شد سلمان را بشارت داد که از مدینه پیغمبری آخر الزمان مبعوث خواهد
شد باید که در دین وی در آئی و از ینجا راه مدینه پیش گیری چون او وفات یافت
سلمان از انجا عزم سمت مدینه کرد در راه شخصی او را به تهمت بندگی بگرفت و به دست
جهودی از جهودان مدینه بفروخت چون حضرت رسالت مآب مبعوث شد بدین
اسلام در آمد و از غلامی جهود بامداد سرور کائنات خلاص یافت و در احباب
و اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم ممتاز شد و از انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا
سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و بروز
خندق آنحضرت شاه رسالت علیه الصلواة والتحیت در حق وی فرمود که سلمان
منا اهل البیت و امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را والی مداین ساخت و در عهد خلافت خلیفه
ثالث حضرت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات یافت نقلست که چون وفات
وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشتی چه کردی گفت
موجود دارم گفت آنرا در آب کن و به هر زن و آن آب را در حوالی من بپاش
که حالا قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی همچنان کرد و بیرون آمد
از اندرون آوازی شنید السلام علیک یا صاحب رسول الله السلام علیک
یا حبیب الله باستماع این آواز باز اندرون رفت دید که روح وی مفارقت
کرده بود صاحب شواهد النبوت میفرماید که سعید بن سعید از عبد الله

بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت
که ای برادر از ما هر دو که اول وفات کند در خواب دیگری بیاید و از احوال خود خبر دهد
گفتم که این میتواند بود و مرده را اختیار حاصل هست که در خواب خود را بدیگری نماید گفت
آری روح مومن در زمین و آسمان سیرکنان است هرگاه میخواهد خود را بدیگری مینماید روح
کافر محبوس است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزی بعد از چاشت قیلوله میکرد
چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه در آمد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله تعالی و برکاته من گفتم و علیک السلام یا ابا عبدالله خدا با تو چه کرد گفت کرم
کرد و بلطف بسبب توکل که بر خدا میکردم و بسبب رضا که بر قضای وی راضی میبودم
وفات حضرت سلمان در سال سی و سه هجری است و مدت عمر شریف وی بقولی
هزار سال و بقولی پانصد و بقولی سیصد و پنجاه و بقولی دوصد و پنجاه سال است و قول آخر صحیح است **از مولف**

حضرت سلمان که بادا تا بحشر
صورت گنجینه شد در خاک باز
باب رحمت بر وی از افلاک باز
روح پاکش پاک بود و پاک رفت
بود ذاتش گوهر خاکی نژاد
هست سال ارتحالش پاکباز

ایضا از مولف

ز دنیای دون شد بجلد برین
چو سلمان بفضل خدای کریم +
زلوتش ز عالم سفر کرد حق +
دگر ماند خالی زسید زمین

امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق اکبر رضی الله عنه

از کبار تابعین و اعاظم فقهای مدینه منوره است
و در کاشانه عمه خود ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها تربیت یافت **یحیی بن معاذ** رضی الله عنه میفرماید
که در مدینه هیچ یکی را افضل تر در علم و عمل و فضل و فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت
مثل امام قاسم ندیدم **از عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه** منقول است که وی
میفرمود که اگر کار خلافت باختیار من میبود با امام قاسم میگذاشتم **وفات** امام قاسم باتفاق
اکثر اهل اخبار در سال یکصد و هشت هجری است و بعضی یکصد و یازده و دوازده
و یکصد و دو نیز گفته اند و عمری طویل یافت که زیاده از صد سال بود **قطعه از مولف**

قاسم چو یافت از جهان خلد
سال وصل آن امام نیکنام
تا ثبت الله و حق فرموده اند
بنیاد کامل بقول خاص و عام
هادی مطلوب و اهل الله نیز
شد رقم ایمان دیگر هادی امام

تحقیق طلب دوین ما اکسیر ایشان را رفت بهم | هم وصلی الله رقم کن والسلام | و مخفی مباد که در سلسلهٔ نقشبندیه

پیران عظام در شجرهٔ سلسله بعد از امام قاسم نام نامی و اسم گرامی حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه می‌بینند باید که حضرت امام جعفر فیض این نسبت اطهر از امام قاسم نبیره صدیق اکبر حاصل کرده است و درینجا بسبب آنکه ذکر حضرت جعفر در مخزن اول در ذکر ائمه اہل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین درج گردیده است حاجت تحریر مکرر نیست که تحصیل حاصل است و از امام جعفر صادق نسبت سلسلهٔ نقشبندیه بدو طرف منتهی است یکی بطرف صدیق اکبر بنحویکه تحریر شد و ثانی پشت به پشت بجناب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **شیخ بایزید بسطامی قدس الله باسراره السامی** لقب وی سلطان العارفین و نام نامی وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از کبرای اولیای عصر و اعاظم خلفای امام جعفر صادق رضی الله عنه بود و جد وی از دین آتش پرستی بشرف اسلام مشرف شد و اصل وی از بسطام است سید الطایفه جنید در حق وی فرمودی که بایزید در میان ما چون جبرئیل در فرشتگان است و وی ولی مادرزاد بود **نقلست** که چون مادرش وی را نزد معلم فرستاد و قرآن خواندن آغاز کرد روزی سورهٔ لقمان میخواند چون به آیهٔ اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ رسید از استاد معنی این آیت پرسید او گفت حق تعالی میفرماید که شکر گو مرا و شکر گو مادر و پدر خود را معنی این آیه در وی کارگر شد پیش مادر آمد گفت حق تعالی میفرماید خدمت من کن و خدمت مادر و پدر نیز کن از من بیچاره دو خدمت بهم ادا نمیگردد مرا از حق بخواه تا همه تن خدمت تو کنم و یا مرا از حق خود جدا کن که بجان و دل در خدمت خداوند خود باشم مادرش فرمود که من از حق خود باز آمدم و ترا بخشیدم حق خدمت خالق خود بجا آر پس بایزید از بسطام برفت و تا سی سال در بادیهٔ شام میگشت و ریاضت میکشید و صد و سیزده پیر روشن ضمیر را خدمت کرد و یکی از آن امام جعفر صادق است که فیض وافر از خوان نعمت وی نصیب او شد و از کاملترین اولیاء الله شده در بسطام تشریف آورد **نقلست** که شیخ بایزید اراده حج شتری داشت که زاد و راحلهٔ خود و همراهیان خود و اہل قافله بر آن بار کرده بود شخصی گفت بر این شتر مسکین اینقدر بار

که بقدر قوت او نیست انداختن ظلم صریح است گفت بر جا رندها این بار شخصی دیگر است
نیک بنگر که یقین حاصل کنی آن شخص چون نیک نگریست بقدر یک بالشت بالا از سینه
بهشته بر تر بود **نقلست** که چون شیخ بایزید از مکه می آمد بهمدان رسید و از آنجا
تخم معصفر خریده در خرقه بست و به بسطام آمد چون باز بکشاد مورکی چند در آن میان دید
گفت مروت نباشد که موران بیچاره را از جای ایشان آواره کنم پس برخاست و موران
را باز بهمدان برد و از جائیکه معصفر خریده بود بنهاد و بیامد **نقلست** که باری در
حالت مستی کلمه سبحانی اعظم شانی بر زبانش رفت چون باز بخود آمد مریدانش از ظهور
این کلمه از زبان گوهر افشان وی بوی خبر دادند گفت اگر بار دیگر این کلمه از زبان من شنیدید
مرا قتل کنید و هر یک را از مریدان خود یکیک کارد حواله کرد و تاکید نمود که بوقت ظهور این
کلمه از زبان من مرا فی الحال بقتل رسانید اتفاقا روزی باز همان حالت بر شیخ طاری شد
و کلمه سبحانی اعظم شانی از زبان وی سر زد گشت مریدانش حسب الارشاد قصد کشتن
وی کردند و هر چند کاردها زدند هیچ کارگر نمیشد بعد از رفع آن حالت اصحاب صورت حال بعرض
شیخ رسانیدند گفت بایزید اینست که در نیوفتد با شما همکلام است و شخصی
که آن کلمه بر زبان آورد بایزید نبود **نقلست** که شیخ ابوتراب را مریدی
بود نهایت گرم رو و صاحب وجد روزی ابوتراب بوی گفت میخواهی که بایزید را ببینی
گفت کسیکه هر وقت خدای بایزید را ببیند او چه حاجت دیدن بایزید دارد گفت
خدا را بچشم خود و بقدر خود می بینی چون پیش وی بری بقدر وی به بینی که در دیدها
تفاوت است پس هر دو روانه بایزید آمدند بایزید برای آوردن آب رفته بود
هر دو در عقب وی رفتند و در راه شیخ را دیدند که می آمد سبوی آب در دست
و پوستین کهنه در بر چون چشم بایزید بر وی افتاد مرید ابوتراب فی الحال بر زمین بیفتاد
و جان بحق تسلیم کرد شیخ ابوتراب گفت یا شیخ یک نظر و مرگ زمود یا ابوتراب در
نهاد این جوان نوری بود که هنوز وقت کشف آن نرسیده بود بمشاهده بایزید
بیکبارگی کشف شد او طاقت لقای آن نداشت فرو رفت **نقلست** که روزی

جماعتی بخدمت بایزید آمدند و از خشک سالی می نالیدند گفت بروید و ناودانها را است
کنید که باران می بارد فی الحال ابر پیدا شد و باران رحمت الٰهی بباریدن گرفت القصّه
که روزی شیخ پای خود را دراز کرده نشسته بود مریدی هم پای خود را دراز کرد شیخ
پای خود بخود کشید مرید هم خواست که پای خود بخود کشد کشیدن نتوانست و پایش
همچنان راست خشک بماند تا آخر عمر وی همچنان بود بلکه این علت تا چندین فرزندان
وی بماند پس از بزرگی پرسیدند که چه سبب است که بعلت بی ادبی پدر فرزندانش
تا چند پشت ماخوذ ماندند گفت همچنین است که تیر مرد سخت انداز دورتر میرود و صاحب
تذکرة الاولیا می فرماید که شیخ یوسف همدانی برای امتحان کرامت و خوارق وی
پیش بایزید آمد شیخ او را بالشیخ ابوسعید راعی مرید خود حواله کرد و گفت که پیش او
برو که کرامت و خوارق بوی حواله کرده ام پس آنجا رفت راعی را دید که در صحرا نماز میگذارد
و گرگان پاسبانی گوسفندان وی میکنند چون از نماز فارغ شد شیخ یوسف انگور
تر خواست شیخ راعی چوبی در دست داشت دو نیمه کرد یک نیمه از طرف خود و نیمه از طرف
وی بزمین فرو برد فی الحال درختی بلند شد و انگور بر آورد طرف راعی سپید رنگ
و طرف یوسف سیاه گفت این چه سبب است که اختلاف رنگ درمیان آمد فرمود
از آنکه من از راه یقین خواستم و تو از بهر امتحان رنگ هر چیزی لایق حال وی میباشد
بعد از آن گلیمی بشیخ یوسف داد و گفت پیش خود نگاهدار او بگرفت و بسفر حج رفت
چون بعرفات رسید آن گلیم از وی نایب شد چون باز به بسطام آمد گلیم پیش شیخ
راعی دید شیخ بزرگوار فرید الدین عطار علیه الرحمة الغفار می فرماید که شیخ بایزید
میفرمود که میخواهم که قیامت زودتر قایم شود تا من خیمه خود بر طرف دوزخ زنم و چون
دوزخ مرا ببیند پست شود و من سبب راحت خلق باشم و چون شیخ حاتم اصم مریدان
را ارشاد کردی که هر که از شما روز قیامت شفیع اهل دوزخ نشود او مرید من نیست
این سخن با بایزید گفتند گفت مرید من آن است که بر کنارهٔ دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ
برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای وی خود بدوزخ درآید القصّه

که بشب وفات شیخ بایزید شیخ ابو موسی قدس سره در خواب دید که گویا وی عرش الهی بر سر نهاده می برد علی الصباح در تعبیر این خواب حیران بماند آخر روانه سمت خانقاه شیخ بایزید شد تا حال خواب خویش پیش شیخ بگوید چون نزدیک رسید شنید که شیخ وفات کرده است و انبوهی عظیم بر جنازه شیخ حاضر است چون جنازه بر داشتند ابو موسی هر چند آن جهد کرد که پایه جنازه بدست من آید یکیش نشد آخر بیصبر شد و زیر جنازه رفته جنازه را بر سر گرفت چون جنازه نهادند بر روی مبارکش برای زیارت وا کردند شیخ چشم باز کرد و با بو موسی مخاطب شده فرمود یا ابو موسی امشب خوابی که دیدی تعبیرش این است که جنازه من بر سر گرفتی و مراد از عرش الهی جنازه بایزید است **ولادت** با سعادت شیخ بایزید در سال یکصد و سی و شش **و وفات** بقول صحیح پانزدهم شعبان بروز جمعه سال دو صد و شصت و یک است عمر شریف وی یکصد و بست و نه سال و مزار پر انوار در بسطام است و صاحب مخبر الواصلین و تذکرة العاشقین سال رحلت آنحضرت دو صد و شصت و نه و شصت و دو نیز فرموده اند **از مولف**

شیخ کونین بایزید ولی
کن رقم بایزید اهل الله
باز مهدی بادی آفاق
سر دفتر اولیا ولی اوست
روشن بود از تولدش گوهر کامل شد
تولید ابو یزید حب موسی
که نام اوست طیفور این علی
در سال او عیان سلطان بسطام
سنین عمر او گردد هو یه ا

شاه والا ولی عالیجاه
هست ۲۶۹ شمار انتقالش نیز
پس بخوان حق طلب ولی الله
ترحیل و لادتش چو جستم دل گفت
وصلش ابو یزید قطب اعلی
ایضاً از مولف
مجید الاولیا خوانش تولید
دگر تحریر کن سلطان اعلی

سال تولید او اگر خواهی
اهل دین ۲۶۹ بایزید حق آگاه
ایضاً سلطان ابو یزید شاه ذیجاه
گو قطب ۲۶۱ متعلی و محب ۱۳۶ مولی
هم قطب دو عالم است سال وصلش
جناب بایزید آن شاه اکبر
محب اولیا و الا بفرما
چه سرور طالب کامل رقم کرد

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله

باسراره السامی نام نامی وی علی بن جعفر است و خرقان موضعی است نزدیک بقزوین که شیخ در آنجا سکونت داشت غوث و قطب روزگار خود بود و سلطان المشایخ

از مخبر الواصلین
محو حق بایزید بسطامی
شیخ الشرع و ... بسطامی
آنکه سلطان عارفین است او
بیگمان مقتدای دین است او
سال مولود آن شهنشه دین
هادی عالمیان بحق بعث دید
بود عمرش صد و سی و نه سال
کان فلک شده زوال و نزدیکان ...
پنجشنبه کرد عزم جنان
پانزدهم بود از شعبان
سال ترحیل آن یکی ...
شد رقم بایزید ...
انتقالش بعقل ...
گفته ام بایزید محیی دین ۲۶۹
۱۲

بو قطب اوتاد و انتساب وی در طریقت بروحانیت شیخ بایزید بسطامی است نقلست
که شیخ در ابتدا تا دوازده سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی و روی بزیارت
مزار شیخ بایزید بنهادی چون آنجا رسیدی بایستادی و گفتی بار خدایا ازان خلعتی
که نصیبی بابایزید عطا فرمودی بابوالحسن هم نصیبه عطا کن و از آنجا برگشتی و در خرقان
بنهادی و نماز فجر بوضوی عشا در خرقان گذاردی و بوقت باز آمدن پشت بخاک
بایزید نکردی بعد انقضای دوازده سال از تربت بایزید آوازی برآمد که ای ابوالحسن گاه آن
آمد که بنشینی و خلق را بحق رهنمای کنی گفت من امی ام از قرآن و علم و رموز شریعت چیزی
ندانم آوازی آمد که ای ابوالحسن یافتی آنچه از حق خواستی و فاتحه آغاز کن پس ابوالحسن
فاتحه آغاز کرد چون بخرقان رسید قرآن تمام کرد و باب علوم ظاهری و باطنی بر خود مفتوح
یافت **نقلست** که روزی شیخ ابوالعباس و ابوالحسن باهم نشسته بودند و طاسی پر آب
پیش ابوالعباس نهاده بود شیخ دست در آب کرد و ماهی زنده از آب طاس بیرون
آورد و پیش ابوالحسن نهاد ابوالحسن نگاه کرد و در خانقاه تنوری تافته بودند دست در
تنور کرد و ماهی زنده برآورد و گفت از آب ماهی زنده برآوردن سهلست از آتش
برآوردن می باید **نقلست** که وقتی جماعتی بسفر میرفتند بخدمت ابوالحسن
آمدند و گفتند که راه پرخوف است ما را دعای بیاموز که بوقت نزول خوف و بلا بکار آید
فرمود در آنوقت ابوالحسن را یاد کنید ایشان را سخن شیخ خوش نیامد برفتند در راه قطاع الطریق
گرد آمدند شخصی از ایشان فی الحال شیخ را یاد کرد همانوقت او و مال او از چشم ایشان غائب گردید و آن دیگر
دیگر متاع جمله ایشان را غارت بردند چون آن جماعت بخدمت شیخ رسیدند گفتند آن شخص مال خود بسلامت آورد سبب پرسیدند
گفت او یاد کردن ابوالحسن بسلامت ماندم و **صاحب تذکرة الاولیا**
می فرماید که مریدی از مریدان شیخ اجازت خواست که اگر فرمان شود بکعبه بزیارت روم
و قطب عالم را زیارت کنم شیخ اجازت داد و فرمود چون آنجا رسید شخصی
دید مستنجا رو بقبله نشسته و جنازه در پیش نهاده پرسید که برین جنازه نماز چرا نمیگذارید
گفتند انتظار آمدن قطب العالم در پیش است و قطب العالم درینجا هر وقت نماز شیخ با...

و بامامت خود نماز میکنند مرید شاد شد ابعد یکساعت همه ها از جا بجستند و گفتند قطب العالم
آمد مرید چون دید پیر وی شیخ ابوالحسن بود از نهایت رعب و دهشت بیهوش شد چون بهوش
آمد مرده اذون کرده بودند و شیخ باز پس رفته بود از ایشان پرسید که این شخص که بود
گفتند شیخ ابوالحسن خرقانی است و قطب العالم هم اوست حالا باز بوقت عصر خواهد آمد
گفت که من مرید اویم نمیدانستم که قطب العالم وی است و بلداده زیارت قطب العالم
بدین سفر دور دراز آمدم حالا از کرده خود پشیمانم چون تشریف آرد شما نیز شفاعت
کنید که مرا همراه خود بخرقان بر دچون وقت نماز آمد شیخ نمودار شد و بامامت نماز پرداخت
مرید بعد ادای نماز سلام گفت و دست در دامن شیخ درآویخت و عرض کرد که از خود
پشیمانم حالا مرا نیز بخرقان ببر شیخ فرمود بشرطیکه آنچه دیدهٔ تا حیات ما پیش کسی ظاهر نکنی
وی قبول کرد و عقب حضرت شیخ روانشد و در اندک فرصت در خرقان رسید و نیز
از تذکرة الاولیا منقولست که چون شیخ بوعلی سینا آوازهٔ کرامت شیخ
ابوالحسن شنید قصد خرقان کرد و بخانه شیخ رسید شیخ در آنوقت برای هیمه آوردن بصحرا
رفته بود و از اهلخانه شیخ که منکر شیخ بود پرسید که شیخ کجاست زن گفت که آن زندیق
کذاب را چه میگوئی و با وی چکار داری و سوای ازین دیگر سخنان بد هم نسبت شیخ بزبان
راند در خاطرش گذشت که شخصی که زنش منکر حال وی است حال وی چه خواهد بود
لیکن بهر حال دیدن وی مناسب از آنجا عزم صحرا کرد و شیخ را در یافت که پشتاره
هیزم بر پشت شیر نهاده می آید بوعلی چون آنچنین دید گفت یا شیخ اینچه حالت است
و اینچه گفت از برای آنکه تا مابار چنین گرگی که در خانه دارم یعنی زن بکشیم این شیر
بار ما بکشد بعد ازان هر دو بزرگوار باهم در شهر آمدند و ابوالحسن بخانه خود رسیده آب
در گل کرد تا دیواری عمارت کند و بوعلی بنشست و ابوالحسن کلندی در دست گرفته
بر سر دیوار بر آمد ناگاه کلند از دست شیخ بیفتاد و بوعلی برخاست تا آن کلند باز بدست
شیخ دهد هنوز بوعلی از جای خود برنخاسته بود که کلند خود بخود برپرید و بدست شیخ رسید
نقلست که عضد الدوله وزیر خلیفه بغداد را درد شکم بود و هیچ دوا به نمی شد

آخر التجا بشیخ ابو الحسن آورد شیخ کفش پای خود عطا فرمود و گفت که بمقام درد بنهند چون
نهادند فی الحال شفا یافت نقلست که وقتی سلطان محمود غزنوی لباس ایاز غلام خود
پوشید و لباس خود با یاز پوشانید و خود مانند غلامان همراه وی شد و نیز چند کنیزکان را
جامه های مردانه پوشانید همراه گرفت و به اتفاق همه با در صومعه شیخ ابو الحسن در آمد
و سلام گفت شیخ جواب سلام گفت و هیچ متوجه حال وی نگشت سلطان محمود که بلباس
غلام خود را پوشیده بود بشیخ گفت که بادشاه اسلام نزد تو آمده است و تو تعظیم وی بجای
و متوجه حال وی نشدی شیخ فرمود که سلطان کدام است مرا نشان بده پس سلطان اشارت
بطرف ایاز که بلباس بادشاه مبدل شده بود کرد شیخ تبسم کرد و گفت که انیمه دام مکر و فند است
که گسترده و خود را بلباس غلامان پوشیده این بگفت دست سلطان گرفت و پیش خود
نشاند و فرمود که این زنان نامحرم را که بلباس مردان تبدیل کرده همراه خود آورده بیرون
بفرست سلطان همه را از خود جدا کرد و گفت مرا پندی ده که بکار آید گفت چهار چیز نگاه دار
اول احسن کما احسن الله الیک دوم فرمان خدا و رسول خدا بجا آر و آنچه مناهی است از آن
پرهیز سوم بنده خاکی هستی رجوع باصل خود کن مبادا که بآتش گرفتار شوی چهارم نفس را
نفس واپسین بشمار و از موت غافل مباش محمود گفت که در حق من دعای خیر کن گفت
هر وقت اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات میگوئیم پس تو هم درین شامل هستی گفت برین مزید
کن گفت ای محمود عاقبت محمود باد پس محمود بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ قرص نان جو
خشک پیش محمود آورد و گفت بخور که حلال است محمود لقمه در دهان انداخت و هر چند
میخائید در گلویش فرو نمیرفت گفت ای شاه مگر این لقمه خشک در حلقت فرو نمیرود گفت
آری گفت همچنین این زر که تو آورده در حلق ما فرو نمیرود این را بر دار که بکار ما نمی آید محمود بدره
زر برداشت و گفت که مرا چیزی یادگار خود بده شیخ پیراهنی از تن خود بر آورده بوی داد
و رخصت کرد اتفاقاً سلطان بهمان ایام بهم فتح هندوستان کوچ کرد و بسومنات
رسید چون سومنات معبد عظیم هندوان بود همه راجهای هند یکدل و یکجهت شده مقابله
سلطان لشکرها آراستند و جنگ عظیم بوقوع آمد آخر کار بسبب قلت فوج اهل اسلام

قریب بود که لشکر سلطان شکست یابد و معاندان غالب آیند سلطان از وقوع اینحال پر ملال حیران چاره ندید که بدرگاه الٰه تضرع و زاری کند و امداد از غیب جوید پس از اسپ فرود آمد و بگوشه رفته خرقهٔ شیخ ابو الحسن پیش نهاد و روی بر خاک مالید و گفت الٰهی بعزت و حرمت این پیراهن ابو الحسن دست خود فتح و نصرت نصیب اهل اسلام کن فی الحال تیر دعا بهدف اجابت رسید و در حالت جنگ همچنین واقع بوقوع آمد که معاندان لشکر خود را لشکر سلطان تصور دیده تیغ بر لشکر یکدیگر نهادند تا آنکه هزار در هزار قتیل رسیدند و باقیمانده رو بفرار نهادند و فتح و فیروزی نصیب بادشاه اسلام شد همان شب سلطان محمود در خواب دید که شیخ ابو الحسن میفرماید ای سلطان آبروی خرقهٔ من هم باد دادی اگر در آن وقت میخواستی که همه اهل هند داخل اسلام شوند حقتعالی قبول میفرمود سلطان چون بیدار شد دست تحیر بدندان افسوس میگزید چون وقت از دست رفته بود هیچ سود نداشت **نقلست** که یکشب شیخ بحاضرین مجلس فرمود که امشب در فلان بیابان راهزنان را قافله زده اند و ایشان را قتل کرده مال و متاع کاروانیان را بغارت برده اند چون از آنحال تفتیش کردند همچنان بود و این عجیب تر که همان شب معاندان سر فرزند شیخ را بریدند و در آستان او نهادند شیخ هیچ خبر نداشت زنش که منکروی بود گفت از چندین فرسنگ حال بغارت شدن قافله بیان کردی و حال کشته شدن فرزند که در خانهٔ تو بوقوع آمد هیچ ظاهر نکردی گفت بوقتیکه حال قافله بچشم باطن دیدم پرده ها برداشته و بوقتیکه پسر مرا شهید کردند پرده ها فرو هشته بودند که خبر لی مع الله وقت بر آن شاهد است **نقلست** که شبی شیخ ابو الحسن نماز میگذارد آوازی از غیب شنید که ای ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانیم با خلق بگوئیم تا سنگسارت کنند گفت خدایا خداوندا خواهی که آنچه از رحمت بی نهایت تو من میدانم و می بینم با خلق بگویم تا هیچکس دیگر ترا سجده نکند **نقلست** که چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد که قبر من تا سی گز عمیق بکنند که زمین بسطام زیر زمین خرقان است و ترک ادب است که جسم من بالای اندام بایزید باشد چون وفات یافت همچنان کردند بعد از دفن سنگی بزرگ سفید بر سر تربتش نهاده دیدند

چوبی بر زمین نشان قدم شیر موجود بود دانستند که شیر آورده است و تا چند مدت شیر را دیدند که بر گرد مزار شیخ انوار وی طواف میکرد و نقلست که هر که دست بر سنگ مزار شیخ نهد و حاجت از خدا خواهد دعای وی مقبول میگردد و صاحب تذکرة الاولیا این عمل را برای اجابت دعا مجرب تحریر میفرماید **وفات** شیخ ابوالحسن باتفاق اهل اخبار در سال چهار صد و بیست و پنج هجری است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات شیخ چهار صد و هژده و نوزده تحریر میفرماید **قطعه**

یافت چون اندر جنت مکان
بوالحسن قطب جهان محمود گو
نیز دل فرسود واصل مهربان
گشت هم بید احسن بحر کمال
آنکه ثانی نباشدش ثانی
نیز اهل صفا ستهٔ تاریخش
سید عارف است گردانی
زاهد کاشف است نیز بکشف
سال ترحیل او چه برخوانی

سال وصلش بوالحسن صدیق دین
هم دگر قطب حسن التقی بس نیکوان
سال تاریخش بقول مختلف
ارتحال آن شهنشاه جهان
رفت چون از جهان شه ابرار
هم رقم گشت نور حقانی
باز دریای صدق گو تاریخ
رحلت آن قدسی سبحانی

شاه خرقانی جناب بوالحسن
میشود از خامه سرور عیان
شاه احسن گفت سرور حلقی
شد عیان قطب الحسن جان جهان

ایضاً

پیر خرقان ابوالحسن عالی
یافت منزل بقرب رحمانی
رحلتش صدر کمال آمده
بهر سال وصال خرقانی
سالک اکبر کمال آمد

شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره

نام نامی وی فضیل بن محمد است و فارمد قریه ایست که در آنجا سکونت داشت از مضافات طوس مرید شیخ الشیوخ خراسان و فرد یگانه وقت خود بود و شاگرد امام ابوالقاسم قشیری است و انتساب وی در طریقت بدو طرف است یکے بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گورگانی طوسی و دوم بشیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله اسرارهم **و شیخ ابوعلی** میفرمود که در عنفوان جوانی در نشاپور بطلب علم مشغول بودم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه بآنجا تشریف آورده و مجلس میگفت بخدمت وی رفتم و عاشق جمال وی شدم و محبت این طایفه در دل من اثر کرد روزی بخانه شیخ ابوسعید رفتم و پنهان از همه بگوشه بنشستم و بلعقیکه شیخ را می دیدم شیخ

بسماع مشغول بود چون شیخ را وقت خوش شد و بوجد آمد جامهای خود بدرید و ساعتی مشغول بوجد ماند چون فارغ گشت مریدان پاره های جامه شیخ را تبرک می بردند شیخ یک آستین و یک تبریز از جامه خود بگرفت و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی جواب ندادم بدین خیال که شیخ مرا نمی شناسد و زیر نظر شیخ هم نیستم چون مکرر سه کرت آواز داد دانستم که مرا می طلبد بخدمت وی رفتم آن آستین و تبریز با من داد و گفت تو مارا چون این آستین و تبریز هستی فی الحال در قلب من روشنائی پدید آمد و روز بروز افزون میگشت و حالتها دست میداد از آنجا بشیخ ابوالقاسم قشیری آمدم و حال بگفتم گفت مبارک باد بعد از ان تا سه سال دیگر بعلم آموختن مشغول بودم تا روزی قلم در دوات انداختم سفید بر آمد برخاستم و پیش استاد امام خود رفتم و حال کردم گفت چون قلم ترا از دست داشت ترک کن و بکار دیگر مشغول شو روزی شیخ ابوالقاسم در گرمابه غسل کرد برخاستم و دلوی چند از چاه بر آورده در گرمابه ریختم چون شیخ از گرمابه بر آمد گفت این که بود که دلوهای آب در گرمابه ریخت پریشان شدم که چرا دلوهای آب در گرمابه ریختم ناچار گفتم که من بودم گفت ای ابوعلی هرچه که ابوالقاسم بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب گرفتی پس مدتی بمجاهدت پیش ابوالقاسم قشیری او استاد خود نشستم و در کار خود کشایشها یافتم بعد از ان باجازت استاد بخدمت ابوالقاسم گرگانی شدم و فیض ها یافتم چون خواهش ولی روز بروز زیاده میبود بخدمت ابوالحسن خرقانی پیوستم و یافتم آنچه در حد حساب نبود **وفات شیخ ابوعلی** در سال چهارصد و هفتاد هجری است **از مولف**

سال وصل آن ولی متقی
کن بیان عزت عبادت کن رقم

گو محمد بو علی پیر مجیب
طرفه سال انتقال آن ولی

چون علی باشد تعلیمین مقام
نیز مهدی مکرم بو علی

خواجه یوسف همدانی قدس الله باسراره السامی نام پدر وی ایوب و کنیت وی ابو یعقوب و اصل وی از همدان است نسبت ارادت بشیخ ابوعلی فارمدی دارد و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده و بشیخ عبدالله جوینی و شیخ احسن سمنانی

نیز صحبت داشته و در عمر هژده سالگی از همدان در بغداد تشریف آورده از مولانا ابی اسحاق
علم فقه و حدیث و تفسیر تعلیم کرد و در مجلس غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله
سره نیز حاضر شده مستفید و مستفیض گشت و مذهب ابو حنیفه اختیار فرمود من بعد در صفهان
آمد و بتحصیل علوم پرداخت و خرقه خلافت طریقت از شیخ عبد الله جوینی پوشید و از
شیخ حسن نیز خرقه تبرک حاصل کرد و باز بخدمت شیخ ابو علی فارمدی رسیده بتکمیل
کمال رسید و از کبری اولیاء و مشایخ عظام گشت و در تاریخ امام یافعی رح
تحریر است که خواجه یوسف همدانی صاحب حال و قال از اولیای اهل کمال بود در بغداد
و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا از پیران عظام استفاده نمود و نفعی عظیم
بخلق رسانید و مدتی در مرو ساکن شد بعد از ان بهرات رسید و چندی در آنجا بماند
و باز از آنجا اراده مرو کرد در راه وفات یافت و شیخ نجیب الدین بزغش
شیرازی فرموده که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتادند
چون مطالعه کردم بغایت خورسند شدم طالب آن بودم تا بدانم که تصنیف کیست
و از کلام وی اگر چیزی دیگر هم بدست آید بغایت نیک باشد شبی بخواب دیدم
که پیری با شکوه و وقار بلباس سفید و صورت نورانی اندرون خانقاه درآمد و متوضی
رفت تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخط خوش بآب زر
آیة الکرسی نوشته و من عقب وی برفتم او جامه را از تن بیرون کرده بمن داد و در زیر آن
جامه سبز پوشیده بود از ان نیکوتر و بهتر و بهمان طور آیة الکرسی بر ان نوشته آنرا نیز برآورد
و بمن حواله نمود و گفت نگاه دار تا من وضو کنم چون از وضو فراغت یافت گفت ازین
دو جامه یکی بتو رسید هر کدام را که میخواهی اختیار بکن گفتم اختیار بدست تست پیر
جامه سبز بمن داد و بدست خود پوشانید و سفید را خود پوشید و گفت مرا می شناسی
گفتم نی گفت من مصنف آن اجزا هستم که طالب بودی و نام من یوسف همدانی است
و آن کتاب را که از وی چند اجزا نزد تست رتبة الحیات نام است و دیگر تصنیفات
هم ما هستند از ان خوبتر مثل منازل السالکین و منازل السائرین چون از خواب بیدار شدم

نعیم خورم بودم **ولادت** خواجه یوسف همدانی در سال چهارصد و چهل یا چهل و یک **و وفات** در راه مرو باتفاق اهل اخبار در سال پانصد و سی و چهار است و بقول صاحب نفحات در سال پانصد و سی و پنج و بقول صاحب مخبر الواصلین در سال پانصد و سی و شش بوقوع آمد و اول متصل هرات مدفون گشت بعد شیخ ابن النجار که از مریدان وی بود نعش مبارک وی را بمرو نقل کرد **از مولف کتاب**

شهر والا جناب همدانی سینه‌ها را که از انوار [illegible]
گر تاریخ ... [illegible] ان معتول ربانی
عیان گردد ز یوسف ... سال وصل وی
گو یوسف ... همدانی
پیر کامل یوسف عابد بخوان
رحلت آن شاه از روی شمار

حسن صورت و معنی داشت یوسف ثانی
زهدی نور دین یوسف نور [illegible]
دگر هم یوسف ... گردانی
ایضاً یوسف ... میلاد ... حسن
نیز یوسف زبدهٔ دین نامدار

لی ... بکش صوفی محمود یوسف گو
هم ... چهار صد و چهل آمد ایجانی
دگر خواهی تو تاریخ صحیح ارتحالش را
شد چو از دنیا وصالش با وقار
باز یوسف محرم کامل بگو

خواجه حسن انداقی قدس الله سره

از اعاظم مشایخ و کبرای خلفای خواجه همدانی است نام نامی وی ابو محمد حسن بن حسین انداقی است و انداق شهری بفاصله سه فرسنگ از بخارا که شیخ در آن سکونت داشت و وی در زمان خود شیخ وقت خود بود و طریق پسندیده داشت و در تربیت مریدان و دعوت خلق فرید الدهر و وحید العصر و در دوام ریاضت و قیام عبادت و اتباع سنت یگانه زمانه **و نقلست** که خواجه حسن انداقی چون بملازمت خواجه یوسف رسید حالت استغراق بر وی چنان استیلا یافت که از همه کار و بار دنیا دست کشید و بخبرگیری اهل و عیال هم نمی پرداخت اهلیه وی شکایت اینمعنی بحضرت یوسف همدانی نوشت خواجه وی را نزد خود طلبید و بچشم نمائی و درشتی نصیحت کرد و گفت مباشرت با اهل و عیال و پرورش اولاد سنت نبوی است شرعاً و عقلاً اهمال ازین جایز نیست عرض کرد که حال من بوجهی است که مجال دیگر کار ندارم خواجه ازین سخن برآشفت و درشت گفت چون شب شد خواجه یوسف حق سبحانه و تعالی را در خواب دید که فرمود که ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و دل دادیم و ست

نیم

ملامت از وی کوتاه کن پس از آن روز خواجه بازیچه تکلیفی بحسن نداد و خرج اهل و عیال
حسن بذمه خود گرفت صاحب نفحات میفرماید که حسن انداقی بن حسن
بن حسین بن امام عاقل فقیه حقانی بن عبد الکریم بن ابی حنیفه انداقی است و اجداد
شریف وی همه عالم و فقیه و فاضل بودند وفات خواجه حسن تاریخ بیست و ششم
شهر رمضان سال پانصد و پنجاه و دو است و به بیست و هفتم رمضان مدفون گشت
مزار پر انوار وی در بخارا بیرون دروازه کلاآباد در مزار خواجه اسحاق کلاآبادی
بجانب شرقی مزار است **از مولف**

		چون حسن محسن ولی اهل حسن
از جهان در زید در جنت وطن	سال وصلش مهر دین آمد عیان	هم رقم شد عارف و عابد حسن

شیخ عبد الله برقی قدس سره از بزرگان مشایخ و اعاظم علمای
دین است و در طریقت مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی بود و سالها سال بخدمت
آن شیخ حاضر مانده از فواید باطنی مستفیض و مستفید گشت و بدرجه علیا و مرتبه والا
رسید و خلقی کثیر را بحق رسانید و اصل وی از خوارزم است و در قصبه برق سکونت
داشت صاحب **رشحات** رحمة الله علیه میفرماید که خواجه عبد الله را برقی
از آن میگویند که آبا و اجداد وی گله گوسپندان داشتند و پشم فروشی میکردند
وفات وی در سال پانصد و پنجاه و پنج و قبر مبارکش در بخارا بر سر [illegible]
نزدیک مزار شیخ ابو بکر کلاآبادی رحمة الله علیه **از مولف**

		خواجه برقی ولی با علا
از جهان چون کرد بجنت اندر جانان	رحلتش کاشف ولی حق بگو	نیز عبد الله امین حق بخوان

خواجه احمد یسوی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی زهد
و ورع و تقوی و در شریعت و طریقت درجه والا و رتبه علیا داشت و خرقه خلافت
از خواجه یوسف همدانی گرفت و بعد از پیر روشن ضمیر خود بمسند ارشاد نشست مولد
وی قصبه یسی است از بلاد ترکستان و وی در حالت طفولیت منظور نظر کیمیا اثر شیخ
باب ارسلان شد که از علمای مشایخ ترک بود و شیخ باب ارسلان باشارت
حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة تربیت ظاهری و باطنی خواجه احمد یسوی کرد

و خواجه احمد را در ملازمت وی ترقیات کلی واقع شده‌اند و تا حیات شیخ بابا ارسلان بخدمت وی حاضر ماند چون او وفات یافت در بخارا آمد و سلوک وی بخدمت خواجه یوسف همدانی باتمام رسید و صاحب تکمیل و ارشاد گشت و مخفی نماند که خواجه احمد یسوی سر حلقهٔ مشایخ ترک است ذاکر مشایخ ترک را انتساب در طریقت بوی است و هزاران طالبان حق بتوجه وی صاحب ارشاد شده‌اند و **وفات** وی باتفاق اهل اخبار در سال پانصد و شصت و دو هجری است و قبر در قصبه یسی است از مؤلف

شیخ احمد چون بفضل ایزدی	رفت در جنت ببزم احمدی	نیز نور الهی شد عیان
سال وصل آن ولی متقی	نیز احمد کاشف حق کن رقم ٥٦٢	هم بگو احمد رشدی حنفی ٥٦٢

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره از عظمای خلفای خواجه یوسف همدانی است و سر دفتر حلقهٔ خواجگان نقشبندیه عالیه است مولد وی شهر غجدوان بفاصله شش فرسنگ از بخارا است و نام پدر بزرگوار وی خواجه عبد الجلیل است و نسب پدری وی بچند واسطه بامام مالک رضی الله عنه میرسد و والده ماجده وی از اولاد ملوک روم بود و پدر وی امام عبد الجلیل را با حضرت خضر علیه السلام عقد محبت و برادری منعقد بود چون والده خواجه بوی حامله گردید خضر علیه السلام والد وی را بتولد پسر صالح بشارت داد و نام وی قبل از تولد عبد الخالق نهاد و هنوز خواجه تولد نشده بود که والدینش از دیار روم بسبب حوادثات زمانه مع متعلقان جلاوطن شده ملول بولایت ماوراء النهر آمدند بعد در بخارا رونق افروز شده سکونت پذیر گردیدند و خواجه عبد الخالق در بخارا متولد شد و صاحب **رشحات** میفرماید که خواجه عبد الخالق بایام جوانی پیش شیخ صدر الدین استاد خود که از کبار علما و عظمای شهر بخارا بود قران میخواند چون بآیت ادعوا ربکم تضرعا و خفیة رسید از استاد پرسید که اصل حقیقت ذکر تضرعا و خفیة چیست چرا که اگر ذکر بظاهر گفته آید و یا بآواز باشد ذاکر گردد و خوف ریا است و چون ریا در میان آمد حق ذکر ادا نه گشت و اگر بدل گوید شیطان لعین بحکم ان الشیطان یجری فی ابن آدم مجری الدم از آن آگاه میگردد و خطرها در خاطر ذاکر بر انگیزد و پس در تنگی صورت

هم ذاکر حق ذکر خفیه ادا نکرده باشد حل این مشکل فرمایند استاد ازین تقریر دلبند
حیران بماند و گفت این علم لدنی است ان شاء الله حل این عقده بعد چند سال دیگر بتوان
جناب الهی خواهد شد چنانچه تا عمر حد بلوغت خواجه منتظر حل این عقده از مشکلکشای
ازلی بود که روزی خضر علیه السلام نزد خواجه تشریف آورد و طریق ذکر جهر و خفی
بیاموخت و اجازت ذکر خفی داد و بر وقوف عددی هم واقف کرد و درین خاندان
عالیشان نقشبندیه اول شخص که ذکر خفی بر وقوف عددی کرد خواجه عبد الخالق است
و خضر علیه السلام خواجه را بالفرزندی قبول فرمود و در باب ذکر نفی و اثبات ارشاد
کرد که بحوض آب در آ و غوطه خور و بگو لا اله الا الله و حضرت خواجه فرموده
بیست و دو ساله بودم که خضر علیه السلام مرا بخدمت خواجه یوسف همدانی بمقام ماوراء النهر
سپرد و ازوی استفاده تام و کشادگی کار خود یافتم و صاحب رشحات
مینویسد که خواجه عبد الخالق هر روز نماز یک وقت بخانه کعبه میگذارد و باز تشریف آوردی
و این از اعظم ترین خوارق او بود و خواجه را وصیت نامه ایست که در آداب طریقت
بفرزند دلبند خود خواجه اولیا کبیر نوشته است و در آن تحریر فرموده که ای فرزند ترا وصیت
میکنم بعلم و ادب و تقوی و اتباع سنت و جماعت و گذاردن نماز بجماعت و تعلیم فقه
و حدیث و تفسیر و پرهیز از صوفیان جاهل و عدم اشتهار احوال خود با آنکه امام و موذن
نباشی و حاکم و قاضی شهر نگردی و در قبالهها نام خود ننویسی و با ملوک صحبت نداری
و خانقاه بنا نکنی و خود را شیخ نگویانی و سماع بسیار نشنوی و از سماع هم انکار نکنی
کم گوئی و کم خوری و کم خسپی و از خلق عام بگریزی و با امردان و زنان صحبت نداری
و بطلب دنیا مصروف نشوی و بسیار گریه کنی و کم بخندی و از خنده قهقهه بالکل محترز باشی
و هیچ مخلوقی را از خود کمتر ندانی و خود را بهتر ندانی و ظاهر خود را نیارایی و تا توانی در
خدمت خلق سعی کنی و از جان و مال دریغ نداری و مشائخ را از جان خریدار باشی
و بر افعال ایشان انکار نکنی مگر عمل را الهام اند و نگهبین دلهای و باید که جهان تو ناخوش
بر چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو تضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش

و مانکه تو عبادت و خانه تو مسجد و قلب تو ذاکر و زبان تو شاکر و مونس تو ذکر و یار تو فکر باشد و شب طریق خواجگان قایم باشی که هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و خلوت در انجمن و یاد کرد و نگاهداشت خواطر و خلق با خلق و وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی عبارت از آن است **و نقلست** که روزی عبدالخالق غجدوانی در ایام عاشوره در انجمن نشسته بود که جوانی از در در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه حضرت بنشست خواجه بار بار بوی نظر میکرد و بعد از ساعتی آنجوان برخاست و روبروی خواجه آمده گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست فرمود سر این حدیث آنست که زنار ببری و در اسلام درآئی آنجوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادمی اشارت کرد که خرقه از وی دور کنند چون خرقه از وی دور کردند زیر خرقه زناری پیدا شد آنجوان قایل شد و مرید شیخ گردید و زمرهٔ اهل اسلام درآمد **وفات** شیخ در سال پانصد و هفتاد و پنج و مزار او در غجدوان است

از مولف عبدخالق غجدوانی شیخ جهان	رفت از دنیا بفردوس برین	ارتحالش آفتاب کامل است
هم بفرما مطلع نور یقین	باز محبوب بر شنو مجتبی	نیز تاج اولیا مهدی دین

خواجه حلیم آتا قدس سره صاحب عشق و محبت و شوق و ذوق جامع علوم صوری و معنوی از اعاظم خلفای شیخ احمد یسوی است مولد و مسکن وی ولایت خوارزم است و در موضعی که آنرا آق قورغان نامند سکونت داشت چون شیخ احمد یسوی وفات یافت بر مسند ارشاد بنشست تا بیست سال بر مسند ارشاد قائم بوده بارشاد طالبان حق مشغول بود **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و دو است و مزار پر انوار در موضع آق قورغان است

از مولف چو شد باسم الملک الکبیر	حکیم جهان اهل حکمت حکیم	بسال شش جهان آفتاب زمان
دگر هم بدان اهل حکمت حکیم		

خواجه عبدالملک قدس سره از اولیای نامدار و کبار مشایخ روزگار است در علم فقه و حدیث و تفسیر شهرهٔ آفاق بود بسیار صاحب جذبه و عشق الهی عالمگیر حالش شد و بخدمت شیخ یسوی حاضر شد و بتکمیل کمال رسید و شیخ احمد جند

لطف و محبت در حق وی معروف بود تا هیچ کس نبود آخر صاحب سجاده ساخت و بخرقهٔ خلافت بنواخت **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و سه بود قطعه

خواجه عبد الملک سردار ملک · مالک فردوس شد فی کل حال
رحلتش گو منبع حق پادشاه · پیر عالمگیر هم سال وصال

خواجه منصور قدس سره از کبرای خلفای شیخ احمد لسبوی و فرزند دلبند خواجه والا شان باب ارسلان است اول تعلیم علوم ظاهری و تلقین طریقت از پدر بزرگوار خود یافت و تا حیات والد ماجد خویش بخدمتش حاضر شد چون وی وفات یافت بخدمت خواجه احمد لسبوی آمد و بتکمیل رسید و خرقه خلافت و اجازت ارشاد یافت و حضرت خواجه احمد پاس او بسوی بسیار داشتی و مریدان خود را برای تلقین وی بخدمت فرستادی **وفات** وی در سال پانصد و نود و چهار است

از مولف
چو منصور از جهان در خلد بشتافت · وصال پاک آن پیر مزکی
دگر منصور محبوب معلی ۵۹۴ · خرد قطب الدین منصور فزود ۵۹۴
یکی منصور حق اهل جلال است · ز دل شد «بما حسبا سرار مبدا» ۵۹۴

خواجه تاج آتا قدس سره فرزند عزیز خواجه عبد الملک و نبیرهٔ بزرگوار خواجه زنگی آتا است در اوایل بتحصیل علوم دینی مشغول بود چون عالم عاقل و فاضل کامل شد و بتحصیل علم باطنی سرگرمی ورزید و بخدمت خواجه ابو احمد لسبوی رسید و مرید گشت و بتوجه موجه پیر روشن ضمیر از کاملان وقت شد گویند که خواجه تاج آتا چنان استغراق داشت که خویش و بیگانه را نمی شناخت **وفات** وی در سال پانصد و نود و شش

هم بیت قطعه از مولف
چو تاج آتا شه دین تاج حق · ز حق شد تا جدار خلد اعلی
عیان گردید سال ارتحالش · ز تاج اولیا محبوب مولی ۵۹۶

خواجه سعید آتا قدس سره از خلفای نامدار خواجه احمد لسبوی است و بعد از شیخ سالها سال بمسند ارشاد بنشست و طالبان حق را بحق رسانید مسکن وی ولایت خوارزم بود **وفات** وی بود سال ششصد و پانزده هجری است از مولف

با سعادت شد چو در خلد برین · شیخ عالم عاشق صادق سعید
بهر سال ارتحال آنجناب · خواجه کن تحریر جانان عاشق سعید ۶۱۵

خواجه اولیا کبیر قدس سره از اعاظم خلفای حضرت عبد الخالق غجدوانی است

دراوایل حال بیشین یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علم اشتغال داشت اتفاقاً روزی خواجه عبد الخالق در بخارا مقداری گوشت از بازار خرید و خود برداشته می برد خواجه اولیا هم از آنجا میگذشت التماس کرد که گوشت بمن بدهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه گوشت حواله وی کرد چون در خانه رسیدند خواجه اولیا را از خود بنشاند و فرمود ساعتی آرام کن که طعام تیار شود تا باهم یکجا بخوریم چون اولیا بعد خوردن طعام رخصت شد حال خود دگرگون یافت فی الحال باز بخدمت حاضر آمد و مرید شد و مدام حاضر خدمت آنحضرت میماند تا دولت فرزندی و خرقه خلافت یافت **نقلست** که روزی خواجه اولیا در راه میرفت در همین راه دانشمندی که در بخارا درس میگفت بخواجه ملاقات کرد و ملامت گفتن آغاز نهاد و گفت که تو خواندن علم بالکل ترک کردی و کار خود و عمر ضایع ساختی حالا هم وقت است نزد من بیا که ترا بکمال علم رسانم از استماع این معنی خواجه متبسم شد و فرمود که تعجب است که تمام شب در بغل زن فاحشه بودی و چند بار بجرم زنا مرتکب شدی از حال خود شرمنده نمیشوی و مرا از راه خدا باز میداری دانشمند از کشف خواجه اولیا متحیر شد و بعجز پیش آمد و بهمراهی خواجه بخدمت خواجه عبد الخالق حاضر شده تائب گشت و مرید شد **آورده اند** که خواجه اولیا را چنان جذب و استغراق غالب حال بود که خیال غیر در قلب صافی وی خطور نکردی **وفات** خواجه اولیا کبیر بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال ششصد و بست و هفت است و مزار پر انوار در بخارا است و خواجه دهقان و خواجه ترکی و خواجه سوکان رحمة الله علیهم از خلفای خواجه اولیا هستند **از مؤلف**

شد ز دنیا بجنت الاکبر	شیخ والا کبیر محرم حق
از حبیب خدا وصالش جو ٦٢٦	نیز فرما کبیر محترم حق ٦٢٦

خواجه زنگی آتا

قدس سره از عظمای اولیا و کبرای مشایخ ترکستان در ولایت تاشکند سکونت داشت نام جد بزرگوار وی تاج آتا ابن شیخ بابا بدر سلطان است اول در سایه عاطفت جد بزرگوار خود تربیت یافته در علوم دینی و دنیاوی کامل و مکمل شد چون وفات یافت بخدمت خواجه حکیم آتا حاضر شد و خرقه خلافت یافت و [illegible]

مشغول شد **نقلست** که خواجه حکیم آتا رحمة الله علیه را اهلیه بود عنبر نام که دختر بغراخان
بود چون حکیم آتا سیاه فام بود روزی بی بی عنبر را بخاطر گذشت که خوش بودی که حکیم آتا
شوهر من سیاه فام نبودی بمجرد این خطره خواجه حکیم آگاه شد و فرمود که زود باشد که از
سیاه تری از من مصاحب شوی بعد چند ماه حکیم آتا برحمت حق پیوست و زنگی آتا
بعد انقضای ایام عدت پیغام بمناکحت عنبر فرستاد او انکار کرد خواجه زنگی در جواب
گفته فرستاد که شما را یاد باشد که شوهر مرحوم شما فرموده بود که زود باشد که بصحبت
سیاه تری از من مصاحب شوی آن سیاه تر منم و این کاریست که شدنی است
بی بی عنبر حیران شد چه اگه سوای وی کسی دیگر بران حال آگاهی نداشت آخر تن
بمناکحت خواجه در داد و خواجه زنگی را از عنبر اولاد بزرگوار پیدا شد که همه عالم و عامل
و فاضل و کامل بودند و **صاحب رشحات** میفرماید که شیخ زنگی آتا را چهار خلفا
نامدار مسمیان اوزون حسن و سید آتا و صدر آتا و بدر آتا کامل و مکمل بودند و احوال
حاضری آن هر چهار حضرات والا درجات بخدمت خواجه زنگی اینست که در اوایل این
هر چهار حضرات در بخارا در تعلیم علم ظاهری مصروف بودند چون از تحصیل علم فارغ شدند
از بخارا برای تحصیل علم طریقت روانه شدند چون بولایت تاشکند رسیدند در صحرائے
گذشتند سیاهی دیدند تا بیابانی بزرگ و سطبر سیاه رنگ که گله گاوان پیش خود داشته
میچرانید و آن سیاه خواجه زنگی آتا بود و طریق وی همین بود که در ابتدای حال برائے
حصول قوت حلال گاوان تاشکند میچرانید و آن هر چهار طالب علم هم زیر درخت
آرام کردند و دیدند که همان سیاه وضو کرده و بذکر مشغول شد چون گاوان آواز ذکر
شنیدند همه از صحرا فراهم آمدند و گرد خواجه نشستند چون از ذکر فارغ شدند هر چهار
طالب علم بخدمت حاضر شدند و بعد سلام بنشستند خواجه پرسید که شما کیائید و از کجا آمده
و بکجا عزم دارید عرض کردند که بعد تحصیل علوم ظاهری حالا در پی تلاش هادی راه حقیقت
هستیم آخر جوینده یابنده است دستیاب خواهد شد باستماع آن خواجه بهر چهار طرف نگاه کرد
و فرمود که من از هر جهت بهر چهار سوی عالم گردیدم و نظر کردم و بعد صحبت اقلیم غیر خود کسی نمی بینم

که قمار بهم بود رسانند سید آتا و بدر آتا چون این سخن شنیدند بدل ایشان انکاری پدید
و سید آتا در دل اندیشید که من سید و عالم فاضل ام مرید این زنگی سیاه فام که گاوان
میچراند نمیشوم و بدر آتا در دل اندیشید که این زنگی شتربان چه میگوید که غیر من در عالم کسی
دیگر نیست اما اوزن حسن و صدر آتا در دل گذرانیدند که شاید او سبحانه تعالی نعمت
حصه ما در همین زنگی ودیعت نهاده باشد خواجه زنگی اگرچه از صفای باطن بر خطرات
هر چهار کس واقف بود اما از زبان مبارک هیچ نفرمود پس اول اوزن حسن و بعد ازان صدر آتا
دست بیعت بدست خواجه دادند و سید آتا و بدر آتا چون دیدند که هر دو رفیقان بجد بسته
خواجه ارادت آوردند علیحدگی از رفیقان مناسب ندانسته مرید خواجه زنگی شدند چون
اوزن حسن و صدر آتا بلا انکار با خلاص تمام بیعت کرده بودند در چند ایام بمقصود رسیدند
الا بدر آتا و سید آتا هر چند که ریاضت میکشیدند و شب و روز بکار مشغول بودند عقده
کار ایشان نمی کشاد و در آتش رشک و حسرت می سوختند آخر کار سید آتا نزد ستی بی بی
عنبر محبوبه مطلوبه خواجه زنگی حاضر شده زار زار بگریست و برای شفاعت خود بخدمت
پیر روشن استدعا نمود آن عفیفه شفاعت وی بذمه خود قبول کرد و فرمود که تو خود را
در نمدی سیاه پیچیده بر سر راه خواجه زنگی بینداز علی الصباح که خواجه برای طهارت بیرون
آید ترا بآن حال خواهد دید یقین است که بر تو رحم خواهد کرد چون شب شد بی بی عنبر بخدمت
خواجه شفاعت سید آتا کرد و بسیار زاری نموده خواجه فرمود که او روز اول خود را سیادت
کشید و غرور علمیت کرد حالا کار او در چند روز بالاتر خواهد شد علی الصباح چون خواجه برای
طهارت بیرون آمد چیزی سیاه در راه او فتاده دید پای خود بروی نهاد سید آتا
که در نمد سیاه پیچیده افتاده بود پای خواجه را بوسه داد خواجه پرسید که کیست عرض کرد
که عاجز و غریب احمد است که در دماغ او بوی علمیت و سیادت نمانده است خواجه
او را از نمد بیرون کشیده در بغل خود جا داد و بسینه خود چسپاند فی الحال عقده کشائی
وی بعمل آمد و در چند روز بدرجه ارشاد رسید همچنین بدر آتا که گرهکشای کار وی
نمیشد بشفاعت بی بی عنبر بمراد خود رسید و خرقه خلافت یافت نقلست

که سید آتا که نام او سید احمد است بخواجه عزیزان علی رامتنی که از اجلۀ خواجگان این
طریق است نهایت محبت داشت و سالها در مجالس بسر بردند **وفات** خواجه زنگی در
سال ششصد و پنجاه و شش است و مزار پر انوار وی بقول روایت شاش که مشهور است
پر از انوار و برکت و تا حال هر کسی که برای حصول مراد دینی یا دنیاوی بر مزار وی میرود
نامراد نمیگردد چنانچه مولانا محمد قاضی در رساله سیر قاضی میفرماید که هرگاه به قبر خواجه زنگی
میرفتم آواز الله الله می شنیدم **از مولف**

چو در خلد معلی از جهان رفت
جناب خواجه مسعود زنگی | ولی الله مرشد گو و سالش ۶۵۶ | دو بابا عاشق محمود زنگی ۶۵۶

خواجه احمد صدیق خلیفه عبد الخالق غجدوانی قدس سره است از کبرای
مشایخ و عظمای اولیای این خاندان عالیشان بود در زهد و ورع و تقوی یگانه زمانه
بود و وحید عصر بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و در بخارا هزارها طالبان
حق را بحق رسانید چون وفات وی نزدیک رسید جمیع مریدان را که بخدمت وی قیام
داشتند حواله خواجه عارف ریوگری فرمود که همه خدامش بخدمت خواجه عارف ملازم
شده تکمیل یافتند **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و هفت و مزار پر انوار
در قصبه معمان که از بخارا بفاصله سه فرسنگ است واقع شده و شیخ عمر طویل یافت
که زیاده از یکصد سال بود **از مولف**

شد چو از دنیا بفردوس برین
احمد صدیق صدیق زمان | هست وصلش قطب کامل مجتبا ۶۵۷ | هم فقیر احمدی صدیق دان

خواجه سلیمان کرمینی قدس الله اسراره از خلفای بزرگ حضرت خواجه
عبد الخالق غجدوانی است بغایت عالم و عامل و متقی و در قصبه کرمین سکونت داشت
و قبر وی هم در آنجا است که از بخارا بفاصله دوازده فرسنگ راه است و خواجه سلیمان
کرمینی دو خلیفه کامل و مکمل داشت یکی محمد شاه بخاری و دویمی شیخ سعد الدین
غجدوانی که بعد شیخ سلیمان بر مسند ارشاد نشستند و بهدایت خلق مصروف
شدند علاوه از آن شیخ ابو سعید بخاری هم از کبار اصحاب و خلفای وی بود و پسر شیخ بخاری
وفات خواجه سلیمان در سال ششصد و پنجاه و هشت هجری است **از مولف**

چون سلیمان خواجه عالی مکان	شد بجنت بر توانگر مثل ماه	سال وصل او بسر خیل جهان
از دلی حق سلیمان بادشاه		

خواجه سید آتا قدس سره نام نامی وی سید احمد از خلفای نامدار خواجه زنگی است و ذکر خیر وی سابق در تذکرهٔ مناقب خواجه زنگی ارقام یافت از بزرگان و سیدان اینطایفه بود **نقلست** که روزی سید آتا در صحرای میگذشت دهقانی در کار زراعت مصروف بود پرسید که ای دهقان چه کاشت میکنی عرض کرد که ارزن میکارم مگر این زمین ارزن بخوبی نمی‌دهد و اکثر تخم ضایع میگردد باستماع اینمعنی سید آتا بزمین خطاب کرد و فرمود که خبردار تخم این دهقان ضایع نگردد پس همانسال ارزن بسیار از آن زمین پیدا شد بلکه تا پنج سال دیگر در هر موسم از آن زمین ارزن میکاشت تخم پیدا میگشت **وفات** سید آتا در سال هفتصد و ده است

از موافق سید آتا شریف میگذرات	شد چو در خلد معلی از جهان	شاه ابرار است سال وصل او
نیز سید مقتدا کامل بدان	سال وصل او شهادت کن رقم	شاه تاج و هادی مخدوم ان

و منجمله خلفای نامدار سید آتا یکی خواجه اسماعیل است که بعد سید آتا سالها سال بر سجادهٔ خلافت و مشیخت نشست و هزارها طالبانرا بهدایت و ارشاد رسانید و بعد از شیخ اسماعیل شیخ اسحاق هم پسر خلیفه قایم مقام او گشت که در زهد و تقوی و عبادت طاق و شهرهٔ آفاق بود و **خواجه** صدر آتا خلیفه اعظم خواجه زنگی هم چون وفات یافت بجای خواجه امین بر سجادهٔ مشیخت نشست و بهدایت سالکان راه حق مشغول شد و بعد از خواجه امین خواجه شیخ علی و بعد از شیخ علی خواجه مودود و خواجه کمال بر مسند ارشاد و هدایت نشستند **خواجه غریب قدس الله سره** فرزند دلبند خواجه اولیاء کبیر است و خرقه خلافت هم از پدر بزرگوار خود داشت بغایت بزرگ بود و متقی و متورع و صاحب ارشاد و بعد از مرگ خواجه سوگان که از اعاظم خلفای سید بود بر سجادهٔ مشیخت نشست و در فتح آباد که مدفن شیخ سیف الدین است سکونت میداشت و در عهد وی شیخ مجذوب المغلوب شیخ حسن بخاری از جانب او ردوس و بلغار بولایت بخارا آمد و بخدمت وی حاضر شد و در آن وقت عمر خواجه

قریب نود ساله بود و شیخ **سیف الدین** و خواجه خاوند تاج الدین سامی که از اکابر وقت بودند میفرمایند که شیخ بلغاری علیه رحمة الله الباری فرموده است که من در مدت حیات خود بسیار اولیای اهل قلوب را خدمت کردم کسی شخص مثل خواجه عجیب و غریب ندیدم که در زهد و تقوی و کرامت و خوارق و خلق در خلق ثانی نداشت **و خواجه** اولیا پارسا که از خرمن نهی متصل بخارا و خواجه حسن ساکن ساوری و خواجه اولیا غریب و خواجه اولکتان رحمة الله علیهم هر چهار خلفای نامدار خواجه غریب اند **وفات خواجه غریب** در سال هفتصد و یازده هجری **بیت از مولف**

یافت غربت شد بسا فرزین سرا | چون غریب لوقت با غربت غریب
مرشد الکونین آن تاریخ او | نیز ای سرور بگو آن مشکل گشا

حضرت خواجه ریوگری

قدس سره از علمای اولیای و کبرای مشایخ اتقیا ترک است در علم و حلم و زهد و تقوی و ریاضت و عبادت و متابعت سنت شان عالی و رتبه والا داشت و خرقه خلافت از دست حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی پوشید و تا حیات خواجه عبد الخالق بخدمت وی حاضر مانده فایده برداشت و بعد وفات پیر روشن ضمیر بسجادهٔ ارشاد نشست و بارشاد طالبان حق مصروف ماند چنانچه سلسله نسبت و ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز از جمله خلفای خواجه عبد الخالق غجدوانی بخدمت خواجه عارف میرسد **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و پانزده حسب القول صاحب رشحات و مدفن وی قصبه ریوگر است که دهی از دیهات مضافات بخارا بفاصله شش فرسنگ از بخارا واقعست و خواجه عارف عمری طویل یافت که از عهد خواجه عبد الخالق تا این سال که سال وفات وی است حیات بود **از مولف**

متصل شد بوصل سبحانی | خواجه اهل دین علیه سلامش | عارف آن عارف و ولی خدا
نیز قدوسیش صادق احمد است | رحلت آن ولی یزدانی | نیز عارف امین ربانی

خواجه محمود انجیر فغنوی

قدس سره از اجل اصحاب و افضل احباب و اعظم خلفای خواجه عارف ریوگری است و اکثر یاران وی ممتاز در خلوت و جلوت دمساز بود و مولد وی قصبه انجیر فغنی است که دهی از مضافات شهر بخارا بفاصله سه فرسنگ است و در قصبه وابکنی سکو

نهاد الفت و مدام بکسب گلکاری اشتغال و حصول وجه معاش از کسب حلال میکرد و اکثر بصحبت موسی سوای ذکر خفی بذکر جهر لسبب بود چنانچه روزی در مجلس در املکی بذکر جهر مشغول بود درین اثنا خواجه حافظ الدین که از کبار علمای عصر ابود حاضر وقت شد و پرسید که در طریق شما ذکر خفی میگوید و شما بذکر جهر رغبت دارند باعث این چیست فرمود تا خفتگان بیدار و غافلان آگاه شوند و از غفلت و خواب برآمده رو براه آرند و خواجه محمود میفرمود که ذکر جهر آن کسی را سزاوار است که دلش اندیشه و زبانش از دروغ و غیبت و حلق او از لقمه حرام و چشمش از نظر محرم و توجه بغیر حق پاک باشد **نقلست که خواجه علی رامتنی** که از اجله اصحاب خواجه محمود بود روزی با سایر احباب خود بذکر جهر مشغول بود ناگاه دیدند که مرغی سفید رنگ بزرگ پر افشان کنان از بالای سر ایشان میگذشت و چون نزدیک رسید بزبان فصیح گفت که ای علی مردانه باش و بکار مشغول شو از دیدن آن مرغ و شنیدن این سخن کیفیتی پیدا شد که جمله اهل محفل از غایت ورود فیض ظهور اسرار بیهوش شدند چون بخود آمدند استفسار احوال از خواجه علی کردند فرمود که این مرغ روح پر فتوح حضرت خواجه محمود است که حقتعالی ویرا این کرامت عطا فرموده است که هر روز در آنمقامیکه حقتعالی با موسی علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است رجوع مینماید و بقالب عنصری هر مخلوقی که میخواهد متشکل میگردد و در وقت رحلت خود خواجه دهقان قلبی را که خلیفه نخستین خواجه اولیای کبیر است عمرش بآخر رسیده بود و او بجناب کبریا دعا کرد که الهی بوقت آخرین شخصی را از دوستان خود نزد من بفرست که به برکت قدوم او ایمان بسلامت برم بنابرآن روح خواجه محمود با شارت ربانی از مقام اعلی علیین پرواز نموده نزد خواجه دهقان رسید و ابعد انجام بخیر وی باعزاز محبت عنایت نمود که بحال من معروف دار و از زمین راه گذر کرد **وفات شیخ محمود** بقول صاحب سفینة الاولیا بسال هفتصد و پانزده و بروایت تذکرة الاصفیا و تذکرة العاشقین در سال هفتصد و هفتاد هجریست **از مولف**

چون مکان در جنت محمود یافت ... حامد و محمود شیخ الاصفیا
شاه عرفانی نشست سال وصال او ... هم بخوان محمود تاج الاصفیا

خواجه میر حسین المشهور بمیر خورد قدس سره از سادات عظام و نجبای کامل

این خاندان عالیشان نقشبندیه است و خرقهٔ خلافت از دست خواجه محمود یافت و برادری
هست خواجه حسن نام که از اعاظم اصحاب و احباب خواجه محمود بود و **وفات** در سال هفتصد و نود و
هجری است و قبر در موضع وابکنی از مضافات بخارا است **از مؤلف** با جمال و حسن شد حسن شبت
چون حسین آن پیر دلبند حسین | صاحب تحقیق سال ۷۱۵ وصل او است | نیز دریا میر فرزند حسین ۷۱۵ ✦

خواجه علی رامتنی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ محمود الخیر فغنوی و کبرای
مشایخ خاندان نقشبندیه و لقب وی در سلسلهٔ اینخاندان خواجه عزیزان علی است
مقامات رفیعه و کرامات عجیبه داشت و برای حصول قوت حلال بکسب بافندگی مشغول
میماند مولد شریف وی موضع رامتن است که قصبهٔ بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ واقعست
نقلست که شیخ بدر الدین همدانی که از اکابر اصحاب شیخ حسن بلغاری است بخدمت وی
حاضر شد و پرسید که وا ذکر والله ذکرا کثیرا که بدان ماموریم ذکر جهر است یا خفی فرمود که مبتدی
را ذکر جهر و منتهی را ذکر خفی **نقلست** که از خواجه عزیزان علی پرسیدند که ایمان چیست فرمود
که کندن و پیوستن یعنی از دنیا کندن و بحق پیوستن **و نقلست** که خواجه عزیزان
اکثر فرمودی که حسین بن منصور را که پای بلغزید و اگر در آنوقت کسی از فرزندان شیخ
مریدان عبد الخالق غجدوانی بودی هر آئینه امداد وی کردی و او را از مقام وحدت وجود
عروج دادی **نقلست** که خواجه سید آتا که ذکر وی سابق مذکور شده همعصر خواجه
عزیزان علی بود و با خواجه عزیزان نااتفاقی داشت روزی از سید آتا بنسبت خواجه عزیزان
کلماتی چند منافی ادب بزبان آمد اتفاقا در همان ایام ترکان تاخت آوردند و پسر
سید آتا را اسیر بردند سید آتا دانست که این حادثه بسبب بی ادبی است که بجناب
عزیزان علی از من بوقوع آمد بمقام معذرت آمده بخدمت خواجه عزیزان علی حاضر شد
و استدعا نمود که توجه نمایند که پسر من باید خواجه خاموش بود چون سفره بگستردند خواجه
عزیزان فرمودند که علی دست بر طعام نخواهد نهاد تا وقتیکه پسر سید آتا حاضر نگردد بعد
از آن لحظه بگذشت و حاضران منتظر بودند که ناگاه پسر سید آتا الصمد آمد که
همسایگی شوری از اهل محفل برخاست و حیران ماندند و از پسر استفسار حال کردند گفت

که بیش زیاده ازین نمیدانم که همین وقت در دست جمعی از ترکان گرفتار بودم و مرا اسیر کرده به دیار خود می بردند و اکنون خود را می بینم که پیش شما حاضرم پس باتفاق همه گر طعام خوردند و [illegible] آنجا یکی از اهل ارادت آنحضرت گشت **نقلست** که روزی در خانهٔ خواجه علی تا دو روز و اهل خانقاه از فاقه بغایت تنگ بودند ناگاه غلامی طعام فروشی که یکی از مخلصان شیخ بود دیگی پر از پلاو برنج حاضر کرد برای قبول نیاز نیازمندی نمود خواجه ازان حال خورسند شد و فرمود که دروازه اجابت واست هر چه خواهی بخواه غلام نهایت زیرک بود گفت که دیگر التماس ندارم همین تمناست که من در ظاهر و باطن متشکل بشکل و صورت شما شوم فرمود که این امر بار سخت عظیم است که تو طاقت تحمل آن نداری عرض کرد که مراد من همین است آینده اختیار بدست تست فرمود که بسیار خوب پس دستش گرفته بخلوت برد و در برویش بست و متوجه حال وی شد بعد از ساعتی بحسب ظاهر و باطن صورت غلام بعینه صورت حضرت خواجه شد مگر مستان و بیهوش بود تا چهل روز بزیست بعد ازان برحمت حق پیوست **و خواجه عزیزان** را دو فرزند عزیز بودند هر دو عالم و عامل و عارف کامل که از علوم ظاهری و باطنی بهرهٔ وافر داشتند یکی ازان خواجه خورد دو فرزند کلان که خواجه محمد نام داشت و دوم خواجه ابراهیم فرزند خورد وی که بوقت وفات خود خرقهٔ خلافت و سجاده ارشاد بوی عطا فرمود و گفت که اگرچه حق سجاده نشینی حق فرزند کلان است اما پسر کلان ما را بعد از ما در دنیا چندان قیام نیست لهذا او را ازین کار معاف داشتیم پس همچنان بوقوع آمد که بعد وفات حضرت خواجه بروز چهلم فرزند کلان وی هم وفات یافت **و خواجه عزیزان** را چهار خلفای نامدار یگانه روزگار و صاحب حال و قال و اهل فضل و کمال بودند و هر چهار بعد وفات خواجه بارشاد طالبان حق مصروف ماندند که نام نامی هر چهار نامدار بر نام پاک محمد است اول خواجه محمد کلاه دوز که مزار پرانوار وی در خوارزم است دوم خواجه محمد صلاح بلخی که در شهر بلخ آسوده است سیوم خواجه محمد باورد[illegible] که مرقد معلی او در خوارزم واقع شده چهارم خواجه محمد بابا سماسی رحمة الله علیهم اجمعین **وفات** خواجه عزیزان علی بشهادت قول صاحب رشحات و سفینة الاولیا وغیره در سال هفتصد و بست و یک هجری بتاریخ بست و هشتم ماه ذیقعده است و قرار مزارش

در خواستم واقعشدها از مولف
گو علی بو تراب رحلت او
هم علی مجتبی عزیز الله نبی
سال ترحیلش ز پیشم از خرد آمد ندا
بار دیگر یافت اهل الیقین کهان علی

قدر اعلی و عز عالی یافت
نیز عاشق ولی عزیز الله علی
ایضاً چون علی عالی همم والی ما الست
طالب حق رهنما بود از عزیزان علی

چون علی شد بجنت العالی
نو قبل او بندهٔ خدا ان است
شان اعلی یافت در فردوس ان علی
تاج نورانی ز دل شد جلوه گر در سال او

خواجه محمد بابا سماسی قدس سره از خلفای نامدار

خواجه عزیزان علی است و مدتی مدید بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر مانده فائده های عظیم حاصل کرد و چون خواجه عزیزان باشارت غیبی از بخارا در خوارزم تشریف برد خواجه محمد بابا همراه وی بود مولد و مسکن وی قریه سماسی از توابع قصبه رامتنی است و از بخارا بفاصله سه کروه واقع است و صاحب رشحات میفرماید که خواجه بهاو الدین شاه نقشبند را بابا سماسی بفرزندی قبول فرموده تربیت فرموده بود و قبل از ولادت خواجه بهاو الدین هرگاه که بابا سماسی بر کوشک هندوان میگذشت میفرمود که ازین خاک بوی مردی می آید که امام طریقت باشد و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان گردد و بعد از تولد خواجه بهاو الدین چون سه روز گذشتند گذر محمد بابا بقصر هندوان افتاد فرمود که حالا آن بوی زیاده شده است شاید که آنمرد تولد شده باشد چون آنجناب بجد بزرگوار خواجه بهاو الدین رسید نبیره خود را بخدمت خواجه بابا آورد خواجه بعد مهربانی تمام فرمود که این طفل فرزند ما است و ما بفرزندی او را قبول کردیم و باصحاب گفت که همان شخص است که ما بوی او را شمیده ایم زود باشد که مقتدای وقت و امام طریقت شود و بامیر کلال که خلیفه اعظم خواجه بابا بود فرمود که فرزند خود بهاو الدین را بتو حواله کردم تربیت ظاهری و باطنی او بذمه تست زنهار تقصیر نکنی باستماع اینمعنی امیر روی بزمین آورد و دست بسینه نهاد و عرض کرد که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و خواجه بهاو الدین شاه نقشبند قدس الله سره میفرمایند که چون خواستیم که متاهل شوم جدمن مرا بخدمت بابا سماسی فرستاد بدین مراد که بابا بموقع گتخدای من تشریف آرند و برکت قدوم حضرت بابا بدین منازل رسید چون بلقای وی مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم این بود که در شب

وزین نیاز و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد خواجه در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم سر بسجده نهادم و دعا کردم الهی قوت کشیدن بلای خود و تحمل محنت محبت خود مرا عطا کن چون بامداد ان بخدمت خواجه حاضر آمدم فرمود ای فرزند دعا چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای تو در آن است این بندهٔ ضعیف را بران دار و اگر خداوند تعالی از راه حکمت کاملهٔ خود بدوستی بلا میفرستد بعنایت خویش آن دوست را قوت تحمل بلا هم عطا میفرماید باختیار خود طلب بلا نباید کرد که گستاخی است بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی باقی ماند آنرا بمن داد و فرمود که نزد خود نگهدار در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خود خواهم رسید این نان ما را در راه بچه کار خواهد آمد چون روانه شدم من در رکاب وی به نیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا میشد میفرمود که خاطر را از خطرات بفائده نگاه میباید داشت و در راه بمنزل یکی از محبان فرود آمد آن محب ببشاشت تمام پیش آمد لیکن صورت اضطراب بر جبین وی ظاهر بود خواجه باعث اضطراب از وی پرسید گفت که کاسهٔ شیر دارم اما نان حاضر نیست که بخورم خواجه بمن متوجه شده فرمود که نانی که داری حواله این کس بکن آخر بکار آمد تو در دل اندیشه میکردی که بچه کار خواهد آمد و خواجه بابا سماسی را چهار خلفای نامدار بودند یکی خواجه صوفی سوخاری که قبر وی در سوخار بفاصله ده فرسنگ از بخارا است دوم خواجه محمود سماسی که فرزند حضرت خواجه است و نیز خلیفه اعظم وی بود سیوم خواجه دانشمند چهارم میر سید کلال رحمة الله علیهم اجمعین **وفات** حضرت خواجه محمد بابا سماسی در سال هفتصد و پنجاه و پنج است و مزار پر انوار در قصبه سماسی است

از مولف چون محمد حامد ذات اله	محمد گویان رفت در قصر جنان	رحلتش مخدوم اجلال آمده است
هم محمد متقی جان جهان +	**ایضا** در خلد چو از دیار دنیا	مطلوب خدا محمد آمد
تاریخ وصال او ز سرور +	محبوب خدا محمد آمد	

خواجه میر سید کلال

قدس الله سره المتعال از اجلهٔ خلفای و اعظم مریدان خواجه محمد سماسی است در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد گوی سبقت برده و شرف سیادت نیز داشت مولد وی قریهٔ سوخار است و به پیشهٔ کلالی مشغول می بود +

وصاحب رشحات میفرماید که والده شریفه حضرت میر میفرمود که وقتیکه میر کلال
در بطن من بود آنوقت اگر گاهی لقمه مشتبهه میخوردم بدرد شکم مبتلا میگشتم آخر چون
قی میکردم خلاص می یافتم چون اینواقعه مکرر بکرر بوقوع آمد دانستم که وقوع اینمعنی
بسبب وجود این طفل است باز در لقمه احتیاط تمام میکردم **نقلست** که چون میر
کلال بعمر شباب رسید کشتی میگرفت روزی در معرکه کشتی گیران حاضر بود که شخصی
دران معرکه در دل گذرانید که این سیدزاده کشتی میگیرد هر آئینه لایق قدر عالی او نیست
که این طریق اهل بدعت است بمجرد خطور این خطره آنکس در حالتیکه نشسته بود بخواب
رفت و دید که قیامت قائم شده و آنکس در گل ولای تا بسینه فرو رفته است نمی تواند
که بدر آید ناگاه دید که امیر کلال پیدا شد و هر دو بازوی وی بدستهای مبارک گرفته از
گل بدر آورد چون بیدار شد معرکه کشتی باختتام رسیده بود میر کلال بوی مخاطب شده
فرمود که از برای همین روز که تو در خواب دیدی کشتی میگیرم که مثل شما کسان که در گل
ولای درمانده باشند بهمت برآرم آن شخص در قدم او در دتایب شد **نقلست**
که در ابتدای حال روزی هنگامه کشتی حضرت میر قایم و هزارها مخلوق حاضر بود اتفاقاً خواجه محمد
بابا سماسی را بدان طرف گذر افتاد بنظاره آن ایستاده خیلی توقف کرد بعضی اصحاب در
دل گذرانیدند که باعث چیست که خواجه سماسی بنظاره این بدعتیان ناکس ایستاده اند
حضرت بابا برین خطر ایشان بنور باطن واقف شده فرمود که درین معرکه مردی است
که بسی مردان بصحبت و برکت وی بکمال خواهند رسید پس میخواهم که او را صید دام
خود کنم درین سخن بود که میر کلال را نظر بجانب خواجه افتاد و از غایت جذب و کشش خود لعب
بشتافت و خود را بر پای خواجه انداخت و چون خواجه از آنجا روانه شد بارکاب وی
بود تا بخانقاه آمد و مرید شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید و بازوی کشتی ندید
حضرت بابا وی را بفرزندی قبول فرمود و بخرقه خلافت نواخته جانشین خود کرده گویند
که خلفای میر کلال چهار صد و چهل و ده تن بودند که هر یکی از ایشان صاحب ارشاد
بودند **وفات** میر کلال بقول صاحب رشحات سلخ پنجشنبه وقت نماز بامداد

هشتم ماه جمادی الاول سال هفتصد و هفتاد و دو هجری در قریهٔ سوخار در قصبهٔ سوخار است

قطعه از مؤلف

گفت تاریخ وصالش خرد
سید اکرم شها سعد کلال

رفت چو با عز و امارت بخلد
بود ثناگوی علی محمد کلال
گفت تاریخ وصال او خرد
میر جهان سید امجد کلال

ایضاً میر جنت شد چو با عز و قلد
میر سید پیشوا امجد کلال

خواجه بهاء الدین شاه نقشبند قدس الله سره از عظمای اولیای
و اکابر اصفیای مرید سید کلال است امام طریقت و پیر حقیقت و مقتدای شریعت
و پیشوای اهل سنت و جماعت بود و کرامت و ولایت و خوارق در طفولیت از وے
سر بر میزد چنانچه از والدهٔ ماجدهٔ آنجناب منقولست که فرزندم بهاء الدین چهار ساله
عمر داشت و ماده گاوی حامله بود روزی اشارت بماده گاو کرد و گفت که چنان معلوم می‌شود
که ماده گاو گوساله سفید پیشانی خواهد آورد چنانچه همچنان بوقوع آمد که فرموده بود و نیز
خواجه بابا سماسی قبل از تولد وی با اصحاب خود بشارت داد که شخصی ازمقام قصر عارفان
امام طریقت پیدا خواهد شد و هنوز طفل سه روزه بود که خواجه سماسی وی را بفرزندی قبول
کرد و برای تربیت ظاهری و باطنی حوالهٔ میر سید کلال نمود و نیز خواجه بهاء الدین سوای
آنکه سلسلهٔ ارادت بمیر سید کلال داشت اندر روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی
اویسی بود چنانچه از آنجناب منقولست که شبی در مبادی احوال در حال جذب
و استغراق بسیر مزارات متبرک از مزارهای بخارا رسیدم و بر سر هر مزار چراغی افروخته دیدم
که با وجود موجودگی روغن و فتیله روشنی کم داشتند و فتیله‌ها محتاج بودند که اگر اندک
حرکت بایشان داده آید از دهان چراغ بیرون آیند و بخوبی افروخته شوند چراغ‌ها
را بهمان حال گذاشتم در رو بروی مزار آخرین رسیده متوجه بقبله نشستم و از خود فنا
شدم مشاهده کردم که دیوار قبلهٔ گورستان شق شد و تختی بزرگ پیدا آمد پرده‌های
سبز فرو هشته و گرداگرد آن تخت جماعتی بزرگ ایستاده در میان ایشان خواجه
بابا محمد سماسی را بشناختم و دانستم که از گذشتگان اند پس از آن جماعت شخصی مرا گفت
که بر این تخت خواجه عبد الخالق غجدوانی رونق افروز است و این جماعت خلفای ایشان است

دیده بود یک اشارت کرد که این خواجه احمد صدیق و این اولیای کبیر و این خواجه عارف
ریوگری و این محمود الخیر فغنوی و این خواجه علی رامتنی است و خواجه محمد بابا سماسی را خدمت شناسی
پس خواجه عبدالخالق غجدوانی عنایت ها بحال من کرد و کلاهی عطا فرمود و گفت که کرامت این کلاه
اینست که بلائی نازل شده از برکت پوشنده این کلاه دفع شود بعد ازان سخنانیکه
بمبدا سلوک و وسط و نهایت آن تعلق دارد با من درمیان آورد و فرمود که چراغ
که باین کیفیت بتو باز نموده اند اشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه که فتیله
استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شوند و حضرت شاه نقشبند شرافت
سیادت و نجابت موروثی داشت چنانچه حسب قول شیخ شرف الدین محمد نقشبندی
صاحب روضة السلام نسب آبائی وی بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق میرسد
بدین طریق که حضرت شاه بهاء الدین بن سید محمد بخاری بن سید جلال الدین بن سید
برهان الدین بن سید عبدالله بن سید زین العابدین بن سید قاسم
بن سید شعبان بن سید برهان الدین بن سید محمود بن سید بلاق بن سید تقی
صوفی خلوتی بن سید فخرالدین بن سید علی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی تقی بن
امام محمد تقی بن موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی الله عنهم اجمعین
و وی اگرچه بظاهر توسل سلسله با میر سید کلال داشت اما فیض اویسی از روحانیت خواجه
عبدالخالق غجدوانی نیز حاصل کرد و پیر صحبت وی خواجه قثم و خلیل آتا ترکی بودند
نقلست که چون حضرت شاه بمکه معظمه رسید در روز حج حاجیان قربان میکردند فرمود که ما هم یک پسر
داریم در سلسله عهد قربان کردیم پس همان روز صاحبزادهٔ آنجناب در بخارا فوت شد و صاحب
رشحات میفرماید که در سلسلهٔ اینخاندان از عهد خواجه محمود فغنوی تا زمان میر سید
کلال جمیع خواجگان ذکر خفی را با ذکر جهر جمع کرده بودند چون عهد حضرت خواجه بهاء الدین
رسید از غیب بذکر خفی مامور شد و از ذکر جهر اجتناب ورزید وقتی که دیگر اصحاب
میر کلال بذکر جهر مصروف می شدند خواجه بهاء الدین ازان مجلس بیرون رفتی
و اینمعنی بر خاطر جمیع اصحاب ناگوار میگذشت آخر اصحاب شکایت این امر پیش حضرت

بپیر بردند حضرت میر بجواب آن پیر فرمود تا روزیکه جمیع اصحاب از خرد و بزرگ قریب
پانصد کس در مسجد که تعمیر کرده او بود جمع بودند حضرت میر بجمیع اصحاب و احباب مخاطب شده
فرمود که شما در حق فرزندم بهاء الدین شکایت ها دارند غلط کرده اند و هر چه که ازو صادر است
بفرمان الهی است وی بذکر خفی مامور است من بعد بخواجه بهاء الدین مخاطب شده
فرمود که حکم و اشارت خواجه محمد بابا سماسی پیر ربغنفیر خود را در حق تربیت شما بجا آوردم
الحال مرغ همت شما بلند پرواز است از طرف ما اجازت هست بهر جائیکه خواهید بروید
و از هر شخصیکه فایده یابید مختار اید هر چه که نزد ما بود بشما دادیم خواجه بهاء الدین از عنایات
حضرت میر شکرانه ها کرده مرخص شده تا هفت سال بمولانا عارف مصاحب مانده بعد
ازان بخدمت خواجه خلیل تا دوازده سال مستفید و مستفیض گشت بعد ازان دو بار بسفر
حجاز تشریف برده و درین سفر بکرت ثانی بخواجه محمد پارسا همراه بود و طریق شیخ بهاء الدین
نقشبند مطابق شرع شریف بود و مذهب امام اعظم ابوحنیفه داشت بلکه اکثر
مشایخ این طریق حنفی مذهب بودند **نقلست** که از شاه نقشبند پرسیدند که در طریق
شما ذکر جهر و خلوت نیست پس بنای طریق شما بر چیست فرمود که بظاهر با خلق و بباطن
با حق و این شعر بخواند شعر از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش * کاینچنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان * **نقلست** که شخصی از شاه نقشبند طلب کرامت
کرد و فرمود کرامت ما ظاهر است که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت
و زمین از بار گناه ما غرق نمیشود و **نقلست** که شیخ قطب الدین نام شخصی از
اصحاب خواجه نقشبند بود خواجه او را فرمود که یک کبوتر خانه برود کبوتر بچه برای مطبخ بیارد
چون آورد یک کبوتر بچه منجمله کبوتران بسیار خوش رنگ بود دلش بوی میل کرد او را
نزد خود نگاهداشت و دیگر کبوتر بچها نزد خواجه برد چون طعام پختند خواجه از دست
خود همه اصحاب را تقسیم کرد شیخ قطب الدین را نان خشک عطا کرد و گفت که تو از
کبوتران حصه خود زنده گرفته لهذا نان خشک یافتی و صاحب رساله بهائیه
در ذکر مقامات نقشبندیه وجه تسمیه و خطاب نقشبندیه آنچنان می فرماید که حضرت

خواجه میفرمود که من و پدر و مادرم بصنعت کمخاب بافی و نقش و نگار آن مشغول بودیم از همین سبب به نقشبند مشهور شدیم **ولادت** شاه نقشبند در سال هفتصد و هیجده بوده است **وفات** بتاریخ سیوم ربیع الاول سن هشتصد و نود و یک هجری است و مدت عمر شریف هفتاد و سه سال و مولد و مدفن وی دیه قصر عارفان است که بفاصله یک فرسنگ از بخارا است **ونقلست** که بوقت وفات خود شاه نقشبند سر دو دست بدعا برداشت و در حق همه پیروان دعای خیر فرمودند و همان دست مبارک بر روی آورد و نفس مبارک منقطع شد و نیز بوقت وفات خود وصیت کرد که همراه جنازه من کلمه شهادت و کلام الهی نخوانند که بی ادبی است البته یکی شخص بآواز بلند و لحن خوش این رباعی خوانده باشد **رباعی**

مفلسانیم آمده در کوی تو	شیئاً لله از جمال روی تو	دست بکشا جانب زنبیل ما	آفرین بر دست و بر بازوی تو

قطعه تاریخ وفات شاه نقشبند که در رشحات آورده است

رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دنیا و دین
قصر عرفان زین سبب آمد بسال انتقال
تا ابد مشکلات توحید او ست
هم بگو مخدوم نامی ایجوان
آنکه شد در کشف نام او کمال نقشبند

آنکه بوده شاه راه دین و دنیا ملتمس
از مؤلف نقشبند نقش نقاش ازل
قطب عالی نقشبند آن عیان +

ایضاً از مؤلف

سال ترحیلش چو پرسیدند ز خود گفتن وی

سالک بیا و راه دین چون ابود فقر عرفان
آن بهاء الدین شهره در جهان
صاحب قدوم و سالک آمد راست
شاه والا شان بهاء الدین نام او
گو بهاء الدین امام باکمال نقشبند

شیخ یادگار کن سروی قدس سره از خلفای نامدار میر سید کلال است در قریه کن سروان که از بخارا بفاصله دو فرسنگ واقع است سکونت داشت و حضرت میر تربیت شاه امیر فرزند سیوم خود را بوی حواله نموده چنانچه شاه امیر متوجه آن پیر بلند شد نظیر بمدارجات والا رسید وفاتش وی در سال هشتصد هجری است **از مؤلف**

یادگار اهل عرفان یادگار		
جان نثار اولیای نقشبند	یادگار از وصل سال وصل او	یادگار اولیای نقشبند

خواجه علاء الدین عطار قدس سره نام نامی وی محمد بن محمد البخاری است و اصل وی از بخارا است ابتدا از اعاظم خلفای و سجاده نشین حضرت شاه نقشبند است و سوای خلافت رشته دامادی هم بحضرت نقشبند داشت و از ایام خوردی طبع بر کشش

مایل بفقر بود و بعد وفات پدر مایل بمال پدری نشد و بعلم ظاهری اشتغال نمود و منقول
است که شاه نقشبند بوالده اش ارشاد کرد که هرگاه که علاء الدین بالغ شود مرا اطلاع
کنی چون وقت بلوغش رسید خواجه خود از قصر عارفان بشهر آمد و در مدرسه که خواجه علاء الدین
در آن تعلیم علم میکرد تشریف برد دید که خواجه علاء الدین در حجره بر یک بوریا کهنه نشسته مطالعه
کتاب مصروف و خشت پخته بالای بالین نهاده است چون علاء الدین را نظر بر جمال اکمل
شاه نقشبند افتاد بتعظیم برخاست و بجای خود نشاند بعد از آن حضرت شاه بخواجه علاء الدین
فرمود که در خانه من دختریست که امشب بحد بلوغ رسیده اگر قبول کنی تزویج تو دهم عرض
کرد که زهی سعادت این کمترین لیکن از اسباب دنیاوی چیزی ندارم که به تهیه اسباب آن
بخرج آرم فرمود که برای تو دختر من رزقی است مقدر و مقرر که از خزانه غیب خواهد رسید
ازین غم مدار و ملال در خاطر میار پس عقد نکاح صبیه معصومه خود بخواجه علاء الدین عطار بست
و از بطن عفت آن عفیفه خواجه حسن عطار متولد شد و سوای آن سه فرزند سعادتمند دیگر که بنام
نامی خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و علاء الدین موسوم بودند در خانه خواجه علاء الدین
عطار بوجود آمدند و بعد از نکاح خواجه علاء الدین بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شده
بکسب طریقت مشغول شد و حضرت خواجه وی را برای کسر رعونت مولویت حکم داد
که بارکشی ترتیب داده و سیب چند در آن نهاده در بازار بفروشند و از آن قوت
حلال خود حاصل کنید خواجه علاء الدین بهزار خوشدلی قبول فرموده و بارکش بر سر نهاده
در بازار بگشت و سیب میفروخت چون مدتی برانیکار بر آمد کارش بلند تر شد
و باین درجه رسید که حضرت شاه تربیت همه طالبان راه حق بخواجه علاء الدین
تفویض فرمود و بخرقه خلافت و نیابت بنواخت **نقلست** که در ایامیکه درمیان
علمای بخارا که فریقی از آن منکران رویت و فرقه مقبلان رویت و لقای ربانی
بودند مباحثه عظیم افتاد هر دو فریق برای تصفیه این اختلاف و اختتام این بحث
بخواجه علاء الدین عطار رجوع آوردند خواجه وقفه سه روز در تصفیه این امر درمیان
انداخت و بمنکران رویت الهی فرمود که شما سه روز متواتر بوقت حلقه تعلیم طالبان

طریقت نزد ما بیائید و بعد وضوی جدید نزد ما آمدند این مسئله را اهل خود بخود بنشانده حاصل
خواهد شد ایشان همچنان کردند روز سوم آنچنان کیفیتی و کشف انوار الٰهی وارد حال
ایشان گشت که از خود بیخود شد عذر یاد بر آوردند که رویت دیدار الٰهی حق است
بعد از آن دست ارادت بدامان آنحضرت زده تمام عمر در ارادت و خدمت خواجه
علاء الدین ماندند و بمدارج عالی رسیدند و صاحب **رشحات** میفرماید
که چون ایام وفات خواجه علاء الدین نزدیک رسیدند بروز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه هشتصد و دو هجری مقدس بیمار شد و بشب چهارشنبه بعد از نماز عشا از دین
دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و بتاریخ بستم رجب سنه مذکور چون خزانه مدفون
زمین گشت و بشب اولین کور درویشی که از مریدان وی بود خواجه را بخواب دید فرمود
که آنچه ما را از کرامت الٰهی حاصل شده از تحریر و تقریر زاید است لیکن کمتر از آن اینست
که مرا حکم دادند که تا چهل فرسنگ از قبر تو هر کسی که درین مدفون گردد او را بشفاعت
تو بخشند مولد و مسکن و مدفن خواجه علاء الدین عطار موضع جغانیان است رحمة الله علیه

از مولف
علاء الدین چو از دنیا گذشت | بجنت یافت اندر گاه حق بار | عجب تاریخ رحلتش جلوه گر شد
نور دین علاء الدین عطار | دگر مخدوم هادی انام است | چو خواهی رحلت آن شاه ابرار
دگر باره ولی الله مخدوم | بخوان نام کاشف عرفان بتکرار

وقطعه تاریخ وفات خواجه علاء
که مدرج کتاب روضة السلام است این است
ز دنیا رفت چون آن شاه علا
که در انشائی گنجد کمالش | سر اعدا شکست و گفت هاتف | امام واصلین سال و صالح عز

خواجه علاء الدین بخاری قدس سره از اجل اصحاب و کرام احباب

خواجه بهاء الدین شاه نقشبند است اول بخدمت باعظمت خواجه میر کلال ارادت
آورده و چندی بخدمت بابرکت وی حاضر مانده تلقین طریقه و ذکر یافت چون حضرت
میر کلال ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست خواجه علاء الدین بخدمت حضرت
شاه نقشبند حاضر شد و تکمیل یافت و یکی از کاملان وقت شد و صاحب ارشاد گردید
و وی بوقت خود صاحب کشف کرامات عالیه و خوارق جلیه بود و استغراق و جذب

پسندید کمال داشت که اکثر اوقات در حالت کلام از خود غائب میشد و حسن خلق و شیرین کلامی بحدی بود که هر کسی که یکبار بصحبت وی حاضر شدی باز علیحده گشتی و در کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن نظیری نداشت و بارها بوضوء عشا نماز فجر ادا کردی و هر روز در نماز تهجد ختم قرآن نمودی و بعد نماز فجر تا چاشت در ذکر و فکر مصروف ماندی **وفات** وی در سال هشتصد و دو هجری است **از مولف**

چون علاء الدین سخی عالی ولی ‌ قدر اعلی یافت در خلد برین
سال وصلش هشت شمس عارفان ۸۰۲ ‌ هم علاء الدین محب ۸۰۲ متقی

خواجه میر عمر بن میر کلال قدس الله سره المتعال از اولیای نامدار و مشایخ ذوی الاقتدار این خاندان است و وی فرزند چهارم سید میر کلال بود و در نظر فیض پدر بزرگوار از همه بزرگ و عزیز و حسب الارشاد حضرت میر نزد خواجه جمال الدین هستانی تربیت یافته بمراتب کمال و ارشاد رسید **وفات** وی در هشتصد و سه بوقوع آمد **از مولف**

شد بجنت چون عمر مثل عمر ‌ روح پاک او بحق موصول شد
طرفه سال ارتحال او عیان ‌ از امیر دین عمر مقبول شد

خواجه شاه امیر بن میر کلال قدس سره فرزند سیوم خواجه میر کلال است در زهد و تقوی و عبادت و متابعت سنت یگانه آفاق و در صدق و محبت ممتاز بود و در باب حصول قوت حلال نمک اندرابی در سفر و حضر و بعضی اوقات به تربیت و تلقین طالبان حق می پرداخت **وفات شاه میر** در سال هشتصد و چار هجری است

از مولف
میر جنت شد چو با عز و وقار ‌ سرور عشاق امجد شاه میر
زبدهٔ آفاق امجد شاه میر ‌ گفت تاریخ وصال او خرد
رحلتش متقی و منظر گو ۸۰۴

ایضاً
بست رخت سفر بسر بستر جاه ‌ از عدم میر صاحب جنت
کن رقم میر صاحب جنت

خواجه عارف دیک کرانی قدس الله باسراره السامی از اعاظم خلفای و کبار اصحاب سید میر کلال است و حضرت میر بارها میفرمود که مثل این دو تن یکی خواجه بهاء الدین نقشبند و دوم مولانا عارف دیک کرانی از خلفای من کسی دیگر نیست و خواجه بهاء الدین هم بعد از فوت سید میر تا هفت سال نزد مولانا عارف یکجا بود و نهایت رعایت ادب و حرمت خواجه عارف بر خود می داشت حتی که چون شیخ عارف بآب دریا وضو میکرد

شیخ ضیاء الدین برآبی که فروتر از خواجه عارف می‌بود برای وضوی نشستند و در راه با
هم از قدم خواجه عارف قدمی رسانیده داشت و در راه حجاز هم همراه یکدیگر ماندند **نقلست**
که شخصی بورسنگه نامی درویشی از خویشان خواجه عارف بود و بذکر جهر اشتغال داشت
خواجه نزد وی میرفت و او را منع میکرد که ذکر جهر گفتن کسی را سزاوار است که زبانش
از دروغ و غیبت پاک باشد آنکس قبول نکرد و چون ممانعت خواجه دو سه بار بوقوع
آمد وی باز نیامد فرمود که اگر حالا هم ذکر جهر خواهی گفت گاوان و مواشی تو خواهند مرد
مگر او قبول نکرد و بدستور ذکر جهر گفت همه مواشی او در دو روز بمردند درویش بخدمت
خواجه عزیزان رامتنی رفت و شکایت کرد فرمود که حالا هم اگر خیر مطلوب است
بخدمت خواجه عارف برو و بر ماضی معذرت کن و آینده مستغفر شو آخر درویش بخدمت
خواجه آمد و عذر تقصیر خواست و تائب گشت خواجه دعا کرد و گفت که در مواشی تو خدا برکت
دهاد و ببرکت و تاثیر دعای آنجناب درویش در اندک زمانه بسیار مواشی حاصل کرد
و مدام بذکر خفی مشغول می‌ماند **نقلست** که وقتی متصل مسکن خواجه عارف دریا بسبب
آنکه سیلی اعظم آمده بود نزدیک رسید سکنای دیه از غرق ترسیدند و رجوع بحضرت
خواجه آوردند خواجه بنعلت مبارک خود در آب دریا در آمد و فرمود که اگر قدری طاقت
داری مرا انجا ببر ورنه از آزاردهی غربا و غرق کردن مسکن ایشان چه حاصل فی الحال
سیلاب تسکین یافت و آب دریا بجائیکه بود رسید و خواجه عارف را دو خلیفه کامل
مکمل یکی مولانا شرف بخاری بود دوم امیر بهشیار دیک کرانی بودند که بعد وی بر مسند ارشاد
نشسته طالبان راه حق را بمنزل مقصود رسانیدند **وفات خواجه عارف**
در سال ششصد و چهار است و مزار پرانوار در قریه دیک کران از توابع بخارا که بر لب
آب کوهک بفاصله نه فرسنگ از بخارا بسر راه واقع است **از مولف**

سوی عرفان بخلد والا رفت
عارف متقی شه جنت
عارف جنت آشنا گشت
هم بفرما ولی شه جنت

امیر برهان بن امیر کلال قدس الله سره المتعال

فرزند و خلیفه نخستین حضرت میر کلال است در فقر و ریاضت و اتباع سنت و جماعت شانی

علمی و رتبهٔ ذوالاولاد داشت و چون بحد بلوغ رسید سید میر کلال وی را برای تربیت ظاهری و باطنی بشیخ بهاء الدین نقشبند تفویض فرمود و چون شاه متوجه حال وی شد حالتی رو داد که مدام در جذبهٔ قوی و سکر بودے و قطع علایق و خلایق نمود و هرگز با کسی انس و آرام نمیگرفت و شیخ نیک بخاری که یکی از مریدان حضرت میر کلال بود نقل مے کند که هر بار که من با میر برهان ملاقات میکردم وی براه فرط جذب کیفیت باطنی مرا میربود برای اظهار آن یعنی بخدمت شاه نقشبند رفتم هنوز نوبت بعرض نرسیده بود که فرمود از امیر سید برهان شکایت داری عرض کردم که آرے فرمود در آن زمان که میر برهان متوجه تو شود تو بسوئی من متوجه شو و تصور کن که این وجود من نیست وجود خواجه نقشبند است بار دیگر بخدمت میر برهان آمدم چون میر متوجه بمن شد من بحضرت خواجه متوجه شدم دیدم که حال سید امیر دگرگون گشت و بیهوش شد و از پا در افتاد از ان بعد هرگز باز تصرف کیفیت من متوجه نشد **وفات میر برهان** در سال هشتصد و پنج هجری است از مولف

میر برهان صاحب برهان ولی — شد چو در جنت رحالش ای پسر
میر برهان شیر دین طیب است — نیز سرخوان میر برهان نامور

خواجه شیخ محمد قدس سره از کبار اصحاب و احباب سید میر کلال است از کاملان عهد و مشایخ وقت خود بود **وفات** وی در سال هشتصد و پنج هجری است **از مولف**

چون محمد مطلع انوار دین — جلوه گر شد در جنان مانند ماه
جان نثار آمد چو سال پاک او — هم محمد واقف اسرار دین

مولانا بهاء الدین قشلاقی قدس سره از مصاحبان خاص و محبان بالاختصاص خواجه میر کلال است جامع علوم ظاهری و باطنی و مخزن رموز صوری و معنوی صاحب آیات و کرامات بود و مولد وی موضع قشلاق است که از بخارا بفاصله دوازده فرسنگ است و استاد علم و حدیث خواجه نقشبند و پدر مولانا عارف دیک کرانی است و با خواجه شمس الدین کلال و خواجه علاء الدین کن سرنی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوابی و شیخ بدر الدین همدانی که همه خلفای عظام سید میر کلال بودند نهایت محبت و اختلاط داشت **وفات** وی در سال هشتصد

و رشتش است از مولف	چون بهاء الدین ازین دار فنا	رخت رحلت بست صد ارمان
سال وصل آنجناب محترم	عاشق الصادق بهاء الدین آن	

خواجه میر حمزه قدس سره از علمای خلفای میر کلال و فرزند دوم آنجناب است و حضرت امیر وی را بنام نامی پدر بزرگوار خود که بنام میر حمزه موسوم بود موسوم کرد و گاهی وی را بنام وی میخواند بلکه بابا میر میفرمود کرامت و خوارق بسیار از وی سر بر میزد و در ارشاد طالبان ایتی از آیات الهی بود و هر کسی که بخدمت وی حاضر گشتی بروز اول بیعت بتوجه سوجه دست قلب طالب ذاکر شدی و در سه روز ذکر سلطان الاذکار از هر رگ و پوست طالب جاری میگردید و بعد وفات پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت بنشست و سالها سال بهدایت طالبان خدا مصروف ماند و برای حصول قوت حلال صیادی کردی و آنچه از آنکار حاصل میشد سه حصه برا مخدا دادی و یک حصه بخرج خود آوردی و کتاب مقامات میر حمزه از تالیف وی است **وفات** وی باقوال صحیح در سال هشتصد و هشت هجری است **از مولف**

		میر حمزه گشت چون میر بهشت
سال وصل آن شه والامکان	محرم اسرار محبوب است نیز	میر حمزه رهبر کامل بدان

شیخ جمال الدین هستانی قدس سره از خلفای کرام و اصحاب عظام میر سید کلال است حضرت میر وی را بغایت محترم داشتی و فرزند چهارم خود خواجه عمر را برای تربیت ظاهری و باطنی حواله وی نموده بود **وفات** وی بسال هشتصد و سیزده هجری بوقوع آمد **از مولف**

		چون جمال الدین جمال خلد یافت
گو بسال رحلت او سرورا	سالک مسعود مهتاب جمال	هم جمال الدین شه دار البقا

خواجه امیر کلان واشی قدس سره از اجله اصحاب و اعاظم احباب سید کلال است و در قریه واشی که سه فرسنگ از بخارا است سکونت داشت و حضرت خواجه علاء الدین عطار پیش از وصول بملازمت خواجه بهاء الدین نقشبند اول تعلیم ذکر از وی کرده بود **وفات** وی در سال هشتصد و شانزده هجری است و عمر طویل یافت

از مولف بسال او چو شد الهام	شهنشاه ابرار میر کلان	دو سالش عیان گردید شیخ است

ذکر یاران دیگر حضرت میر کلان

بابا شیخ مبارک بخاری قدس الله سره

از اصحاب کبار میر حمزه است و بعضی بر آنند که از اصحاب و احباب میر کلال بود الا آنکه این معنی به ثبوت نه پیوسته که شیخ مبارک که از اصحاب میر کلال است دیگر است و در قریه کرمینک سکونت داشت و این شیخ مبارک بخاریست که از خلفای میر حمزه و بزرگان وقت بود خواجه محمد پارسا قدس سره باوجود حصول صحبت شاه نقشبند بصحبت وی نیز میرفت و خواجه عمر بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا نور الدین کرمینگی و سید احمد کرمینگی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه نسفی که جمله از اعاظم خلفای امیر حمزه بودند بخدمت وی حاضر آمده مستفید و مستفیض شدند وفات وی در سال هشتصد و هفتده هجریست از مولف

مبارک شاه که در خلد برین رفت	مبارک شاه حق آگاه مقبول	عیان شد سال آن توقیر سالش
هم اهل دل مبارک شاه مقبول		

خواجه حسام الدین شاشی بخاری قدس سره

از کبار خلفای میر حمزه است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در علم طریقت و شریعت و حدیث و تفسیر بوقت خود از علمای وقت گوی سبقت بربود اصل وی از شاش است و در بخارا سکونت داشت در مبادی حال سلسله ارادت بشیخ محمد سوبجی که از کبار مشایخ وقت بود قایم کرد بعد ازان بخدمت میر حمزه آمد و جامه ارادت پوشید و تربیت و تکمیل یافت جذب و استغراق و جمعیت بر طبع مبارک وی غالب بود در هر حال و افعال و اخلاق و در علم و عمل مستغرق بود و در تحصیل و تقریر خوش مذاق و از غایت حلم و کرم و لطف هر کسی که یکبار بخدمت وی حاضر شدی باز علیحدگی ممکن نبود و از نهایت گرمی محبت حقانی آنچنان گرم بود که در موسم زمستان در یخ می نشست و سینه خود کشاده هوا میخورد و آب سرد بر سینه سرد می پاشید و چند سال که به تکلیف وی مرزا الغ بیگ حاکم تحایل در بخارا قاضی شد حلقه مریدان علیحده و حلقه اهل خصومت و مقدمات علیحده ترتیب میداد و خود در حلقه خصومتیان اجلاس میفرمود و بظاهر با اهل خصومت و بباطن با اهل ارادت مشغول میماند و مقدمات ظاهری و باطنی بر یک فیصل میشد خواجه

اجل نقشبند میفرماید که چون مولانا حمید الدین والد بزرگوار خواجه حسام الدین شاشی
بمرض موت مریض شد در حالت نزع رسید خواجه حسام الدین بر بالین پدر حاضر شده
والد را مشوش یافت گفت ای پدر شما را چه حالت در پیش است که باعث تشویش
و پشیمانی است گفت از من چیزی میطلبند که ندارم یعنی از من قلب سلیم میخواهند و من
و ازین سبب در تشویش و پشیمانی سرگردانم گفت که ساعتی بقلب خود متوجه باشید چون
پدر متوجه شد خود هم سر در مراقبه فرو برد و بعد از ساعتی مولانا حمید الدین چشم باز کرد و گفت
جزاک الله فی الدارین خیرا درین وقت چیزی یافتم که در تمام عمر نیافته بودم بعد از ان چشم
بپوشید و جان بحق تسلیم کرد **وفات خواجه حسام الدین** در سال هشتصد
و نوزده هجری است **از مولف**

شد نهان خواجه حسام الدین	چون نهفتند این صحبت گنج	و نوزده هجری است از مولف
خواجه محمد پارسا قدس الله	هم بخوان خواجه حسام الدین ۸۱۹	وصل او مهدی ملک سیرت ۸۱۹

سره نام نامی و اسم گرامی وی محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است از خلفای
عظیم الشان شاه نقشبند بود در زهد و ورع و تقوی و علوم ظاهر و باطن در وقت
خود ثانی نداشت و در روز اول که خواجه پارسا بخدمت خواجه بهاء الدین نقشبند حاضر شد
خواجه اندرون خانه خود تشریف داشت بر دهلیز دروازه رفته دستک زد و خود بیرون
در بایستاد درین اثنا خادمان از کنیزان حضرت شاه از بیرون اندرون خانه بخدمت
خواجه رسید خواجه از وی پرسید که بیرون در کیست عرض کرد که شخصی بصورت متقی
و پارسا بیرون در ایستاده است فرمود که فی الحقیقت پارسا است نام او هم پارسا
خواهد بود بعد از آن بیرون تشریف آورد و گفت که نام شما پارسا نهادیم انشاء الله
اسم بامسمی خواهید بود از آن روز خواجه محمد مخاطب بخطاب پارسا گشت و بهمین نام اشتهار
یافت و **صاحب** رشحات عین الحیات میفرماید که در زمان خواجه محمد پارسا چون
میرزا الغ بیگ حاکم سمرقند حاکم بخارا شد بعضی علمای ماوراء النهر که بحضرت خواجه نزاع
داشتند از راه بغض و حسد بعرض میرزا الغ بیگ رسانیدند که خواجه محمد پارسا در بخارا
احادیث بسیار نقل میکند که صحت اسناد آنها صحیح معلوم نیست باستماع این معنی

برای تحقیقات اینمعنی خواجه را نزد خود طلبداشت و خواجه پارسا مع عصام الدین که شیخ
الاسلام سمرقند بود و جمیع اصحاب و دیگر اعاظم دانشمندان مجمع ساخته در سمرقند تشریف
بردند مجلس عالی مرتب شد و میرزا الغ بیگ همراهان مجمع بذات خود حاضر گردید اول خواجه پارسا
حدیثی فرمود که حاسدان از آن انکار بوده پرسیدند که سند این حدیث چیست فرمود که اسناد
این حدیث بر من ثابت نشده از این سخن حاسدان خوشدل شدند و بعد از آن خواجه متحمل
مراقب شده فرمود که اگر این حدیث در فلان مسند یافته شود منظور است معاندان قبول
کردند چرا که کتاب مذکور بالکل نایاب بود در آنوقت حاضر شدن کتاب البته اشکال
داشت آخر خواجه بشیخ الاسلام عصام الدین مخاطب شده فرمود که در کتابخانه شما
در فلان مقام و فلان طاق در زیر فلان فلان کتاب این کتاب مسند موجود است
بطلبانید چونکه خواجه پارسا گاهی در کتابخانه عصام الدین نرفته بود و نه گاهی آنمقام
ملاحظه فرموده و نه گاهی وی آن کتاب را در کتابخانه خود دیده بود از این سبب
حیران بماند لیکن امتثالا لامر الشیخ غلام برای طلب کتاب بخانه خود فرستاد و بعد لحظه
غلام آن کتاب را بجنس حاضر آورده بدست عصام الدین داد خواجه فرمود که این حدیث
در فلان جزو و فلان صفحه و فلان سطر نوشته است ببینید چون کتاب را کشادند حدیث
مذکور بجنس بروایات صحیحه در آنجا نوشته یافتند خروش از اهل محفل برخاست و اهل عناد
منفعل شده باز گشتند و میرزا الغ بیگ بسبب طلبیدن آنحضرت معذرتها کرد و بعزت
تمام باز گردانید و نیز صاحب رشحات میفرماید که بابا یسکه میرزا خلیل پسر محمد
جهانگیر که فرزند امیر تیمور بود در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان حکومت
میکرد خواجه پارسا گاه گاه جهت کفایت مهمات اهل اسلام رقعه خود بمیرزا شاهرخ
تحریر میفرمود میرزا خلیل پادشاه سمرقند را اینمعنی بغایت ناخوش آمد اهل عناد
بسیار تغیری در مزاج او راه دادند حتی که میرزا خلیل قاصدی بخدمت خواجه فرستاد
و نوشت که شما را بجانب دشت گولک رفتن واجب است که اهل آنجا از ملة اسلام
متنفر اند شاید که از برکت قدوم شما مشرف باسلام شوند خواجه اصل مطلب وی از اینمعنی

برآمدند

آن بود که از ملک من بدر روند خواجه چون این پیغام بشنید فرمود که باشید که اول طواف
مزارات خواجگان خود کنیم فی الحال اسپ طلبیده سوار شدند و همراهی ملا عبد الرحیم
و دیگر خادمان اول بقصر عارفان تشریف برد و بعد از زیارت مزار شاه نقشبند از آنجا
بسوخار بر سر مزار میر سید کلال رسید و بعد از زیارت سوار شد و رو بجانب خراسان
آورد و فرمود همه را زیر و زبر کن نه زیر ماند و نه زبر تا بدانند که امروز درین میدان
کیست و از آنجا در بخارا آمد و همان لحظه خبر رسید که میرزا شاهرخ برای تسخیر ملک
سمرقند از خراسان در رسید بعد از آن در چند روز بعد جنگ خفیف میرزا خلیل بقتل
رسید مخفی پوشیده نماند که حضرت پارسا دو بار بسفر مبارک بیت الله تشریف برد
کرت اولے در ملازمت حضرت شاه نقشبند و کرت ثانی در محرم سنه هشتصد و بست
و دو روانه سفر بیت الحرام از راه نسف و بلخ و هرات بعد از زیارت مزارات متبرکه
شد و همه مشایخ عظام و علمای کرام بخارا هم رکاب آنجناب بودند چون بمکه معظمه رسیدند
مرضی صعب عاید حال آنحضرت شد چنانچه طواف وداع در عماری گذارد و از آنجا متوجه
مدینه گشت و بعد مشرف شدن بشرف زیارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت
بروز پنجشنبه سال هشتصد و بست و سه بجوار رحمت حق پیوست و متصل قبر عالیه حضرت امیر المومنین
عباس رضی الله عنه مدفون گشت در آنوقت عمر شریف وی هفتاد و سه ساله بود و از خواجه
ابونصر پارسا فرزند دلبند خواجه محمد پارسا منقولست که در آنشب که والد بزرگوار من برحمت حق
پیوست بر سر بالین وی حاضر بودم چون انتقال فرمود حاضر شدم و روی مبارکش را کشادم
تا زیارت کنم چشم بکشاد و تبسم فرمود ازین سبب قلق و اضطراب من زیاده شد برفت
پای ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای آنجناب نهادم پای خود را بالا کشید الا ان
اولیاء الله لا یموتون

از مولف

چون ازین دنیا بجنت رخت بست
پیر پارسا نور کمال

بادشاه دین محمد پارسا
هست محیی الدین سخی سال وصال

عارف حق پارسای باکمال
هم حبیب ذو الجلال آمد عیان

در کتاب روضة الاسلام مصنفه حضرت شیخ شرف الدین کشمیری نقشبندی وفات خواجه پارسا بروز چهارشنبه بست و سیوم ماه ذی الحجه سال

هشتصد و بست و دو هجری مندرج است و تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده شیخ احمد
کشمیری که درج کتاب مذکور است اینست ٭ چون محمد رفت هاتف گفته است ٭ سال
وصلش بدر برج عارفین ٭ (۸۲۲) **خواجه سید شریف جرجانی قدس الله سره**
از جمله منظوران و مقبولان خواجه علاء الدین عطار است اول در مدرسه تیموریه بتعلیم علم
ظاهری مصروف ماند و بعد از تحصیل علوم بملازمت خواجه علاء الدین عطار رسید
و بشرف ارادت مشرف گشت و بمقامات سنیه و حالات جلیه رسید و حالات بیخودی
و استغراق چنان بروی غالب شد که از خود هم خبر نداشت **وفات وی**
در سال هشت صد و بست و پنج هجری است و بسال هشتصد و بست و چهار نیز گفته اند

از مولف سید اشرف شریف زجهان	خواجه والا ولی دین حنیف
خواجه دهر است سال وصل او (۸۲۴)	نیز سید هادی عالم شریف (۸۲۵)

خواجه عبدالله امامی قدس سره از اعاظم علمای
الهی و اولیای خاندان عالیشان نقشبندی است و خرقه خلافت از دست خواجه علاء الدین
عطار پوشید و میفرمود که اول بار که بخدمت خواجه علاء الدین حاضر شدم خواجه این بیت
از زبان گوهر افشان خود فرمود ٭ تو مباش اصلا کمال اینست و بس ٭ تو در او
گم شو وصال اینست و بس ٭ **وفات** وی در سال هشتصد و بست و پنج هجری است

از مولف امام خلد شد باعز و اکرام	چو عبدالله امام اکبر دین
وصالش هست زاهد تاج ابرار (۸۲۵)	هم عبدالله شیر رهبر دین (۸۲۵)

خواجه حسن عطار قدس سره فرزند دلبند خواجه علاء الدین
عطار بود و در ایام طفلی منظور نظر کیمیا اثر شاه نقشبند شد بدین نهایت که حضرت شاه
نقشبند وانگاه خواجه حسن را در سایه عاطفت خود پرورش نمودی و ویرا فرزند خواندی
که روزی خواجه حسن با اطفال هم عمر در باغ بازی میکرد و بر گوساله سوار بود و اطفال
دیگر پیاده ایستاده درین اثنا شاه نقشبند در باغ تشریف آورد و خواجه حسن را
بدین حال دیده تبسم فرمود و ارشاد کرد که زود باشد که خواجه حسن سوار باشد و بادشاه
روی زمین در رکاب وی پیاده بود و پس همچنان بوقوع آمد که میرزا شاه رخ
بادشاه از غایت اخلاص که بخواجه حسن داشت چون خواجه سوار شدی پیاده

بعد کاب آنجناب رفتی وصاحب نفحات الانس میفرماید که خواجه حسن جذب وتصرف واستغراق قوی میداشت وشخصی که بدست بوسی وی مشرف شدی از غایت جذب از پا درافتادی نقلست که روزی علی الصباح خواجه از خانه فیض کاشانه خود بیرون آمد وکیفیتی عالی داشت دهقانی بر دروازه فیض اندازه ایستاده بود چون نظر کیمیا اثر بر وی افتاد وعلم لدنی بر دهقان مکشوف گشتند واز علما متبحر شد وصاحب رشحات میفرماید که هر کسی که یکبار بوقت کیفیت نظر بر روی مبارک خواجه حسن کردی بیهوش گشتی وبهر مریضی که توجه موجه مصروف میفرمود فی الحال شفا مییافت ونیز از رشحات منقولست که چون خواجه حسن در شیراز تشریف برد شخصی که بخواجه نسبت اخلاص داشت بیمار بود توجه بر صحت وی برگماشت از هاتف غیب ندای در رسید که اگر مرض این مریض را بر خود بگیری البته شفا خواهد یافت پس خواجه توجه فرموده مرض آنکس را بر خود گرفت آن شخص فی الحال شفا یافت وخواجه بهمان مرض بیمار شد وبهمان بیماری برحمت حق پیوست وفات خواجه حسن در شب دوشنبه روز عید قربان سنه هشتصد وبست وشش هجریست ونعش مبارک وی از شیراز در موضع جغانیان آورده دفن کردند وخواجه حسن فرزندی بود یوسف عطار نام که بمقام ولایت ومدارج علیا رسیده بود بعد پدر بر سجاده ارشاد نشست واکثر طلبا ببرکت ارشاد وی بمطلوب رسیدند از مولف

چون حسن رفت ازجهان سوی ثبات

با جمال حسن در خلد برین	گفت سرور سال نقل آنجناب	نیز اکبر امام المسلمین
کن رقم خواجه حسن زیب جمال	هم حسن عطار انوار الیقین	گو حسن محمود هادی شریف
نیز حق بین حق نما نور الیقین		

شیخ سیف الدین نقشبندی قدس سره

از کبار اصحاب وعظمای احباب خواجه بهاء الدین شاه نقشبند ومنظور نظر ومحبوب ومطلوب وی بود که تا حیات خویش دیدار او در روز وشب وشام از خود جدا نمیفرمود وسیف الدین در قصبه سبار که چهار فرسنگ از تاشکند است سکونت میداشت ووی اول تعلیم علوم ظاهری بخدمت مولانا صدر الدین شاشی نمود چون از تحصیل علوم فراغ یافت بخدمت

بجاذب حقیقی بمراد حصول علوم طریقت بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شد و بمهر تن بجان شده در حصول این کار مصروف شده و بمراتب اعلی رسید و صاحب رشحات میفرماید که سه کس مسمی باسم سیف الدین از خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند بودند یکی از ایشان سیف الدین تتاری مقبولست که ذکر خیر او بر زبان قلم آمد و دو کس سیف الدین دیگر یکی از ان سیف الدین مقهور و دوم سیف الدین مردود است و منجمله ایشان سیف الدین مقهور سیف الدین بالاخان است که از اعیان بخارا بود و نسبت ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند داشت و از غایت زهد و ریاضت بمراتب نیک رسیده بود روزی حضرت شاه در کوچه از کوچه های بخارا میگذشت و سیف الدین مقهور هم بارکاب آنجناب بود ناگاه شیخ محمد صلاح که شخصی از مشایخ اهل طریقت بود پیش آمد حضرت شاه متوجه احوال شیخ صلاح شد هر دو بزرگوار باهم روان شدند سیف الدین پیش قدمی کرده چند قدم پیش از خواجه روان شد و ترک ادب نمود خواجه را این حرکت و بی ادبی سیف الدین پسند نیامد و بغایت متاثر شده فرمود که سیف الدین باین بی ادبی خود را بر باد داد کی و عالم را بر خود خراب ساختی چنانچه بعد از چند روز سیف الدین وفات یافت سیوم سیف الدین خوارزمی است که اول از محبان و مخلصان خواجه نقشبند بود در آخر از صحبت کیمیا خاصیت آنحضرت دور و مهجور افتاده مردود گشت و سبب دور افتادگی وی آن بود که روزی خواجه نقشبند در خانه سیف الدین بدعوت طعام تشریف برد و عادت آنحضرت آن بود که بعد طعام شیرین قدری نمک و بعد طعام نمکین قدری شیرینی از قسم قند یا میوه تناول میفرمود چون آن روز طعام نمکین بود و بعد طعام شیرینی حاضر نبود خواجه براه خوش طبعی فرمود که مولانا سیف الدین امروز طعام شما بی دم شد این سخن بر وی بنهایت گران آمد خواجه از گرانی طبع وی بنور باطن واقف شد و فرمود که سیف الدین از سخن ما رنجیده شدی آری که در دلی که محبت ده هزار دینار باشد محبت خدا و حب شیخ در دل او نگنجد چونکه سیف الدین هر وقت آرزو میداشت که ده هزار دینار زر سرخ نزد او جمع باشد خواجه از اراده دلی او خبردار بود بعد از ملت

خواجه بحالت نهایت تجلی از خانه وی بدر آمده بر در ایستاده است و بر زانو زده و باز اورا از زمین بلند کرده فرمود که سیف الدین از جناب حق مردود شد تا حیات از مردار خواران دنیا باشد **وفات** سیف الدین مقبول در سال هشتصد و بست و هشت است **از مولف**

قطع کرد از سر با عهد انقراض	سیف قاطع سیف دین تیغ اللسان	وصل او قطب بهشتی کن رقم
پیر عالمگیر سیف الدین بخوان ۸۲۰		

مولانا ابو سعید قدس سره از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار است و از مقبولان و محبوبان وی و تا حیات خواجه بخدمت وی حاضر بود و بعد وفات خواجه علاء الدین عطار بخدمت خواجه حسن عطار حاضر ماند و بهدایت طالبان حق مصروف ماند **وفات** وی در سال هشتصد و بست و هشت یا بست و نه هجری **از مولف**

شیخ اسعد خواجه بو سعید	پیر یکتا رحمة الله علیه	با سعادت کرد چون عزم سفر
شد ز دنیا رحمة الله علیه ❊	رحلتش نور هدایت بو سعید ۸۲۰	هم بفرما رحمة الله علیه ۸۲۰

مولانا کمال الدین قدس سره از اعاظم خلفای و اجله اصحاب میر حمزه قدس سره است و بعد وفات پیر روشن ضمیر خود بر سجاده ارشاد بنشست و طالبان حق را بمطلوب رسانید و بموضع میدان که دهی از مضافات سمرقند است سکونت داشت و با خواجه میر خورد و میر بزرگ ابنای میر برهان بن میر سید کلال بسیار محبت داشت و آن هر دو بزرگوار هم نعمت ولایت و خرقه از عم خود میر حمزه یافته بودند **وفات** مولانا کمال الدین در سال هشتصد و سی و هشت است **از مولف**

		باجمال کمال شد به بهشت
پیر اهل یقین کمال الدین	گفت سرور بسال رحلت او	مرشد اهل دین کمال الدین

خواجه مسافر خوارزمی قدس سره از مخلصان اخلاص کیش و مصاحبان نیک اندیش خواجه بهاء الدین نقشبند است و چون خواجه بزرگ برحمت حق پیوست خواجه مسافر بخدمت خواجه محمد پارسا حاضر شده سلوک خود تکمیل رسانید و وی بسیار گرم بود و بسماع بسیار میل داشت روزی خواجه بهاء الدین در حالتیکه وی سماع می شنید نزد وی رسید خواجه مسافر بنهایت ترسید و قوال را از خانه بیرون ساخت خواجه بزرگ فرمود که ما نه اینکار میکنیم و نه انکار میکنیم **وفات** مسافر خوارزمی در سال هشتصد و چهل و هشت است **از مولف**

چون مسافر بعیش و جاه و جلال | شد ز دنیا مسافر جنت ۸۰۰
سال وصلش ز دل چو جستم جست | گشت پیدا ۸۰۰ مسافر جنت

مولانا محمد مغاندی قدس سره

از جمله مقبولان و منظوران واخص احباب واکمل اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند است مولد وی قصبه مغاندا است که دیهی بزرگ فیما بین سمرقند وبخارا واقع است وشاه نقشبند را بروی کمال نظر محبت وعنایت بود که شب وروز بخدمت حاضر بودے چون خواجه انتقال کرد بخدمت خواجه محمد پارسا مصاحب ماند وطریقش آن بود که بعد ادائی نماز عشا تکیه بر عصا زده ایستاده میشد ودر استغراق عشق بجذب آمده مست وبیهوش میگشت وتمام شب ایستاده میماند چون موذن بوقت فجر بانگ نماز میکرد در هوش آمده باداى نماز می پرداخت ومشغولی دوام واستغراق تمام که ویرا حاصل بود کسی دیگر را از یاران شاه نقشبند نبود **وفات** شیخ محمد در سال هشتصد وسے وشش هجریست **از مولف**

چون ز دنیای دون محمد رفت | سال وصلش بجستم از رضوان
گفت مخدوم دین امام بگو ۸۳۶ | آفتاب کرم محمد ۸۳۶ دان

خواجه یعقوب چرخی

قدس سره از کبار اصحاب واجله احباب خواجه بهاء الدین نقشبند بود وعالم بود بعلوم ظاهری وباطنی وجامع برموز صوری ومعنوی اصل وی از موضع چرخ از مضافات غزنی است در مبادی الحال چندگاه در جامع هرات وچندگاه در دیار مصر بتحصیل علوم پرداخت وبعد از تحصیل علوم بجذبه محبت الهی باراده ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند روانه شد در راه با فقیری مجذوبی ملاقی شد فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بردار که وقت آن رسیده است که تو از مقبولان باشی وبر زمین چند خطوط کشید خواجه یعقوب در دل اندیشید که آن خطوط را شمار کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کرد طاق بر آمد بعد از آن در بخارا رسید وفال مصحف بر کشاد بر سطر اول نوشته بر آمد اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده ازین اشارت غیبی خورسند شد وبملازمت خواجه آمده دست ارادت بدامن آنحضرت زد وبکسب طریقت اشتغال نمود تا از مقبولان حق گشت **و خواجه یعقوب** فرموده است که اول بار که بخدمت خواجه بهاء الدین حاضر شدم

و خواهش ارادت و بیعت نمودم خواجه فرمود که ما از خود کاری نمیکنیم امشب استخاره کنیم اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم پس بهزار محنت آنشب را باتمام رسانیدم و هرگز در تمام عمر شبی سخت تر از آن شب بر من نگذشت بدین اندیشه که آیا مقبول شوم یا مردود علی الصباح باز بخدمت خواجه رسیدم چون مرا دید تبسم شده فرمود که قبول کردم و این انعام و جناب الٰهی قبول فرمود و مرا به بیعت و تلقین سرفراز فرموده تفویض خواجه علاء الدین عطار نمود و در سایه عاطفت خواجه عطار بتکمیل و تربیت رسیدم و یافتم آنچه میخواستم **وفات** آن جامع الکرامات در قریه بلغنو بسال هشتصد و پنجاه و یک هجریست و مزار پر انوارش در قریه بلغنو واقعست

از مؤلف

شد براوج چرخ چون منزل گزین | حضرت یعقوب مجذوب خدا
ارتحالش شمس الله آیت گفته اند | نیز حق آمود مطلوب خدا | وصل او کامل ملک ستر نهان
هم بدان یعقوب محبوب خدا

خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره

از افضل و اکمل خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند است مولد و مسکن وی قریه غجدوان بود اول بعمر شانزده سالگی بخدمت میر سید کلال حاضر شده بیعت کرد چون حضرت میر در همان ایام وفات کرد بخدمت شاه نقشبند مشرف شده قبول عظیم یافت و تا آخر حیات بخدمت حضرت شاه حاضر ماند و بعد از انتقال خواجه بخدمت خواجه پارسا و خواجه میر برهان ولد میر کلال و خواجه برهان الدین ابو نصر مصاحبت داشت و آن بزرگواران صحبت وی را غنیمت می شمردند و خواجه علاء الدین در ارشاد طالبان و هدایت ایشان آیتی از آیات الٰهی بود خوارق و کرامات بسیار از وی بظهور آمد و جذب و استغراق بحد تمام داشت و عمری طویل یافت **وفات** وی در سال هشتصد و پنجاه و دو هجریست **از مؤلف**

شیخ عالمیان علاء الدین | شد چو براوج قصر علیین | وان محب یقین خدا آگاه
رحلت او بنیک تر آئین | بندهٔ خاص زندهٔ دل فرما | هم شه دین بادشاه یقین
باز سال وصلش گفت | متقی اهل دین علاء الدین

خواجه حسام الدین پارسا بلخی قدس سره

از اعاظم خلفا و اجل اصحاب خواجه علاء الدین عطار است در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند مشرف گشت

چون خواجه تبرک وفات یافت بخدمت علاء الدین عطار حاضر شده بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و تا دم حیات در ارشاد طالبان حق مصروف ماند **وفات** وی در سال هشتصد و پنجاه و چار هجری بست از هفت

و پنجاه و چار هجری بست از هفت	وصال پاک او با طرز رنگین	چو رفت آن پیر عالمگیر بلخی
حسام الدین هادی پیر بلخی است	دگر ای پیر فرما پیر بلخی ۸۵۴ھ	**خواجه درویش احمد سمرقندی**

کنیت وی ابو العباس و لقب وی جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد سمرقندی و خطاب وی درویش است از عظمای اولیا و کبار مشایخ این خاندان است و وی بحسب ظاهر اگرچه خادم و مرید شیخ زین الدین خوافی است و از وی خرقه خلافت و اجازت نامه حاصل نموده بود اما ارادت دلی بخاندان خواجه نقشبندیه بغایت داشت در سفر خراسان و حجاز ما وراء النهر بصحبت خواجه علاء الدین عطار حاضر بود و از برکات مجلس مقدس وی بحظ تمام محظوظ گشت و زین الدین خوافی پیر روشنضمیر وی در اوایل حال بدرویش احمد توجه تمام داشت و وی را در جامع هرات بواعظی مقرر کرده اهل شهر را بوعظ وی ترغیب میکرد و مولانا درویش وعظ خوب گفتی و خلق برجوع خاطر می شنیدند روزی خواجه درویش در حین وعظ چند اشعار سید قاسم نقشبندی بخواند شیخ زین الدین او را منع کرد که روز دیگر در وعظ اشعار سید قاسم بازگاهی نخوانی روز دوم بسبب آنکه مولانا درویش را بخواجگان نقشبندیه رغبتی و میلی تمام بود باز در وعظ اشعار سید قاسم بخواند ازین سبب طبع مبارک شیخ زین الدین از خواجه درویش برنجید بنهایتی که خلق را از شنیدن وعظ خواجه درویش منع فرمودی و خود هم تشریف بمجلس وعظ وی نیاوردی آخر کار رونق کار خواجه درویش سرد شد و در مجلس وعظ وی سوای پنج شش کس هیچکس نماند اتفاقاً در آن ایام خواجه احرار عبید الله نقشبند از قریه بلغنو از خدمت خواجه یعقوب چرخی رخصت شده و در هرات آمد و چندی در آنجا سکونت ورزید مولانا درویش بخدمت خواجه احرار حاضر شده گریه بسیار کرد و عجز و نیاز از حد نموده عرض کرد که بسبب محبت خواجگان نقشبندیه این حالت صعب برمن وارد است که اندوخته سالها سال من برباد رفت خواجه فرمود که خاموش باش و بدستور در وعظ گفتن مشغول شو ان شاء الله کار تو در دین و دنیا بارونق است

بعد ازین ارشاد خواجه احرار کار مولانا درویش رو ببالا شد و در مجلس وعظ وی انبوه مردمان جمع میشدند که از آن مسجدی که در او مولانا درویش تشریف میداشت گنجایش خلق نماند از آن مسجد در مسجد وسیع تر رفتند و بعد از آن بسبب هجوم خلق منبر را بیرون شهر بردند چون این خبر بسمع شیخ زین الدین رسید هر چند در نقصان بازار وی سعی بلیغ کرد هیچ پیش نرفت **وفات** مولانا درویش احمد در سال هشتصد و چهار هجریست **از مؤلف**

روانه شد چون ز دنیا سوی جنت
محبت کیش احمد قطب حق بین
بسال رحلت آن شاه والا
بگو درویش احمد قطب حق بین

مولانا عمر بایزیدی قدس سره از اخص اصحاب و اکمل احباب خواجه علاء الدین عطار است در زهد و ورع و تقوی طاق و شهره آفاق و در خلق قبولی عظیم یافته بود **وفات** وی در سال هشتصد و پنجاه و پنج هجریست **از مؤلف**

ز دنیای دون رفت سوی بهشت
چو شیخ معلی عمر مقتدا
ز مخدوم اقدس بجو سال او
دگر نیز فرما عمر مقتدا

خواجه احمد مسکه قدس سره از اجل احباب بزرگترین اصحاب خواجه علاء الدین عطار است نهایت بزرگ بود و در ارشاد طالبان یگانه و مقتدای زمانه بود **خواجه** عبد الله احرار نقشبندی میفرماید که در مبادی حال مولانا احمد مسکه از خواجه علاء الدین رخصت حاصل کرده به بدخشان که وطن مالوف او بود میرفت ناگاه بجائی رسید که دختران نوجوان با جمال بر لب دریا آمده غسل میکردند مولانا احمد بمقتضای بشریت لحظه در آنجا ایستاد و نظری بطرف ایشان کرد و از خود بیخود گشت چون بخدمت خواجه رسید مجالس حالی که بوی بزرگ نزد خواجه جمع بود خواجه بسوی وی مخاطب شده فرمود که از وقتی که از پیش ما رخصت شدی تا اینوقت هر کاری و کاری که از تو بوقوع آمده باشد بیان کن که در طریق خواجگان ما محاسبه است مولانا احمد در کلام آمده جمله حالات بیان کرد چون بمعاینه تقریر آن دختران رسید از فرط حیا و شرم اظهار کردن نتوانست خواجه فرمود که تقریری دیگر که در میان راه بر لب آب بوقوع آمده باقیست اگر خود اظهار کنید بهتر ورنه ما بیان کنیم و شما را در میان مجلس شرمنده میکنیم مولانا احمد بحالت ناچار نیز همو تقریر کرد و در آن حال حالتی تمام داشت که از نهایت خجالت [illegible]

باقی نمانده بود فی الحال تائب شد و سر بر قدم خواجه آورد و مستغفر گردید **وفات**
خواجه احمد مسکه در سال هشتصد و پنجاه و پنج یا پنجاه و شش هجری است **از مولف**

چو احمد زین جهان رخت سفر بست	خرد تاریخ وصالش گشت معلوم
الٰهی جان جهان مخدوم احمد	دگر احمد ولی الله مخدوم

خواجه سراج الدین پیرمسنی قدس سره

مولد وی پیرمسن است که دهی متعلق قصبه رامکنی از توابع بخارا است اول بارادت بخدمت سید حمزه آورد چون حضرت سید وفات یافت بخدمت خواجه علاء الدین عطار حاضر آمده بتکمیل رسید و از بزرگان نامدار شد و وی بعد سماع حال کشف الحال آیتی بود چنانچه شخصی برای زیارت وی از مقام خود قصد آمدن کردی وی از جای خویش قیام برداشته وی فرمودی که فلانی پسر فلانی پیش ما می آید فی الحال از جای خود برخاستی و بخانه جاروب داده تیاری طعام کردی و فرمودی که هرگاه که مهمان اراده آمدن بخانه من میکند مرا از غیب خبردار میکنند تا برای ادای شرط مهمانداری وی آماده میشوم **وفات**
خواجه سراج الدین در سال هشتصد و پنجاه و هفت هجری است **از مولف**

چون سراج الدین چراغ علم و حلم	گشت روشن همچو خور اندر جهان
سرور اسال وصال آنجناب	رهبر کامل سراج الدین بخوان

خواجه نظام الدین خاموش قدس سره

از افضل احباب و اکمل اصحاب شیخ علاء الدین عطار است و قبل از رسیدن بخدمت و مشرف شدن بارادت خواجه عطار بسیار ریاضت و مجاهده بکار برده بود و کرامت و خوارق بسیار از وی سرزد چنانچه هرگاه که بکسی مسجد یا خانه تشریف می برد و آن مسجد یا خانه مقفل میبود بانگشت مبارک بقفل اشارت میکرد و قفل فی الحال کشاده میشد و اگرچه لطافت طبع و علم و حلم بحد کمال داشت لیکن صفت جلال بر طبع مبارک وی غالب بود و در حالات کشف الاحوال و کشف القلوب و کشف القبور بروی چنان روشن تر بودندی که در غیبت از حال هر یک خبر دادی و هر خطره که در دل حاضرین خطور کردی فی الحال بر آن خبردار گشتی و خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرماید که خواجه نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بود روزی نزد ایشان نشسته بودیم

بودیم

که فرمود آه آه نسبت گران تر ظاهر شد غالباً فلان کس خواهد آمد بعد از ساعتی آن شخص
در رسید خواجه فرمود بیائید که نسبت شما پیش از شما آمده بود **صاحب شجات**
می‌فرماید که خواجه نظام الدین در مجلس نشسته بود که یکبارگی مرضی لاحق حال خواجه گردید
بطوریکه تمام اندام وی بلرزید و از حالت سردی جامه‌های پشمین و پنبگی بر وجود مسعود
خواجه انداختند و آتش برافروختند هیچ تخفیف نشد ناگاه مریدی از در درآمد که بر لب
دریا گندم بر آسیا برده بود و از غایت سردی هوا و موسم سرما می‌لرزید چون او در رسید
خواجه نظام الدین فرمود که مرا بگذارید و او را گرم سازید که این سرما و لرزه که لاحق حال من است
از سرمای این شخص است هرگاه او گرم خواهد شد منهم گرم خواهم شد فی الحال خادمان متوجه
حال آن مرید شدند و آتش افروخته او را گرم کردند چون مرید گرم شد خواجه هم صحت یافت
نقلست که روزی مولانا سعد الدین نوری که از اهل اصحاب خواجه نظام الدین بود
بخدمت حاضر شده از طرف شخصی شکایت کرد و گفت که آنکس اهانت من بسیار کرد
و دشنام داد اتفاقاً در آن اثنا آن شخص هم از راه بگذشت سعد الدین نشان داد
و گفت که همین کس است که امروز موجب هتک عزت من شده است خواجه آن شخص را
نزد خود خواند او نیامد و بی ادبانه بغرور و تکبر تمام از راه بگذشت از حرکت بی ادبانه وی
نائرهٔ غضب خواجه در جوش آمد و بر دیواری که متصل آن نشسته بود صورت قبر
تحریر فرمود آنکس فی الحال بیفتاد و بیهوش شد مردمان بر سر او تاختند چون دیدند
مرده بود **نقلست** که روزی خواجه نظام الدین بر لب آب وضو میکرد شخصی دیگر
آب دهقان از طرف دیگر گردانیده بود دهقان دانست که همین شخصی که وضو میکند آب مرا
گردانیده است پس نزد خواجه آمد و از راه غضب و غصه بی تحاشا خواجه را دستک زده در
آب انداخت چون خواجه در آب افتاد دهقان هم بر زمین بیفتاد و بیهوش شد چون دیدند
مرده بود **نقلست** که مولانا نظام الدین فرمود که روزی حضرت علاء الدین عطار عزم
زیارت مقبرهٔ شیخ محمد علی حکیم ترمذی کرد من همراه شیخ رفتم و بهمانجا که بودم متوجه بروح
پر فتوح محمد علی حکیم شدم برعایت حضرت حکیم نزد من حاضر شد چون خواجه علاء الدین

بر سر مزار خواجه حکیم رفت و متوجه شد مزار را خالی یافت و بنور باطن از حال اصلی واقف
شد چون باز آمد پر غصه بود و خواست که بمن مشغول شود و تصرفی نماید من نیز متوجه شدم
خود را مانند کبوتری یافتم و خواجه را مثال شاهبازی که در عقب کبوتر در پرواز باشد القصه من
در پیش و خواجه در پس بود و هر جا که میگریختم بدنبال من میرفت آخر مضطر شدم و عاجز
آمدم چون هیچ جای پناه نبود ناچار پناه بروحانیت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت
بردم و از انوار عالی نهایت نبوی محو شدم و باز خواجه را مجال تصرف بر من نماند و خواجه از غایت
غیرت بیمار شد هیچکس را باعث بیماری معلوم نبود بعد چند روز شفا یافت و عنایت بغایت
بحق من فرمود و گفت که اگر آن روز پناه بروح پر فتوح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
نمی بردی کار تو تمام شده بود **و خواجه عبید الله** احرار میفرمایند که یک روز احرام خدمت
خواجه نظام الدین خاموش بستم و در راه بشخصی از روشناسان من که خمر خورده بود ملاقات شد
و اتفاق چند سخنان با وی افتاد چون بخدمت خواجه رسیدم مرا دیده فرمود که عبد الله امروز
خمر خورده گفتم نعوذ بالله من شرب الخمر فرمود پس حال چیست که در تو اثر خمر می بینم گفتم که در راه
شخصی را دریافتم که او خمر خورده بود و با وی چند سخنان کرده ام گفت حال او در تو اثر کرده است
و نیز خواجه احرار علیه الرحمة العزیز الغفار میفرمایند که یکی از اکابران سمرقند بشیخ اعتقاد عظیم
داشت ناگاه آنچنان بیمار شد که بحالت نزع رسید خواجه برای حصول شفاء وی متوجه شد
معلوم شد که عمر او تمام است و امکان بقاء حیات وی نیست ناچار خواجه آن شخص را
در ضمن حیات خود در گرفت فی الحال شفا یافت بعد چندی بنسبت خواجه تهمتی و دروغ
واقع شد که مقتضی به اهانت خواجه بود آن شخص که شفا یافته بود میتوانست که سعی نموده
دفع تهمت خواجه کند لیکن خویشتن داری کرد و خود را به آن نیاورد بنابر آن خاطر حضرت
خواجه بنسبت وی مکوفته شد و وی را از ضمن حیات خود اخراج فرمود فی الحال بیفتاد و بمرد
وفات خواجه نظام الدین خاموش بوقت نماز ظهر روز چهارشنبه بتاریخ هفتم
جمادی الآخر سال هشتصد و شصت هجری بوده و مزار پرانوارش در خیابان است **از مولف**

چون نظام الدین شیخ حبیب راه	رفت خاموش از جهان سوی جنان	سال وصلش نشه دنیا و دین

قطب مخدوم جهان آمد عیان ۸۶۰	بنده حق خاص هم تاریخ اوست ۸۶۰	نیز مخدوم یقین کردم بیان ۸۶۰

خواجه سعد الدین کاشغری قدس سره از اعاظم خلفای خواجه نظام الدین خاموش و کبرای اولیای خاندان عالیشان نقشبندیه است در اوایل حال بتحصیل علوم ظاهری پرداخت چون از تحصیل فراغت یافت بخدمت خواجه نظام الدین درویش حاضر شده مرید گشت و سالها سال بخدمت پیر روشن ضمیر بخدمت حاضری دوام قیام ورزید بتکمیل یافت و بعد از چند سال باجازت خواجه بنیت سفر حجاز کرده بخراسان آمد و در هرات بصحبت مشایخ عظام مثل مولانا قاسم تبریزی و ابو یزید پورانی و زین الدین خوافی و بهاء الدین عمر مستفید و مستفیض گشت و از آنجا بار دیگر بخدمت خواجه نظام الدین حاضر شده اجازت سفر حجاز خواست خواجه فرمود که من ترا امسال در میان قافله حجاز نمی بینم از استماع این سخن از رفتن حجاز متوقف شد **نقلست** که یکبار خواجه سعد الدین را کیفیتی پیدا شده که هر کرا چشم بر وی افتادی بیهوش شدی و اگر نزدیک آمده رو برو نشستی هلاک گشتی پس خواجه چند ماه در گوشه خانه خود گذرانید و گاهی بیرون نمی آمد و هر که نزد وی اراده آمدن کردی بدست اشارت کردی که نزدیک میا تا وقتیکه آن حالت مرتفع نشد از خانه بیرون نیامد و **صاحب رشحات** از پیر علی که اجل اصحاب سعد الدین بود نقل میکنند که وی فرموده است که در ابتدا من دکان جامه فروشی داشتم روزی محصل شاهی برای تحصیل محصول بر دوکان من آمد و از حق واجبی زیاده می طلبید و زبان بدشنام دراز کرد در آنوقت حیران بماندم و مولانا را یاد کردم دیدم که خواجه بذات بابرکات خود بر دروازه دوکان موجود است و دست بر دوش محصل نهاده فرمود که ای بی ادب زبان خود نگاهدار فی الحال لرزه بر اندام محصل ظاهر شد و بر زمین بیفتاد و بیهوش گشت بعد یک ساعت بهوش آمد و معذرت نمود و حق واجبی بگرفت و برفت و نیز مولانا پیر علی میفرماید که اهلیه من فرزندان بسیار داشت و از زیادتی اولاد تنگ بود بار هی سقط حمل کرد و بغایت بیمار شد حتی که امید از زندگانی وی منقطع شد چون از زیستن وی ناامید شدم بجهت اظهار حال بخدمت خواجه سعد الدین رفتم دیدم که قند در بغل و عطر در منظر گفتن مصروف است

و خلق بی شمار و طلبا انبوه از صد هزار بود در محفل جمیع ایشان حاضر شدم که موقع عرض حال خود ندیدم درین
اثنا خواجه را نظر بمن افتاد و از سبب عادت متردد آمد و فرمود که آن ظالمه را بگو که پیش ازین نیز یکبار
وضع حمل نمودی عفو کردم حالا باز مرتکب همان حرکت نامشروع شدی اگرچه لایق عفو
نبودی اما عفو کردم باید که آینده باز مرتکب باین امر نگردی و بگو که تندرست خواهد شد
ان شاء الله تعالی پس بتعجیل برگشتم که بخانه آمدم دیدم که اهلیه من تندرست است همه حال پیش
وی ظاهر کردم گفت که خواجه راست میگوید دو بار اسقاط حمل کردم حالا توبه کرده ام
و مولانا علاء الدین که از اخص احباب خواجه سعد الدین بود میفرماید که یکبارگی
بتقریب شادی کدخدایی خود از خواجه رخصت گرفته در کوهستان بخانه خود رفتم و چند سال
در آنجا ماندم چون والدین ما زمیندار بودند محصل محصول بادشاه بسیار بر ایشان ظلم میکرد
و زیاده طلبی مینمود یکبار پیش او رفتم و گفتم که محصول واجبی بگیرید محصل بسیار درشتخویی
کرد و دشنام داد در دل مولانا را یاد کردم شب در خواب دیدم که حضرت مولانا در دست
تیر و کمان میدارند و بدست من داده فرمود که بر محصل ظالم بزن چون بر محصل تیر انداختم
در سینه او خورد و جان بداد چون روز شد باز نزد محصل ظالم رفتم و اطلاع دادم که امروز
یا فردا بر تو بلای عظیمی آید توبه کن ورنه جان بر نخواهی شد محصل خنده کرد و استهزا نمود و مرا
از مجلس بدر کرد قضارا در همان روز بمرض فالج گرفتار شد و بعد چند نفس بمرد و نیز مولانا علاء الدین
نقل کرد که چون در کوهستان بخانه خود بودم روزی بر درخت بلند بر آمده شاخ او می بریدم
قضارا بر شاخی که نشسته بودم بشکست از شاخ جدا شده بیفتادم دیدم که حضرت خواجه
نمودار شد و مرا از راه گرفته بر زمین نهاد هیچ آسیبی بمن نرسید چون از وطن آمده
بخدمت حاضر شدم خواستم که قصه افتادن خود از درخت عرض کنم قبل از آنکه عرض کنم
فرمود که مولوی درین کار هیچ تعجب نیست افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان
دیگر مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خورد مولانا عبد الرحمن جامی است میفرماید
که در مبادی حال شوق کیمیا و ساختن اکسیر در دل من بسیار بود روز و شب در فکر
ساختگی نسخه های کیمیا و تیاری آن میگذشت مگر صورت تیاری نمی بست روزی

قند بازار بنزار پریشانی و حیرانی بتمام چارسوق ایستاده در فکر کیمیا مستغرق بودم که ناگاه
خواجه سعد الدین کاشغری از عقب من رسیده سر دو گوش مرا بهر دو دست بگرفت و فرمود
قطعه کیمیائی کنم ترا تعلیم * که در اکسیر و در صناعت نیست * رو قناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست * این قطعه بخواند و روان برگذشت از همان دم شغل کیمیا بخیال
از دل من دور شد که باز گاهی خطره آن در خاطر من خطور نکرد و نیز مولانا علاء الدین میگوید
که در اوایل حال که بخواهش ارادت بخدمت خواجه سعد الدین حاضر شدم فرمود که ترک
تعلیم علوم کلام باید کرد و بتعلیم علوم باطنی باید پرداخت چنانچه سبق های همه علوم ترک کردم الا
سبق کتب حدیث که بخدمت میر سید اصیل الدین میخواندم بعزم آن برخاستم علی الصباح کتاب حدیث را برداشتم و سوی ایشان شدم چون چند
قدم رفتم دیدم که جسم من گران است گویا بار گران بر سر من نهاده اند و بدشواری تمام چند قدم
دیگر برداشتم دستار خود بر سر ندیدم از سر برهنگی بسیار شرمنده شدم چون یکدو قدم
دیگر رفتم چادر از کتف من دور بود و چون دو سه قدم دیگر پیراهن هم در گلوی من نماند بلکه
بر جسم من سوای آزار هیچ جامه باقی نبود ترسیدم و بدل اندیشیدم که اگر یکقدم دیگر
خواهم رفت آزار هم نخواهد ماند و برهنه تن خواهم ماند ناچار واپس شدم و از هر جا که
چیزها گم کرده بودم باز یافتم و بار گران که بر جسم من طاری بود مرتفع شد از کرده خود
پشیمان شده بخدمت خواجه حاضر شدم و در روبروی خواجه مودب نشستم و خواجه در
مسجد جامع بمراقبه مشغول بود ناگاه سر بر آورده متوجه بمن شده فرمود که وقت تعبیت دیدی
حکم پیر شرط است دانستم که آن همه تصرف که بر من بظهور آمده بود بسبب نافرمانی
خواجه بوقوع آمده است و نیز مولوی علاء الدین میفرماید که شبی با جمعی اتفاقاً
اتفاق شنیدن سماع در جمع افتاد علی الصباح که بخدمت خواجه حاضر شدم دیدم که جمعی از
خواص و علما بخدمت حاضر اند و در نشستم غائبانه نظری خشمناک بجانب من کرد دیدم
که بار عظیم بر من افتاد گویا کوهی بزرگ بر سر من نهاده اند و نفس من چنان تنگی کرد
که بحالت نزع رسید و عرق از جبین من چون باران چکیدن گرفت مولانا شهاب الدین
احمد بیرجندی که از کبار اصحاب آنجناب بود چون مرا بدین حال دید برای شفاعت بنده من

آورده که ابراهیم بن نیازمند پیا نمود فرمود که ما نمیخواهیم که بیرون از رقص و سماع معرض باشند این فرمود و کف دست راست بر کف دست چپ من نهاد آن بار عظیم که زیر بار آن بودم از من مرتفع شد برجستم و روی بر زمین آوردم و آینده از شنیدن سماع تائب گشتم **وفات** خواجه سعد الدین بقول صاحب رشحات بوقت نماز پیشین روز چهارشنبه هفتم جمادی الآخر سال هشتصد و شصت و دو هجری است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات خواجه هشتصد و شصت ارقام فرموده است و از هر دو اقوال قول اول بصحت مقرون است **از مولف**

	یافت از حق مقام سعد مخلد	سعد دین اسعد زمان و زمین
عقل مشکل‌کشای عالم گفت ۸۶۲	رحلت پاک او ز روی یقین	نیز سرور بتاریخش خواند
متقی جمیل سعد الدین ۸۶۲	باز مسعود مرشد کونین ۸۶۲	هست سال وصال آن شه دین

خواجه نظام خاموش قدس سره از افضل خلفا و اکمل مریدان خواجه نظام الدین خاموش است در علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشت و بر جادهٔ شرع قایم و مستقیم بود چون بخراسان تشریف برد بسید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و بهاء الدین عمر صحبت ها داشت و فایده ها برداشت **وفات** وی در سال هشتصد و شصت و چهار است **از مولف**

		خواجه هر دو جهان شیخ نظام
معدن انوار هادی عزیز	رفت زین عالم تاریخش بگو	محرم اسرار هادی عزیز ۸۶۴

خواجه بو نصر پارسا قدس سره فرزند دلبند و خلیفهٔ اعظم خواجه محمد پارسا است و بلقب نصیر الدین و حافظ الدین ملقب بود در علوم ظاهری و باطنی عالم و صاحب نفحات الانس میفرماید که خواجه ابو نصر پارسا مایهٔ شریعت و مخزن طریقت بود و در نیکی از مشایخ عظام گوی سبقت برده و چون کسی از سایلان در مسایل دینی و دنیوی از وی سوال کردی اول از زبان مبارک جواب گفتی بعد از آن فرمودی که بکتاب هم رجوع کنم چون کتاب میگشاد از کتاب همان مقام که در آنجا مسئله نوشته می بود ظاهر میگشت حاجت ورق گردانی نیگردید و مسئله بلند یکه بیان میفرمود از کتاب هم ظاهر شید و گاهی اتفاق نمی افتاد که خواجه ابو نصر برای تلاش مسئله کتاب ورق گردانی

کرده باشد و این کرامت وی بود که بغور کشادن کتاب جای مطلوبه که مسئله در آنجا نوشته بود پیدا میگشت و خواجه ابونصر شعر و سخن بود چنانچه این بیت از تصانیف وی است **شعر** صبوری آورند و خورسندی نکو بین باش و نیکو بین ٭ که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها ٭ **وفات** خواجه ابونصر در سال ششصد و شصت و پنج هجریست که در رشحات این شعر در تاریخ وفات آنجناب تحریر است **شعر** خواجهٔ اعظم ابونصر آنکه شد ٭ تکیه گاهش مسند دار البقا ٭ شیر از چون با خدا پیوسته شد ٭ زین سبب تاریخ شد شیر خدا ٭ **از مولف**

نصر چون با هزار منصوری ٭ وصل شد با توصل جنت ٭ گو هر خلد سال وصلش دان ٭ نیز بو نصر بلبل جنت

مولانا شهاب الدین احمد جندی قدس سره

از کبار اصحاب و افضل احباب مولانا سعد الدین کاشغری است عالم بعلوم ظاهری و باطنی بود واقف برموز صوری و معنوی و از جمیع دانشمندان هرات در دانش و تقوی و زهد و ریاضت گوی سبقت برده مولد وی قصبه جند است و نام اصلی وی احمد پیر روشن ضمیر ویرا بلقب شهاب الدین مخاطب ساخت **و از والد ماجد** مولانا شهاب الدین نقلست که وی فرمود که شبی در واقعه خود را بر کوه سینا ایستاده دیدم ناگاه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره از دور نمودار شد پیش شیخ رفتم و سلام گفتم فرمود که حقتعالی ترا فرزند صالح عطا خواهد کرد ادرا بنام ما مسمی کنی بعد از چند روز فرزندم شهاب الدین احمد پیدا شد نامش احمد نهادم و از خوردی آثار بزرگی در وی ظاهر بودند و چون بسن شباب رسید در علوم ظاهری عالم تبحر شد من بعد بجذبه جاذب حقیقی بخدمت مولانا سعد الدین مرید شد و بکمالات رسید **وفات** وی بسال ششصد و هشتاد و شش هجریست **از مولف**

چون شهاب الدین بجنت شد ز دهر ٭ نیز فرما آفتاب عارفان ٭ پرتو افکن شد پی تاریخ آن ٭ نیر اکبر شهاب الدین بگو

خواجه قاسم قدس الله سره

از یاران قدیم و مخلصان صمیم و دوستان مقبول حضرت عبید الله احرار نقشبندیست استغراقی تمام و جذبه مالا کلام داشت طعام کم میخورد و خواب کم میکرد و حسب الارشاد خواجه در باغبانی و کار زراعت

خواجه معروف میماند و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره بسیار محبت داشت و خواجه احرار را با مولانا قاسم بنهجی محبت و عنایت بود که بر حال کسی از مریدان خود منظور دل نداشت نقلست که مولانا قاسم پیش از وفات خود بسی و نه روز بخدمت خواجه احرار حاضر شد و عرض نمود که یا حضرت میخواهم که خود را فدای شما کنم فرمود که بسیار عیال داری از فوت تو ایشانرا مصیبت سخت پیش خواهد آمد عرض کرد که درین باب بجناب الٰهی دعا کردم و مستجاب شد حالا آنچه شدنی بود شد پس همان روز بیمار شد و تا سی و نه روز بیمار ماند بعد از آن بروز دوشنبه ششم ماه ذی الحجه سنه هشتصد و نود ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست خواجه احرار از واقعه وفات او نهایت غمگین شد و رقت بسیار نمود و تاریخ وفات مولانا قاسم که از تصنیفات خواجه احرار است اینست

تاریخ

شمع نقر و قاسم انوار وجود	مستهلک بحر جمع دریای شهود	تا آنکه سرشته بود از فیض وجود
تاریخ وفات او ز فیاض کشود ۸۹۰	**از مولف**	جناب قاسم آن پیر جهانگیر
که در علم لدنی بود عالم	بگو سرور بال ارتحالش	یکی ضامن دگر مخدوم قاسم ۸۹۱

خواجه علاء الدین اهری قدس سره نام وی محمد بن موفق و مولد وی قصبه اهر است که دیهی از قصبات کوهستان است از کبار احباب و اجل اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری بود اول بتحصیل علوم ظاهری پرداخت چون از تحصیل فارغ شد بشغل درس خوانی اشتغال نمود بعد از آن جذب محبت الٰهی در رسید و در اراده ترک دنیا مستعد شد چنانچه روزی در خانه خود نشسته بود و در پا البته بود و در دل اندیشید که دین و دنیا بیکجا جمع نمیشود لایق آنست که حالا ترک تعلیم کنم درین اثنا از گوشه خانه ندائی در رسید که ترک نما و بیا سا از شنیدن این آواز حال بروی برگشت و از خانه بیرون آمد و بگورستان رسید دید که مجذوبی نجم عمر نام در گورستان نشسته است رو بروی وی رفت و در دل اندیشید که اگر این مجذوب هم اجازت فرماید ترک کار دنیا کنم در همین خیال بود که مجذوب سر بر آورد و گفت که ای شخصی که ترا امروز از گوشه خانه آواز داد که ترک نما و بیا سا آن من بودم پس برو و ترک کار دنیا کن مع بحق جل اسما

که در کار غیر حاجت هیچ استخاره نیست نماندم داعیه ترک و تجرید بر وی غالب شد و از آنجا
بخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شد و دید که سر در مراقبه انداخته نشسته است وی هم
روبروی وی بنشست خواجه سر برآورد و گفت ترک نما و بیا سائی الحال دست بدست
خواجه داد و بیعت کرد و بخدمت وی حاضر ماند تا از کاملان اکمل شد و **خواجه** علاء الدین
ابهری فرموده که وقتی بیمار شدم و ضعف آنچنان بر من غالب بود که نقش بستر بودم
دوستان و خویشان از زیست من نا امید شدند روزی در دل تصور حضور خواجه
سعد الدین کردم و سر در مراقبه نهادم چون حضور یافتم برای شفای خود عرض کردم
فرمود که بخوان بسم الله حسبی الله ربی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت
امری الی الله ما شاء الله لاحول ولا قوة الا بالله چون فارغ شدم این کلمات در
حفظ من بود با آن مداومت کردم و از علت مرض شفا یافتم **نقلست** که چون
شیخ علاء الدین همراه شیخ سعد الدین ابهری بسفر حجاز تشریف برد و بمکه معظمه رسید
چند سال بمجاوری کعبه مشرف ماند و بصحبت خواجه عبد الکبیر حاضر بود و شخصی ملای
خشک که از علم طریقت بهره نداشت هم حاضر بود جمعی کثیر از سادات عظام و مشایخ ذوی الاحترام
و علمای والا مقام نیز تشریف فرما بودند ناگاه آن ملای خشک که منکر حال درویشان بود
دخل در سخنان شیخ کرده شبهات ناحق گرفت و سخنان زیاده از رتبه خود گفتن آغاز
نهاد خواجه علاء الدین بانگ بر وی زد و فرمود که با ادب باش نسبت بروی اهل الله بانیز
گستاخی سخن گفتن لایق نیست ملا ازین سخن زیاده تر گستاخ شد و گفت که شیخی چیزی
دیگر و جواب اعتراض گفتن چیزی دیگر است خواجه علاء الدین در غضب آمده نگاه تیز
بر وی کرد و گفت بگو که چه شبهه داری و کدام اعتراض است تا جواب بگویم آن شخص
خواست که سخن بگوید سخن کردن نتوانست و بر روی بیفتاد و بمرد و **خواجه علی**
بن حسین کاشفی میفرماید که روزی بخدمت خواجه علاء الدین رفتم دیدم که دو طالب علم
بخدمت وی کتاب مصابیح میخوانند و در حالت سبق ایشان رجوع خاطر نمود لانا
بطرف طالب علمان نبود و در دل خیال کردم که این چه معنی است که طالب علمان

سبق میخوانند و مولانا را میل بطرف دیگر است سخن این خطره تمام نشده بود که مولانا
متوجه من شده فرمود که بارها بطالب علمان میگوییم که قابل درس گفتن نیستم که دل ما
رجوع بطرف دیگر دارد مگر ایشان گفته ما قبول نمیکنند و می آیند پیش شما اینها را بگویید
شاید که قبول کنند از معنی منفعل شده معذرت کردم و مستغفر شدم و نیز از غیاث الدین
فرزند دلبند خواجه علاء الدین نقل است که متصل خانه ما خانه بود که اکثر اوقات خالی میماند
یکشب که شب مهتاب بود آواز سخنان آدمی از آنخانه بگوش من رسید چون از
مدت خالی بود تعجب کردم و بالای بام رفته بطرف آنخانه نظر کردم دیدم که مردی و زنی
رو برو ی همدگر بر تخت نشسته باهم سخنان می کنند فی الحال برگشتم و بخوابگاه خود رفتم
علی الصباح چون بخدمت والد بزرگوار خود حاضر شدم فرمود که بابا غیاث الدین برام
برآمدن و بطرف خانه همسایه بستر خانه او نظر کردن مناسب نیست بآوازی که از خانه همسایه
بیاید بحال خود باید بود فضولی نمی باید کرد **وفات خواجه علاء الدین** روز
شنبه پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و نود و دو هجریست و مزار پر انوار بر تخت
مزار خواجه سعد الدین کاشغری است و تاریخ وفات وی که در کتاب رشحات تحریر است این است **قطعه**

پیر اہل حق علاء الدین که رفت	روح پاکش شد بجنت بر سریر	خواستم تاریخ سال رحلتش
عقل دور اندیش گفتا رفت پیر ۸۹۲	**از مولف**	چو در فردوس والا کرد منزل
شد از دنیا علاء الدین مخدوم	سخی عالی مکان وصلش رقم کن ۸۹۲	دگر فرما علاء الدین مخدوم ۸۹۲

خواجه برهان الدین ختلانی قدس سره از کبار اصحاب خواجه عبید الله
احرار نقشبند است و در خورد سالی بتحصیل علوم ظاهری پرداخته دستار فضیلت بست
و در سمرقند دو کس را عالم و دانشمند مادرزاد میگفتند یکی مولانا زاده عثمان و دوم مولانا
برهان الدین ختلانی و مولانا برهان الدین بعد از تحصیل علوم تا چهل سال در خدمت
خواجه احرار مانده سرمایه سعادت اندوخت و در سفر و حضر همراه رکاب آنجناب می بود
خصوصاً در سفر یکه چون خواجه احرار همراه میرزا سلطان احمد حاکم سمرقند بطرف ترکستان
رفت مولانا همراه بود در آنجا خبر رسید که جمعی کثیر که منجمله ایشان چهار هزار مغل و چهل هزار

از یک و سه هزار بت پرست همه در لشکر میرزا سلطان احمد امداد بود و بجهت قصبه تاخت
تاراج گردانند چون لشکر سلطان احمد قلیل بود و تاب مقاومت نداشت بخدمت حضرت خواجه
حاضر شده نیازمندی نمود خواجه مولانا برهان الدین را ارشاد کرد که در حجره مسجد خلوت
نشسته توجه بتغیر این جماعت بر گمارند و تا وقتیکه همه تابع اسلام نشوند نزد ما نیایند
و بذات مبارک خود هم یک شبانه روز در مراقبه بود روز دوم لشکر معاندان گروه در
گروه فوج فوج بخدمت خواجه حاضر آمدند و داخل اسلام شدند غنیمتی که از تاخت
و تاراج دیهات متعلقه سمرقند برده بودند بی کم و کاست واپس دادند حضرت خواجه
نوازشهای بسیار بر ایشان کرد و همه را مرید خود ساخت و بوطن ایشان رخصت کرد
و دو کس از خدام خویش یکی حافظ قرآن و دوم فقیه همراه ایشان مامور فرمود تا نزد
ایشان بمانند و همه را تعلیم قرآن و تلقین مسایل دینیه کنند **واقعه وفات**
خواجه برهان الدین ختلانی در سال هشتصد و نود و سه روز برسی خواجه احرار در سمرقند
بوقوع آمد و در گورستان ملایان که بسمرقند است مدفون شد **از مولف**

رفت زین عالم چو در باغ بهشت | پیر عاشق زنده دل برهان دین
قطب کامل خاص تاریخش بگو ۸۹۳ | نیز عاشق زنده دل برهان دین ۸۹۳

مولانا جعفر قدس سره از خلفای اهل کمال و اصحاب
صاحب حال و قال خواجه عبیدالله احرار است عارف کامل و عالم عامل بود و استغراق
بیخودی بر خود غالب داشت و در نماز قرات طول میخواند **وفات** وی روز برسی
خواجه احرار در سال هشتصد و نود و سه بوقوع آمد **از مولف**

رفت چون زین جهان بخلد برین | شیخ دین خواجه جهان جعفر
سال تاریخ رحلتش گفتم | عارف کامل زمان جعفر ۸۹۳

خواجه محمد امین المشهور بخواجه کلان قدس سره از اعاظم خلفا و فرزند نخستین
خواجه سعد الدین کاشغری است حضرت خواجه وی را از همه فرزندان عزیزتر داشتی و مهربانیها
کمال بحق آن اهل جمال مصروف فرمودی چنانچه بکمال تربیت پدر بزرگوار در علوم
ظاهری طاق و در رموز باطنی شهره آفاق شد و بعد وفات خواجه بر مسند ارشاد
بنشست و هزارها طالبان حق را بمطلوب رسانید **وفات** وی در سال

هشتصد و نود و چار هجری است از مؤلف		چو رفت آن خواجه اکبر بجنت
تنا بخشش قلم بر عاقبت سرور	رقم شد رحمت حق شید دین ۸۹۴	دگر کامل ستون دین اکبر ۸۹۴

خواجه ناصر الدین عبد الله بن محمود بن شهاب الدین احرار نقشبند قدس سره از اولاد امجاد خواجه محمد باقی بغدادی است و در مبادی حالات در ولایت شاش سکونت داشت و والده ماجده وی از اولاد شیخ عمر باغستانی است و باغستان از دیهات متعلقه تاشکند است و نسبت شیخ عمر باغستانی بشانزده واسطه بحضرت عبد الله بن عمر ابن الخطاب خلیفه ثانی آنحضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت میرسد و والده ماجد خواجه احرار خواجه محمود شاشی است که در عهد خود والی ولایت طریقت و بادی راه حقیقت بود و اگرچه خواجه احرار نسبت طریقت به بسیاری از بزرگان اهل طریقت دارد مگر بحضرت خواجه یعقوب چرخی قدس سره نسبت خاص در طریقت داشت و سلسله بیعت حضرت خواجه بخواجه یعقوب درست میشود و **صاحب رشحات** میفرماید که چون خواجه احرار بعد تحصیل علوم ظاهر از تاشکند سفر کرد در سمرقند و بخارا وغیره جابجا سیر نمود و بسیارے حضرات را از خلفای والا درجات خواجه بهاء الدین شاه نقشبند دریافت و صحبت ها داشت و تفیض باطن مستفیض گشت آخر بسمرقند بخدمت سید قاسم انوار که یکی از اولیای کبار بود رسید و بملازمت مولانا شرف الدین خاموش صحبت ها حاصل کرد و نیز خواجه سراج الدین بیرمسنی و مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه علاء الدین غجدوانی وغیرهم را دید بعد از آن بخدمت خواجه یعقوب چرخی حاضر شده دست ارادت و بیعت بدامان وی زد و در چند سال بخدمت با عظمت وے حاضر مانده تکمیل یافت و **صاحب کتاب** روضة السلام میفرماید که چون خواجه شهاب الدین جد پدری خواجه احرار را که یکی از اقطاب وقت بود وقت آخری رسید هر دو پسران خود خواجه محمد و خواجه محمود را ارشاد کرد که پسران خود را نزد من بیارید تا وداع کنم اول خواجه محمد دو پسران خود را نزد پدر بزرگوار برد و وداع شدند بعد از آن خواجه محمود خواجه عبید الله

پسر خود را بخدمت برد که در آنحال بعمر خورد تر بود چون نظر خواجه شهاب الدین بر آنجناب افتاد و از فرش برخاسته راست بنشست و خواجه عبید الله را در کنار گرفت و فرمود فرزندی که از حق مرا بشارت داده بودند اینست نعم باشد که این پسر عالمگیر گردد و شریعت را ترویج دهد و طریقت را رونق بخشد **نقلست** که بوقتیکه خواجه احرار در سمرقند بود میرزا بابر و میرزا شاهرخ با صد هزار سوار جرار از خراسان به تسخیر سمرقند در سمرقند آمده محاصره شهر کردند و میرزا سلطان ابو سعید که حاکم سمرقند بود بخدمت حضرت خواجه حاضر شد عاجز که طاقتی خود کرده اراده فرار نمود خواجه او را تسلی داد و فرمود که در شهر باش که مظفر و منصور خواهی شد درآنوقت فوج همراهی سلطان ابو سعید هراسان شده میگفت که خواجه ما را بزیر تیغ آورد که با صد هزار مرد کارزار ده هزار فوج چه مقابله خواهد کرد چون خلیل هندو سر لشکر و امیر الامرای لشکر بابری بود با فوج محاصره سمرقند کرد و از طرف سلطان ابو سعید قدری فوج از اندرون قلعه سمرقند بیرون آمده بجنگ مخالف پیوست قضا را در اندک جنگ خلیل هندو از فوج گرفتار گشت و بسیاری از فوج بابریه هم باخذ نیچه سمرقندیان گردید و جنگ موقوف شد بعد چند روز وبائی عظیم در لشکر بابر افتاد و هزارها کس بمرض طاعون بمردند چون میرزا بابر به تنگ آمد مولانا محمد را بطلب صلح بخدمت حضرت خواجه فرستاد و صلح کرده بعد رهائی خلیل هندو راه خویش گرفت و نیز بار دیگر چون میرزا سلطان محمود برادر میرزا سلطان احمد حاکم سمرقند بقصد تسخیر سمرقند بفوج کثیر و امداد کمک لشکر جغتائی در سمرقند رسید خواجه احرار که پیر میرزا سلطان احمد بود اول خط نصیحت بدلایل شرع و عدم آزار دهی خلق خدا بسلطان محمود تحریر فرمود چون گوش شنوا نداشت موثر نیفتاد و محاصره شهر بعمل آمد میرزا سلطان احمد که لشکر قلیل داشت بغایت ترسید و اراده فرار کرد خواجه احرار فرمود که شما در یک حجره از حجره های مسجد جامع بنشینید کار جنگ و دفع دشمن حواله ماست چنانچه مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر خلفای خود را ارشاد کرد که شما همه جمله احباب بر بام دروازه شهر که فوج میرزا سلطان محمود بآنطرف است رفته در مراقبه بنشینید و توجه خود در دفع دشمن گمارند و تا دشمن فرار نکند نزد ما نیائید

و فوج المبارز مع جنگ درانداختند چون نایرهٔ جنگ مشتعل شد ناگاه از طرف دشت قبچاق ابر
و باد تند برخاست و جهان تاریک شد بحدیکه هیچکس را از طرف لشکر دشمن مجال چشم کشودن
نبود و فوج حاکم سمرقند همچنان جنگ میکرد و تیغ افراز باد و خاک بایشان نمیرسید خیمه ها
و سراپرده های فوج دشمن چه هوا میپرید و اسپان و قاطران حیران و پریشان رسن
و زنجیرهای خود کنده بکوه و بیابان آواره شدند غرضکه تمام فوج غنیم متفرق شده
جوق جوق رو بگریز نهادند و فوج حاکم سمرقند در تعقب ایشان رفته اسپان و قاطران
و اسباب کثیر ایشان بغارت گرفته در شهر آوردند چون فوج غنیم فرار کرد و فوج سمرقند
منصور شد بهر حال خواجه احرار سر از مراقبه برآورده بخدمت آنحضرت حاضر شدند و سلطان احمد
مرزا را از حجره برآورده بر تخت سلطنت نشانیدند و از **شیخ** ابو سعید پسر شاهرخ مرزا
نقلست که چون خواجه احرار در هرات بود بنده گاه گاه بخدمت آنحضرت حاضر میشد
و آنجناب بر من نهایت عنایت میفرمودند. آن اثنا بر یک زن جمیله میلی پیدا ساختم
روزی اتفاق صحبت افتاد خواستم که از زن مذکور متمتع شوم ناگاه از بیرون مکان آواز
آواز خواجه شنیدم که میفرمایند ای ابو سعید چه میکنی و اینچه حرکت است کاز تو بوقوع می آید
بشنیدن این آواز خوف و رعب بر من غالب شد و آثار شهوت یکسر زائل شد زن را
رخصت کردم و از آنجا بخدمت خواجه حاضر شدم فرمود ای ابو سعید اگر توفیق حق ترا یاری
نمیکرد شیطان ترا از راه برده بود و **نیز** ابو سعید مرزا نقل کرده که روزی مرا هوس شراب
خوردن در سر افتاد چون یارای آوردن در خانه خود نداشتم بنوکر خود گفتم که چون پاسی از شب
بگذرد کوزهٔ شراب زیر دیوار خانهٔ من بیاری من از بالای خانه دستار خود را گذاشته
خواهم گرفت غرض بوقت معینه نوکر من کوزهٔ شراب آورد و من دستار خود را گذاشتم
و دستار بسر کوزه به بست چون در بالا کشیدن مشغول شدم کوزه بدیوار خانه در خورد
و بشکست بسیار ملول شدم و بخواب کردم علی الصباح بزیر دیوار رفتم و کوزه را شکسته
و دور انداختم و آب آورده زمین را پاک کردم تا بوی شراب زائل شد بعد از آن
بخدمت خواجه حاضر شدم اول سخنی که فرمود این بود که شب آوازه کوزه شنیدن

سبو که از زیر سبوی بام کشیدی بگوشش ما رسید پس اگر آن کوزه نمی شکست حال ما می شکست
و باز صورت ملاقات نمی بست از توقع ازینمعنی بسیار منفعل شدم نقلست که روزی
خواجه احرار بسوار شده بصحرا می رفت شخصی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که غلام من که تمام مدار
کارخانه من بر آن غلام بود از چند روز فرار کرده است و هیچ خبر او نمیرسد اگر درین باب
توجه فرمایند بعید از عنایت نخواهد بود حضرت خواجه بلا توقف متوجه شده بوی فرمود که درین
قریه که از یک کروه دور نیست رفته غلام خود را تلاش کن دستیاب خواهد شد انشاء الله
تعالی عرض کرد که بارها در آنجا رفتم و تلاش کردم نشانی از وی ندیدم فرمود که باز
برو که خواهی یافت وی روانه سمت قریه شد چون متصل دیهه رسید دید که غلام سبوی
آب پیش خود نهاده متحیر نشسته است چون چشمش بر غلام افتاد او را بگرفت و استفسار
حال کرد گفت که چون از خانه شما فرار کردم شخصی مرا ده خوانم برد و بدست متمولی بفروخت
و بخدمت وی بودم تا امروز مرا آن شخص برای آب آوردن حکم داد سبوی چاه بدست
گرفته بچاه رفتم و دیر کردم چون سبوی را بسر برداشتم خود را اینجا یافتم حیرانم که کجا ولایت
خوارزم و کجا این مکان کجا بودم و کجا افتادم و درین چشم زدن مرا درینجا که آورد از
استماع اینکلام غلام حالت بروی برگشت و فی الحال غلام را آزاد کرد و بخدمت
خواجه حاضر آمده مرید گشت **ولادت** باسعادت خواجه احرار در ماه رمضان سال
هشتصد و شش بوقوع آمده صاحب رشحات میفرماید که بعد از تولد خواجه احرار تا چهل روز
که نهایت ایام نفاس است شیر از پستان مادر را نچشید چون غسل تطهیر بعمل آمد شیر تناول
فرمود و مولد وی قریه باغستان است که از توابع ملک تاشکند است **وچون** ایام
وفات خواجه نزدیک رسید روز غره محرم سن هشتصد و نود و پنج بیماری بروی غالب شد
و بعد شنبه بیست و نهم ماه ربیع الاول سال هشتصد و نود و پنج ازین دار پر ملال بقرب
ایزد متعال پیوست و تا هشتاد و نه روز در حالت مرض و ملالت بود و مدت عمر خواجه
هم هشتاد و نه سال بود و مزار پر انوار در سمرقند است **از مولف**

حبیب الله و الا خواجه دین	امام هر دو عالم شاه احرار	بو العشر حق پناه اهل شوق و ذوق

شده تولیدش آن ذوق انتباه	دگر تاریخ تاج عارفان است	پی تولید او بنویس شمار
بگو هم شاه مطلب زمان نیز	بگو تاریخ تولیدش بتکرار	بو ماشی عارف شد رقم کن
دگر فرما ظهیر مشفق ابرار	بسال انتقال آن شه دین	بفرما هادی شه دار اسرار
از مولف	رفت چون از جهان بخلد برین	خواجه احرار شیخ عالیجاه
هست کامل ولی شه جنت	سال ترحیل آن خدا آگاه	شد رقم هم ز خامه سرور
خواجه هادی حق عبید الله		

مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی

لقب اصلی وی عماد الدین ولقب مشهور نور الدین ونام نامی وی عبد الرحمن ونام والد وی مولانا نظام الدین احمد علامی است که اول در اصفهان سکونت داشت وبعد از آن بسبب حوادث ایام از آنجا جلا وطن شده در خرجرد جام تشریف آورد ونسبت اجداد امجاد وی بچند واسطه بامام محمد شیبانی رضی الله عنه میرسد وخواجه جامی را در عمر خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال عیان بودند وباوجودیکه هنوز بعمر بلوغ نرسیده بود بحفظ قرآن وتعلیم علوم صرف ونحو ومنطق ومعانی تفضل عظیم یافت ودر هرات بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بود بفضیلت تحصیل جمیع علوم ظاهری فائز گشت بعد از فراغ تحصیل علوم ظاهری بارادهٔ حصول علوم باطنی از هرات بسمرقند آمد وبخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شده مرید شد ورياضت ومجاهدات شاقه بر خود اختیار نمود چون جذب عظیم وکیفیت قوی دست داد بیهوشانه متوجه سفر کعبه شد ودر اثنای راه چون قدری بشعور رفت صحبت تحقیق ودنیا بر پیر روشن ضمیر که غالب آمد بی اختیار عنان عزیمت بر تافت وبخدمت خواجه سعد الدین رسید بعد از آن چندی بشرف باب خدمت خواجه فخر الدین وبرهان الدین وجلال الدین وشرف الدین ماند بس آنجه بسعادت ملازمت خواجه ناصر الدین عبید الله احرار نقشبند مستفیض شده تکمیل یافت ودر ظاهر وباطن کامل ومکمل گشت وتا دوازده سال بخدمت آن عالی کمالات حاضر ماند پس از آن از هرات متوجه سفر حجاز شد واز راه نیشاپور وسبزوار وبسطام وهمدان بعد تغیر شمس الشرف بزیارات حضرات بزرگان در بغداد رسید وطواف

روضهٔ منورهٔ حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رض وغیره بزرگان بغداد نموده
از بغداد بدشت کربلای معلی فایز گشت و بعد زیارت روضه مطهره سید الکونین امام حسین
و دیگر شهدای کربلا رضی الله تعالی عنهما باز در بغداد آمد آنجا چند علمای مذهب شیعه
بر چند ابیات کتاب سلسلة الذهب که تصنیف مولانا جامی بود اعتراض آورده بمولانا
مستعد بحث شدند و برای مجادله و مباحثه مجلس عالی ترتیب یافت و علما و صلحا و حکام وقت
حاضر آمدند و از طرف علمای شیعه شخصی نعمت حیدری نام که اشد ایشان بود بمقابله مولانا
در محفل حاضر شد مولانا اول از وی سوال کرد که تو با ما سخن از شریعت میکنی یا از طریقت
گفت از هر دو طریق فرمود که اول موی سبلت خود که در درازی از حد شرع تجاوز کرده است
درست کن تا با تو سخن گوییم و تا وقتیکه موی سبلت تو درست نشود سخن شریعت با تو
گفتن حرام است، حاکم بغداد که حاضر الوقت بود حکم کرد که مقراض بیارند مگر مردمان حاضرین
انتظار مقراض نکردند و قبل از آنکه مقراض بیارند موی سبلت نعمت حیدری را نعمت عظمی و
تبرک کبری دانسته بدست ها کندند و از وقوع اینحال نعمت حیدری را تاب سخن نماند
آخر خایب و خاسر از محفل برفت و حضرت مولانا از بغداد بمدینه مقدسه تشریف برد و بعد
زیارت روضه مقدسه حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة در نجف شریف آمد و زیارت
روضه مطهره امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه باز بمدینه رسید
و چندی در آنجا مانده در مکه معظمه فایز گشت و بعد طواف بیت الله و ادای مناسک حج
کعبه باز در مدینه منوره و از آنجا بسیر ممالک شام و روم و حلب و دمشق تشریف برده از آنجا
بخراسان آمد و درین سفر عظیم بصحبت صدها اولیاء الله و اقطاب روی زمین مشرف شده
بترقی درجات ولایت مستفید و مستفیض گشت **نقلست** که دهقانی شتری از
شتران خواجه جامی خرید ساخت و زیر بار کشید بعد چندی بران شتر که زیره بار
گران آمده بود در ویرانه ریگ دریا فرو ماند و بیفتاد و بمرد دهقان والیه بخدمت خواجه
آمد و گفت که شما شتر نهایت کمزور و معیوب معلول بمن داده بودید که [illegible] بار بر او نهادم [illegible]
[illegible]

بیرون رفت و در چند قدم بیفتاد و بیهوش شد چون دیدند مرده بود **مولانا شمس الدین**
محمد روجی که از کبار اصحاب خواجه سعد الدین کاشغریست میفرماید که روزی مولانا جامی
و من بر کنار دریا نشسته بودم ناگاه خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد مولانا جامی او را از زیر آب بر گرفت
و بر زمین نهاد بعد از ساعتی دست مبارک بر پشت او بمالید فی الحال بحرکت آمد و چشم بکشاد و خلاف
عادت از زمین برجسته بر زانوی خواجه بر آمد و نشست چون مولانا از کنار دریا برخاسته
متوجه شهر شد خارپشت را بر زمین نهاد و روان شد خارپشت هم از عقب مولانا روان
گردید و بهزار حیله خود را برابر وی میرسانید آخر کار سواران چند در میان ما و خارپشت حایل
شدند ازین سبب خارپشت از نظر غایب شد **و نقلست** که دانشمندی
از شاگردان مولانا جامی در سفر حجاز همراه بود در روزی در طواف بیت الله مصروف
بود که ناگاه شخصی صاحب حسن و جمال از پیش او در گذشت او بر محبت در وی نظر کرد
بمجرد نظر کردن چنان صدمه سخت بر چشم او رسید که گویا تیری در چشم او زده باشند
و هر دو چشم وی آب شده اشک بر رخساره های وی جاری گشتند و بسبب درد
والم همانجا بنشست و بعد از ساعتی چون آب چشم وی خشک شد بحال خود باز
آمد بخدمت مولانا رسید چون نظر مولانا بر وی افتاد فرمود که بعضی کسان از شاگردان ما
در عین طواف کعبه بمردمان خوبرو نظر میکنند پس فرشته مامور میشود و چنان طمانچه بر
روی ایشان میزند که هر دو چشم ایشان آب شده آب بر رخساره ها جاری میشود و همانجا
از غایت درد و الم می نشینند و چون آب چشم ایشان خشک میشود و بحال خود باز می آیند
نزد ما می آیند شخصی که بر وی اینحالت گذشته بود از استماع این سخن نهایت شرمنده
شد و در پای آنحضرت افتاد و معذرت کرد **نقلست** که شخصی از شاگردان مولانا
در هرات بیمار بود مولانا بسفر حجاز تشریف برده بود آخر او را آنچنان حالتی رو داد
که رمقی از حیات باقی ماند خویشانش چون اینحالتی بدیدند جامه کفن و دیگر اسباب
تجهیز و تکفین حاضر آوردند وی درین حالت صحبت مولانا را یاد کرد و بمجرد یاد کردن ساعتی
حالت بیهوشی بر وی طاری شد و بخواب رفت و در حالت خواب مولانا جامی

بنظر

تشریف آورده فرمود که ای شخص از حال تو غافل نیم ان شاء الله شفا خواهی یافت چون بیدار شد شفا یافت چنین که گویا گاه بیمار نشده بود خویشانش از وقوع این حال حیران ماندند و از بیمار دریافت حال نمودند گفت که از توجه مولانا جامی صحت یافتم **و مخفی مباد** که خواجه عبد الرحمن جامی با وجود این بزرگی هرگز اظهار درویشی و کرامت نکرد و کتابهای تصنیفه مولانا چهل و چهار برا عداد لفظ جام اند چنانچه یوسف زلیخا و سلسلة الذهب و شرح ملا وغیره در تمام عالم مشهور و معروف اند و هیچکس را بران جای سخن نیست **ولادت باسعادت** مولانا جامی در خرجرد جام بوقت عشا بست و سیوم از ماه شعبان المعظم سنه هشتصد و هفده **و وفات** روز جمعه هژدهم ماه محرم در سال هشتصد و نود و هشت هجری بعد از انتقال خواجه احرار بسه سال بوقوع آمد و مدت عمر هشتاد و یکسال و مزار مبارک در خیابان هرات است **و مولانا جامی** را از بطن عفت صبیه سعیده حضرت خواجه سعد الدین کاشغری که بعقد نکاح مولانا بود چهار فرزند سعادتمند بوجود آمدند اول صفی الدین که بعمر یکسال رسیده برحمت حق پیوست و تاریخ وی لفظ فخر است که سن هشتصد و هشتاد ازان حاصل میشود دوم خواجه ضیاء الدین که ولادت وی بروز چهارشنبه نهم ماه شوال سن هشتصد و هشتاد و دو و وفات وی بروز جمعه وقت چاشت پنجم شوال سال نهصد و نوزده بوقوع آمد سیوم خواجه ظهیر الدین که بعد وفات خواجه ضیاء الدین بمدت نه سال متولد شد و بوقت وفات مولانا چار ساله بود و بسال نهصد و بست و هشت روز پنجشنبه بتاریخ پنجم ماه محرم وفات یافت و فرزند چهارم مولانا که از همه فرزندان اول متولد شده بود بعد از ولادت یک روز زنده بماند هنوز با اسمی مسمی نشده بود که برحمت حق پیوست **تاریخ وفات مولانا جامی که در ج کتاب شجات است**

جامی که بود بلبل جنت قرار یافت	فی بقعة مخلدة ارضها السماء	که قصدا نوشت ازان در بهشت
تاریخ دم من وصله کان آمنا	**از مولف**	خواجه جامی ولی ساقی جام
جرعه نوش جام حُبّ کبریا	ما حَبّ توفیر گو تولید او	نیز والی جهان مشکل کشا
وصل ۸۹۸ وبعد الکرامت گفته ام	تا شد از تاریخ حاصل مدعا	نیز فرما خواجه جامی زرس ۸۹۸

بهر وصل آن امام اولیا زاهد دین دان شیخ عمر او	نیز جامی باه ذی مخدوم جام باز فضل حق بود جش دائما	بهر سال رحلتش خوان سرورا

سید میر عبد الاول قدس سره

از اصحاب نامدار و مخلصان جان نثار خواجه احرار است که بعد از نیشاپور بماوراء النهر آمد و بیعت کرده بصحبت دوام ممتاز شد و مدت هفت سال بصحبت مشرف ماند و خواجه احرار وی را بفرزندی قبول نموده صبیه شریفه خود را بعقد نکاح وی آورد و آن شریفه را از حضرت میر سه پسر و دو صبیه بوجود آمدند که هر سه پسر میر کلان و میر میانه و میر خورد مشهور بودند **وفات** حضرت میر بتاریخ اول ماه ذی الحج سنه نهصد هجری بیست از موقف

عبد اول پیر میر محترم نیز زاهد عبد اول حق پرست	سید کونین مخدوم آمده است هم بجو سرور زپیر محترم	یافت چون آخر مکان اندر بهشت سال آن روشن ضمیر محترم

مولانا شمس الدین محمد روجی قدس سره

از علمای اصحاب و کبرای احباب خواجه سعد الدین کاشغری است و از فیض یافتگان صحبت مولانا جامی جامع علوم ظاهری و باطنی و مظهر رموز صوری و معنوی بود و در جامع هرات طالبان را بحق دعوت مینمود و مولد وی قریه روج است که بفاصله نه فرسنگ از هرات واقع است و **صاحب رشحات** میفرماید که قبل از ولادت مولانا شمس الدین والدش را پسری بعمر پنجساله فوت شده بود از آنجهت نهایت غمگین میبود شبی حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت را بخواب دید که میفرماید دل را خوش دار که از جناب حق ترا پسری عطا خواهد شد که صاحب دولت دین و دنیا خواهد بود و عمر دراز خواهد یافت من بعد چون شمس الدین متولد شد در ایام خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی عیان بودند و پدرش سوداگر و سردار قبیله خود بود و خواجه شمس الدین بارها رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و از روح پرفتوح نبوی فیضها یافت و چون از تحصیل علوم ظاهری فراغت یافت بخدمت خواجه سعد الدین حاضر شد و دست ارادت بدامن آنحضرت زد و بتکمیل رسیده و بعد از وفات خواجه سعد الدین تا حیات مولانا عبد الرحمن جامی بخدمت وی حاضر بود و فواید صحبت

حاصل میکرد **نقلست** که وقتی خواجه شمس الدین سه شبانه روز در مسجد جامع معتکف
بود و هیچ طعام نخورد در روز چهارم شعلهٔ آتش جوع اشتعال گرفت برخاست و بتلاش طعام
قدم از مسجد بیرون نهاد و هاتف غیب آواز داد که حیف تو صحبت ما را بنانی فروختی چون
بشنید پای باز پس کشید و یک طمانچه سخت بر روی خود زد و بهمان طریق در مسجد رفته
مشغول شد ناگاه مردی نورانی که گاهی او را ندیده بود حاضر شد و خوان طعام پیش
نهاد و غایب شد غالباً او خضر بود برخاست و طعام خورده بخدمت خواجه سعد الدین پیر دستگیر
خود حاضر آمد هنوز سخنی از زبان نگفته بود که فرمود مولانا شمس الدین انچه از غیب است
بی عیب است **نقلست** که در هرات معماری بود فاسد و بدکاره و بلا کم خواری
گرفتار روزی خواجه شمس الدین از خانقاه مولانا سعد الدین کاشغری تشریف می آورد
چون در عمارت مدرسهٔ سلطان حسین میرزا رسید آن معمار در آنجا معماری میکرد
چون خواجه را دید از دیوار بزیر آمد و بحسرت تمام در روی پر نور آنحضرت بدید مولانا هم بسوی
وی نگاهی کرد گویا آن نظر تیرے بود که در سینهٔ او خلید بیقرار شد و بدنبال خواجه روان
گردید چون در مسجد رسید وضو کرده مرید خواجه شد و بسعادت دارین رسید و **شیخ محمد**
روجی میفرماید که در ابتدای حال مرا آرزوی آن بود که حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر
بخواب بینم روزی بخدمت والدهٔ ماجدهٔ خود رفتم وی کتابی نزد خود داشت و در آن
کتاب نوشته دیدم که هر کسیکه این دعا شب جمعه صد بار بخواند رسول صلی الله علیه وسلم
را در خواب بیند اتفاقاً شب آینده شب جمعه بود رخصت خواندن دعا از والده خود گرفتم
بخلوتخانهٔ خود رفتم و دعا را بترتیب خواندم و سه هزار مرتبه درود شریف بر آن ایزاد
کردم چون بخواب رفتم در واقعه دیدم که حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم
تشریف آورده و جمعی کثیر بخدمت حاضر است و مکاتبات نوشته در اطراف عالم روانه
میشوند و نویسنده می نویسد و املای آن حضرت صلی الله علیه وسلم می کند
و کاتب مکاتیب مولانا شرف الدین عثمان زیارت گاهی است و مادر من نیز بخدمت
حاضر است و منهم همراه والده روبروی آنحضرت ایستاده ام و درین اثنا والدهٔ من عرض کرد

که یا حضرت پسری که وعده فرموده بودید که دراز عمر و صالح خواهد بود همین پسر است آنحضرت نظر فیض اثر بجانب من کرده تبسم فرمود و ارشاد کرد که آری این فرزند مسعود است پس حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بشیخ عثمان کاتب مکاتیب اجازت داد که مکتوبی برای این پسر بنویس مولانا کاغذی مشتمل بر سه سطر تحریر کرده در زیر آن سطور مثل گواهی مردمان که در قبالهای نویسند جدا جدا چیزی نوشت و پیچیده بدست من داد من روانه شدم و با خود گفتم که مضمون مکتوب را ندانستم ازین سبب بازگشته بخدمت آنحضرت آمدم و عرض کردم که یا رسول الله ندانستم که درین کاغذ چیست آنحضرت کاغذ از دست من گرفته بخواند و من یکبار خواندن آن مضمون را یاد گرفتم و آنحضرت باز کاغذ پیچیده بدست من داد و میخواستم که باز چیزی بپرسم که درین اثنا از خواب بیدار شدم دیدم که مادرم شمع در دست گرفته بر بالین من ایستاده است چون مرا بیدار دید پرسید که شمس الدین محمد چیزی در خواب دیدی گفتم آری گفت آنچه تو در خواب دیده من در مشاهده دیده ام و تمام احوال از سر تا پا بیان فرمود **ولادت** شیخ شمس الدین محمد در شب برات چهاردهم ماه شعبان سال هشتصد و بست بوده و وفات بروز شنبه وقت چاشت نماز دهم ماه رمضان سال نهصد و چار بوقوع آمد و بروز یکشنبه هفتدهم رمضان نعش مبارک وی را بخیابان بردند و بعد ادای نماز جنازه بتخت مزار در عقب خواجه سعد الدین دفن کردند و بعد از چهارده ماه باز نعش را از آنجا برآورده بگازرگاه بردند در حظیره که خواجه شمس الدین برای خود تعمیر کرده بود چون گنج بخاک سپردند

قطعه تاریخ وفات که درج کتاب رشحات است

شیخ سوجی که بُد در استحقاق	زبدهٔ عارفان روی زمین	کرد پرواز از نشیمن خاک
روح پاکش باوج علیین	مرشد عصر هست تاریخش	کاتفاقات گشت کشف همین
از مولف	گشت شمس الدین چو رونق شهر جلال	سال تولیدش بقول اصفیا
مهربان محبوب شمس مومن نجوان	نیر شمس الصفیا اهل صفا	هست وصل او ولی ابر زید شمس
هم نجوان مهدی مکرم مقتدا	هادی آن اسلام شمس الاکرمین	گشت حاصل بهر سالش مدعا

خواجه محمد یحیی قدس سره فرزند دوم خواجه عبید الله احرار نقشبند است بغایت محبوب و مطلوب
و مرغوب حضرت خواجه بود که خواجه وی را در حیات خود قائم مقام خویش ساخت و تولیت خانقاه
عالیجاه هم بوی عطا فرمود و خواجه محمد یحیی را با خواجه محمد روجی بسیار محبت بود که برای ملاقات
وی چند بار از سمرقند بهرات تشریف آورده **نقلست** که روزی خواجه محمد یحیی
بمقام قریه فرشی بعد نماز پیشین بحضرت خواجه احرار والد بزرگوار خود خلوت داشت
و عرض احوال باطنی خود مینمود چند آنکه اول وقت عصر در رسید موذن که ازین خلوت بیخبر بود
بانگ نماز گفت باستماع بانگ نماز خواجه احرار از خلوت برخاست و کار خلوت ناتمام
ماند از وقوع این حال خواجه یحیی را در دل گذشت که اگر اصحاب خواجه بر خلوت ما رشک برده
نخواسته اند که کار ما ناتمام ماند و بخلوت ما فتوری واقع گردد و برای همین موذن را
بانگ نماز اشارت کردند که او بانگ نماز گفت و صحبت ما را برهم زد و بسبب این خیال متاثر شده
بیرون آمد و بجمله حاضرین مخاطب شده گفت که صاحب امیر و هم مجلس حضرت خواجه شما مبارک
باشد و همان وقت بلا حصول رخصت از والد بزرگوار سوار شده عازم سفر حجاز گردید و دامان
دراز نمود که در پس با آهستگی بیا نیفتند اصحاب ازین حال خبردار شدند در میان ایشان شور و
غوغای بنیفتاد حقیقت حال بحضور خواجه عرض کردند حضرت خواجه مولانا عبد الرحمن
جامی را بتعجیل تمام برای بازگردانیدن خواجه یحیی مامور فرمود که بخدمت وی رسیده واپس آرد
چون مولانا جامی بخدمت گرامی خواجه یحیی رسید هر چند فهمانید موثر نیفتاد ناچار واپس
آمده و عرض حال بخدمت خواجه کرد خواجه هیچ جواب نداد چون خواجه یحیی بمقام ترمد رسید تپ
محرق عاید حال وی گشت بحدیکه از طاقت طاق گشت و لو قتیکه اراده حاضری خدمت
والد میکرد تپ مفارقت میکرد و باز که روانه سمت حجاز میشد تپ بهمان حال عود میکرد
بحالت ناچاری باز پس آمده بخدمت والد ماجد حاضر شد چون چندسال برین حال بگذشتند
باز اراده سفر حجاز نموده مولانا سید حسین را که از اعاظم اصحاب خواجه احرار بود شفیع آورده
برای حصول اجازت بخدمت پدر بزرگوار فرستاد و مولانا حسین درین باب بجناب خواجه
عرض کرد فرمود که از محمد یحیی بپرسید که مطلب از رفتن سفر حجاز چیست چون مولانا حسین

از خواجه یحیٰی باعث شوق سفر رسید گفت که این حدیث نبوی مرا عازم سفر حجاز کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که من رانی فی مماتی کما رانی حیًا بعد از استماع این جواب محمد حسین در بیناب بجناب خواجه عرض پدار شد و گفت که غرض صاحبزاده درین سفر محض حصول زیارت روضه منوره نبوی است فرمود که بعد سه روز جواب این سوال گفته خواهد شد بشب سیوم از انقضای این حال خواجه یحیٰی رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که ظاهر شد و فرمود که پدر خود را بطلب چون خواجه احرار تشریف آورد حضرت رسالت خواجه را بطرف راست نشانید و محمد یحیٰی را روبروی خود اجازت نشستن داد و هر سه در مراقبه شدند بعد ساعتی چون محمد یحیٰی چشم بکشاد دید که صورت پدر بزرگوار او هم بصورت حضرت پیغمبر شده است و در صورت حضرت پیغمبر و خواجه اکبر هیچ تفاوتی و تجاوزی نیست علی الصباح چون بخدمت والد بزرگوار حاضر شد خواجه فرمود که بابا محمد یحیٰی امشب جواب سوال شما حاصل شد یانی این خیال سفر از سر دور کنید که حالا ما پیر شده ایم و دیدار چند روزه غنیمت است

و قصه **شهادت** خواجه محمد یحیٰی بدینطور است که چون شاه بیگ خان مغل بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اول ماه محرم سنه نهصد و شش با غوای امرای خود که از قوم شیعه امامیه بودند حضرت خواجه را مواخذه کرد و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک خواجه یحیی را بقبضه خود آورد چونکه امرای شاه بیگ آماده بر قتل و شهادت خواجه یحیی بودند و شاه بیگ از اراده ایشان خالی بود لهذا شاه بیگ خواجه را معه عیال و اطفال اجازت سفر خراسان داد آنحضرت بجواب فرمودند که درین ایام آنچه شدنی است خواهد شد که والد بزرگوارم بارها بآن امر خبر داده اند مگر موقوف بر وقت و مقام است پس از سمرقند روانه شدند چون بقریه کسراب که از مضافات تاشکند است رسید تاریخ یازدهم ماه محرم سنه نهصد و شش هجری بود که ناگاه جمعی کثیر از قوم ازبک فرستاده امرای شاه بیگ در آنجا رسیدند و خواجه را با دو فرزند ارجمند که خواجه محمد ذکریا و خواجه محمد عبد الباقی بودند بشهادت رسانیدند و دیگر متعلقان او سمرقند واپس بردند در آن روز در سمرقند گویا قیامتی قایم بود سکنای تمام شهر بر جنازه خواجه و فرزندان وی حاضر بودند بعد نماز جسم مبارک هر سه شهید انرا

جهان

چون خزانه در زمین دفن کردند رحمة الله علیهم رحمة واسعة و مخفی نماند که خواجه محمد یحیی را
سه پسر بود و صبیه سعیده بودند و منجمله هر سه فرزندان یکی خواجه زکریا دوم محمد عبد الباقی
همراه پدر بزرگوارش بشهادت رسیدند سیوم خواجه محمد امین بود که بعد شهادت پدر بر مسند
ارشاد بنشست **تاریخ وفات خواجه محمد یحیی از مولف**

شیخ یحیی وحید کامل عصر	اکمل اسعد است سعد و سعید	یافت حق راهر آنکه او را یافت
دید حق راهر آنکه او را دید	کرد رحلت چو زین جهان فنا	روح پاکش باوج خلد رسید
صاحب ۹۰۶ جان نثار شد تاریخ	نیز قطب کبیر مرد شهید ۹۰۶	

مولانا اسماعیل فرکتی

قدس سره از جمله اصحاب قدیم و محبان صمیم خواجه احرار نقشبند بود و پدر بزرگوار وی
خواجه سیف الدین مناری از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود که ذکر خیر وی
بموقع دیگر تحریر گشت و فرزند مولانا اسماعیل خواجه سلیمان نام داشت که از اخص تلامذه
و مریدان خواجه محمد پارسا بود و هر دو بزرگوار عالم عامل و عارف کامل بکمالات ظاهری
و باطنی آراسته بودند و صاحب **رشحات** میفرماید که در سلک اصحاب کبار
خواجه احرار چهار کس موسوم باسم اسماعیل بودند اول مولانا اسماعیل فرکتی فرزند خواجه
سیف الدین مناری که در تاشکند بقبول و شرف بیعت مقبول و مشرف شد دوم مولانا اسماعیل
قمری است و وی عالم دانشمند و متقی بود و از هرات بسمرقند آمده بشرف ملازمت مشرف
گشت و آخر بسبب دماغ علمی از صحبت حضرت خواجه مهجور ماند و در مدرسه بشغل تدریس
مشغول گشت سیوم مولانا اسماعیل بود که خواجه احرار وی را بمقابله مولانا قمری خطاب
مولانا شمسی بخشید و بهمین اسم اشتهار یافت و خواجه وی را در مدرسه تاشکند فرستاد که بتدریس
معروف باشد و وی مدت العمر در آن مدرسه بتعلیم خلق مشغول بود چهارم مولانا
اسماعیل ثالث و وجه تسمیه او به مولانا اسماعیل ثالث آن بود
که در آنوقت مولانا اسماعیل قمری و شمسی هر دو بخدمت حاضر بودند چون این اسماعیل
حاضر آمد بمولانا اسماعیل ثالث موسوم شد **نقلست** که چون مولانا اسماعیل فرکتی
از راه بیعت سمت سمرقند باراده بیعت حضرت خواجه احرار روانگردید قبل از آمدن

او بچند روز خواجه احرار بخلفای نامدار خود فرمود که شخصی مولوی قابل از هرات نزد ما می آید بعد چند روز مولانا اسماعیل حاضر شد و خوشه انگور در دست داشت در روبروی خواجه آمده بنشست بروز اول بلکه بهمان وقت خواجه آنقدر توجه موجه بسوی مولانا مصروف فرمود که از غایت استغراق و بیخودی خوشه انگور از دستش بیفتاد چون بهوش آمد دست بیعت بدست آن دستگیر عالم درزد و مولانا مرد قد آور و قوی هیکل بود و محنت کش تا حیات خواجه در سفر و حضر بارکاب آنجناب بماند و بعد از وفات پیر روشن ضمیر بحرمین الشریفین تشریف برد و همانجا در سال نهصد و هشت وفات یافت رحمة الله علیه **از مولف**

رفت چون مثل خلیل اندر بهشت
پیر اسماعیل شیخ با تمیز
رحلتش مرد خدا مهدی بخوان (۹۰۸)
زاهد دین خواجه اسماعیل نیز (۹۰۸)

خواجه سید حسن قدس سره

از اعاظم اصحاب و احباب خواجه احرار بود چون والد بزرگوارش از ایام طفولیت وفات یافت والدهٔ ماجدهٔ وی از خوردسالی او را بخدمت حضرت خواجه تفویض نمود تا در سایه عاطفت آنجناب پرورش یافت و شیخ کامل و مکمل شد **نقلست** که چون والدهٔ سید حسین وی را بخدمت خواجه احرار آورد در حباله بود اتفاقاً بروقت حاضری وی روبروی خواجه ظرفی پر از عسل حاضر بود حضرت خواجه از وی پرسید که ای کودک چه نام داری عرض کرد که عسل خواجه ازین جواب متبسم شد و فرمود که چون دریای عسل نام خود گم کرده انشاء الله تعالی شیرین تر از عسل خواهی شد و قدری از عسل هم بخواجه حسین عنایت فرمود و پس همه قابلیت و کمال و شیرین زبانی خواجه حسین از تاثیر همان عسل بود که بر وقت خوردنش بوی عنایت شده بود و **وفات** خواجه حسین در سال نهصد و نه هجریست **از مولف**

رفت چون ز جهان بخلد برین
باصفا سید بهشت حسین
بهر تاریخ رحلتش سرور
شد ندا سید بهشت حسین (۹۰۹)

خواجه احمد قدس سره

از کبار اصحاب عظمای احباب عاشق جانباز محرم راز خلیفه راستین خواجه احرار است در فقر و تجرید و ورع و تقوی و زهد و اتباع سنت مقامی عالی داشت گویند که تا سی سال از غایت زهد و ریاضت خواب نکرد و پهلوی خود بر زمین فرشش بستر نه نهاد و آنچه حق زهد بود بجا آورد و خواجه احرار

صدها بار در حق وی فرمود که خواجه محمد زاهد اسم با مسمی است در ازل که نام وی زاهد نهادند کار زهد و تقوی وهم بنام وی نوشتند گویند که خواجه محمد زاهد چون در عبادت نشستی مصلای خود بجائیکه خارها بسیار میبود میگستردی که خواب بچشمش آشنا نگردد و چون در خانه بودی بوقت عبادت رسنی در گلوی خود بسته بسقف آویختی بدین مراد که اگر خواب غلبه کند بسبب کشش رسن بیدار گردد **وفات** آن جامع کمالات در سال نهصد و یازده از هجرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة است و مزار پر انوار بمقام تاشکند زیارتگاه ملت است

از مولف

سال ترحیلش بسرور شد عیان
شد چو از دنیا بفردوس برین
زاهد دین رحمة الله علیه ۹۱۲
عابد دین رحمة الله علیه

خواجه خواجگان قدس سره

فرزند نخستین خواجه احرار است عالم العلوم شریعت و واقف بر موز طریقت بود و حضرت خواجه او را از همه فرزندان عزیزتر داشتی و چونکه فیمابین او و محمد یحیی فرزند ثانی خواجه کدورتی و ملالتی بوقوع آمده بود لهذا خواجه خواجگان علیحده در موضع ورسین اقامت پذیرفت و هرگاه که وی از آنجا بقصد زیارت والد بزرگوار روانه شدی حضرت خواجه بفاصله یک فرسنگ باستقبال وی رفتی و خواجه خواجگان داماد سید تقی الدین کرمانی بود و از بطن دختر سید تقی الدین سه پسر عالی گوهر و دو صبیه سعیده بوجود آمدند که اسامی گرامی هر سه پسران خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه محمود و خواجه عبد الحق بودند و چون صبیه سید تقی الدین انتقال کرد نکاح ثانی خواجه خواجگان بصبیه خواجه محمد نظام الدین که از اولاد مصنف هدایه بود اتفاق افتاد و از بطن عصمت او خواجه عبد الشهید و عبد العلیم معه دو صبیه دیگر متولد شدند و نیز خواجه را از بطن یک کنیزک زر خرید پسری مسمی بابو الفیض بود که از همه اولاد حق یاد و همه حضرات والا درجات بوقت خود صاحب القا و زهد و دیانت بود **وفات** خواجه خواجگان در سال نهصد و یازده هجریست **از مولف**

چو شد ز دنیا بهشت برین
شد نامور خواجه نامدار
بسال رحلتش بگو خواجه رهنما ۹۱۱
بود یادگار خواجه ۹۱۱ نامدار

مولانا محمد قاضی قدس سره از اخص احباب و خلفای نامی اصحاب خواجه احرار است اول العهد متصل بخدمت سلطان مامور بود لیکن

ترک کار قضا کرد و بحلقه درویشان آمده مرید خواجه احرار شد و کار زهد و ریاضت و تقوی را بجدی رسانید که از مقبولان و محبوبان پیر روشن ضمیر خود گشت و کتاب سلسلة العارفین که در مناقب و شمایل و خصایص و فضائل و ملفوظات خواجه احرار است از تصانیف و تالیف وی است و وی تا دوازده سال بخدمت حضرت خواجه مشرف مانده بتکمیل رسید تا از اولیای کامل شد و وفات قاضی محمد در سال نهصد یازده یا دوازده هجری است از مولف

چو قاضی قضا قاضی محمد	بجنت یافت از حکم قضا بار	بسال رحلت آن قاضی دین
بگو قاضی بخوان فاضل تکرار	خلیل الله محمد هادی دین	دگر باره بکن تاریخ اظهار

مولانا عبد الغفور لاری علیه رحمة الله الباری

مسکن وی شهر لار و لقب وی رضی الدین است اجداد بزرگوارش از اولاد حضرت سعد عباده رضی الله عنه که از کبار انصار حضرت شاه رسالت بود بودند و وی مهتر قبیله خزرج بود و از اجله تلامذه و عظمای خلفای حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی و نام نامی مولانا عبد الغفور برای دفع دیو و پری نهایت موثر بود اگر کسی را سایه دیو و پری میشد میفرمود که بگوشش سایه زده بگوئید که اگر دفع نمیشوی عبد الغفور را بر تو مسلط میکنم حن فی الفور دفع میشد و حضرت مولانا جامی در باب عبد الغفور لاری فرموده

شعر آنجا که فهم و دانش مرغی بود شکاری ❊ بازی است تیز رفتار عبد الغفور لاری ❊

و مخفی مباد که مولانا عبد الرحمان جامی مرید کم میگرفت و میفرمود که یک مرید کامل و اکمل از هزار مرید دیگر بهتر است و اشارت بطرف عبد الغفور لاری میکرد و مولانا عبد الغفور لاری را در علوم ظاهری و باطنی توتی تمام بود و حاشیه بر کتاب نفحات الانس و شرح ملا باین لطافت نوشت که غیر آن ممکن نبود و حل مشکلات هر دو کتاب که از تصانیف مولانا جامی بود بخوبی نمود و وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و دوازده هجریست و قطعه تاریخ وفات مولانا که درج کتاب رشحات است این است

قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل العصر	بعقبی غرقهٔ دریای عرفان	چو خواهی روز و ماه و سال فوتش
بگو یکشنبه پنجم ز شعبان	از مولف	جوان رضی الدین ولی عبد الغفور

رفت از دنیای دون اندر جنان | سال ای مخدوم قطب آمد ز دل ۹۱۴ | سال وصل آن شه والا مکان
هم جناب خواجه لاری بگو ۹۱۴ | نیز عارف پیر حق لاری بخوان ۹۱۴

مولانا علی تاشکندی قدس سره از قدمای اصحاب واجلهٔ احباب خواجه احرار است و حسب الحکم در کار زراعت خواجه مامور بود تا از آن کار غلهٔ سعادت حاصل کرد و نیز چندی بکار مطبخ خواجه مامور ماند و در آنکار بکار باطنی مصروف مانده دیگ ولایت و کرامت را جوشش میداد تا از مقبولان و محبوبان حضرت خواجه شد و خرقهٔ خلافت حاصل کرد **وفات** وی در سال نهصد و چهارده هجری است **از مولف**

رفت زین دنیا چو در خلد برین | شیخ دین عالی علی متقی | سال ترحیلش چو جستم از خرد
گشت پیدا عارف جنت علی ۹۱۴

خواجه نور الدین تاشکندی قدس سره از محبوبان و مقبولان و اصحاب خاص الخاص خواجه احرار است و وی در مبادی حال پسری صاحب جمال بود روزی بیرون شهر برای سیر و تماشا آمده بود اتفاقاً گذر وی بسوی خانقاه والاجاه خواجه احرار افتاد و خواجه در آنوقت بوعظ گفتن مصروف بود و سخن در عشق و محبت حقانی میرفت سخنان خواجه آنچنان در دل عشق منزل وی اثر کردند که گریه و ناله آغاز نمود چون از وعظ فراغ حاصل گشت بخدمت خواجه آمد در قدم آورده مرید گشت و در اندک ایام تکمیل یافت تا بمرتبه ارشاد رسید وفات خواجه نور الدین در سال نهصد و هفتده هجری است **از مولف**

نور دین چون بخلد شد روشن | دل بسال وصال آن شه دین | گفت نور الکرامت است وصال ۹۱۷
نیز مهتاب جشن نور الدین ۹۱۷

خواجه هندو ترکستانی قدس سره از خلفای نامدار و کبار اصحاب خواجه احرار است و وی سیاهی بود زنگی از شیخ زادهای ترکستان که خواجه را بوی کمال نظر عنایت بود و کارش بکمال رسیده روزی حضرت خواجه در صحرا میرفت دید که خواجه هندو در هوا پرواز کرده میرود خواجه را این طور اظهار کرامت و پرواز در هوا از وی خوش نیامد فی الحال کیفیت باطنی وی را سلب کرد و او از هوا بطوریکه سنگ از بلندی بر زمین می افتد بیفتاد و اعضای وی

کوفته شد از طور اینحال تضرع و زاری در آمد هیچ سود نداشت مدت یکسال برین منوال بگذشت آخر خواجه هند و بطاقت شد بخشونت و بی ادبی با خواجه آغاز نهاد و گفت که من از جان خود بتنگ آمده ام اگر آنچه گرفته اید بمن باز دهید بهتر ورنه شما را قتل خواهم کرد و اگر بر شما دست نخواهم یافت خود را خواهم کشت ازین سخن هم حضرت خواجه هیچ متاثر نشد و تیغ خیال بدین قبیل رقال نکرد تا آنکه روزی که خواجه احرار در کوچه از کوچه های تنگنا بحالت تنهائی میرفت خواجه هند و مستعد قتل خواجه شده کاردی از بغل برکشید و حمله آور شد چون در آنجا موقع فرار هم نبود خواجه از روی کرامت خود را از صورت اصلی برآورده متشکل بشکل دهقان صحرائی شد که کلاه پشمینه سیاه بر سر و قمیص سفید در بر و چوب سطبر مانند شبانان در دست بود خواجه هند و چون نزدیک رسید و خواجه را ندید خود را نشناخت ناگاه متحیر و متعجب شده بجای خود بماند و از غایت حیرت قوت دست و پای وی برفت خواجه کارد از دست وی برگرفت و باز بصورت اصلی معاودت کرده تبسم فرمود و گفت که اگر حالا من ترا باین کارد بکشم چه خواهی کرد خواجه هند و سر در قدم آورد و زار زار بگریست بملاحظه اینحال دریای رحمت بجوش آمد و از غایت رحمت او را بغلگیر فرمود و آنچه گرفته بود سه چندان از آن عطا کرد و عهد گرفت که بار دیگر در هوا پرواز نکند و اظهار کرامت ننماید بعد از آن رفته رفته کارش بجائی رسید که از محرمان اسرار حضرت خواجه شد

وفات وی در سال نهصد و بست و یک هجری است **از مولف**

شیخ هند که بود واقف حق
پیر محمود سالک ترکی
ذکر کن ۹۲۱ سال وصل او ذاکر
نیز مسعود سالک ترکی ۹۲۱

مولانا محمد عبد الله المشهور بمولانا زاده ترازی علیه رحمة الله الباری

از خلفای نامدار و اصحاب کبار و اجله مقبولان و اخص محبوبان خواجه احرار است اول در خاندان عشقیان که گروهی از مشائخ است بیعت داشت بعد از آن باراده بیعت بخدمت حضرت خواجه احرار حاضر آمد و اظهار حال بیعت اول کرد فرمود که استخاره کرده خواهد شد و شما امشب منتظر باشید تا از پرده قوة چه بنصه شهود می آید چنانچه همانشب استخاره بعمل آمد

دید و حضرت در واقعه دیدند که چند مشایخان برای جنگ و نزاع خواجه احرار آمده اند و میگویند
که خواجه عبد الله از مریدان سلسله ما است حواله ما سازید آخر باهم جنگ واقع شد و خواجه
احرار تن تنها با ایشان بسر آمدند و ایشان را تاب مقاومت نماند ناچار راه خود پیش گرفتند
علی الصباح مولانا عبد الله خوش و خرم بخدمت خواجه حاضر شد هنوز نوبت بعرض
و کلام نرسیده بود که فرمود ایشان انگه بیایید و بیعت کنید پس مولانا دست ارادت بدامان
خواجه زد و در اندک زمان بتکمیل رسید **نقلست** که روزی مولانا عبد الله را
استغراقی عظیم روی نمود چنان از خود غایب شد که هر چند تحریک نمودند حاضر نمیشد ناگاه
نگاه خواجه بدانسو افتاد تند شد و فرمود که چه بی ادبی میکنید در این وقت مولانا بجای
مستغرق است که خبر از کونین ندارد **و مخفی مباد** که مولانا عبد الله در حالت حیات
خواجه بعد اجازت بسفر حجاز تشریف برد و بعد از زیارت حرمین الشریفین چون خبر
وفات خواجه بد آنجا رسید باز عازم وطن نشد و بطرف ممالک شام رفته در دمشق اقامت کرد
و بارشاد طالبان حق مصروف ماند و همانجا در سال نهصد و بست و چار از این دار
ملال بقرب ایزد متعال پیوست

از مولف

خواجه عبد الله پیر رهنما
شد چو از دنیا بجنت بنهاد گام
جستم از سال وصلش از خرد
گفت عبد الله مخدوم انام ٩٢٤

مولانا ناصر الدین اتراری قدس سره برادر خورد مولانا عبد الله مولانا
زاده است و همراه برادر خود بحضور خواجه حاضر شده دست ارادت بدامان خواجه زد
و صاحب کرامت عالیه و مقامات بلند شد **نقلست** که در سمرقند شخصی میر جمال نام
علم منطق و ریاضی الطاق و در فنون علوم شهرهٔ آفاق بود و کسوت قلندریه داشت
و در حق درویشان خصوصا در حق خواجه عبید الله احرار سخنان بد گفتی روزی مولانا
ناصر الدین در مجمعی افتاد که میر جمال هم در آنجا حاضر بود چون مولانا ناصر الدین را دید
دانست که از مریدان احرار است سخنان سفاهت آمیز بحق خواجه آغاز نهاد و گفت
که خواجه عبید الله نه علم دارد و نه حال و نه قال و نه ذکر و نه خلوت و من چون در مجالس او
میروم پوشیده اند و فقد آن مجلس نشسته بنگ میخورم و بروی حکم میکنم که فلان قسم

طعام و حلوا برای من مهیا سازند و از حسب گفته من حاضر می آید و از حال بنگ خوردن من بالکل بیخبر میباشد خواجه ناصر الدین ازین سخنان بغایت متاثر شد الا بجز سکوت چاره ندید و از خدا خواست که یا الٰهی بحق علم حال حضرت خواجه بوقتیکه این شخص از ینجا برخیزد و در مجلس خواجه برود تا آنکه دعای وی مستجاب شد و چون مجلس برخاست گشت میر جمال از مجلس برخاست و بسمت خانقاه حضرت احرار راهی گردید و خواجه ناصر الدین هم قدم بر قدم وی میرفت چون هر دو در محفل خلد منزل خواجه رسیدند میر جمال روبروی خواجه بنشست و از هر طرف سخنان آغاز نهاد و در عین سخنان مقداری بنگ از جیب برآورد و از چشم خواجه پوشیده در دهان نهاد و خواست که فرو برد فی الحال در گلوی وی بسته شد و حال بروی بگشت و دم بند گردید خواجه بخادمی ارشاد کرد که مشتی بر گلوی وی بزنند چون مشت زده شد غلوله بنگ از گلوی وی برزمین افتاد و همه حاضرین بدیدند و دانستند که این شخص بنگی است و خواجه بوسے مخاطب شده ارشاد کرد که اگر چند بار دزد و دزدی کند آخر روزی گرفتار میگردد پس او را بهزار ذلت و خواری از مجلس براندند و از غایت فضیحت و رسوائی آن کافر نعمت از آن دیار جلای وطن شد و بسزای کردار ناهموار خود رسید **وفات** خواجه ناصر الدین در سال نهصد و بست و پنج هجری بست از موقف

چو از دنیا بفردوس برین رفت | جناب ناصر الدین عابد دین + | شود سال وصال پاک آن شاد

ز عارف ناصر الدین سید دین ۹۲۵

مولانا محمد زاهد وخشی قدس سره

از مشایخ کبرای سلسله عالیه نقشبندیه و عظمای علمای عهد خود و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بود و از جمله منتشیان و مقبولان و عاشقان جانباز و محرمان همراز و خلیفه راستین خواجه عبید الله احرار است و در فقر و تجرید و تفرید و ورع و تقوی و زهد و اتباع سنت مقامات عالی و مراتب بلند داشت و قبل از احضار بخدمت حضرت احرار تا چند سال بزهد و ریاضت پرداخت و چشم را بخواب آشنا نساخت و آنچه حق زهد و ریاضت بود بجا آورد آخر باشاره غیبی از جای خود باراده ارادت و بیعت روانه سمت مسکن خواجه احرار شد چون نزدیک رسید حضرت خواجه هم بنور باطن ازینحال آگاه شده بسوی او است

با بشتبال وی بر آمد و در راه باهم اتفاق ملاقات افتاد و هر دو حضرات بابرکات باهم
بغلگیر شده در سایه درختی اجلاس فرمودند و خواجه مولانا را به بیعت خود سرفراز فرموده
آنگاه تا تکمیل رسانید و همانوقت خرقه اجازت و تلقین عطا کرده وازهمانجا مرخص فرمود
و مولانا را بجز یکبار بعد بیعت اتفاق صحبت دیگر بخواجه احرار نشده بود شیخ شهرت الدین
صاحب روضة السلام میفرماید که مولانا محمد زاهد از اقربای خواجه یعقوب چرخی و پسر دختر
وی و اول از چند خلفای عظام خواجه یعقوب بهره وافر و نصیبه کامل حاصل کرده بزهد
و ریاضت پرداخت و اسم با مسمی گشت چون هنوز طلب خدا باقی بود بایمای غیبی
مستفید خدمت خواجه احرار شد که در کتاب جلد اول حضرت القدس ذکر خیر وی مفصل
و مشرح مندرج است **وفات** خواجه محمد زاهد در سال نهصد و سی و شش هجری نبوست

و مزار پر انوار بمقام خرتش زیارتگاه خلق است از **مولف**		محمد زاهد آن شیخ معلی
چو با حق شد ازین بنیاد فانی	ولی فیض و هم فیض است ۹۳۶	رقم کن شیخ زاهد ارتحالش ۹۳۶

مولانا درویش محمد قدس سرهٗ از اصحاب نامدار و خلفای کبار مولانا
محمد زاهد است جامع علوم ظاهری و باطنی و واقف رموز صوری و معنوی بار صافت
جذب و استغراق و شوق و ذوق موصوف و بسخا و عطا معروف بود و **صاحب**
تذکرة الاصفیا میفرماید که خواجه محمد درویش را قبل از بیعت پانزده سال بزهد و ریاضت
گذرانید و بحالت تجرید و تفرید بجوید و خراب در ویرانه ها گذرانید روزی که گرسنگی سخت
ناچار شد و روی بسوی آسمان کرد فی الحال خضر علیه السلام تشریف آورد و گفت
که اگر صبر و قناعت مطلوب است بخدمت خواجه محمد زاهد حاضر شو که او ترا صبر و قناعت
بیاموزد پس خواجه درویش روانه سمت خدمت خواجه محمد شد و بتکمیل رسید و درج
کتاب روضة السلام است که خواجه محمد درویش در ترتیب و ارشاد مریدان آیتی
از آیات الهی بود و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و صد ها کس را
دعوت الحق نمود و از حالات و مقامات اینطایفه مشرب تمام داشت **وفات**
حضرت خواجه در سال نهصد و هفتاد هجری است و مزار پر انوارش در موضع اسفراین است

از مولف که از مضافات شهر سبز است	ز دنیا شد چو در خلد معلی
جناب سرور اکبر محمد ز هر روز نشست عشق آمد وصالش ۹۷۰	دو بارا عاشق زبس محمد ۹۷۰

خواجه عبدالشهید نقشبندی بن خواجه خواجگان بن ناصرالدین

عبیدالله احرار قدس سره از اعاظم خلفای پدر عالیقدر خود است جامع حوارق و کرامات فیوضات و شرافت بود صاحب **سفینة الاولیا** میفرماید که چون خواجه عبدالشهید متولد شد والدش وی را بخدمت والد بزرگوار خود خواجه احرار برد خواجه او را در کنار خود گرفت و فرمود که انشاء الله تعالی این پسر عارف کامل و اخیار شد پس ببرکت انفس مبارک آنجناب خواجه عبدالشهید بکمالات ظاهری و باطنی رسید و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور آمدند و باشارهٔ غیبی از وطن مالوف هجرت کرده در هندوستان تشریف آورده توطن ورزید و از سکنای هند خلقی کثیر دست ارادت بدامان آنحضرت زده و طریق وی در سلوک بر طریق خواجه بزرگ بود تا هژده سال در هندوستان مقیم ماند چون سال نهصد و هشتاد هجری رسید فرمود که حالا وقت رخصت ما عنقریب است رها مودیم تا آنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگورخانه آبای خود رسانیم و همانسال بسمرقند معاودت فرمود و بعد از رسیدن بسمرقند سه روز در همانسال یعنی بسال نهصد و هشتاد وفات یافت و متصل مزار خواجه احرار مدفون شد **از مولف**

خواجه عبدالشهید آن شیخ دین	روح پاک او چو در جنت رسید
شد ندا مخدوم هادی کرم ۹۸۰	بهر وصلش نیز ولی خواجه سعید ۹۸۰

حضرت مولانا خواجگی املنکی قدس سره

از فرزندان ارجمند و خلفای حق پسند خواجه محمد درویش است تربیت ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار خود یافت و در قصبه املنک که از مضافات سمرقند است سکونت داشت مردی بود عابد و زاهد و بزرگ صاحب ذکر و شغل و کرامت و خوارق و شرافت و عظمت همیشه خود را از چشم خلق می پوشید و لبستر حالات خود می کوشید و صاحب **روضة السلام** میفرماید که وقتی پیر محمد سلطان که یکی از سلاطین وقت خود بود با فوج در یا موج عزم تسخیر سمرقند کرد و سلطان باقی فرمانروای سمرقند چون در خود تاب

مقابله و مجادلهٔ دشمن آمد بر او استمداد بخدمت خواجه حاضر شد و نیاز مند بها کرد حضرت خواجه بذات با برکات خود از شهر برآمده نزد سلطان پیر محمد رفته هرچند خواست که بصلح راضی گردد و نه پذیرفت ناچار باز بشهر آمد و سلطان باقی را ارشاد کرد که اگر تو از دل تائب شوی که بار دیگر خلق خدا را نیازاری و سلطنت بانصاف کنی و داد مظلوم از ظالم بستانی بر دشمن ظفر خواهی یافت شیخ باقی از دل و جان با شیخ عهد کرد که بار دیگر گرد ظلم و تعدی نگردم فرمود برو و با دشمن جنگ کن که فتح و فیروزی بنام تست پس همچنان بوقوع آمد که خواجه فرموده بود و لشکر سلطان پیر محمود باوجود کثرت و انبوه که زیاده از پنجاه هزار سوار جرار بود رو بفرار نمود **نقلست** که حضرت خواجه قبل از ارتحال خود مکتوبی بنام خواجه محمد باقی خلیفه خود نوشت که براعت افتتاحش این دو بیت تحریر بودند

زمان تا زمان مرگ یاد آیدم ٭ ندانم کنون تا چه پیش آیدم ٭ جدائی مبادا مرا از خدا
دگر هرچه پیش آیدم شایدم ٭

وفات خواجه امکنگی بقول صاحب روضة السلام در سال یکهزار و هشت هجری است و مزار در قریه امکنگ و عمر شریف نود سال بود **از مولف**

چون شه خواجگی باوج بهشت ٭ جلوه گر گشت چون مه انور
هست شیخ زمان از سال او ٭ هم بخوان خواجه یقین باکبت

خواجه محمد باقی نقشبندی دهلوی قدس سره

از بزرگان وقت و مقتدای زمانه و امامان عهد خود بود و بکمالات ظاهری و باطنی آراسته و بجذب و عشق و محبت پیراسته و بزهد و تقوی معروف و باوصاف کریمه موصوف و نسبت اویسی بخواجه بهاء الدین نقشبند و نسبت ظاهر بخواجه امکنگی داشت و از روحانیت خواجه عبید الله احرار فایده وافر گرفت در اوایل از کابل بسمرقند رفت و بعد تحصیل علوم ظاهر کسب علوم باطنی از خواجه امکنگی نمود و صاحب تصانیف و توالیف شد چنانچه این ابیات از تصانیف خواجه درج کتاب روضة السلام اند

من نه منم که وجود من است
جای دگر بر قفس جود من است ٭ نقطهٔ محراب جماعت منم ٭ دانهٔ سیراب زراعت منم
ابروی پیشانی من کش است ٭ قطرهٔ نیسانی من آتش است ٭ عقل نمکدان کباب من است
خون جگر نام شراب نیست ٭ خامه کلید سر انگشت من ٭ گنج دو عالم همه در مشت من ٭

واگرچه صاحب کتاب حضرات القدس در روضة السلام خوارق بسیار از آن هزار از آن
حضرت نقل فرموده اما چون این مختصر گنجایش آن ندارد یکی از هزار نقل کرده میشود که
روزی خواجه محمد عبید الله پسر خورد خواجه نزد پدر بزرگوار حاضر بود و آئینه در دست داشت فرمود
که روی خود را ببین چون صاحبزاده آئینه مقابل کرد روی خواجه اندر آئینه با ریش سفید نمودار شد
چون خواجه ریش سیاه داشت پسر متعجب شد فرمود که جای تعجب نیست که ظهور این نور از
انوار الٰهی است که بر محاسن ما نمودار گشته است **نقلست** که روزی خواجه باقی بالله در
پس امام در نماز الحمد خواندن آغاز نمود همدر آن وقت روح پر فتوح حضرت امام ابوحنیفه
پیش وی ظاهر شد فرمود که یا شیخ در مذهب من اولیای کبار و صغار بسیار اند ایشان
همه باتفاق علمای دین خواندن الحمد در پس امام بوقت ادای نماز موقوف داشته اند
پس ترک آن مناسب است **نقلست** که حضرت خواجه باقی کم خواب کردی
و کم گفتی و کم خوردی و هر روز بعد عشا تا نماز تهجد ختم قرآن نمودی و بعد نماز تهجد
تا فجر نسبت و یک بار سوره یاسین خواندی و چون آغاز فجر گشتی فرمودی که الٰهی شب را
چه باشد که باین سرعت بگذشت و قدری درنگ و توقف ننمود **مولانا بدر الدین**
سرهندی که از اصحاب امام ربانی مجدد الف ثانی احمد فاروقی سرهندی بود در کتاب
خود تحریر فرموده که من از اتفاقات زمانه وقتی بدهلی آمدم و بر مزار گوهر بار حضرت خواجه
باقی حاضر شدم و رو بروی مزار متوجه شده نشستم عنایت بغایت بحال این ذره بیمقدار مبذول
کرد و نسبتی از نسبت های خاص خود عطا فرمود بعد از آن بزیارت بابرکت خواجه
قطب الدین بختیار کاکی اوشی حاضر شدم حکم شد که نسبتی که امروز بشما از خواجه باقی
که عطا شده است نسبت ماست بعد از آن بزیارت مزار پر انوار سلطان المشایخ
نظام الدین مشرف شدم فرمود که در نسبت ما محبوبیت غالب است و نسبتی که
بشما خواجه باقی بالله داده است متعلق به نسبت عاشقی و نیازمندی ماست همان
نسبت برای شما بس است من بعد براهی اجمیر گشتم و بروضهٔ منوره خواجه معین الدین
حسن سنجری متوجه گشتم ارشاد شد که نسبتی که ترا از خواجه باقی حاصل شده است از ماست

عرض کردم که حضرت خواجه باقی گاهی نفرموده که مرا نسبتی از حضرات والا درجات اہل چشت رسیده است فرمود که چون من بخدمت خواجه یوسف ہمدانی نسبتی یافتم که مشعر بر شوق و ذوق حق بود و آن نسبت از من بخواجه قطب الدین بختیار و از روحانیت وی بخواجه باقی مرحمت گشت و آن نسبت فی الحقیقت نسبت نقشبندیه بود که آخر حق بحق دار عاید گشت و در دار المعارف سید شاه روف مجددی میفرماید که حضرت سید غلام علیشاه دہلوی فرمود که روزی من بمزار پر انوار خواجه باقی حاضر شده متوجه گشتم و عرض کردم که یا حضرت بتوجه موجه شما شیخ احمد سرہندی مجدد الف ثانی شد من نیز از عطای شما امام در مشاہده دیدم که حضرت خواجه باقی از مزار پر انوار خود برآمد و متوجه بمن شد چون وقت استوای روز و موسم گرما بود علاوه از آن بتوجه حضرت خواجه گرمی شدید ظهور نمود از غایت گرمی نفسم تنگ آمد جلسه خفیفت نموده برخاستم لیکن از ان روز افسوس و پریشانی باقی است و از همان اندک توجه شیخ آنچنان در خود فرقی ہامی بینم که در بیان نمی آید اگر زیاده توقف میکردم نصیب وافری یافتم **وفات** خواجه باقی بروز دوشنبه بست و ششم جمادی الثانی سال یکہزار و دوازده ہجری بست و عمر شریف چہل سال و مزار گوہر بارش در دہلی است از مولف

چه باقی راهی ملک بقا شد بجای ملک باقی رفت باقی ۱۰۱۲ بگفتا آن قطب با من ہم طریقی سال تاریخش	ندا آمد ز ہاتف وقت ترحیل معلی خواجه عالی شد دار البقا باقی	باہل دہر گفت ندا از سما ایضاً چه شد از عالم فانی تعینم و گر قطب زمن ۱۰۱۲ شد دائی دار البقا باقی

شیخ احمد مجدد الف ثانی فاروقی کابلی سہرندی قدس سره العزیز از علمای راسخین و غوث العالمین قطب الاقطاب ملی جناب مظہر خوارق و کرامت جامع درجات ولایت دافع بدع و ضلالت عامل سنت و جماعت وارث کمالات نبویه مزین اطوار احمدیه عارج معارج نقشبندیه امام طریقت و مقتدای حقیقت است و در طریق نقشبندیه مجددیه امام است و در شریعت و طریقت بمنتهای کمال اہل اسلام و نسب شریف وی به بست و ہشت واسطه بحضرت عمر فاروق رضی الله عنه خلیفه ثانی حضرت رسالت پناه میرسد و کتاب مکتوبات احمدیه از ان حضرت منظر کرامت

مشہور و معروف که درآن کتاب بسیاری از احوال خویش و حالات مقامات ولایت
نقشبندیه ارقام فرموده چنانچه در دفتر ثالث از مکتوبات ارقام میفرماید که روزے
در مراقبه بودم دیدم که پیغمبر خدا علیه الصلوٰة والاعلی تشریف آوردو فرمود که آدم نزدتو تا برائے
تو اجازت نامه نویسیم که تا حال برای هیچکس ننوشته ام و تحریر فرموده که مرا بشارت
دادند که بر سر جنازه که نماز جنازه بگذارم آن میت را بخشند و در بهشت برند **و صاحب**
تذکره آدم نوری ارقام میفرماید که شیخ احمد مجدد در طریق عالیه نقشبندیه نسبت
ارادت بشیخ عبد الباقی دهلوی و بقادریه بشاه اسکندر کیتهلی و بسلسله صابریه چشتیه بمخدوم
عبد الاحد داشت و فیض سلسله سهروردیه نیز از شیخ عبد الاحد حاصل کرد چنانچه اسامی
پیران کبار هر یک سلسله مفصل و مشرح بحیطه تحریر می آید **اول بسلسله نقشبندیه**
حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی مرید شیخ عبد الباقی و وی مرید و خلیفه خواجه محمد خواجگی
امکنگی و وی مرید شیخ محمد درویش و وی مرید شیخ محمد زاهد و وی مرید خواجه عبید الله احرار
نقشبند و وی مرید مولانا یعقوب چرخی و وی مرید خواجه علاء الدین عطار و وے مرید
و خلیفه راستین خواجه بهاء الدین شاه نقشبند بخاری رحمت الله علیهم اجمعین **و در**
طریقه عالیه قادریه آنحضرت مرید حضرت شاه اسکندر کیتهلی و وی مرید پدر خود شاه
کمال کیتهلی و وی مرید شاه فضیل و وی مرید شاه گدائی رحمان و وی مرید شیخ
ابو الحسن و وی مرید سید رحمان و وی مرید شیخ المومنین شاه شمس الدین و وی مرید
شاه عقیل و وی مرید سید بهاء الدین و وی مرید قطب الآفاق سید عبد الرزاق و وے
مرید پدر عالیقدر خود حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان عبد القادر
جیلانی قدس الله سره العزیز **و در خاندان عالیه چشتیه** آنجناب مرید شیخ عبد الاحد
و وی مرید شیخ المشایخ رکن الدین چشتی و وی مرید شیخ عبد القدوس گنگوهی و وے
مرید شیخ محمد عارف و وی مرید شیخ احمد عبد الحق ردولی و وی مرید شیخ جلال الدین
پانی پتی و وی مرید شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و وی مرید شیخ علاء الدین علی احمد صابر و وی مرید و خلیفه ارشد شیخ فرید الحق
و الدین احمد ودهنی گنج شکر رحمة الله علیهم اجمعین **و در خانواده عالیه سهروردیه**

آنحضرت مرید و خلیفهٔ شیخ عبد الاحد و وی مرید شیخ رکن الدین گنگوهی و وی مرید
شیخ عبد القدوس گنگوهی و وی مرید شیخ درویش محمد و وی مرید شیخ عبد الرحمن بهرائچی
و وی مرید شیخ ... و وی مرید سید مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری و وی
مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی و وی مرید شیخ صدر الدین عارف و وی مرید
قطب المشایخ بهاء الدین زکریا ملتانی رحمة الله علیهم است و آنحضرت را در
سلسلهٔ چشتیه آنحضرت اجازت تلقین از پدر بزرگوار سلسلهٔ چشتیه و سهروردیه نیز
و صحبت و اجازت از شیخ عبد الاحد پدر بزرگوار خود داشت اما تکمیل و تکمیل و
سلسلهٔ نقشبندیه از حضرت شیخ محمد عبد الباقی قدس سره که از اعاظم خلفای خواجه
امکنگی است رسیده که شیخ باقی به فرزندان و اصحاب خود می فرمود که
خود را دور نسازید و برای استفاده در محفل ایشان ... آید
بلکه شیخ احمد آفتابی است که همه عالم از انوار فیض او مستفیض است و شیخ
عبد الحق نقشبندی در کتاب حضرات القدس آورده که علامه جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع
حدیثی آورده است که فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکون فی امتی
رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا و کذا من الناس شاید که این اشارت بوجود
مسعود شیخ احمد باشد چه وی در میان علمای صوفیه صلهٔ او گشت که مبین حق
الذی هو ... بین البحرین ... بین الفریقین این هر دو جماعت ... مرا
قایل بوحدت وجود بودند و علمای ظاهر شیخ احمد این هر دو گروه را
باهم تأویل ساخت و باهم پیوند داد که از صدها سال ... بود صلح پیوند
کرد و آنحضرت خود در رساله ... آورده که ... و صلهٔ
بودم که ... الی یوم القیامة و شیخ محمد نعمان که خلیفهٔ راستین وی است
که روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم را با صدیق اکبر رضی الله عنه در واقعه دیدم آنحضرت
علیه الصلوة و التحیة با بوبکر صدیق اکبر مخاطب شده فرمود که یا ابوبکر میدانی که ...

مقبول شیخ احمد است مقبول ما و مقبول خداست و مردود او مردود خدا و رسول است و نیز شیخ بدر الدین صاحب حضرات القدس که از اکمل مریدان احمدیه مجددیه است تحریر میفرماید که شبی خضر علیه السلام را در واقعه دیدم یافتم و عرض کردم که یا حضرت بنده را از نسبت خود بهره ور فرمایند فرمود که تو نسبت از کسی گرفته که ترا و تمام عالم را ارشادی بس است و سید صالح مجددی رحمة الله علیه در رساله خود نوشته که آنحضرت وقتی مرا بخدمتی بجانب سرهند فرستاد و فرمود که در راه سوره لایلاف بسیار بخوانی و اگر مشکلی پیش آید مرا یاد کنی چون روان شدم راه غلط کردم و در بیابان ویران افتادم ناگهان دیدم که شیری دلیری از نیستان پیدا شد و برای هلاک قصد من کرد فی الحال نام نامی آنجناب بر زبان آوردم فی الحال شیخ بذات بابرکات پیدا شد و شیر را بگریزانید و من با همراهیان خود از دست شیر خونخوار خلاص یافتم و صاحب روضة السلام میفرماید که شیخ احمد را دو خارق عظیم بر صفحه روزگار باقی ماند یکی کتاب مکتوبات و دیگر رسایل مصنفه وی که احدی از مشایخ اینچنین معارف و حقایق و مکاشفات خود را بسلک تالیفات خود نکرده است که وی فرموده دوم فرزندان گرامی وی که بتصرف خود ایشان را از روی علم ظاهر و کمالات باطنی مثل ذات خود ساخت و مخفی مباد که شیخ احمد مجدد هفت فرزند ارجمند داشت یکی خواجه محمد صادق دوم خازن الرحمت شیخ احمد سعید سیوم عروة الوثقی شیخ محمد معصوم چهارم محمد اشرف که در حالت رضاع برحمت حق پیوست پنجم محمد فرخ که در سن هژده سالگی قضا کرد ششم محمد عیسی که بعمر هشت سالگی وفات یافت هفتم محمد یحیی المشهور شاهجی رحمة الله علیهم اجمعین و ازین هر هفت فرزندان احمد سعید و محمد معصوم بعد از فوت پدر عالیقدر حیات و قایم مقام خلق شدند و نقلست که روزی شیخ احمد مجدد در مسجد حلقه صبح مینمود و به تلقین مریدان متوجه بود که شاه اسکندر کیتهلی قدس سره خرقه مبارک حضرت غوث الاعظم را بحضرت شاه کمال کیتهلی آورد و بر سر مبارک شیخ انداخت و شیخ در بحر انوار نسبت قادریه مستغرق شد و در آن وقت بخاطر شیخ گذشت که من مرید و خلیفه خاندان عالیشان

نقشبندیه ام الحال که نسبت قادریه مرا احاطه نموده است مبادا که
پیران کبار نقشبندیه ازین رنجیده شوند فی الحال مشاهده
نمود که حضرت غوث الاعظم و شاه کمال کیتهلی و خواجه بهاء الدین
نقشبند و خواجه محمد عبد الباقی و خواجه خواجگان معین الدین حسن سنجری چشتی و شیخ
شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین کبری و شاه بدیع الدین مدار وغیره پیران
عظام و مشایخ کرام تشریف آوردند و همه اکابران شیخ را از خلفای سلسله های خود
شمار میکردند و هر یکی میفرمود که شیخ احمد از ماست آخر الامر همه پیران طرائق در مقبولیت
شیخ اتفاق نمودند و تمام حضرات از نسبت خودها باتفاق سرفراز فرمودند و شیخ در آن
روز از صبح تا ظهر در بحر مراقبه مستغرق ماند و بچشم حال این همه احوال مشاهده میکرد
و منقولست که شیخ احمد مجدد در مکتوب یازدهم به پیر روشن ضمیر خود نوشت
که در اثنای ملاحظه آنمقام مرة ثانیه دیگر مقامات بعضها فوق بعض ظاهر شدند
چون بمقام فوق آنمقام رسیده شد معلوم شد که آنمقام ذی النورین است و خلفای
دیگر را هم در آنمقام عبوری واقع است و فوق آنمقام مقام صدیق اکبر ظاهر شد و دیگر
خلفای عظام را نیز در آنمقام عبوری واقع شده پس بآنمقام رسیده شد و خواجه بزرگ
حضرت شاه نقشبند را در هر مقام با خود همراه می یافتم و تفاوت نیست الا عبور و بالای
آنمقام هیچ مقامی مفهوم نمیشود الا مقام نبوت و محاذی مقام صدیق اکبر مقامی دیگر بس
شگرف و نورانی است که هرگز مثل آن بنظر نیامده بود و اندکی از آنمقام انتفاع داشت
چنانچه صد از روی زمین بلند میسازند معلوم شد که آنمقام محبوبیت است و آنمقام نیز
رنگین و منقش بود بنده هم خود را بانعکاس آنمقام رنگین و منقش یافت بعد از آن
همان کیفیت خود را لطیف یافت و مانند هوا یا ابر خود را در عالم منتشر دید و بعضی از آن
در گرفت و مقام حضرت خواجه نقشبند در مقام صدیق اکبر است و بنده خود را هم در مقام
مقابل آن می یافت بکیفیتی که معروض داشت انتهی کلامه چون در عهد بادشاه جلال الدین
نور الدین جهانگیر بادشاهی بسبب اختیار نورجهان بیگم مردمان اهل مذهب رافضیه

بسیار دخل بود و حضرت مجدد در رد عقاید این طایفه رساله‌ها و کتابها تصنیف کرده بود و ایشان
هم دشمنان جانی آن امام ربانی بودند فرصت وقت غنیمت دانسته این مکتوب را بنظر
بادشاه گذرانیدند و گفتند که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر بهتر و فوق تر دیده اند و میگوید که
مقام من از مقام صدیق اکبر بالاتر است بادشاه برنجید و شیخ را نزد خود طلبید و در جواب
استفسار کرد شیخ جواب داد که بطوریکه مذهب اهل سنت است کسی علی المرتضی را از صدیق
اکبر افضل میداند از اهل سنت برآید چه جای این فقیر اگر کسی خود را از سگی که خبیث
ترین مخلوقات است بهتر داند صوفی نیست چه جای که خود را از صدیق اکبر افضل دانم
و این معنی که در مکتوب تحریر یافته ذکر سیر و عروج مقامات سلوک است که متوسلان را بتوجه
پیر دستگیر بوقوع می آید و این عروج صوفیه در آن مقامات برای ساعتی است چنانچه
در دربار شاهی امرای نامدار و مقربان ذی اختیار شب و روز حاضر می باشند و اگر
بادشاه کسی خاص لشکری را از نزدیکتا برای کاری یا مصلحتی نزد خود طلب نماید و بقرب
خود ساعتی جا داده با او همکلام شود و بعد انجام کار باز او را بهمان جای وی که در لشکر
مقرر است بفرستد پس آن لشکری باینمقدار قرب که او را در دربار سلطانی حاصل شد
از امرا و وزرا که مقربان دائمی اند بهتر و افضل نخواهد شد اگرچه بقرب شاهی برای ساعتی
رسیده باشد همچنین آن عروج ما یان برای ساعتی است که از آنمقام گذشته باز بجای
خود که در پیش شده است می آئیم چه جای قدر و منزلت ما از آن صاحب مقامی که مراد از صدیق اکبر
است خداوند نگردد علاوه برآن در مکتوب خود نوشته ام که العکس آنمقام خود را رنگین یافته
مثال وی این است که کسی العکس آفتاب روشن شده باشد این نمیگویند که آن شخص بمقام آفتاب
رسید و زمین که مهر بوده بعکس آفتاب رنگین میگردد و نمیگویند که زمین بآفتاب رسیده است غرض
بعد که بادشاه را باینچنین دلایل و براهین تسلی داد و بادشاه از سر عتاب درگذشت و با اکرام
رخصت فرمود و بموقع این واردات حضرات شیعه دانستند که کار بمطلب ایشان نشد بعد
چند بمیعادی موقع یافته بعرض بادشاه رسانیدند که شیخ احمد جماعت کثیر بهم رسانیده بهزاران
مردم از خواص و عوام ایشان نثار شده دمی جمع اند و نزدیک است که فتنه برانگیزد و ملک سلطانی

ونسبت بتصرف در مزکند و بادشاه را برین آوردند که شاها را سجده تحیت سنت جایز و اگر شیخ احمد هم
در حضور شاهی حاضر شده سجده تحیت ادا نماید مخالف نیست پس بادشاه باز شیخ را نزد خود طلبید
و سجده تحیت خواست چون شیخ مرتکب این امر نشد معاندان باز سر شورش برداشتند
و بر مضمون مکتوب که سابق ذکر کرده شده بود دیگر مضامین مکاتیب که فهم ظاهربینان
بآن نمیرسد اعتراض ها بوقوع آوردند خصوصا مولوی عبد الحق محدث دهلوی قدس سره
هم درین بحث مکتوبها نوشت و جوابهای شافی یافت پس همه علما بخاطرداری امرای
دربار فتوی بر قتل شیخ نوشتند و بادشاه آنجناب را در محبس حبس نمود و حضرت شیخ
تا دو سال در حبس ماند و منقولست که شیخ احمد پیش از حبس چند ماه با اصحاب
و احباب خود فرمود که عنقریب بلائی بر من نازل خواهد شد که موجب ترقیات مقامات
ولایت ما خواهد بود و حصول آن مقامات بما سوای نزول بلا ممکن نیست چون در حبس
رسید چند هزار کفار را که در حبس شاهی بود حلیه اسلام پوشانید و صدها کس را بارادت خود
سرفراز کرده بدرجات ولایت رسانید و حضرت شیخ بمقام هیچ گاهی بادشاه را دعای بد نکرد
بلکه میفرمود که اگر بادشاه اینجانب را حبس نکردی چندین هزار کس که از فواید من مستفید
شدند محروم میماندند و ترقیات مقامات که بما حاصل شد منحصر بر نزول بلا بود و کسی
نمیگرفت و صوفیانی که از مریدان شیخ خواستند که به بادشاه ضرری رسانند ایشان را
بخواب و بیداری منع کرد بعد دو سال بادشاه اثر کرده خود پشیمان شد و حضرت شیخ را
پیش خود طلبیده اکرام ها کرد و معذرتها نمود و از محبان شیخ شد بحدیکه گاهی آنجناب را
از خود جدا نمیکرد و شاهزاده خورم را داخل حلقه مریدان شیخ نمود چنانچه تا عهد شاهجهان
و عالمگیر بادشاهان با همه علما و وزرا داخل سلسله مجددیه میبودند منقولست که شیخ
مجدد میفرمود که از جمله مریدان و خادمان خاندان من الی یوم قیامت داخل طریقه مجددیه
احمدیه خواهند شد مرا اطلاع داده اند چنانکه سابق ذکر این بشارت را بیان کرده لهذا در عمده
است که هرکسی که در طریقه مجددی است از آتش دوزخ آزاد است و مرا بشارت بدان
کرده تا زمانی که در [illegible]

که شخصی آوازهٔ کرامت حضرت شیخ شنید و از وطن خود راهی سمت سرهند شد چون داخل شهر
گشت شب بود بخدمت حاضر شدن نتوانست و در خانهٔ که اهل آن خانه از معاندان شیخ بودند
شب باش شد و از ایشان احوال شیخ پرسید ایشان برعکس حال بیان کردند و کلمات سخت
در نسبت آنحضرت بر زبان آوردند چون بعضی از شب بگذشت ناگاه غوغا برآمد که مالک خانه
کشته شد و کسی دشمن بخبر رسید و او را بر بستر وی بکشت علی الصباح چون آن شخص بخدمت
شیخ حاضر آمد شیخ او را بغلگیر فرمود و گفت که شخصی که نزد وی شب باش کردی او از احوال
ما سخنان خلاف و دروغ نزد تو گفته بود شب بسزای اعمال خود رسید و کشته شد ضمیر ما مصفی
باللیل الا بذکر بالنهار **نقلست** که چون علامة الزمان شیخ الاسلام هندوستان
مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی در اوایل یکی از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را بخواب دید که
رو بروی وی آیهٔ قل الله ثم ذرهم میخواند بمجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق الهی
در دل وی اثر کرد و قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز به
تصور شیخ ذکر حق کرد و خود را اویسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بسعادت ولایت رسید
و از علمای هندوستان اول کسیکه شیخ احمد را بخطاب مجدد الف ثانی یاد کرد او بود **نقلست**
که وقتی شیخ بیمار شد دران بیماری چند دانه مویز طلب کرد چون مویز حاضر شد و دانه از ان
تناول نمود برای باقیمانده ارشاد کرد که ازین دانه های باقیمانده هر بیماریکه خورد شفا خواهد یافت
بعد ازان چند بیماران مویز شفا حاصل کردند و **شیخ عبدالخالق** صاحب تذکرهٔ آدمیه
مینویسد که سیدی اول عداوت با امیر معاویه میداشت روزی مطالعهٔ مکتوبات شریف
آنحضرت میکرد چون بمقام تعریف معاویه رسید بیزار شد و مکتوبات از دست بر زمین انداخت
چون شب شد حضرت شیخ را در خواب دید که او تشریف آورد و هر دو گوش او گرفته از روی
غضب فرمود که ای نادان بکلام ما اعتراض میکنی اگر از من باور نمیداری بیا ترا
بخدمت علی المرتضی ببرم چنانچه کشان کشان بحضور اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
ببرد و ایستاده عرض کرد که یا حضرت در باب مدح امیر معاویه این شخص بر من
اعتراض میکند و کتاب مرا بر زمین میزند درین امر ارشاد فرمایند جناب مرتضوی بان شخص

مخاطب شد و فرمود که زنهار بیاران حضرت پیغمبر عداوت نه کنی و ما سید ایم که بکدام نیت
خلافی باهم مقاتله و مجادله کردیم شما را مد نیست که بیاران پیغمبر اعتراض کنید یا در سخن شیخ احمد
که مبین حق است زبان بگردانید سید مذکور چون این کلام شنید متوهم شد و در دلایل قیاد
بار دیگر جناب حیدری بجانب شیخ احمد مخاطب شد و فرمود که هنوز در دل اینجاهل تعصب
هست نگردیده یک سیلی محکم بر سینه اش بزنید تا توبه کند شیخ حسب الحکم مرتضوی
یکی سیلی سخت بر سینه اش زد بمجرد سیلی خوردن سید از آن عقیده خود تایب شد
و دلش صاف گردید چون بیدار شد آثار آماس ضرب سیلی بر سینه خود عیان یافت
فی الحال بحضور شیخ حاضر شده مرید شد و بسعادت دارین پیوست شیخ عبدالخالق
سرهندی میفرماید که شیخ عبدالخالق محدث دهلوی که اعلم علمای دهلی بود بحضرت
شیخ مجدد نزاع داشت روزی من بتقریب ملاقات نزدش رفتم و ذکر کرامت حضرت
شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب دادم که با بزرگان دین عداوت داشتن
خوب نیست منصف ما و شما قرآن است تجدید وضو کنیم و مصحف مقدس بکشائیم
هر آیتی که باول صفحه بر آید فال حال شیخ احمد مجدد خواهد بود شیخ عبدالحق قبول کرده
بعد تجدید وضو دوگانه ادا نمود و مصحف را بدست گرفته بتواضع و تکریم تمام بکشاد
سر ورق مصحف این آیت بر آمد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله از خواندن
این آیت علامه مذکور تائب شد و باز بر سر نزاع و عداوت نرفت و شیخ جان محمد
جالندهری میفرماید که من مرید شیخ احمد مجدد بسلسله عالیه قادریه اغلبیه شدم شبی
بخدمت شیخ حاضر بودم در دلم گذشت که چون آنحضرت مرا در سلسله غوثیه قادریه
مرید کرده اند از شیخ سوال کنم که مرا بزیارت حضرت غوث الاعظم مشرف کنند درین
اثنا شیخ بمن التفات و دست من گرفته فرمود که جان محمد ستاره قطب را می شناسی
من بانگشت خود نشان دادم درین سخن بودم که شخصی از ستاره قطب خرقه سیاه
پوشیده بسواری اسب جدا شد و بسرعت تمام رکاب بروی شیخ تشریف آورده بشتاب
شیخ چون دید سر بر زمین آورد و بمن مخاطب شده فرمود که جان محمد حضرت غوث اعظم

هیچ خبری ایشان را نیست کنون چون بزیارت مشرف شدم بآنحضرت غوث الاعظم بطرف
بممالک ستکاره معاودت کرده از سمرقند بکشمیر آمده و ببغداد شده و صاحب
سفینة الاولیا مینویسد که ملا شیخ میرک بن فصیح الدین که استاد شاهزاده خرم بود
مینویسد که وقتی از اتفاقات بسرهند رسیدم و اتفاق ملاقات شیخ احمد مجدد افتاد
بخاطر من گذشت که اگر شیخ از اهل کرامت است جواب هر چهار سوالات من بگوید اول
آنکه مردم میگویند که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر افضل میگوید اگر شیخ ازینحرکت ناشایسته
پاک است تسلی خاطر من کند دوم آنکه شنیده بودم که خواجه باقی بالله بی اجازت خواجه
خواجگی پیر خود مرید میگرفت درین باب بیان وافی و اظهار کافی کند که خاطر نشان من گردد
سیوم آنکه احوال آبا و اجداد من ظاهر سازد چهارم بخواجه خاوند محمود بخاری قدس سره
چه اعتقاد دارد بیان کند هنوز این خطره تمام نشده بود که شیخ خود ورقی از زیر تکیه مسند
خود برآورده بمن داد که مطالعه کنید چون مطالعه کردم بمن گفت که از مضامین عبارت این
جزو ظاهر میشود که من خود را بر خلیفه پیغمبر صدیق اکبر فضیلت داده ام گفتم هیچ ظاهر نمی شود
گفت آنچه از من واقع شده همین است و باقی آنچه معاندان میگویند عین افترا و بهتان است
باز فرمود که روزی خواجه خاوند محمود درانجا تشریف آورده و گفت که خواجه باقی بالله اجازت
تلقین مریدان صریح از پیر خود خواجه محمد خواجگی ندارد بجهت آنکه روزی مولانا خواجگی
امکنگی خربزه میخورد قاچ قاچ آنرا خود بریده بدست حاضران و مریدان خود میداد
و همه را تقسیم فرمود سوای خواجه باقی که آنرا هیچ نداد حاضرین عرض کردند که خواجه باقی نیز
حاضر است بوی هم عطا باید کرد مولانا خواجگی فرمود که ما خربزه درست بوی داده ایم
خواجه باقی ازین سخن خورسند شد و دانست که مرا مولانا خواجگی اجازت ارشاد
داده است بجواب آن گفتم که اینچنین نیست که من از پیر خود و دیگر اصحاب خواجه این
سخن نشنیده ام بلکه نزد من ثابت شده است که خواجه امکنگی چون بخواجه باقی
اجازت ارشاد و خلافت داد خواجه باقی اباکرد و عرض نمود که اینکار عظیم خلافت از من
سرانجام نمی پذیرد مولانا خواجگی قبول نفرمود و گفت که ما ترا اجازت داده ایم اینکار

عجائبا باید که درین اثنا چند کس از درویشان سعیدیان که در آن وقت حاضر بودند حاضر آمده بودند
این قول کردند باستماع آن یعنی خواجه خاوند محمود فرمود که ما آن تقریر بتمامها شنیده بودیم
من بعد شیخ از چند پشت اسامی آبا و اجداد مایان بخوبی یاد کرد و تسلی خاطر نمود و سوال
چهارم جواب داد که خواجه خاوند محمود پیرزادهٔ ما از اولاد خواجه بهاء الدین نقشبند است
و هر چهار سوال که در خاطر من خطور کرد شیخ احمد جواب آن موافق و کافی داد پس معتقد
و مرید گشتم و صاحب دار المعارف از سید غلام علی شاه احمدی مجددی
نقل فرموده که شیخ طاهر لاهوری قدس سره که از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد است استاد
شیخ محمد سعید و محمد معصوم هر دو صاحبزاده شیخ بود و قبل از بیعت بخاندان شاه کمال
کیتهلی تعلق داشت چون عالم متبحر بود هر دو صاحبزاده تعلیم علم ظاهری ازوی می کردند
روزی در محفل حلقه نشسته حاضر بود که حضرت شیخ مجدد را از راه مکاشفه احوال شیخ طاهر
ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از حاضرین این حلقه طوق کفر بگردن خود
خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من بر پیشانی وی
لفظ هو الکافر نوشته می بینم باستماع آن یعنی یاران که حلقه بندگی بودند خاص بگوش حالت
و بیداشتمند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مشتعل احوال شدند که آیا از مین
تمام اهل حلقه آن بی نصیب کدام است که باین بلا مبتلا خواهد شد کیست و نام او چیست فرمود که آن
شیخ طاهر است یاران مجلس از ظهور آن یعنی متاسف شدند مگر احدی این سخن بگوش
شیخ طاهر نرسانید آخر کار بعد چند ماه شیخ طاهر بمحبت زنی کافره عاشق شد طهارت
اسلام را مبدل بنجاست کفر ساخت و زنار را رشته طوق گردن جان ساخت چون شیخ طاهر
استاد حضرت عالیتین بود از وقوع این حال بسیار غم و الم دامنگیر حال هر دو صاحبزاده
بلند اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که استاد ما
غریق دریای کفر شده است توجه فرمائید که باز مشرف باسلام گردد فرمود که هر چه شدنی
بود شد که در لوح محفوظ بحق او همین مکتوب بود آخر بعد فرزندان سعادتمند در باب مغفرت
شیخ طاهر از حد بسیار ابرام کردند حضرت شیخ بخاطرداری فرزندان دلبند دست دعا برآورد

برداشت و عرض کرد که آنچه حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی فرموده است که هیچکس را بر قضای مبرم دست قدرت نیست مگر مرا چون از یکی از دوستان خود را این مرتبه عالی کرامت فرمودی منهم امید وارم که بواسطه من از شیخ طاهر این بلای ازلی بگردد فی الحال تیر دعا بهدف اجابت رسید و شیخ طاهر از خواب غفلت و مستی عشق مجازی بیدار شده افتان و خیزان بخدمت شیخ حاضر آمد و دوباره خلعت اسلام پوشیده و دست ارادت بدامان شیخ زد و در اندک زمان بدین مراتب علیا رسید که اکثر اوقات ویرا الهام میشد که ای طاهر بگو قدمی هذه علی رقبة جمیع اولیاء الله تعالی لیکن وی از فرط ادب نمیگفت و عرض کرد که یا رب این درجه معلی و رتبه عالی بحضرت غوث الاعظم سزاوار است و مرا همین بس است که یکی از کمترین مریدان و پیروان جناب غوثیه باشم و سید غلام علیشاه مجددی دهلوی که از اعاظم خلفای مرزا جان جانان مجددی است میفرماید که در حدیث شریف آمده است که ان الله یبعث علی راس کل مائة من یجدد لها دینها پس بر سر هر صد از سن هجرت آنحضرت علیه الصلوة والسلام مجددی پیدا میشود چنانچه جنید بغدادی و غوث الاعظم وغیرهم اولیاء کبار بر سر هر صدی عهده مجددی دارند و معنی مجدد و معنی محی الدین واحد اند پس هر صدی یازدهم حق سبحانه تعالی شیخ احمد را مجدد دین اسلام بیافرید و ویرا بدین رتبه والا سربلند ساخت چنانچه مجدد الف ثانی و قلم ربانی و محبوب سبحانی و امام ربانی لقب شیخ احمد است **ولادت** باسعادت حضرت شیخ باقوال صحیح و روایات کتب برکات احمدیه و حضرات القدس در سال نهصد و هفتاد و یک و وفات آن جامع الکمالات بروز سه شنبه وقت صبح بتاریخ سلخ ماه صفر سال یکهزار و سی و پنج و سنین عمر شصت و سه سال است و اگرچه صاحب مخبر الواصلین سال وفات آنجناب یکهزار و بست و چار هم منقوط نمایند اما خالی از ضعفی نیست که کتاب برکات احمدیه از معتبرین کتب است و مولف آن بدلیل یکهزار و سی و چار تحریر فرموده است **از مولف**

پیر دین محبوب مقبول علیم نیز در تولید او اشرف فقیر ۹۷۱	شد عیان احمد رفیع المنزلت طرفه تر پیداست از طبع سلیم	شیخ احمد شیخ دین احمدی سرور التولید آن شیخ کریم رحلتش فیض کمال احمد است ۱۰۳۴

هم بخوان احمد صراط المستقیم
شیخ امجد احمد پاک آمد است
در سنین عمر آن نور القدیم

پیر سلطان الف ثانی بخوان
ارتحال پاک از بجوف وبیم

سال وصل آن نعمت جنت مقیم
حب احمد گو ولی زاهد بخوان

شیخ محمد طاهر لاهوری قادری نقشبندی

مجددی قدس سره از اعاظم اصحاب وکبرای احباب وعلمای خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی است صاحب ریاضات شاقه ومجاهدات شدیده ومقامات عالیه وکشوف والهامات جلیه وکرامات وجذبات قویه بود ونزد علما وصلحا وعامه قبولی تمام داشت اول به بیعت خاندان قادریه بخدمت شاه اسکندر بن شاه کمال کیتلی مشرف بود بعد از آن بصحبت شیخ عبد الواحد والد بزرگوار شیخ احمد مجدد پیوست چون وی وفات یافت بصحبت شیخ احمد مجدد فائز شد وخواجه مجدد ویرا بتعلیم علم هر دو صاحبزاده های بلند بخت خویش یعنی خواجه احمد سعید ومحمد معصوم مامور فرمود چون چند سال برین منوال بگذشت بقضای مبرم شیخ طاهر ببلای کفر وانتقال دین مبتلای گشت وباز بدعای حضرت شیخ وشفاعت هر دو صاحبزادگان از آن بلا خلاص یافت که ذکر مفصل اینحال در مناقب شیخ مجدد مرقوم گردیده بعد از آن بتوجه موجه ونظر فیض اثر حضرت شیخ بمرتبه کمال وتکمیل واجازت تلقین وارشاد طرائق عالیه نقشبندیه وقادریه وچشتیه سرفراز شد وبعد تکمیل کامل از پیشگاه پیر روشنضمیر برای ارشاد طالبان حق به لاهور شرف ترخیص یافت چون در لاهور رسید در روانه آمد ودر فتوح اغنیا بر خود بست ووجه معیشت آنداشت که کتب فقه وحدیث بخط خود نوشته ومحشی ساخته وتصحیح نموده میفروخت واز آن وجه حلال قوت خود میکرد وبارشاد طالبان وتلقین ایشان شب وروز مصروف میماند چنانچه هزار در هزار خلق الله ازمین توجه آن ولی الله بمقامات بلند رسیدند آخر کار قطبیت خطه پنجاب بوی تفویض گشت وصاحب تذکرة آدمیه در احوال شیخ طاهر نقول چند خطوط که شیخ طاهر بعرض احوال باطنی خود بخدمت شیخ مجدد ارقام نموده است درج کتاب خویش نموده است چنانچه نقل یک رقیمه منجملهٔ آنها تبرکا وتیمنا درج مخزن هذا است عریضه حضرت سلامت احقر الخدمت محمد طاهر بعرض میرساند که چون از آستان علیه متوجه لاهور شدم در هر

باخود میگفتم که ای نادان مقصود ما در سرهند گذاشته کجا میروی اما از غیب ندا شد
که راهی شو و توقف مکن آخر کشان کشان در لاهور آوردند و بگوشه مسجدی حیران
و پریشان نشستم ناگاه روح پر فتوح حضرت خواجه نقشبند ظاهر شد و باعث گشت
که بکاریکه مامور شده ام مشغول شو امتثالاً لامره هم و امر کرم چند کس را مشغول ساختم حالا
مجلس گرم است و ارواح مشایخ عظام فوج در فوج تشریف می‌آرند و الطاف
کثیره مبذول میفرمایند خصوصاً حضرت غوث الاعظم و خواجه بزرگ نقشبند و حضرت گنج شکر در
حلقه ذکر و نماز تشریف فرما میشوند و جناب رسالت مآب هم با چندین از اصحاب نامدار تشریف
آورده رونق افزای محفل میشوند و نوازشها مبذول میفرمایند و در عشره اعتکاف بخلوت خاص و
نسبت تامه سرفراز گردیدم و حضرت فاطمه رضی الله عنها الطاف بسیار فرمودند بنده را بشیر لفافت
خاصه بنواخت و قبل ازین هر یک نسبت از نسبت ثلاثه یعنی نسبت نقشبندیه و قادریه و چشتیه
نوبت بنوبت رو میداد و گاهی مختلط هم میشود و گاهی غالب و مغلوب هم میگردد و یکنوبت نسبت
چشتیه علیه عظیم سکر داد بعد یکه از نسبت های دیگر نا امید گشتم درین ضمن نسبت نقشبندیه غالب
کرد و دیگر نسبتها را زیر نموده حالا هر سه نسبت یکی شده اند و درین ایام سیر در نسبت
مشایخ عظام کم است و در نسبت اصحاب نبویه زیاده تر است و سوای نسبت خلفای
راشدین رضی الله عنهم اکثر اوقات بنده در نسبت حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر
فنا شده بسیار غوطه در جوش میماند و مطلوب فقیر هم همین است که همین نسبت پیغمبری
ترقی روز افزون پذیرد و السلام و اگرچه توجه شیخ طاهر هزاران هزار طالبان نامدار بتکمیل
رسیده بمرتبات مقامات ولایت رسیدند منجمله ایشان چهار خلفای نامدار بمدارج علیا فائز
گشته خرقه خلافت یافتند اول ایشان شیخ ابو محمد قادری و نقشبندی لاهوری است
که در مدفن خلفا لاهور آسوده است دوم سید صوفی که مزار پر انوار وی در دهلی است
سیوم شیخ لکهن است که مدام سرمست جام عشق بوده از خود بیخود بوده در هر که نظر توجه انداختی
بولایت رسیدی مدفن وی هم در لاهور بیرون دروازه موری است چهارم شیخ ابو القاسم
نقشبندی که مزار گوهربار وی بمقام هند مشهور است وی باجازت پیر دستگیر خود جامع

سفر حجاز شده بود چون بعد طواف حرمین الشریفین به مدینه رسید وفات یافت و بجا گذاشته شد و صاحب روضة السلام می‌فرماید که اگرچه نسبت با همه دیگر سلاسل نسبت قادریه عالیه بر حضرت
اینچنین غلبه عظیم داشت که در مشایخ قادریه عهد خود سر فراز و ممتاز بود و بزرگان زمانه غاشیه
بندگی او بر گردنهای خود داشتند چون آوازه مشیخت وی در گوش حضرت سید آدم
بنوری مجددی رسید ترک مشیخت کرده پاپیاده از بلده لاهور تشریف آورده و فیض کامله
نسبت قادریه از شیخ طاهر حاصل کرد **وفات** حضرت شیخ طاهر روز پنجشنبه وقت
چاشت هشتم ماه محرم الحرام سن یکهزار و چهل هجری است و عمر وی نه ماه و شش سال بعد صاحب
تذکره مجددیه تاریخ وفات وی از لفظ غم واه معرفت مرد اخذ کرده است و مرقد مقدس
شیخ طاهر در لاهور بخطه گورستان میانی زیارت گاه خلایق است رحمة الله علیه **از مولف**

شیخ طاهر چون شد از دار فنا هم ولی طاهر بزرگ است منتقی	سال وصل آن شه والا رسید پس بخوان شیخ مکمل وصل او	میشود در روشنی مرکش آفتاب یا نسیادی عظیم است اتقی اخی

خواجه برنگ قدس سره از اعاظم مشایخ سلسله عالیه نقشبندیه و فرزند ارجمند
خواجه باقی بالله است خرقه خلافت و اجازت از پدر بزرگوار خود داشت و نیز بعد وفات
پدر عالیقدر بخدمت خواجه حسام الدین نقشبندی که از یاران اخلاص مند و دوستان حق پسند
خواجه باقی بود حاضر شده بمقامات انتهای طریقه نقشبندیه فایز شد و از کاملان و دستگیران
و صد ها طالبان خدا بحضور آن محبوب کبریا مشرف شده بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند
و بعد وفات والد ماجد تا سی سال بر مسند حیات مانده در سال یکهزار و چهل و نه بحق
پیوست **از مولف**

چون ز دنیای دون رخت هستی ببست	خواجه برنگ آن مقتدای اهل عصر	
بجو شیخ الاسلام تاریخ او	دگر زبدة الاصفیا اهل فقر	**خواجه هاشم و خواجه**

صالح و هیدی قدس الله اسرارهما این هر دو بزرگواران باهم برادران
حقیقی بودند اول در قصبه وهید که از مضافات سمرقند است سکونت داشتند بعد از آن
در بلده الله و سمرقند سابات ملادت و ارشاد افراختند خواجه هاشم کلان و صالح برادر
خورد بودند و هر دو بزرگوار مرید ارادت و خلافت بخدمت پدر عالیقدر خود داشتند

ہمہ ایشان مرید و خلیفہ خواجہ محمد کاشانی و وی مرید خواجہ محمد قاضی و وی مرید منتعلّم خواجہ عبید اللہ احرار نقشبندیست **وفات** خواجہ محمد ہاشم مقبول صاحب سفینۃ الاولیا بروز دوشنبہ پانزدہم ربیع الاول سنہ یکہزار صد و چہل و شش و مزارش بمقام قصبہ و سیدا ست **وفات** خواجہ محمد صالح در ماہ محرم سال یکہزار صد و چہل و ہشت بوقوع آمد و مرقد مقدسش بمقام بلخ و مدت عمر ہفتاد و دو سال است **از مولف**

ہاشم و صالح چو آن ہر دو جوان	از جہان رفتند در باغ جنان	بہر سال وصل آن ہر دو ولی
ہر دو تاریخ آمد از سر عیان	اول ہاشم معلی ۱۱۴۶ متقی	باز صالح سر در جنت بخوان ۱۱۴۸

آخون ملا حسین جناز کشمیری نقشبندی مجددی قدس سرہ

از علمای اولیا و کبرای مشایخ خطہ کشمیر جنت نظیر است اولا ارادت بخدمت مولانا محمد قادری حاصل نمودہ تحصیل کمالات ظاہر و باطن نمود چون مرشد ارشد وی متوجہ سفر حرمین الشریفین شد خود را بخدمت خواجہ عبد الشہید نقشبندی بدہلی رسانید و بحظ کامل و فیض شامل مستفید گشت و اصل ازان مدتی بخدمت حضرت خواجہ باقی باللہ ہم گذرانید من بعد بخطہ دلپذیر کشمیر تشریف بردہ مقام کرد و ہمگی ہمت در ترویج شرع مبین و دفع امور بدعت آئین بست و بخواجہ حبیب اللہ نوشہری کہ در آنوقت سماع می شنید و وجد میکرد بدلائل شرعیہ چند بار بحث کرد و کتاب ہدایت الاعمی و دیگر رسائل بسیار تصنیف فرمودہ و در رسائل خود ہجو حضرت حسین بن منصور و فرید الدین عطار و خواجہ محمد بن علی محی الدین و غیرہ کہ کلمہ ہمہ اوست بر زبان آوردہ اند عباراتی چند تحریر در آوردہ + و خواجہ **محمد اعظم دیدمری** صاحب تواریخ اعظمیہ میفرماید کہ شخصی از مشایخ کشمیر محمد امین صوفی نامی داشت میگفت کہ روزی بعد نماز جمعہ شیخ بابا نصیب الدین سہروردی و مولانا حیدر علامہ و پسر مولانا حیدر خواجہ محمد افضل بدیدن خواجہ حسین در خانقاہ ملک جلال تہکو تشریف آوردند و منہم کہ بعمر خورد سالی بخدمت کفش برداری بابا نصیب الدین مشرف بودم ہمراہ بودم سہ حضرات ایستادہ بودم عند المقال ذکر حدیثی در میان آمد و خواجہ حسین بمولانا حیدر علامہ مخاطب شدہ فرمود کہ این حدیث را کدام کس

از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه الصلوٰة والسلام راوی است ملا حیدر علامه مرید
لب بجواب بنکشاده بود که خواجه محمد افضل پسر مولانا که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود جواب داد
که راوی این حدیث حضرت عثمان ذی النورین خلیفه ثالث است خواجه حسین
بجواب وی التفات نکرده دوباره بخدمت مولانا حیدر سوال کرد وی کلام پسر خود
تصدیق نمود و گفت که راوی این حدیث حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه است
باستماع اینمعنی خواجه حسین فرمود که اگر مرتبه اول شما همین جواب میدادند قبول میکردم
چون قبل از شما پسر شما بجواب سوال پرداخت و شما تصدیق آن کرده اید از اینمعنی تردد
سخت در خاطرم پیدا گشت و ضرور شد که حالا از حضرت عثمان تصدیق اینحدیث کنیم
و خواجه درهمین تقریر بود که شخصی برقه پوشی بحسن نورانی و طلعت یوسف ثانی از در
خانقاه درآمد و بر صدر خانقاه اجلاس نمود ملا حسین و بابا نصیب الدین و مولانا حیدر
هر سه حضرات بتعظیم وی برخاستند و شرط آداب و تسلیمات بجا آوردند و دستهای خود
در بر قدمین الشریفین وی رسانیده با ادب روبرو نشسته بکلام آهسته آهسته
روایت حدیث مذکور بمیان آوردند و بجواب آن مشرف شدند چون کلام ختم شد
آن بزرگ برقه پوش از جای خود برخاست و از همان راهی که تشریف آورده بود
تشریف برد بعد تشریف بری وی هرسه حضرات مشکور عنایات خلیفه ثالث شدند
و فرمودند که این روح پرفتوح حضرت عثمان ابن عفان بود که برای تصدیق روایت
حدیث تشریف آورده بود **وفات** خواجه حسین بقول صاحب تواریخ اعظمی در
سال یکهزار و پنجاه هجری است و مزار پر انوارش در کشمیر بمحله کوجواره است از **مولف**

ز دنیا چو در خلد والا رسید	ولی جهان شیخ اکبر حسین	یکی نقل علم گفت تاریخ او	
دگر شاه سلطان سرور حسین	**خواجه خاوند المشهور بحضرت ایشان**		

قدس سره ولی مادرزاد و قطب الارشاد صاحب حال و قال جامع کمال
ظاهری و باطنی مظهر جمال صوری و معنوی بود و در طریقه عالیه نقشبندیه رتبه عالی
و درجه معلی داشت نسب شریف وی از جانب پدر بیهگوار وی بخواجه علاء الدین عطار

خلیفهٔ برحق شاه بهاء الدین نقشبند بوده نام والد شریف وی میر سید شریف بن خواجه ضیا
بن خواجه میر محمد بن تاج الدین حسین بن خواجه علاء الدین عطار است و خواجه علاء الدین عطار از سادات عظام
بود و نسب پاک وی از یک جانب بحضرت سید آتا و از جانب دیگر بشیخ فرید الدین عطار
میرسد و خواجه خاوند محمود اگرچه بظاهر مرید خواجه ابو اسحاق سفیدی نقشبندی بود مگر علاوه
از ان نسبت اویسیه بحضرت خواجه شاه بهاء الدین نقشبند داشت چنانچه محمد معین الدین در
کتاب منوائی مینویسد که این نسبت اویسی که حضرت ایشان را از روح پر فتوح خواجه بهاء الدین
نقشبند رسید نسبت اویسی است که اول از امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخواجه حسن بصری
و از وی بخواجه حبیب عجمی و از وی بداود طائی و از وی بمعروف کرخی و از وی بسری سقطی
و از وی بجنید بغدادی و از وی بابو علی رودباری و از وی بابو علی کاتب و از وی بابو عثمان
مغربی و از وی بشیخ ابو القاسم گرگانی و از وی بابو علی فارمدی و از وی بخواجه یوسف همدانی
و از وی بخواجه عبد الخالق غجدوانی و از وی بخواجه بهاء الدین شاه نقشبند و از وی
بخواجه خاوند محمود رحمة الله علیهم اجمعین فایز گشت **و نقلست** که در سن بیست سالگی چون
حضرت ایشان را شوق و ذوق الهی دامنگیر حال شد از بخارا در وخش آمد روزی
در مجلس باقی بیگ حاکم وخش که سخت بدمزاج بود تشریف داشت و باقی بیگ چون خواجه را
دید گفت که این درویشان خود را خواجه زادها میگویند فی الحقیقت خلق را گمراه میکنند اینها لایق
آنند که گوش و بینی ایشان بریده تشهیر کرده شود و من باقی بیگ نباشم اگر اینکار نکنم
باستماع این معنی حضرت ایشان فرمود که روزی خواجه امید دارم که گوش و بینی تو قطع شود
بعد یکهفته میر شکار آن عبد الله خان شاه بخارا مع جانوران شکاری از دریا عبور کرده
در وخش آمدند و گوسفند بیزاله منفعت ذبح کرده بجانوران شکاری خورانیدند حاکم
وخش بپاداش این ظلم میر شکاران ضرب و شلاق نمود و از وخش بیرون کرد میر
شکاران بدین عداوت باز خاصه بادشاه را در راه کشتند و مستغیثانه در پیش شاه رفته گفتند
که باقی بیگ باز خاصه بادشاه را بکشت و ما را ضرب و شلاق نمود و چند سخنان دیگر هم از طرف
خود افترا بستند عبد الله خان چون این سخن شنید برهم برآمد و ده نفر سپاه اول فرستاد و باقی بیگ را

نیز و خود طلبیده حکم قطع هر دو گوش و بینی نافذ کرد چنانچه قطع کرده شدند و آن منکر اولیا
بسزا رسید **نقلست** که چون عبد الله خان شاه بخارا و عبد المومن خان پسرش
وفات کرد همایون بادشاه شد و حضرت ایشان بایمای غیب از بخارا در کابل آمده
چندی در کابل اقامت کرد و از آنجا در کشمیر رسید و بخانه جمیل بیگ حاکم کشمیر فرود آمد و صدها
خلق الله بخدمت حاضر آمده مرید شدند و بمدت مدید در آنجا تشریف داشت چنانچه
تا حال هزار در هزار مریدان و اولاد خواجه در کشمیر موجود اند و شخصی از کشمیر مسمی بخواجه احمد
که از اولاد خواجه محمد بود در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و دو در لاهور آمده و بر روضه مطهره حضرت
ایشان رفته فاتحه خوانده و از طرف خود فضل الدین صحاف را تولیت روضه مقرر کرده پس
در کشمیر رفت من بعد خواجه ایشان از کشمیر در هندوستان آمده در لاهور و دهلی و اکبرآباد
وغیره قیام فرمود و پیش جلال الدین اکبر و جهانگیر و شاه جهان بادشاهان قبول عظیم
یافت بحدیکه بیگمات و مستورات شاهی هم از آنحضرت پرده نداشتند **نقلست**
که وقتی از حضرت ایشان از کشمیر بر دستاق تشریف می برد و موسم گرم و هوا تابستان
و ماه رمضان بود از این سبب بسیار تکلیف بهمراهیان خواجه رسید بسبب تشنگی تاب و قرار
نماند آخر استدعای دعا از خواجه کردند خواجه روی بسوی آسمان کرد و لبها بجنبانید همان
ابر پاره نمودار شد و قطرات باریدن آغاز شدند و هوا سرد گردید و تا غروب آفتاب ابر
زیر آسمان حایل ماند تا یاران بآسانی بمنزل مقصود رسیدند و همچنین روزی خواجه در خانه
حاجی باندی کشمیری در کشمیر مهمان بود چون در آنسال در تمام موسم قطره از آسمان
نباریده بود و غله گران بود بعد فراغ از طعام اهل مجلس التجای دعای بارش باران بجناب
خواجه کردند خواجه باستماع اینمعنی روی بسوی آسمان کرده لبها بجنبانید فی الحال ابر
محیط آسمان گردید و چندان بارید که تلافی ایام گذشته شد **نقلست** که شرف بیگ
برادر جمیل بیگ در کابل رفته بود و حضرت ایشان خدمتی بوی فرموده بود چون وی
در تعمیل حکم خواجه تساهل کرد بنابر آن طبع مبارک خواجه از وی مکدر شد و شرف بیگ
به بیماری تپ مبتلا گشت بحدیکه تا سه ماه بیماری او طول کشید آخر عوض بیگ او شرف

اورا در آن حالت بیماری بخدمت خواجه آوردند و در پای آنجناب انداخت و التجای دعای صحت
کرد خواجه تکبیر خواندند و فرمود که اگر خدا خواست صحت خواهد یافت حاضرین مجلس دانستند که خواجه
برای شفای وی دعای نفرموده است چون خانهٔ وی متصل خانقاه خواجه بود وقت شب
آوازه واویلا و صدای ماتم از خانهٔ شرف بیگ برخاست و خبر رسید که شرف بیگ مرد درین
اثنا عوض بیگ بخدمت خواجه حاضر آمده خود را سر بر پای خواجه بر زمین انداخت و زاری بسیار کرد
و گفت که خواجه بهاء الدین نقشبند مرده‌ها را زنده میکردند هم امید دارم که برادرم زنده گردد
خواجه متبسم شده فرمودند که در خانه برو و ببین که شاید شرف بیگ زنده باشد درین سخن بود که
آواز واویلا از خانه شرف بیگ موقوف شد و خبر آمد که شرف بیگ چشم بکشاد و زنده شد
من بعد در یکدو روز شفا یافت و **صاحب** کتاب رضوانی مینویسد که در لاهور
روزی خواجه بروز عید در عیدگاه بادای نماز تشریف برده بود و تا ده ساعت روز انتظار
حاکم در پیش ماند درین اثنا ذکر آخر وقت نماز عید در میان آمد خواجه فرمود که آخر وقت نماز عید
تا وقت زوال است ملا صالح لاهوری که از اعاظم علما و ملقب بلقب ابر بود درین سخن بالکلام
آمد و چند سخن بی ادبانه بر زبان آورد حضرت ایشان فرمود که ای ابر نمی ترسی که آفتاب حیات
تو زیر ابر ممات آید چنانچه بعد نماز عید ملا صالح بسواری اسپ روانه شهر شده در راه از اسپ
بر زمین افتاد و سر گردن او بشکست و بهزار مشکل در خانه رسید دانست که این شامت بی ادبی
حضرت ایشان است فی الحال نور الدین قاضی و میر حسین شیخ الاسلام لاهوری را برای
معافی تقصیر بخدمت خواجه فرستاد و ایشان حاضر شده و التجای فاتحه برای صحت ملا کردند فرمود
که حالا تیری که بر جست و زخم او بر جان ملا صالح رسید ممکن نیست که باز گردد اما اگر شما راضی
شوید خواجگان ما راضی نمی شوند بیاید تا برای سلامتی ایمان ملا صالح فاتحه بخوانیم و دست
برداشت و بعد دعا فرمود که ملا صالح ایمان از جهان بسلامت برد قاضی و شیخ الاسلام
از محفل مقدس ناامیدانه برگشتند و بروز دیگر ملا صالح برحمت حق پیوست **نقلست**
که ملا ذهنی شاعر کشمیری میگوید که قطعه تاریخ تعمیر خانقاه که حضرت ایشان تعمیر کرده بود
تصنیف کرده بر پرچه کاغذ نوشته در کیسه انداختم و برای گذارش بخدمت حاضر شدم

چون پادری آن وقت بسبب هجوم کثیر موقع گذارش تاریخ نبود موقوف بر وقت دیگر داشته رخصت شدم چند قدم برفتم آواز داده فرمود که ای اخوند آنچه در جیب داشتی بانداز همین وقت بیار که بهتر ازین موقع وقت کدام دیگر خواهد بود فی الحال بخدمت حاضر شدم و قطعه تاریخ گذارش کردم بملاحظه فرمود و بسیار تحسین کرد و بخلعت ظاهری و باطنی سرافراز گردیدم

حضرت خواجه آن شه دیندار	گر ازل یافت دولت سرمد	طرفه شاهی که داد ایزد پاک
از فنا تاج و از بقا مسند	ذات قدسش که زنده سپارد	دین یزدان و سنت احمد
در همه کار و در همه حالت	یابد از شاه نقشبند مدد	خانقاهی لطیف کرد بنا
که بر آن می برد سپهر حسد	آسمان گل کشش و قضا معمار	خشتش از ترس مهر و ماه نهد
در فضایش که نو بهار صفات	بوی صدقش نسیم مهر زند	خاک آن طوطیای چشم فیض است
که خیالش برو زدید ارید	گفت تاریخ سال آن ذهنی	خانقاهی عجب لطیف آمد

و درج کتاب رضوانی است که چون ایام وفات حضرت ایشان نزدیک رسید پانزده روز قبل از ارتحال بعد نماز عصر بنواب افتخار خان عالیجاه مرید خود فرمود که بعد از پانزده روز بدار البقا رحلت خواهم کرد چون روز شانزدهم رسید بروز شنبه بعد ادای نماز مغرب چند بار این بیت مولانا عبد الرحمن جامی بر زبان آورد جامی

الهی غنچه امید بکشا + گلی از روضه جاوید بنما +

و قبل از عشا سر بسجده نهاد و جان عزیز بجان آفرین سپرد چون برای غسل نعش مبارک ایشان بر تخته صندلین دراز کردند قضارا عقده تهبند شکست شد و قریب بود که کشاده گردد و غسال از آن غافل بود خواجه هر دو دست فراهم آورده عقده تهبند بهر دو دست محکم بگرفت و نگذاشت که کشف عورت گردد و از مشاهده این حال همه حاضرین اقرار کردند که آن اولیاء الله لا یموتون و از جانب شاهجهان بادشاه که در لاهور بود میران سید جلال الدین صدر الصدور برای اهتمام تجهیز و تکفین خواجه حاضر شده بود بعد دراز کردن نعش حضرت ایشان در لحد پرده کفن از روی مبارک بمراد حصول زیارت برداشت دید که لبهای مبارک در جنبش اند گویا چیزی می خوانند و بعد دفن نواب سعید خان گنبد عالی بر مزار پر انوار خواجه بنا نمود

و نیز خواجه معین الدین در کتاب رضوانی می‌فرماید که بعد تیاری روضهٔ عالیه مزار گور شاهجهان بادشاه بجانب کشمیر نهضت کرد خان دوران نواب حاکم لاهور مقرر شد چون او با حضرت خواجه نزاع دلی داشت خواست که گنبد مزار خواجه را مسمار کند و بنده را که از کمترین فرزندان ایشان است نزد خود طلبیده گفت که سابق احدی از بزرگان نقشبندیه گنبد بر مزار بزرگان این خاندان نکنانیده است و شما خلاف طریق بزرگان کرده اید که بر مزار پدر خود گنبد تعمیر کرده آید پس میخواهم که گنبد مزار را بشکنانیم گفتم که صاحب مزار را مرده پندارید اگر طاقت دارید مسمار کنید بعد چندی روزی خان دوران از لاهور سوار شده بطرف دیهات جاگیر خود رفت و بوقت دو پهر به باغ شالامار فرود آمد خادم خانقاه حضرت ایشان سبد انگور از باغ خانقاه پر کرده بطور پیشکش نزد خان دوران برد خان دوران از راه تکبر و غرور خود از آن هیچ نخورد و بنوکران خود تقسیم نمود و از راه تمسخر بخادم خانقاه گفت که معین الدین پسر خاوند محمود میگوید که پدرم را مرده مپندارند پس او اگر مرده نبود چرا انجانب سپرده اید خادم هیچ جواب نداد و بازپس آمد بعد دو پهر چون خان دوران سوار شد پشت بر روضهٔ عالیه کرده سوار گردید چون نزدیک تالاب هشیار خان رسید پسر وی که با وی عناد دلی داشت و منتظر موقع کشتن وی بود خان دوران پدر خود را نزدیک تالاب مذکور تنها یافته شمشیر برآورده کارش باتمام رسانید و آن دشمن دوستان خدا سزای کردار خود یافت

و مخفی مباد که حضرت ایشان شش فرزند دلبند داشت اول خواجه تاج الدین خلف رشید که جامع علم و عمل و حال و قال بود و در تمام عمر مرتکب کبیره نگشت دوم خواجه خاوند احمد که بعد پدر بزرگوار بر سجادهٔ مشیخت نشست و در ولایت صاحب مقامات بلند بود سوم خواجه خاوند محمد چهارم خواجه خاوند معین الدین جامع کتاب رضوانی است که در علوم حدیث و تفسیر و فقه و اصول و فروع شاگرد شیخ عبدالحق محدث دهلوی و در طریقت فیضیاب از والد خود بود پنجم خواجه خاوند قاسم ششم خواجه بهاء الدین خاوند که بعد وفات والد بزرگوار ترک منصب شاهی کرده مجاور مزار پدر بزرگوار گشت و تا حیات خود بمجاوری مزار حاضر ماند

و خلفای حضرت ایشان شانزده کس اند که حسب الارشاد وی بعد ترتیب و تکمیل مراتب علوم و معارف

رسیده بهدایت خلق پرداختند اول فرزند دویمی خواجه که باسم خواجه احمد موسوم بود دویم
خواجه عبدالرحیم نقشبند که از اولاد خواجه حسن عطار بن علاء الدین عطار بود سیوم خواجه سید
یحیی که از اولاد شاه شجاع کرمانی بود چهارم خواجه محمد امین وحیدی پنجم خواجه عبدالعزیز جندی
ششم خواجه ترسون المشهور بخواجه باقی هفتم خواجه شادمان کابلی هشتم میرزا هاشم برادر
خواجه دیوانه بلخی که مرشد و پیر سبحان قلی خان بادشاه بلخ بود نهم خواجه لطیف بدخشی دهم میرزا
ابراهیم برادر میر نعمان که از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی بود یازدهم خواجه باقی
کشمیری دوازدهم خواجه حاجی طوسی سیزدهم حاجی ضیاء الدین چهاردهم خواجه ابوالحسن سرهندی
پانزدهم مولانا پاینده حارثی شانزدهم خواجه معین الدین فرزند دلبند حضرت ایشان مولف
کتاب رضوانی رحمة الله علیهم اجمعین **وفات** حضرت ایشان بتاریخ دوازدهم
ماه شعبان سن یکهزار و پنجاه و دو هجری است و قطعه تاریخ وفات خواجه که درج کتاب رضوانی است

قطعه سر خواجگان خواجه خاوند محمود	ز دنیا سفر کرد و جنت گزید	پی سال از هاتف غیب گفت
باب بزرگان بجنت رسید ۱۰۵۲	**از مولف**	شه محمود خاوند دو عالم
کو ذاتش بود مسعود ابن مسعود	شد از دنیا بخلد جاودانی	المفضل ایزد و الطاف معبود
ندا شد بهر سال انتقالش	که قطب الاصفیا خاوند محمود ۱۰۵۲	**ایضاً**
چو شد زیر زمین افسوس افسوس	ز دنیا آفتاب عشق محمود	وصالش منبع فیض است ۱۰۵۲ امر د
دو بار آفتاب عشق محمود ۱۰۵۲	**ایضاً**	شاه محمود چون ز دنیا
رفت شد وصل با خدا محمود	هست محمود شاه چه سال ۱۰۵۲	شیر مخدوم پادشا محمود ۱۰۵۲

ومزار پر انوار حضرت ایشان در لاهور از شهر بجانب شرق متصل باغ شالامار
واقع است رحمة الله علیه **حاجی خضر روغانی قدس سره** از خلفای
بزرگ شیخ احمد مجدد سرهندی است در قصبه بهلول پور که از مضافات سرهند است
سکونت داشت اول بظل خلد منزل شیخ عبدالواحد والد بزرگوار شیخ احمد حاضر
مانده سرمایه سعادت اندوخته بعد از آن بخدمت حضرت شیخ احمد مجدد آمده تکمیل
یافت و از کاملان وقت شد چون ولوله شوق و طنطنه عشق در دل حاجی منزل گرفت

بالاخر سیاحت بسیار کرد و بسیاری از مشائخان اقالیم را دریافت و بزیارت حرمین الشریفین و بیت المقدس مشرف گشت **نقلست** که روزی شیخ احمد مجدد ابلیس علیه اللعنت را دید از وی پرسید که از یاران ماکیست که ترا دست تصرف بروی نیست گفت حاجی خضر که هر چند دام تزویر گستردم او را بدام خود نیاوردم **وفات** حاجی خضر در سال یکهزار و پنجاه و دوست و مزارش در قصبه پهلولپور است **از مولف**

شیخ حاجی بست چون رخت سفر	دل بسال وصل آن الاهم	گفت خیر القائمین حاجی بگو
نیز کامل فائق حاجی حرم		

خواجه سید آدم بنوری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد سرهندی است در ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم طریقه فرمود بعد از آن باجازت حاجی خضر بخدمت شیخ احمد مشرف شده بدرجات عالی رسید و در اوائل حال از علوم ظاهری بهره نداشت روزی در واقعه دید که از هاتف غیب ندا میشود که ای شیخ آدم قرآن چرا نخوانده عرض کرد که الٰهی تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست نورانی پدید آمد و بر سینهٔ بی کینهٔ وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم ظاهری را تعلیم گرفت مولانا بدرالدین مصنف کتاب الحضرات میفرماید که آدم بنوری باوصاف اتباع سنت و رفع بدعت موصوف و بکمال استقامت شریعت و طریقت معروف بود و از هزاران طالبان حق متوجه و موجه بکمالات ولایت رسیدند و در خانقاه عالیجاه وی زیاده از هزار کس طلبا روز مره جمیع میبودند که نان رد و وقت ایشان در لنگر شیخ آدم میبود و وطن اصلی وی قصبه بنود است و از جانب پدر سید حسینی بود و جده ماجده وی افغانی و در قصبه بنود که از نواح سرهند است سکونت داشت و شیخ آدم بارها میفرمود که والد ماجد ما حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که تشریف آورد و دست مبارک بر سینهٔ بی کینهٔ خود مالیده چیزی از آن جدا فرمود و به پدر من داد و ارشاد کرد که بگو چون بخورد همانشب والده شریفه من بمن حامله شد اکنون ما معلوم کرده ایم که وجود من از آن عطیه حضرت شاه رسالت علیه و صاحب تذکرة آدمیه میفرماید که شیخ آدم در سال یکهزار و پنجاه و دو در دار السلطنت لاهور تشریف آورد و چون هر کاسه آنجناب اجتماع کثیر از افغانان و سادات و مشائخ غلام خود بنمی

بمعاندان این خاندان بعرض شاه جهان بادشاه رسانیدند که این شیخ فوجی عظیم مستعد
با خود دارد اگر خواهد تخت سلطنت از بادشاه بگیرد باستماع این خبر بادشاه را وسوسهٔ عظیم در خاطر
افتاد و نواب سعد الله خان وزیر خود را برای دیدن شیخ و معاینه فرستاد چونکه نواب مذکور
از سعادت فقر بی بهره بود و سوای اجتماع مال و تعمیرات عمارت کاری دیگر نداشت و حضرت
شیخ هم بوقت حاضری وی هیچ بخاطرداری وی نپرداخت بلکه پند و نصایح برای ترک
علاقهٔ دنیاوی کرد وی هم بخدمت بادشاه رفته تصدیق کلام معاندان نمود و عرض کرد
که درین ایام لشکر شاهی هم بمهم راجه جگته و جنگ کنمار بکوهها رفته اند و همراه این شخص مردمان
افغان وغیره کم از ده هزار نیستند پس مناسب آنست که بنوعی من الانواع این را ازینجا بجای
دیگر باید فرستاد چنانچه بادشاه بشیخ گفته فرستاد که مصلحت وقت آنست که شما از پنجاب
خود تشریف برید باستماع این معنی حضرت شیخ فی الحال از وطن مراجعت کرده از آنجا روانه
سفر حجاز گردید و در آنجا رسیده بعد ادای حج و زیارت روضهٔ نبوی در مدینهٔ منوره وفات یافت
و صاحب **تذکرة الاصفیا** میگوید که جدهٔ مادری شیخ آدم از قوم مثوانی بود
اگرچه بظاهر خود را بسیده مشهور نکرد و مردم آنها را افغان میگفتند اما آنجناب هم از سادات
صحیح النسب بود که خود حضرت شیخ در کتاب مصنفهٔ خود اسامی بزرگان جدی و مادری
خویش را از اول کتاب تا حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه تحریر فرموده است و در
تذکرهٔ آدمیه بروایت شیخ محمد که از یاران صمیم شیخ بود درج است که در ایام قحط
سالی که دانهٔ گندم چون دانهٔ مروارید نایاب بود حاضرین خانقاه بسبب عدم موجودگی غله
و خرچ بسیار به تنگ آمده عرض حال بحضور شیخ کردند ارشاد کرد که در غله دان هر قدر
که غله هست او را بالا بند سازند و در زیر آن سوراخ کرده از آن سوراخ هر روز بقدر حاجت
غله میگرفته باشند انشاء الله برکت خواهد شد چنانچه مریدان همچنان کردند و از سوراخ
زیرین غله دان هر روز بقدر حاجت غله می برآوردند تا آنکه شش ماه بر همین حال بگذشتند
که غله کم نشد چون موسم پختگی غلهٔ شالی رسید دانه ارزانی شد و دهان غله دان را کشادند
که همان قدر غله که در غله دان بوقت بند کردن دهان بود موجود است **نقلست**

که جوانی در سرهند دختر شخصی را خواستگاری نموده مجلس عالی ترتیب داد و حضرت شیخ را بمهمان
مجلس آورد روز سوم خواستگاری ناظر روبروی شیخ بوقوع آمد بعد چندی بسببی من الاسباب
فسخ آن ناظر نمود و بدختر دیگر نکاح کرد مادر دختر که اول بوی خواستگاری کرده بود بخدمت
خواجه آمده اظهار حال کرد فرمود که اندیشه مکن او سزای کردار خود خواهد یافت غرض چون
ناکح نزد منکوحه خود رفت خواست که با منکوحه خود صحبت کند خود را نامرد یافت دانست
که این بلای غضب حضرت شیخ است بخدمت حاضر آمده الحاح و زاری نمود قبول افتاد
آخر نکاح خود بهمان دختر که خواستگاری وی کرده بود منعقد کرد و از بلای نامردی خلاص
گشت ملا بدرالدین سرهندی که پیر برادر و خواجه تاش شیخ آدم است در تصانیف
خود مناقب الاولیا و حاجی محمد امین بدخشی در کتاب مناقب الحضرات و صاحب تذکرة الاولیا
و سنوات الاتقیا و صاحب روضة السلام مناقب و مقامات بسیار درج تصانیف خود ها
فرموده اند که از احاطه تحریر و تقریر افزون بنابرآن اندکی از بسیار و یکی از هزار نوشته
می آید که در تمام عمر شیخ صد کس اولیای کامل و مکمل تکمیل ظاهری و باطنی با خرقه خلافت
و اجازت طریقت از آنجناب یافتند و تعداد مریدان تا بصد هزار رسیده بود و شیخ آدم ولی
مادرزاد بود چون بعمر بلوغ رسید بسبب سپاه گری اشتغال داشت چون جاذب عشق
حقیقی او را بخود کشید ترک سپاه کرده بخدمت حضرت حاجی خضر مجددی که از خلفاے
عظیم الشان شیخ احمد مجدد بود حاضر آمده ترقی مقامات فقر حاصل نمود بعد از آن
بوسیله جمیله حضرت حاجی بخدمت شیخ احمد بیعت کرد و بکمالات کامل فایز گشت و در
طریق نقشبندیه قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه و مداریه وغیره اجازت تلقین یافت
و بخطاب خلیفه الزمانی و قطب الاقطاب مخاطب گردید حاجی هندال که از خدام
عالیمقام شیخ آدم بود میفرماید که وقتی بیمار شدم حضرت صلی الله علیه وسلم با شیخ آدم
بر بالین من تشریف آورده و فرمود که خاطر جمعدار که صحت یافتی همان روز صحت یافتم
و درج کتاب روضة السلام است که روزی شیخ آدم با یاران همدم بحلقه
اشراق نشسته بود که روحانیت حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم ظهور فرمود

و نیز فرمود دست مبارک را کشوده با شیخ مصافحه فرمود و ارشاد کرد که یا شیخ هر که از متوسلان
تو با تو مصافحه کند آن مصافحه با من است و هر که با من مصافحه کرد مغفور است پس شیخ همه
مریدان خود را جمع فرموده با هر یک مصافحه کرد که احدی از ین دولت محروم نماند و همچنین در
مکه و مدینه وغیره مقامات چند بار عمل مصافحه بعمل آمد و نیز درج کتاب مذکور است که وقتیکه
شیخ آدم بمدینه منوره تشریف برد و بر دری دروازه فیض اندازه روضه نبوی ایستاده
ماند بعهده هر دو مصراع دروازه روضه مقدس از خود وا شدند پس اندرون تشریف
برد فی الحال هر دو دست حق پرست حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم از مرقد اطهر آمدند
و شیخ بهزار شوق پیش رفته مصافحه نمود و بوسه داد که همه حاضرین مشاهده کردند
شیخ محمد شریف و شیخ ابونصر که از کبار اصحاب آنجناب اند میفرمایند که تا مدتی
بر جبین پیشانی شیخ آدم لفظ الله نوشته میدیدیم از خیال یاران محرم اسرار دیگر
هم اطلاع یافتند روزی اظهار این معامله با آنحضرت کردیم متغیر گشت نهان آن اسرار
منع فرمود و همانساعت دست خویش بر پیشانی مبارک مسح نمود و آن ظهور را مخفی کرد
و حضرت شیخ در اوایل کتاب نکات الاسرار که تصنیف کرده آنجناب است
تحریر فرموده که این فقیر تصرف بر کسی نمیکند و از خود بخود مذهب نمی نماید چرا که بحق سبحانه تعالی
وعده شده است که من تصرف بجذبه اختیاری نکنم تو همان کس را متوسل من سازد
و هر توسل من ثابت دارد که بتقاضای سیم مغفور باشد هر چند ناقص رود با هر روز قیامت اورا
از اولیای مقربین محشور سازی پس حق سبحانه تعالی دعای من قبول فرمود و آثار اجابت
این وعده و دعا از حقتعالی و نبی المصطفی صلی الله علیه وسلم بکرات و مرات بظهور آمده اما با وجود
عدم تصرف ازین فقیر حقیر هر کس بارشاد بهره مند شده و بارشاد خاص الخاص سکر
کامل و مکمل گشتند و از آرشاد حقی چه گوید که همه مسترشدان را از فیض خاص علی قدر استعداد
سر بلکی میرساند و شیخ صالح نقشبندی میفرماید که چون داخل طریقه آدمیه شدم
در تعلیم گذشت که طریقه های مشایخ متقدمین بسیار متبرک و بزرگ اند افسوس است
که در وقت مشایخ متقدمین و سعی نیامدم حالا که مرید طریقه محمدیه که از طرایق متاخرین

شده ام دیده باید که چه فایده بظهور آید پس هما نشب بخواب دیدم که مشایخ هر طریقه با فوج فوج
مریدان خود پیش من آمدند و با من مصافحه کردند و گفت که تو عجب سعادتمند مرد هستی که در طریقه
مجددیه آدمیه مرید شدی که این طریق آخری بهترین طرایق متقدمین است چون از خواب
بیدار شدم خورسند شدم و هما نوقت از غایت خوشنودی خود را بخدمت حضرت شیخ رسانیدم
هنوز نوبت بعرض و کلام نرسیده بود که فرمود که یا صالح الحمد لله که خاطر تو تسلی یافت **شیخ**
غلام محمد سهارنپوری میفرماید که شیخ مرا ارشاد کرد که وقتی که ترا مهمی یا مشکلی پیش آید
مرا یاد کنی اتفاقا باری در قندهار میرفتم راهزنان ظاهر شدند و خواستند که دست بغارت
مال من بکشایند در دل التجا بحضرت شیخ بردم ناگاه بچشم ظاهری دیدم که سواری از
دور ظاهر شد و خود را به راهزنان ریخت راهزنان از خوف وی راه گریز نهادند چون
نیک ملاحظه کردم آن سوار خود بذات مبارک شیخ آدم بود **نقلست** که دختری
در بنور با سیب جن گرفتار بود چون آن دختر نزد شوهر رفتی جن او را نمیگذاشت و شوهر
دختر را آزار میداد آخر پدرش عاجز شد و بخدمت شیخ آمده عرض حال کرد فرمود که حالا
چون جن حاضر شود بگوش او بگو که فرمان شیخ آدم چنان است که ازینجا بگریزی ورنه شیخ
ترا خواهد سوخت پدر دختر همچنان عمل کرد فی الحال دختر صحت یافت و **شیخ محمد شریف**
علامه در رساله خود نوشته که روزی وقت شب در خانه رفته بودم شیخ را در خواب دیدم که میفرماید
ای شریف در خانه تو دزد آمده است برخیز و دفع کن فی الحال از خواب بیدار شدم و بر
بام خود رفتم دیدم که دزد موجود است چون مرا دید بگریخت **حافظ** نور محمد سامانی میگوید که
وقتی شیخ مرا نزد شخصی برای کاری در گجرات فرستاد چون بگجرات رسیدم دیدم که آن
شخص را حاکم گجرات ناحق محبوس کرده است ناچار واپس آمدم و عرض حال بخدمت نمودم
فرمود که در چند روز حاکم گجرات خود هم مقید خواهد شد انشاء الله تعالی روز یازدهم از بادشاه حکم
بهای قید حاکم گجرات صادر شد و وی مقید شده در دهلی آمد و مدت مدید در حبس بماند +
نقلست که شخصی از حکام فاسق بخدمت شیخ آمد و التماس قبول دعوت طعام کرد
فرمود که اگر تو از مناهی و بدعت و ظلم بر رعایا تائب شوی دعوت تو قبول میکنم وی با تما

نزد

انیمعنی غضبناک شد و سخنهای بی ادبانه بحضرتش آورد و از مجلس برخاست حضرت شیخ بنظر تیز در وی نگریست و فرمود رفت بازآمدنش جز بقیامت نبود * همان روز آن نابرخوردار بنگام رفتن به ضرب تفنگ از دست دشمنان هلاک شد مخفی مباد که محبوب سبحانی شیخ آدم ثانی چهار فرزند و دو دختر داشت که در ایام حیات وی خورد سال بودند چنانچه در سفر حرمین الشریفین سه پسر عالی گوهر یکی شیخ محمد اولیا دوم شیخ محمد عیسی سیوم شیخ محمد محسن خورد سال همراه بودند و فرزند بزرگ شیخ مخدومی شیخ غلام محمد در وطن تشریف داشت چنانچه ولادت شیخ محمد عیسی در سال یکهزار و چهل و پنج در هند بود و ولادت محمد محسن در سال یک هزار و پنجاه و دو در دیار عرب در عین سفر حرمین الشریفین بود **وفات** آن جامع الکمالات در مدینه منوره بتاریخ بیست و سیوم ماه شوال سنه یکهزار و پنجاه و سه بوقوع آمد و مزار پر انوار وی نیز در جنت البقیع نزدیک روضه عالیه حضرت عثمان ذی النورین خلیفه ثالثه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیة است چنانچه سایه هما پایه روضه ذی النورین بر مزار معدن انوار شیخ آدم می افتد رحمة الله علیه **از مولف**

چو کرد از عالم فانی سفر سوی بقا آخر	شد سال شیخ پنهان گشت انند شیخ کامل ام	بسال رحلت او حافظ دین اکرم مرسر
دگر پیدا شد آن عالم بجنت زنده آدم	**ایضاً** شیخ والا آدم ثانی وصال	شد چو اندنیا می دین انعم جنان
گشت سرور سال وصل آنجناب	شاه عالم آدم ثانی حیثیان	نیز آدم شیخ محمود آمده است
هم کرشیخ زمان آدم بخوان	فخر آدم هادی حق گفته	سال وصل آن شه عالی مکان

و شیخ بدر الدین **صاحب** حضرات القدس متعلم تاریخ وفاتش در کتاب خود نقل فرموده است

احسن الخاص بود سید آدم	چو درمانا شتری باشد نگینه	تاریخ وفاتش گفت هاتف
که با اصحاب داخل در مدینه	**و تاریخ** مندرجه کتاب روضة المشتاق	تاریخ وفاتش گفت
بانور آمد بهشت آدم	**ایضاً** سید آدم مکین جنت ...	[illegible] بقیع اولیا آسوده
جان دل عبد بیت جمال جانانا	تاریخش نور ...	شیخ حامد الاعبد

قدس سره آن امام علمای حضرت شیخ آدم بنوری است بسیار بزرگ و متقی و زاهد بود در حضور شیخ طالبان و مریدان شیخ را تلقین میکرد و تربیت مینمود فیض عام ملکم گفته

دکم خفتی وکم خوردی وبی ضرورت سخن بر زبان نیاوردی واز صحبت اغنیا متنفر میبود وفات
وی بروز پنجشنبه بست ودوم ماه جمادی الاخری سنه یکهزار وپنجاه وچهار هجری است

از مولف

حمد گویان شد بجنات النعیم | چونکه حامد عامد دین ذو الکرم
سال وصل او چو جستم از خرد | گفت حامد شیخ کامل کن رقم

شیخ نور محمد پشاوری قدس سره از خلفای
کبار واصحاب نامدار شیخ آدم بنوری است ودر ترک وتجرید وعزلت وسخاوت وشجاعت
وریاضت بی نظیر اول در عمر جوانی بلاهور وسلطانپور تحصیل علم ظاهری نمود بعد از آن بخدمت
شیخ آدم آمده مرید شد وبدرجه کمال رسید که هزارها مردم قوم افغان یوسف زی بتوجه موجه
وی بدرجات ولایت رسیدند چنانچه تا حال اولاد شیخ نور محمد واولاد مریدان وی در مضافات
پشاور موجود است وفات وی در سال یکهزار وپنجاه ونه هجری است از مولف

بجنت پرتوافکن مثل خورشید | چو شد نور الهدا نور محمد
ندا شد فیض حقانی وصالش | دگر مشکل کشا نور محمد ۱۰۵۹

میر نعمان مجددی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ احمد
مجدد است نهایت بزرگ جامع سیادت ونجابت وشرافت ورزهد وورع طاق ودر علم
وحلم ودیانت ومطانت شهره آفاق بود ودر طریقت وشریعت قدمی محکم وپایه راسخ داشت
وبسیاری از مخلوق ببرکت توجه وی براه هدایت وکمال ولایت رسیدند کرامت وخوارق بسیار
از وی سر بر میزدند وفات حضرت میر بتاریخ هژدهم ماه صفر سال یکهزار وشصت هجری
است وصاحب مخبر الواصلین رحلت میر نعمان در سال یکهزار وپنجاه وهشت ویکهزار وشصت
تحریر نموده از مولف

بسال انتقالش گفت سرور | چو از نعمای جنت گشت منعم | شه ملک ولایت میر نعمان
بسال وصل حضرت پیر نعمان | که هادی زیب نعمت میر نعمان | دگر فیض علی محبوب فرما
داخل جنت چو شد تاریخ او | ایضاً زیب دینا زینت دین نبی | سید عالی نسب نعمان ولی
میر والا جاه نعمان متقی | کن رقم شیخ معلی نیس غنی | نیز سال رحلتش سرور بگو

میر ابو العلا نقشبندی اکبرآبادی قدس سره
از اولاد حق یاد خواجه احرار نقشبند است ودر اکبرآباد سکونت داشت ذات مبارکش
بنهایت زاهد وعابد ومتقی قلزم فیض ومعدن احسان بود خلق خدا فوج در فوج بخدمت

وی حاضر شده فیض دنیا و عقبی حاصل میکرد و حضرت میر بهر یک طالب
خواه طالب دنیا و خواه طالب عقبی می بود متوجه میشد و مشکل کشائی
وی میفرمود و می گفت که بعضی مشایخ عظام طالب کار دنیا را
نزد خود جا نمیدهند لیکن نزد من بهتر آنست که اول طالب دنیا فائز بمطلب دنیاوی
گردد و بدانند که دعای مردان حق و طالبان خدا مقبول است و از دل معتقد مردان خدا
گردد و کشادگی کار دنیا موجب کشادگی کار عقبی بوی گردد پس خلق انبوه نزد حضرت میر
جمع میشدند تا آنکه اول طالبان دنیا میبودند طالبان حق میشدند و بسعادت دنیا و عقبی
میرسیدند **وفات** آن جامع الکمالات بروز شنبه نهم ماه صفر سال یکهزار و شصت و یک هجری است
و مزار پر انوارش در اکبرآباد است **از مولف**

بخلد برین یافت قدر بلند		
چو آن بو العلا سید مقتدا	وصالش ۱۰۶۱ تو فیاض قطب جهان	بفرما امیر سخی بو العلا ۱۰۶۱

شیخ ابو الفتح قدس سره از قدمای اصحاب و اکمل احباب و محرم اسرار و کارکنان
و خانسامان کار حضرت شیخ آدم بنوری بود و در اوایل بخدمت شیخ نهایت شوخی
داشتی و در و بر وی شیخ کلام محبوبانه کردی و شیخ را هم بحال وی محبت کمال و عنایت
بیحد که از خوردی و ایام طفولیت و برادر سایه عاطفت خود پرورش ساخت و تربیت نمود
و شیخ ابو الفتح اول مبتلای عشق مجازی شد و باز بتوجه پیر روشن ضمیر عشق مجازی وی
مبدل بعشق حقیقی شد و بدین کمالات رسید که بارها شیخ آدم در حق وی میفرمود که شیخ
ابو الفتح بازوی راست ماست **وفات** شیخ ابو الفتح در سال یکهزار و شصت و شش هجری است **از مولف**

حضرت بو الفتح پیر زنده دل	یافت چون اندر بهشت مکان	سال وصل او بسیر گفت دل
گو زهی ۱۰۶۶ بو الفتح فتاح جهان	هم خرد شیخ ۱۰۶۶ زمان محبوب گفت	انتقال آن شه کون و مکان

شیخ عبد الحی قدس سره از اجل خلفا و اعظم اصحاب حضرت احمد مجدد است
مقتدای زمان و امام جهان معدن محبت مخزن کرامت بود در ذوق و شوق و جذبه
و استغراق ثانی نداشت و در اتباع سنت نبوی و ورع و اتقا نظیر وی و کرامت
و خوارق مشهور **وفات** شیخ عبد الحی در سال یکهزار و هفتاد هجری است **از مولف**

گشت مدفون چو آن صورت گنج	در زمین حق پرست عبد احد	مهدی اعظم سنه سالش نیز
قطب کونین حق پرست عبد احد		

شیخ احمد سعید نقشبندی مجددی فرزند دوم

شیخ احمد مجدد الف ثانی است حاوی معقول و منقول جامع فروع و اصول صاحب
حال و قال مظهر جمال و کمال مخزن برکات معدن کرامات منبع انوار واقف اسرار کریم الاخلاق
عمیم الاشفاق صاحب مقامات جلیله و مدارج عالیه بود در طریقت از والد بزرگوار فیض عام
و فایده تمام حاصل کرده خوارق و کرامت بسیار بی اختیار از ذات بابرکات وی سر
بر میزدند صاحب تذکره آدمیه از ملا بدر الدین مجددی نقل میکند که روزی
بخدمت شیخ احمد سعید حاضر بودم خادمی یک بیره برگ پان با برگ پلاس پیچیده حاضر کرد
شیخ آنرا وا فرمود و بیرهٔ پان تناول کرد و برگ پلاس را که لفافه او بود باز بصورت
بیره برگ پان بسته بجانب من انداخت گمان بردم که شاید بیره پان است که بمن عطا
کرده است بتعظیم تمام برداشتم چون وا کردم خالی بود بعضی حاضران مجلس از ین حرکت
من تبسم کردند و من شرمنده شدم آخر برای دفع انفعال خود آن برگ را در دستار
خود پوشیده کردم چون بعد برخاست مجلس بخانه خود آمدم و دستار را از سر جدا کردم
و برای انداختن آن برگ را برآوردم دیدم که آن برگ پلاس برگ پان شده است
از مشاهده این کرامت و تصرف حیران بماندم و بهزار خوشی تناول کردم حلاوتی یافتم
که از احاطه تحریر افزون است و صاحب در المعارف میفرماید که خواجه باقی بالله
دهلوی میفرمود که خواجه احمد سعید و محمد معصوم هر دو پسران خواجه احمد پاره های جواهر اند
که بی بها اند و در ایام خورد سالی بمقامات احمدیه رسیده اند و نیز از در المعارف نقل است
که شخصی بخدمت سید غلام علیشاه دهلوی مجددی عرض کرد که خواجه ثناء الله پانی پتی میفرماید
که هر دو صاحبزادگان شیخ احمد در باب تجدید شرکت دارند غلام علیشاه فرمود که دیگر خبر ندارم
لیکن شیخ احمد مجدد میفرمود که معامله من در فرزندان من مثل معامله صاحب شرح عقائد است
بسعد خود که حواشی او اخیه وقایه تحریر میکرد و صاحب شرح وقایه حفظ مینمود همچنین اکثر معارف من
مکشوف اند پسرانم آنرا از خود یاد گرفته اند و صاحب حضرات القدس علیه السلام

میفرماید که خواجه احمد سعید آنچنان جمال ظاهری و کمال باطنی داشت که هرکسی که یکبار بصحبت
آمدی مفتون بکمالات حسن و کمالات جمال آنجناب میشد و فیما بین خواجه آدم بنوری و وی
بسیار رابطه مودت و وداد مستحکم بود و آنجناب فرزندان شیخ آدم و خلفای طلبای
ایشان را بوقت تشریف بردن وی بمکه معظمه روبروی خود تربیت میکرد و شیخ بدرالدین
صاحب حضرات القدس در مناقب آنجناب کتابها و رسالها جمع آورده است و ارقام نموده
که وجود برکت آمود خواجه احمد سعید جامع کرامات بود و در ایامیکه در سرهند بای عظیم ظاهر شد
و صدها خلق خدا از آن بلای جان ربا هلاک شد سکنای آنجا آخر رجوع بآنجناب آوردند
و آنحضرت فرمود که از امروز باز احدی بمرض طاعون تلف نخواهد شد انشاء الله تعالی
همچنان بوقوع آمد **وفات** شیخ احمد سعید در سال یکهزار و هفتاد و عمر هشتاد ساله اتفاق موافق

چون سعید از دار دنیا رخت بست
نیر روشن ولی دین سعید
الگیا شد چو این دنیا بنور ز سر بشد از فضل حق
هم جوان مهدی عارف متقی احمد سعید

در جنان با تم شد و در خلد عید
باز با سرور سعید اهل نعیم
نوجوان احمدی عارف متقی احمد سعید

گفت سرور سال وصال پاک او
بهر تاریخش ندا از دل رسید
زبدهٔ عالم شیخ و شیخ ناطق آمد سال او

شیخ محمد سلطانپوری قدس سره از عظمای
خلفای شیخ آدم بنوری است بغایت بزرگ و صاحب علم و عمل و حال و قال بود بهر بیماری
که بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دم میکرد بیمار شفا مییافت و برای مرض خنازیر استخوان
شتر بسم الله دم کرده میداد و میفرمود که در گلوی بیمار بیاویزند چند روز شفا مییافت
و چون ذکر میکرد حیوانات بیابانی حاضر میشدند و روبروی وی نشسته استماع ذکر میکردند
وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و پنج هجری است **از مولف**

چون محمد جامع صدق و صفا
زبدهٔ محمد مخزن علم و عمل

رفت در فردوس بی نقص و خلل

سال ترحیلش بسرور شعیان

شیخ محمد معصوم قدس سره فرزند میانگی شیخ احمد
مجدد الف ثانی است قطب الوقت و مرشد عصر بود و نسب شریف اجداد و امجاد وی
بیا نجده واسطه بسلطان فرخ پادشاه کابل میپیوندد و به واسطه بامیر المومنین عمر فاروق
میرسد و بعد تولد وی شیخ احمد جلالدین بشکرانه ارشاد بصحبت خواجه عبد الباقی رسیده و میفرمود

که تولد این فرزند بسیار ارجمند است که بعد تولد وی مرا صحبت ایشان چنین پیر روشن ضمیر
میسر گردید حضرت معصوم از علو استعداد در ولایت محمدی المشرب بود و در عمر شانزده
سالگی به تحصیل علوم پرداخته قابل تحسین شد و دستار فضیلت بر تارک مبارک بست من بعد
بعلوم باطنی متوجه شده توجه موجه والد ماجد از همه اولاد شیخ بزرگ سبقت برد و شیخ احمد مجدد
در آخر عمر تربیت مریدان خویش با وجود کم عمری بوی حواله نموده بود و در حق وی دعای خیر
میفرمود و وصیت میکرد که همین کهنه بوریای خانقاه را تخت سلطنت دانسته بقناعت پردازند
و از صحبت اغنیا و مجلس بادشاه محترز باشند پس همچنان بوقوع آمد که شاهجهان بادشاه
بمصاحبت وی بسیار میل میکرد ولیکن میسر نشد الا اورنگ زیب عالمگیر معتقد آنحضرت شد
و ارادت آورد و دوام صحبت میخواست قبول نفرمود و مریدان معصومی که بتوجه وی بدرجات
ولایت رسیدند زیاده از صد هزار بودند و چون از هندوستان عزم زیارت حرمین الشریفین
نمود اهل عرب و عجم بیشمار در حلقه ارادت در آمدند و صاحب **تذکرۀ آدمیه** مینویسد
که محمد دارا شکوه خلف شاهجهان بادشاه مرید حضرت ملا شاه قادری بود و عالمگیر اورنگ زیب مرید حضرت معصوم سرهندی و مابین
هر دو برادران تنازع و عداوت واقع ازین سبب دارا شکوه را با بزرگان سرهند هم کدورتی و تعاقبی بود چون حضرت
معصوم در مدینه منوره شنید که دارا شکوه ولیعهد شاهجهان مقرر شده است از استماع این خبر تفکر در دل لاحق حال شد بعد
حصول خدمت روبروی روضه منوره نبوی تشریف برده متوجه شده عرض کرد که یا رسول الله فقیر هندوستان بنده همه ارشاد شود
بعمل آرم که مریدان و وابستگان بنده در سرهند اند و دارا شکوه که عدو این خاندان است
ولی عهد شاه جهان گردید مبادا که تکلیفی بوابستگان این خاندان رساند درین اثنا محسوس گشت
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمشیر بدست گرفته ظاهر شد و فرموده که هر که دشمن شما است
برای او این شمشیر قهر الهی کافی است چون از مراقبه سر بر آورد ز سوط دارا شکوه در هند
کشته شد پس همچنان بوقوع آمد **محمد صدیق پشاوری** میگوید که فقیر از پشاور
بارادۀ ملازمت حضرت معصوم بسواری اشتر روانه سمت سرهند شدم ناگاه در راه اشتر
برمید و من از پشت اشتر جدا شدم و پایم در رکاب ماند و اشتر رمید و مرا از جایی میکشید
هر چند مردمان دویدند گرفتن نتوانستند در آنوقت اضطرار حضرت را بدل یاد شیخ کردم بمجرد

یاد کردن شیخ بذات خود در آنجا تشریف آورده زمام اشتر را گرفته ایستاده نمود و پا از
رکاب جدا کرده غایب شد و همچنین وقتی بر لب دریا جامه می شستم ناگاه در دریا افتادم
آب عمیق بود غوطه ها خوردم و نزدیک بود که غرق شوم در آنوقت به عینه شیخ را بیاد
آوردم فی الحال ظاهر شده مرا از آب کشید و همچنین روزی از غلبه سلطان الاذکار
مغلوب الحال شده رو بصحرا نهادم و تا بجایی رسیدم که مردم نبودند از تنهائی ترسیدم
دیدم که در آنوقت بهر طرف صورت شیخ در نظر می آید **نقلست** که شخصی صالح نام از
همصحبتان شیخ بود و زن جمیله همسایه بر او عاشق شد و از هر دو طرف بهزار آرزو روزی
اتفاق صحبت افتاد و از جانبین نفس طالب و شهوت غالب شد چون اراده کار بد کردند
ناگاه نظر مرد بسوی دروازه خانه افتاد دید که حضرت شیخ متصل دروازه ایستاده است
و انگشت مبارک بدندان گرفته میفرماید که خبردار مرتکب اینکار بد نه گردی زن چون اینچنین
دید از غایت خوف و رعب بیهوش شد و مرد فرصت غنیمت شمرده از آنجا فرار کرده **ملا محسن**
کابلی میفرماید که روزی بخدمت حضرت معصوم که بتقریب ماه رمضان در اعتکاف
بود رفتم دیدم که شیخ در خواب است و چهره پر انوار به چادر پوشیده است آهسته
نشستم و در دل گفتم که خواب غفلت است اولیا را خواب کردن نشاید بمجرد گذشتن
خطره سر بر داشت و فرمود شعر سر کشتهٔ وصلش بخواب میدیدم * زهی مراتب
خوابی که به ز بیداریست * ازین جواب بغایت منفعل گشتم و بهزار عذر مستدعی معافی
تقصیر شدم **میر عسکری** رحمة الله علیه میفرماید که در سکه مغلی پسر شخصی فوت شد والدین
او بسیار جزع و فزع میکردند و دست تضرع بدامان شیخ میزدند التجای ایشان
قبول افتاد و شیخ به بالین مرده نشسته متوجه گشت چون ساعتی بگذشت از تصرف
مسیحائی شیخ لاشه متوفی در حرکت آمد و برخاست و صحت کامل یافت و **میر محمد**
بدخشانی نیز در کتاب تذکرهٔ مشایخ معصومیه این کرامت تحریر فرموده است و
ملا بایزید که یکی از مریدان و معتقدان شیخ معصوم است تحریر میفرماید که از زبان
آن شخصی که مذهب شیعه داشت سب اصحاب کبار نبوی صلی الله علیه وسلم شنیدم

از غایت غضب و غصه مشتی به سینه پر کینه او زدم که بر قلبش بخورد و فی الحال هلاک گشت اقارب وی بدعوی خون مرا پیش حاکم بردند حاکم ازین احوال پرسید تمام احوال بیان نمودم حاکم از من گواهان سبب اصحاب طلب کرد چون گواهان نداشتم حاکم برای تنگی من حکم داد سخت در ماندم و در آنوقت سختی حضرت شیخ را یاد کردم چون ساعتی بگذشت شیخ بذات با برکات خود دران مجمع حاضر شد و بحاکم فرمود که ملا پاینده راست میگوید و شاهد حالش آن است که مرده را در قبر ببینید اگر روی بقبله دارد ناحق مرده باشد و اگر پشت مرده بقبله است سبب اصحاب کرده باشد حاکم برین قول انحصار نمود و مرده را بکشادند دیدند که پشت بقبله دارد و روی از حالت اصلی او برگشته است پس حاکم و تمام خلائق بتعلیم من برخاست و اکرام من کردند **نقلست** که پدر رحیم داد بخاری از مریدان حضرت شیخ بود اتفاقاً در جهازی مع مال سوداگری سوار بود جهاز در تباهی آمد عنقریب بود که غرق شود آخر هزار روپیه نذرانه شیخ بر خود لازم کرد همانوقت یاد مراد دید جهاز از تباهی بر آمد و بمنزل مقصود رسید چون بخدمت شیخ آمد پانصد روپیه نذر گذرانید فرمود که تو در فلان مهلکه در تباهی هزار روپیه نذر کرده بودی اکنون وفای وعده لازم است وی شرمنده شد و هزار روپیه حاضر آورد و معذرت خواست **ولادت** شیخ در سال یکهزار و نه و وفات باقوال صحیح در سال یکهزار و هشتاد است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات شیخ معصوم یکهزار و هفتاد و نه تحریر میفرماید و عمر آنجناب هفتاد و یکسال و مزارش پر انوار در سرهند است رحمة الله علیه **از مولف**

شیخ معصوم عالی رتبه مخدوم
ز هادی غنی چو سال وصلش ۱۰۸۰
بسر رد از خرد گردید معلوم

چو پرسیدش ز هاتف جست سرور
بفرما اهل حق مخدوم معصوم
عیان گردد دگر تاریخ رحلت

محمد نقشبند نقش یزدان
ز دل شد یار حق مخدوم معلوم
زوال امر ثبت شد سال وصلش
ز عارف هادی اسرار معصوم

میر سید علیم الله از کبرای اولیا و اعاظم خلفای شیخ آدم بنوری است سید حسینی نهایت متقی و کامل و عالم و عامل بود در اتباع سنت ثانی نداشت ملا عبد الحکیم سیالکوٹی میفرماید که وقتی بخدمت سید علیم الله حاضر شدم یکروز

بمن عنایت فرمود از وی گرفته در کیسه انداختم چند سال آن روپیه در کیسه من بماند برکت وی گاهی کیسه من از روپیه خالی نماند هر قدر که خرج میکردم از غیب پیدا میشدند **وفات** حضرت میر در سال یکهزار و هشتاد و یک است **از مولف**

گشت روشن چو از جهان خلد	نور صدق و یقین علیم الله
گفت سرور بسال ترحیلش	شمس عرفان آن علیم الله

شیخ محمد انبالی قدس سره

از محبوبان مقبولان و مقربان و خلفای عظیم الشان شیخ آدم بنوری است احوالات عجیبه و مقامات غریبه داشت و در خوارق و کرامات مشهور و باوصاف ظاهری و باطنی موصوف بود **وفات** وی در سال یکهزار و هشتاد و سه هجری است **از مولف**

جناب محمد چو از لطف حق	بخلد برین یافت آخر مقام
بتاریخ ترحیل آنشاه دین	ندا شد تبشیر نور محمد نظام ۱۰۸۳

شیخ محمد شریف شاه آبادی قدس سره

از کبار اولیا و اعاظم خلفای شیخ آدم است در علوم ظاهری عالم بودند و بزهد و تقوی مشهور بنیک احوال صاحب حال و قال وفات وی در سال یکهزار و هشتاد و سه بوقوع آمد **از مولف**

چون ز دنیا سوی جنت رحلت ساخت	شاه عالم شیخ دین سلطان شریف
سال وصل او بسر در شد عیان	از امام المسلمین سلطان شریف

خواجه معین الدین خلف خواجه خاوند محمود نقشبندی قدس سره

از عظمای مشایخ و کبرای علمای کشمیر جنت نظیر است در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت و ترویج سنت و ترفیع بدعت ثانی نداشت و در همه علما و صلحای وقت تحریر و تقریرش مقبول و مشایخ عظام و علمای کرام را رجوع تمام بخدمت وی بود و علمای عهد مثل حضرت ملا محمد طاهر کشمیری خلف مولانا حیدر علامه و ملا ابو الفتح کلو و ملا یوسف مدرس و مفتی محمد طاهر و مولانا عبد الغنی و مولانا مفتی شیخ احمد وغیره که در کشمیر علم شریعت می افراختند سر بر خط فرمان وی داشتند و باحکام رعایت و عدالت فتوی از وی می جستند و وی بفرمان علمای عهد کتاب فتاوی نقشبندیه و کنز السعادت در علوم شریعت و طریقت تصنیف فرمود و نیز کتابی عمده بعبارت فارسی در جواب المعصوم

رساله رضوانی در احوال خوارق و کرامت و ذکر مقامات پدر عالیقدر خود تالیف کرده آن کتاب نسبت آبائی خود بخواجه علاء الدین عطار بطوریکه سابق در ذکر خیر والد بزرگوارش مذکور شد میرساند و نسبت پیران کبار بدین طریق بخواجه احرار نقشبند رسانیده که خواجه خاوند محمود والد ماجد وی مرید و خلیفه خواجه محمد اسحاق سفیدکی و وی مرید و خلیفه خواجه خواجگی احمد کاشانی است و تربیت و تکمیل از مولانا لطف الله که از خلفای خواجگی احمد بود یافت و خواجگی احمد فیض باطن از مولانا محمد قاضی خلیفه اعظم خواجه عبید الله احرار نقشبند یافت و خواجه معین الدین فیض علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود حاصل کرد و چون در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه مظفر خان حاکم و ناظم کشمیر مقرر شد و در عهد وی فیما بین مردمان قوم شیعه و اهل سنت جنگ صعب بوقوع آمد آخر بعد کشت و خون مقدمه روبروی قاضی ابو القاسم و قاضی محمد عارف روبکار شد هر دو قاضی بسبب هجوم و اجتماع هر دو قوم در باب سزادهی اهل تشیع توقف و تساهل بکار بردند از همینی همه مردمان اهل سنت ناراض شده از شهر بیرون آمدند و بسر گردگی خواجه خاوند محمود بمقام هفت چنار مقام کردند و حضرت خواجه بسمت ناظم کشمیر سخنان سخت و درشت تحریر فرمود ناظم کشمیر فی الفور بخدمت آن روشن ضمیر حاضر شد و بهزار التجا خواجه را با جمله اهل سنت در شهر آورد و منجمله مردمان قوم شیعه مردمانیکه زبان به سب و تبرای اصحاب کبار دراز کرده بودند بسیار کس را بقتل رسانید لیکن اینهمه عمل از مظفر خان بظاهر محض بخوف هجوم و بلوا بظهور آمد و در باطن ناراض شده سخنان شکایت آمیز و ملال انگیز از طرف خواجه ببادشاه نوشت و حکم شاهی بطلب خواجه صادر گردید و خواجه حسب الحکم شاهجهانی روانه سمت لاهور شد و در لاهور رسیده با بجای بادشاه بلاهور قیام نمود برگشت و خواجه معین الدین فرزند دلبند خود را خلیفه اعظم و سجاده نشین خانقاه کشمیر مقرر کرده از لاهور روانه کشمیر ساخت و وی در کشمیر در تعلیم و تلقین خلق کوشش بلیغ و سعی جمیل بکار برد و خلفای وی در اقالیم دور و دراز بهدایت خلق مامور شدند

وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی در ماه محرم الحرام سال یکهزار و هشتاد و پنج است و مزار پر انوار در کشمیر زیارتگاه خلق است و آنجناب جلیه فرزندان ارجمند

داشت منجملهٔ آنها سته عمر در حیات خواجه برحمت حق پیوستند و خواجه نظام الدین پسر چارمی بعد
وفات خواجه خورد سال بماند و در سایهٔ عاطفت پایهٔ مادر مهربان که به بیگم صاحبه اشتهار داشت
پرورش یافته زیب افزای خانقاه عالیجاه شد و مولانا عبدالحکیم خلیفهٔ اعظم خواجه بعد خواجه
مسند آرای خلافت طریقت ماند از مولف

چون مقیم خلد شد با فضل حق	قطب ربانی معین اهل دین
خواجه ثلث بگو سالش دگر	تاج عرفانی معین اهل دین

شیخ عبدالخالق حضوری مجددی قدس سره از خلفای صمیم و مریدان
قدیم شیخ آدم بنوری است و از کثرت حضوری بخطاب حضوری مخاطب شد **خواجه
قطب خان** در رساله تذکرة الاولیا میفرماید که روزی در صحبت شیخ عبدالخالق
بودم عرض کردم که یا حضرت دعا کنید تا بادشاهی بشاهزاده عالمگیر نصیب گردد و در آن حالت
من یک دیهه نذرانه خدام جناب خواهم نمود باستماع این معنی الخ متوجه شد و فرمود که لشکر
دارا شکوه را هزیمت شد و عالمگیر بر تخت سلطنت نشست و این کار بسیت شمبی که خلاف
را در آن راهی نیست پس همچنان بوقوع آمد بعد قیام سلطنت عالمگیر ذکر این معنی بحضور بادشاه
کرده فرمان عطای یک دیهه باسمی شیخ حاصل کردم و بخدمت حاضر آوردم شیخ قبول نکرد
و گفت که ما برای خدا امداد کردیم نذرانه گرفتن طریق پیران ما نیست **و صاحب
مناقب آدمیه** میفرماید که روزی از خادمان شیخ شخصی بخدمت حاضر آمده عرض کرد
که در خانه شما امروز روغن نیست فرمود که ظرف روغن بیار چون آورد بسم الله الرحمن الرحیم
خوانده در وی نظر کرد فی الحال پر از روغن شد و ارشاد کرد که این روغن خرچ کن و پیش
کسی ظاهر مکن پس خادم تا چند سال از آن ظرف روغن خرچ کرد و هیچ کم نشد آخر
کنیزکی اظهار این راز پیش زن همسایه نمود و روغن باتمام رسید **وفات**
آن جامع الکمالات در سال هزار و هشتاد و شش هجری است **از مولف**

از جهان چون داخل فردوس شد	عبد خالق شیخ دین الاولیا	صاحب جود خالق الملل ۱۰۸۶
گو بسالش هم حضوری [illegible]		

خواجه داود مشکوتی کشمیری قدس سره
در علوم حکمت و معانی و فقه و حدیث و تفسیر شاگرد خواجه حیدر چرخی بود چون کتاب

مشکوٰة المصابیح را اثنا و اسناد بحفظ خود داشت بدان و مشکوتی مخاطب شد و بعد حصول علوم ظاهر برای کسب رموز باطن اول بخدمت بابا نصیب الدین حاضر شد و فیضیاب صحبت مانده در سلوک کتاب اسرار الابرار در احوال مشایخ و مقامات آنها و غیره تالیفات عربی و فارسی تالیف نمود و من بعد بحضور خواجه خاوند محمود نقشبندی مرید شد و به تکمیل رسید و در سال یکهزار و نود و هفت وفات یافت و در کشمیر در محله کندر پوره متصل عیدگاه مدفون شد و شیخ مومنان ۱۰۹۷ تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مولف

شد چو او ز جهان فنا | وصل آن شیخ کامل صوفی
گفت دانا ز نیک بخت خرد | باز دل گفت فاضل صوفی

شیخ محمد امین ولی نقشبندی کشمیری قدس سره از زمرهٔ تجار کشمیر بود اول بنوکری صوبه لاهور اشتغال داشت چون جاذب عشق حقانی او را بخود کشید تارک شد و ترکه پدری فروخت نموده بدرویشان داد و مرید خواجه عبد الوهاب که خلیفه اعظم شیخ عثمان جالندهری بود گردید و بعد حصول خرقه خلافت نقشبندیه بوطن خود مراجعت کرد و در خانهٔ خانجیان سکونت نموده بعبادت حق مشغول گشت آخر علما و فضلا و اغنیای کشمیر بوی رجوع آوردند و جم غفیر بشرف ارادت مشرف گشت چون عمر شریفش از هفتاد درگذشت بتاریخ یازدهم رمضان المبارک سال یکهزار و نود و هشت ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست مزار پر انوارش در کشمیر زیارتگاه خلق است و کتاب قطرات و رساله ضروریه از تصانیف وی است و مصرع هم عرش بود مسکن روح الامین ٭ تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است و شیخ واقف رمز و معارف و صاحب خلق و کرم نیز با یزادیکیک عدد مادهٔ تاریخ وفات آنجناب اند از مولف

چون امین اندر دنیا رخت بست | دل بسال وصل آن والاهمم
گفت شیخ کامل و اکمل بگو | بار دیگر خوان امین زبدة الکرم

شیخ سیف الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد قدس سرهم جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و زهد و ورع و تقوی و عبادت و اتباع شریعت و بخطاب محی السنت مخاطب بود و هر کسیکه از کفار و فساق و فجار بهدایت بابرکت آن زبدة الابرار مستفیض شده تایب گشتی و شیخ از دنیا

و صحبت اهل دنیا بغایت احتراز داشتی و طعام متمولان نخوردی و چون در مجلس اجلاس کردی منتظر الله نشستی بطوریکه عاشق منتظر آمدن معشوق میباشد و اگر احدے از اهل محفل نام الله بر زبان آوردے بفور سماعت شیخ مدهوش گشتے و بر زمین مانند مرغ نیم بسمل بغلطیدی و کرامت و خوارق بسیار بی اختیار از آنجناب بسر میزد **نقلست** که شبے شیخ سیف الدین بعد نصف شب بضرورت ادای نوافل تهجد از بستر برخاست و بالای حجره برآمد از اتفاقات آواز نی بگوش حق نیوشش رسید و بی اختیار شده از بام بر زمین بیفتاد و ضرب سخت بدست مبارک رسید چون بهوش آمد فرمود که مردمان بسبب ترک سماع ما را بیدرد میگویند بیدرد ایشان اند که باستماع سماع صبر میکنند **نقلست** که روزی شخصی که از مریدان شیخ بود در مجلس سماع رسید و آواز سماع بگوشش رسید آمد تاب نیاورد و بنشست و سوزش را ضبط کرد فی الحال قلب وے بشگافت و بمرد باستماع این خبر فرمود که سماع مهلک دردمندانست لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند **نقلست** که در خانقاه شیخ هر روز چهار کس درویش برای استفاده جمع می آمدند و موافق فرمایش هر یک علیحده علیحده طعام پخته میشد و با وجود اینهمه تنعم سالکان بمقامات بلند و کرامات ارجمند میرسیدند شخصی از طالبان خواست که تقلیل غذا کند شیخ گفت که درین طریق حاجت تقلیل غذا نیست که بزرگان ما بنای کار بر دوام وقوف قلبی و صحبت شیخ نهاده اند ثمره زهد و مجاهده شاقه خرق عادات و تصرفات است و ما باین کار کار نداریم غرض ما دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت و کثرت انوار و برکات است **وفات** شیخ سیف الدین در سال یکهزار و نود و هشت هجری است **از مولف**

	چو سیف الدین ز دنیا رخت بربست

ببال وصل آن پیر نکو حال	رقم کن با صفا شمشیر دینی ۱۰۹۸	دو بار ارشاد عالی شیخ قتال ۱۰۹۸

شیخ سعدی بلخاری مجددی لاهوری از عظمای مشایخ روی زمین و خلفای کاملین شیخ آدم بنوری است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و از عهد خورد سالی در سایه عاطفت پایه پیر روشن ضمیر خود پرورش یافت و استحکام ظاهری

و جمعیت باطنی بهم رسانید شیخ محمد عمر پشاوری که از جملهٔ اصحاب و احباب شیخ سعدی است
کتاب جواهر الاسرار در احوال و اقوال شیخ از روز تولد تا یوم وفات تالیف نموده است
و خوارق و کرامت بیشمار از آنحضرت در آن مندرج فرموده و صاحب کتاب
روضة السلام شرف الدین کشمیری مجددی نیز در کتاب خود مناقب بیشمار و خوارق
بسیار ارقام میفرماید چنانچه یکی از هزار و اندکی از بسیار بحیطهٔ تحریر می آید که شیخ سعدی
میفرمود که بعمر هشت ساله بودم که روزی از دیه مسکن خود بر آمده بر لب چاهی که نزدیک
دیه بود وضو میکردم که مولانا حاجی سعد الله وزیر آبادی که یکی از خلفای شیخ آدم
بنوری بود و قصد بنور داشت از آن راه گذر کرد که چون مرا با احتیاط تمام متوضی دید
بسیار خورسند شد و بیاران خود فرمود که درین عمر خورد سالی این کودک چه با احتیاط
تمام وضو میکند پس لمحهٔ بمن متوجه شده راه خود پیش گرفت من از بعضی مردمان
همراهیان ایشان پرسیدم که این بزرگ کیستند و چه نام دارند گفتند که حاجی سعد الله
نام است و قصد بنور دارند و میخواهند که بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شوند پس بجذب
جاذب حقیقی من بعقب ایشان روان شدم و در راه با احدی از فقرای مولانا اختلاطی
و آمیختگی نمیکردم و بجز و خواب علیحده از ایشان مشغول میبودم چون به بنور رسیدند
و بشرف ملازمت حضرت شیخ مشرف شدند شیخ از مولانا حاجی حال هر یک فقیر علیحده
علیحده استفسار فرمود آخر چون نوبت بمن رسید مولانا عرض کرد که این طفل هم همراه
من آمده است و احوال غریبه و معاملهٔ عجیبه دارد شیخ فرمود که چنان نگوئید که این
طفل همراه ما آمده است بلکه بگوئید که ما همراه این پسر آمده ایم و این طفل سعادتمند
ازلی است و مقبول لم یزلی اگر بروز حشر و نشر حق سبحانه تعالی شما را بخشد بسببش
این طفل خواهد بود بعد از آن شیخ بمن متوجه شده و فرمود که ای پسر نام تو چیست
عرض کردم که سعدی تهنیت گویان بر زبان آورد که هر جا که باشی و بهر جا که روی
سعدی در دنیا سعدی و در عقبی سعدی ؎ چرخ تا سال عمر او بشمرد
سعد اختر تو سعادت برد + پس عنایت های بیشمار و تلطفات بسیار کرد و همراه خود

بحجرهٔ محترم خود بود و با اهل حرم هم مخاطب شده فرمود که امروز کودکی خورد سال صاحب کمال نزد ما رسیده است که سید عالم صلی الله علیه وسلم و خیر النساء فاطمة الزهرا او را بفرزندی قبول فرموده پس مشرف بشرف بیعت خود ساخت و بخدمات خاص مامور فرمود ✦

و صاحب روضة السلام بحواله کتاب حاجی محمد امین بدخشی مجددی میفرماید که شیخ سعدی ولی مادرزاد بود و اویسی حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام در ایام خورد سالی بهر مشکلی و مهمی که متوجه میشد بکفایت میرسید و توجه موجه اش بر آسیب زده موثر میبود بلکه جنیان از نام نامی و اسم گرامی وی میگریختند و بر روحانیت هر اولیا که توجه میکرد فی الحال حاضر میشد و وی از روحانیت مشایخ عظام هم فایده عظیم یافت و بخلافت ممتاز شد **و نیز صاحب** تواریخ بدخشی فرموده که شیخ سعدی میفرمود که وقتی من بهمرکابی پیر روشن ضمیر خود بشهر سهارنپور رفتم شبی در صحن مسجد بحالت بین النوم والیقظه دیدم که بر آن شهر نوری ساطع شد و محیط آن گشت هم در آن حال عفیفه از اولاد یکی از انبیا علیهم السلام نزد من آمده گفت که حضرت سیدة النسا فاطمة الزهرا رضی الله عنها بیرون مسجد ایستاده اند و شما را طلب کرده اند پس آنجا رفتم دیدم که حضرت خاتون قیامت با جمعی از نساب انبیا در مقام پیشوای امامت ایستاده است پس بمن مخاطب شد و فرمود ای فرزند خواستیم که ترا از طرف خود نعمتی بهبخشم و اسم اعظم بیاموزیم و اسم اعظم بیاموخت و اجازت بخشید و باهمراهیان عالیشان در هوا پرواز کرده از چشم من غائب شد **و نیز** میفرمود که وقتیکه شاهجهان بادشاه بگفته بعضی ناحق آگاه باخراج حضرت شیخ آدم از هندوستان حکم داد جمیع اصحاب و احباب شیخ مجتمع کردند که این بادشاه را تنبیه و توبیخ باید کرد شیخ فرمود که بادشاه اسلام است باعث رفاه خاص و عام در حق او اراده بد کردن نشاید که مقدور است و از حال باطن ما خبردار نیست اصحاب چون از آنجناب مایوس شدند باهم مصلحت کردند و مکلف حال من گشتند که در باب تنبیه بادشاه متوجه شود اما من از آزار رضامند شیخ اندیشه کردم شیخ ابو الفتح که از اعاظم خلفای شیخ بود کفیل آن نیکی شد و گفت

که متکفل رضامندی خوشنودی شیخ میشوم اگر آزرده شوند خوشنودی ایشان بذمهٔ من
است پس یک عزیز دیگر را از یاران با خود رفیق ساختم و در باغ کامران رفته نشستم
و توجه گماشتم و تصرفی بکار بردم که بادشاه را با تخت و جمیع ارکان و اعیان وی
که موجب اغوای بادشاه شده بودند برکف دست برداشتم و خواستم که زیر و زبر کنم
ناگاه مانعی پیش آمد و مرا ازان تصرف باز داشت کرت ثانی دست تصرف دراز کردیم
و دیدیم که حصاری عظیم از غیب بگرد بادشاه برپا شده است که کسی را دست بهان نمیرسد
غیرت گریبان گیر حال شد مرتبه ثالث دست تصرف دراز کردیم و خواستیم که انفصال
درگذشته کار بادشاه تمام سازیم که حضرت شیخ بذات بابرکات خود ظاهر شد و انکار گفته
ارشاد نمود که ای فرزند در چنین امور تحمل باید کرد ازان اراده باز آمدم و از غایت
شرم در حجاب تا سه روز بزیارت مشرف نگشتم بعد سه روز چون حاضر شدم تبسم نمود
فرمود که درین باب گناه تو نیست بلکه گناه ابو الفتح است که ترا به اینمعنی آماده ساخت
و شیخ محمد امین بدخشی میفرماید که در لاهور چون نواب سعد الله خان و دیگر
حاسدان مزاج بادشاه بر شیخ آدم مکدر ساختند و شیخ بگفتند شاه از لاهور روانه وطن
خود شد اینمعنی بر خاطر شیخ سعدی نهایت گران گذشت و متوجه خرابی بادشاه شد
و از غیب شمشیری بدست گرفته خواست که بر بادشاه زند که ناگاه شیخ آدم ظاهر شد
و دست شیخ سعدی بدست حق پرست خود گرفته فرمود که درینباب تحمل لازم است
که بادشاه اسلام و نیکخواه خلق است **و محمد شرف الدین مجددی**
صاحب روضة السلام تحریر فرموده که چون شیخ آدم رو براه سمت بیت الله گردید شیخ
همراه زیارت والدین شریفین بخانهٔ خود تشریف برده چندی در آنجا مانده باتفاق میر
منصور بدخشی که اول از امرای شاهی بود و بعد ازان تارک شده مرید و خادم شیخ
آدم شد روانه سمت مکه معظمه گشت چون بر جهاز سوار شدند روزی طوفان عظیم برپا
گشت و بر جهاز بلای صعب نازل گردید و قریب بود که جهاز و اهل جهاز غریق لجهٔ فنا
شوند دران حال میر منصور بخدمت شیخ سعدی آمد و ملتمس امداد کرد فرمود که درین

جهاز اندرون همتی اهل جهاز زنان و لواحقت بوقوع آمده است بنا بر آن درین حادثه گرفتار
شده اند امید از پیشگاه ارحم الراحمین امیدوارم که ازین حادثه عظیم خلاص یابند
بمجرد آنکه این کلمه از زبان گوهر افشان بوقوع آمد طوفان مندفع شد و جهاز بسلامت
بساحل رسید چون در مکه معظمه میر منصور حاضر خدمت شیخ آدم گشت و حال خرابی
جهاز عرضداشت نمود فرمود که اگر شیخ سعدی در آن جهاز نمی بود اهل جهاز ازین
بلای جانگزا جان بر نمی شدند و **شیخ محمد امین بدخشی** میفرماید که فرمود
حضرت شیخ سعدی بلخاری که چون بعد ادای مناسک حج شیخ آدم به پیشنهاد خود
مرا عزم زیارت روضه حضرت شاه رسالت مصمم شد بنده را قبل از روانگی خود روانه
مدینه فرمود وقتی در اثنای راه احتیاج غسل شد و بر جوی آب در آمدم که آن بس عمیق
بود پس بسبب وقت فجر و سردی آب سرما در من اثر کرد و لرزه بر اندامم افتاد شخصی در آن
محل از غیب پیدا شد و از آب جو بیرون آمده حلوای تر و تازه در غایت گرمی بمن داد
و فرمود که بخور که صحت یابی چون خوردم بحال خود آمدم و قدم در راه نهادم و بمدینه منوره
رسیدم بعد چندی حضرت شیخ هم فایز مدینه شدند اتفاقا مرا در مدینه آزاری بسبب
و بیماری سخت تر لاحق حال شد و چند روز از حاضری خدمت شیخ مقصر ماندم چون خبر
بشیخ رسید بعیادت من تشریف آورد و مرا بحالت نزع دیده هیچ بزبان نیاورد
و سخن ناکرده برگشت شب آن روز در حالت بیماری و بیهوشی آن بین النوم و الیقظه
بودم بوقت شب دیدم که حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر با حضرت صدیق اکبر و عمر
و سیدة النسا فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها بر تخت نورانی ظاهر شدند و بنده
برو بروی هر چهار حضرات دست بسته ایستاده است ناگاه قلم و کاغذ و دوات از غیب
پیدا شد و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بحضرت صدیق مخاطب شده فرمود که
یا ابابکر عمر سعدی که فرزند معنوی فاطمه است باخر رسیده اکنون عمر نو پنجاه سال
عمر دیگر باو عطا کردیم برین کاغذ بنویس بعد از آن قدری سکوت فرموده فرمود
که پنجاه سال دیگر هم باو بخشیدیم که پنجاه و پنجاه سال دیگر در دنیا باشد بهدایت طالبان

حق مصروف باشند هنوز این واقعه با تمام نرسیده بود که همچنان حالت بیهوشی در خواب
بر بستر افتاده بودم که حضرت شیخ بعیادت من تشریف آوردند و بر بالین من ایستاده شیخ
حاجی خادم خود فرمودند که امشب سعدی را حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت
پنجاه و پنج سال عمر دیگر عنایت فرمودند و عمرش بآخر رسیده بود با استماع آواز حضرت
شیخ از خواب بر آمدم و بیدار شده سر در قدم نهادم و خود را صحیح و تندرست یافتم
مولانا محمد یحیی زنگی رحمت الله علیه که یکی از خلفای شیخ آدم است و بخطاب
سر الاعظم مخاطب بود در کتاب خود میفرماید که چون حضرت شیخ آدم در مدینه وفات
حضرت شیخ سعدی بایمای ربانی در لاهور تشریف آورده و همین جا توطن ورزیده
بهدایت خلق مصروف گشت و هزارها طالبان خدا را بخدا رسانید زیاده از حد و شمار
بودند بلکه آنحضرت خود میفرمود که مریدان مانند ستاره های آسمان از حیطه شمار خارج
اند و منجمله آنها صدها بتکمیل کامل بمرتبه اجازت و ارشاد رسیدند و چهار فرزندان
ارجمند آنجناب اول خواجه محمد سلیم دوم خواجه محمد غنی سوم خواجه محمد یوسف چهارم
خواجه محمد عارف که هر چهار چار ستون خانه دین متین بودند بدستگیری پدر عالیقدر آنجناب
بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند که از همه مشایخ متاخرین گوی سبقت بردند
و تاریخ وفات حضرت سعدی اگرچه بقول اهل زبانی بعضی معمرین سال
یکهزار و هشتاد و هفت در نسخ کتاب هذا و ماده تاریخ زنده دل سعدی ۱۰۸۷ بلبخار
از قلم عجز رقم تحریر شده بود لیکن چون بعد از آن کتاب روضة السلام مصنفه
شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبندی از جامع عزت مکرم مولوی محمد سلیم دهلوی یافتم
و بمطالعه آن محظوظ شدم از آن کتاب بر خاتمه احوال شیخ سعدی لاهوری
با قوال صحیح و حواله دیگر کتب دال از ثبت بوضوح پیوست که حضرت شیخ سعدی
لاهوری بروز چهارشنبه سیوم ماه ربیع الثانی سال یکهزار و یکصد و هشت برحمت
حق پیوست و در لاهور متصل محله پیر عزیز فرنگ که فی زماننا بموضع ... اشتهار
دارد مدفون شد الحمد لله والمنة که غلطی در نسخ و قطعه تاریخ مصنف سابق ...

تحقیقات چشتیه از بنده گرفته بنام خود درج کتاب خود کرده است لیکن به معافی اگذار داشته شد از مولف

دل بهلل حلیه آل شیخ سیر	شیخ سعدی پیر جهان الله شهنشه	گفت عشقا همی تاج نعمت کرم قم
هم شهنشاه ولایت شد عیان	نیز شهنشاهی عارف اکبر فقیر	سال وصل آن شه روشن ضمیر

مولانا ملا حاجی محمد اسماعیل غوری نقشبندی مجددی قدس سره

از اعاظم خلفا و کبرای خدام شیخ سعدی لاهوریست و نیز از مولانا یار محمد گل بهاری مجددی که خلیفه اعظم شیخ آدم بنوریست بهره کامل و فایده وافر حاصل نموده بصحبت کیمیا خاصیت شیخ آدم بنوری هم فایز گشته و عمری طویل داشت و به یکصد و پانزده سالگی رسیده بود و برای حصول رزق حلال در لاهور در دوکان خورده فروشی میکرد و بسبب تجارت اشتغال داشت و بسیر اقالیم دور و دراز پرداخته در حرمین الشریفین و اشرف البلاد بغداد و کربلای معلی و بسطام و بخارا رفته از مشایخ عظام فایده عام و فیض تام حاصل نمود و از حضرت قادریه و چشتیه نقشبندیه و سهروردیه مستفیض گشت و از بندگی که سه صد سال عمر داشت و در شهر یمن بود اند چون طرایق مستغرق نمود آخر بعد سیر هفت اقلیم بخدمت شیخ سعدی لاهوری حاضر آمده تکمیل عمل یافت صاحب روضة السلام می نویسد که خواجه اسماعیل غوری جامع خوارق و کرامات بود هر چند که وی با خفای خوارق میکوشید بلا اختیار از وی سر میزد و آنجناب در مسجد محبت خان که عمارتش در سنگینی و استحکام ثانی ندارد چون بذکر و مراقبه مشغول میشد مسجد بجنبش می آمد و چون محراب آن مسجد در وقت بنای مسجد قدری کجی از سمت قبله داشت و بسبب کهنگی شکسته و ریخته شده بود ساکنان آن محله رجوع بشیخ اسماعیل آوردند که در ینباب توجهی بکار برند که کجی مسجد راست گردد و مرمت شکست و ریخت به توجه آید عرض اهل محله معرض قبول در آمد و آنحضرت در ینباب توجهی بکار برده و کجی مسجد هم بر راستی نهاد و شکسته و ریخت عمارت هم درست کرد وفات آن جامع الکمالات بتاریخ پنجم جمادی الاخر سال یکهزار و یکصد و [illegible] و مزارش در بیرون [illegible]

وزیر [illegible] از مولف	شد ز دنیا چو در بهشت برین	شیخ معصوم دهر [illegible] جمیل

جلتش صحبت عارف سر مست	نیز مخدوم و پیر اسمٰعیل	مخدوم حافظ عبد الغفور

پشاوری مجددی بن شیخ محمد صالح کشمیری قدس سره

از خلفای ارشد و اصحاب اکمل شیخ حاجی اسمٰعیل است و از حضرت شیخ سعدی لاهوری نیز فایده کامل و بهره وافر یافت شکستگی نفس و فروتنی بر وجود معدن جود وی غلبه تمام داشت و ولی مادرزاد بود چنانچه میفرمود که در ایام طفولیت با پدر عالیقدر خود بکشمیر میرفتم و هر روز از شیخ بابا عبد الکریم که در محله فتحکدل است میدیدم در آنجا نماز نوافل میگذاردم و بعد هر رکعتی که میخواندم فلوس های سکه رایج الوقت پیش خود از غیب موجودی یافتم و آنرا میگرفتم و با اطفال هم صرف میکردم و نیز میفرمود که در وقت خوردسالی مرا آشوب چشم بود و بهمان حالت قرآن را حفظ میکردم و گاه گاه بر خانقاه والا جاه میر سید علی همدانی میرفتم و فاتحه میگفتم روزی حضرت میر را بخواب دیدم که با دو اطفال دیگر بخدمت ایشان حاضرم و حضرت میر میفرمایند که شما شاگردان مائید جلدتر قرآن را حفظ کنید پس همچنان بوقوع آمد که در اندک ایام قرآن را حفظ نمودم

شیخ محمد عمر پشاوری

صاحب کتاب جواهر السرائر میفرماید که حافظ عبد الغفور اول در پشاور بارادت حافظ محمد اسمٰعیل غوری پشاوری مستفید شد و بهره وافر حاصل نمود بعد از آن در لاهور تشریف آورد و مشرف بشرف بیعت شیخ سعدی لاهوری گردید و خرقه خلافت و اجازت سلسله عالیه نقشبندیه و قادریه و چشتیه و سهروردیه یافت و از کاملان وقت شد و تا دو نیم سال حاضر باش خدمت اشرف ماند شیخ شرف الدین صاحب روضة السلام میفرماید که شیخ احمد علی که از یاران صداقت کیش و مخلصان اخلاص اندیش حضرت حافظ بود گفت که در سال ایامیکه سلطان محمد معظم بهادر شاه بن عالمگیر اورنگ زیب در کابل آمد وبای عظیم و طاعون زبون عاید حال سکنای کابل و پشاور گردید و منهم بهمان بیماری سخت بیمار شدم و بحالت نزع رسیدم و از حیات خود مایوس گشتم بهر آنحالت حال بیهوشی و بیخبری بر من طاری شد در واقعه دیدم که شیخ حافظ عبد الغفور تشریف آورده و مرا همراه خود بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برد

و عرض نمود که محمد علی یکی از مریدان من است امیدوارم که از بلای بیماری خلاص یابد
ارشاد شد که صحت خواهد یافت حضرت حافظ باز جرات نموده بعرض پرداخت که یا
رسول الله اگر همین ساعت بیماری وی بصحت مبدل نشود او را از حاضری حرم
بخدمت جناب چه نفع حاصل شد حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام متبسم شدند و فرمود
که حافظ شما میخواهید که در تقدیر قادر حقیقی متصرف شویم و این امکان ندارد باز عرض
کرد که آنچه صعوبت و شدت مرض عاید حال این بیمار است همین وقت دور گردد
و قدری ازان اگر تا بوقت معهود باقی بماند مضایقه ندارد فرمود که بسیار خوب
بپاس خاطر شما همینطور بظهور خواهد آمد انشاء الله تعالی پس همچنان بوقوع آمد که بیمار زود
از شدت مرض خلاص یافتم و آنچه که قدری باقی بماند در چند روز زایل شد و نیز صاحب
روضة السلام ارقام مینماید که روزی این راقم در محفل خلد منزل حضرت
حافظ حاضر بود و آنحضرت بحضار محفل شیرینی تقسیم مینمودند شخصی از خدام که روبرو
ایستاده بود دو حصه عطا فرمودند گفت که یک حصه تو و حصه دوم برای پسر تست آن شخص
سر در قدم آورده بعد ظاهر کرد که درین وقت در خاطر من خطور کرده بود که اگر حضرت حافظ صاحب
کشف است مراد و حصه یکی برای من و دومی برای پسر من عطا خواهد کرد پس شکی بر خطه
خاطر من مشرف شد امیدوارم که این قصور من عفو کرده آید فرمود که حالا عفو کردم آینده
گاهی بامتحان احوال درویشان نه پردازی و نیز درج کتاب روضة السلام است
که روزی حضرت حافظ بطرف دیهات پشاور بتقریب سیر و خبرگیری مریدان خود تشریف
برده بود وقت عصر در یکی از دیهات مضافات دره خیبر فرود آمد و در مسجد
قیام کرده و یاران بذکر شغل و مراقبه مشغول شدند بمجرد اینحالت جماعتی از راهزنان و دزدان
باراده غارت اسباب درویشان متوجه مسجد شدند بعضی یاران که هنوز سر بجیب مراقبه
نینداخته بودند از مشاهده اینحال مضطرب الحال گشتند و شور و غوغا برپا کردند حضرت حافظ با
شور و صدای خدام سر از مراقبه برداشت و فرمود که از شور و غوغا چه حاصل است بنشینید
و بخدا مشغول باشید حسب الامر همه یاران مراقب شدند و بکار مشغول گشتند حضرت

حافظ هم مشغول مراقبه گردید چون از ذکر و مراقبه فرصت یافتند همه یاران خود را بهمره شمشیر
بسوی پشاور بخانه مسکونه وی یافتند همه خدام از ظهور این خوارق عظمی حیران ماندند هیچ معلوم
نکردند که بچه طور ازان دهیه که بفاصله چند کروه از پشاور بود باز در پشاور بخانه حضرت حافظ
رسیدند و منقولست که روزی حضرت حافظ با یاران خود در بازار پشاور
سیر میرفت ناگاه از عقب فیلی مست خونخوار در رسید از معاینه اینحال یاران همراهی بهر طرفیکه
راه یافتند بگریختند سوای حضرت حافظ که بیخوف و هراس همچنان آهسته آهسته برفتار
مشغول بود چون فیل متصل دوش مبارک رسید و اهل بازار غوغای دور شو دور شو برداشتند
آنحضرت روی بسوی فیل مست کرده نگاه شیرانه بطرف فیل کرد بمجرد نگاه فیل فریاد
برآورد و رجوع القهقری کرده براهی که آمده بود بگریخت و نیز در ج روضة السلام است
که از مرد سید ابو المعالی کشمیری که از اصحاب خاص حضرت حافظ بود که در ابتدای حال من گاه گاه
بخدمت حضرت حافظ میرفتم روزی در دل اندیشیدم که اگر امروز حافظ صاحب کرامتی
اظهار کنند مرید ایشان شوم بمجرد خطور این خطره آنحضرت بر خطره من مشرف شد و مرا
نزدیک خواند و گفت که شانه های ما بمال که پیش تو افسانه بیان کنم حسب الحکم بمالیدن
شانه های مصروف شدم و آنحضرت فسانه شروع کرد که ما در کشمیر یاری داشتیم و او سلسله محبت
بزن بیگانه داشت و در صدد آن میبود که اگر جای خلوتی حاصل کند با او جمع آید اما جای
خلوت میسر نمی شد آخر روزی در میان شام و عشا آن زن را در خانه خود یافت
و خواست که مرتکب زنا شود در آنوقت بمجرد گرمی حال وی من نیز دانستم و حق بمولتی بجا آوردم
و در دل او مضمون آیه کریمه یوسف اعرض عن هذا القا نمودم تا وی از اراده زنا
باز آمد و محفوظ ماند چون این واقع بر من بوقوع آمده بود منفعل شده سر بر قدم او نهادم
و مرید شدم و نیز سید ابو المعالی کشمیری میفرماید که روزی حضرت حافظ با یاران
پشاور میرفت و بنده همراه بود ناگاه آنحضرت دست من بدست خود گرفت چون چند
قدم برفتم خود را با آنجناب در کشمیر یافتم که از پل زینه کدل که در کشمیر است میگذریم و رفته رفته
تا بر نگین مسجد که روز بازار کاغذ فروشان است رسیدیم و آنجا ساعتی توقف کرده باز

زعیم کمال رسیدیم و آنحضرت دست مرا از دست خود جدا کرد و دیدم که باز ببازار پشاور
سیروم بجائیکه اول میرفتم و نیز درج روضة السلام است که حضرت حافظ وقتیکه یاران را
توجه میداد زلزلهٔ عظیم بر زمین محله برپا میشد در اوایل حال اهل محله از خوف و هراس
دامنگیر حال میشد بعد از ان چون معلوم کردند بر وقت حرکت زمین میدانستند که حافظ
عبد الغفور متوجه طلبا معروف اند و **سید محمد غوث** قادری گیلانی لاهوری
در رسالهٔ خود تحریر فرموده که حافظ عبد الغفور پشاوری تمام شب بمجلس نفس و مراقبه
میگذرانید و التفات بدنیا و اهل دنیا نداشت و مدام در خدمت مساکین و مسافرین مشغول
ماندی و قریب پانصد کس هر روز در مطبخ وی طعام میخوردند و دیگدان وی گاهی سرد نمیشد
و خدام عالیمقام از صبح تا شام در پختگی طعام و تقسیم آن معروف میماندند و شیخ سوای
طعام بحاجتمندان نقد و لباس هم مرحمت میفرمود و اینهمه خرچش سوای دخل ظاهری
صرف از خزانهٔ غیب بود و در عشق الهی بدین آگاهی میگذرانید که اگر کسی آیتی از آیات
قرآنی نزد وی میخواند و یا لفظ الله بر زبان می آورد گریه و اضطرار بر حضرت حافظ
طاری میشد **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب روضة السلام بتاریخ
چهاردهم ماه شعبان المعظم سال یکهزار و یکصد و شانزده در عهد مملکت عالمگیر بادشاه است

و مزار پر انوار در پشاور از اشهر ترین مزارات است **ازموقع**		شیخ عبد الغفور حافظ دین
چون جدا کرد جان بنام اله	حافظ واصل است تاریخش ۱۱۱۶	هم بخوان حافظ کلام اله ۱۱۱۶

خواجه حافظ احمد یسوی نقشبندی قدس سره از اولاد

خواجه احمد یسوی ترکستانی است عزیزی خوش اوقات مظهر خوارق و کرامات
مورد انوار و تجلیات بود بسبب تقدیر از وطن مألوف جدا شده در اطراف و اکناف عرب
و مکه و مدینه و بیت المقدس و شام و عراق و روم و مصر وغیره سیر کرد و رخ بهندوستان
نهاد و از هندوستان بکشمیر جنت نظیر تشریف برد و در جای دلپذیر مخفی از خلق خلوت گزید
گاه گاه به خانقاه شیخ آگاه ملا شاه میرفت بعد چند سال خواجه نظام الدین بن محی الدین
بن خواجه خاوند محمود بر حالش مطلع شده بخدمتش رفت و بهزار التماس او را داماد خود آورد

وبهسایگی خویش مآ سکونتش معتبر ساخت چون خواجه نظام الدین برحمت حق پیوست
خلف وی خواجه نور الدین محمد آفتاب بخدمت وی مرید شد و مقامات سلوک نقشبندیه را
باتمام رسانید ازین سبب اشتهار یافت و خلق خدا بحضور آن مقبول کبریا فوج فوج
حاضر شده و فیضیاب میگشت و خواجه چند سال در کشمیر بر مسند ارشاد قایم ماند آخر بتاریخ
سوم ماه ذی الحج سال یکهزار و یکصد و چارده بقول صاحب تواریخ اعظمی و بقول صاحب
کتاب نقشبندیه در سال یکهزار و یکصد و شانزده برحمت حق فایز شده در کشمیر مدفون

گشت از مولف	شیخ احمد چو نزد احمد رفت	بهر تاریخ آن شه اعلی
کن شهنشاه مجتبی تحریر	فاضل علم احمدی فرما	**شیخ محمد مراد کشمیری**

مجددی قدس سره از اعاظم علما و کبرای مشایخ اشهر کشمیر است پدر بزرگوارش
ملا محمد طاهر مفتی بود و خرقه افتا در بر داشت و علامه فهامه عصر بود و شیخ محمد مراد بعد الفراغ
از تحصیل علوم در عنفوان جوانی ذوق و شوق محبت یزدانی دامنگیر حال شد و قریب دو
سال پیش از وصول بخدمت پیر روشن ضمیر بزهد و ریاضت شاقه گذرانید و بوقتیکه شیخ
عبد الاحد سرهندی رونق افزای خطه کشمیر شد بخدمت وی حاضر شده مرید گردید و از همه
علایق و دولت و مکنت دنیا دست بردار شده بپا و پای اشتیاق همرکاب مرشد ارشد
از کشمیر بسرهند آمده بعد تربیت و تکمیل و حصول خرقه خلافت و اجازت در کشمیر رفت
اما دلش قرار نگرفت و بعد چار ماه باز پا در سفر هندوستان نهاد و در دهلی رسیده بشرف
زیارت شیخ مشرف اندوز گردید و تا یک سال دیگر در خدمت گذرانید و خواجه حجت الله
نقشبند هم عطاهای بسیار و الطاف بیشمار بحال وی مبذول فرمود من بعد در کشمیر
زیب افزا گردیده چهارده سال در یک مسجد بسر برد و خلق کثیر را از فیض نسبت مجددیه
بهره ور ساخت باز حسب الطلب حضرت شیخ در دهلی رسیده مدتی بهره اندوز خدمت
ماند و بکمالات مقامات انتهای سلسله احمدیه فایز شد چون بکشمیر معاودت فرمود از
قدوة الاولیا شیخ محمد رضا که در آن ایام بکشمیر تشریف آورده بود بخرقه خلافت سلاسل
کبرویه و سهروردیه و چشتیه ممتاز گشت و طالبان هر سلسله که خواستند از ایشان

بیعت نگرفتی و در لقمه بسیار کوشش و احتیاط بکار بردی و شیخ قوت دو وقته از دستکاری
خود پیدا کرده بدست مبارک خود نان بختی و در نماز تهجد در هر رکعت کم از هزار اخلاص نخواندی
چون عمر مبارکش بهفتاد و پنج سال رسید بتاریخ هفتدهم رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و
سی و یک هجری رحلت پیوست و در کشمیر مدفون شد و خواجه محمد اعظم دوهری صاحب تاریخ اعظمی از مریدان شیخ است و سوای
تواریخ اعظمی کتابی دیگر هم در ذکر مناقب شیخ الموسوم بفیض مراد تالیف فرموده از مولف

رحلت سفر ببست چو زین دار دون بخلد
گفتا دگر که طالب مشتاق با مراد ۱۱۳۱
شیخ مراد سرور عشاق با مراد
تاریخ او خرد ز شهنشه حق بجست ۱۱۳۱

سید نور محمد بداونی قدس سره عالم بود بعلوم صرف
و نحو و منطق و معانی و حدیث و تفسیر و علوم شریعت و طریقت و رموز حقیقت و معرفت خرقه
فقر و اجازت از شیخ سیف الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد و رشید و از حافظ محمد محسن
و دیگر خلفای معصومی نیز بهرهٔ کامل حاصل کرده بمدارج بلند رسید و استغراق کامل و جذب
قوی داشت و پانزده سال در حالت مستی و مدهوشی گذرانید و اتباع سنت بحدی
داشت که یکبار بخلاف سنت بجای پای چپ پای راست اول در بیت الخلا نهاد و از این جرم
تا سه روز انقباض حال وی بوقوع آمده و شیخ قوت چند روزه بیکوقت بدست مبارک
خود می پخت و نگاه میداشت بوقت شدت جوع پاره از آن نان خشک بکار می برد
و از کثرت مراقبه پشت مبارک خم شده بود و از صحبت اهل دنیا اجتناب کلی میکرد و اگر
گاهی کتابی از اهل دنیا بعاریت میگرفت تا سه روز بمطالعه آن نمی پرداخت و میفرمود که
ظلمت دنیاداران بدین کتاب مانند غلاف پیچیده است و شیخ تصرفات قوی میداشت
و برای برآمدن حاجات مخلصان توجه از دل میگماشت و هرچه که میفرمود بوقوع می آمد
نقلست که وقتی زنی پیرزاله بخدمت شیخ حاضر آمد و عرض کرد که از چند روز دختر
باکره من مفقود الخبر است برای حاضری وی توجه برگمارند فی الحال شیخ سر بجیب مراقبه
فرو برد و بعد ساعتی فرمود که برو دختر تو فلان وقت خواهد آمد انشاء الله تعالی همان روز
دختر پیرزاله حاضر آمد و اظهار نمود که در صحرای بقید جنیان بودم امروز بزرگی در رسید
و دست مرا گرفت و مرا اینجا رسانید نقلست که روزی دو کس از قوم شیعه

بخدمت حاضر آمده امتحاناً در خواست بیعت کردند فرمود که اول از عقیدهٔ باطله نقض
تائب شوید بعد از آن برای بیعت اختیار است پس یک کس را از آن ها بعد توفیق
رفیق شد و تائب شده مرید گردید و دوم بهمان محرومی محروم ماند **نقلست** که زنی
فاحشه مریدی را از مریدان شیخ بدام خود آورده و روز بازار امنی ساخت چون موقع کار رسید
صورت مثالی شیخ بحمایت او در رسیده در میان مرد و زن حائل گشت زن از غایت
خوف و دهشت فریاد بر آورد و بگوشه بگریخت و آن مخلص تایب گردید **نقلست**
که یکبار بنگ فروشی متصل مسکن شیخ دوکان بنگ فروشی جاری کرد شیخ بحاضرین
مجلس ارشاد کرد که ظلمت بنگ نسبت ما و شما را مکدر ساخت مخلصان بموافقت رفته
دوکانش خراب ساختند فرمود که از وقوع این حال زیاده تر کدورت آمد که بواسطهٔ ما
احتساب خلاف شرع واقع شد پس حسب الارشاد بنگ فروش را رو برو حاضر آوردند شیخ
نظر توجه بر وی کرد فی الحال مرید شد و از بنگ فروشی تائب گردید **وفات**
سید نور محمد مقبول صاحب مظهر جان جانان بتاریخ یازدهم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و سی و پنج
هجری است **از مؤلف**

عجب بسال وصالش علی بو گر شد	چو در خلد برین گردید گلشن	چراغ پنجتن نور محمد
نهد برابر بشکل ماه مستور	ز مخدوم زمن نور محمد ۱۱۳۵	**ایضاً** چو شد خورشید دین نور محمد
	شده تاریخ سالش ز تو انگر	محمد نور گنج نور سید نور ۱۱۳۵

خواجه محمد صدیق مجددی قدس سره از خلفای ارجمند و فرزندان سعادتمند
شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد است و بسایهٔ عاطفت پدری و برادر خود شیخ سیف الدین
یکجا تربیت و تکمیل یافت و بسخاوت و شجاعت و عبادت و ریاضت مشهور شد و هرچه
که فتوح رسیدی تا شب همه را براه خدا صرف کردی و مریدان از در ماندند که بکمالات
رسانیدی و هر طالبی که دست بیعت بدست آن حق پرست میداد بروز اول لطائف خمسه
وی ذاکر بذکر حق می گشتند و سلطان الاذکار جاری میشد **نقلست** که خواجه محمد
صدیق روزی بهمین شخصی که از اولاد امجاد غوثیه اعظم بود تشریف برد و وی از غایت
غرور و تکبر صاحبزادگی بتعظیم شیخ بر نخاست جملا اصحاب که همرکاب آنجناب بودند از وقوع

این بی توقیری بنا خوشش شد بر شیخ منور فراست از ناخوشنودی یاران مطلع شده متوجه باطن آن شخص گردید بعد از ساعتی آن شخص از جای خود برخاست و سر در قدم آورد و مرید شد و بجلالات نیک رسید اقربای او را رجوع وی با شیخ طریق ناپسند آمد و زبان بطعن بکشادند آخر آن صاحبزاده روزی همه اقارب خود را که طاعن حال وی شده بودند همراه گرفته بخدمت شیخ حاضر آمد و در اندک توجه شیخ جملگی دست بیعت بدست شیخ دادند و مرید گشتند وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجری است از مولف

بهر سال ارتحال آنجناب
سال وصل آن شه عالی نقاب
چون سفر ورزید زین دار الفنا
شد عیان ۱۱۳۶ صادق ولی صدیق ظفر
هست اهل دین ۱۱۳۶ کریم اهل خلق
در جنان صادق ولی صدیق خاص
ایضاً رخت رحلت بست چون صدیق دین
نیز اهل فضل قطب الاولیا ۱۱۳۶

خواجه عبد الله بلخی نقشبندی مجددی کشمیری قدس الله سره

از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای سلسلهٔ عالیهٔ نقشبندیه است اصل آنجناب از شهر بلخ است و نسبت ارادت بخدمت شیخ عبد الله محمود نقشبندی داشت چون در حرمین الشریفین مشرف شد هفده سال در آنجا در مجاورت حرمین بعبادت حق مشغول ماند و بمقامات بلند و کرامات ارجمند فائز شد بعد از آن بهندوستان آمد و از هند رونق افزای خطهٔ دلپذیر کشمیر گشت و مقام فرموده بهدایت خلق مشغول گردید علما و صلحای کشمیر جملگی رجوع بخدمت بابرکت وی آوردند خواجه محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمیه و خواجه بابا نور و خواجه بهاء الدین صاحب کتاب نقشبندیه خرقه های خلافت و تبرک از آن جناب یافتند و آنجناب تمام عمر در سیر اقالیم روی زمین گذرانید و از مشایخ عرب و عجم و شام و عراق بفیض صحبت مستفید و مستفیض گردید آخر در سال یکهزار و یکصد و سی و نه در کشمیر وفات یافت از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت
جناب شیخ عبد الله حق بین
ندا شد بهر سال انتقالش
که عبد الله بلخی پیر دین ۱۱۳۹

خواجه عبد الله نجابی فاروقی کشمیری مجددی قدس سره

فرزند لبد شیخ الیاس نجابی است و نسبت آبای کرام وی بوساطت شیخ نجم الدین کبرای بامیر المؤمنین عمر ابن الخطاب

رضی الله عنه میر سعاول تربیت ظاهری در بخارا از جد بزرگوار خود یافت و به سلسلهٔ کبرویه مرید شد لیکن بسبب وفات والد ماجد تکمیل آن نا چار قبل از شش به روش مسافر شد و از بخارا سمرقند آمد از راه آستر خان بلاد روس بمصر رسید و از آنجا بحرمین الشریفین تشریف برد و از شیخ احمد مکی شیخ مکه که از عظمای خلفای شیخ محمد معصوم سرهندی مجددی بود کسب کمالات طریقهٔ احمدیه نمود و بعد وفات خواجه احمد هم هفت سال در مکه معظمه اندرانیه من بعد حسب التحریر والدهٔ ماجدهٔ خود در بخارا آمد و والده را هم با خود بمکه برد و ده سال دیگر در مکه بماند و در بعد هر سال بزیارت مدینه منوره هم تشریف برد وی و نیز بزیارت روضهٔ نبوی مشرف گشتی الغرض بعد بیست و یکسال بایمای غیبی متوجه هندوستان شد و در اوایل ذیقعده سال یکهزار و یکصد و سی و هشت وارد کشمیر جنت نظیر گردید و خلقی کثیر از سکنای کشمیر به ارادت وی بهره یاب شد و وی شب و روز بعبادت و ریاضت گذرانیدی و بخواندن اوراد فتحیه بسیار میل داشت

ولادت با سعادت وی بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هزار و هفتاد و دو

و وفات در سال یکهزار یکصد و چهل و یک در کشمیر بوقوع آمده و قدوة المتقین

تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مولف

منفعل از نور رویش مهر و ماه
هست ۱۱۴۱ مشتاق مکرم رحلتش

واقف فیاض فضل محسنی ۱۰۷۲
هم بجانان ۱۱۴۱ عاشق معنی ای بگو

شیخ عبدالله بخاری شیخ دین
سال تولیدش بگو با عز و جاه

شیخ عبدالاحد بن خازن الرحمت احمد سعید بن شیخ احمد مجدد سرهندی قدس سره

از کبرای خلفای والد بزرگوار خود است و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجادهٔ مشیخت نشست و هزارها طالب را بمطلوب رسانید و سلسلهٔ مجددیه از ذات بابرکات وی در تمام عالم منتشر شد و خلفای وی در مکه و مدینه و عرب و عجم رفتند و بهدایت خلق پرداختند و شیخ محبت الله بن محمد معصوم اکثر اوقات در حق وی فرمودی که آنچه اندوخته پیران کبار و اجداد کرام ما بود حق سبحانه تعالی همه در یک وجود ذی جود شیخ عبدالاحد جمع فرموده است و شیخ عبدالاحد ارشاد میکرد که در اوایل حال طالبان حق را تلقین توبه نصوح میکردم شبی حضرت سید نصیر چهره را در خواب دیدم که بسیار عنایات بحال من فرموده و آن وقت تعالی طلب شد و در تلقین نمود

فی الحال اورا حالات عجیب وارد حال شد ندبر خاست ومزامیر الشکست وازکار نامشروع تائب گردید بوقوع اینحال شیخ بمن مخاطب شد وفرمود که طریق توبه این است یعنی چون نسبت باطن بر طالب غالب بشود خود بخود تائب میگردد وهیچ ضرور نیست که بمبادی اول الطلب تاکید توبه نصوح کرده آید پس از آن روز از تاکید توبه نصوح بطالبان احتراز نمودم **نقلست** که یکبار زنی بی ادب بخدمت شیخ سخنان ناسزا گفت شیخ صبر نمود وبجواب نپرداخت چون معلوم نمود که غیرت حق درصدد انتقام است بیکی از حاضرین فرمود که برخیز ویک مشت برگردن این زن بنه آن که انتقام از طرف من بوقوع آید آن شخص در زدن مشت توقف نمود زن فی الحال بیفتاد وبمرد پس شیخ بآن شخص متوقع فرمود که خون آن زن برگردن تست اگر در زدن مشت توقف نمیکردی زن بی ادب از طرف من سزا مییافت وجان بسلامت می برد **وفات** شیخ عبد الاحد در سال یکهزار ویکصد وچهل ودو هجری است

از مولف		شد چو در جنت ازین فانی سرا
پیشوا عبد الاحد یکتا ولی	رحلتش شیخ کبیر است ودگر	مقتدا عبد الاحد یکتا ولی ۱۱۴۲

شیخ محمد فرخ مجددی قدس سره

از نبایر شیخ احمد مجدد است بادصاف زهد وورع وتقوی موصوف وبعلوم صوری ومعنوی معروف وبخوارق وکرامت مشهور بود **نقلست** که چون محمد فرخ بحرمین الشریفین تشریف برد اول بمکه معظمه رسید سید محمد برزنجی که در انکار شیخ احمد مجدد تشدد داشت در مدینه منوره بود درخواست که از مدینه بمکه آمده در معارف مجددی ومضامین مکاتیب احمدی بحث بشیخ فرخ کرده الزام دهد چون خبر آمدن سید محمد برزنجی بشیخ فرخ رسید دست دعا بجناب حق برآورد وگفت که الهی عجمی ام ووی عربی است ومبادله ومباحثه در حرم کعبه مناسب نیست پس تو شر او را از من کفایت کن تیر دعا بهدف اجابت آمد ووی سخت بیمار شد تا آنکه شیخ فرخ بعد طواف کعبه بمدینه رفت وبزیارت روضه نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف شده باز بمکه آمد ورجوع بهندوستان کرده ودر کشتی سوار شد درین اثنا سید محمد برزنجی هم شفا یافته بتعاقب شیخ شتافت ودر زورقی نشسته خواست که در جهاز

شیخ حمدان سوار بود در آمده و مجادله کنید شیخ باطلاع آنچنی بلند برای کفایت عزاد بجناب الٰهی بنالید زورق فی الحال بدریا غرق شد و آن منکر اولیا بسزا رسید وفات

شیخ فرخ در سال یکهزار و یکصد و چهل بعلیت از موسف

شیخ فرخ چون بلطف ایزدی	در مقام خلد والا یافت جا
رحلت او یار شاه فرخ بدان	هم بخوان فرخ امام اصفیا

حاجی محمد افضل قدس سره از علمای اکبر و فضلای دانشور و اعاظم اولیا و کبرای خلفای حجة الله نقشبند فرزند شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد است و تا ده سال استفاده فیوض باطن از پیر روشنضمیر خود کرد و تا دوازده سال از شیخ عبد الاحد خلیفه شیخ احمد سعید شرف ولایت حاصل نمود و نیز عازم سفر حجاز شده بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشت و بفتوحات عظیم و الپس آمد و بتدریس طالبان علوم دین و تلقین ارادتمندان راه حق مشغول گشت چنانچه شاه ولی الله محدث دهلوی علم حدیث از حاجی محمد افضل سند دارد **نقلست** که شیخ حجة الله نقشبند بارها در حق حاجی محمد افضل میفرمود که آنچه در ذهن ما از پیران کبار رسیده بود تمام و کمال در باطن تو القا کردیم **نقلست** که آنچه نزد حاجی محمد افضل از نقود بطور هدایا میرسید کتب هر فن خرید کرده وقف میکرد و یکبار پانزده هزار روپیه هدیه آمده بود همه را کتب علوم نافع خرید کرده وقف کرد و خواجه محمد اعظم که کشفی صحیح و نسبتی قوی داشت و بسیاری از خلق بواسطه وی بقرب حقانی رسیدند از خلفای وی است **وفات** حاجی محمد افضل بسال یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری است از موسف

حاجی افضل که از درگاه حق	گوهر علم و فضیلت یافت مفت
عقل افضل اهل حق ارتحالش	آفتاب خلد عالیمآب گفت

حافظ محمد محسن مجددی نقشبندی قدس سره از اولاد حق یاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی و خلیفه شیخ محمد معصوم مجددی است اول در علوم ظاهری رتبه عالی و درجه والا داشت که در دهلی همتای او احدی از دانشمندان شهر سخنی نمیتوانستی کرد بعد از آن بکشش هدایت ربانی بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شده از علوم باطنی فایده برداشت و در مشایخان طریقه عالیه مجددیه کامل و مکمل شد و خرقه خلافت پوشید و در ورع و تقوی و زهد و ریاضت یکتای روزگار شد صاحب

کتاب مظهر جانجانان میفرماید که شخصی از مخلصان شیخ محمد محسن فرموده که روزی
بزیارت مزار پر انوار پیر خود حافظ محمد محسن رفته مراقبه نمودم و در حالت بیخودی مشاهده کردم
که بدن شریف و کفن همه درست است الا در پوست کف پا و کفن خاک اثر کرده
حضرت وی استفسار کردم که باعث چیست که دیگر تمام بدن و کفن از آثار خاک محفوظ است الا در پوست کف پا و کفن که خاک
در وی اثر کرده است فرمود که شما را معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی اذن وی بجایی وضع نهاده
بودیم و اراده آن بود که وقتیکه مالک آن حاضر خواهد شد حواله او خواهم کرد یکبار قدم بران
سنگ گذاشته بودم از شومی آن عمل خاک در پای من اثر کرده است **وفات**
شیخ محمد محسن در سال یکهزار و یکصد و چهل و هفت هجریه از مولف
رفت در جنت چو محسن از جهان
یافت با وصل خداوندی وصال
وصل او حافظ محمد ملحق بود ۱۱۴۷
نیز حافظ محسن ۱۱۴۷ مدار ارتحال

نواب مکرم خان مجددی نقشبندی قدس سره از مقبولان ربانی
و عاشقان یزدانی و اجل خلفای شیخ معصوم مجددی بود ظاهر بشریعت آراسته و باطن
بطریقت پیراسته و اول در زمره امرای نامدار عالمگیری بجاه و حشمت اتصال داشت
بعد از آن جذبه عنایت جاذب حقیقی در رسید و بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شده مرید
شد و توجه موجه شیخ بمراتب اعلی و درجات معلی فایز گشت **نقلست** که روزی
عالمگیر بادشاه در حالت ترک حشمت و جاه از نواب مکرم خان پرسید که عمر شما چند باشد
گفت چهار سال بادشاه متبسم شد گفت جای تبسم چیست هر قدر عمر که بخدمت مرشد پیر
بزرگوار خود بسر برده ام عمر اصلی همان بود باقی وبال آخرت است که در انجام بخدمت
تو بسر بردم **نقلست** که در طعام نواب مکرم خان تکلفات بسیار بود و بحد اسراف
میرسید اما حضرت میرزا جان جانان مجددی نقشبندی میفرمود که هر کسی که طعام از خوان
نواب مکرم خان میخورد نور باطن وی ابعد در تزاید میشد که گویا دوگانه نفل گذارده است
نقلست که وقتی نواب مکرم خان بخدمت پیر روشن ضمیر خود نوشت که محبت شما
بر محبت خدا و رسول غالب است از همین جهت موجب انفعال است در جواب تحریر
فرمود که هیچ مضایقه نیست محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات

آنکه در باطن بپیر شباهت است مشهور **نقلست** که بعد وفات و انتقال نواب مکرم خان کلاه تبرک خواجه احرار نقشبند که بوی از پیر روشنضمیر خود رسیده بود تبرک مبارک وی نهادند. نواب بعد در ساختن رسیدن ورهلعد چشم بگشاد وگفت که کلاه متبرک پیرمن بیارید و بر سر من بنهید که وسیله جمیله من بجناب ایزدی ذات پیر خود است پس خادم کلاه آوردند و بر سر نواب عالیجناب نهادند چون تاج کلاه بر سر یافت بدستور چشم بپوشید **وفات** حضرت نواب مکرم خان در سال یکهزار و یکصد و چهل و هشت هجری است و عمری طویل یافته که زیاده از یکصد و بیست بود **از مولف**

دوستدار حق مکرم خان ولی
از ولی حق مکرم دستگیر
دلّی خیر الکرم آمد وصالش

شد چو از دنیا بجنت جای گیر
ایضاً کرم از کرمهای الهی
مکرم زبدة الابرار فرما

سال وصل او بسر وشد عیان
زد و بنابغد چو در فردوس علی

شیخ محمد فاضل قادری و مجددی بٹالوی **قدس الله سره** از اجله علما و کبرای فضلای و عظمای فقرای خطه پنجاب است و در شریعت و طریقت قدمی راسخ و استحکام محکم داشت و هیچکس را از علمای عهد و مشایخ وقت بر قول و فعل وی جای اعتراض نبود و تمام عمر در تدریس و تعلیم طالبالعلم و طالبان حق گذرانید و هزارها خلق خدا از ان مقتدای اولیا بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و خلقی کثیر بحلقه ارادت وی درآمد و سلسله نسبت پیران کبار وی بچهار واسطه درمیانی با امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی و شاه اسکندر کیتهلی قادری میرسد بدینطریق که شیخ محمد فاضل بٹالوی مرید و خلیفه شیخ محمد افضل کلانوری و وی مرید شیخ ابومحمد لاهوری و وی مرید شیخ محمد طاهر قادری و مجددی لاهوری و وی مرید و خلیفه حضرت شاه اسکندر کیتهلی و امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی چونکه حضرت شیخ طاهر لاهوری اول ارادت و بیعت بخاندان قادریه داشت و بعد ازان از حضرت مجدد مشرف یاب خلعت و خرقه مجددیه شده بود ازین سبب مریدان خاندان شیخ طاهر خود را قادریه و مجددیه میگویانید که در کتاب تذکره آدمیه و روضة السلام و حضرات القدس مفصل و مشرح درج است

در شغلی بود بین محبان هم مذکور شده است و حضرت شیخ طاهر اگرچه اجازت تلقین سلاسل
قادریه و چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه وغیره داشت اما رغبت خاطر وی از همه
سلاسل بسلسله عالیه قادریه زیاده تر بود و منقولست که خواجه محمد افضل پیر
روشن ضمیر شیخ محمد فاضل در کلانور سکونت داشت و تمام عمر در کلانور گذرانید و همانجا
مزار گوهر بار وی است و محمد فاضل بعمر خورد سالی بخدمت وی حاضر شده تربیت
و تکمیل ظاهری و باطنی یافت و از کاملان وقت خویش گشت و حضرت خواجه را
چندانکه بنظر عنایت و مهربانی بحال وی مصروف بود بحال احدی از مریدان نبود
و لنگر عام برای مساکین و فقرا و اختصاص خاص و عام که بحکم خواجه محمد افضل در بٹاله
جاری شده بود بنام محمد فاضل نامزد کرد و میفرمود که این لنگر محمد فاضل است و هر صاحب
حاجتیکه بخدمتش حاضر آمدی اورا بخدمت محمد فاضل فرستادی تا مشکلکشای وی
کنند و اکثر مریدان نیز برای تکمیل حواله وی میکرد و هر فتوحی که رسیدی برای خرچ لنگر
حواله محمد فاضل میفرمود و مشهور است که وقتی در بٹاله امساک باران شد و حاکم بٹاله
التجای دعا بجناب کبریا برای نزول باران بخدمت شیخ محمد افضل کرد فرمود که اگر
پانصد روپیه برای خرچ مطبخ لنگر محمد فاضل بدهی باران خواهد بارید او قبول کرد و ابر
رحمت نازل شد اما حاکم بوفای عهد نپرداخت و از شامت بدعهدی خود معزول شد
من بعد هرچند تایب شد و عفو تقصیر خواست قبول نیفتاد و به ثبوت پیوسته
که چون شیخ محمد فاضل تعمیرات خانقاه واقع بٹاله شروع کرد زر نقد موجود نبود و اجرت
معماران و مزدوران هر روز از خزانه غیب میداد وفات آن جامع الکمالات
بتاریخ چهاردهم ماه ذی الحجه سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجریست و مؤرخان
سلف تاریخ وفات آنجناب از جمله غم جام اخذ کرده اند و مزار پر انوار در قصبه بٹاله
زیارتگاه خلق است و بروز عرس آنجناب هزارها خلق که توسل ارادت باین خاندان
دارند برای زیارت حاضر میشوند و فیض ظاهر و باطن تا حال از مزار پاک آن اهل کمال
جاری است و سلسله رشد و تلقین و ارشاد بدستور سابق تا الحین باقی است [illegible]

شیخ فاضل پیر فضل اهل فضل	مجدد ذی‌شان مسند فضل و یقین	رفت آخر از جهان بی ثبات
در جهان از فضل رب العالمین	فاضل مقصود گو تاریخ او	نیز فرما فاضل علم اهل دین
نیز مقبول نبی فاضل بگو	هادی اقطاب فضل حق بدین	سرور اشتاق پر حق گزین رقم
انتقال آنشه ردتی زبین		

خواجه حافظ سعد الله مجددی قدس سره

از عظمای خلفای وکبرای احبای شیخ محمد صدیق بن شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف ثانی است و تا سی سال التزام صحبت کیمیا خاصیت پیر خود نموده بمقامات عالیه و غایات طریقه احمدیه رسید و ملقب بلقب سید صوفیه شد وی بخدمات شاقه بخدمت پیر روشن ضمیر خود داد انمود و سالها میکرد که من تا سی سال آب خانقاه پیر خود بر سر کشیده ام و موهای سر من سوده شده اند و در راه مولی وکثرت بکا گوهر دیده من نثار گشت و نیز بدین سبب که باری حضرت پیر در موسم گرما مرا با حمد آباد فرستاد و از آنجا گرمی گشت بکا که در فراق پیر خود داشتم . غایت گرمی آفتاب دیده های من بیکار شدند اما از برکت خدمت خانقاه عالیجاه حضرت پیر که کرده ام چندان خادمان بر در من گرد آمدند که نوبت خدمت بهر یکی نمیرسد و دیده های دل من منور بنور الهی گشتند و صاحب مظهر مجددی میفرماید که قبل از ارادت وی بخاندان مجددیه شبی حافظ سعد الله بخواب دید که شهری عظیم پر از انوار و برکات است و در محله اش گروهی از اولیاء الله سکونت میدارند و در آن شهر شهرت است که جم غفیر از مقربان بارگاه حق می آیند و ساکنان شهر باستقبال ایشان بر آمده اند حافظ سعد الله پرسید که اینها کیستند کسی گفت که الله تعالی درین وقت اظهار کمالات جدید فرموده است و سر حلقه ایشان شیخ محمد سرهندیست ایشان درین شهر که شهر ولایت است داخل میشوند ما باستقبال ایشان آمده ایم پس از وقوع این واقعه حافظ سعد الله را اعتقاد عظیم باین سلسله عالیه ظهور پیوست و از صدق دل بخدمت شیخ محمد صدیق رسیده مرید شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید

نقلست که نواب خان فیروز جنگ که مرید شیخ سعد الله بود روزی بخدمت عرضه کرد که شیخ حسن سهل نما قدس سره هر کرا میخواستند بشرف زیارت حضرت مصطفی

صلی الله علیه وسلم مشرف میسازند ومنکه مرید شما ام هم امید وار حصول این نعمت ام
فرمودند که ما هر گاه میخواهیم دو بار بشرف زیارت حضرت شاه رسالت مشرف کنیم اگر بطلب
است امشب بفاتحه خواندن متوجه بروح پر فتوح رسول خدا صلی الله علیه وسلم شده
بخواب روید ان شاء الله باین نعمت ممتاز خواهید شد نواب همچنان کرد همانشب بزیارت
مشرف گشت چون بیدار شد پانصد روپیه هدیه شکرانه این نعمت برخود مقرر ساخت و تصور نمود
که اگر بار دیگر هم مشرف شوم پانصد روپیه دیگر هم هدیه شکرانه ادا کنم و جمله هزار روپیه علی الصباح
بخدمت شیخ برم چون بخواب رفت باز بزیارت نبوی سرفراز گشت چون صبح شد جمله
هزار روپیه یا پانصد روپیه بخدمت حافظ سعد الله حاضر آورد و شکرانه ادا نمود فرمود که این
زر نقد شکرانه زیارت اول است شکرانه زیارت ثانی هم ادا باید نمود و نواب مضطر شده
فی الحال زر شکرانه ادا نمود و از معتقدان کامل گشت **نقل است** که در خانقاه
حافظ سعد الله گربه بود که همه وقت در خانقاه حاضر میماند و بتصرف حضرت حافظ بحال گنجشکان
بغایت مهربان بود که گنجشکان بوی بازی میکردند و خادمان دانه های غله در دهان گربه
می انداختند و وی دهان خود وا داشته بر زمین دراز میشد تا گنجشکان همه دانها از دهان
گربه میچیدند **وفات** حضرت حافظ تاریخ یازدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و پنجاه
و دو هجری است و مزار پر انوار در شاه جهان آباد بیرون دروازه اجمیری است **از مولف**

حافظ قرآن چو سعد الله رفت	از جهان در منزل خلد برین	سال وصل او بسرور شد عیان
حافظ پاکیزه دل هادی دین ۱۱۵۲	سال اکمل مشتاق سعد الله خوان ۱۱۵۲	سال ترحیلش بصد صدق [illegible]
سرور احافظ حبیب العالم است ۱۱۵۲	ارتحال آنشه روی زمین	

شیخ محمد زبیر قدس سره

نبیره و خلیفه حضرت حجت الله نقشبند است بفقر و تقوی و زهد و ورع و مستحکم
و قدمی محکم داشت و از پیشگاه حضرت حق دولت دنیا و آخرت هر دو بخواجه زبیر عطا شده
بود پادشاه وقت و امرای نامدار عصر مرید و معتقد وی بودند و خلیفه حتی آن بود که
تمام [illegible] هزار بار نفی و اثبات میخواند و بعد ها باسم ذات [illegible] ذکر میکرد و بعد نماز مغرب صلوات
اوابین خوانده ده هزار بار نفی و اثبات میخواندند پس از ان حلقه رجال میکرد و همراه یان مشغول

بعد از ان نماز عشا خوانده بدولتخانه شاهی میرفتند و حلقه اشغال میکردند و در نصف شب
باز بخانقاه آمده چند ساعت استراحت میکردند بعد از ان بجماعت نماز تهجد میخواندند و در ان
نماز چهل بار و گاهی شصت بار سورهٔ یاسین میخواندند بعد نماز فجر تا نماز چاشت در مراقبه
میبودند باز حلقه رجال میکردند بعد فراغت ذکر مصروف میشدند و بوقت نصف النهار کمی
قیلوله نموده نماز زوال میخواندند بهیئت طول قرایت که در دو ساعت ختم میشد من بعد
تناول میکردند پس نماز ظهر خوانده ذکر و توجه بمریدان مصروف میماندند بعد نماز عصر درس
مشکوة و مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی میفرمودند و هنگامیکه از محلسرای تشریف آوردند از ایوان
شاهی دوشالهای و منڈیلها از قلعه شاهی تا خانقاه بر زمین میگسترانیدند تا قدم مبارک
شیخ بر زمین نیفتد و اگر بعیادت مریضی یا باجابت دعوت تشریف میبردند سواری [illegible]
[illegible] بود **نقلست** که روزی حضرت خواجه زبیر دار بود و سواری وی بسبب اتفاق
بر مسجد جامع گذر کرد خواجه شاه گلشن رحمة الله علیه در مسجد جامع تشریف داشتند دیدند که
شخصی در پالکی نشسته است و بسیار پالکی ها در رکاب وی و امرا عالیشان پیاده در
رکاب وی میروند و انوار الهی محیط آن پالکی انچنانکه گویا [illegible] نوری لامع هست
و تمام کوچه و بازار مملو از آن است شاه گلشن بملاحظه اینحال گلیم کهنه از سر انداخته یاران
خود فرمود که این گلیم را در آتش بسوزید یاران عرض کردند که سبب سوختن این گلیم چیست
فرمود که این امیر که سواری او میرود سر پالکی وی چنین نور لامع است که من گاهی در گلیم
خود ندیده ام با وصفیکه سی سال درین گلیم بریاضت بسر برده ام یاران عرض کردند که
این سواری خواجه محمد زبیر است فرمود الحمد لله والمنة که پیرزاده ماست آبروی ما باقی
ماند **وفات** خواجه محمد زبیر در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو است و مزار پر انوار در
دهلی بود بعد از ان تابوت مبارک از دهلی بر آورده بسرهند برده دفن کردند در تکیه
برادران خواجه نعش مبارک را از دهلی بر آورده روانه سمت سرهند شدند چند عزیزان سبب
سواری پیش پیش تابوت میرفتند که آواز اسپان تمام میرفتند هرچند پرسیدند که شما کدام و از کجا
اید جواب نمیدادند آخر چون تمام همراهیان متوجه حال سواران شدند از نظر غائب گشتند

بمعلوم نشده که نهم شکان ملاء اعلی بودند و خلفای نامدار و مریدان ذوی الاقتدار خواجه محمد زبیر صاحب کمال و اهل حال و قال زیاده از حد شمار اند چنانچه خواجه ناصر شاه و خواجه عبد العدل که از اولیای کامل و مکمل اند از خلفای ایشان اند از **مولف**

رفت چون از فرش بر عرش برین | هست شمس الاتقیا قطب زمان
از خرد گفت سال رحلتش | نقشبند پاک با نقش یقین
هست سال ارتحال او ببین | ایضا رفت محمد قسور زبیر انجمان
سال وصالش عجب تیم ز دل | گفت که مشتاق محمد ز بیر

روح پاک خواجه والا زبیر
سال جلل آن شه روحی زمین
نیز شمس العارفین کامل زبیر ۱۱۵۲
وصل حق گشت و تهی شد ز غیر

خواجه شاه گلشن مجددی نقشبندی قدس سره از خلفای نامدار خواجه عبد الاحد مجددی است جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و علوم شریعت و طریقت و حقیقت و زهد و ورع و تقوی و تجرید و تفرید ریاضت شاقه کشیدی و بعد از سه روز طعام خوردی و تا شصت سال عمر خود در یک گلیم گذرانید و طعام بعد از سه روز زیاده از سه لقمه تناول نکردی و اکثر طعام وی پوست خربزه و تربوز و دیگر پوست اشیای خوردنی موافق هر موسم که میبود از کوچه و بازار شهر برداشته و پاک نموده میخورد و در مسجد جامع دهلی سکونت داشتی و چون تشنه میشد دو سه کف آب از حوض مسجد که بغایت گرم میبود نوش میکرد نقلست که روزی یک عورت فاحشه بزیور ظاهری آراسته از دریچه خانه بطرف بازار مسجد نظاره میکرد حاضرین مجلس عرض کردند که بطرف این فاحشه توجه فرمانید که براه راست آید اول تساهل نمود بعد از آن حسب مبالغه یاران متوجه شد بعد دو ساعت آن زن حاضر شد موی سر تراشیده و گلیم در بر کرده می نالید و استغفار میکرد و بیعت نمود و یکی از عارفان حق شد و صاحب کتاب دار المعارف شاه رووف مجددی میفرماید که روزی شخصی بخدمت حاضر آمدنی از تعظیمش برخاست و فرمود که مرا از تو بوی پیر روشن ضمیر خود خواجه عبد الاحد می آید او عرض کرد که پدر من دیگر چیزی نیست الا کتابی چون کتاب را بکشاد دید که در وی سطری چند بخط خاص خواجه عبد الاحد مسطور است **وفات** شاه گلشن در سال یکهزار و یکصد و چهل و سه بوقوع پیوسته از **مولف**

گلشن عرفت شه جنت	رفت چون از جهان بباغ جنان	

رحلتش زدهر پاک آمد سال	هم ولی شاه گلشن عرفان

شیخ عبدالرشید نقشبندی مجددی قدس سره

فرزند دلبند شیخ محمد مراد کشمیری مجددی است در آغاز جوانی بطلب ربانی مشغول شد و محنت سخت و ریاضت شاقه بجا آورد و بعد اخذ فیض طریقه احمدیه مجددیه از والد ماجد خویش بغلبه شوق و فرط ذوق مسافرت اختیار نموده بملازمت مرشد اعلی شیخ عبد الاحد مجددی که پیر روشن ضمیر پدرش بود در سرهند حاضر شد و چند سال بخدمت آن اهل کمال حاضر مانده داد خدمتگذاری و جانفشانی کماینبغی داد و برضامندی و خوشنودی آنحضرت سرفراز و ممتاز گشت و حسب الاجازت آنحضرت متوجه وطن مالوفه گردید بعد دو سال باز بر بادپای اشتیاق سوار شده رو بهندوستان نهاد و در شاهجهان آباد شرفیاب خدمت سراپا برکت مرشد ارشد شد و زیاده از دو سال در حضور پرنور حاضر مانده خرقه خلافت یافت و تا دم آخرین آنجناب از خدمت نیاسود چون شیخ عبد الاحد در دهلی وفات یافت همراه نعش مبارک شیخ در سرهند آمد و خدمت تدفین بجا آورده به کشمیر مراجعت فرمود و بافاده و اضافه طالبان حق مصروف گردید و بعد چندی باراده حج پا در راه نهاد و بحرمین الشریفین رسیده چندی در آنجا استقامت کرد و فیضیاب صحبت مشایخ حرمین گردیده متوجه هندوستان گشت چون بدهلی رسید بشب بست و هفتم رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج برحمت حق پیوست از مولف

شد چو از دنیا و در جنت رسید	مهر فضل آمد وصال پاک او ۱۱۵۵
شیخ دین عبد الرشید اهل الله	نیز فرما مومن ارشد رشید ۱۱۵۵

خواجه نور الدین محمد آفتاب کشمیری نقشبندی قدس سره

خلف الصدق خواجه نظام الدین بن خواجه اشرف الدین بن خواجه معین الدین بن خواجه خاوند محمود نقشبندی بخاری است **ولادت** با سعادت وی در سال وفات خواجه معین الدین اتفاق افتاد و از عهد خوردسالی آثار کمال از ناصیه حال آن صاحب حال و قال نمایان بودند چنانچه در عمر سیزده سالگی از حصول علوم ظاهری و حفظ قرآن فراغت تامه حاصل کرد و تربیت باطنی و تصفیه قلب از خواجه احمد یسوی یافته خرقه خلافت پوشید و اجازت تلقین یافته بعد وفات پدر بزرگوار سجاده نشین خانقاه

عالیجاه مجد کرام شد قطعه تاریخی سجاده نشینی خواجه که درج کتاب تواریخ اعظمی است اینست
قطعه شده از نور مظهر خواجه ٭ عرصهٔ خانقاه چون گلشن ٭ هاتف از بهر سال ارشادش ٭
زد رقم آفتاب حق روشن ٭ چون حضرت خواجه رونق افزای مسند ارشاد گشت
طالبان حق فوج فوج بر دروازه فیض اندازه وی هجوم آوردند و احدی از طالبان
دنیا و عقبی محروم نرفت و دعای وی گاهی از درگاه الهی رد نگشتی هر چه که خواستی بحصول
انجامیدی و از نیک و بد هر چه که بر زبان حق ترجمان راندی همان طور بوقوع آمدی نظر
فیض اثر وی برای صحت بیماران و شفای دردمندان اکسیر اعظم بود **ولادت**
آنحضرت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و هشتاد و شش **و وفات**
بتاریخ ششم شعبان المکرم سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و شش هجری بیت و مصرع بود خواهم
آفتاب اوج دل ٭ و جمله آفتاب را شد کسوف ٭ و در تاریخ وفات وی در تواریخ
مذکور است که در هر دو ماده تفاوت یکصد باقی است **از مولف**

چو در بند بر زمین گردید در روپوش رقم شد آفتاب خلد ۱۱۵۶ الا آفتاب آفتاب حسن ۱۱۵۶ بگو ٭ سن رحیل او بحسرت و آه	جناب آفتاب حسن مولی **ایضاً** نور دین آفتاب نور یقین سال تولید آن ثریا جاه	به سال انتقال آن شه دین بود مهر منیر رفعت ماه ٭ شیخ معصوم ۱۱۵۶ افضل خوانند

حافظ محمد عابد قدس سره از خلفای نامدار شیخ
عبد الاحد بود بعلم و عمل و ورع و تقوی گوی سبقت از اولیای وقت برده بنسبت
آبای بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه میرسید شب و روز در طاعت و عبادت مشغول
میماند و هر شب در نماز تهجد شصت بار سورة یاسین میخواند و در مرض موت که شیخ را
بیماری اسهال بود هر شب سورة یاسین در تهجد بیست و پنج بار میخواند و بست هزار بار ذکر
کلمه طیب و هزار بار نفی و اثبات بحبس نفس و تلاوت قران شریف و هزار بار درود شریف
روزمره خودمی داشت و در حلقه روزانه وی از علما و صلحا قریب دو صد کس می نشستند
و هزار در هزار طالبان حق بتوجهات بابرکات وی بغایات مقامات سلسله نقشبندیه
سعید شدند و بروز جمعه در خانقاه والاجاه وی اجتماع کثیر میشد و هر که در نظر کیمیا اثر وی

می آمد لیکن ذاکر نمیشد نقلست که روزی محمد حافظ عابد در مسجد تشریف داشته بود و همانجا شخصی مجمعی از مریدان خود داشت و مردم را مرید میکرد اما باطنش از نور نسبت مع الله خالی بود و شیخ را بر حال وی رحم آمد و تا دیر متوجه حالش گردید و ورا بمرتبه ولایت قلبی رسانید و بمجرد توجه ولش ذاکر گردید آن شخص برخاست و سر در پای وی آورد و مرید شد و بمراتب اعلی رسید نقلست که چون شیخ عابد در حرمین الشریفین رسید در تمام راه بر سواری نه نشست و چندین مسافت دور و دراز با پیاده قطع نمود و در آنجا رسیده بشرف سعادت زیارت مشرف گشت و میفرمود که حرقت دل و سوزش سینه من که از غایت درد طلب حق روز بروز در تزاید بود و هیچگاه کم نمی شد بعنایت جناب مصطفوی تسکین یافت و آنچه مقصود بود حاصل شد نقلست که شخصی در مدینه منوره ریاضت و مجاهده و نوافل و عبادت بسیار میکرد و از جناب سرور کائنات علیه السلام والصلوات مامور گردید که بخدمت شیخ محمد عابد حاضر گردد چون حاضر خدمت شیخ شد شیخ او را ازان مجاهدات منع فرمود و بتوسط عبادت امر کرد چون بریاضت و عبادت کثیر عادت داشت بگفته شیخ عمل نه کرد رسول مقبول صلی الله علیه وسلم باز او را بمتابعت و التزام صحبت شیخ حکم فرمود پس بخدمت شیخ استفاده نمود و بحسن تربیت وی بمقامات عالیه رسید وفات شیخ محمد عابد بتاریخ هژدهم ماه رمضان المبارک سن یکهزار یکصد و شصت هجری بست از مولف

گفت دل سال وصال آن جناب	رفت در جنت چو شیخ عابدان	سوی حق برداشت از دنیا قدم
سال وصل او بدان بیش و کم	عمدهٔ دین نیز عابد محترم ۱۱۶۰	نیز فضل علم عابد با کیان ۱۱۶۰
شیخ قطب الحق ۱۱۶۰ سال پاک او است	شیخ دین عابد محب مهدی است ۱۱۶۰	رحلت آن سرور ملک عجم
	رحمت حق باد بر وی دمبدم	

شیخ حاجی محمد سعید

لاهوری از اعاظم مشائخ نقشبندیه و قادریه و شطاریه است چنانچه صاحب تشریف الحرمین و نسب نامه حضرات گیلانی میفرماید که حاجی محمد سعید خلافت قادریه از سید محمود بن سید علی حسینی الکروی ساکن مدینه منوره در مدینه یافت و از شیخ اشرف لاهوری سلسله عالیه نوری بشاه محمد غوث گوالیاری میرسد و اجازت نقشبندیه از حافظ سعد الله

مجذوبی حاصل نمود خود را نقشبندی میگویانید نقلست که چون احمد شاه ابدالی
بادشاه درانی باراده تسخیر ملک هندوستان در لاهور رسید تمام مردمان سکنای لاهور
اثاث البیت خودها را برداشته بخوف غارتگری لشکر شاهی جا بجا رفتند و محله داران لکهی محله
و عبد الله واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میداشت نزد وی آمده اجازت خواستند
و عرض پرداز شدند که تمام سکنای لاهور از خوف غنیمت فوج بادشاهی فرار میشوند و ما این حضرت
بامید اعانت در اینجا مقیم ایم اگر حمایت ما منظور خاطر اشرف باشد بهتر ورنه بجائیکه پناه یابیم برویم
حضرت حاجی بجواب پرداخت که معلوم میشود که تمام شهر لاهور از دست غارت لشکر احمد شاه
بادشاه غارت گردد الا از خدا خواستیم که لکهی محله و عبد الله واری از غارت سالمون و مصئون باشد
پس همچنان واقع شد که لشکریان احمد شاه در همه شهر لاهور دست غارت و تاراج کشادند
و هر چه یافتند بردند سوای لکهی محله و عبد الله واری که در حفظ امان ماند و سبب این شد
که چون احمد شاه در لاهور رسید از مردمان ذکر کرامت و خوارق حضرت حاجی شنیده معتقد
گشت و بخدمت حاضر آمده مرید گردید و امرای نامدار خود را هم بخدمت حاضر آورده مرید
گردانید و حکم داد که لکهی محله و عبد الله واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میدارد از
غارت و تاراج در امان باشد و لشکریان خود را برای حفاظت مامور کرد پس از آن روز حضرت
حاجی پیر افغانان مشهور شد چنانچه تا حال اشتهار دارد نقلست که بعد از آنکه احمد شاه
ابدالی از هند بطرف کابل معاودت نمود روزی شخصی از سکنای لاهور بخدمت حاجی آمده
عرض کرد که دختری داشتم لشکریان احمد شاه دختر مرا هم بغارت بردند همان فرزندی دیگر
ندارم بیقرارم اگر درینباب توجه فرمایند از عنایات مربیانه بعید نیست باستماع عرض سایل
سر در مراقبه فرو برد و بعد از مراقبه سر برآورده بسایل ارشاد کرد که چشم بربند سایل چشم
پوشید چون وا کرد دختر خود را نزد خود ایستاده دید در حالیکه آن دختر روغن و چاول و حلوا
نزد دختر موجود بودند سایل از حصول مراد خود بغایت خورسند شد و از دختر حال گم شدن و
رسیدن پرسید گفت که چون لشکریان بادشاه مرا از لاهور گرفتند همراه خود بکابل بردند و مرا
از امرای شاهی مرا کنیزکی خود کرده و بخانه خود برده نگاه میداشت امروز وقت ... بکابل بودم

وصاحب خانه آورند روغن و چار فلوس حواله من کرد و گفت که از بازار روغن خریده بیار چون در بازار رسیدم همین شیخ که در اینجا تشریف میدارد بمن ملاقی شد و گفت که چشم بپوشش حسب الحکم چشم بپوشیدم بعد لمحه آواز بگوشم رسید که چشم بکشا چون بکشائی خود را نزد تو یافتم سوای ازین خبری ندارم که آمدن من بکدام طریق بوقوع آمد و مخفی مباد که حاجی محمد سعید دو بار بحرمین الشریفین تشریف برده بشرف حج و زیارت روضه مطهره نبوی مشرف گشت و از بسیار مشایخ طریق فائده عام و فیض تام حاصل نموده خاصه بیعت وی در خاندان عالیه قادریه بخدمت شیخ سید محمود کردی بمکه معظمه بوقوع آمد و سلسله وی بسلسله قادریه اعظمیه بچند واسطه در میانی بمحبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی بدینطریق میرسد کردی مرید و خلیفه سید محمود و وی مرید سید جلال الدین و وی مرید سید شهاب الدین و وی مرید سید جمال الدین و وی مرید سید شمس الدین ابو الوفا و وی مرید سید شهاب الدین احمد و وی مرید سید قاسم و وی مرید سید عبد الباسط و وی مرید سید بهاء الدین ابو العباس و وی مرید سید عبد الدین حسن و وی مرید سید علاء الدین و وی مرید سید شرف الدین یحیی تا تاری و وی مرید سید ابو صالح نصر و وی مرید قطب الآفاق سید الرزاق بن غوث الاعظم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله سرهم العزیز **وفات** حضرت حاجی باقوال معتبر در سال یکهزار و یکصد و نود و نه هجری است و وی عمر طویل یافت که زیاده از یکصد و ده سال بود و شیخ عبد الرحیم نواسه وی که از اکمل خلفای او بود در بری وی فوت شد و سید فضل علی لاهوری که مرید خلیفه شیخ عبد الرحیم بود آنهم در حیات شیخ حاجی بحق پیوست و مزار پر انوار حضرت حاجی در لاهور زیارتگاه خلق است **از مولف**

چون سعید آن اسعد دوران	رفت از دنیا و در جنت رسید
رحلتش گو شیخ نور و فضل نور ۱۱۹۹	نیز بحر معرفت حاجی سعید ۱۱۹۹

خواجه عبد السلام کشمیری مجددی قدس سره از اکابر خلفای حافظ عبد الغفور پشاوری است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و با وجود دولت ظاهری که بواسطه وکالت شاهی در کشمیر داشت و جاگیر وافر و منصب دار بود لمحه از یاد خدا غافل نمی ماند و خلقی کثیر از اهل حاجات دینی و دنیاوی بهره ور و از فیض لدن او

بوی بهجوم می آوردند و وی بحاجت روا شده هر یک می پرداخت و آمده را تا امید باز نمیگردانید
و برادر بزرگ وی ملا مراد الدین خان نیز اگرچه بمنصب امیر الامرائی افتخار داشت و بعهده قاضی القضاتی
ممتاز بود اما در درویشی کامل بود و در سلسله نسبت خود بخواجه حافظ حسن بصیر خلیفه ملا محمد نازک
نقشبندی کشمیری داشت علی هذا القیاس برادر خورد وی شیخ عبد الکریم جامع کمالات
صوری و معنوی بود شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبندی
که جامع کتاب روضة السلام است مرید و خلیفه شیخ عبد السلام بود خوارق و
کرامات بسیار از آنحضرت بکتاب خود تحریر میفرماید چنانچه میگوید که روزی در خانه
میر عنایت الله حضرت خواجه بتقریب دعوت تشریف برد بعد فراغ از اکل طعام میر
مذکور اظهار عسرت و افلاس خود کرده و در حق خود التجای دعای برکت نمود فرمود که از
جنس غله آنچه که موجود داری حاضر کن وی یک آوند پر از برنج سفید حاضر آورد و خواجه
نظر فیض اثر خود بر آن آوند کرده ارشاد نمود که سر این را محکم به بند و مخرج آن از زیر آورده
بگذار و از آن مخرج هر روز بقدر حاجت بر آورده باش انشاء الله تعالی کم نخواهد شد پس
وی همچنان کرد و تا دوازده سال از آن آوند خرج نمود هیچ کم نشد روزی اهلیه وی
از راه تعجب سر پوش آوند بر داشت دید که تمام ظرف خالی است و دانه برنج در آن موجود
نی از آن حرکت نادم شد و منقولست که روزی شخصی محمد صابر نامی کشمیری
بخدمت حاضر آمد و برای حصول اولاد تعویذی درخواست نمود فرمود که دو سیب حاضر کن
وی فی الحال دو سیب حاضر آورد ارشاد کرد که این هر دو سیب بالمناصفه [illegible] آنجناب بخورند در همانسال دو پسر توام
در خانه وی بوجود آمدند و شخصی محمد اکبر شاه که از مریدان خواجه بود نقل میکرد که روزی
فقیر بخانه شخصی از هنودان کشمیر بضرورت کاری رفته بودم وی چند نان بازاری برای
فقیر حاضر آورد حواله آدم خود کردم و از آنجا بر آمده حاضر خدمت خواجه شدم دیدم که شخصی
سایل بصد نای در دست گرفته بود بر وی خواجه می نوازد و خواجه خوش نمی آید پس
بفقیر امر فرمود که مرا از دست این شخص خلاصی ده و چند نانی که از خانه فلان هندو آورده
حواله او کن فی الحال تعمیل حکم کردم و شیخ عبد الوهاب کشمیری نقل کرد که روزی

روز عید اضحی برای سلام برفتند و بدست حضرت خواجه حاضر شدم چون خواجه در مجلس آمدے
خود بود بسم فرصت نمود مرا از احضار خود خبر دادم فی الفور بیرون تشریف آورد بحالتیکه در یک دست
چند تا قلم و بیک دست پاره گوشت داشت هر دو حواله فقیر نمود فرمود که خوشنویس خواهی شد
انشاء الله تعالی پس در چند ماه خوشنویس گشتم و نیز صاحب روضة السلام میفرماید که روزی
خواجه برای ادای نماز ظهر در مسجد تشریف آورد و چند کس از مریدان همراه بودند در همانجا دو
کس پیادگان از سرکار ناظم کشمیر حاضر آمده تشدد بسیار کردند و گفتند که برخیز همراه ما بیا
خواجه برخاست و همراه ایشان روان شد چون چند قدم برفت یک کس را ازان هر دو پیاده
حالت بیخودی دست داد و بر زمین بیفتاد و می غلطید و سرگشت حاضرین او را مرده
پنداشتند پیاده دوم ازانجا فرار کرد و نزد جمعدار خود رفته اظهار حال کرد جمعدار خود با
چند کس حاضر آمد و عذر تقاصیر خواست التماس دعای بمعرض قبول در آمد و آن پیاده بحال
خود آمد و محمد صدیق کشمیری نقل کرد که روزی حضرت خواجه حسب درخواست و التجای
بنده در باغ تشریف برد شخصی از نوکران ناظم کشمیر هم در باغ در آمد و بی اجازت بالای
درخت توت بر آمده خوردن آغاز نهاد درین حال خواجه را نظر جلالت اثر بروی افتاد
و پرسید که این شخص کیست عرض کردم که نمیدانم همین قسم مردمان بغلبه می آیند و بی اجازت
بالای درختهای رفته میوه هم میخورند و نقصان شاخهای درختان هم میکنند باستماع این
سخن خواجه بنظر تیز در وی نگریست فی الحال آن شخص از درخت بر زمین بیفتاد و بیهوش شد
بحالتیکه هیچ دقیقه از مردنش باقی نماند چون چنین حال دیدم بتضرع و زاری پیش آمدم
و از خوف و هراس حاکم کشمیر لرزه بر اندام من افتاد پس خواجه خود برخاست و چند قطره
شربت نبات در دهان وی انداخت تا بهوش آمد و صاحب روضة السلام
زبانی شیخ نور الله کشمیری نقل میفرماید که در عهد حکومت نواب افراسیاب بکشمیر پسر او
علی رضا بیگ نام ظالم الظلم بود شخصی مسمی بهدایت الله خالوی ملا را بتهمت ناحق در حبس
کرد و بانواع عذاب معذب ساخت آخر نیز از وی به بیچارگی گرفته از قید خلاص نمود بعد
از دو ماهی روزی خواستم که بعیادت وی بروم در حین غیبت از مسکن خود در زنانه شده ام

اما در راه شوق زیارت خواجه دامنگیر حال شد و بخدمت مشرف گشتم و بعد دو ماه رخصت
گرفتم رخصت عنایت نکرده و فرمود که جائیکه قصد رفتن دارید در آنجا رفتن صلاح وقت نیست
بخانه خود برسید آری دهلی گفته روانه شدم و در دل اندیشیدم که همین نسبت از خانه برآمدم
حالا از رفتن چه معنی دارد و از راه کم عقلی در خانه هدایت الله رسیدم بمجرد رسیدن کوتوال
شهر در رسید و بار دیگر هدایت الله را با متعلقانش محبوس کرده برد و مرا هم یکی از متعلقانش
تصور نموده مقید ساخت چون در محبس رسیدیم بر نافهمیدگی خود نفرین ها کردم و پناه بحضرت
خواجه بردم بعد چند ساعت دیدم که محافظان محبس از حفاظت من غافل اند فرصت
وقت غنیمت انگاشته از آنجا برآمدم و احدی پرسان حال من نشد و بتوجه خواجه از آن
بلای ناگهانی خلاص یافتم و نیز محمد اکبر خادم آنحضرت نقل کرد که اهلیه فقیر که در محلسرای آنجناب
میماند ماکیان می پرورید روزی گربه بر ماکیان حمله کرد و ماکی را مجروح ساخت چنانکه
سینه ماکی تمام چاک شد و دلها بیرون افتادند بوقوع اینحال اهلیه فقیر گریه آغاز نهاد
و به تسلی تسلی نمی شد آخر حضرت خواجه ماکی مجروح را بدست مبارک گرفت و متوجه شد
بعد از ساعتی از دست رها کرد و تمام اعضا صحیح و سالم بود بطوریکه گاهی مجروح نشده بود
و منقولست که وقتی نواب ابو البرکات خان ناظم کشمیر سخت بیمار شد اطبا از
معالجه وی بجان آمدند آخر نواب رجوع بآنجناب آورد خواجه دست حق پرست خود
بر سرش فرود آورد فی الحال شفا یافت **نقلست** که وقتی میر فقیر الله فرزند
میر اخوند کشمیری بغایت بیمار شد و بحالت نزع رسید پدرش نذر کرد که اگر پسرم را از بیماری
شافی حقیقی شفا حاصل گردد مبلغ یکهزار روپیه بارواح خواجگان نقشبندیه نیاز کنم
و نیز آدم را بخدمت خواجه برای طلب تعویذ شفا فرستاد فرمود که تعویذ شفای پسر میر اخوند
همین است که او در دل قرار داده است اگر پیشتر از حصول شفا ادا کند بهتر است
باستماع اینجواب میر اخوند همانوقت هزار روپیه بفقرا تقسیم نمود و در سه روز پسرش
شفا یافت **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب روضة السلام تاریخ
بیست و سیوم ماه شوال یوم یکشنبه سال یکهزار یکصد و چهارده یک هجری است و مزار [illegible]

در کشمیر زیارتگاه خلق است و بعد وفات شیخ محمد عمر المشهور بو حمیدالدین قاضی القضات
دیار عبدالله المخاطب بفریدالدین مفتی اعلی فرزندان آنجناب بر مسند ارشاد نشستند
و اگرچه خلفای خواجه بسیار اند اما خواجه محمد عابد کادسی و شرف الدین محمد صاحب منه السلام
و محمد عثمان رنگوجی و شیخ عبدالرزاق رسول پوریه و خواجه امان الله و حاجی تیمور ختنی
و خواجه محمد معز الدین و عبدالرحمان یارکندی و ابوالبقا کشمیری و محمد رضا بن محمد اکرم
برادرزاده آنحضرت و محمد ابراهیم و اکبر شاه و شیخ عبدالله و شیخ حمیدالدین بن محمد
نظام از اشهرترین خلفای خواجه اند و فی زماننا مولوی محمد سلیم الدین بن محمد سعیدالدین
بن مولوی محمد امین بن خواجه محمد عمر بن خواجه عبدالسلام از اولاد وی رونق افزای امور است
و اگرچه تاریخ های خواجه که در کتاب روضة السلام هند بسیار اند اما منجمله آن من عظمة الله
و شیخ المسلمین رضی عنه هژده شوال یکشنبه دو پهر روز خاص تصنیف کرد شرف الدین
مصنف روضة السلام اند از مولف

چون بدار السلام یافت مقام	شیخ عبدالسلام پیر کبیر
سال وصلش ز شیخ اکرم جو	هم بگو آن شیخ صالح اسلام

شاه محمد صادق قلندر نقشبندی کشمیری قدس سره

از اعاظم امرای کشمیر بود چون جاذب عشق حقیقی او را بخود جذب کرد از اهل دنیا بر آمد و مال دنیا
بفقرا تقسیم نمود و صحبت علما و صلحا اختیار فرمود و بفضیلت علم سرفراز گشت و قرآن
حفظ نمود و اکثر اوقات اشعار عاشقانه گفتی و بخدمت خواجه بزرگ فرزند خواجه باقی بالله
حاضر شده مرید گشت و بغایت جذب و استغراق بهم رسانید روزی در کشمیر در خانقاه
میر نازک نقشبندی بر سقف برآمده اذان گفت و در عین گفتن اذان حالت
جذبش در رسید و از بام بر زمین افتاد و بیهوش شد حاضرین از آنجا برداشته بخدمت
خواجه بردند فرمود بگذارید که مستانه عشق الهی است چون این سخن از زبان حق ترجمان
خواجه بر آمد فی الحقیقت مستانه شد و بحالت مستانه و بیخودی شب و روز در کوچه
و بازار میگشت و اشعار عاشقانه میخواند و قدم از اهمال تکالیف شرعی بیرون کشید
آخر کارش بجدی رسید که صاحب هوش که بخدمت آن مدهوش مغنی مدنظر ذی سکتی

مدهوش شدی همچنین صدها کس را مستانه و دیوانه نمود و همه مدهوشان آن مدهوش
علانیه کلمهٔ همه اوست در هجوم عام بر زبان می آوردند و علما و صلحای کشمیر این خبر
باورنگ زیب عالمگیر نوشتند پادشاه والاجاه شاه صادق را حکم گرفتاری نافذ کرد
و نزد خود طلبید و باعث این همه سرگشتگی و دیوانگی پرسید بجواب آن خواجه چند
اشعار آبدار فی البدیهه بر زبان آورد و سخنان مستانه بسیار گفت بادشاه فرمود
که این را بگذارید که گرفتار حالت دیوانگی و معذور است پس خواجه در سال یکهزار و یکصد
و هفده از هندوستان مراجعت کرد و بموضع لار که از مضافات کشمیر است سکونت
پذیرفته از مجذوبی و دیوانگی برآمد و قدم در احاطهٔ شیخت و سلوک نهاد و خانقاه بنا
کرد و خلقی کثیر را بسلسلهٔ نقشبندیه مستفیض کرد آخر در سال یکهزار و یکصد و هفتاد
و یک در گذشت و بموضع لار مدفون شد **از مولف**

چو رفت از جهان در بهشت معلی
شه دو جهان متقی شیخ صادق
خرد بهر تاریخ ترحیل پاکش
بگفتا که هادی ولی شیخ صادق

شیخ محمد رضا الهامی نقشبندی قدس سره

از کبرای مشایخ نقشبندی است و سلسلهٔ نسبت وی بچند واسطه بزبدة الابرار خواجه عبدالله احرار
منتهی میشود و مردی صاحب ریاضت و عبادت و محبت و شوق و ذوق و خوارق و کرامات بود
چون در کشف آیتی از آیات ربانی بود بخطاب الهامی مخاطب شد و در سرا سوای فیض
نسبت نقشبندیه از روحانیت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند و نسبت قادریه از
روحانیت غوثیه اعظمیه و نسبت صدیقیه از روحانیت هادی راه تحقیق ابوبکر صدیق
حاصل بود **نقلست** از صاحب کتاب نقشبندیه که روزی از حجرهٔ شیخ قرآن
شریف مخلصی که پیوند ارادت بشیخ داشت بدزدی رفت هر چند که تفحص و تجسس بعمل
آمد سود نداشت چون این خبر بشیخ رسید فرمود که از گم شدگی قرآن چندان خشم گرفتم
دامنگیر حال است هر که قرآن را بگیرد و دیگر جلد قرآن حاصل نمود بکار خود آرد مخلصی عرض کرد
که با جلد دیگر کاری ندارم اگر یک جلد از جلدهای خود عنایت فرمائید بهتر است
فرمود که امروز صبر کن فردا علی الصباح قرآن نزد وی رفته تو متوجه الکرده خواهد شد

وقت شب شیخ درهمی چند حواله خادمی از خدام خود نمود و ارشاد کرد که به فلان دکان
فلان بازار رفته علی الصباح خاموش بنشینی شخصی نزد تو خواهد رسید و قرآن شریف
نزد تو آورده بتو خواهد داد آنرا بگیری و این نقد باو بدهی و بیائی و به تفحص احوال آن شخص
متوجه نشوی خادم حسب الایما بعمل آورد و بجنبه قرآن شریف از آن شخص آرنده
گرفته بخدمت حاضر ساخت شیخ قرآن بمالک قرآن حواله فرمود و از غایت پرده پوشی
نام سارق بر زبان نیاورد بلکه قرآن بآدای هدیه باز از سارق خرید کرد **وفات**
آن جامع الکمالات بقول صاحب نقشبندیه در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و نه هجری است
و شیخ [illegible] تاریخ وفات آنجناب درج کتاب مذکور است **از مولف**

چو رفت از جهان در بهشت برین	محمد رضا با رضای خدا	بجستم ز دل سال ترحیل او
بگفتا که مولی محمد رضا ۱۱۷۹		

خواجه محمد اعظم دیده مری کشمیری مجددی

قدس سره از اعاظم علما و کبرای مشایخ شهر کشمیر است و بدیر عالیقدر و فخر الزمان
نام داشت مردی بود عالم و فاضل و عارف کامل و در علوم ظاهر و باطن یگانه با وجود
حکومت و دولت و ثروت و شرافت علم و کرامت حسب و نسب دل در فقر بست
و بخدمت شیخ محمد مراد مجددی حاضر شده کار باطن به تکمیل رسانید و خرقه خلافت یافت
و چون ویرا میل خاطر بشعر گوئی و تاریخ نویسی بسیار بود کتاب تاریخ اعظمی المعروف
بتواریخ دیده مری در سال یکهزار و یکصد و چهل و هشت در احوال بادشاهان و مشایخ
و علمای و فضلا و شعرای کشمیر بنهایت فصاحت و بلاغت باتمام رسانید واقعات کشمیر ۱۱۴۸
تاریخ تالیف درج کتاب مذکور ساخت و سوای آن دیگر کتابی الموسوم بفیض مراد در
تشریح حالات و مقامات پیر روشن ضمیر خود تالیف فرمود و نیز رساله مقامات فقر از
تصانیف وی است **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج
هجری است **از مولف**

اهل عظمت اعظم آن شیخ عظیم	از جهان شد سوی جنان [illegible]
با صفا اعظم بگو تاریخ او	بار دیگر کامل اعظم ۱۱۸۵

خواجه جمال الدین بن خواجه نور الدین آفتاب نقشبندی کشمیری قدس سره

بکمالات ظاهری و باطنی معروف و باوصاف شریعت و طریقت موصوف بود و بعد
وفات خواجه نور الدین آفتاب در خانقاه خواجه خاوند محمود جد خود سجاده نشین
گردید و عالمی را بحق رهنمون گشت آخر از دست اهل رفض بشهادت رسید و قصه
شهادت آن بدین طریق و بدین تشریح درج کتاب نقشبندیه است که در عهد
مشیخت وی شخصی واعظی نام منافق در کشمیر میماند بظاهر سنی و بباطن رافضی بود و بعد
شام در خانه شخصی که امین نام داشت و کار تخم فروشی میکرد در رفته پوشیده و از مردمان
اهل سنت وعظ میگفت و مخلوق را بسوی مذهب رفض میخواند بعد چند ماه راز آشکارا
بر ملا افتاد و اول شخصیکه از حالش مطلع شد خواجه کمال الدین بود خواجه با اطلاع
اینحال واعظی را نزد خود خواند و از وعظ گفتن ممانعت کرد او بر انکار و اصرار ماند
و از وعظ باز نیامد بعد انتشار این خبر بعهد [illegible] ناظم کشمیر بیکار شد و بشهادت
شاهدین معتبر که ایشان سب اصحاب کبار از زبان آن نابکار بگوش خود شنیده
بودند حکم قتل نسبت واعظی صادر گردید و وی بقتل رسید از ظهور این امر شیعیان
کشمیر ودیلمستان واعظی از دل و جان دشمن جان خواجه کمال الدین شدند و
باقرار ادای زر نذر کثیر در باب قتل حضرت خواجه مسمی حاجی کوتوال شهر را بقتل خواجه
آماده کردند و وی کار قتل خواجه بذمه خود گرفته زر رشوت [illegible] وصول کرد
بوقت نصف شب با شمشیر برهنه از راه بدرو آب در خانقاه در آمد چون خواجه
بهمان وقت برای ادای نماز تهجد از بستر استراحت برخاسته بوضو مشغول بود
کوتوال بدمآل مانند شمر قاتل حسین بسر آن سید کونین رسیده از طرف پشت
شمشیر بگلوی مبارک رسید و آن نونهال باغ حسینی را از بیخ برکند و مانند یزید
پلید دست خود بخون آل نبی آلوده ساخت ؎ نماند ستمکار بد روزگار
بماند بر و لعنت کردگار و بعد انجام اینکار از همان راهی که آمده بود باز پس رفت
و این واقعه بتاریخ بست و نهم ماه رجب المرجب سال یکهزار و هشتاد و نو بوقوع آمد و این
بیت در تاریخ شهادت آنحضرت درج کتاب نقشبندیه است ؎ هاتفی میگفت

سال گذشته * باکمال شهادت از دنیا * و بعد شهادت آنجناب معرکهٔ عظیم در کشمیر فیما بین
سنی و شیعه بوقوع آمد و اهل سنت صدها شیعه را بعوض شهادت خواجه بقتل رسانیده
خواجه سعد الدین فرزند ارجمند خواجه کمال الدین را بمسند ارشاد قایم کردند که بعد چندی
او نیز در عین جوانی برحمت حق پیوست بعد وفاتش شورشی عظیم در خاندان خواجه محمود
در باب سجاده نشینی خانقاه بوقوع آمد یعنی خواجه یوسف بن عبد الصمد بن خواجه نور الدین
آنجناب این عهده برای خود میخواست و مریدان خاندان خواجه عبد الخالق برادر خرد خواجه
سعد الدین بن کمال الدین را باستماع خود سجاده نشین کردند ازین سبب خواجه یوسف
بجان برنجید و باهم فریقین نزاع سخت بظهور آمد و نوبت بقتل و جدال رسید و زمیوجب
بازار این خاندان سرد شد اما اولاد خواجه خاوند محمود تا حال در کشمیر یادگار بزرگان موجود اند

از مولف چو سید کمال از کمال فنا
ز دنیای دون یافت با حق وصل
بتاریخ رحیل آن شاه دین
بگو شیخ اقطاب سید الکمال

حضرت شاه شمس الدین حبیب الله میرزا جانجانان قدس سره

از سادات عظام علوی است و نسب شریف وی
بیست و هشت واسطه بتوسط محمد بن حنیفه رض با میر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی
عنه میرسد آبا و اجداد وی از امرای نامدار پادشاهی هند و قربت بسلاطین تیموریه داشتند
امیر عبد السبحان که نواسه اکبر بادشاه بود جد امجد وی بود و توسل بخاندان چشتیه داشت مادر
و جده شریفه وی دختر اسد خان وزیر است که تحمل شوهر خود از اولیای وقت بود و تسبیح
جهاد بگوشش ظاهری شنید و والد ماجد وی مرزا جان ترک دولت و منصب شاهی
نموده از خاندان عالیه قادریه مرید شاه عبد الرحمان قادری شد و بزهد و تقوی
و توکل عمر خود گذرانید چون مرزا جان جانان در خانه فیض کاشانه وی متولد شد
در سایه عاطفت وی تربیت و پرورش یافت و از هر فن و علوم ظاهری بهره کامل
حاصل نمود چون بعمر شانزده سالگی رسید پدر بزرگوار وی برحمت حق پیوست و در
طریقت اول توسل وی بسلسله عالیه نقشبندیه مجددیه بسید نور محمد بدایونی مجددی کرد
بعد از ان بخدمت حاجی محمد افضل و حافظ سعد الله و محمد عابد قدس الله سرهم العزیز رسید

بعد ازین هر چهار حضرات والا درجات بکمالات ولایت و مراتب نهایت مجددیه رسید
نقلست که شخصی محمد قاسم مرید میرزا مظهر جانجانان طرف عظیم آباد رفته بود روزی
برادرش بخدمت وی حاضر شده بعرض رسانید که شنیده میشود که محمد قاسم در عظیم آباد
قید شده است توجه برای خلاصی وی فرمایند فرمود قید نشده است او را باد الالم
اندکی پیر خماش بوقوع آمده بود اما بخیر گذشت و خطی هم بنام شما فرستاده است فردا
نزد شما خواهد رسید پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود نقلست که زوجه مصطفی خان
که شخصی با نام امرای شهر بود ارادت بخدمت آنحضرت داشت و بسبب پرده نشینی بخدمت
حاضر شدن نمی توانست و در خانه خود غایبانه از آنحضرت برای اخذ برکات متوجه میگشت
و هر روز غلام خود را برای اطلاع متوجگی خویش بخدمت میفرستاد روزی غلام مبادرت
هر روزه بی اذن آن عفیفه بخدمت آمده عرض کرد که بی بی صاحبه منتظر استفاده در خلوت
خود نشسته است باستماع اینمعنی اندکی سکوت فرموده فرمود که دروغ مگو که بی بی هنوز
متوجه نشده است و تو هم باذن وی نیامده آن شخص بتقصیر خود معترف گشت
سیّد غلام علی مجددی میفرماید که روزی بخدمت حضرت میرزا حاضر بودم
پیری بی ادب روبرو آمده گستاخانه عرض کرد که آمده ام تا ببینم که سلطنه جانجانان
رحمانی است یا شیطانی حضرت میرزا ازین کلام آن نافرجام متغیر شده تیز تیز در روی
نگریست فی الحال بر زمین افتاد و مانند ماهی بی آب طپیدن گرفت و بآواز بلند گفت
که توبه کردم برای خدا تقصیر من معاف فرمایند چون واسطه خدا جل جلاله درمیان آمد
برخاست و بدست مبارک دست وی گرفته ایستاده کرد فی الحال شفا یافت نقلست
که شخصی بی ادب بر کشوفات میرزا انکار داشت روزی حضرت میرزا در گورستان میگذشت
و آن منکر هم همراه بود از راه امتحان بیک گور نشان داد و گفت که این گور قبر کدام شخص است
حال وی دریافت فرمایند فرمود دروغ مگو این قبر یکی از زنان است و قبر بالذات نیست
آن شخص معذرت خواست و گفت که محض برای امتحان کشف شما این حرکت بوقوع آمده
نقلست که والد نواب عسکری خان که داخل طریقه عالیه مجددیه بود دعا بجهت فرزند او

دامن مبارک بگرفت و عرض کرد که تا وقتیکه درباره دختر من بشارت تولد فرزند نخواهید
داد دامن مبارک از دست نخواهم گذاشت قدری تامل نموده فرمود که خاطر جمعدار حق تعالی شانه
دختر ترا فرزند عطا خواهد کرد پس همچنان بوقوع آمد و در همان شب دختر وی حامله شد
و بعد نه ماه پسر زائید **نقلست** که روزی حضرت مرزا در بیابان همراه یاران خود
سیر نمود تا ناگاه بارانی شدید نازل شد و هوا سرد گردید رفقا اندیشیدند چون آنحضرت این
دید دست بدعا بر داشت و گفت که الهی میخواهم که باران بر یاران من نبارد و من یک
با رفیقان خود بمنزل برسم پس همچنان بوقوع آمد که گرد بر گرد ایشان باران شد و بر بدن مبارک
و بر ایشان یکقطره هم نمی افتاد و در **مظهر جانجانان** تحریر است که حضرت میرزا
جانجانان بارها میفرمود که بفضل الهی و عنایت ایزدی همه آرزو و مدعاهای صوری و معنوی
دینی و دنیاوی ما بحصول انجامید مگر الا شهادت ظاهری که در قرب الهی درجه علیا دارد
باقیست او سبحانه تعالی سببی بر انگیزد که این آرزو هم بحصول انجامد چون ایام شهادت
آنحضرت نزدیک رسید بهمه مخلصان خطوط بمضمون الوداع تحریر فرمود از آنجمله یاران را
که حاشیه نشین آنجناب بودند فرمود که حالا وقت وداع ماست و وقت ارتحال
نزدیک است آخر شب چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج پاسی
از شب گذشته بود که چند کس بر دروازه خانقاه دستک زدند خادم عرض نمود که
بعضی مردم برای زیارت حاضر آمده اند فرمود که بیایند پس سه کس اندرون آمدند یکی
از ایشان مغل زاده بود چون ایشان اندرون رسیدند حضرت مرزا باخلاق کریمانه از
جایگاه برجسته رو برروی ایشان بایستاد مغل پرسید که مرزا جانجانان شمائید فرمود آری
دو کس دیگر هم گفتند که بلی مرزا جانجانان همین است پس آن بدبخت گوله طبانچه بر حضرت
مرزا زد و گوله بر پهلوی چپ قریب بدل رسید و از آن صدمه سخت و نهایت ضعف
پیری بزمین افتاد و قاتلان فرار نمودند چون بمردم خبر شد جراح حاضر آوردند
و علی الصباح نجف خان نواب جراح فرنگی فرستاد و فرمود که شفا متعلق بحق است
حاجت بجراح نیست و شخصانیکه مرتکب این امر شده اند من ایشانرا معاف کردم مقتول نموده

پس تا سه روز بقید حیات بود روز سیوم روز جمعه بعد نماز هر دو دست برداشته تا دو فاتحه برخواند و بعد اختتام فاتحه الله الله گویان بوقت شام جان بحق تسلیم نمود و آنشب شب شنبه و بگاه آن دهم ماه محرم بود **ولادت** با سعادت حضرت میرزا جان جانان یازدهم ماه رمضان روز جمعه وقت صبح سنه یکهزار و یکصد و یازده و **شهادت** بروز جمعه نهم محرم الحرام سال یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بست و صاحب مظهر جان جانان تاریخ وفات آنجناب عاش حمیدا مات شهیدا تحریر فرموده و تاریخ ولادت آنحضرت تولد صاحب شرع ارقام نموده

از مولف جناب جان جانان شاه شمس الدین حبیب الله	که بد یکتا بهر بی دمثالی چو مرغ سبلی
تولیدش سعی مقبول ربانی رقم کردم	بوصل پاک او شاه شهادت قطب محبوبی ١١٩٥

از مولف جان جانان شاه شمس الدین حبیب	وصف او بیرون است اگر گفته شود	فانزان جنت الله رقم شد از قلم
بهر تولید سعید آن سعید	گشت روشن از خرد سال اول	بنده حق پیر شمس الدین سعید ١١٩٥

مولوی احمد الله مجددی نقشبندی قدس سره نام پدر بزرگوارش ثناء الله پانی پتی است نسب نبیرگان آن بزرگوار بچند واسطه بشیخ جلال الدین چشتی صابری میرسد و وی مرید حضرت میرزا جان جانان دهلوی بود و درین نسبت بکمال رسید و علوم ظاهری از پدر عالیقدر خود مولوی ثناء الله خوانده بود و فاضل وقت شده هر روز بست و یک سیپاره قرآن مجید تلاوت میکرد و سی و پنج هزار بار نفی و اثبات و یک هزار بار درود شریف میخواند و از صبح تا چاشت بمراقبه می نشست چون پدرش را بوی محبت کمال بود روزی بجناب حق دعا کرد و گفت الهی در دل بنده محبت پسر زیاده تر شده است و میخواهم که در هر دلی که محبت تو باشد محبت دیگر نیز باشد او را از میان بردار تیر دعا بهدف اجابت رسید و مولوی احمد الله بعمر سی ساله برحمت حق پیوست و برادر دیگر مولوی احمد الله صبغة الله نام داشت چون گوشه خاطر پدر بجانب وی مایل گشت او نیز در آغاز شباب ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست **وفات** وی در سال یکهزار [illegible] و نود و هشت است

از مولف	مولوی احمد آن مقبول الله و [illegible]	مخزن فیض هدایت [illegible]
رفت از دنیا چو در خلد برین تاریخ سال	مظهر احمد بگو [illegible] شیخ محرم کرن مم	شیخ محمد احسان قدس سره

از قدمای اصحاب و عظمای خلفای حضرت میرزا جانجانان است و از اولاد شیخ عبدالحق
محدث دهلوی است چون حافظ محمد محسن پدرش برحمت حق پیوست در اوایل ایام جوانی
از جهل و نادانی در عقیده وی انحرافی و در ظاهر از طریق مستقیم انصرافی پیدا شد روزی
در رویا دید که حضرت میرزا جانجانان شیر و برنج تناول فرموده بقیه آن بوی عطا فرموده است
پس آن روز بجذب جاذب حقیقی بخدمت حضرت جانجانان حاضر شده تایب شد و درین راه
بکمال استقامت ثبات ورزید و بترقیات کثیره رسید و بنهایت مقامات احمدیه مجددیه نقشبندیه
فایز گشت و در نسبت وی جذبی و شورشی قوی بود و از حرارت شوق و گرمی طپش باطنی
در موسم سرما حاجت بلباس پشمین نداشت و از غایت محبت هرجا که اسم الله بگوش حق نیوش
وی افتادی بیهوش گشتی و صاحب مظهر جانجانان میفرماید که در هنگامه غارتگری
احمد شاه درانی شیخ محمد احسان بر دروازه کوچه خود بهمت تمام نشسته ماند بفضل الهی توجه
آن روشن ضمیر احدی از غارتگران در آن کوچه داخل نشد و اهل کوچه از دست غارتگران
جان و مال بسلامت بردند نقلست که شخصی درد پهلو داشت بخدمت وی آمد و عرض
نمود که فی سبیل الله بطلب این مرض همت برگمارید همینکه اسم مبارک الله بگوش وی رسید
نعره بزد و بیهوش بر زمین افتاد و درد زایل شد وفات آن جامع الکرامات در سال یکهزار
و دوصد و شش هجری است از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ والاجاه احسان متقی
رحلتش اهل ضمیر احسان بگو ۱۲۰۶	هم بگو احسان حضوری نبی ۱۲۰۶

مولوی علیم الله گنگوهی قدس سره از قدمای اصحاب و اکابر احباب و خلفای
باکمال شیفته جمال حضرت میرزا جانجانان بود سلوک طریقه احمدیه تمام نموده بحالات جلیه و مقامات
علیه رسید و در نسبت وی سکر و مدهوشی غلبه تمام داشت سرشار محبت الهی مخمور ذوق و آگاهی
میماند ذکر اهل محبت مدام بر زبان داشتی و حکایات عاشقان الهی اشک ریز چشم وی گشتی
نقلست که یکبار حضرت غوث الاعظم را بخواب دید خواست که قدمبوسی نماید فرمود که از شهر ما
انچه حرکت است عرض نمود که یا ابن رسول الله سعادت ما فقیرانست ازین لفظ اظهار مسامحه
نموده تلطفات بسیار بحال وی فرمود و شبی بخواب دید که اکابر سلسله عالیه چشتیه مثل حضرت فریدالدین

گنج شکر و شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه تشریف آورده از قلب وی سلب نسبت
نقشبندیه کردند و القای نسبت خاندان خود فرموده تشریف بردند بعد ازان ارواح
بزرگان نقشبندیه مثل حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی وغیره تشریف فرما شده نسبت چشتیه
از باطن وی کشیده باز نسبت نقشبندیه در سینهٔ بی کینهٔ وی معمور فرمودند علی الصباح
بخدمت حضرت میرزا جانجانان حاضر آمده اظهار این واقعه نمود آنحضرت او را بخدمت پیر
روشن ضمیر خود برد هنوز نوبت باظهار حال نرسیده بود که حضرت شیخ فرمود که بزرگان چشتیه کمال
شما تصرفی نموده القای کیفیات نسبت خود فرموده بودند لیکن عزیزان نقشبندیه در سینه
باز نسبت اصلی خود عطا فرمودند و مقاماتیکه ازین طریقهٔ عالیه حاصل کرده اید صحیح و بجا اند وفات
سید علیم الله در سال یکهزار و دوصد و یازده هجری است از موقف | سید عالم علیم الله پیر

چون ازین دنیا بجنت شد مقیم	رحلتش فاضل مکرم کن بیان	هم رقم کن شیخ علامی علیم

مولوی ثناء الله مجددی نقشبندی قدس سره اصل وی از پانی پت

است اشرف و اسبق خلفای میرزا جانجانان دهلوی است نسب وی بحضرت شیخ جلال الدین
پانی پتی چشتی صابری بدوازده واسطه میرسد و نسب شیخ جلال الدین چشتی بعثمان ابن
عفان خلیفه ثالث حضرت رسول الثقلین منتهی میگردد و شیخ ثناء الله از علمای ربانی و مقربی بارگاه
سبحانی و در علوم عقلی و نقلی و کمالات ظاهری و باطنی از ممتازان وقت بود و در فقه و اصول
بمرتبه اجتهاد رسیده و کتابی مبسوط در علم فقه الموسوم بمالابد منه بروایات مذهب اربعه و تفسیر مظهری
طولانی جامع اقوال قدمای مفسرین و تاویلات جدید ارقام نموده است و چند رسایل
در تصوف و تحقیق معارف حضرت شیخ احمد مجدد برنگاشته است و در اوایل مرید شیخ
محمد عابد نقشبندی مجددی شده توجهات وی بمرتبه فنای قلبی رسیده باز حسب الارشاد
آنحضرت بخدمت میرزا جانجانان حاضر آمده بنهایت مقامات طریقهٔ مجددیه احمدیه رسید
و از غایت سرعت سیر و شوق دلی تمام سلوک این طریقه در پنجاه توجه باتمام رسانید عمر وی
سی ساله بود که فراغ از تحصیل علم ظاهری خلافت طریقه یافته باشاعت علم و فیض باطن همت
گماشت و ازانجناب حضرت میرزا بخطاب علم الهدی مخاطب شد نقلست که مولوی ثناء الله در

ایام خوردسالی شیخ جلال الدین پانی پتی جد خود را در خواب دید که بسیار الطاف بحال وی مبذول فرموده پیشانی خود را به پیشانی وی مالید و نیز همدران ایام حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز را بخواب دید حضرت غوثیه اعظمیه خرمای زرعبا عطا کرد چون بیدار شد خرما بدستور در دست حق پرست وی موجود بود و نیز یکبار بزیارت سید ابرار علی المرتضی کرم الله وجهه بخواب مشرف شد گو علی المرتضی بکمال بشاشت در حق وی فرمود که انت منی بمنزلة هارون من موسی علیهما السلام چون حضرت مولوی ذکر انخواب بخدمت مرزا جان جانان پیر روشنضمیر خود کرد فرمود که صورت مثالی این فقیر بصورت جد بزرگوار فقیر علی المرتضی متمثل شده شما را باین کلمات بشارت ساخت و تعبیر انیست که بعد فقیر خلافت طریقه بشما منتقل گردد **و منقولست** که مرزا جانجانان میفرمود که اگر او سبحانه تعالی بروز حشر و نشر از من خواهد پرسید که در درگاه ما چه تحفه آوردی عرض کنم که مولوی ثناء الله پانی پتی آورده ام **و منقولست** که مولوی فضل الله برادر کلان مولوی ثناء الله که در علوم ظاهری و باطنی کامل در طریقه مجددیه مرید مرزا جانجانان بود چون وفات یافت از وفات وی مولوی ثناء الله بسیار اندوهگین بماند شبی بخواب دید که مولوی فضل الله میگوید که ای برادر اینقدر غم والم در باب مرگ من چه معنی دارد که دوستان خدا نمیرند پس منهم نمرده ام بلکه حیات دوام یافته ام و این مقامی است که شما را هم در ینجا رسیدن است **وفات** مولوی ثناء الله در سال یکهزار و دو صد و شانزده هجری است **از مولف**

ثناء الله ثنا گوی خداوند	بجنت یافت زین بنای دوران باب
بجوان اهل ظفر تاریخ سالش	بگو تاریخ دیگر تاج اخیار ۱۲۱۶

شاه درگاهی مجددی قدس سره صاحب کرامت و خوارق و زهد و ورع و تقوی بود و سلسله عالیه وی بچند واسطه بمجدد نقشبندی میرسد و استغراق بحدی داشت که وقت نماز مریدان باواز بلند آگاه میکردند و گرمی نسبت بحدی بود که اگر یکوقت بسوی هزار کس متوجه میشد همه مدهوش می گشتند **نقلست** که روزی در نماز در پس امام ایستاده بود اما آیت تجهر نمی

کحب الله و الذین آمنوا اشد حباً لله بخواند شنیدن این آیت آتش محبت ازل محبت
منزل وی بجوشش آمد و قدسی در جسم مبارک حرکت شد فی الحال اول امام بعد از آن
تمام مقتدیان جماعت در وجد آمدند چون ندای های و هو از مسجد برخاست اهل محله
جمع شدند و بفور در داخل شدن مسجد تمام و کمال در خروش آمدند غرض هر احدی که در آن
مسجد قدم می نهاد از فیضان محبت الهی که در آنجا مثل باران می بارید مست و مدهوش
میشد و بر زمین چون ماهی بی آب می غلطید و صاحب مخزن مجددیه مینویسد
که حضرت شاه درگاهی ولی مادرزاد بود و جذب محبت جاذب حقیقی در ایام طفولیت
وی را بسوی خود کشید از وطن خود که مقام تخت هزاره پنجاب بود برآمده در صحرا میگشت
و بسبب بیهوشی از خوردن و پوشیدن هیچ خبر نداشت و اگر گرسنه میشد بخوردن برگ
درختان صحرائی اکتفا کردی چون بسن تمیز رسید قدری افاقه از بیهوشی حاصل شد
کلام الله بخواند و نماز صحیح کرد باز مغلوب الحال گردید آخر در صحرای به ادن افتاد و بمزار
پر انوار شیخ حمید الدین صوفی آمده در طریقه قادریه اعظمیه مرید شیخ جمال الله قادری شد
بعد از آن فیض کامل از روحانیت حضرت شیخ احمد مجدد یافت رسید و از کاملان وقت
شد نقلست که شیخ درگاهی گاهی چیزی از کسی نگرفتی و ملاقات با اغنیا سوا نکردی
و اگر کسی بوقت بیهوشی درهمی یا دیناری در جامه وی می بست و بوی نجاست دنیا در
دماغ جان وی میرسید و هوشیار میگردید و فی الحال از آنجا روانه شده بدریا میرسید
و آن درهم یا دینار را بدریا می انداخت بطوریکه لمس دست وی نیاید نقلست
که شخصی از مخلصان آنجناب در صحرا میرفت اتفاقاً شیر از بیشه پیدا شده بر آن شخص حمله
آور شد و در آنوقت آن شخص شیخ درگاهی را بامداد خود یاد کرد همانوقت در آنجا موجود شد
و طپانچه سخت بر روی شیر زد و شیر فی الحال گریخت و آن شخص از دست شیر اجل خلاصی یافت
نقلست که روزی شخصی بقال که همسایه شیخ بود بخدمت شیخ حاضر آمد و سر بپای
وی آورد و عرض نمود که این حرکت از بهر چیست گفت که امروز از عنایت و حمایت شما جان
بسلامت بردم ورنه هلاک میشدم که امروز دیوار دروازه مکان من از جو بیفتاد قریب بود

که زیر آن دیوار آمده هلاک شوم شما بذات با برکات تشریف آورده آن دیوار را
بدست خود گرفتند و بجای دیگر انداختند از این سبب سلامت ماندم **نقلست** که روزی
شیخ به شخصی از مخلصان خود فرمود که آتشی از غیب در خانه تو افتادنی است باید که
تمام متاع و اسباب خود از خانه خویش بدر کنی که بسلامت ماند آن شخص بخیال نیاورد
و چون شب شد آتش نمودار گشت خانه و اسباب خانه اش تمام بکمال بسوخت **ولادت**
با سعادت شیخ درگاهی در ملک پنجاب بمقام تخت هزاره در سال یکهزار و یکصد و شصت
و دو بوقوع آمد که تاریخ ولادت آنجناب صاحب مخزن مجددیه معدن فیض حق ارقام
فرموده **و وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بست
و شش ۱۲۲۶ در گوهر بابه بمقام رام پور واقع شده که تاریخ وفات آنجناب مات قطب الوری
عن امر الله جان فرموده اند **از مولف**

حاکم دین زماه تا ماسے	عاشق خاص کن قم ۱۱۶۲ ...	شیخ درگاه شاه والاجاه
سال تاریخ رحلتش فرما	زاهد هند شیخ درگاهے ۱۲۲۶	سال تولید او اگر خواهے
مقتدای دین شده بهر دو جهان	هست خیر الاکرمین ۱۱۶۲ تولید او	**ایضاً** شیخ درگاهی ز اهل صفا
		رحلتش مذبوح عشق ۱۲۲۶ آمد عیان

مولانا صفی الدین المشهور بصفی القدر قدس سره نام پدر عالیقدر وے
عزیز القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین بن عروة الوثقی شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد
الف ثانی قدس سره است جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و اوصاف صوری
و معنوی و بر طریقه آبای کرام خویش محکم قدم و ثابت دم بود و ترک دنیا و انقطاع کامل
میداشت بحدیکه نواب نصر الله خان حاکم رام پور بخدمت وی التجا آورد که عهده بخشی گری
نوج قبول فرمایند وی قبول نفرمود و مایحا در اشتغال و اوراد خود مشغول می بود و از بس
شوق و ذوق بخواندن حدیث و تفسیر داشت و از اهل فسق و فجور بنهایت محترز بود **وفات**
مولانا صفی الدین بروز پنجشنبه بست و نهم شعبان سال یکهزار و دو صد و بست و شش هجری
که بمقام لکهنو واقع شده و حضرت سید احمد و مولوی اسمعیل شهید که در خط پنجاب بضلع هزاره
خویشتن را از دست اقوام سکه شربت شهادت چشیده اند غسل و تجهیز و تکفین وی کرده بودند جان

برداشته روان شدند وقت شب بود و در راه عرلشیں یعنی جهیرکسی سوخته افتاده بود بسیار آتش ازوی بود مگر بسبب خاکستر که بر روی آتش بود معلوم نشد حمالان جنازه را در آتش گذر افتاد با وجودیکه چند قدم بر روی آتش رفتند اثر آتش بپای هیچکس از مردمان حمالان جنازه معلوم نگشت حیران ایشان از آنجا گذشتند دیگر همراهیان از موجودگی آتش آگاه گشتند و از آنجا کناره کش شدند از مولف

صفی الدین ولی مطلوب کونین	چو از دنیا بفردوس برین رفت
عجب تاریخ ترحیلش عیان شد	ز گنج اصفیا محبوب رب بین ۱۲۲۳

شاه عبد الله المشهور بغلام علی دهلوی قدس سره

از اعاظم خلفاء و سجاده نشینان حضرت میرزا جانجانان است و نسب شریف وی بحضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب میرسد و والد بزرگوار وی سید عبد اللطیف مردی مرتاض و اهل مجاهده بود که بجای طعام باکل بقولات اکتفا کردی و در صحرا ذکر جهر نمود و در سلسله قادریه عظیمه مرید شاه ناصر الدین قادری بود و قبل از ولادت شاه غلام علی روزی حضرت علی المرتضی کرم الله وجهه بخواب دید که میفرماید ای عبد اللطیف حق تعالی ترا پسر عطا خواهد کرد او را بنام ما موسوم کنی و والده ماجده حضرت شاه نیز بهمان ایام حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمود این پسر را بنام عبد القادر که اسم مبارک ماست موسوم کنی پس بعد تولد والد ماجدش باسم علی و والده شریفه اش باسم عبد القادر و عم بزرگوارش باسم عبد الله وی را موسوم ساخت چون بحد بلوغ رسید از راه فرط ادب خود را بغلام علی مشهور کرد مولد و منشای وی قصبه بٹاله پنجاب است و سن بلوغ در آنجا سکونت داشت بعمر سیزده سالگی والد بزرگوار وی را از بٹاله در دهلی طلبید تا بوده او را هم بخدمت پیر خود حاضر کرده مرید کند چون شاه غلام علی در دهلی رسید شاه ناصر الدین فوت کرده بود نوبت به بیعت نرسید پس والد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای بیعت شاه ناصر الدین طلبیده بودیم اما تقدیر نبود حالا هر جاکه بوی مقصود بمشام جان شما رسد بیعت کنید پس چندی بعلم اول بخدمت شاه ضیاء الله و شاه عبد العدل خلفای خواجه محمد زبیر جا مرشد سپاهیان آن بخدمت خواجه میر درد فرزند خواجه شاه ناصر الدین و مولانا فخر الدین فخر جهان چشتی دهلوی و شاه ... و شاه غلام سادات چشتی و دیگر اعزه مشایخ دهلی بخدمت شان بگذشت آخر در عمر بست سالگی

بخدمت حضرت مرزا جانجانان در سال یکهزار و یکصد و هشتاد حاضر شده دست ارادت بدامان آنحضرت
زد و اول بیعت بخاندان عالیه قادریه نمود و بتکمیل رسید و خرقه خلافت سلاسل اربعه یافت و بعد از
وفات پیر روشن‌ضمیر جانشین صاحب سجاده ایشان شد و هزارها کس طالبان حق را بحق رسانید و خوارق و کرامات
آنحضرت را حد و حساب نیست چنانچه منقولست که روزی مولوی کرامت الله مرید
آنحضرت بدرد ذات الجنب گرفتار بود آنجناب دست مبارک بجای درد رسانید فی الحال شفا یافت
و منقولست که یکبار بکناره دریا توجه بکشتی روان فرمود فی الحال کشتی در دریا ساکن
شد و شخصی احمد یار که از اجله اصحاب آنجناب بود میگوید که من برای تجارت میرفتم در اثنای
راه بسواد دیدم که حضرت شاه تشریف آورده قریب بهل سواری من ایستاده فرمود که بهل را
تیز کنید و بدوانید و ازین قافله جدا شده بگذرید که راهزنان این قافله را غارت خواهند کرد پس
بهل را دوانیده از قافله جدا شدم بقضای الهی همه اهل قافله آن روز گرفتار پنجه راهزنان شدند
و من بتوجه آنحضرت سلامت ماندم میان الف شاه خادم آنحضرت نقل میکرد که روزی
من در دشت راه گم کردم ناگاه از دور بزرگی پیدا شد و مرا براه راست دلالت کرد چون نیک
ملاحظه کردم حضرت شاه غلام علی بود و منقولست که روزی حضرت شاه غلام علی
بجهت تعزیت در خانه صالحه که مریده آنجناب بود تشریف بردند چونکه دختر آن صالحه بعمر جوانی
فوت شده بود فرمود که الله تعالی ترا نعم البدل این دختر پسری عطا خواهد کرد آن زن
که بعمر پیری رسیده بود عرض کرد که یا حضرت من پیرم و شوهر من پیر است حالا پیدا شدن
اولاد خلاف عقل است فرمود که خدا قادر مطلق است بعد چندی آن زن حامله شد و فرزندی
بزائید و عمر دراز یافت منقولست که زنی بخدمت حاضر شده برای شفای بیماری
عرض کرد آنحضرت او را تبرک از طعام خود عطا کرد که نان و کباب بود چون بخانه خود رسید
دید که آن کباب مبدل بحلوا شده است معلوم نمود که اجل بیمار نزدیک رسیده است
و همچنان بوقوع آمد و میر اکبر علی که از مخلصان آنجناب بود برای شفای بیماری زنی از
اقارب خود مکرر سه کرت عرض نمود آخر فرمود که زیست آن زن زیاده از پانزده روز معلوم
نمیشود و بتقدیر ربانی بعد پانزدهم وفات یافت لیکن در ایام مرض میر اکبر علی توجه بآن زن

نموده بود چون بر جنازه اش حضرت شاه تشریف برد فرمود ای اکبر علی مگر توجه باین زن نموده
که برکات معلوم میشود عرض کرد که آری یکروز متوجه شده بودم منقولست که قریب
خانقاه حضرت شاه مکانی در ملکیت زنی بود که مذهب شیعه داشت آنحضرت بسبب تنگی مکان
خانقاه و کثرت خدام از وی درخواست مکان بطور بیع نمود تا شمول خانقاه کند آن زن
انکار نمود آخر یکبار حکیم شریف خان را که از اعزه دهلی بود برای فهمایش نزد وی فرستاد
و آن زن بگفته حکیم هم اقرار نکرد و بیع مکان منظور نداشت بلکه سخنان بد در حق آنجناب
گفت حکیم شریف خان بخدمت آنحضرت آمد و سخنان آن زن بعینه نقل کرد باستماع آن
روی بسوی آسمان کرده بر زبان آورد که یا حضرت شنیدید کلام آن زن الحال نخواهم گرفت
تا وقتیکه او خود آمده التجا نکند پس در همان ایام بحسب تقدیر موت در خاندان آن زن افتاد
و از همه مردمان خانه یک زن یعنی وی و یک بچه خورد سال بماند چون بچه هم بیمار شد دانست
که از شومی نافرمانی ماست آخر آن بچه را بخدمت آنحضرت آورد و نیازمندیها کرد و بعد اخذ
قیمت واجبی مکان مطلوب حواله آنحضرت نمود و از آن آفت خلاص یافت و با اعتقاد
نیک در زمره مریدان آنجناب منسلک گشت و منقولست که حکیم رکن الدینخان را
بدعای آنحضرت منصب وزارت بحضور بادشاه حاصل شد روزی آنحضرت سفارش عزیزی
که حق بجانب او بود بحکیم مذکور کرد حکیم بدماغ و تکبر وزارت در آن تندهی نکرد ازینموجب
غبار ملال بر چهره آنحضرت از طرف حکیم رکن الدینخان بنشست و وی بعد چند روز از عهده
وزارت معزول گشت و همچنین نظام الدین صوبه دهلی روزی در مجلس خود سخنان انکار
در باب آنجناب بر زبان آورد چون این خبر بگوش حق نیوشش حضرت شاه رسید فرمود
که ما بد تر از وی نیم که او میگوید پس در همان هفته معزول شد نقلست که شخصی از اقلیم
کابل بهندوستان می آمد وقت عبور دریای سنده اشتر وی مع کالا در دریا غرق شد
نذر کرد که اگر شتر من زنده با اسباب از دریا بر آورده شود نان روغنی نذر حضرت شاه غلام علی
بدهم فی الحال شترش با اسباب از دریا سر بر آورد و بلا سعی دیگری بکناره دریا رسید چون
بحضور آمد حال این واقعه عرض کرد فرمود که نان نیاز ما بدهی عرض کرد که دادم نقلست

که شخصی احمد یار نامی مرید حضرت شاه بود و عم او را بادشاه بمطالبه مبالغ ناحقه در حبس کرد احمد یار بخدمت آمده عرض حال نمود فرمود که شما ده کس جمع شده در قلعه شاهی بروید و او را از محبس خلاص کرده بیارید انشاء الله کسی مزاحم شما نخواهد شد پس همچنان بوقوع آمد که کسی ایشان را ندید و بادشاه هم بازخواست حال عم احمد یار نشد **نقلست** که پسر مولوی فضل احمد امام جمعه مسجد دهلی علیل بود شبی در خواب دید که شاه غلام علی تشریف آورده چیزی به پسر وی نوشانید چون صبح شد پسر وی شفا یافت فضل احمد براه صدق باطن چند مبالغ بطور نیاز آورده بخدمت آنحضرت گذرانید تبسم فرموده گفت که این اجرت خدمت شبانه ماست عرض کرد که این شکرانه عنایت شبانه حضور است **نقلست** که شخصی بخدمت آمده عرض کرد که پسرم از دو ماه مفقود الخبر است نمیدانم که کجاست توجه فرمائید که بیاید فرمود که پسر تو در خانه تست باستماع این معنی آن شخص متحیر شد فرمود که جای حیرت چیست در خانه برو و ببین آن شخص چون در خانه رسید پسر خود را موجود یافت **نقلست** که روزی پیرزالی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که پسرم در سپاهیان بادشاهی نوکر بود حالا ترک کار کرده و لنگوٹی بسته از دین شریعت برگشته است و بنگ مینوشد باستماع این معنی ساعتی متوجه شد و همان وقت پسر وی بسرعت تمام بخدمت حاضر آمده تایب گشت و مرید شد و هماندم بلطایف خمسه وی ذاکر شد **نقلست** که وقتی چند کس از خلفای آنجناب از راه دور بخدمت آمدند و در اثنای راه گفتند که معمول حضرت شاه است که بوقت حاضری مریدان خود چیزی بطور تبرک عطا میفرمایند یک گفت که مرا امروز خواهش مصلای خاص است دیگری گفت که من کلاه میخواهم سیوم گفت که من پیراهن خاص آنجناب آرزو دارم اگر عنایت کنند همچنین هرکس در دل تصور چیزی نمود چون بخدمت حاضر آمدند هر کس را حسب مدعای وی اشیا جدا جدا عطا فرموده فرمود که حالا بمدعای خود رسیدید **منقولست** که حضرت شاه از غایت ترک دنیا با اهل دنیا کاری نداشت و اگر امیری یا دولتمندی بخدمت حاضر آمدی از امیر و تهی تفاوت روا نداشتی چنانچه وقتی نواب شمشیر بهادر رئیس آن ملک بندیلکهند کلاه نصاری پوشیده حاضر شد حضرت در پیش آمده او را منع فرموده

کذا اگر همین حساب است باز نخواهم آمد فرمود خدا شمارا در زمانه ما نیارد آن شخص مغلوب الغضب
شده بر خاست و برفت چون به زینه صفه دالان رسید کلاه خود از سر برداشته حواله خادم نمود
و سر برهنه بخدمت حاضر آمده تایب شد و بیعت نمود و منقولست که حضرت شاه
اکثر اوقات این شعر بزبان گوهر افشان خود می آورد ؎ خاک نشینی است سلیمانیم
ننگ بود افسر سلطانیم ٭ هست چهل سال که می پوشمش ٭ کهنه نشد خلعت عریانیم ٭ ونیز میفرمود
؎ هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ٭ هرگاه یاد روی تو کردم جوان شدم ٭ ونیز میفرمود
که بند فقیری فاء فاقه و قاف قناعت و یاء یاد الهی و راء ریاضت است هر که بجا آورد
فای فضل و قاف قرب و قبول و یای یاری و رای رحمت یافت و فقیر شد و الا فای فضیحت
و قاف قهر و یای یاس و رای رسوائی حاصل کرد و سود الوجه فی الدنیا والآخرة گردید ونیز میفرمود
طریقه نقشبندیه عبارت از چار چیز است بی خطرگی و دوام حضور و جذبات و واردات ونیز میفرمود
که بیعت سه قسم است یکی برای توسل به پیران کبار دوم بمراد توبه از معاصی سوم برای
کسب نسبت ومیفرمود که مردمان چار قسم اند نامرد آنند و مرد آنند و جوانمرد آنند
و فرد آنند طالب دنیا نامرد و طالب عقبی مرد و طالب عقبی و دنیا جوانمرد و طالب مولی فرد است ومیفرمود
که اولیا سه قسم اند ارباب کشف و ارباب ادراک و ارباب جهل ومیفرمود که ارواح بعضی
مومنان ملک الموت قبض میکند و بوقت قبض روح خاصان الهی فرشته را نیز دخلی نیست
؎ در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند ٭ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ٭ ومیفرمود
که معاش درویشان همین باید که شیخ ابن حسین کبروی نظم کرده است **نظم**

نان جوین خرقه پشمین آب شور
سیپاره کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه دو چار ز علمی که نافع است

در دین نه لغو بوعلی و زلاف عنصری
تاریک کلبه که پی روشنی آن
بیهوده نی نه نبرد شمع خاوری

با یکدو آشنا که نیرزد به نیم جو
در پیش چشم همت شان ملک سنجری
این آن سعادتست که حسرت برد بران

جویای تخت قیصر و ملک سکندری

ونیز بعض اوقات این اشعار جامی سهروردی میخواند ؎

تنکی زیر و تنکی بالا ٭٭٭
نی غم دزد و نی غم کالا ٭
گرز که بوریا و پوستکی

دلقی پر ز درد و دوستکی
اینقدر بس بود جمالی را
عاشق رند لاابالی را

و بعض اوقات میفرمود که طالب را باید که یک لمحه از یاد مطلوب غافل نباشد ﴿بیت﴾
این شربت عاشقی است خسرو * بیخون جگر چشید نتوان * و میفرمود حب الدنیا راس
کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر هر گناه است یعنی چون دوستی دنیا در دل آمد هر گناهی که متعلق
بوی است از بنده ظاهر میگردد ﴿بیت﴾ اهل دنیا کافران مطلق اند * روز و شب در بق بق و
زق زق اند * و بعض اوقات از حال خود خبر میداد که بیشتر در مسجد جامع شاه جهان آباد
بیخور و بیخواب میبودم و چون گرسنگی و تشنگی غلبه میکرد آب حوض مسجد میخوردم و هر روز ده سیپاره
کلام مجید میخواندم و ده هزار بار ذکر نفی و اثبات وظیفه ما بود و نسبت باطن چنان قوی بود
که تمام مسجد از نور پر نور میبود و همچنین که در هر کوچه میگذشتم پر انوار میشد و بر مزار هر عزیز
که میرفتم نسبتش پست میگشت لیکن با خود را پست میکردیم و تواضع و تکریم آن بزرگ بر خود
لازم میدانستیم حالا ضعیف شده ایم و حال اینست که ﴿بیت﴾ ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
که از خشش نتوانم که دیده بر دارم * و میفرمود که یکبار خوف آتش دوزخ بسیار غلبه کرد چند روز
در گریه و زاری گذرانیدم سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدم که فرمود تو محب مائی و هر که
ما را دوست میدارد در آتش دوزخ نرود و فرمود که روزی بر مزار حضرت سلطان المشائخ
نظام الدین رفتم و عرض توجه نمودم فرمود که انتهای کمالات سلسله احمدیه ترا حاصل است
گنجایش دیگر نیست عرض کردم که نسبت خود نیز عطا فرمایند متوجه شدند پس دیدم که چهرهٔ مبارک
سلطان المشائخ مثل شیشه و چهرهٔ من مثل ایشان نهایت مخلوط شدم ﴿بیت﴾ من تو شدم
تو من شدی من تن شدم تو جان شدی * تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری *
و فرمود که کلام ربانی که از صوت و لحن مبراست سه بار شنیدم یکبار در مدرسه و دو بار در
مکان مسکونه خود و فرمود که شبی گفتم یا رسول اللہ جواب شنیدم لبیک یا عبد الصالح —
و شیخ عبد الغنی مجددی در رساله خود بذکر آنحضرت میفرماید که اعظم کرامات و افضل
خرق عادات آن جامع الکمالات تصرف در بواطن طالبان و القای فیض برکات
حضرت سبحانه الصمدو الشان بود و این امر از آنجناب چندان بظهور آمده که تحریر آن متعذر است
با هزاران دلهای ارادتمندان را ذاکر گردانید و صدها را بجذبات و واردات الٰهیه رسانید

قلب بسیار از ابتهاجات و حالات عالیه فایز فرموده حل مشکلات نمود و بر آمد حاجات از دعای آنحضرت
بسیار بوقوع آمده اکثر کارهای مردم بدعای آنجناب باتمام رسید و بسیار عقدها مفتوح گشت
و بارها موافق فرموده بظهور می آمد کلام کرامت نظام آن عالیمقام سراپا الهام بود و بسیاری
کسان در منام آنجناب را دیده اخذ طریقه نمودند و بعد بیعت بعالم نوم شرفیاب حضور شدند
اکثر فساق و فجار از توجه موجه آنحضرت تایب شده براه راست آمدند و بعضی کفار نابکار بیک
التفات آن معدن البرکات باسلام مشرف گشتند **نقلست** که روزی هندو بچه
برهمن زاده در مجلس شریف آمد چون شکل محبوب و صورت مرغوب داشت همه اهل محفل رو بجانب
وی آوردند حضرت شاه را هم نظر عنایت اثر بروی افتاد فی الحال زنار کفر از گردن عبودیت
برآورده خلعت ایمان پوشید و تمامت خود را از زیور کلمه شهادت بیاراست و سن احسن خود را از نور
اسلام جلا داد ؎ نشین بگدایان در دوست که هرکس ❊ نشست باین طایفه شاهی
شد و بر خاست ❊ و **منقولست** که چون ایام وفات آن جامع الکمالات نزدیک
رسید چند روز بمرض بواسیر و خارش بیمار شد و بهمان بیماری بتاریخ بست و دوم ماه صفر بعد
اشراق سن یکهزار و دو صد و چهل ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و وقت
انتقال وصیت فرمود که پیش پیش جنازه ما رباعی حضرت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند با اشعار
عربی بخوانید ؎ مفلسانیم آمده در کوی تو ❊ شیئاً لله از جمال روی تو ❊ دست بکشا
جانب زنبیل ما ❊ آفرین بر دست و بر بازوی تو ❊ ؎ وفدت علی الکریم بغیر زاد ❊
من الحسنات والقلب السلیم ❊ فحمل الزاد اقبح کل شیء ❊ اذا کان الوفود علی الکریم ❊
پس چون جنازه برداشته شد همین اشعار عربی و فارسی را بلحن خوش همراه جنازه میخواندند
۱۲۴۰ وحضرت شاه ابوسعید که خلیفه اعظم آنحضرت بود تاریخ وفات آنجناب نور الله مضجعه
تحریر فرمود و حضرت شاه رؤف این رباعی در تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده ؎
چون جناب شاه عبدالله قیوم زمان ❊ زین جهان فرمود رحلت سوی جنات الکریم ❊ سال او
با جمال او جستم چو ای رافت زدل ❊ گفت ملهم روح و ریحان و جنات النعیم ❊ پس ولادت
باسعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت در قصبه بتاله علاقه ملک

بجناب بوقوع آمد وفات در سال یکهزار ودو صد وچهل هجری است از مولف

شد وسید ورهبر دو جهان
تاریخ تولید آن متقی
ایضا مقتدای دین علی والی حق
سال تولیدش بعید صدق وصفا
گشت سرور سال ترحیلش عیان

امام دو عالم علی ولی
وصالش غلام علی مهدی است [۱۲۴۰]
رهنمای خلق شیخ اولیا
نیز تولیدش بقول اهل خبر
زنده دل مرشد علی المجتبی [۱۲۴۰]

شده روشن از خامه ام نور بخش [۱۱۵۶]
دگر آفتاب مروت علی [۱۱۵۶]
خواجه کشاف عبد الله گو [۱۱۵۶]
هست عبد الله عاشق مقتدا [۱۱۵۶]

مولانا خالد مجددی

قدس سره از عظمای خلفا وکبرای اولیای خاندان مجددی است ودر علم ظاهری هم بدینغایت کمال داشت که در ولایت کردستان وشهر روز وطن وی ودیگر احدی ثانی او نبود ودر حدیث پنجاه کتاب سند داشت واز علمای هندوستان البته مدح حضرت شاه عبد العزیز دهلوی میکرد ودر اشعار عربی وفارسی گوی سبقت از فردوسی وفرزدق برده بود وحضرت شاه غلام علی قدس سره در حق وی میفرمود که مولانا خالد جامی وقت وخسرو عهد است ووی بعد تحصیل علوم ظاهری داعیه خداطلبی در سر داشت از اتفاقات مرزا رحیم الله که سیاح عظیم از خلفای شاه غلام علی بود در کردستان نزد وی رسید حضرت خالد پیش مولانا رحیم الله شکایت از عدم وجدان مرشد اهل طریقت نمود پس بحسن دلالت ورهنمای مرزا رحیم الله از آنجا بدهلی آمده ونه ماه بخدمت حضرت شاه غلام علی حاضر ماند وخدمت آبکشی خانقاه بذمه خود گرفت وبتوجه پیر روشنضمیر بمدارج اعلی رسید وبعد عطای خرقه خلافت وکلاه اجازت بوطن رخصت یافت وحضرت شاه وقت رخصت او از خانقاه همراه شیخ محمد عابد همراه او برای وداع او تشریف برده باشارت قطبیت اقلیم کردستان فرمان فرمود ومولانا خالد در اقلیم خود رفته ریاضت های بسیار کشید هجوم خلق بخانقاه وی چندان گشت که گویا سلطنت آمد یا رب وی تعلق یافته است وصدها خلفای وی در اقالیم دیگر رفته بهدایت وارشاد خلق پرداختند وخوارق وکرامت بسیار از وی بظهور آمدند ودنیا ونمود دنیا را پیش وی قدری نبود گویند که وقتی والی بغداد در خانقاه وی بلا اطلاع اجازت بارنامه آمد وی غضب آمده او را بی آبرو کرده از خانقاه خود بدر کرد منقولست که هر که بی اجا

نام نامی مولانا خالد بر زبان آمد وی بیهوش شده بر زمین می افتاد و شیخ عبدالوهاب
خلیفهٔ وی که صاحب کرامات و مرجع خلایق شده بود و بوسوسهٔ شیطانی گمراه شده از وی
تخلف ورزید فی الحال نسبت باطنی وی باطل شده در همچشمان خود ذلیل گردید تا وقتیکه
مولانا شاه ابوسعید مجددی خلیفهٔ اعظم حضرت شاه بحرمین الشریفین تشریف فرما شد
او بهمانحال بود پس بخدمت حضرت شاه ابوسعید حاضر شده نیازمندیها کرد آنجناب متوجه
شده رد حال وی فرمود شهرزور قصبهٔ الیست در ولایت کردستان که مولانا خالد آنجا
سکونت داشت آخر در طاعون بدرجهٔ شهادت رسید گویند که بوقت وفات خود یککس را
بر جای خود بخلافت و مسندنشینی نصب کرده فرمود که بعد من فلان و بعد فلان فلان
مسندنشین گردد پس چار کس در همان طاعون بتعاقب یکدیگر وفات یافتند و شیخ
عبدالکریم که پنجم ایشان بود بر مسند خلافت قائم ماند **وفات** مولانا خالد بقول
صحیح در سال یکهزار و دو صد و چهل و دو هجریست **از مولف**

چو خالد زین جهان در خلد اعلی	عجب تاریخ ترحیلش عیان شد	سفر ورزید با لطف خداوند
دگر فرمود منظور ۱۲۴۲ آلهی	خرد ترحیل آن شاه معلی	ز خالد حبیب محبوب مولی ۱۲۴۲

شاه ابوسعید مجددی قدس سره

از خلفای راستین و سجاده نشین شاه غلام علی است نام پدر عالیقدرش شاه صفی القدر بن عزیز القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین بن خواجه محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف ثانی است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و در علوم ظاهری شاگرد
مفتی شرف الدین دهلوی و مولانا رفیع الدین محدث فرزند شاه ولی الله محدث بود
و نیز از مولانا عبدالعزیز محدث و مفسر دهلوی و حضرت سراج احمد بن شیخ محمد مرشد علم
فقه و حدیث سند داشت و در عین تحصیل علم ارادهٔ حق طلبی در دل حق منزل وی پیدا
شد اول ارادت بخدمت والد ماجد خود شیخ صفی القدر آورد بعد از آن باجازت والد ماجد نزد حضرت
شاه درگاهی رفته کسب سعادت نمود خرقهٔ خلافت یافت چون بسوز طلب خدا باقی بود در سنه
[illegible] بدهلی آمد در آن هنگام شهر دهلی از اهل علوم و صلاح مملو بود که فرزندان شاه
ولی الله محدث شاه عبدالعزیز و شاه رفیع الدین و شاه عبدالقادر و نیز قاضی ثناء الله و غیره جابجا

بودند و شاه ابوسعید رقیمهٔ خود بنام قاضی ثناء الله پانی پتی در باب خدا طلبی خود تحریر فرمود وی
در جواب خود نوشت که درین وقت از شاه غلام علی بهتر کسی نیست ازین سبب شاه ابوسعید
بخدمت شاه غلام علی حاضر آمده بیعت کرد و بکمالات نهایات مدارج طریقهٔ مجددیه نقشبندیه
رسید **منقولست** که شاه ابوسعید یکبار از رامپور بطرف سنبهل تشریف می برد بوقت
عشا بر دریا رسید کشتی و ملاح حاضر نبود چون سواری آنجناب بر عرابه بود صاحب عرابه را
فرمود که عرابه را در دریا بینداز وی هندوی بود بقول وی اعتبار نمیکرد و میگفت که در انداختن
عرابه بدریا خوف غرق جان و مال من است چگونه عرابه بدریا اندازم آخر بسبب خوف و دهشت
آنحضرت بدریا انداخت بعنایت الهی عرابه بر روی آب چنان میرفت چنانچه در خشکی چون
بآن روی دریا رسید صاحب عرابه متحیر بماند فرمود جای حیرت نیست این عنایات حق است
که در حق اهل اسلام مصروف است صاحب عرابه فی الحال بزبان بتصدیق اسلام بکشاد
و مرید گشت و **منقولست** که وقتی مرزا طهماس در قلعه شاهی دعوت نقرا نمود و شاه
ابوسعید هم دران مجلس شامل بود شاهزاده های چند که در آن مجلس بودند عند التذکره گفتند
که ما کرامت احدی از بزرگان ندیده ایم آنحضرت نعره بزد و همه اهل مجلس از ان نعره
بیهوش بر زمین افتادند بوقوع این کرامت همه حاضرین معتقد گشتند **نقلست**
که حکیم فرخ حسین دهلوی از منکران شیخ بود و کلمات نا ملائم در حق آنجناب میگفت روزی
سخنان حکیم بگوش حق نیوش وی رسید فرمود که سزای آنچنین از خدا خواهد یافت و خارج از
وطن خواهد شد پس همچنان بظهور آمد که به تهمتی متهم شده رو بفرار نهاد و **محمد اصغر** که شخصی
از مریدان آنجناب بود گفت که گاهی گاهی بسبب غلبهٔ خواب نماز تهجد از من فوت میشد
یکبار بخدمت شریف عرض کردم فرمود که انشاء الله بوقت نماز تهجد من شما را بیدار خواهم کرد
آینده گذاردن نماز باختیار شما است پس هر شب همچنین بود که بوقت نماز تهجد از خود بیدار
میشدم و خود را بر بستر نشسته می یافتم و **منقولست** که چون شاه غلام علی قدس سره
برحمت حق پیوست شاه ابوسعید تا نه سال بسجاده پیر روشن ضمیر قایم بوده در ارشاد طالبان
حق معروف ماند آخر در سال یکهزار و دو صد و چهل و نه فرزند دلبند خود احمد سعید را بجای خود

روانه سفر بیت الله شد و در بمبئی رسیده جهازی کرایه گرفت بعد ازان فرمود که درین جهاز نشستن مناسب معلوم نمی‌شود زر کرایه واپس گرفته در جهاز دیگر نشست و آن جهاز در یکنیم ماه بمنزل مقصود رسید و جهازیکه اول کرایه کرده بود تا یکسال در دریا ماند و آفت گوناگون بر اهل جهاز وارد شد بعد از حج کعبه بیماری تپ و اسهال عائد حال آنحضرت شد و بهمان حالت بر آنفت در مدینه رفته بشرف زیارت روضه عالیه نبوی مشرف گشت بعد از آن رجوع بوطن کرده بر جهاز سوار شد و مرض روز بروز در ترقی بود آخر ماه رمضان داخل دار السلام ٹونک شد نواب وزیر الدوله والی ٹونک به نیازمندی تمام پیش آمد و بروز عید سعید یکم ماه شوال سال یکهزار و دو صد و پنجاه روز شنبه ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست بعد یکسال و جناب شاه عبد الغنی فرزند آنجناب نعش مبارک را در صندوق نهاد و بعد چهل روز بدهلی آورده به پهلوی حضرت شاه غلام علی و حضرت مرزا جانجانان چون گنج بخاک سپرد لیس و لادت باسعادت آنحضرت دوم ماه ذیقعده سال یکهزار و یکصد و نود و شش در رامپور بود و وفات بروز عید سال یکهزار و دو صد و پنجاه بمقام ٹونک بوقوع آمد و عمر شریف پنجاه و چهار سال و بنور الله مضجعه

تاریخ وفات آنجناب درج تذکرهٔ شاه غلام علی است ایضاً

آنکه حکیم دهر مثل او ندید
رحلتش مخدوم نعمت شد بیان
هم معلی شیخ والا بوسعید
تولید او والی نظر شد عیان نزل

شد عیان ۱۱۹۶ تولید پاکش شاه بغیر
هادی حق شیخ پیر آمد پدید
ایضاً شاه جهان ولی حق شاه ابو
سال وصالش ۱۲۵۰ دستگیر مظهر الجلال

ابو سعید آن احمد دور زمان
هم بگو آن منظر ۱۱۹۶ گفت
صاحب التوحید مخدوم احمد ۱۲۵۰ اسم است
خورشید دین شیخ زمان مظهر الجلال

شاه رئوف رحمة الله علیه

برادر خاله زاد شاه ابو سعید قدس سره است اول باتفاق حضرت شاه ابو سعید مرید شاه درگاهی شد و وقتیکه حضرت شاه ابو سعید بحضور غلام علیشاه آمد وی نیز باتباع وی ملازم خدمت حضرت شاه غلام علی شد و بکمالات رسید و وی کتابی از ملفوظات حضرت شاه غلام علی جمع کرده بدار المعارف موسوم ساخته و در باب مکتوبات و مقامات آنجناب کتابی دیگر تحریر فرموده است و کتابهای دیگر نیز در فقه و حدیث و تفسیر بسیار تصنیف فرموده است و دیوان رسالی نیز مجموعه اشعار هندی و فارسی است از وی است و اشعار خود را تخلص رئوف یاد فرموده

ونسبت شاه رؤف بحضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی بواسطه شیخ محمد یحیی فرزند خورد شیخ آمده بعد
میرسد و شاه رؤف بعد حصول خرقه خلافت از شاه غلام علی بجانب بلده بهوپال مامور شد و در آنجا
رسیده قبول عظیم یافت و صدها کس در حلقه ارادت وی در آمدند آخر بعد وفات حضرت شاه
ابوسعید تا دو سال در هندوستان مانده بقصد زیارت حرمین الشریفین نمود و در بمبئی در یای محیط
برحمت حق پیوست **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجریست

از مولف شاه رافت بادشاه دو جهان	یافت از دنیا چو در جنت قرار	شد عیان رافت جنب المتقی ۱۲۵۳
سال وصل آن شه والا تبار	نیر رافت ۱۲۵۳ عاشق نامی بجو ازان	باز جو سالش نهان افتت شهسوار ۱۲۵۳

شیخ محمد اصغر قدس سره از خادمان خدمتگذار و حاضر باشان لیل و نهار شاه
غلام علی مجددی است نسبت قلبی بسیار قوی داشت و از صدور عنایات حضرت شاه بود
در نظم و نسق کارخانجات خانقاه بوی تعلق داشت و مریدان مبتدی که رجوع بحضرت شاه
می آوردند برای توجه و اجرای ذکر قلبی ایشان نزد شیخ محمد اصغر مامور میفرمود و مردم از
توجهات وی حظ وافر می برداشتند اول سفر حرمین الشریفین کرده باز پس در دهلی آمد
بعده باز همراه شاه ابوسعید عزم بیت الله کرد و مکرر بشرف زیارت حرمین الشریفین مشرف
شده در دهلی رسید و در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج برحمت حق پیوست **از مولف**

رفت از دنیای دون سوی بهشت	چون محمد اصغر آن شیخ زمان	دان وصالش مهر شد مشکل کشا ۱۲۵۵
مهدی بی منظور ۱۲۵۵ منظور جهان ۱۲۵۵		

شاه عبد الرحمن مجددی جالندهری قدس سره
جامع بود میان علوم عقلی و نقلی و فقه و حدیث و تفسیر و در مقامات ولایت مجددیه نقشبندیه
مقامات عالیه و انوار جلیه داشت نسبت جدی وی بواسطه شیخ سیف الدین بشیخ احمد مجدد
الف ثانی ملحق میشود والد بزرگوار وی سیف الرحمن مرید حضرت مرزا جانجانان شهید بود
و وی از خدمت شاه غلام علی کسب نسبت بکمالات رسانید و در جالندهر مریدان وی
بسیار بودند و در دوابه جالندهر اشتهار تمام داشت اول یکبار بسفر حرمین الشریفین
بسعادت حج و زیارت مشرف شد و باز پس بوطن آمد بعد چندی باز اشتیاق غالب شد و احرام
سفر حرمین الشریفین بسته روانه سفر بیت الله شد و در آنجا رسیده فواید عظیم بر داشت و تربیت

مراجعت چون در ملک سنده آمد در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت از هیچ از فانی
رخت اقامت بعالم جاودانی بربست از مولف

جناب عبد رحمان شاه والا
سفر چون کرد در جنت ز دوران
عیان شد سال وصل آن شه دین
ز عارف متقی محبوب رحمان ۱۲۵۸

مولوی کرم الله محدث قدس سره پدر وی اول از زمرهٔ هنودان بود
بعد از آن بر دست شاه عبد العزیز توبه کرد و خلعت اسلام پوشید و وی در علوم ظاهری
و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و قرائت قرآن یگانه وقت خود بود و حضرت شاه عبد العزیز
دهلوی تفسیر عزیزی محض بپاس خاطر وی تصنیف فرمود و مولانا کرم الله اول ارادت
بخدمت مولانا فخر الدین فخر جهان در خاندان عالیه چشتیه نظامیه داشت
پس بعد بخدمت حضرت شاه غلام علی مجددی حاضر شده کسب ولایت خاندان احمدیه نمود
و بعد تکمیل خرقه خلافت و کلاه اجازت یافت و اکثر اهل دهلی در فن قرائت قرآن شاگرد وی
بودند و وی اول قصد زیارت حرمین الشریفین کرده بمنزل مقصود رسید و بوطن باز آمد
لیکن از باز آمدن خود پشیمان بود و بنابر آن باز اراده زیارت کرد و در راه در سال یکهزار
و دو صد و پنجاه و هشت وفات یافت رحمة الله علیه از مولف

چو آن مولوی محتشم کرم
ز دنیای دون شد بخلد برین
بتاریخ ترحیل آن شیخ دین
بگو قطب دا اشرف مکرم کرم ۱۲۵۸

ملا عبد الغفور جبرجومی قدس سره از عنفوان شباب بخدمت شاه غلام علی
حاضر شده مورد عنایات و مهربانیهای پیر روشن ضمیر خود شد و در سلب امراض توجه
وی نهایت اکسیر بود حضرت شاه مریضان را بخدمت وی میفرستادند و وی در یک
توجه سلب مرض میکرد و وقتی حضرت شاه مریدی را که تازه داخل بیعت شده بود
نزد وی فرستاد و فرمود که برین شخص متوجه شوید تا لطایف خمسه وی جاری شوند
ملا عبد الغفور در یک توجه لطایف خمسه وی جاری کرد باز پس بخدمت آنحضرت فرستاد حضرت
شاه به یک نگاه معلوم فرمود که لطایف وی جاری اند و خود متوجه باو شده کارش بکمال
رسانید حتی که سلطان الاذکار جاری گردید و **نقلست** که مریدان حضرت ملا همه صاحب
کشف و کرامت بودند و عجایب و غرایب بیان میکردند و ملاقات ارواح موتی و ملایک

و عالم عیان او بی کشف ایشان بود چه حضرت ملا خبری داشت که نقدان مال بسر دوبه مردان بیان میکرد و میگفت که آن مال در فلان جا و فلان خانه موجود است و کثرت خبوی گاه گاهی
خطا نمی افتاد در خلفای حضرت ملا در بلاد ترکستان شهرت تمام دارند و وفات
حضرت ملا بمقام خرجه بتاریخ سلخ ماه شوال سال یکهزار و دوصد و پنجاه و ده هجری بوقوع آمد
که شیخ محمد غوث صاحب مخزن مجددیه تاریخ وفات وی شیخ زمن قطب عالم تحریر
فرموده هست از مولف

سال تاریخ رحلتش سرور	شیخ دین مولوی عبدالغفور	پیر روشن ضمیر حق مخدوم
	گفت ملا فقیر حق مخدوم ۱۲۵۷	

مرزا رحیم الله بیگ
المشهور درویش محمد عظیم آبادی قدس سره از عظمای خلفای شاه
غلام علی مجددی نقشبندی است در علوم ظاهری و باطنی طاق و یگانه آفاق بود و
سیاحی عظیم بود اول از هندوستان بزیارت مزار پر انوار حضرت شاه نقشبند در بخارا
تشریف برد و از آنجا در بلاد اسلام مثل روم و شام و حجاز و عراق و ماوراءالنهر سیر کرد و تمام
هندوستان را نیز زیر قدم آورد و بصحبت بسیاری از مشایخ عظام رسید اما میگفت که
شیخی کامل و مکمل مثل شاه غلام علی ندیدم و وقتیکه در هرات رسید شاهزادگان غاشیه
اخلاص وی بر دوش خود کشیدند اما شیخ که از امر معروف خوفی نداشت مدام ایشان را
سخنان درشت گفتی پس از آنجا بر آمده با کثر بلاد ترکستان سیر کرد فرمانفرمایان هر یک
مقام با خلاص پیش می آمدند لیکن شیخ بسبب بدعت های ایشان رنجیده شده در هیچ
جا مقام نمیکرد آخر در شهر سبزوار قرار گرفت و حاکم آنجا دهیه کلان نذر آنحضرت نمود و تعین
حکومت خود از ان دهیه برداشت و شیخ در آنجا خانقاهی بنا کرده و خدمت مسافرین
و مساکین بذمه خود گرفت و لنگر کلان انداخت و طعام بکثرت می پخت و بصادر و وارد
تقسیم مینمود و مذهب شافعی اختیار فرمود لهذا در بخارا و غیره باسم مرزا شافعی اشتهار
یافت آخر بعضی حکام ترکستان که از والی شهر سبز عناد داشتند و بسبب دعا و امداد
حضرت مرزا بر او دست نمی یافتند پوشیده شیخ را بشهادت رسانیدند و این واقعه در
سال یکهزار و دوصد و شصت شربت شهادت چشید از مولف

چون رحیم الله از لطف رحیم کارساز | یافت از دنیای دون رحلت بحق اعز وصال
کن رقم مغفور دیگر سال او خود عز ۱۲۶۴ | هم بخوان خورشید علم از بهر سال ارتحال ۱۲۶۴

سید منور شاه لاهوری

سید گیلانی از اولاد غوث الاعظم شیخ ارشاد و صاحب طریقت بود زهد و ورع و پرهیزگاری بکمال داشت و از دنیا و کار دنیا میل نمیفرمود در خاندان عالیه نقشبندیه و سهروردیه از پیران کامل فایدها حاصل نمود اگرچه شجرهٔ نقشبندیه وی حاصل نگردیده لیکن شجرهٔ سهروردیه وی بدینطریق از سید حسین شاه و شیخ وهاب دین مرید انش حاصل گشت که وی در سلسلهٔ مذکور مرید پیر عالیقدر خود سید صابر و وی مرید میر عبد الرزاق پدر خود و وی مرید میر عبد الرحیم پدر خود و وی مرید میر صدر الدین والد خود و وی مرید میر حمید والد خود و وی مرید شاه نصیب الدین غازی کشمیری و وی مرید شیخ داود خاکی و وی مرید مخدوم حمزه کشمیری و وی مرید سید جمال الدین بخاری که برادر سید عبد الوهاب بخاری دهلوی بود و وی از غایت شوق و ذوق شب و روز در یاد خدا میبود و مریدان خود بطریق سلسلهٔ نقشبندیه تلقین میفرمود و مرتبه کشف القلوب بر وی چنان مکشوف بود که هر حاجتمندی و سائلی بخدمت حاضر آمدی نوبت باظهار حال وی نمی افتاد در مطابق سوال دلیلی خود جواب مییافت

وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دوصد و شصت و چار هجری است و مزار مبارک در حریم مزار شیخ محمد طاهر لاهوری است و از اولاد وی سید احمد شاه پسرش که در علم و خلق یگانه روزگار است در لاهور موجود **از مولف**

پرتو افگن چو شد منور شاه | در جنان همچو ماه پاره نور | گشت تاریخ رحلتش روشن
از منور ولی ۱۲۶۴ ستاره نور

مولوی خطیب احمد مجددی نقشبندی قدس سره

فرزند دلبند شاه رووف است و در طریقت هم مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود و در علوم ظاهری هم شاگرد والد بزرگوار خویش مرد عالم و فاضل با شوکت و با تجمل بود و در سیر ولایت قلب تا نهایت مقامات ولایت احمدیه مجددیه استعداد عمده بهم رسانید و در سفر حج کعبه هم همراه والد ماجد تشریف داشت و بعد وفات والد در بهوپال ولایت رونق افزای مجلس پدر عالیقدر خود شد و اکثر سالکان راه حق را بمنزل مقصود رسانید

آخر در سال یکهزار و دوصد و شصت و شش از این دار پر آفت برحمت حق پیوست
وهو لوا المن المقربین تاریخ وفات آن جامع الکمالات درج کتاب مخزن مجددیست
و گویند که بعد فوت آنحضرت چون مردم گوش بلبهای وی می نهادند آواز تسبیح
و تهلیل شنیده میشد و چون در لحد مبارک نهادند و مریدان بهر او حصول دیدار پر انوار آخرین
پرده کفن از روی وی بر داشتند چشم حق بین بکشاد و در لب تبسم شد و بهر چهار سو

نگاه کرده باز چشم بربست از سر نو	رفت چون زین دار بدار السلام	احمد ذیجاه و سالک متقی
گشت تاریخ وصالش عیان	خیر الملل ۱۲۶۶ و منظر ولی ۱۲۶۶	**مولانا محمد جان شیخ الحرم**

قدس سره از اعاظم خلفای حضرت شاه غلام علی مجددی است جامع کمال ظاهری
و باطنی و مظهر انوار ایزدی عالم علوم دینی و دنیوی بود اول تحصیل علم پرداخت
بعد از آن بخدمت شاه غلام علی آمده مرید شد و ریاضتهای شاقه کشیده بکمالات
ولایت رسید وی تمام روز بخدمت پیر روشنضمیر حاضر میماند و وقت شب از شهر بزیارت پر
انوار خواجه قطب الدین بختیار میرفت و تمام شب در روضه مقدسه خواجه بطاعت
حق مشغول میماند **نقلست** که فرزند شخصی بیمار بود چنانچه امید زندگانی نداشت
آخر او پسر خود را بمزار خواجه قطب الدین آورد بوقت شب چون شیخ محمد جان اندرون
روضه در مراقبه بود پسر را روبروی شیخ بنشاند و خود بیرون آمد شیخ چون سر از
مراقبه برداشت و نظر بر روی مریض انداخت فی الحال شفا یافت و **صاحب**
تذکره شاه غلام علی میفرماید که شخصی دیگر نقل نمود که بمحبت زنی گرفتار بودم قریب بود
که در زنا گرفتار شوم ناچار بخدمت مولانا محمد جان رفتم و استمداد خواستم فرمود که لا حول
و لا قوة تا آخر تا سه روز هر روز صد بار بخوانید چون خواندم محبت آن زن از دل من
برفت و قوت شهویه از وجود من تا دو سال برفت **نقل است**
که چون مولانا محمد جان بعد عطای خرقه خلافت از پیر روشنضمیر
رخصت یافت بطرف حرمین الشریفین روانه شد و از آنجا
بطرف روم مراجعت کرد و امرای بادشاه روم بحلقه ارادت وی

بعد آنکه زن و مادر سلطان نیز از معتقدان شیخ گشت خانقاهی تعمیر نمود و خلفای وی در استنبول و اضلاع روم منتشر شدند و مواجب معقول از سلطان مقرر گشت و شیخ هر قدر که مواجب یافتی همه در خدمت مساکین و مسافرین صرف نمودی آخر در سال یکهزار و دوصد و شصت و هشت در زمین مکه معظمه برحمت حق پیوست و این آخرین سفر وی بود که از روم باراده حج در آنجا تشریف برده بود از مولف

چون محمد جان جان دو جهان	از جهان بپرود شد سوی جنان
رحلتش شیخ الحرم عابد بخوان ۱۲۶۶	سال وصلش هست خورشید علوم ۱۲۶۶

شاه احمد سعید مجددی قدس سره

فرزند دلبند حضرت شاه ابو سعید است جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و فقه و حدیث و تفسیر و در طریقه عالیه مجددیه مرید حضرت شاه غلام علی مجددی بود و خرقه خلافت و کلاه اجازت از ایشان یافت و بحسن تربیت والد ماجد خود حفظ قرآن شریف نمود و علوم عقلیه و نقلیه از مولوی فضل امام و مفتی شرف الدین و علم حدیث و تفسیر از مولوی رشید الدین وغیره تلامید مولوی شاه عبد العزیز دهلوی حاصل نمود از علوم دینی و فیض باطنی بهره وافر یافت و حضرت شاه غلام علی در حق وی و دیگر سه کس خلفای خود که عبارت از وی و شاه ابو سعید و شاه رؤف و مولوی بشارت الله است بشارت های نیکو داده و تحریر فرموده که این چهار کس ستون دین محمدی اند و چون شاه ابو سعید برحمت حق پیوست شاه احمد سعید بجای پدر عالیقدر بر سجاده ارادت و ارشاد سرفراز شد و طالبان حق از بلاد هندوستان و خراسان و دیگر اقالیم رو بوی آوردند و حسب حوصله خود فواید بردند و خلفای وی در اضلاع قندهار و کابل وغیره شهرت تمام دارند آخر چون شورش فوج انگریزی در دهلی بوقوع آمد و شهر بسبب مهم انگریزی بغارت رسید شاه احمد سعید با عیال و اطفال خود از هندوستان هجرت فرموده براه لاهور عازم حرمین الشریفین شد و همانجا بماند آخر در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و هفت برحمت حق پیوست رحمة الله علیه حافظ عبد الغنی و عبد المغنی فرزندان شاه ابو سعید برادران شاه احمد سعید هم در علم و حلم و زهد و تقوی و ریاضت یکتای وقت و یگانه زمانه بودند ولادت

باعمادت حضرت شاه احمد سعید باقوال معتبر در سال یکهزار و دو صد و نه و هفده هجریست که صاحب تذکره شاه غلام علی تاریخ ولادت آنحضرت مظهر ایزدیان تحریر فرموده و وفات در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت بوقوع آمد از مولف

پیر اسعد میر دین شیخ سعید
خوان آن نعمت گشت تولیدش عیان

منظهر اسلام گو تو میسل او
هم بخوان شیخ یقین احمد سعید

حضرت احمد سعید آن نور حق
منظهر آمیدز اهد شد پدید

و از خلفای نامدار و اصحاب بلند اقتدار شاه احمد سعید قدس سره فی زمانناکه در پنجاب تشریف میدارند حضرت مولوی محمد غوث مجددی است که در زهد و تقوی و شریعت و طریقت و طاعت و عبادت و علم و حلم و لطف و مهربانی ثانی ندارد شخصی است باوصاف حمیده آراسته و باخلاق محمدی پیراسته صاحب صورت و سیرت و اهل ظاهر و باطن و حال و قال است بسیار کس از خلق خدا که طالب خدا بودند بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر شده بمدعا رسیدند و شخصی که بدست حق پرست آنجناب مرید گشت دامن خود پر از گوهر مراد یافت آنجناب در موضع ڈنہونی که از مضافات قصبه شیدواله است سکونت میدارند و گاه گاه بعد سال یا دو سال آن معرفت آگاه بوجود ذی جود خود شهر لاهور را هم مشرف و متبرک میفرمایند و این عاصی پر معاصی جامع این اوراق نیز بوسیله جمیله عارف حق آگاه سید حسین شاه نقشبندی مجددی بزیارت آنحضرت مشرف شده شرفیاب دین و دنیا شده است او سبحانه تعالی سلالت باکرامت داراد سید امام علیشاه الحسنی الحسینی

السامری النقشبندی المجددی قدس الله سره العزیز

از سادات عظام حسنی و اعاظم مشایخ و کبرای مشایخ اولیای متاخرین خاندان عالیه نقشبندی مجددی است و سلسله طریقت وی بشش واسطه در میانی الشیخ احمد مجدد الف ثانی میرسد بدینطریق که سید امام علی مرید میران شاه حسین و وی مرید شیخ حاجی احمد مجددی و وی مرید خواجه حاجی محمد زمان و وی مرید خواجه زکی و وی مرید خواجه عبد الاحد و وی مرید شیخ محمد معصوم و وی مرید پدر عالیقدر خود شیخ احمد مجدد الف ثانی سرهندی است و سید امام علی از عهد طفولیت و شباب ریاضتهای کشید و تحصیل

علوم ظاهری و باطنی سعی وافر بکار برده در علوم حدیث و تفسیر و اصول فقه یگانهٔ زمانه گردید
و بتوجه پیر روشن ضمیر بکمالات صوری و معنوی رسید چون حضرت شاه حسین وفات یافت وی
بر سجادهٔ نشیمنت رونق افزا شده قبولی عظیم یافت و خلقی کثیر از برنا و پیر بخدمت آن پیر دستگیر به طلب
خدا حاضر گشت چنانچه هزار در هزار بلکه بی تعداد و بیشمار طالبان حق بحق رسیدند و در اقالیم دور دراز
از خلفای آنجناب بهدایت خلق مامور شدند و هر کسیکه بخدمت بابرکت آنحضرت از طالبان دینی یا عقبی
حاضر آمد خالی و محروم نرفت ذات بابرکات وی برای شفای بیماران و حاجت روای حاجتمندان
و صحت دردمندان اکسیر اعظم بود و کان فیض که درین زمانه اخیر که نام اهل هدایت و ارشاد گمنام
است احدی از مشایخ عظام در خطهٔ پنجاب اینقدر حاجت روای اهل حاجت نگردیده که آنجناب
از دل و جان درین کار خیر مصروف بود و در خانقاه عالیجاه آن شهنشاه لنگر عظیم جاریست
که هزارها مسافرین و مساکین قوت دو وقته بی منت از لنگر آنحضرت حاصل میکنند و همه
حاضرین خانقاه را بلا تکلف خورد و بزرگ و درویش و غنی نان و دوچه بمساوی بهر دو وقت
عطا میکردند و برای دفع سایهٔ جن و دیو و پری نقش کیمیا اثر وی عزیمت اکبر بود چنانچه یکبار نصیر
امیر بخش نامی از لاهور دختر سایه زده خود را بدر آنجناب برد فی الحال دفع جن شد و دختر
بهوش آمد بی آنکه برای دفع جن عملی بعمل آمده و دعای وی در حق گم زدگان و فقرا
مستجاب بود و خوارق و کرامات بسیار از آنحضرت بظهور آمده اند که این مختصر گنجایش آن ندارد
میرزا محمد لاهوری میفرماید که یکبار در مقدمهٔ ناحقه فوجداری ماخوذ عدالت لاهور بودم در
دل متوجه آنجناب شدم شب بخواب تشریف آورده تسلی نموده در چند روز از آن آفت تا حصول
خلاص یافتم وقتی زرگریکه اولاد وی نمی زیست و هر پسر یا دختر متولد میشد بعمر شش یا هفت
یا هشت ماه تلف میشد از لاهور بخدمت آنحضرت رفته حاضر شد و در حال خود نمود تعویذی عطا فرمود
و ارشاد نمود که چون منکوحه تو حامله شود در گلوی او به بندی و بعد وضع حمل در گلوی بچه بندد
گر همچنان کرد و لذا آن بلا رهایی یافت و بعد نماز عشا چون حلقهٔ طالبان حق میکردند و متوجه
میگردیدند یا قلب ذاکر میشدند و از توجه موجه آن پیر دستگیر هزارها طالبان راه سلوک طی کرده
بانتهای مقامات طریقهٔ احمدیه مجددیه رسیدند و اولاد باسعادت آنحضرت باقوال صحیح دو ... یکی از

وفات آن جامع الکمالات بتاریخ سیزدهم ماه شوال سال یکهزار و دو صد و دو و از ده هجری

و هشتاد و دو و هجری است و عمر شریف وی به هفتاد و سال رسیده و از ابتدای عمر چهل سال بعبادت و ریاضت و چله نشینی و زهد و ریاضت گذرانید بعد از آن تا سی سال بسجاده پیر روشن ضمیر قایم شده بهدایت خلق مصروف ماند و کیفیت وفات آنجناب بدینوع تحریر است که آنحضرت بروز عید سعید عرض چهار ماه بیمار شد و بتاریخ پنجم شوال همه مریدان و خلفای خود را جمع نموده لفظ الوداع بر زبان آورد و سید ابو سعید نعلی فرزند ارجمند خود را بجای خود قایم ساخت و بتاریخ سیزدهم شوال روز پنجشنبه وقت شام از دار فنا بدار البقا شتافت و بروز جمعه مدفون شد **مزار** پر انوار آنجناب در موضع رتر چهتر زیارتگاه اهل الله است و شعرای این عهد تاریخهای وفات آنجناب بسیار نوشته اند چنانچه مولانا ابو حسن نیز از آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون تاریخ وفات آنحضرت برآورده **از مولف**

نقشبند دل با طلا اولیا	زاهد دین شید والا مقام	سال گو فوتش غریب آمد عیان	باز سرور گفت خورشید انام
نیز شیخ السالکین اهل جلال	هست تولیدش عیان تم الکلام	رحلتش مستطور مولی کن رقم	هم بخوان مرد خدا عارف امام
پس چراغ علم گو تاریخ او	ختم کن سرور وصالش والسلام	ایضاً شیخ دین شه امام علی	مقتدا مرشد خواص و عوام
مرشد ترمذ صاحب خلافت شد	سال تولید او ز دل الهام	اعظم الاولیا امام علی	گشت تاریخ رحلتش آرام
باد گو سال رحلتش سرور	مبلغا افضل الاعلام امام	نیز محبوب اعظم باری	شد تاریخ وصال او انجام

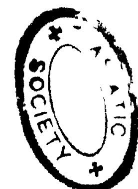


الحمد لله و المنة که جلد اول این نسخه ثانی تذکرة الاولیا در شهر ذیقعده سنه ۱۲۸۰ هجری در مطبع نامی گرامی مهراج پندت بیجناتهه صاحب الموسوم به ثمر هند لکهنو بسعی فراوان و صحت نمایان لباس انطباع پوشید

قطعه تاریخ طبع زاد شاعر رنگین مهپال کنور حیدری سهای نهال خلف جناب راجه جیالال بهادر گلشن مرحوم و مغفور رئیس لکهنو شاگرد نواب عاشق علیخان

شد طبع جلد اول این نسخه دلپسند	کز ذکر پاک وصاف بود گنج اصفیا
تاریخ سال طبع نهال انچنین نوشت	مطبوع و بهشت کتابی از اولیا

سنه ۱۲۸۰ هجری



فہرست مضامین جلد اول کتاب خزینۃ الاصفیا

[illegible]	مضمون	[illegible]	مضمون	[illegible]	مضمون
۱۸۴	حال عبد الحکیم گیلانی	۱۹۷	حال احمد بیگ نوشاہی	۲۱۱	حال مصاحب خان قادری
۱۸۵	حال سید محمد فاضل گیلانی	۱۹۸	حال شاہ عنایت قادری	〃	حال شاہ صدر الدین حجرہ والے
۱۸۶	حال خواجہ محمد فضیل نوشاہی	۱۹۹	حال عبد اللہ گیلانی	〃	حال سید سعد الدین حجرہ والے
۱۸۷	حال شیخ رحیم داد قادری	〃	حال حب اللہ نوشاہی	۲۱۲	حال حاجی محمد قادری
۱۸۸	حال سید عمر گیلانی	〃	حال حافظ معمور نوشاہی	〃	حال عبد اللہ شاہ بلوچ لاہوری
〃	حال سید حسین شاہ پوری	۲۰۰	حال شاہ محمد غوث لاہوری	۲۱۵	حال شیخ محمود قادری
〃	حال شاہ رضا لاہوری	۲۰۱	حال پیر محمد سچیار نوشاہی	〃	حال سید عادل شاہ گیلانی
۱۸۹	حال محمد صالح نوشاہی	۲۰۲	حال رکن الدین نوشاہی	۲۱۶	حال سید [illegible] دی شاہ قادری
〃	حال صدر الدین نوشاہی	〃	حال شیخ عبد الرحمان نوشاہی	〃	حال شاہ سردار قادری
۱۹۰	حال شاہ درگاہی لاہوری	۲۰۴	حال عبد القادر گیلانی	۲۱۷	حال سید علیشاہ قادری لاہوری
〃	حال تاج محمود قادری	۲۰۵	حال شاہ فرید نوشاہی	۲۱۸	حال سردار علی شہید
۱۹۲	حال عبد الحمید نوشاہی	〃	حال فتح محمد نوشاہی	۲۲۰	حال شاہ غلام [illegible]
〃	حال سید نور محمد گیلانی	۲۰۶	حال شیخ عنایت اللہ	۲۲۱	حال قطب الدین امام
〃	حال خوش محمد نوشاہی	〃	حال محمد سلطان لاہوری	۲۲۲	حال شیخ مسلم خان قادری
۱۹۳	حال حافظ برخوردار نوشاہی	۲۰۷	حال شاہ حسین حجرہ والہ	〃	[illegible] در تذکرہ اولیاء [illegible]
〃	حال عبد الوہاب حضوری	〃	حال رحمت اللہ نوشاہی	〃	حال حسن بصری
〃	حال محمد تقی نوشاہی	۲۰۸	حال نصرت اللہ نوشاہی	۲۲۵	حال عبد الواحد بن زید
۱۹۴	حال ہاشم دریادل	〃	حال میر بہلی شاہ قصوری	۲۲۸	حال خواجہ فضیل عیاض
۱۹۵	حال سید احمد شیخ [illegible] گیلانی	۲۰۹	حال سعد اللہ نوشاہی	۲۳۱	حال سلطان ابراہیم ادہم
〃	حال سید بدر الدین گیلانی	〃	حال محمد علیم قادری	۲۳۶	حال حذیفہ المرعشی
۱۹۶	حال شاہ [illegible] لاہوری	۲۱۰	حال شاہ سردار قادری	۲۳۷	حال خواجہ [illegible] البصری
〃	حال عصمت اللہ نوشاہی	〃	حال سید محمد رزاق گیلانی	۲۳۸	حال خواجہ علو دینوری

الهی تا ...

نشینی تو بر تخت کیانی

۱۸۶۳

کمترین بهیر بخش تحریر نمود

